

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34

۱۵۴۱-ین



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه ملی	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه
۷۱۶۹	۱۸۶۲۰ ۹۷۸۱

بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۷۱۶۹

تاریخ
عوض

1085

919

SB-2042



در دارالعلوم
تاسیس شده است
در تاریخ ۱۳۰۵

کتابخانه
موسسه

۱۵۲۱

عنا

در سال ۱۳۰۵
تاسیس شد
در شهر تهران

موسسه
تاسیس شده است
در شهر تهران

۱۳۰۵
۷۸۷۱

۱۳۰۵

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تیرماه ۱۳۲۲



بسم الله الرحمن الرحيم

صد و ستایشی که انوار احدش آفاق و انفس احوال فاشه صبح و صبح و صبح و صبح
 و شکر و سپاس که در موقف نیستی خلعت لیس شکرتم لایزیکم در جسد وجود
 جان اندر و خاتمه قوس مالک ملک بحق و حسب العود و خلق و اتعالی عن
 درک الغم و القیاس محال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که
 جوهر بیط معلول اول ما از خزانه خانه کفایت کنز المخبیا فی حبیبیت ان عرف
 فخلق الخلق لا عرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بازشاخ
 نور عقل فیاض کل نفس کل را بصیبا صنع صمدیت تکلفیه و بواسط
 آن دو جوهر جوهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان کفایت
 تعد و یافت و اجرام علویات در میدان شروع انوار جمال و مطالعه جلایا
 اسرار حال او کوی صفت در خم چوکان تقدیر کرد آن همه مستند کردن
 چو پرکار پدید آری خود را طلبکار و اذا نظرت الی السماء بنظرة
 فارسی السماء مثل الیک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فعل
 الکواکب للکواکب به و چون قبه نیلگون کردون بر او نشسته و جلای
 کواکب و دراری ثواب نجاشت از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله
 اسطفت از ربعه با تضاد از مزجه و اختلاف کمیات و تباین انبیا

انوار

در یکدگر پرست و در تیب خیمیان شمش در عالم کون و فساد بظهور آمد
 اول معادن بود بصنفاات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن کون
 مکنون را بمانی واضح و تبیینی لایح آمد نکیس لعل و یاقوت آبدار و اقطع
 جوهر زوایه نقش خاتم و لقه ملک السموات و الارض منقش شده بسبک
 زر ساد و قرص سیم ناب در بونته شمس زر کردار از ضرب یکبار مسکه
 شرفی کل شیء که آیه مثل علی انه واحد و جهره وجود نهاد و در تیب
 نمانی نفس ساقی از پرده تواری عدم بصحرا آتشی وجود فرامید در وی
 صفات معادن مجتمع آمده بطعم و رواج و قوی جذب امساک و شتر و نمک
 تولید مثل و تصویر نوع فرید استیاریافت و هر جزو از آن بود صحت صانع و
 موجودی که وجود و جایش بر ماهیت زاید و دلیل قاطع و بر ثانی ساطع شجره
 کلک طری خط شکر فی شمر علی قصب الزر جرد شادان بان اللیس لم
 شریک در تم کشید و صفات الواح اشجار بقدم حضرت و نضرت از معنی
 و ما تسقط من ذرقة الا یعد لها کما یردف قاست شمش و در سر و از ادا
 صدق بنی که رانده آذان شمر احد الکر خالق الالیا و کلوز الاطدام و الاضواء
 در صبح و شام بیات رکوع گرفت و تسبیح حمد و نشر شامی تو میکند در کوه
 سنگ خاره و بر شاخ کل صبا و در طرز ترکیبش نفس حیوانی با در دار
 اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی تحصیل مویستی دیگر از ادعیه شنبوت
 و غضب و کفایت حس و قدرت حرکت ارادی که تیجه جان و قوی مویستی
 شد اصناف طیور در زوایا و اوکا را بجان ترنم و تغرید و انواع و وحوش
 سبعه در حیایا و جوارح و اجام بصییل و صیاح و بصوت و ضرب سوزان
 و جوارح در اجزای خاک و حجاب انجاری بزرگ احد خالق کل شیء و هو الواح القهار
 کویان شدند لکن لا الخلق و الا لکم تبارک العزیز العالمین چون نور که بر جبه
 رابع رسید ممشرفش را که نوع الالیا بود از تربیت آباء فکدی و اتمام غرضی

در یکدگر پرست و در تیب خیمیان شمش در عالم کون و فساد بظهور آمد
 اول معادن بود بصنفاات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن کون
 مکنون را بمانی واضح و تبیینی لایح آمد نکیس لعل و یاقوت آبدار و اقطع
 جوهر زوایه نقش خاتم و لقه ملک السموات و الارض منقش شده بسبک
 زر ساد و قرص سیم ناب در بونته شمس زر کردار از ضرب یکبار مسکه
 شرفی کل شیء که آیه مثل علی انه واحد و جهره وجود نهاد و در تیب
 نمانی نفس ساقی از پرده تواری عدم بصحرا آتشی وجود فرامید در وی
 صفات معادن مجتمع آمده بطعم و رواج و قوی جذب امساک و شتر و نمک
 تولید مثل و تصویر نوع فرید استیاریافت و هر جزو از آن بود صحت صانع و
 موجودی که وجود و جایش بر ماهیت زاید و دلیل قاطع و بر ثانی ساطع شجره
 کلک طری خط شکر فی شمر علی قصب الزر جرد شادان بان اللیس لم
 شریک در تم کشید و صفات الواح اشجار بقدم حضرت و نضرت از معنی
 و ما تسقط من ذرقة الا یعد لها کما یردف قاست شمش و در سر و از ادا
 صدق بنی که رانده آذان شمر احد الکر خالق الالیا و کلوز الاطدام و الاضواء
 در صبح و شام بیات رکوع گرفت و تسبیح حمد و نشر شامی تو میکند در کوه
 سنگ خاره و بر شاخ کل صبا و در طرز ترکیبش نفس حیوانی با در دار
 اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی تحصیل مویستی دیگر از ادعیه شنبوت
 و غضب و کفایت حس و قدرت حرکت ارادی که تیجه جان و قوی مویستی
 شد اصناف طیور در زوایا و اوکا را بجان ترنم و تغرید و انواع و وحوش
 سبعه در حیایا و جوارح و اجام بصییل و صیاح و بصوت و ضرب سوزان
 و جوارح در اجزای خاک و حجاب انجاری بزرگ احد خالق کل شیء و هو الواح القهار
 کویان شدند لکن لا الخلق و الا لکم تبارک العزیز العالمین چون نور که بر جبه
 رابع رسید ممشرفش را که نوع الالیا بود از تربیت آباء فکدی و اتمام غرضی

کوه را بر سر و از ادا
 صدق بنی که رانده آذان

در یکدگر پرست و در تیب خیمیان شمش در عالم کون و فساد بظهور آمد
 اول معادن بود بصنفاات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن کون
 مکنون را بمانی واضح و تبیینی لایح آمد نکیس لعل و یاقوت آبدار و اقطع
 جوهر زوایه نقش خاتم و لقه ملک السموات و الارض منقش شده بسبک
 زر ساد و قرص سیم ناب در بونته شمس زر کردار از ضرب یکبار مسکه
 شرفی کل شیء که آیه مثل علی انه واحد و جهره وجود نهاد و در تیب
 نمانی نفس ساقی از پرده تواری عدم بصحرا آتشی وجود فرامید در وی
 صفات معادن مجتمع آمده بطعم و رواج و قوی جذب امساک و شتر و نمک
 تولید مثل و تصویر نوع فرید استیاریافت و هر جزو از آن بود صحت صانع و
 موجودی که وجود و جایش بر ماهیت زاید و دلیل قاطع و بر ثانی ساطع شجره
 کلک طری خط شکر فی شمر علی قصب الزر جرد شادان بان اللیس لم
 شریک در تم کشید و صفات الواح اشجار بقدم حضرت و نضرت از معنی
 و ما تسقط من ذرقة الا یعد لها کما یردف قاست شمش و در سر و از ادا
 صدق بنی که رانده آذان شمر احد الکر خالق الالیا و کلوز الاطدام و الاضواء
 در صبح و شام بیات رکوع گرفت و تسبیح حمد و نشر شامی تو میکند در کوه
 سنگ خاره و بر شاخ کل صبا و در طرز ترکیبش نفس حیوانی با در دار
 اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی تحصیل مویستی دیگر از ادعیه شنبوت
 و غضب و کفایت حس و قدرت حرکت ارادی که تیجه جان و قوی مویستی
 شد اصناف طیور در زوایا و اوکا را بجان ترنم و تغرید و انواع و وحوش
 سبعه در حیایا و جوارح و اجام بصییل و صیاح و بصوت و ضرب سوزان
 و جوارح در اجزای خاک و حجاب انجاری بزرگ احد خالق کل شیء و هو الواح القهار
 کویان شدند لکن لا الخلق و الا لکم تبارک العزیز العالمین چون نور که بر جبه
 رابع رسید ممشرفش را که نوع الالیا بود از تربیت آباء فکدی و اتمام غرضی

در شیشه ارادت برات کوبین و آتش یوما فیها و جلا لخالک بکنه زانید و بعد از آنکه
 در کارخانه لطف خلقا انسان فی حسن تعظیم بیولی جسمی او قابل صورت صورت کم
 و حسن صورت کم گشت او را در مقام شمشاد تا ه خلقا آخرت مبارک الله حسن الحاقین
 منبتی دیگر ما و در این اطوار که است که در حصول مزاجی نزدیک بمعدال کلین و
 مستور کف نفس ناطقه گردانید و در شرف حمت عاقله که بیدرگش ذراته ملا و اسطی و دیگر
 از ذراته صفت خاصه دست شریف و لغز گشت نبی آدم ار زانی داشت تا در
 در ارج استمال فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت توحید باری عظمت قدرته
 و میگردون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف الیصل و النهار لایات
 لاولی الالباب ترقی بوجد و آینه نفس بعد از تخلیه تموش تکلیف سید هر چنانچه
 صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مبارق و
 عقول مجرد بشرق انبصام حالی شود و از حصول آن استعداد استعداد عقیده دور
 از شایسته زوال و غری مصون از لاجه کمال و فرجی بخریف آنها و لذتی بی رحمت
 انقراض بالاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم
 حیات تجرمی من تحتها الاله فیها ابد و ذلک هو الفوز العظیم و تو امان
 حمد بقیاس و نالی آن بسیار است مشتهها شامیل رسایل صلوات و فواج روح بکیت
 چنانکه فرستاده خوران فرودس از بهر نسایم آن صورت ع حرکت فی تجر
 اجنبی حایل که در در اشدانها آن ثنای عرصه دل چون رخ و عارض
 بتان کل و من بروماند **شهر** علی المصطفی الوصاح و جهاد محمد علیه کتاب الحق
 بالحق نازل طوطی نوبی حلیطق عن الموی معجونی **ان** هو الودح لویجی
 شکیب زلف و دلیل اذ انیشی بچکل چشم ما زاع البصر و ما طعی صاحب
 ذیل قرنی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاشان حجاب مکنشش و بر ش
 لای نفی دست رد لا یعنی فیه ملک مقرب و لای نبی رسل بر پیشانی انبیا
 و اصفیا سینهها دند صاحب شریعی که در مقام نسخ ممل و ادیان و تاسیس قواعد

استراظف

استقلال الطایفه طایفه الی التفریح

لا حقه اکلان عاب عن انقضاء

سرب لکره قلاده طایفه نفع
علا العبر الاله و فیه انوار نور
الوفا بالکرامت و الی الی
خواص الصبر
لوضاح کتبی الیه المصلح

ملت ضعیفی دم بیانات عله ائمتی کانسیا بنی اسرائیل میزد سبح خلقی که با نیت
 و ما رسلک الارجحه للعالمین باضعاف امت تقابل انما انما بشر شکم لویجی اله
 یسجت نمیه نفسی که در موکرم بعثت علی الاسود والاحمر تهمدید انما نبی باسیف
 که بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال می شست و بر خلفه راشدین و امیر
 دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون و اولاد
 صدیقه اولیک المقربون **شهر** سلام کرج لکب ففص ختامه سلم کفین
 انمن فاض سبحانه سلام کروض الحزن رقی نسیمه سلام کبعقر الذرراق
نظمه اما بعد تجر کاشن کارگاه و الذین اوثوا العلم درجات ذات
 بیهال صاحب سعید حادی القدر المعلى فی حلیه الفضایل و العلی علاه الیرین صاحب
 الیدوان عظام ملک ابن صاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوی را طیب اللد
 نسایم الروح و روحهم و والی من عنایم الرحمة فتوحهم **شهر** نجوم سها کلکتاب
 کربک **شهر** بذا کواکب تاوی الیکواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم
 و حج النیل حتى نظم اجمع ناقبه **شهر** بحیث رجاحت عقل و صحاح خلق
 و تجر ذر نفون براعت و تفتن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم
 و تقدم در تو الیب حکم ابر کسته بودند و با وجود جان دولت و ایالت کوشغال
 با سور ملک ملت در سرد و ضربه ایشطه کلک تجار و تاج خاطر غریب بار
 او کوش و کردن عروس سخن را بنظر بیشتر عقد اللود المنظوم من نظام به
 و شتر منظم سلک اجمل للورد ائمتشور عند اتسام روادیه زیور می سخت و
 برای شششان رواج علوم بر بخره معطره فاکره بخور افادت مینوحه علم جوا
 تا خاطر عاظرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فدرست
 ابواب ماثر و عنوان صحینه مغاظره اعنی تاریخ جهانگشای جرمی مل حاتم بن
 نامی معانی در سبط ضبط آورد فصول کالر و ض المنظور حضرت بهما الشریعی
 و معان کجونی املاج اذارتت بالبعیج الشجری و الفاظ کما تجلی خراسانی

تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس
تاسع عشر فی التعلیم و التدریس

اجماع خور الیضا

السلطان بکبر خاتمه
السلطان بکبر خاتمه
السلطان بکبر خاتمه
السلطان بکبر خاتمه

الرفو کفوا ذواته الفکر کل اللطاف
میخواهنا صفت بیضا فیه
و غیره و در این کتاب
چون تمام دانسته اند
و در این کتاب

الاسماء والصفات

نشر سحر الهمدانی

علا المنظر الشجری و اقتریح باریج نشرة المنسك والغیر الشجری و تعارفات
 كصفوة القلوب بما قلب العیش جرمی و زنة الفضل و رمی و عن لباس
 التعسف عری و من كل عیب بری كلام یدوی الكلیم و یعم علی جنة النعم
 و یزی علی نسم التسنیم **شعر** كتاب لو ان البیل برمی بمثله لقلت بذا من
 خیر منه ذكرا **شعر** تهادی با بكار المعانی و عونها **شعر** و اعیان لفظ ما لمن كفا
 شمار دلائل انهن اول العت **شعر** ضرر الایمان سوا **شعر** مشتمل بذكر احوال
 منقول و دیگر سلاطین و ملك اطراف در نوبت خانیة ایشان از سادای خروج
 پادشاه جهانگشای چلیق خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بچشم مراب که اک عدد
 بود که کو خان **شعر** زان سخن بود در کیمیا کی معلوم **شعر** کان چه عالی رای ملک
 آرای معنی پرورد است **شعر** چون آن نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ
 بود و آن جویده فویده آساز شکن زلف حروف چهره حورا و دش نمود الفاظ
 و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الخاط عوانی در دل ربای آغا نهاد و آن
 ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مثنوی آواز میداد **شعر** بی سخن تا سخن اندر
 سخن افتد باشد **شعر** سخن اندر سخنان از سخن آراستی من **شعر** بحقیقت اگر سبقت
 این ترسل و منط سخن طرازی حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و
 منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سخنانی و حکم لغتانی و خطب قسری
 بازار آشتهار شکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت
 و مجاز و محض ایجاز و اعجاز و تناسب صدور و ایجاز در صورت تشبیهات
 مازک و تشبیهات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب و آن
 ابلی محمد خازن از گفته **شعر** دعوا الا فی ضیض و الانباء ناصیة **شعر** فما علی
 ظمیرا غیر ابن عبادة **شعر** والی میان متی یطلق اعنته **شعر** بیع لسان ایباد
 رهن اقیاد **شعر** و مورد کلمات عظمت زهر **شعر** علی ریاض و در آفاق
 اجماد **شعر** و تارک اولاد عبد حمید بها **شعر** و ابن العید اخیرانی ابی جاد **شعر**

الکفار صحف کلمه کلمه

کلمه کلمه کلمه کلمه

ان خیر الیکم تمسک الی
 العاقبة المرأة التي تطقت
 اول العقبه و تحبها الزينة او
 الشابة العفیفه اذ فی

قصص سافرة الیادی کمال
 حال هم ضرب برتس و العفیفه

مخبر کل شیء

التعطیل کل الشیء

و تعوی ابی جاد ای بل

ندامت افزود و جهانیا از اسباب جهانگیر و جهاندار و کمال لظس و سیاست
 و فوره استیلا و استعلاء از رخ میمون چلیق خان و تربیت کوشی و دشمن کشی و این
 سرافقت و مطابقت و شمیم شهادت و شجاعت ایشان که در صرح حمدین
 سیاحت معهود بنورده و از صبح تا باریج برین نظم مطالعه گرفته معلوم و محقق شد
 بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان
 صاحب دیوانش و حوی بر تبیین گشت **شعر** و اذا ما اجتمعوا لفضی مة
 بلغت من العلیاء کل مکان **شعر** پس در نوبت خانیة میمون و عهد است
 روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب نام ایمن سکند و همت خاتون
 غلام سیبان امن داهل اهل ایمان خان خان جهان غازان محمود سلطان
 خلد الله سلطانه که عرض مالک عالم بانور معدلت شمل مانند خد برین
 آراسته است و رباع دولت موردت از خاشاک کفر و ضلالت نفوذ
 اند سال پیر بسته کنایس محوس و معابد صیصنام را مدارس علم و مساجد اسلام
 ساخت و اعلام دین بری بد اعنان آسمان بر افراخت طنطیة دین
 محمدی از دین کوس دولت محمودی فرید پذیرفت و در خیابا کسینه نیرکان
 که نسبت کیا کفر و کناه بود عجزی توجید و ایمان بشکفت و لاهی فنی کا بچرخ
 آواز شد قشوق تباشیر اشعه آثار باریت مستعد جوار قبول المان لندن
 استوار آن تخشع قدر بهم لیدر گشت مولان در مولات ملت جنینی
 بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در یک لحظه کفار اترار اترار و اشرار اترار
 اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
 بدین عقایدات مجمع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتگین در دین کدیر
 و دادگستری که بطون مصنفات افاض ذکر آن مشهور است بر بارز استیفا
 بر سر مشهور نمود و در شیوه جهاندار و کاکارای با حد اتمت بسنت و نصیحت
 غصن عمر کوی سبق از جهانداران جهان دین و خاندان تجرب یافته بود

الرجح العرفین حیات
 و معنی ازین
 ازین کلمات
 خان اسباب
 که نوع سخن
 اله شان
 فرایند
 از انوار

و بلاد و عباد در اطراف و کفاف بمن فرست و حسن بسیار و معمور و مسرور شد
 عالم از عرش خپان آباد شد که نیست **شعر** فتنه بود چشم خپان رخسار خود عهدشان
 و آمد **شعر** ایوم انجرت اللال ما وعدت و ادرك البحر اقصی تمناه **شعر** ایوم
 زدت علی الدنیا بئاشتها و ارضی الممک و الاسلام و الله بر الهام سعادت
 و افهام هدایت در ضمیر کتر بنده و آنچه اله مقصود جنب الله عبد الله فضل الله
 عبقراه خیر امن اولاه سواخ خط در طریان و جواذب فکرت در جولان آمد این نو
 عروس بدایع و لکه حکمی انضال حاصلست برای تیمم حالی از خفای خالی نگذار **شعر**
 و رب ساق زینت خلقی لا و ان کلک الکل کن فنفی نسب که دامن ناز معنی از سر
 که شمر بر اعدت در پای غنچ و دلال میگشند و سه ستمین رطبه بر سایل و او را و ایل
 می افشاند با آنکه **شعر** و ما انا الاقطره من بحار **شعر** و لو انی صنف الف کتاب بیل
 بجدید ذکر می بیل کرد اند **شعر** و درین مجله نام نیک پادشاه مؤید مؤید و محمد **شعر**
 و اعطیت طبع البحر تری و شوره **شعر** فمن لی بطبع البحر تری و شوره **شعر** و بعضی حواد
 و وقایع که بعد از انصرام آن روز زمان مشغول ملک و او را و حریف پیر سپهر است
شعر سبندی لک الایام ما کنت جابلا **شعر** و بیاتیک بالا جبار من لم تزود **شعر** بر غنچه
 ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن باز سبندی ایومی بناد و او او شعاع سبندی
 تسع و تسعین و ستایه لای بقیة عری و الی الله افوض امری از منقول ز مردی مسجع
 و فرسی تفصیل و اجمال رجس اقتضا وقت و حال از سلک کتاب انتظام گیرد تا
 این حکایت و احد و در این روایت که از غایب شهر و انعام است القناع پذیرد
شعر فیما ذهر ساعد علی بطنی **شعر** و یا عرکن بعض سبابها **شعر** چه فصل مشک
 و مقبل **شعر** درک از مطالع علم تواریخ و قطع بر مقدمات مقامات امر سلف و
 نو نهانی تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی هندی عقل و تحریر نفس کرد **شعر**
 مشک قول الناس فیما کلمته **شعر** لقد کان هذا امره لعلان **شعر** و خود حکمت اله جنان
 اقتضای کرده که بتارسان بالخصر محاسن و المصغیرة و الصنعة طویله و الو

و غنم

طیران

و کشته ام
انفال الی

اشغبت العین و العال

و کشته ام
و کشته ام

تسعة اکت الی

ضیق و التجره خطیر و القضا غیر نابرتین این مقدمات شرف علی که بدان ای
 مقدم و کیفیت حال قرون تقادم **شعر** و قربا نفعاً و ضراً جزراً و مداً حلاً و امراً
 معلوم شود و معنی کنی با تجارب تا بدبا و مقبل الاحوال عظمت و وضع یا بد و حکم السعد
 من العظ و غیره و من لم یعتر من سبعة یعتر من لطفه تقرب سببه بر دارد و توان
 دانست که در چه درجه محانت باشد و متافع آن جمیع فرق را از سایه و مسودگی
 و منفصل چگونه شامل افتد این نیت ثبت و عزم جزم شد **شعر** کتم که کردی و طبیعت
 چند اندک در تعین و تلیق با لغت رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود
 تعریف جین خاطر و تفویق و فیض صیاد به تنیق در شیش موانع است **شعر** قلت لطف
 اللعج لما تونی **شعر** ولم یطع امری ولا زجری **شعر** مالک لا تجری وانت الندی **شعر** تجری
 الغایات از تجری **شعر** فقال لی دعنی ولا تودنی **شعر** حتی متی اجری ملاجر **شعر** عرف کافر
 که پرسته مانده برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی ترا که تمام عموم مجرب
شعر کما نفاه خبت شلالت العاکرة و انتفت شفا شهما الهادرة و انطوت
 حقا یقما البادرة التي کانت ساریة سائرة خاطر سودا می از هرگز لای سبته
 دام ملالت و خسته سهام کلمات کشته **شعر** ما بر بجز عرش تو در ویشیه است
 پس مهرد اصطبها بر افشاند و بطنه این افسانه بر خواند خواند او بسیار در
 زوایا خانه من و دیعت نهاده چندین طلب غم ز در راز من چو است لسان
 رخشنده نیست تا افاضت انوار بی سیمی توانم کردن این استحضات و استنار
 و مادم نابرجاست شیبها بر گوشه صفه دماغ و را آورده متخذه ابکار معانی را بود
 تصویر بسته ام و سر مجرده سخن سرایی بدست بگره کردن **شعر** هو ایسک ما کترت
 یصمغ **شعر** بر کشاده و در تخلیق معانی و تولید نباتات فیمراشغ من کناج ام حار حتر
 سحرانوده امروز دست زده خمول و پای مال اختزال است باز آغاز مسودگی
 دیگر نکرده **شعر** فیما لقصتی مشر حما طول **شعر** از مشکل غمهای تو فریاد می دل
 اندر همه سعیدهاست بر باد می دل **شعر** اندر طلب امید حاصل تو **شعر** فرخون جگر زوده کشتای دل

خط و القضا
السم الفی

تعلق الیاب فیضه و کبر
لغنی المشر لفقاً اذ انهم اصری
الی القوی فی ظلمها و احادش ملغفة
نص بعضها الی بعض علی غیر صحیح
العرفت بالکرم الی الفی
و کشته ام

اشغبت العین و العال
و کشته ام
و کشته ام
و کشته ام

تصویرت راجحاً الی
ام خاربه امه از من بچیده و دست
منه الی نقل کن حالها خطی فقولک
از خصال اشغاع

جان گفتن در سخن
شیرین

زمانی

چون استغراق او بود **شکبار** و **شکبار** فایده زوی کرم باغ زوی فلورانی گفتیم
 از شش آیت صیقلی در جان لغات برابر ای همین برای حدیقه معانی و نقش بند کاه مانع
 بظن برانی دل کار افتاده را دستگیر کن و بیای تثبیت بر جای دارد و سودای طیش و
 خفت که در داغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن دوست بر تیغ طاعت سزای
 نیایی **لور** با کله بگفته ای سخن بردارند ده شرح غم خزان و بکش از غم گفتا کنیم
 نیم س این مینک ممکن نبود که در اندیش سازم قد چون از نی بود کشت بخاشید
 و زبان صبر بفریغ آغاز کرد بخشش کنن و قصه غم گوید شکبار در جواب کشت دین
 طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بنود کار من سر زده سودای خاصه
 در تر شست سخن آرا می بدست تا زجانی صیقل برشان تو کرده ام و خاطر از ده
 حور و شست را از مشک و غیره باین دست ساخته حاصل آن فرسیاه روی من
 و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم زناشت او نیست شعر زمان را بیانیفیه
 کل العجیب **و** اصحبت الادماء فوق الذواب هر اویی که به حکم تحقیق
 لغت و بیان حال بدخت ما ثورات اصمعی لغوی پیوار دو مقولات
 هر وی را هر او مطلق خواند جا حظ آنجا خط از اندیش خود نه بیند و کسای کلیم
 تر مات پوشد نری را کله صفت طلاوه تعلیم بندد و در و بر را فوکوش دارد
 حیض بیض شرساری اندازد و در کشف مسایل نجوی چون بماند شده قند
 بلور نجوی بشق سمع نگاه عهد رساند اخفش خفاش صورت ستواری کرد
 مانرنی را در زنی خواند و تعلیلات بمر و بار و نماید این احوال خوب شود
 ز محشری را زنج شمر و فرار بمقراض اعتراض پرستین پیرایه و این احوال
 صد اعراب آموزد لا محاله مساوی و شالاب او مانند لغات مختلفه در زبان
 کافه اعم افتد و مجرد جعل از قایل صحیح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان
 بر جبهه فضایل اوفایق شمرند ذکر او چون برل غلط بر زبان رانند و اعتبار
 مانند بدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بگاه از تناوب سخن و تجارب

ما تارة والرفقة المبدلة
 ی سود کاک اوق
 به انما صفت
 تنهانی الراس شعر
 طاعت صفة النفس شعر
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

فتن با دلی کرم و دمی سر و گوید **دلم** همچو باد بر آیین چشم من همچو آبر در همین
 ترک و کل شدم کز کنتیم جز باک و بیاد چشم و دهن **شش** و دهن عاده الدنیا
 و شش منما فلان ترح فلان است شکستنا همچنین بر صاحب آرام معنی آرای
 نافذ دهن نافذ طبع که چون بانامل ارتحال با بقره پاکیزه رویان نظم بازی کند
 در شیوه رگب و طرد زجر از و القیس قریح شود در اسلوب معج طبع از غم
 زبیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتدالات خاطر عذر آرد با نغمه عقده
 تعذر کرد و از او صفت محمود ذکر سر در اعشی مغشی کرد و در بعض سلاست
 الفاظ و صفت معنی و طراوت ترکیب بسیدر ابلید و جویر از جویر گوید و فرزند
 فرزند دق و تعمیر کشد و سمر سمره را راقم تقویع زند بختی را بجزیری بخرد و معنی
 از عربیت معنی داند و معنی را بموت ابیات معنی گرداند این اسرار است
 بلا جسم انکار و کثیر از تغزل بقلیل و کثیر دم در بند در آینه از کثرت معانی
 زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عزیز را بر تذکرات ابیات ابن المقرب
 مصروف خواهد کرد **شش** اللم انرجی عیش خیر شکند **و** اخضی علی الاقدار
 جفنا شند **و** کم اعد النفس المعنی ثم کلنا **و** اقی مؤعدا بالخلف جدوت مؤعد
 اذا قلت یاتی فی غد ما یسترنی **و** جاء عذقت استند و انتظر عذبا **و** در سواد
 روز کار بی نیاید این سکایت در در زبان **شش** مراد لیست چو نیاید مکررات
 چه چشم یار و چه خسار مرومی بی آب **دلی** رسیده چه کفتم دلی چگونه دلی **دلی** چه
 ماهی بر سنگ تفته در طباط **دلی** صبور بخت دلی ذکر عشا **دلی** نور
 نزارحت دلی ایمن عذاب **دلی** بافت بی شتهای فرخ اسیر **دلی** بر تشوان
 روز کار کباب **دلی** نه نیست نه هست و نه هر شیاه نه هست **نه** منزه
 ز عقاب و نه مستحق ثواب **دلی** که چون کند او یا د نیکوان کرد و چه حال خال
 مشوش چو چین زلف تباب **دلی** که بر دل او دشمنان نجشاند چو آرزو
 کینش ذوق صحبت اجباب **غلط** همی کنم این نیست دل سپهر غم است

اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار

اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار
 اصمعی لغوی پیوار

که محرش بر محبت و فکرش اقطاب و هر فاضلی که اطراف فضایل است
 و افانین علوم را مستوع و چون بلبل زبان بر شاخار بیان در نرم آوردن
 سخنان غنچه بجهت بنگانند و در علمی معانی بر جان را بر جانی بخواند و در
 کلام الفی الکفاة را از زمره الفناشاسد و در درایت و کفایت ضایعی و ضعیبی را
 ضعیبی داند و بتاسیس تجنیس سستی را سغبه سستی گرداند مکنم کلم و نوادر اویسید
 رستی را نوادر درمشکنند و در الفنا سوال نهلبی را مهلت جواب ندهد و در
 زویت قابوس ملاقی بپوس میند و از قدرت صدق و اصل این عطارانانند
 الف و صل و فون تخمین ساقط انکار دای بسا بجزه وار در زامید را بشام
شعر و بشت بلبل ساور سنی ضعیفیه من الرقش فی انیا بها التسم نافع
 رساند و در شرب آرزو و طلیفه **شعر** عنانی من التهم ما قد عنانی و اعطیت
 صرف اللیالی عنانی **الف** التذويع و عفت البهجة **فعی** عنانی
نضاح نضاحان مرتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
 عروض خاطر خلیل با تو غزل کامل و تقوی و انفر از رشک توجیه الفاظ و اشباع
 معنی او داخل نماید و یوسف عروضی که صد نشین سسته و خویسان است در
 عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از در مشت قطع
 کرد که میان فاعلات زملی و معافیل مجربی استیاز تواند و ایم زدی و در تقیید
 ایام تمیذ شود و در کن وجودش از زخاف ضمیم و اجحف هر سفاف غیر سالم
 و هر تمکلی که در نظم تقصیر اصول کلام حاصل محمول را چون تحصیل حاصل محال
 می داند و منکام شروع در شروع شرح نعمان از خوان بیفاد او نواله رسانند و
 مجد ادریس در حلقه تدریس فلم بطلان بر سطر در است کشد و مالک ملک و اهر
 بمخالف حمیده او مقتدی شود با غرض او در مسائل عربیص فقه قول غالی ترانه و
 قفال دون القلتین نماید محمول را سمره تمبیه در دیده کشد و از یاد می نه حاجت
 یعنی لفظ حوی و الفاظ و جینا چیز آید و در بساط بسیط و ساید و سید و سید

الفن محرک العین و جمع آن
 وضع صح افانین

مغنیه بالمشق
 ۱۱

صفت

ورثه و اثیه القصدیه الحیه الدقیقه
 شرح الرقا و در کله استقطبه بر اید
 تم نافع بالغ ثبات او خالص قائل

و مع النور سید الفصح
 نضاح غز و معین نضاحه قنود المار
 و در قبال فیها عنان نضاحان کاس
 مجید شعر و نغز
 نغزیه

و کلمات من علال الموزون
 بکون من قسوس و هم از بی نظیر
 مت احده مال الا فر
 م الفاعله
 الا حجاب
 سنا و بلکه قله و شیهه باله
 مع النضاح صیر

ایم المد که اسباب برمانش چون زخمت فقه و اقاویل ایتمه و مایات نحو
 زخاف شعر اقشاع یابد و ثبات حال و قلت مثال و کمر جابه و در متش مندوب
 و سجت مال و دمار مستضع و ستیاح کرد و در حکمی محقق که اگر سر دوج حکمت در اد
 و بشتب ارثی قب لالی حکم را سفتن کیر و از کمال غیرت صاحب شفا را بر بوزل
 کرداند و بتزییف قانون اشارت راند و رساله الطیر را مقصود اصحاب سازد
 حدس بر اطری بقیر اعلی نخر و دیده خذات ثابت ثره ثابت ثره نماند صفار ذهن
 ابن الکندی بکندی کرایه و در ترکیب قیاسات منطقی نطق لایطق بر بیان طقه
 ارباب نطق بند و علی الحقیقه راحت متن آسانی او در حیره عالم چون خلابان
 عالم عین محال باشد و حصول انایش بر مثال جوز لا تجوی بالبعقل موجود اندیش
 مانند جهر وجودی ذات خود قایم و شادش چون عرض محولی غیر تقوم مردم قضیه
 قضیه ممد خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی بر بندارند آشنا و یکبار بر
 عکس مطالب او تو فر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استناده
 مقدم مستح مرادات دانند **شعر** ان الزمان لتابع للازل **تبع** التبعیه للذل
 الازل **ایم** در فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنر نیست
 هنر را عیب میگویم که من عیب هنر دانم **درین** عهد هنر دشمن درین ایام نادان
 و قاحت را که عین فصاحت است فصاحت نام مینهند و سخافت رای طمع
 سخاوت زرای تمامی از تمامی کفایت شمس کرده اند و سعایت عده مساعی تصور کرده
 هر که چون صبح نیست پیشه که چون آفتاب تاج زر کار بر سر نهاد و هر که چون
 برده پیش خطا گشت شهاب آسانا و کلدورش بر جگر است کرده حکم عجز
 و هوان کرده و علم عدم اتکاس یافته زبانه فضل غیر داری و نوادر از غفلت
 تواری ارباب لطق معدود از باب جنون و کیتی سخر سخره و مجنون و در دون
 مرتبی بر خیس و دون **شعر** لا ملک الله دنیا فقیهتها **کیست** لغی غندی
 لب بقیر اطر **دنیا** ثابت علی الاقوار قاطبه **فطا** و عت کل صفهان **خضرا**

مدر الحسب

نص الشعر و الفظ قطع منها بالتحقیق

ان کتاب جمع از
 و در کتاب جمع از
 و در کتاب جمع از
 و در کتاب جمع از

الصنع الضرب على القفا
 و الصنعان النزل لفضل الصنع

بأية غير من اليا

الغبوق كصبر ما يشرب العيش
والصبر ما يشرب العذاه
تفرغ من الغواص
تفرغ من الغواص

که در حال صیقل که جو اشک شوق کون لزر که دش سپهر بی شفقت را بنه غده وصال
دارد و که در حال صیقل که در غبوق و صبوح جام کام از زراح فتوح لا مال دار
چنانکه این تنگ بصری گفت **شعر** زمان قد تفرغ للفصول **شعر** یستود کل ذی
حق جبرئیل فان حببتهم فیه ارتفاعا **شعر** فکونوا غانین بل عقول **شعر** قلم این قصه
بر غصه چون آب فرو خواند و شکایت بکایت آمیز از زخمی شریک برسانید و گفت
اگر من بعد الیوم خود را بستم فلجان سوز تو باز دهم در طرق تالیف و انقادم
بر صغیر سیمین ساقی و سر بر خط مشکین **شعر** فینبذ اولی بی القطن من سسل **شعر**
دل شورید حال از یاران قدیم که زمانی شدت و رخا و میقات خوف و رحمت
و سیم خیمه و همراز دشمن بود نه چو روی صفا و بوی وفانید و شنید از صحبت آن
یکسوخید در بیت الاقوال سینه سر شک خون از دیده می بارید و زلزل زاری سرانید
شعر با هر که در اینم از من برید **شعر** فرغم که هر از از من برغم با **شعر** هر چند خواست تا خانیسیان
بر در کف خاسه و زبان زنده و خاطر از خاطر فرو کند و در **شعر** ای نفس با خود دها خود
در میجان می آمد و فرسوار و شکسار اباد و رسید و میخواند **شعر** ای بختی **شعر**
نی طل در کرم **شعر** یفوز بها المشتاق لولا العواقب **شعر** آقا الامر دست در لاسن الابرار
و سیدک العجاج زود و ناه با بخت جقات تاب عقل بر دوختن ستایش که درین کلام
شعر کای لوف افزیش اکل قواف **شعر** و اکمش از لاجر و سرمدی بر چهره لام بر تو
بر رای عالم آرایت پیشید نباشد که خیر محض چو سئل آن مقصود بالذات است از ایشان
افزایش فی مشرب توان سخت و بر وضع دیگر محمول کرد **شعر** کای منزان قدر منبر **شعر**
ای عقل چهل نیست آفر که تو ذاتی معالمت یاران که تیر یاران ملامت و سامت بود
سمع اشرف و سید **شعر** کبیر خالاسا کی حبیب پیش ساخته و چاشنی الکسل اصلی من السهل
جشیده و خامه سبکسار **شعر** کای بر اقلش کل لونی **شعر** از فرود وانی زبان
بدرستی بر کسود بصدیجان شکایت زمین و زمان فرو میخواند و در تجا و در شک
شعر طرا **شعر** اذ انالم الم عثرات **شعر** دهر **شعر** اصنبت بها العداة **شعر** من الوهم

ایستاد که کتبه حلیه

مذات

کرم مندر ای کلام
قش خایر صغیر کما تقف
پیش از او و سطر او و سطر او
بیج انقش تنه لونه العواص

بسمه

میسایه و بالمام مستبته **شعر** اذ انا انت الایة من موضع **شعر** ولم الم السینی من
الوهم **شعر** مولم سیدانکه با و ارباب فضل کثرت او را در جانش و توغل در مثل و تمادی
در تقابلی از قبیل **شعر** ان السقیة اذا لم یتمه نامور پذیر اند تا دیر و تنبیر ایشان
حوالت خبر ارشاد و هدایت شما نیز **شعر** ان صح بنک النوی ارشدت لیکن
باش که این کمران با دیر تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک اصرار باطل و انکار باطل
کیند و اناسن باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهیم بود **شعر**
بگیر رجعت ایشان **شعر** رفتم که با دیر تو خوش کنیسم **شعر** نفس کو آمد حاضر بود از
غایت دسوزی بر حال دل شورید در رقت و شفقت امان و اطمینان **شعر**
میگفت **شعر** لا تر حکن فما ابقیت من خلدی **شعر** ما استطیع بر تو دیر **شعر**
و لاسن الغرض ما اقرب الخیال **شعر** و لاسن الدمع ما ابی علی العطل **شعر**
بر عادت خوف مبهوت و در تلق و اضطراب بود و در از غر و خواب عقل
چون میلان نفس کو آمد در دنواری و دلجویی شد که در و جز و سکت دل سینه و تالم
و تاثر رقا بواسطه غنیمت او بر تقیعت کفی محقق دانست و سخن معقول شنید **شعر**
ان من اتمم و فستام کلام اتمم **شعر** دلدارنی که از حضرت کرام غزوانی **شعر**
باشد سبزل فرمود بطریق نصیحت چندین با او **شعر** ای یک ان تضجی **شعر**
فان الطالب ان یضج **شعر** حالی نفس را که شقیق شقیق او میداست بر سالت **شعر**
و خاطر خامه را احضار نمود و ایشان بادل هم با دله عاقلانه بر کمالف قائله **شعر**
بر عیب تیجاش و جنت مجتنب **شعر** و تو دور قدیم باز خواست **شعر** بل را اندک
سکون جاشنی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم بپونذ و کار و از دور مقدم تقدیرت
او از داد **شعر** سلام علیک و العهور کالما **شعر** و قد جاوز الاشواق حد کالما **شعر**
دل را کم بپرید و چون **شعر** کشتید و گفت **شعر** ما را غم یا خویش کا خویش است **شعر**
یا و یا و تا جاده درسی **شعر** بلکم الصیفة و اقلک **شعر** و اذن الخیبة **شعر** **شعر**
خامه نیز بوقت سر ارا دشت بنانید و در معنی اول من و تدر برین چو تدری که در دفتر

الایة من موضع

تکلیف و کلفت بیعت

او غل فی البلاد و اهل از دست با او
و ابعده کتوفل **شعر**
تغایله عنده ای تغافل **شعر**

آنگاه با تکریم احوال و اعدایان
بمحل ان بکون الغرض بمنزله
ما ذقت غصای ما نمنت
با بعد و همود با مال مر ارم

جاشی روف الطل اذا اضطرب الفرح
و نفس اذن لوقه لا یمن

انعم انما مکاره

استماع کرده بود مثل نمود چنانکه قفا خوردم از چو کس مسلمان پیشانی من سخت تراشد
 تا باز شدم عاقبت از سر تنی با اینهمه سزایش زود زود ریزد بیا قدم بر جاده عقاب
 نهاد **در لغت** و قال امشی من الاشواق بالراس فهاست ما شئت من
 اوراق قزاقس از املد خاطر به غما رهنو و اغراض اهل فضل که ساحت
 معالی شان از تقوی حلاوت مصلحت باد و نصایف از طرق زوال محروس
 شروع رفت و آنرا تجربه **اصهار** و **زجیه** **اصهار** موسوم کرد این در همین حال ازین
 مجلس بهمن ملک بر همین کاغذ نیز نقش کلیات و نیز تک طلم روایات چنین
 ارتسم یافت که چون منکوق آن در سینه حسن و حسنیه است تا به متخلص ملک مغزی
 از اقصی بلاد شرف لشکر کشید و برادر را قبل از لشکر می جوآرد و عذرت و بسیار سیاهی
 بصوب فراین از مصیبات و مصافات حدود حقی نامزد نمودم در و این این
 احوال بخت خایت او بجا نمت هرست بر قضیت عادت روزگار جفا که کفر
 فریب نمی عظامه مشهور ترش با سال الطی با دم اللذات و تبلیغ بر بیع از اجاء
 از حکم لایستاقان سخته و لایستاقان است در ادرفت **شهر** ابتدا استر و مایب
 الذم فیما لیت جوده کان بخله چند ان روح سلطنت و سعوت لشکر
 شوکت باس رادع و دافع نکشت و از مایای او عوض ماند باس و تنگ اللایم
 ند او لبابین الناس و دلکش او افشور سینه مست و خمیس و ستمایه برادرش
 آریغ بود که در قراوم که مرز این سلطنت مسک طلیعه حرات است مانع بود اذنا
 اینجالت او را مایه ده خور و داعیه موس خانیست شهر برین دستمال ققعتای مار
 بالتر که بر کترین خواتین منکوق آن بود و موافقت کرد و از پسران استادی و گش و
 بریر که و بعضی میرکان جغتای و از قدامی اغول بر کلکان این راهی را نصرت ازین
 و او را بجائی برداشت **یک** را بر دیگر آرد بجای **یک** همان زمانندی که خدای از دیگر سو
 پسر او تکی برادر پادشاه جهانشی حکمیز خان و دیگرش نبراکان و امراش و ر
 و تواق کرده معاون و معاشر شدند و گفت راه قانی قبل از است اینی با وجود
 بچگونگی

تفوق
 التزجیه السوق الرفیع

المصائبه القاربه

الروحه الفروخته

قورم

آقا چگونگی خیال تفوق بند و زمین سخن کلمه اختلاف از هر کس در میان آمد
 حدیثی بود مایه کارزار **شهر** و ان النار من عودین تذکی و ان الحوب اولها کلام
 چون آریغ در مفر مملکت بود و لشکر از جوانب بوی نزدیکتر مقصدی امر خانیست
 و طریقی سبق ذوق جوانی پیش گرفت و از طریق اسلخت و شیمت پسران نیکی خود
 انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقوم بر
 سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشا دکتاب انشا د میکرد **شهر**
 خانه زرین چه سازی را می زینس با بدیت عدل یا بد ملک آن کن اگر این با بدیت
 صاحب تخت و کلاه بی از خطا روی را چون قباد در چین مکیش که مملکت چه با بدیت
 که خود سلطنت را می کنی عقد کجاست ترک مهر خویشتن از بهر کابین با بدیت
 روی بر روی سپر کن چشم بر پرچم کار که نظر در روی خوب و زلف بر چه با بدیت
 پس بر این با با طاف ممالک ستاد و مافز این موجود با امرا مل متوجهات و اجیب ایام
 و کلمه و رسم و انواع موامری را چنانکه ممکن باشد بیا بیست خاست علی که سپهر را دعوی
 رفعت در محادات آن متعجب می نمود و ان گرداننده و از تمامت بلاد ایل
 برزگان و تمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محرفه سرباس و تمام عتار
 و تمش و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس مهم در عرصه تحصیل با نی آن بود
 قریبه نمایند العونیر جغتای **تکثیر** تمام و قریبی عظیم در خدمت او یافت بود و محفل
 و محرم اسرار تمام گشته و صورت چنان بوده که در مبداء جوس منکوق آن چون خواج
 اغول و با قور پسران کیوک خان فرزند صبی او کتای قان مواطیات کرده با چینه
 و نوینان بزرگ **تکثیر** شده که بقا نصته عظمی نمایند چنانکه تاریخ جهالت می آن
 احوال را اعلی التفصیل شرح است منکوق آن در مضمون اندیشه های مخالفان خبرها
 و با سز و قدرش با سز هم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار نمودن
 و بر تن یا سز و نفس شده درین حال میرکان جغتای الغو و احد بوری و نیکان اغول
 و بفرجی را سبب منور است و هر مقدر محقق داشته اند و از زر شمره قه خلدن با بدیت

التجربه شوق الفتح
 ازین الفکر و نظیر از توفیق

فانصه فاجاه و انصه علی غره

سایه تربیت اربع بود که نال قامت الفراسه و آساشو و نماداده بود و در کوه
 بر دور در شیون بختنا و اصطناع و صورت خلاص و اتباع اکشت نمادید
 چون اربع خانیست او را نامزد فرمود تا در فواج المایع خیمه آقامت کند
 و آن حد و در ابراه حکومت محافظت نماید و فزاین ممالک که الممالک سبب آن
 متسارع شد اند آنجا آورند و الفوا از ابصوب قراقرم میفرستد چه المایع
 بل شبانه مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و یورت های محمودش هر اکان بر جوی اظهار کند
 محیط بر که میزند و چنانکه ثقات مجازان رودایت میکنند که از المایع تا پیش بلوغ
 سافت و هفت روز است در پیش بلوغ تا غایب از جانب جنوبی بر آید بیان که
 منوال از اینوی اول کونیند چهل روز راه و از اینجا تا قجوه که ولایت تنگت است حد خنجر
 از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روز راه است و باز از قراقرم تا خال
 و هم از اینجا تا قجوه همین مقدار سافت نشان میدهند بدین موجبات الفورا روان کرد
 و او شهابتی مثل و لیاقتی کامل و روحی مذکور و شوکتی مرفور است صورتش چون
 کل همه تن خودی و پیشش چون بل هر جان از گنشی از المایع تا تنگ و ماهش و کاشو و کاشو
 آب آمو در قضا تصرف و حکومت آورد و کاشی جانی را جمع کرده باندگت
 شوکت استعداد و بگنت و استغنیای فزاین اطراف که همه اربع بود که پیش او آورده نمود
 گرفت و بار در کار بار شد و عداوت اشکار پس است که از اطراف فواج این
 باشد و در شیت امور سلطنت مدافع خصم توانا نمک چون حکیم خان در میدافوج
 به طرف نوینی بزرگت لشکر خشی بسترک میفرستد تا هر کجا بر بقه ایلی و اطاعت آید
 رعایت کنند و ای که تنگ و تندر نمایند انداز و تکلیل با نهایت تقدیر بر سر
 حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسر بی را با هزاران سربازند و فواجی میفرستد
 و طایقان و علی آباد و کونگ و با میان تا در خنجر فرستاد و هزاران تولی اینان
 و هزاران توشی ایچکدای و هزاران چغتای نیردن نویس و هزاران اوتکای قان ملک یوسف
 در سالی که شکوفه آن برخت خانیست مستقر از و خورشید و است حکمیش برش که اقطار تا

گرد

باز در غنچه سافه
 کوه در شیت
 اکتال شمع العنق
 و سرتاشکل

شعر و السعد تابعه فی الراد و الطفل و الجده نادیه فی النسل و العسل
 سالی بهادر را با هزاران انجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق کرد
 و این ان از تجربه و حکم و شراست طبع و جوع نفس او عظیم متشکی بودند الفودین
 حال نیکی اغول و شادای ایچی را بکنار آب آمو فرستاد و حکم کرد که نیکی اغول حکومت
 بخار و آمو شد و محافظت آنحد و در اشتغال نماید و شادای ایچی سرسره هندوستان
 رود و امر او هزاران را با لشکر که در زیر امریت حمیرا نشان عنان بقاید تبعات
 داده اند استمالت کرده بانقیاد و رعیت بخواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت
 الفور فرستد بر حسب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش کشته نیکی اغول در
 دیار ما و در انهر کوی دولت در خوجکان مراد آورده و بر عاریت کرد و حیات کشور قیام
 و از زبان او کتای قان باز شنیدند و بخار را چون کسان طایفه و بوقا بوسه فرمود
 و بقاعد و بنورایت ن با شرب برقرار فرمود است و سادای ایچی فرخا و الی قطع
 تیمور و تیمور بوقا و سایر امر او و بجنید را استمالت کرده مطیع و خاضع کرد آید
 سوارانی که با اقران در قران نخستین منادات سادات **شعر** لنا الترس من کل
 و ایچیا دیریر لنا السیف مشنت و احمید خیریه میفرمودند و از مضایق حکم
 بر خط و مصعب معارک جان سپر بسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آید
 پس سالی را که از مرض کبر و بغض سالی بود بنده نهاد و تمامت آن لشکر را
 مستصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخار کرد و کجائینی
 طفیلی بماد بپرت چون سمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت منع کرد آید
ع کجائین عطفشان عن امانه اما این جانب اربع بود که چون بر حصیان
 و مجابره الفومقطع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد داشت که
 خود کرده را تدبیر نیست با خود ابر بر کرده ام خود کرده ام از که نام چون که خود
 کرده ام زیر کان گفته اند دو کاهست که با شتران آن از صحت دای برت
 سعادت بی بهره باشند بهر زعم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن حیر اول

شهرت سرانجام
 حج ازین صفت بود
 از ادب با

تا داده اند تا از این
 ای عاوا و اصرار انداز
 و بر انوش را سر

بعضا شده بعضی
 شاره
 شاره بعضی

گفت با اولیائی شرح
حفظ باشد

آبروی عقل بردنست و هم مار در جیب پروردن در جهان خود از زیر کلاه و گیت
 امید شد و شکر که گیت بر خودند که بوقت خود از زمین قابل نمی بودند که گشت
 لاجرم منکام ادراک موسس ریح و آرزوی انتفاع چون خط معنی بر سطح آب روان
 نکاشت چاره آن دید که بخاری که میان ایشان برهنه است ببار چشمه سار
 تیغ فروختند و تجارت غدر در موقع توقع شکر نعمت و ادا خدمت فراوان
 قصه خواندن صیت چون سبب وحشت و مناقشه و وساطت محبت و مکاتبت
 بزمی موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین متعدد و تحت کشته بر قصد
 یکدیگر **شعر** خسته و رستم سپهر جنگ **شکر** در دیاز بولاد و سنگ
 در حرکت آمدند **شکر** کتیب ما انفلکت تجوش غبار **شکر** من الارض قد
 جاشت الیها فیا فیا **لقین** امروری و امش حیب دونه **شکر** و جنت
 بجیرا تیرک اما صادیما **شکر** با عتاد و عتیدیه که نطق قضاء از هر ایزد
 آن تضایق میگرفت و کوه با همه سنگ دلی در زیر سنگ پایایان از چشم
 چشمه اشک میریخت در عتق مناخزه و شایبوت شده افراد و جلد اجناد
 بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان فر زمین بیات **شعر**
 اجبار ناس فوق ازض من دم **شکر** و بگویم بنیض فی سماء **شکر** کف برشک افرو
 چون چین زلف خراب حق شکست افتاد و فرجی موقر در بکف از آبروی غمزه زن
 کمال مقتول نیرنجات اسود ساو گشته بوقتی که از نهیب تیغ آریغ مانند که
 مجال در میان ما بشین یافت سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود
 روی بتافت و چون دست همت پر خاش جویش رشخ آرزو زرسید چون
 شکوفه رشخ انگشت حسرت بندان میگردد و بانگ خار ادا بر در باری گشته
 دید و در شاه راه نجات حسک آفات ریخته زود پای کیز بر دست اوصاف
 فروخته تا چند بواقی شکر او متفرق شدند و انداد گیت بر پیشان متفرق از خون
 بهنجیم خود مصروف گردانید و باستماع متفرق او استیناف سبب بصفای شکر

کوه را بخار با انصاف
الکاح که مایل
و شکر
الاحتاد و اجتماع

العتاد القعدة
العتیدیه
الغزاة
الغزاة
الغزاة
الغزاة

العتاد کسب الیغیاب

در تصاریف آن احوال شاد می ای می با امرایان هزاره و شکر چون امراج کار بختش بلخ
 از انصال گرفت و ایشانرا بخت ضلعت و لاجرت روزگاری بپوشیدم بر سر و کار
 نظام فیت **ع** ان الله به شکر و جود و کان امر الله قدر المقدر و احسن من کل
 یافت صف مقالت آراست و باز چون بر زخم خورد و بیک چشم آورده گری نمود
شعر بچشم جاش فی الصیحة رحمتی **شکر** رأینا البکر بحراً من سلاح **شکر** بعد از جلال
 همیشه رخ و مطارد و مبارزان میدان در فروش و غوغا ز زول خیل منزل نزال
 قدم مقدامان مقام اشکام القوم بک نصب قرارن خطی عمل مدارار از رزل الغار
 و نفس خود جمله بر **شکر** و بود من اعاده کل ترهف **شکر** اذا ما انقضت الکف
 عاد یسئل **شکر** تری فوق شکر الغرند کانتا **شکر** نفس فیہ التین و هو یستعمل **شکر** اریغ
 از ریح روزگار و غلبه خصم کا مکر اسرار میگشت که کب طلع راجع و برج نیست موج
 الطلع و مزاج بخت مستقیم یافت خبا که این با بگفت **شکر** لانا شوان من خیر اللها
 و نشران الامانی غیر صح **شکر** و ما نهنت فطلب و لکن سئل احسن عن بخت
 القیاح **شکر** شکرش چون روی بر یافت و صدای اصل این بند الیوش جانش بر سینه
شکر بخت زود دیده خون ببارید و برت **شکر** بر ملک و جوانیت بر آید و رفت
 چون دیده که نیست چرخ راروی وفا **شکر** اقبال تو هم تقابلی برید و رفت **شکر** بخت و قرار
 سفید و رخسار غلبه و قال امیر المؤمنین کبیت نبی غالب الی الحسن علی بن
 علیه السلام الصلوات کلک قضاء جالب و کلک در حالک افوکار بجز و خصوصاً
 آمد عنایتی از دست و تیر آتش از دست زفته بود لاجرم کاب فرار کان کرد
 درمان نزدیک قبله لشکر می چون حوادث فمانه یا کرانه روانه فرموده بود تا بمر و جمع
 تردد و استنکار و سزای تو و دستنگار او و بجز **شکر** التجا ما من لست قبله اقبال
 عازم خدش شده تا در با سبب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین قضیه طرف
 نقیض خستیا کرده بود عذومی کوید از پیشان ای فرست و بعد موصول و حصول از دست از
 باضی کیفیت مجاری قضای چون با بر دور رسید حکم رفت تا در از طرف بسیار در آورده

الغزاة
الغزاة

الغزاة
الغزاة
الغزاة
الغزاة
الغزاة
الغزاة

روی توقف پذیرد
دولتش موافقت چون نیاید

مشول انصاف بکشتن بر مویزها

الاقمر افلاک

تغییر اوج بصره

درست خرابی بلبلانکس نهید از فلک روی میس اند بسیار شرف کشتن باقیه یعنی
 مشول در حضرت کردون شال آفران و ابرام را که موجب آن اغراض ارباب اغراض بوده
 اعتراف کرد و نور محمدت جلی و مشول نصف اصیغ مانع شد که برادر را برای استیقا
 ملک آسیمی برساند بروی بخشود و جان کشید از ابتدای عهد آدم تا بعد ما داشته از آن
 عفو بود است از فردستان گناه جهت با شنیدل و مصیفت و مشتاقه که بلفظ انی عبارت
 از ان ایلاق و تشلاق است میس فرمود و اورا با یک تون و محدودی چند که کفایتش
 ضروری گزندی بر ان یورت فرستاد از کتک و تحت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاد
 چهره سلوت را با سخن تقابن بخورشید و از کرده خود بر خود می چید چون اثر اشراف
 برست شده بود نگاه در خاطر ضحوت ماند و در ذکر که چون آب بروی زرد خواند شعر
 و صبر علی خیر اخار و نثره با قوت اهل بلک و وس و در جانا عاقبت خورشید را
 یعنی دوا رخا از خزان نیز شب انحر پمانه دار شراب از خود پیود تا قرابه صفت
 متع شد و جامه تابش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب بر وحش که جوهر شرف و نرفته جهان بود
 بر خاک تر حال ریخت و دلکش شهر رسنه شان و حسین و سیه و مدت خانت او
 در سال و نیم بود و از و بری ماند آرو نام اگر سال که در هنر او دوست بخوش کرده
 جای نیست نزدیکت بر من یعنی خود یعنی که وقتی اتفاق افتاده شعر و عمرک لایه من ان
 یزول فان کان یوما و ان الفان موضع تخیل چون آریع بر کجست مسود یک که در شش
 بر رسم شکر کان با هم و ذرات موسوم بود و در جمله معالی اعشار کلام و مایه رخایل او
 مقصود بکندست انوش تافت و شرف کشتن در وقت و بر تو را طندم بندگی شد انوش طفر
 و کاکار ایام رام و جوج زهی و جهان کام هر صصع و کس خدر مانه یار آفریننده
 ثمان و خمیس و سمانه در المایع ریخت ملک کشت و علم حلت از هر زکشتن آفتاب که در نیم
 و هر غنچه را که خاتون مولا اقرار بر شکره آن مادر بارک شده بود با سینه در قید از دواج آورد
 و بنایت او را در دست داشتی و اعدا هم اشتمم حیبا هر غنچه را در حوله بودی و ای بار
 خاتون که بلک و خان او را بر وحیت قبول کرد و دیگر یکی که خاتون صابر خانی با تو بود و اتفاق

دانشوران

روفت از کوه کنگه

زاد میزدند و ساغر و دار شرايط و سبوس کام آوردند و ابیات ابو فراس شاعر
 شعر و ما صرة نار بجذیه الهبت و لکن به قلب المحبت بعد
 عنایق قد صدعیه بجذیه تلتوی و امواج رد فیه بخصه تلعب
 ایاق شراب و قیز در لذت و صفوت حاکمان من خمر لذت لثربین و انهار من
 لبین لم تیغیر طهر برسم دور در کشته و سواتی جاریت و جوار ساقیات
 یکمخته بر نیموال جشن و طوی بود و اندرون فوکه و بارگاه از کل روی و سنبل موسی
 حور و دشان بر یک روی از کار عیقل و طرب و لودش ط چون فارغ شده پادشاه
 عادل اشارت فرمود که در تنهای بش زرقه و فرورهای انواع شیب ندمت و
 سفوف و نمل از مجذبات افطار و انصار بیاورند اقربا و خویش و امر را
 بر حسب مقدار و وفق استیصال حطی موفی و نصیبی موفق از زانی درشت و تجوید
 احکام و یکد اساس یا سانه چکیز خانی مشول بر رسم جهانگیری و جهانیا برینغ
 طالع در بخت ایچان فرسیر کمانف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال است
 که در اید و رایت معدلت عام و نصف تام و محدب فلک الافلاک بر افروشت و ایت
 بخش و بخش کلک شهابی قب بر درق چهره آفتاب کجاست عدل اولک
 بر سخت نیکیخت ملک تو عدل را بر روی یک مهربان از دست تو ندید که تیر تو بود
 بر کار تو نگردد که گنج تو زیان از تاثیر عدل شامل او در روزان و شبان که کشتی است
 گزگ که سفند میداشت و باز شبه ایف سینه تهور از سناز میخارید باوازه
 نصف او جوهر و عدوان صد منزل از شهرستان عدم اظهار شد عفو او که مستقیل
 غرابت بندگان بود جوام هر روز یک ترک و تا یک یکشت بیک اتفاقات
 بیات سبب او صورت از میوی سفوز میکرد و بیک رویت رویت را میخواند
 از خلل امور جمهور زایل میخورد و نور س ملک صالح و حل می بست تا سیم سیم
 رافع حوادث بشیم نام و رافع جواز بستم ایام شد با و جهان بر جهان که ازاری
 نیفتند دور عهد و شش کس خسته نشد ز رخ کردن که از آنکه شریف بود کردن

و در صورت کعبه رفتی ازین خط و خطی
 بدل الساج الثوب ازین لجم

اصد
 مطع

مستقبل

لازم از اطراف ربع سکون که نام میدک را بر او بر صغیر گفته اند نیز در آن شکر شکر مکتوب
 بطریق نقل حریف دل و جان ساخته اند و بجزه اوقات با بجز شتا و دعای سلطنت از آن
 بجز کوزه در دیده چنان شجاع و چنان بنسیم مکارم بیاورند و چنان شده که چنان بیاورند
 آن آب کوزه در روان آورده و نهال اقبال از جو بیارند و نهال اصلها ثابت و فرعها فی السار
 تا حدی سایه گسترند که طبری را از چمن خلد مطلق حضرت **مومنه** طبری پس مطلق فی ظلمه بر چهره
 نشست از اطراف چین و با چمن فی کل زمان و حیرت با اقطار و نور و شام و شمشیر نور طریقی
 متوجه دار ملک معموری شدند و بغیض عدل و نزل انور میکشند ز عدل او شدند با بر سفید
 جنت کلک زامن او شدند خیر سیاه بیاورند **غافل** نه این فرار بر در در جوار اهل کمال
 نه آن دراز کند در زمین برین کمال هر چند از محیط این بلاد تا مرز احوال فلک مار و
 مربع مربع اقبال پدیدار پادشاه عادل قان مسیر یک از دست ذکر تا ثرو و بیایا عدل
 و انصاف و عظمت و یک است و صوابش بی شک و ملک ابدی او از متمسک اوقات
 مت هم در معارف تجزای آنند بیاورند تا کدی استماع افتاده که سطوی ازلان مفاخره شری
 سابق ماقی آثار قیامه روم و اکاسره و عجم و خرائق و اقبال عرب و با غیر مریان
 بند و ملک ساسان و آل بویه و سلاطین حرق توانند در شرح آن که نمودند سطلین
 مرجع استغراق ای ادراک گشت آبا حکم آن انقیاس عا اکثره دلیل بعضی خلیل و ابی
 خلیل بذات او جمله ایراد کرده میشود تا از جای کمال بحدت و وفور و امتیازی استلال
 که نیز از آثار و کمال و خلقت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
 ستایش بودی و بر جیب و تغییر ایشان از اشیاء و برخلاف خطای غوری اصدا جی فونهار
 و استنباط خطی که صورت آن چون خط شاهان دلبند و خط دین و فرخنده و
 بران خط فرمانها با اطراف ممالک روانه فرود آنرا چون صیت معدلت خود مشهور
 و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدل استیجاب سلب بلایات هر چند اعدا
 انعام و فیض از نادر سمیت لا مقطوعه و لا منوعه و درشت بر اسراف و تیز احوال
 معقول نمودی با اعیان مملکت و احوال حضرت توفیر نمودی که چگونه تقصیر عقل باشد

انکه

اقتباسی از کتاب
 تاریخ طبرستان
 از صاحب
 تاریخ طبرستان

اصطلاح

با نمود

یا بعد و از قبیل نزل شخصی را از اربابش صد فرمودن و دیگر را بدست لیسیدنی
 بنامش دادن چه هر کسی که در غیر موقع زیادت از مال لیسیدنی صرف کند لا محاله در
 مضرع اتفاق از نزل یا یعنی متقا عدلانه و کوی مقصود از نزل اشرار است تمیزی بود است
 او کوی قان و اسراف ابوی رویت و فکرت در جود و جان و با بر بدین تا بیل تمید
 قاصد را که کوی که از پادشاهان عدل عام و سیاست بل سجد نظم عالم و
 مستعدی قوامی آدم است و عقلا و فعلا پسندید و بایسته و شایسته چون بود در
 دین لآن العدل نعم عزایند و لبلبلان شخص فرایده و اگر هوشندی روشن بای
 اینصفت را تبیح نماید بیدینه عقل معلوم کرد که بجز مراد مالی است رضای چند اشخاص
 ممکن شروع و برضا الناس غایت لا ترام و اگر کین قارون و ملک سیمان و
 عرفان کسی را بدست باشد در سرازات آن مدت و محاذات آن کلت ارباب حاج
 و اصحاب توقعات از طایفه نام چندان تابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متمسک
 بل مشکلی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اداعت چنان شامل اقد
 باری در همه حال استیفا مصاع انشا متعذر خواهد بود و تحصیل اراضی خرا از غیر تیره و
 نفع در قسمت از نفاق خلیق باید که اگر در ازل ازل مقدم گشته و بر قضیه
 و حسب استعداد و اولیبت تفرقه نشد مشری خورشال بنور حلقه آن انسان از تیره بگردد
 می خسانه و بقیل شکست با بی بسته کاد الفقر ان کیون کفرا میکردی با باقی
 عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است در یکدیگر میکند
 عالی امارت و با عدل قاست السموات و الارض بر نضه عرض جلوه می قرار داد
 و باز ذکر جیل و نه الله ابرین و عرض العایضین میان عالیان باقی و پدیدار کند
دیگر از احدی ذکر جمیل و اعجز به نشر عراطف فریل جنس حکایت کردن که در وقتی از
 اوقات یکی از اختره اولاد در اثنای طرد و مصطاد با بعدودی از افراد شکر
 جدا مان **چ** چو اسب و تن از تافش گشت **ش** فرود آمدن راهمی است
 مرانیان بر بدی از احوال پیش با لغ افتاد است و احوال کار بی استیجاب جناب را

العرض الهمم و عرض العایضین
 که هم در امرین ای ابرار

الطرد معالی اخذ الصید

الکرام اسان لادن

تعمیر السیر

نقطه نزل فرمود و بواسطه آن بوی در کف و تخمید از عقب و حوش حریص با جمل
 جسد لایکلن الطعام آتش اشتها در منور معده اشتغال یافته بود حکم فرمود بطریق
 نزل از مطعم کوسفندی و از مشرب طرفی بکنی متوطنان را مطابقت کرده و هیچ کس
 پیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقاً دیگر سال دوستی از چاه که در خدمت کباب
 ش برادر بودن با زبان موضع چون علی تحقیق بخارجت از آن بود که در آن زمان
 کوسفند و طرف بکنی تازان امانی آنجا حضرت قآن عادل میروند و شرح حال از نزل
 کرت اولی و طلب نزل و معاودت آن طایفه در آن حال تجدید رسم غیر میسر میسر
 یعنی اندیشه است که در مورد اللایم بر این رسم مستممانه و دیگری برین رسوم
 حکم راند قآن روشن روان پسر را احضار کرده چینی انقباض بر جبین آفتاب
 اضادت انداخت و بزبان خوشترت بازخواست فرمود که سبب این فاجعه
 ما پسند از نخست تپوده و البادی اظلم و التامع کسلم اگر کوفت یا پشام
 تبرقض شود و امور خائیت از تقدیر الهی متعنه ملک داری و رعیت بعبودت
 برین سیادت رعایت نخواهی کرد اکنون چون ما ساراد که ساخته و بریزرستان
 که در واقع افزون کار خوش نه اند علی غیر میسر بود تقبی انداخته تا روی بر آسته نومی از در
 یک روز تقابل مضافی باغی یاوری و برقی شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار
 اخلاق ذمیر صیقل ندی با نظر بر روی که آینه اسکندری جوان نیرینه از آن
 پادشاه زاده در مقام استغفار التزم نمود که بر عزم تقابل باغی خیمه اقامت را
 تقویض کند قآن عالی همت عادل منش فرمود تا سطلی ترا صلتی از زانی داشتند
 و تر فرخاط و تحفیف مؤن و بامین احوال ایشان را مکتوبه از خاک حاشیه
 بارگاه جهان پادشاه مقبل بر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود در دور دیده
 ساخته و زبان با ستد امت دولت پادشاه عادل پر در کشته ده مرصفت
 نمودن از نمودن این مکر مستحالت اگر در جهان صحیفه ذرا حاتم علی کورد چنان
 و باین انصاف و انصاف اگر روان نوشید روان در غرق محال غرق آب چرخ

تعمیر السیر
کتاب سیرت حضرت امیرالمؤمنین
عجل الله فرجه

تعمیر السیر
کتاب سیرت حضرت امیرالمؤمنین
عجل الله فرجه

دقتله و ما فیها ملک الیمین بی زحمت دفاع و قراع از عقب در کتاف و اندوخته
 بشیب آمد **شعر** اذا جاء نصر الله والفتح بین علی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین
 نوازین و دنیا و نسیم کز دستش دلا تغتر باله تر خدا فانه **بیت** بلا معنی و یقینی بلا
 در نیکام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلائق و احسان نعم که
 رواه تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خنزای سواد اعظم ممالک
 چین است کجسته عرضها الشوات وضعی طولانی چنانکه سافت محیط آن قراوه
 بیت و چهار سنگ باشد وسط زمینش منورش از خشت بخته و سنگ و لاکن
 و ساکن از چوب فراخته و بر تنوق تمام تماثل خوب پرداخته از آغاز شتر با نتهی
 سه سر وضع یا بسته و طول معظم اسواق آن خرمنگشاند داده اند شقیل بر شصت
 چهارم بودت کل غنای متعادل ارکان و حاصل تقاضای نمک هر روز مقصد باشد
 چادست و کثرت از باب فنه تا حدیست که صنایع صنعت می و هر هزار فرود
 اعتداده آمده اند باقی را اولک القیاس علی ذلک و همتا و توانا لشکر و منتادون
 رعیت ایشان در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته تا بلکه مقصد کلیت
 قلعه است هر یک تراج از کشتیشان بی کیش و ربانین بی دین و دیگر عله و قیام
 و خدمت و عبده ایشان با اشباع و اقوام که اسامی ایشان داخل شمار و عرض
 نیست از عراض و قلانات مضاف بشند و چهار تومان از لشکر اهل آن است
 عکس اند که چون آفتاب پس قیروان مغرب روی در کشته و شب چادر فیروز
 عیانان چون خیال دلبان شب برای آغاز نهند و طرار آن کند تاب داد چون
 طرا و معشوقان ساز دهند کوه کوه بر سر در بنده و محلات و مجاز کوچها و
 شوارع و کوشها در موضع معبود خویش با حقیاط تمام بنشینند و دامن و جلینا
 اللیس سببات بر روی مردم دیده که هند و بچکانند در قاطل متعنه و بشیده
 بنوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع فول ساخته اند بر سر آهانه که
 رود خانه می دجله غزارتت منصب و منشعب از برای چین و انواع سخن

کلیسا

و معارض نسبت استیجاب چندین خلیق بر آب روان کرده که تعداد آن در عدد
 هفتاد و پنج بود تا بقوت و خفاص و روزی پنج مجسمه استحضار رسد و از در جام
 غریب و اصناف ام از انکاف چهار جهت عالم که برای تجارت و طواری جا
 در چنان مکی طاری مجتمع شده بدین عقل و مکه نفس خود معلوم باشد این مدت
 حال دارالملک اصدیست اما چهار صد شهر مشهور فیج رفته و وسیع بقدر افعال
 و قوام آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آنکه
 لکنین و وزیرتون و حسین کلان از اجون خترای شنگ خوانند یعنی شهر بزرگش
 دیوان اعلی و العیبت بر آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب
 العدل معارض الارض در سایر آن ممالک ربع و سکنی زمین نیانند که قابل
 تجارت و فلاح باشد و از حلی زراعت عاقل افتاده بل تمامت مزروع و مزارع
 باشد و امداد در فایست و جمعیت و راحت بدان ساحات دارد و تا سیه
 آسانی و دولت قانی مکی چنان عرض بسط که سلاطین آفاق از سیدان
 زمان آدم تا غایت وقت بزرگی از آن دیار و تخت از آن اقطار جو سنده بودند
 می تحمل آنجا مضافت مضاف ممالک گشت و بعضی بی خط مملکت چسب را
 بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان که می حکم چون چین زلفت تبار افکنند
 گشوده بیک چین ابروی قوس بیک تاج از خط تاجت چون قبا
 ملک او را چینی در افروزد و غفور کلاه سلطنت را بر کفست و فزاین عالم
 در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چای که در ممالک چین ابواب مملکت بر آن
 بودی بیاوردند و از خوانه زر و جوهر و ثیاب عرض داد و در شهر سادی بنا کرد که ملک
 ملک قان است و چا و غفور بعد از بدتی فرمود تا چای که در ممالک قان
 چون نقد عدل و بدل اجاری و رایج بود بیرون آوردند و با زسادی بر نشاند که ملک
 ملک قان است و چا و قان ان الارض بعد یورثها من یشاء من عباده
 بالضرور چا و قانی را قبول است کرد و زمان عالی را در تمام شش شوال

الاجابیح العیون فی القان

و باشد چا و با صلح این پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد اما باقی نوزده
 نقره یا نصد شقال است باشد زر سوزی در سیت باشد چا و معتبر بد و هزار دینار و
 باشد نقره مسوی سیت باشد چا و معین بد و سیت دینار بدین تدریج در ترتیب
 آن اطراف سنج و احکام خایت مقرر و مخالف از آمدن گردانند و لا محسن اللایم
 فی تغییر الال و تغییر الرجال خلیفها و طریقها لا تبدی له مسته التي قد ضلعت
 من قبله و لن تجد لسته الله تیدا و الله اعلم و احلم **فتح جزیره مول چا و**
 از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول چا و بود از ملایند
 در شهر سنه احدی و تسعین و ستتم **ع** یکی لشکر کش بر خاشجوی تعیین کرده
 با ائمت و ائمت معالی و عوالی روان فرمود علی مرکب تجری فحیه المار
 با دمان جوان چون ساحل مقصود را بر ابط مرکب سفاین ساختند از بیم مست
 شمشیر نه جزیره آنچنان جزیره که طلش دوست فرسنگ و عرضش صد و پست
 فرسنگ بود در قید تنگ آوردند و الی آنجا سری را آمد با ستوات و عراض
 عازم بسندگی حضرتش در راه اجل مقدر گشت جو از از آن موضع ندا پیش
 بعد از آن پایتخت اعلی پوریت و از نصاب سیر غامشی و عا طفت بدین
 نصیبی و افریفت و بخرای و انا و که مقرر فرمود از زر و مر و اید آن ناحیت را
 در تصرف اوستم گذشت و تحقیقت آن موضع طری است از اطراف بحر طرای
 نیمه و طراف شون و از کثرت جناس فراین و فوافر جواهر و بضایع روایع و
 تالیف شرایف استعد نمود از صنع چون آن و جوانب آن به ارجح عود و
 قنقل بویا و اصقاع و اراجی زبان طوطیان گویا **ع** انا حدیقه یحسد علی
 نباهت نزهتی روضه الجنان و یقطر فی مباراتی عبوة الغیوة کاللالی
 فوضه عمان القمار فی حجرة مجاری میحترق کالعود علی النار و یویب
 فی البریج عن تر جمیع مشالذ العود متشابها هدیبل القماری بالمال
 التانی تدل علی وجود الخلد بالاشترک بل بالتواطی و یثبوه

معتبر

تارک نظام منوع من العود القماری
 و قاری کعبانی جمع القریب بالضم
 و اناه عا الاراد فقه کما اخطاه

تعالی السوال

بمکرایح تراهی مصاصیح البلقاء انواع الطواغی واللہ مشکوٰی علی
فیض التعالی واسدال ذیل العفو علی خطیبات الخاطی ما طوی
الکتب طاوی او وطاء الارض واطی **دیگر** در عهد خانیست ویکر خانی
تحتکاه مملکت خان بالغ بود چون قبله تا آن در خانیست نرید اقدار یافت آنرا
باطل که انیسه در وقتی که آفتاب بقطب شرف بر بسته بود شهری بنا نمود چهار
فرسنگ در چهار فرسنگ کوی اس اعداد بود وقت معالی همت نبود و از اطایه
نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس به آنجا نقل فرمود و بانگ
هدت از کثرت و از دحام خلیق مصری جامع گشت و از وفور زینت
نوری لامع و بر طرفین شهر قرشی که بزبان ایشان **شیران** کاخ خانیست و با کاه
سلطنت باشد هم مربع چهار صد کام در چهار صد کام از الواج و اختیاری
ساخت و در آن بهشت آباد قیام و مناظر که رشک عرفیت پست معور و
مرفوع بود بر فراخت اعماد کین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا با فیون آن
و انواع تکلف و نایش تر یافت عرصه زمین از ارجا ریشم منور و در وقت
صنعت و خرافت عمل تماثل مضمور و طلسمت نسبت برال مثبت و مقوس
و در اول ارشیمیکس از نازکی و خوارید اوقلیه سات تخییر بود برش اشتباک شباک
از زر و نقره و اطراف شرفات اوزارش ساز ماه چون طاقه و خیمه و زوره در زمین
رشک خلد برین مین کردن و نمودار ارم ذات العاد التي لم یخلق مثلها فی
البلاد معاینه هر کس که فحیت ساحت آن مکان و نوزت زهمت آن نشان
دید **شهر** رای البریج رای الروض امریج رای الطود المنیع رای شیلان
قدر گدا **برین** نق اموز دولت و اسباب متع منتسب یافت و آنها و از او
خاص و عام بر متابعت و بیابعت منطبق و چون استداد عمرش از عشره
و قاقه بر گذرشته بود بل تخنیق سبعین کرده **شهر** قدر شرف السبعین من اعانه
و دنت نسبت و جان حصاده **و** اسود مشرق لونه و تضعفعت

شیر

یشب

شمال

ارکانه و اینض منه سواده خورست که بر همین را چکین نام هر در حال جنس خود
منصب است نسبت دول عهد سلطنت کردند درین باب امر مشورت که تا اورا
در حکمت ممالک حاصی دهد و بر تخت خانیست پای نهد ارکان حضرت و پیشک اران دوست
عمره شد که هرگز این قاعده معهود از داری و یاسی پادشاه ممالکت می حکم خان بوده
با وجود بر سر بقدر امور سلطنت باشد ما بنه کان بر چکلیه دسیم که بر خانیست چکین معادار
قائل **تا** بر سر هر خط بظلال کشند متفق باشیم و او امر اورا با ذعان و تامل اطلاق
بلی تقدیر بر تقدیر چنان بود که اولی پیش از ثبوتی در گذشت و از امرس تاج و تخت و
تخت در واقع ناز و تخت تحت حد عرض یافت **شهر** و کلک مغرب سواک مشبه
و کلک معقود سواده نظیره **اعوان** بر تیر بر چکین اتفاق تازه که در چون نوبت
رحلت قبائل رسیده و ازین دار فانی که در ارتقا است خوار سیرت عیال
حاضر کرد و گفت قوی نفسانی ساقط شدن و ضعف است و در است با امر اض و اعراض
دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بمرات معهود از یاسی زردانی نیک
تنگ بر رسیده مصدوقه ضمیر و خجرات خاطر اکتشاف باید کرد و خلاصه سر ارا از هر
اندرون قدرت اگر خانیست تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلطنت
او محقق نمود امر او و الا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم استیمال سمت اجداد
بمصالح جوانمردان زود کتبه منهایه که هم امر و کیفیت از آن حضور یکدیگر با رانیه
شانه ما دور با ممالک اینچو و خالصات احوال آسرا کنند و از تعلد قلاده ای عهد که
کاری خطیر در خطر است شبانی کرد و بسا و بعد ایوم بسودای سلطنت شیفت و تنظیم
اغاز کنند و لشکر از رتبه انقیاد و قریه احتضاد تقادی نمایند و در میان امر
مانند و تدارک حال برایش مقدر تمامت شاهزادگان و امر از موقوف عهودیت
متفق الکل گفتند تیمور مستعد عشتاق امر خانیست است **و** حقی علی این الصق
یشبه الصق و بعد از قائل ممالک قریب و نایب سباب و بر صدق اس نیت و
من عهد ام الکتاب **س** تقویر این سخن که می گوید این **ب** داند خلدی بلکه شانه

سواه سواک

شده ایگان

در موفقت این احوال نگاه اجل کین شد و تیر قدر از شصت قضایند خشت
 دور بهر شکر سپهری که جواهر آن تیر شدی برستی نیافتند چون تیر اجل سپهری
 بی سیمت در شهر سینه ثلث و تسعین و ستایه قان عادل در گذشت و نام
 نیکو و انسانی اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکر و دستند لیس من باقی بعد
 یکصد اثر سعی مشکور و مختلف للاخلاف بساط ملک معور لایلی انتم بسو ضیعت
 و لایستی عن صحیفه الدهر الا آیات خصافته آینه که زار دستوری باقی گذشت
 یا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد بر دیرس که کسی زور کار چه بود که او نهاد
 بدیگری گذشت و در این گرفت مالک بدیگری سپرد نه هر که مال جهان در
 عاقبت بنزد **ذکر جلوس تیمور قان** بر چند ایراد این ذکر من حیث نیست
 در تیره اجمال تاریخ عهد باید و خان ملایم سینود اما چون خستام ایام قبله افتتاح
 صباح دولت او متقارنی داشت خرمست که عدا قدر این سخن انگار خیر بود و سلکین
 عقیده بر سر جنبی ترا کیر در جبهه اول فرج با یکدیگر مزوج لایق و طول چه در محل خور و تیر
 که کوشش برج لکلی فی فرج بعد که قان نزار حق را اجابت کرد در چنگل سپهر پان
 کسبه ترمه تیمور کنگه کلکی بود یعنی الگس در مصلحت شهر او که آن آقا دایمی بر حسب نام
 او از قان تیمور را بجانی برداشتند در او شهر سینه رابع و تسعین و ستایه مجمع افتتاح کرد
 بکرم اقداح ارتیاح موصول کدکسیه زمانی چون روز جوانی فرج فرانی بسک می مانند
 شب و فصل غمناک خندان سر دولت را از طاعت ملای خود محفل حاصل آفتاب کدکسیه و محظ
 بارگاه محیط کدکس که خود انور و طاعت **شهر فتوح** با بعد از فرج سردون
 و حاز فتح الدهر فوق سریره شهر او که ان علی التناوب زانو خرمست بر زمین نماند
 و قان بغات مختلف و دلمای متفق دولت در افزون را دعا کشته چون روزگار
 از تاثیر فصل بهار فرخ و خوش بود و باد بر وفق اندرونها دور از غش زبان حال
 می سر آمد این شهر کوشش **شهر فالویر** بین مضمخ و مضمخ و الزهر بین
 سکل و مضمخ و الثلج یهبط کالتنار فقم بنا نلتذ بانته که مزمع

نه هر که مال نبورش بقایت نیست

طلح البهار و لاج نور شقایق و عدت سطور الور درین بفسح
 ککان یومک فی غلاله فطیته و التبت من ذهب علی شری و زنج
 ساغر چمن از انظار آن بزم بهشت آسین سخن اردل در صراحی استمال را بطرق
 سارت لب بلب او مینهاد و چون نای چشم در ایشان کشد بود و بر لب آفاق
 سحر رکوش نهاد معده حاضران شست که اسرار ایشان اس رباعی رابع بود
 و کل حدیث جازر آئین شایع از کل چه صبا حدیث بابل کرد میل نطلب
 نعره زد و غفل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از نهر اعداش نه انقل کرد
 چون رغبت لهو شقی شد و کوشه را میت نزل محقق تیمور قان روی بخت صحت
 ملکیت آورد و تجدید رسوم قان عادل که سر اسر معدلت تام در فامیت عام مصالح
 بلاد و مشایخ طایف قتل بود بر یغ داد و پادشاهان و نوینان و امرار را چنانکه بر
 بطرفی از مالک یورتی مغز رسوم بود بر بقا عن معین و مقور داشت و هر کس را علی
 التوبه و امتداد بر یغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود مستقام
 و منازل خود کشید **ایمان** امرار حضرت او او جای چنگ ننگ ترخان چنگ ننگ
 پایان بخان عمومی عهد اسد بخان سمرقندی یا ستمنی بخان انجور میر خواجه سپهرین بود
 امروز که شهر سینه شان و تسعین و ستایه است بقاعد اتمه حاج منج آبا و اتمه حاج
 با حیا رسوم کزین اسلاف که طایفه منشی وزیر عیاد صاحب جلتان و افضلا
 اقبال یار توانند بویوش گرفته و مالک را بعد از انصاف معور و رعایا پوشک را بناد
 و مراعات مطیع و سرور داشته و این نصیحت حالت کتبت زبان حال املاک
 آبا و ناز ظلم با فرمودند اجداد تو اضا د جهان فرسوزند امروز که جانی خورشید اند
 باید که چنان شوی که ایشان بودند **ایراد حدیث و لغت عبرت انجام در سینه اسلام**
در زمان دولت خلفاء الی عباس از غلبه پیش و سطوت که از تا تا جبر تقام
 میند که ن بود احوال روزگار و دانند که ان مضامین صحایف اخبار و کشت نیکان
 چهره ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهر و احتیاج تولد هم اید بر حشر

قیامت م

ادویس

چنین تقرر کرده اند که مینه السدوم در عهد دولت خلفاء بنو عباس در ایام زبیر بن علی
 در جویم امن و امان بوده و منبر طکه نه سلاطین جهان ایامس و میراث آن با فلک شمس
 برآرز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در زینت و طراوت و انبساط
 و در هوا و فضای آن طایر امن و سلامت در پر و درازان نعمت در راه و اقصای
 مقومت و نعمات بی مقدار عقل در حیرت **شعر** مشرب الخضر ما بعد از
 نمار موسی لقار بغداد **بسم مصر اذ آل من العف** الوصل اذ اللاح با
 گذارد جلد زترکان یستن خج **بین** رجه زرخوان ماه زرخ کثیره مدارس و بقیع
 بفعل عمدا خاص غاص وقت در آن ایام دست بر وی شکسته ولات حین منس
 ارباب صناعات و حرف متفوق از غایت جلی شترانش را بر روی آب سبیل نقش
 می بستند و در غیرت صورت آرای خامه آفری را بر روی که خد از روی غنیمت
 می شکست چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز ارجحانی بدین ابیات اجماع کرده **شعر**
 سستی جانمی بعد اذ کل غما **یحاکی** ذموع المستمام بموعنا **معاد** من غنا
 انس تخالفت **لوا** حظها ان لا یدلوی صریعها **بها** تنسکن النفس النشور
 تغتدی **بافس** من قلب المقیم نریعها **یحون** الیها کل قلب کائما **تشاد**
بجبات القلوب ربوعنا **فکل** لیاالی عیشها نریع **الصبی** و کل فصول الذمیر
فیها ریعها **بحقیقت** آب فراتش دجد دجد خون در دل با رعیس کرده و
 میل نذلت بر رخسار چشمه جیوه **ریاض** و فصلها در رضوان کوه و دریا
 جنت عدن تجوی من تحتها **الانهار** و سبب تین تاک در آن عاشق دارد دست در
 کردن عروسان بنده بالی غنیمت انداخته و در شعبه شریخ زلفت مجده اکثر و کدر داشته
 انار بارخ بغالنت من جتی نمار بختنا نادا **اجتی** اشتغال نموده با دام نبال
 نیشک عاشقان را از چشم و لب دلا زجر داده عرصه آن با عرصه که فرسوسان
 و حاصلت اموال اعمال در یک سال زیاده از سه هزار تومان و هذا المعنی قد
 استغنی عند اهل الخبزه علی الیسایل و یسیر الخبزه لعیان در شهر سمنه

الرجه مضع بنیاد
 یقولون لات حین گذار ایام حین گذار
 فالله و لات حین من قالی سیر
 لات حین مشبه بلیس و الایام حین
 ای لیت اجنات حین من اسر

الزین العویب شاد و شکر ایام طوره
 بکف ایام

ست و تسعین و ستامه که راوی اس حکایت به ان خاک غیر نعمت رسیده کثرت عادت
 و لوقی باکس و قنصر و ترتیب زینت شهر و اعمال در آنست هر چند عشره معشر زمان
 سالف بنودا بنسبت و کثرت بهر طایفه و اواخر ممالک خا از خض و ارجح فرود عین
 سینم و مجمع لذت و انس بی غین در وقت غنمت انفصال حکم **شعر** هو انما قتی
 خلفی و قد ای الموی **فانی** و ایاها ما الخلفان **ان** چند بیت منظوم کنده
شعر او دوع زورا حلیف سهاد **واو** دوع فیها القلب طول بعدا
اسیر و بحری من ذموی دجله **ارق** من الماء الغرات لصاد
تقطع نفسی شوق قطعتها اذا **اتی** رایح منها الحی و غاد
فواد حسیم من تذکر خلد **وصاح** جینی شوق بواد فواد
محول احوالی بزین محولا **بعذب** میا و اخضر اریها
 مصدوقه تشبیه است که خلیفه المستعصم با ابراهیم عبدالعزیز استغفر از زنده
 خلفا بنی عباس بزید خض عیش و امد از تنم در زنده و کثرت اموال و نایس خایر
 و اخلاق جواد بر متاز بود و شرکت و عظمت و جلال و کبر مشهور و مذکور شرفات
 و غنمات و ایا من دار الخلفه با کیوان قابل و با سها کین تامل می نمود و از غایت
 آرزو شکیبای مذمت شعرات نر زمره فو و نمارق مصفوفه خورق و سید
عشره شریب سخت **شعر** و ساینه اعلام تلخظ و دونه **سنا** النجم
فی آفاقها متضایلا **نسخن** بها ایوان کسری بن هرزه **فأصبح** فی
ارض المداین عاظلا **فلو** ابصرت ذات العباد عمادها
لا عیت اعالیها حسادا **ایاملا** **ولو** لحظت حسنا **قد** مر
حسنا **دیرت** کیف تبنی بعد من المجاد **چهار** صد فادم کثرت
 درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت عزم با موت دار الخلفه ندرت شدنی و سبب آفرین
 از ملک نام وضو دید ایم و اثر ارفاط اعیان زمان در حضرت امیرالمؤمنین
 با زبوری بل شرب قباب جود معالی بر شارع راه سنلی بشا به حج الاسود انداخته

ادویس
 تصدیر خمر خمره
 تصدیر

و طاقی طلسم سیاه از خرد بر صفت آینهی فرو کده رشته از سلاطین و ملوک اطراف
 کس که بسده سدره طاق و عقبه عینه خلافت تشریف جستی آن آستین را بچولمان
 کسوت هم معظم زیارت کنی کمال حور مانند نماز تو تان بوسه داری در حاجت کنی
 و اذا قبلوا بابوا بک الترتب راوه الا کرام لا الازغانه در عهد انابک صعبه
 منظر الدین ابوبکر انار الله بر نامه مولانا قاضی القضاة المعظم محمد الدین اسمعیل عالی ارادت
 سر حضرت امامت فرست و در چون پیش فبار رفیع و جناب منبع رسید بر استقام حور
 و استلام الزام نمودند از غایت تشک و تقوی تشکلف بود پیش سنکی مستخشد
 و شریطه پیش رعایت کردن صحیفی در درشت آزار بر سنگ نهاد و بران بود داد
 معناد چنان بود که در اعیان و غلیظ غم و کوب نمایی بر کسی اراق صورت برق رفتار
 کردن بطریق زرد دستا بر چهره زین و مطلق کرده و در ساخت دستام مرصع مستغرق
 ساخته و از بطنان غیب بر شان او نمزنده دعای سانی جمل اندام غیر معتقد
 ناصیه و الله قال حرة و جنة و ادراک المطالب تحیل توایله و نزل الالهانی طلق
 و فتح الفتوح غایب شاد و وسلافة العواقب مشنی غنایه بر خاسته سواد شدی
 و یطلسانی مانند شب و یخور بر زرد دولت فرو کده آشتی با افراد سادات و کبار
 شایخ عهد و کوی که بخرم سپهر خلافت که فلک بیده دور بر کواکب دران رعیت و
 تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلامه حور از خبار موافقت غایب استعراض می نمود
 حفصا زره خاک سم سنده ش ساخت ذرور دیره خوبان جیل رضوانی
 از معتبران روایت که خواص و عوام بخرجات و پنجه با و خوف برتات که بر بر بر
 بودی نسبت موضع که او کشندی برای تفریح و نظار و کنیوبت احتیاط که در ناز و نوحه
 استکباری استکبار سه هزار دینار عوالم در قلم آرزو بر تنج کنی ای که از خود قطاره
 در جهان مایه الله که در آره مع اهدیش چشم و جلالت و کمال اقتدار و مهلت
 مستعصم زیاده آردن بود که درین موضع استیفا شرح آن توان کرد و در آن تاریخ
 شست نه از سواد ناچاره در موسم از دیوان عزیز تر مطلق و مرتب در شستند

و قاید شکو و پهلوان صفدر سیاه بود مدوح امیر الدین او با و مدار دور ایران جمهور بر
 و در اتیان صغیر و کبر و شران مقرر داشته و زمان منصب وزارت بوزیر نموده الدین محمد بن
 عبد الملک العقیلی مقروض و او فاضل مبرز بود ناظم حاشیته المنظم و منشور و صاحب
 رایته امقول و المعقول کرمی جلی دار کجستی عزیز است چنانکه تصدیق دعوی بود
 خازن مینورست بود **شهر** وزیر و تمامی محب الجهاد **شهر** وزیر علیه التماح امیر
 و یخطب من فوق التریاق **شهر** فلا تعبوا ان اخطیب خطیب در حال تحریر کار
 درستی این دوسه پست از انشاء او املاد **شهر** و قالوا فلا ان فی الوری لک شام
 دانست که ذون الخلقین **شهر** نقلت زروه مابه و طبایع **شهر** فکل انابا بالذکر
 فیه شفع **شهر** اذا الکلب لا یؤذیک عند شیخه فذره الی یوم القیمه **شهر** بیج
 مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاذ و ملاحظ که عین بدعت و ضلالت با
 در نه سب ملوک فلیک خلیف کج و امام بن اللام امفرض الطاحه عاکل اللام
 سعود و ابن العقیلی در اخذ و رد و صدر و در احوال مستبد و متغور **شهر**
 الالعی الذی یظن بک الظن حتی کان قدر آبی و قد سمعا علی مؤابا حجت
 امامت وزیر را ذوق احترام رعایت نیکو دند و بر قانون ادب باوی سخن نبر اند
 برین واسطه سر زده و آرزو میکشت عاقبه الام عیار خاطر و اعتقاد او با خلیفه عهد
 تغییر شد و سبب اتمی در تغییر نیت و کید بر سرود اخلص آن بود که بر خلیفه امیر
 ابوبکر سبب تعصب و حمایت اهل سنت و جامعه که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود
 طایفه از لشکر فرستاد و کج را قارات فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسر کرد
 و جنات و بنین در فرض حمت و خلافت **شهر** حفصه عرأة حاسرات خواهر
 از خاندان بیدگ کشیدند و زیر در تیشیع نذر تیشیع محمد بود برین حرکت تا شوق مسلم
 گشت و این مکتوب از سر اخبار جنایات تحت القتلوع داده و در پیش سید
 تاج الدین محمد بن نصر حسینی که از جمله کابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری
 این کلمات سحر آمار و مطاوی این معانی مجر نکار بر کمال فضل و انفعال او

استدلال میتوان کرد و من زاری من السیف اثره فقد رأی کثره و منی بده **شعر**
 خدیج بدعا لیلی و تناء عطر مندلی و منی الله خدیجها من النیل الی سماعی **عده**
 الاثیل و مجل شوقه یغنی عن التفصیل و بان شدته القرم الی شرف تلک الشیم
 و منی بعد الدعاء لا یأمنه ولا اخلانا الله من انعامه اینه قد هب الکرم العظیم
 و دین البساط النبوی المکرم و قد هبوا العترة العلویة و استاسرو العضا
 الهاشمية و قد حسن التمثیل بقول شخص من غزویة **شعر** امون یضیک السفا
 منها و ینبکی من عواقبها البلیب فلهم اسوة بالمحسین علیه السلام اذ
 نهب حریمه و اریق دمه و لم یعثر نقه **شعر** امر هم امری بمنعرج اللوی فلم
 یستبیینوا الشفیع الا فحی الغد و قد عزمو الا تم الله عزهم ولا نقدرهم
 علی نهب الحلة و النیل بل سولت لهم انفسهم امر افضیر جمیل و منی ان الخاد
 اسلمهم الا نذار و اخل لهم الا نذار و خا طبهم اسرار و اسلمهم جهارا **شعر**
 اری تحت الرماد و میض نار و یوشک ان ینکون له ضرام و ان لم
 یطنها عقلا قوم ینکون و قودها جثث ضحاکم فقلت من التعجیل
 شعری ایاقاظ امیة ام نینام و کان جوابهم بعد خطابی ان لا ینکون
 الشیعة و قتل جمیع الشیعة و احراق النهایة و تمزیق الذریعة و ان ینکون
 کلانا مطیعا بجر عنناک الحام تجریعا و کلامک کلام و جوا بک سلام
 و لیترکن فی بغداد اخل من الحناء عند الاصلح و من الخاتم عند القطع
 و لنهملن اهل الفلاسفة محظورات الشراعی و تلقی اهل القری شرار
 الطبایع **شعر** وزیر رضی من باسه و اتقانه بطی رقاع حشوها النظم
 و التشرک کما تسبح الوریق و هی حمائم و لیس لمانهی یطاع و لا امر
 و لا فعلن بلی کما قال المتنبی **شعر** قوم اذ اخذوا الاقلام عن غضب
 تم استبدوا بهاماء النیات نالوا بها من اعدادهم و ان بعدوا
 ما لاینال بجد المشرفیات فلنا ینهم بجنود لا قیل لهم بهای **شعر**

نوع الراء

و نخر جهم منها اذ له و هم صاعرون **شعر** و دبعة من ستمال محمد
 او دعلها من کنت من انصایها فاذا رايت للکوبین تقارنا فی الحدی
 عند صباحها و مسایها فهناک یاخذ نارال محمد طلا بها بالترک
 من اعدایها فلکن لهذا الامر بالمرصاد و ترقب اول الخلل و آخر صا
شعر سهام اللیل منجحة المساعی اذ ارمیت باوتار الخشوع
 یصاب بها المقاتل حیث کان فتفتقد بالجواشن و الدروع
 بدین صایبات احدات که از قسی افکار ما بطشه و بدین سبط که ذکر رفت وزیر
 کرد از فرزندش اقبال فریب برآید تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت ملک تحریج کند
 مملکت بغداد را ترکه کرده این زاریغ اقمم توابع در مدارج اخیال پادشاه ممالک ستان
 بود که در آن در شهر سنه اربع و خمیس و ستیم از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حد
 نازع شد و تحزیر رباع و وقع قلعه اثنان لیسما الموت و الموت اشرف علی نقاتنا
 بمشیمین و جملدوة میسر کشت و زور ملک صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی لشکر
 پادشاه و دشمن مال خورشید و ارتع برکشیدند بزوال رسیدار المیزاب اربع مینشیر
 این فتح نادر با طرف مشرق و مغرب یک آثار برج جانب روان از مرز کس
 کافه امر را استماع آن بشارت و اجتماع بر آن اثر شرف کشف کرد
 و بستیصل قوم مفضل ضال و طایفه نایک بی باک که با ید اسلام دم مینات **شعر**
 بالتم قوم و بغداد التروی و ان بار قمتین و بانفسطاط اخوانی عصایه جاز
 ادا هم اوبی و هم وان فروقا فی الارض حیرانی و ما اظن التروی رضی بما
 حتی تشرف فی اقصی فراسان میزند شتی عظیم و سر بهستی جمیم کان مع
 مسکن ز ثابت فرورد مسلمان که در رباع و اصقاع از ترس کار در زانان
 چون کار زانان اچتوب پیشه در شتند بدست رفاهیت لبستر استقامت فرس
 کردن و در شمس فرایق و رفاع پشت اقامت باز داد مولانا و عظم شراح علوم اللاد
 و اله نور نصیر ائمة و الدرر محمد الطرس العارف بعد العالم باسه داعی الی الله اصل العاص

اصول
مقتضا

مهم

اعلیٰ مجال الفردوس و خصمه با همجه من جلیایا القدس فی مقام الاله من تمامها در خطه
 قستان مرتوف بر چنگله در مفتوح و باجه خلق خلق و نعمت ناصر کی بحقیقت خلق
 نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد قال و حکیم کامل ابوعلی کونیه
 الخازن الرازی تصدق الله بعفوه انه بدان اشارت کرده و گفته اند حساب را
 سبب هیس بوده که قضییدن از منشا است خود بخبر مستقیم فرستد این علم بر نظم
 آن بحسب ناصرالین محشم آنها که در مولا نصیر الدین کتابیات و منشا با دیوان
 غزنی مجده الله آغاز کرده از خواص و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین مشرف
 و بعد با که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تقییم جانب جان عده در دور کار و حکیم بر کار
 را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم
 که جهان دیگر شده و اعداء دین مدتر خلاص یافتند بحضرت ایمن مظهر رسید
 با نوازع عافیت و مرحمت در اوقات محظوظ گشت و بصرف صلوات و ارفاد
 مخصوص و حکم رهنش شد ملازم اردو باشد ایمن از هر کونه در سواخ مصاح
 ملک و در دهات و ملت سؤالات میفرمود او جواب بر قانون حکم قضیت
 مصلحت در لباس شیش لایق و تفسیمی فایق تعریف کلمه الناس علی قدر عقولهم
 او امیکرد تا در سبک حضرت و قوی تمام و محلی منیع یافت و الفاضل لامعة آیات
 شرفه آتیه عالیه رایات ایمن بود و تا از مقام قستان خیم و شاد در روان بر
 قصد رحلت بیندختند و با خرم خرم و خرم خرم دل و شاد در روان در شاد
 و کت در روان شد اقبال حضرت عیش در حضرت اومی یافت و نصرت نصرت
 رضا در سینه زار شمشیر او شاد هم میکرد حال الطش و جهارت و نفا و امر و قدر
 که هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از در جنب با سیاهی او بر شرف عمر حیرت که سبب
 از تند باد خزان لرزان بود اگر قصه بروم اندر ز رحمت بگردیم
 و از خاقان چین اندر ز نامت لبش بود آوازه ایلی خشم تو بر کبر و کجای خجسته
 که نام تو بگردید کجای خاتم و طغرای ای العلقمی در برده خفا از سر خفا بارگاه

فکر

فک شکر رسول فرستاد و بعد از اظهار معاصرت و خصلت عبودیت و تزیین
 مملکت بغداد در خاطر ایمن و تقبیح صورت خلیفه زمان فراموش کرد اگر بدارت به رسول
 این دیار خزان غریب سبک کرد از نبی المکمل که را تبریب موافقت و تسویه
 احتیاج افتد تا تکلیف معاصرت و مضار به چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از آن
 بشماره معقول مستحکم کرد مولا کوخان بر مجرد این مقام زیادت اعتماد نمود و نیز
 حصانت بغداد و کثرت اجنار و وفور سبب و اسلحه آن در سبیط اقلیم
 سبع شهره تمام یافته بود و رضایقت و ملاصقت دور و سبک و مضایق اردو
 و مملکت از جوار نشکنا معده و ایمنی که فضیحت عراض کیمی از دطاعت خمول
 و دخول و از دحام زحوف و زحافت تضایق میبود متقی ظاهر داشتند بیاد شاه
 جهانگیر چکیزخان در مبدی خروج در نوبت جو ماغون را با شکری قابل باک
 نمودن مانند شیا طین و دخول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاد بود
 و در آن تاریخ صد و بیست هزار ارسلار در شهر و اعمال معین و مرتب بود و
 خلیفه بیدار فعبت و مناقبت پیش آمد و جو ماغون را منهدم باز کرد و رسید
 امام عظیم الباس لوان باسنة اخصاب شیره اما استقل بر قطره این
 اجنار در شفق اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذنان آفتابش یافته بود
 رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مزایر اعتماد و توکلید بیانی عشتاد
 طلب و لاتی کرد او علی التواتر ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و
 اطمینان خاطر اشراف را اینفرستاد و در مقام میداد که من اقطاع لشکریان
 چون جبال و فاو حسن عهد خود منقطع نخواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت
 سپرد باید که بی تراخی رایات کما پیگیر نصرت اثر چون دل اعدای بر عزم
 این جهت خفقان یابد و مولا کوخان در تصمیم این غنیمت و استضافت
 اتمکلت از رای عده طوسی مولا نصیر الدین استکثافی کرد و از روی
 بخوی استکثافی بعد از تسویه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظار و التصاله

سعود عرض داشت که استخلاف آنجا بی تحمل نمی کلفتی در دست مرا کن بصورت
 خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسره و اثر الوصول و وصول الاثر اکثر است
 قضا و قدر موافق آن احکام باشد از اثر میاسن دولت پادشاه توان بود
شعر او بر با بنجم و نست ادبی در رب الارض بغیل یا یثرب یا کاف و غیره نادان
 یعلم خائنه الاعین و ما تحق الصدور که در سر اهرام ملک قدیش اگر علی مستبصر
 با وجود غیرت خلق انسان عده البیان بنکام استغفار و استغفار بر عارض
 صفح جواب غایبه و الله اعلم بالصواب میکنند و اگر اطباء عیسی معجزانه که فرماید
 مملکت امان و ارواح اندر عقب مواضع و ائمه، معالجات خلدتانی
 هر خلدت نعمت صحت میداند و اگر همه علم نجوم اند سیاحت عمر افکند
 و منند سان اقطار که خاک میل تامل بر تخت احکام خود نقش و العیون
 در غیر منقح الغیب لایعینا هو در حساب نمی آوزند هر گویا بر بی سبک
 و ضمیری منقح استعداده مضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از آن
 طرف این علقی چون دانت که سهام یکدت بغرض مقصود پیوسته شیطال
 تضلیل و تسویل را اشتهان را غرادر از کرد و سر حقایق حقایق باز در دست
 خلافت فرود است که امروز بحد الله و مینه ایام الغیبه سلاطین و ملوک اطراف
 داغ اخلاص و مطاوعت امیرالمومنین رحیم صدق یقین مس در آنده صیت
 نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزّه الله از
 بیس و شمال بر برید شمال و صباد و صباح و مساف بقعت گرفته چندین سال
 سال بعتت مواجیب که واقعات و جوه و رتوت اجناس صرف کردن
 از مقتضی رای این فکر در برین دور بنمایا اگر امیرالمومنین حضرت فرمایند
 لشکر را هر کس بطرفی نامزد کند و بشفا منسوب کرد آنه تا این اموال خوانده را
 توفیر باشد خلیفه مصلحت این شوره که شور جهان و خلدت صواب بود برای
 وزیر یا وزیر منوط کرد امیر و ای آن کس غم کنه غمخواری **شعر** اذ کمال الغراب

دلیل قوم فنا و بس ایچوس لهما مقبل و خود با سماع امان خوش و اجتماع با
 جوارى چون در ارسی و ش به غنای خوراوش و ملذذ با نواع طعمی اشتغال
 نمود از رشفت شور میض که اعب بضبط شعور و بیض قواضب نیز درخت
 بقبول قول است از برده سازی مخالف معضشت برکت رای برکت
 عاقبت اندیشی از دو گوشت و فلک زورت این شجوه و تفسیر در فرجام کار
 خود را نکند و قال بعض الکمل، اذا اقبلت اللؤلؤ خدمت الشهوات العقول
 و اذا اوبرت خدمت العقول الشهوات **شعر** عزیز مصر وجودی تو بر نعمت
 که بر ارش از تممت زینتی، این العنقی اصبت فالزئم و وجدت فاشتم
 را کار بست و چنانکه گفتار را بگفتار غرور و بند قال النبی ص الله علیه وسلم
 لا یکن کالضبیع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کله و تشریح جمع امراد
 تنقیح بختن سنی برست بانکه زمانی اکثر لشکر و ثواد و افراد را تفریق
 آید بی سبک حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم او اید عقده صفت
 دارد و ناما تبید منظومات و تفریق جمعرات را زیادت اجتهادی کار
 نمی باید بی صیاد که بر را بکنز صید بهر صیدت که در جبت دارد دانم می
 و دام می گستراند و خود بر مر صد کس می نشیند تا مرغال در حوالی ام جمع و
 آرایید که دند باز بگردانم که کدک دست افشاندیابی منکام آوازی دهند
 دفعه از دانه کاه رسیده شوند و سیمیا ضایع و ندامت ذایع کرد مثل
 الف صیاد و لا تقوم بکفکیش واحد **شعر** اری الف بان لا یقوم بهاد
 بکیف بان خلفه الف نادوم، مملوک خاں بر میعاد مقرر و زمان نشسته
 بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از آرزوی خود در حرکت آمد و لشکر
شعر شعور و لبس اللبروح میخا نما، فی البرد خویا و النواجی لاذان
 از اطراف مملکت در بندگی رکاب فلک سی چون در می جوشان و یک
 خوشان رو کشته آوازده قصه کرا یمن که امارت تکلیف و عدا

کرا نکر

آسمان بود بعد از رسیدن توبان جناب ایش خلد که غورس البید و سنج حارث را رفت
 چون در اقیانوس حضرت امامت با بران غفلت توانی و کسالت بر لبی فری بر کله
 و بسالعت تفر که در عالم قوت غلبه و لطیف شکر تا رسته مستفیض و مخوف السماع
 شخ و شب از بدیه جهانگیری ایش با طین شکر بقول ان القدر اللطیف مصدق **۴۴**
 قیصره علمی و جسمه صم **۴۵** انیک عزم استخفاص این دیار کرده اند اگر این خبر سخن بود
 و کجای یقین شد بی شکر می فرورد و استعدادی تمام مقامت در چیز طاقت نیاید چون
 سبیل از سر رکب شد در گرداب تخریب دست و پایی زدن سفید مسکت نخواهد بود و فرغ آید
 که از فضا، هواد مجرب نفس انقاد و جسد که در از روی فرجه فرجی سر شسته بر نفس مالود در
 بر نفس نالده غنا و ابتلا زویات کرد **۴۶** اذ اوقع المحذور لا یفیع اجمده بمصداق ان
 که در رعایت و نهات اجمال رواداشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بدو بی آرام
 گرفته شود که توأم ملک و نظام حاکم و شمول امن و طراوت حال و فرج رعیت بی
 شکر تیز و اندیشه درست و درای رکت و احتیاط طبع و کوشش تمام ممکن نکود **۴۷**
 لکل امر سبب و کل دور ابواب و عاقل رفیق یار و جوئنده زیر کسارت
 اصطکاک قد احد و مقدر در صفاح او جاگیر شده از تولید آتش منبر ترسیم بشود
 جمادات صغیر اندیشه کند چون از دوری شج سرابش بر نمود پنداری در باری شرف
 و صورت بوجهی کن آس در پیش خیال آورد و ذمادان مغفل و صاحب بکفت
 تکامل نهیب بسبب آتش بوی زسه چاره خلاص بخورد تا در بحر عمیق چون سبب
 غوطه خورد از روی سحر حاصل بر خطا نکرده و پیش از هجوم ایش تهمید سبب دفع و تم
 شغش و استیج عس که از فواجی و اعمال شان باید و او پیش بر قول فریز اعتماد و کتوتین
 و است که مقصود او از تشبیه شمل لاجمع العدم شکر مراضعه بوده و اختلاف المدا و نتیج
 عدم النظام منتم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این در ایسه دریا و واقعه درها صرف ایسه
 ایسه نگاید هم کرده بر چندنا صحن مشغول از سوزن تیره اشتقاق صورت این نصاب دور
 یا ز تر از رس آل عمران بود و بخواند و از املت سبب البقره تبت به عیسیا میگرد و آیت

الاعجاز

و لا تعلقه ابید بکم الی اقله کله بدمی و از انما فاکمه حکم الت بقره تقدیر شکر شکست
 و درین خفیه در از نامل در ضمن مذاکره اجواب خود متعارف و میگردانید تبارک الهی
 بیده الملك و هو علی کل شیء قدير خلیفه در در کت غفلت و فرود ربه بر تهر آه فراف
 و سرور انداخته و کوشش را از استماع نصیحت اذ اردت الکرامه فقل للکری منه
 که ساخته با وزیر قرع استشارت کرد ایندین گرفت و دم فریب غایبه آثار و کجایان
 خوین مثل است که خوارب سپاس بخت بیدار و زو باشد خاصه چون نور با تبت بکتب
 و سهو و زلت طبع بر بعضی از مرضی ثانی شده و تکلیف شست بخان قال بعضی البغیر
 اذ اذ حبست الوریز فلما غش الایره ولا متقن بالایره اذ اعتک الوریز میسار حیل
 از روز ابرده تقدیر و واردی بظهور وجود خواهد پیوست مرجبات آل لا محاله **۴۸**
 از خروج بیار و از زمین بر رویه **۴۹** در سن تپیر و طول تکلم مردم دانا و کثرت اعوان
 و زور بازوی شکر تواننده همانا هیچ تاثیر تواند کرد لامر و نقصان و لا مانع لجمه
 اذ احان الحین حار العین ابن العلقس این سخن را بی وقع نخت و با نواع شغوره
 ایش ترا متغافل گردانید و گفت شکر منوال را انقاد و دست با بگذارد و بجهه سینه شود اگر
 عورات و حبیبان نارسیده از با هم خانها چشمهای بسته میدادند بر خیزند همه را در
 مضایق و شوارع محلات تا خرابانید آنچه که در اندک نظر و کثرت و کج و کبر بر فراج استعصم
 استیاد یافته بود و دست حریف عقل و در ایت بر تافته بر رفته خلوت رخ بر رخ
 ماهوشان کرد **۵۰** خد بک الله و وانت تهزل و نیز نیز بر اندان بیدق تزویر
 تصنیف منوره استیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصیر ملک و در کیشاید
 و پر وقت بنرس فراست و نیل تسویل اورا شتهات و در پنهان اعلام و استعلم
 احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میگرداناکه و خبر رسید که سرخو خاقان قباک
 و طایفه از لشکر ایلیان پر دلان اولیک هم فرسانی انعم بهم من عصفانی از طرف
 غریبی متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ابیک نصری القروایح
 را با ده هزار سوار مدافعت ایش را روان کرد ایندین چون ای عسکرین کار از سبب ارماد

تعمیق

بر
الدوات

که مصداق سید و موبهجه مهاجره و مقابله تقابل شد در اول در اندک شکر منول
 منبرم شدند فتح الین بر می جهانیده بود بخار و قیام دهر بر سر او شسته در دو کار کاغذ
 و شب خیز کون غنبر موسی اورا بشماه کافور تجارب بنام کتف گفت همدست است
 قدم باید نمود و از عقب ایشان تقاب کند و با علام حال بر می حضرت خلافت اول
 دواتی بطرح جوانی با شطط جنونی جمده است این برای را بر نوعی از عقل صل کرد و جواب
 داد که حقوق ایادی و اصطلاح امیرالمؤمنین را این وجه کفایت کنی که یک اوزره موم
 با عادی حضرت خلافت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت است که علی الفرض
 از آنکه ایش از ادوی سده متعاقب شیم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح لیک
 از قیامت ای وجهالت نفس خود را می و با دیمایی دواتی در غضبش کرا بر
 سرعت از غضب عقاب ناکامی تخریش کرد در حوالی و حیث اتفاق خلافت
 حالی صفت مجازاة را تسویه کرد در فتح الین بر مگر کسی که تقاطعات من خیل
 دارتفتت عن ذل ایها عبادت از دست و البغض استر معایب الیک کوسا کوش
 و با فعال حدید توایم از استور و محمل گردانید یعنی دغدغه فرار از راحت ضمیر نماید
 و عنان کش خاطر نیاید آنروز مظارده کردند در توبه مبارات را با هم بر افشاندند
 و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند و شکر منول در شب آب خرات را بر نموده بعد
 کشند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بلوزین رسن آب تیار
 کشیدند و بنزه زار اسما را سیراب گردانید شکر بعد از چون رگس از خواب در آمدند
 خود را مانند نیوف فرخین آب یافتند از طای آب گردانید و حشمت خاک و آتش
 سیر و از سوی دیگر با حمله شکر صراط آری روشن آقبال را تیره میکرد و اندیشه اکثر
 آن شکر چه در محض و غرات آب و چه در خم تیغ چون آب هلاک شده و آب هیه
 سنگدل افغان کنان بزبانی روان بر قامت و شمایل آن جوانان نمودند
 شش و دهن را نه چهر آب منده فتح الین در آن مقتدره منقل شد و اندک
 که از آن و در طایل صل امان یافتند از نسیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند

عاقبت دواتی با ستن خلاصه یافته مجبول در بعد از آمد اعلام خدمت خلیفه کرد
 که از موم که بر خط و بجز موم که اثر دواتی با ستن دیگر سلامت یافته اینک سفید کردن
 روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان رانده اند که علی سلاطین عباد
 الین و همچنین از غفلت و غیارت او حکایت کردند که چون خبر رسید که ترا اولان
 نزدیک که حرمین رسیده اند جواب داد که از این چگونه تواند که شت عرضه داشته که
 لشکری که متوجه این دیارند بروی دریا چون موج گذرند و بر قبال جبال عقاب رسدند
 و سده سنگری را پرده عکسوت خوانند و سده حید را خط الشمس دانند پیش سحاب
 مراکتبش از حرمین چه چیز ذکر خبری و از صدمت با و پیمان آن که هر کس بیرون عهد الله
 شرداری آری المقدر کاین و انقدرل حین و انقدر و واقع و التبریر بکلیف اذالم عمل
 لایق و المقدر ان العزم بر می انقدر و ان لیساله و کم دوله بر مها الحق و الملک لانه از
 سخنان شاه روضه رضاع رضی است عید التیمه و التما نعم اموازرة المشورة
 و بیس الاستعداد الاستبداد و قال فی سرف التمدد برای نیال مالایان بالقوة و الجور
 کسی کردن مقصود دست حلقه کند که پیش تبرک با سپهر تواند بود و سسل من الکل
 ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب بالمشیات و نوتنه بالاندرات در ماه دی انچه حجره
 اربع و خمیس و ستیمه که چون عاشور روز قتل بود و عوصات بعدا مانند که با موم
 کرب و بلا در زبان حال کویا و بلا و بلا چون نور جهان افروز صبح در حشمت شرق شرق
 پدید آمد و اثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات سری و ظاهر گشت شکر حفا
 آثار ملک دیدار شرف از رس توانون للینل اقدم و بیس علی غیر الزود و سجال
 بایدیم ستر العوالمی کما یشت علی اطرافهن ذبال منافسه از راه بقعوبه
 بقعوبه و نکال فی اشل کاکیل کحل و اشل هادی حرالت و اقبال بسیدند و از
 جانب جنوبی شط نزول کرد و در حال زمنا کول و قرار سکون و اس و امان
 شط انرا غلامیل و لاسکن ماده اصعبا رو استنامت از حوالی دل و دیده
 خلیفه وانی دور شد و روی خواب و راه صواب در حیا کت استور و زبان

خداقت بطریق نسبت در رخ و کبریت این ایام است نشاء و میکردی تقادی **شعر**
 و اخوان حسبیتهم دروغا کما نوما و لکن للاغادی و خلتهم سهانا صیایات
 کما نوما و لکن فی فراسی و قالوا قد صفت بنا قلوب لغد صدقوا و لکن من وادوا
 از روی اضطرار فرمودند تا در وقت استوار کردن و بر بار و متوجه جانم مستند و شتر
 بر پشت و دو اتیان و شربانی و سیماش و دیگر و جوهر و شکر و مالیک خاصه نیکتر سواد را
 از خانه بغداد که روی ابنوه با انواع اسلحه مدد دستا و در روزی که خفای ازین باب ازین
 سبز آشیان نمودند بر روز دوری زمین بعد با کجی آستان سکیس منظم بود مانند دل کاجان
 روشناسی گفت رایت عقاب کبر ایمن طیار از سر تهر چون کون بیانات بر آید
 و نایره محارت که خرم آن حطاب غطاب بغداد بود بر افروخت **شعر** مستکشفاً
 بعد از آن عن سطره لوجل منکبها السمار لزوعا از اندرون شهر نیز چنانکه دیدار
 با بناشتن تخمیف و بند یا بقوه باز و دست در که که که شلمان زنند یا قبا
 بکل اندامند و زلاله را با فشردن قدم ساکن گردانند و مشعل برق را بر آستین لطف
 کنند و شکرده کار خوب مستعد آلات رمی در شش و در کشته طیار نبال از
 برج موعج الطمع و استکونک عن ذی القربین قل سألوه عظیم منه ذکر اطران آغاز
 کرد و عقاب عقاب چکل قهر باز از رضع جوهر صحره علی الالبته امانت و عادات
 بفصل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اجواب تقدیری در حالت نصب تابع جوهر
 و جلاب و خل مقدر را نکته های سر نیز تیر در صحت جدال انداختند آنروز تا زنده
 ازین ستام خورشید در زیر آران را ایض تقدیر بر سطح میدان سنیای جلال سینه و جرات
 قیام و نکاح وحت وایم بود و تیر چرخ دناوک و زوین و سنگ نجیب و فداخ
 از طریق چون برید و حار ابرار در انصهار و مانند نواز قضا در انکار خفای
 تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون شطه کردون
 بزلف شام ز غلظت خضاب باز آورد ایمنان فرمود تا از محارت
 در کشته شده در شسته پنجاه روز بدین منوال معبد را محصور بود و امداد

خبر

نکلی

تمسک و تعذیب با محصور چون هنوز راه نیکدی می پیروزند حکم فرمود تا از
 خشته های پنجه که بیرون شهر بود پشته های بلند و قصور مرتفع بستند
 چنانکه بر دروب و حومه بغداد شرف بود و در مجامع بر از آشتند
 و از صدقات اجماع و التماس تواریر لفظ شهر پر ناله رعد و در ششید
 برق گشت ژاله بیکان از صاحب کجان باریدن گرفت انالی با بال
 بحر و اذلال شدند و فریاد لا طاقه لنا الیوم بجا لوت و جنوده
 بر آورد چه شرط که در میان نه بعد از چون جوی مجرّه بر وسط السما
 جاریست از طانی احاطت یافته بود و مجال فرار سرد و کوزه
 و از طرف دیگر شکر آتش حمله باد شاه که بحر خضم عبا بود در تمام
 انتقام ایستاده من و رانه جسمن دیتی من ما بر صدید و درین حال
 محمد الدین محمد بن الحسن ط و س احملی و سدید الدین یوسف بن
 امطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی مکتوبی حضرت
 بر ملا کرخان فرستادند و میبسی بر آنکه ما نفا و و ایلیم و بلکه از عین النیا
 و ایل عیسیا چه از اخبار اجداد خویش ایته اثنی عشر سیمایمیر
 امرینین البغد القمام البایل المقدم المخصوص بدعا و ال من و الله
 و عاده من عاده البطین الانزع الفصح المصنع صا حسب
 ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لبثت المکارم و الصلوة
 المتصدق بجاته فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و العلم باب
 مدینه العلم الواسع العطار الشایع الخطا اخذق من القطا القییل
 و کشف الغطا اسد السد الغالب علی من اطلب چنین یافته ایم که شما مالکین
 بلاد شویرو وال آن مقبوض قضیه اقتدر و مغلوب حکمه استبکار کرد و در این اخبار
 این حکایت خورسته اند از قول علی رضی علیه السلام اذا جات العصابة التي لا تخلق
 لها التحریق و القدیایم الظلمة و مسکن انجابه و امم البلیا و یل لک بغداد و بلاد

ظ
الباسل

ظ
اصدق

کجایست

العامة التي لما اجتمعت الطوائس تمانين كانيات الملع في الامايات بترقظورة
 مقدهم جهرى الصوت لهم وجوه كالجان المطوقة وخراطيم كواطم الغيلة لم يصل
 الا فتحها ولا راية الا نكسها بركوفاش بيشش بيكودو برغاشه ودهار ايشان
 ونگله وعلالين السجى ارايه كجك ابا نيز سنده بين وسط اهل حله حله سلكت پيشينه وچلت
 طوسى وشيدنه خليفه برقرار از خيم درون خانه دشمنى در دراز چانه دشمن پنهان دوست آشكار
 وواقف بر سود وزيان كار **شعر** وابعدها بعبدا لئلا تاني واقرب ترينا قرب العباد
 در باب كه گشاي اينواقمه شكل ودارك اسنان نازله نابل استصواب بيكردن اين اوردت
 در زمان اصحيت كه عمت واطايعت دارد دست بيكرد بايد ديكست اين كيايت وديكست
شعر كرم كه هر خور زناش سقوف خنجر آفاق رازدود دل اعلام ميده اشك كه در نفس بگدازد
 نه فرات راندى دام ميده وزير قهر كردكشك نمون نهايت نالده ودر شرشك كبري كبري
 باز توان مايدنه مالايك دايين قدر حشر تا خايت كوششي عاجزانه كركه انديج نوندر العيون
 مدافعت ممكن نخواهد بود و استيلا ايشان بر روز زيارت ميشود وانداد و اسباب شتر
 تيسير مييابد و اناي استم كذليل شبت هر دم كتر صلح خويست سلامت حواظ را
 تير است كه امير المؤمنين بر تقضى از كواالترك تك سنا جوت ترك استهيا كند وركش
 و مصاحف زدها كچه طريقه ماركو كم نمي بر بنده فاهم اصحاب شديده بادشمن غالب
 تواضع و تخضع كار خود مند است و حسن مدارات و لطف همادنت براي نمايوس
 ملك و آبروي دولت پيشه هوشمندان **شعر** كفته همه نام و ننگش در سرتو كفت انهم
 نام و ننگ كي بود ترا **شعر** قلت للحب ما ربحت من احدث سوى ان ما و جبهى الله
 قال لي ضاحكا متي كان في وجهك ما ربحك عنك ملاه صواب چنان باشد كه
 بقطع و رنجبت بي ترود و بگله امير المؤمنين زودتر بگدمت بولا كو خا رود
 كه باعث بروكست ايغاني طمع در مال و تحصيل رغبان تواند بود چون خليفه
 بسوزل دارد بعد از نالده قواعد استيناس بچين تهر بنابر منظره بصاهره شكم كرايم
 و در تهيد سباب تناصر و نظافرت و ناهم تادقري از دواج خايت جبه خلف الله

امير المؤمنين

امير المؤمنين در بقره از دواج آيد و دره از صدف بجوامست در تقصير از روجبت
 بسرا و تقصير منسلك شود و بدنيقومات عرصه ملك مدين سمت شركت كيد و
 و دولت سلطنت و شمت خلافت متحد كردد در ميانه اموال و دماء چندن هزار
 مسلمان محزون و محزون ماند و جاد و عسخت خلافت با تقهار پادشاه كاهنكار اوردن
ع هذا تريد ولكن الزمان ابى سيبلا خرف و فرغ در از نرون خليفه چنان جباري
 كه تيز حقي از باطل و فرغ ميان كذب و صدق بروي هم گشت و چون ظاهر اين حكمايت
 ا تقدير توافق سبب حصول اسمايل موافق مصلحت نود درين تقصير بي تصور تقصير مقدم
 بر صحت تالي حكم كردد و انديشه خصم را تصديق لاجرم هر سخيف عقل كه بلايه دشمن فرست
 شود بلا بدو سزاوار است و هر كه جانب خصم و تحزب مهمل كند او بناكام فرجام از كرا
 خود ابرون زده و سوگوار خسته خاطر و دلنگار كردد و از خود انصاف و چو كويد **ع**
 فاني استحق و ذاك حقي حاصل چون از دولت مستصم شمر عجايبان دكشت راى او
 ظاهر اقايد عن راطايع و متقنى بود و از روزگار چاچ مستخف و مستكفى متوكل بر حساب
 و نتايج ناموجود و مستضر بذرايع غير اربع و در اضي از خلافت عيس مضاجع و مستند
 مستطير كه بخود مواد مالي على الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و و اوق كرايت
 اين العاقبه همته مي رسيد كردد و از غايله سعادت ايغاني چون روى تبعيت مومنان
 و اسد هوانا صراقتة المعين و الاله المنج المبين رو كيشه به چهارم ماه صفر
 سنه خمس و خمسين ستاره يونا عوسا قمظيرا و شتر معا طب خاص و عام در يكان
 شتره مستطير ابا هر دو پسران ابو بكر و عبد الرحمن و كو كبه عظيم از علويان و در
 و اوليا دولت و متروان حضرت و وجوه لشكر و خواص عثمان و خادمان عزم استر كاب
 و توجه بجنب اليجاني كردد و طوقوا كويان از شاهراه شهرستان عدم عيسى در شيداد
 بيرون شهر **شعر** آه من غزوه بغير ايايب آه من حسرة على الارباب چون
 نزديك بفيض كه عبارت از ان بلغت ايشان كرايس است رسيدند غلبه جمع را
 از دخول مانع شدند خليفه و پسر از ما دوسته خادم باردانند و در خيم چون طرفشان

موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت **شرف** فرجی اخیر و انتظری ایابی **ا** اذا ما القارظ
العززی آبا **سید** شاه و دو اقی و شرابی با چنده خواص سیاسی پادشاه **ج** خصمان
یا فتنه صباحی که تریخ زینجا مراد برکنار طبع افق نهادند دست مشغول معانی
مهرامی کواکب از روی نطق سیما بی بر چید ایضاً لشکر را فرمود تا آتش نهی غارت
و تاراج در بغداد و ما فیها زنند **ع** و موقده النار لا تکرری بکریتا **ب** باول بار و که از آنجا
اجل بینیم و بینم ردگار حکایت میکرد و خندتی که چون غرور فکر عقلا عین بود با کاس
ش برع موازی ساخته بعد از آن مانند شاپین جامع که در کله کله بر آن افتد یا که
غشوم که ز زبیه اغنام را عایت خندانم شود و مطلق العنان و خلیع العذار زرشه
اغالیه نماند و قتل و بیم و اندید عوالی دار السلام و بیدی بن یث را بی اطاعت
افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون گشتگان نهری بر صفت نیل از آب بعم روان
و پیدگ الحوت و النسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانه شرح فراین خاص و
حرم محترم دار اختلاف را بکنند غارت کنس کردن و بدقت قهر شرافت آنرا چون
سرخسب زدگان در پیش انداختند و دور و قصور که از ایک و خوف جان از
شرم ایادین آن مقصور مقصور بود و از صلیت تراست دور با خاک کوی بر آب
و زبان حال کوی آیت و کم تر کوا من جنات و عیون در روع و مقام کوی خوانند
س پروریز که او بر خوان ازین تره نهادی **ز** این تره کور خوان روکم تر کوا بر
و نداد شرف قلند و شمی در ندر بر آرد از در و باهما **ش** مستقی عمد سعادی حیثیت کان
خیامها **ب** بو اگر ابرار ابعاد غنا نهما **و** این عزم آناه و شرط مزارا **و** وحش
مشتاق و اقوی مقامها **ق** قلم جوین حوادث بر صحنی است سطوح مجازان و مستو
آسمان نمای بندی منازل قوم میشد لهم بالشرق و السود و رقم میزد **ش**
جیرا آنا جار الزمان علیهم **ا** از جار حکم علی الجیران **ف** فرشتها و خدور
ندش و مرصع بکار دیار میکردند و می برد و برده نشینان حرم بزرگ که
س سر فرا کوشش کینرش نیارست آورید **ل** لولا کافوروش نام خود لا لا کور

ط
اداری

در جرم و متش الا که بر پوشیدگی دست بر کلکونه بر روی کل رخا کور **ا** اعات رشک
روسی آمد شد داشت **ت** تا بتایش مستی واضع الاستا کور **ج** چون لعنتان موشین در
برزن و اسواق بر آوردند و هر یک مستوحش غزینی از لشکر تار شد و روز روشن پیش آن
محصنات **ت** شرف فالان بر زن خدا **ط** طالما ضربت **ع** علی کلا کلبا ایبری التی کلا
در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد علی چنان که مشرف خانی فرمود
اوصاف آنرا لایق می آمد **ذ** ذات العاد و خم خیر البلاد عالم **ب** بیت احرام ثانی درار
السلام **س** بوسطه آن لشکراتش قهر صاعقه آنا رخصه نهی صفت و کم قرینه امکانا
بجای باستانیا یافت محال برورد و کمان بر سر فرابا بیاید که شتند **ش** قفت
بالدینا و ما باسلام **ح** حیثیت من **د** بمن در رسم خیم **ک** کانت زبوا حکم للظبا **ا** و
ما باها **ن** نوافذ الدرام **خ** خواب البین وحشت بر سر سر کانی اعرابی دار فریاد **س** یاد
کیف اجتنابی **و** ما ضنوا **ی** یاد از این بیم یاد از یادار **ر** در گرفت و از آن نهرت
و سبب و اصحاب و تراب جزش **و** ما بالدار و خوشی و ما باها **ذ** ذی نورداری نماند
چنانکه می موی گفت **ز** از روی بر فوکی ایوان می نیم تنی **ز** و ز قدر آن سرور سخالی می
بیم چس **ح** بر جوی رطل جام می کردن نهادستندی **ج** بر جوی جفت باغی آواز از خسته سخن
الغتره **ط** طایبیت بغداد فراب ممالک عالم بدخایر و نهائیس آن مومر شرف مولد انش
و دوانی زین و سیمین **ک** از مطبخ بیت الشراب تلغیف یافته روز در اطراف همیشه **و**
رصاص نورد خند و از حسنی شیر از سبب اتفاق افتاد و چه کسی **ج** ان و اسعد از حنیض نورد
فادع باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر از چندان نمود و از جنس از طلسم کسوان **ع** عتوق
و دباج و مجربات روم و مصر چین و فیول عربی و بغالی غنی و غمدان رومی و آذانی و
تجناق بر سراری **ک** کخطای و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقدی سبب می کرد
و از بسیاری زور و جواهر شین و غنای لمتعه و قاتش و فرایش که از خانه خلیفه و خانه دار
و از کان حضرت و اعیان و متولدان بغداد بیرون آوردند زمین سموت اخرجت اللذات
اتقانا **ک** گرفت و از تجمیع جنان ماها **و** قال الانان ماها **و** خلیفه مضمونی هر آب فرج

ط
یاد از یاد

ط
کتاب

استنباط کرده بود و آنرا از زینب آتش زنگ نبرد بنسخر و ناصر خان ساخته آنرا
 برداشتم این قصه مشهور باشد چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد
 از وی دو مضع زرماند بنیرش شش تنه زر از وی با خادمی که حرم آن را زود بر سر آتش
 کفایت در اجل همین قدر صدمت بخوانم که این زر را بدست قلت التفات اتفاق کنم
 خادم خند میزد دستنفر بر آن ترک او چشم گفت و از موجب خنده سوال کرد
 روزی در خدمت جدت امم ازین مضع کی هنوز نشیخ بود گفت آتش زنگانی نم
 چندان می آید که این را تمام مال کلام از آن خندق این آرزو تو چه میزدم با منی سخن آنرا
 در مصارف خیر صرف کرد و چون نام یک از آن مسج باقی نگذاشت و از آیات خیر الکی است
 دستنفر است که امر او با اتفاق امم امم ارسال آن وقت تصور ازی حکایت که چون نوبت
 بستن رسید با مسک و تفریق با آن مضع مال کلام ساخته بود اللهم عاقبت چون تصحیف
 آن مضمین شرح کمال دانند که در دنیا نیافت از غم نیافت بهتر و از دنیا نیستی از بی هستی
 سولم تر نمود با بدین انکور بعد الکور غرور و کز نایب است و باز یکی چهل و دو
 و از آن فلک منتهی و لاجل و لاقه الایده العظمی بعد از سه روز خلیفه بعد از او
 مکتوبه جمیع را بخیریم تا نسبت و بدایت از آیت قبل اللهم مالک ملک من نشاء و ترع ملک
 من نشاء و تقو من نشاء و تعزل من نشاء کرده چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری
 شد بدلی ایحال و استعجاب این حال صورت نماز که بنویسید و این است و معنی آیت که از حق
 ایحالی و خلیفه ربانی با قده بود عرض شد در حضور روایات مختلفه که حکم از شیخ
 که او را از نظام موعود و از هر چون بطاقت رسید از نوکلان طلب خدا کرد این معنی است
 ایحالی رس نیز نزلت از فرموده الله عاشق رنگ معشوق شیره محبوب چهره موعود سرت
 مایه خنده و معادرات و مآذره بقضا و مساوات **شعر** تباک من خادع من ذوق انصاف
 زوی و چه بین کالمنافق طبع مالک پیش خلیفه نهادند پس مسکه خند قهر میزد و روزگار
 خلیفه میگفت یا ایها الموقور بالک مالک بالک فقد صار القدر مالک بالک
 پس او را گفت ندانست بادش روی زمین بر آنجمله است که ازین طبع منادی کنی گفت

توق الملک

زود بکنند توان خوردن ایمان کورگی مالک فرمای بوساطت ترجیح فرمود چون کلام
 که نزدی توان خوردن و اربک و اعران توفیق کردی یا بغذیه جان خود و چنین خلاق باران
 شاکت ندادی تا ملک مهورت از تفرغ جنس لشکر جانستان خنده بر انداز که مهور
 عذاب آسمانی از مصون مانی **شعر** لمن تطلب الدین اولم تجر بهما سر و محب او
 انا اة محرم من سخن چاشنی حکمت داشت خلیفه گفت جواب بدشت مادی
 چون گره زر کران دم در کشید و از چاه دین ستم ویره **ع** بقول آرتی و منع بها انحل
 و اسجیل ریاض ذبول یافته رخسار آب در یعنی از گریه اگر کار با آن نشود
 اگر کم از آن آب روی شوم ایجان در لغی و ابقا او با ملازمان مفا و صفت سیرت کفشت
 دل سدهم او را خلیفه رسول درام بحق و حاکم بر دما و فزوح خود میداند که ازین در نظر
 خلدن یا بد در حساب شکر از اطراف شکر با بروی جمع شود و استیناف احتشاد
 کند و باز تر از آنکه آنهم را بجمش رکاب که درون می و تحمل گفت صدر از غنا احتشاد
 مرد و اعلی اختیار فرست فایت نرود از و کنت امکان بجای معادرت از دست نبرد
 زینبی که خادو خشک باشد با شند توقع پیش نرود و وسینه که باز از خلیفه بود از آن
 بوی و فاطمه کند تعزیر و من و انجسی بهتر از مصوره عدم کجا باشد و اید او را تبار
 لایقتر از شیب موعود فاصورت چگونه بنزد **شعر** فلا یقین شایک و الدبر مسعد
 فاکل منیر تریر شایک با دشت و بقبل او برین داد عرض شد که تن سفاح را از کف
 مستصم رئیس توان که پس او را بر بند پیچیده به عادت آنکه نداند اعضا و العفان
 سلسله که اندینتر رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد
 آسمان و زمین فرستادند و مدت ممکن او مفرده سال بود عاقبت اساس خلقت
 بنه عاس منهدم شرح و لباس امامت خلقت یافت **شعر** ستم نهانه بر چون او کسی
 درین پرده ازین باری سب یافت **شعر** و به انتهت اخلدفة العلیة التي اعلى
 زود و العو من اسلا فها الغر منازما و اعلى علی المشتملین لتلك المنقبة
 اسعارنا و ذلك فی الذنبا الرابع عشر من صفر سنة خمس وخمسين و ستماية

و نادیده است حال یا من اراد آن بجمع روزه امک و دعه النفس فاختر
 تظفر به و الله انما سئف بک وقد ذل برحمه الله تعالی ان مال الاصل
 زوال و اعمال الدال جبال و امک صید شرو لا یصیده کل صاید و الدوله
 عاکله شطبا لا تقاد کل قاید احرزم جنة العاقل و کسل جنة الغافل
 و الزانی شدید فی سیاسته امک اقوی من الجند الجسد و حد احدید و الفکر العقول
 امضی من الباتر امضول و امک اذا تفرغ من استشارة الناصح و استقراج
 الرای الصایب فهو جیر بقیاسه المصعب من کان قدره در راه کماله کماله
 الشمس سنا و سنا فله ان یجوز کالتجیر قدا و وسنا الا انما الدنيا اوارمتها
 رمتک و اذا سقتها سقتک نعیمها نایه ای و القل سوا فاذا اقبل له
 امره ولی و اذا ولی امره علیه تبعه لیتولی لیس السعید الا من یفکر الیوم
 فی عداة و لا الشقی الا من یفوق امر الیوم الی ما عداة و این باغی فارسی ترجمه
 وقتی بر حسب حالی اشخاص بافتن بر وجهی در دنیا سبب متوجه بود هر چند
 جو زو غم باقی نیست و در مرکب روح از جهان خفیه است **بنتاب** ایضا غم خیزد
 بد عیندی روزگار بشناخت **چون** شرح حالت جناسمان بر آستین قهر گشته شد و روز
 بخت بر گشته این علقی توقع داشت که در معرض سماعی جیل و کله قبول امداد و اجرت
 در حق او از حضرت فیاض گردد و صاحب حکومت بعد از چون بر آینه از نیایی ناگزیر خواهد بود
 و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صرفه ضروری طواری شایع و مستوف
 بجای سوانح مخصوصی است بوی نفوذ شود و هیبت ایجابی او را التفات نفوذ و کفایت مطمع
 صلح و صلح خلوص از وی بر خاست چون ولی نعمت خود را بداند بشاید و اصاحت حقوق
 و اخذار عهد در مقابل اصطناع و تربیت او را داشته آمد کوچ دادن ما در شایه
 و چون اول کسی از لشکر ایجابی که بعد از او آمد علی بن ابی طالب بود که در و از حلیه سخن کرد
 او را سیر غاشمی فرموده باسقا فی بعد از او داد و این عمران را که در مدت عمران از او در حال
 کند را نیند بود راه حکومت از زانی داشت چه در مدت محضره و انامت ایجابی بخدا

پسندیدیم قیام نموده و لشکر را بتغافل از بعقبه مد کرده بود و صورت حال و بوقت تقام
 بعد از او طایفه ثقاته سال خورده تعقل رفت غایت و حکایت او را که از خراب
 ایست چنین حکایت کرده اند و العیون علی الراویین که او از رعاع الناس بود و از
 از اهل بیاس و فارغ از رفع و جر کس و کاس خدمت عالی بعقبه کردی و در فرجه کت
 سیه سفیدی چند آنکه اسم سیاه کاری سفید دستی بودی طلاق ترانستی کردن میداد
 پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش ایجابی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی بنویس
 او در وقت هرجا و شدت هرجا که از جوارت لیس خورشید جوبادش پست
 و افروختی و از صورت و یق بر حق سسال در حلق صراحی و در پس صخره جمل و
 غلین رفتی و بتاثر هر ازم **ع** بشیره نرم شدی برسام مایه والی بر سر تختی قیلوله
 فراش استرواح و کتسمت گسترده بود و بای بر کنار این عمران نهاده شرط و کله
 تغییر می بجای می آورد و ناگاه یک لشکر خراب چنانکه گفته اند **شمر** قد غشی التهم و یفکر
 اودعه عنی و یسر بنی **دو** سپه بر سر شهرستان و ماغ ابن عمران تا خن آورده
 حراس ظاهر او را بر سر بیخ قعطیل با زو بر تافت حاکم پرسید که مر جیب دست می
 در جواب گفت غلبه خراب بر مقتضی عادت اعادت سوال کرد که در جواب صبری
 گفت که کاسه خیال چنانش بر رفت که بساط خلافت علی شده بودی و در شدت
 مستعجمی و مقابله حکومت بعد از با سر با خود را و بخدا لا اله الا الله و الله اعلم
 من آن چنانکه از تصویر استمدادی استعدا کنند و قضیه استمداد در جنس حالتی بطباع
 بیشتر مردم غالب باشد بای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت مکنز انداخت
شمر و لیس رطل خطه الله رافع و لیس لشکر شاه الله دافع از گوش
 چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار منور دشمن جابلی بود اگر با میالی سزاوار و
 کرد لشکر شود و بساعت دولت مملکتی او را که خوش آمد جویت خود را که فقط
 انگشت بر حوت اعراض او در از تزلزل کرد چه این شیون از وی متفرج و مستبج است
 باری هر آن قضیه را انصاف اصدام علی سخن انصاف تمام شمر در آن حکایت

بر طایفه نسیان انداخت درین حالت که ایمن عالم محاصره بغداد فرمود این عریان نام
 خود برتری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استرعاذ کند باشد که لشکر پادشاه را
 بکارد آیم آن تیر را بدست خجسته اعراق در گمان اخراق کرده از سر بار و برفت لشکرگاه
 بعضی فرادلان برگشتند و قصه عرض کردند تیر تیر بر رفت مقصود آمد و این سخن در دل
 ایمن کشورستان موقی عظیم یافت ایمن فرستاد و این عریان را طلب نمود و چون
 وجود چنوبی محل مضایقه و منافسه نمود بافاق گفتند کس ز نیلی از بغداد کم گیر
 او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرض داشت که اگر حکم بر این شود من سبزه
 بر یک پادشاه را چند لکه باید بفار مدو دم هر چند این سخن دوزخ تصدیق بود و از سبیل
 محبت می نمود او را شهنش دادند بر آن پیر و وزیر زمینها که محل توبه غلات بود در نفس
 بقیوم و دعوی و قوف داشت نمودند که با یکدیگر روز بر حسب تعیین یا سا و حال تقیم
 نمودند که را تغار داد و اگر بر میخواستند که خدای این صورت تیر اقبال آید
 و خاتم خدایان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضای حق این خدمت را این عریان
 بیسوز میشتی و حکومت محروم فرمود و حکم شد که این العلقی با او نکر باشد از کرده خود
 نام شرف و کویف یا مس و خجسته را اسامی مع بذرا منور لیل در انانت و اذلال ایمن العلقی
 با لغت نمودند چند روزی در ناکامی بهر سو نگر میگردید و تجلیدی می نمود با بهار تسل
 اطراف تعلق میبخت حتی استوفی عاقبت باقی من زرقه و بعضی فی زمان القلب
 و عرقه نهال بکیرت ازین جنس شد بد و بنیاد شرف و بارین وجه میان اینها زمان سر کرد
 قال ایامون بعض اولاده ایاک ان یعقی دستماع قول الشاعره فانه ما یستی حل
 لرجل الا الخط من قدر عنی مالا یتلوه ابداء و در حضرت او چون نام نامی بر آمدی
 فرمودی ما نکلکم بقوم یقیمهم الله علی الصدق و راست گشته اند بیخ طایفه اعتماد در
 دردی زخم یا نتر و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فرستی شعار دارد و زنی که اظهار
 وفاداری و ثبات کند و خجسته که بسبب دیگران برای سلامت خود زبانی باید بدهد و
 بعد از آن ایضا بر سطح حیصان و صحیف ابواب بیوتات و مدارس و در ربط با مقدم

در چنان محل عمل مضایقه

تعیین

و زرقه

و عقایب متفنگه منیر شد لعن المدمن لایعین ابن العلقی نمودند که یکی از ارباب سعادت
 آن متشیع لفظ لارا ازین کلمات کشت که بود و عشا و جویک ارباب را بزنده میان عمل
 طایفه محمود و عادی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن چنین را اعتقاد نکنند و عشا
 برایش ننگند و اگر ایضا سبب خجسته منضمی یا گوشمال معاندی ایقاق را تربیت تقویت
 کنند و سخن بی درگوشی که چون آن بصورت کفایت شده و آن مقصود در نفس سعادت او
 بحصول بزند او را مانند کلنج مستحجر بعد از استعمال خجسته مستقدر گردانند و سخن او عیسی
 کشت الشیطان از قال لانا ان الفرقه کفر قال انی برئی منک و پیش قول قدم او را
 اگر چه بصدق آقران باید مقدری غایب تکلیف که انواع اغراض فاسد و فزون تر تات و آگاه
 فقه محل بهمانا و اثنا بسینا شبتین کرد و این قضیه شریعت نزدیکت از ان روی که چون
 مقصود و مجموع شهادت او شرف مسرع باشد در حجت حمل او زکات ایمنی بقبل و عادت و
 تشدید و تعقیف و تحریف و در و در و استخراج اموال مشغول بود پادشاه بر خاشاک
 بقای رحمت آورد که از اقل ضعیف فرود مملکت او تیرت با بعد از او او شکران
 و صفی الدین عبدالموحد که با توفیق در فنون آداب فیما غرض ثانی و منسرت تات شاکت دشمنی
 و جمعی بر اسم دوازدهم فرسخ مسیعی بود و مضغفات متقدم از امروک گردانید و بر اصول او
 اثنی عشر خنده شعبه تعزیم کرد و در لالت اقدام صفیان سلف باز نمود و در صورت عملی
 چون حال مجیره از منشات و معمولات خود غری را در برده نو کشیدی قول راست
 بر بیاطر ابوض فارابی که باز گشت ارباب این ضاعت بدوست جمعی که قیام
 و هر که که بر شاطره زخمه زلفت مرغول او تار را پر بسته گردانیدی طبع باره جویک
 جنگ پای ایقادی بود و بعد صفت کوشان تعلیم خوردی بر شال دلف حلقه در گوش
 کشیدی و نالی صورتش حاصل ابصار ماندی و مستحکم استکشاف علم غیب و تالیف حکم صحت
 او در ان افلاطون زرموشی و در ضرب اصول از خجسته اول تا نقل ثانی فرق نهاد
 و از بقیه ذوق تفریش طاس فلک طنبی کشیدی و بی سماع و القاج بر میات موزون نمود
 و کلت و دوران آمدی و ساق این احوال سبندگی هر چه از پادشاه شتافت و

از صدر آنها تا وقت خوب نیز اعظم بیرون بارگاه فلک کوه پستاده بر بطن مینوا
 و مسیح آفرین بر روی نظری اندر خست چو حال او غرض داشته ایمن او را خست از
 بر بجا و بنوخت و زخم بهار داد هزار دیار از بنیاد بیوقی او از رستم با کسانه
 مقرر فرمود و سالها برود و زرنال او آن عارفه مؤخر بود چون مال جهان اندوخته و
 دشمن و انداخته کشت و دیار و باغ و مایه ها کنده و برده و سوخته و کار بروقی ارادت
 ساخته از حکم اشرا ت پادشاه مولانا نصیر الدین روح الله در این فتح نام کربان
 حکمت هر یک بلاغت زنده داشته است در رموز و ترین عبارتی و معجزات اشرا تی محتوی
 اعلان جناب فتح نامدار و اظهار شایسته و مزید اقتدار و ترخیز و محقق مکان
 و تحف و ذلالت و حکام اقتدار و اندر شرکت و استظهار شایسته فرستاد اللهم فاطر
 السموات و الارض بعلم الملك المنصور اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین
 فاستنارنا مالکنا و سائلنا و سائل فتننا و ندیم و استوجبنا العدم و شتم
 بالمال قال بالامر الی مال و استبدلنا فایس نفیسته نفوسنا بجزیه خبیثه و کان
 ذلك نظیرا فرج و اما علما حاضر او قد قال القائل انتم امر ذی نقصه
 و نحن فی الاستزاده انا بعلم الملک المنصور و سید الدین ابن یغیور و علی بن
 القشیری و سایر امرای الشام و الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سخطنا
 علی من حل علیه غضبه فلکم من ماضی معتبره و من قتلنا و من ذجرنا فاعظوا بغیرکم
 و سلوا انینا انکم قبل ان یکتشف العطاء و یحل علیکم سنا خطا فخرجتم
 من بکی و لا تشرق لمن شکلی قد تزعج السدمین فلو بنا الرحمة فالویل لمن
 لم یکن من حوزینا و قد حوزینا البلاد و ایتنا الاولاد و اظهرا فی الارض الفساد
 فعلیکم بالتریب و علینا بالطلب فاجی ارض تحویمک و اشی عبادنا و یکم فما لکم
 من شیوننا خلاص و لامن سهما منا من حیوان سواک و سیروق قواطع
 و سهما منا خوارق و ثلثنا سوا حق قلوبنا کالجبال و عدونا کالزوال فمن علم
 اننا نسلم و من رام حوزینا ندیم ملکنا لا یرام و جاراننا لا یضام فان انتم

یک شایه
 و عدونا

قبلیتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم مالنا و علیکم ما علینا و ان انتم خالفتم
 و ابعیتتم و علی بغیکم تمادیتیم فلانکونوا الذا نقتکم و ذلک بما کسبت ایدیکم
 فقد اعد من انفس و انصفت من قدر فاحضرون بین ایدینا لا تسع و
 العا کر قتلنا لا ترد و لا ترفع و دعاکم علینا لا یستجاب و لا یسمع لکم
 اکتم احرام و حشتم الایمان و اظهرتم البیدع و اصغتمم اجمع و استبتم
 الفسوق و العصیان و قسا فیکم اشد و الطغیان فاستبشروا بالذلت و
 الیوان فالیوم تجزون عذاب النون بما کنتم تتکبرون فی الارض
 بغیر الحق و بما کنتم تستقون و یعلم الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون
 و قد ثبت عندکم اننا الکفرة و ثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم
 من بیدیه امور مبررة و احکام مقدره فغیرکم کدینا ذلیل و کثیرکم عذابا قلیل
 الویل و الخوف لمن هویین ایدینا طویل و الاثن و العفو لمن هولنا سبیل فخرج
 مالکوا الارض شرقا و غربا و اصبوا للاموال سلبا و نهبا و اخذنا کل سفینه
 غصبا فمیزوا بفقو کل طرف الصواب و امرنا عوا علینا بر د اجواب
 من قبل ان یضرم الکفرة نارنا و ترون شرارنا و تحفظ اوزارنا قد یقولون
 ربنا اعظم ذابیه و ما اذربک ما یمیه نار حایسه و لم یبق لکم حیا و لا عز
 و لا تجردون منا کتفا و لا جزرا و ینادی علیکم من اسی القنا بل تحس منهم
 من اجد و تسع لهم رکرا قد انصفتکم اذ ارسلناکم فرد و اجواب الکتاب
 قبل حلول العذاب و انتم لا تشرون فکونوا علی امرکم بالبرصاد و علی
 حاکمکم من اقتصاد فاذا قرأتم کتابنا هذا فاقرأوا قول النحل و اقرصاد
 و نحن قد نزلنا جواهر الکلام و اجواب کما یكون و انکلام علی اهل السلام
 از بلاد حلب این مکتوب ردا علیهم در جواب تصدیق کردن منسبی از اثبات
 جانش و رسوخ احقا و تهدید بمیعاد قتل و جهاد منسبی بر کاشف و معاد
 و اصرار بر بی لغت و منوات اجواب و بالله التوفیق قل اللهم

يا ملك املك ترقى املك من تشاء وتفعلنا واحمد سيد رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي وآله اجمعين على كتابه
 ورد مجبرا عن اخضرة الالخيانية والسدة السلطانية بقصر بالدر رشدا ومسيره
 الصحيح مقبولا عندهما بانهم مخلوقون من سخط الله مستعملون على من حل عليه
 غضبه لا يرقون لشاكر ولا يرحمون عجرة بابك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
 وذلك من كبر غيبيهم فمذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كمن يهذه
 الشهادة لكم واعطوا وبما وصفتهم انفسنا جينا وزاد دعا قلبنا ايها الكافرون
 لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لغنتم وبكل قسم وصفتهم وعلى ان كل رسول
 ذكرتم وعندها جرمكم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على
 الظالمين قلتم اتنا انظرنا البديع واضعنا اجمع وملكنا الايمان واستبحنا
 الفسوق والعصيان لا نغزو ان صار فرعون نكرنا وهو للشريعة منكر انما
 بالاصول لا بنالي بالفروع فحقن اموسون حقا لا يداخليا عيب ولا يرضنا
 ريب القرآن علينا نزل والرب الرحيم بنا لم ينزل حقا تنزيلا و
 عرفنا تاويله انما التاويل لكم خلقتم ولجلودكم اضرمت اذا السمار اقطرت
 والكواكب انثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت
 نفس ما قدمت واقرت والعجب العجيب تهديد اللبوس بالفتور و
 السباع بالقبض والكافة بالفرع خيولنا برقية وتوتنا مصرية وسيافنا
 رمانية واكتفنا شديدة المضارب ووصفنا في اثارق والمضارب
 فرساننا ليوت اذا ركبت واخراسنا لواحق اذا طلقت سيوفنا
 قوا طلع اذا ضربت وتوتنا سواحق اذا انزلت جلودنا ذرونا وجوا
 صدورنا لا يصنع قلوبنا بشديد وجعنا لا يراغ تهديد بقرة العزيز الحميد
 لا يهولنا تحوليف ولا يرعنا ترخيف ان عصيتنا كم قملك طاعة
 وان قلناكم فغم البضاعة وان قلنا فبئسنا وبين اجرة ساعة

قلتم قلوبنا كالجبال وعدونا كالمال فالنصائب لا يهولنا كثرة الغم وكثير الخطب كثير
 قليل الضم يكون من موت فرارنا وعلى النذل فرارنا الالاس ما علمكن الفرار من الدنيا
 لاننا نهموم المسنية لدينا غاية امنية ان عشنا سعيدا وان مشتنا شهيدا الا ان فرس
 السدمم الغالبيون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين يطلبون مشاطعة
 لاسمنا لكم ولطاعة ان الشوق الى العاق كافت عن مطع يضرنا ويحيل يضرنا تطلب
 انما تشتم اليكم انما من قبل ان ينكشف الغطاء ويحل علينا منكم احطار امير الكلام
 في نظير تركيك وفي مسلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من
 احطار الكفر بعد الايمان ونقض بعد بيان وطاعة اوتان ذاتها ذرت ثابن لقد
 بعثتم شيئا رادا كما د السموات يقطران من دتش الارض ونحو الجبال يرا فلولوا
 كما تكلم الذي وصف مقالته وصفت رسالته ما قصرت بما اقضت او خرجت
 وما بلغت والله ما كان عندها كالكب الا كصير باب او طين ذباب قد عرفنا الظاهر
 بلا ختك واعلم ان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا و
 غابت عنك امثاله ككبت سيعلم الذين ظلموا اى متقلب يعقبون لك هذا
 احطاب وسياتيك اجواب اى امر الله فلا تستجوه املك انما صر سيف الدين
 ابن ميمون وعلا الدين القشيري وسائر امراء الشام والاهل والايما دون انما دون
 صهيل اجياد والنصاق البداهل نذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وليس
 وضرب القلم بالصماصم الجراد وكلمة يقولون لكم اذا كان لكم ساحة ولديكم هذه الغصاة
 فما حاجتكم الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاتبات وما نحن بموقر الصفر
 سرعدنا الشعر ولا قدنا مكان الملهم ويجعل السدس يشار الظفر ونحن ما نثر خوار الكدم بل
 قلنا ما حضر والهدام چون جراب حضرت پادشاه با اقتدار سيد اش غضب موقد
 واروى تسي وسكون رضاك تحت خراست تا فرس مستي انبار برافنا دهر كيد برافنا
 با سرتومان لشكر كراين ميت اركنته كاتت من سب اينت شمس كى يرب لنا جودوا
 سيفت قهرم يعير بها الدهر الغشوم كتابيه چون قضا برهم در منزل كسبل غزير

تحت

ط
بجمل

در شرح با مخلص شام است او ان فرمود و خود از ان مکاتبت شامی کشید و شام
 بر خواره حال ایقان جاوید با نه چنانکه در عقب این ذکر مستطوره **استخلاف حلی**
دکتر شایان از حکم ربیع شاهزاده بیست با لشکری که ان شهر طلایع طرف انجوسمن
 خاسی **شیر** و قلب الارض بنشین مرعوب **شیر** استخلاف حلب و تخمین قاتل
 را در حرکت آمد **شیر** بعزم اذ ان اشاب فی نه لکتمه **شیر** من اخطب لم تره انما
 فضل **شیر** و پادشاه از ملک کامل که سلطنت نیشا قارقین داشت نیک در شرم بود و فرود
 که سبیل از طرفان سعادت در ان زیار بنده مبارکه را از بارق میبست پادشاهان
 بر شام نمانند و تار هستی از سر و پا بر کشند سبب آنکه وقت محصره بغداد خلیفه از دور
 استمداد اجتناب کرده بود او لشکری که استرمد اسلام را بنویسد چون موضع بشا رسید
 که متفرق طرق دو اسطه نایستین است نفع خلیفه و استخلاف بغداد بشنوند از اجا صدای
 و اعلام را چون رایست آید پس عهد کونسا را که در خاک از سر تکتیب است حسرت ایان
 پاشیدند و مراجهت نمودند برادر بوجیب فرمان بر اه میافزین لشکر کشید ملک علی
 دانست که در شمشیر بحر طارمانه و او فرمانه دادن مغارت باشد نه قمارت
 و با عتاد تریاق اگر سموم افامی را امتحان کردن شمشیر باشد نه تطلب با فراین و حرا
 بقلعه انگلیک و میانه که محصنه های بیسیع بود و بنده خایر و او مستطوره و شل حیت اما
 در نواحی و اعمال که بر نمره افتاده بود هر چه در حد امکان آید از قتل سگان و تخریب کن
 و موطن و منصب رایج بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زنده و رک در مرده وسیل در
 امکان و آتش در پیشه نمودند از ان حدود عازم حلب شدند و برادر شهر زول
 فرمود و فر خوف مر اس در محل سگانی حلول کرد و انداد به روزی بر عت رحلیت
شیر خلعت حلب من با سبهم و قلتم **شیر** لقد جعلت کالطیار **شیر** قطان **شیر**
 بنا کام در مطا و عت بر بستند و از جسد زوبان نیز کشاده داشت بهیانت پشم با باد
 عاصف بمارات کجا یاد نمود و تبا نچه با نسیج و تیر چکونه دست برد نماید بعد که چند
 کرشتهها که در عاقبت در تاسع شهر مذکور شهر بقره گرفتند معولان **شیر** یوم تقویت

شامی

طبا

که بغایت قدر و عدت غرضی فرمودی التمر و می **شیر** در شهر نخبند و قتی
 بیز ناگ را از کتاب نمود تبارج و غارات و سببی دانسه که اوت مهور ایشان است
 ششول گشت حلیل حلیل میان که از شعاع ابن جلابیل از سواد سیاه بود چهره را
 بر اینه نخل و وحل می بستند چون آفتاب هر در می و هر جانی شدند و سیاه کرد از از بی ان
 عصاره طراغیت روان عقیقت ماریه سیرت عضمی عصمت آسید اسوده را
 در مجلس معاشرت با خذ و اعطاء کاس اقامت و اجلاس میگردند ای بس صبا
 ماه برش که بسیار کشنده و عراقی مجلدات کش پیش برادر و شوم در موض فضا
 آوردن با بری چند ان غنیمت یافتند که معولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب
 قشیر و فغانس کثیر در میان اعتبار ایشان قیرا طین و زنی نداشت فرزند شوم
 بقا طیر زور سیم و عقود جواهر و زرقیم و قطع عمل آبدار و زبرجد و عقیق شقیق رنگ
 و با قوت ناب بر دست تصرف فرمایند شاه زاده آمد که در دیوار کاشانه وهم
 بر ان موضع گشت بضبط و حفظ ان جهت خواضه خدمت پراشارت فرمود چون
 کار قتل و سبب ارام و تخریب شهر و زاجی و تحصیل غنایم از سر است اسوا هم بهار کشید
 عزیمت آهناض رایست و گفت لشکر را استوار و قوت غالب **شیر** بعد از آنکه است
 مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زم سنبلک را که خنین کج
 بنعمین برادر بخدمت تخت پوز فراسید و خوانند بر وض بریست محلی مرضی و موقی عظیم
 یافت و تازمان سلطان احمد بقایا آن خوانند بر حور بود و در صدر ان خون جان از زاده
 هم در دانه یتیم چون بر سر هم از قبله کلاه ترمیض کرده داشت و زن آن در مشال **شیر**
 روز کار ایهام بر ایگفت کسی بر هم را که بر این در یتیم از کجا آورده ترمیض **شیر** از آبر
 شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی **شیر** نظیره تو نام این را طلب توانی داشت
 پس فرمود که از جنات فرزند حلب است **شیر** لا ذر ذر ذنی اذین مکاید **شیر**
 لا الله **شیر** یعنی ولا الله **شیر** فی الفلک اما از طرف دیگر چون کید بوقایا لشکر
 نمودند از آتشار صیبت سعوت و هجوم لشکر ایجانی نواحی شام چون هموران از سر

شامی

برداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی توان جز اقدام و اتمام آن لشکر جهان شریف
 معلوم کرده بودند و تخریب بلدی که در نظیر آن بود چون تجربت احوال در جوده تنگ
 احوال خود حسسند و با شارت ملک ناصر اکثر تقاضای آن اقطار از امر او شکر می آید
 نمود و استظهار عازم صدور می شدند و بودی رمل که حاصل و جانوست میان سرخند
 و مصر و ماوراء شطرنیل بر شال طریق مدو و بلخی و همت بر آنستاد و استبداد و تصرف در
 و ملک ناصر نیز ملک اشرف بود که با حیات او در صیانت او در آن یاری و صفای
 لطف و سلاطت کان یسری سمری انجیل و یجری بحی اللشال در آن کان بلا شال و این
 حرمیتی از ابا که راه را در رینه السلام استماع رفته **شعر** باللفظ اذا لقیته
 من ابراهه ذکرة بالقیته من ابراهه ان القوه اهدیت خالطه به
 اورق فقل غمک لا تنساه چون منشده مصرع اول را با شاد در ساند
 باللفظ اذا لقیته من ابراهه اورا لقمه ما اشرف واللفظ هذا الکلام لقد
 لقیته باللفظ اقصی غایة اللطافة و چون مصرع رابع اورق فقل غمک
 لا تنساه با مله قرینه آن سخت کوشم اورق غمک الفضل من رفته بود ملک
 البلاغه بقایا اقوام دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نهاده و نیز
 ضایق و اعلام و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم یعنی کلام ملک که در کسب انقباض
 استقبال و تلقی کرده و از غلبت بطش و غلبان باس با تمام طریقه نهادت و
 نهادت توفیق نموده فراصی خصم بر خاک صداقت نهادند و در مقام استسلام
 شهر را تسلیم کردند که بقایا لشکر در شهر فرست و فراین و قلع در قبضه تصرف و غیره
 آور و چون مدت هفت ماه عراض ملک قبه الاسلام **شعر** عراض تلح الارض
 بنقش بر بها توالی جباهه سنه و بنا هم مراکز رایات استیلا و تحمیل چشم
 حتمش او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود و عزیمت از عجاج کبیر با
 با دوازده هزار سوار که هر یک سوار سوار سوار و مفرق تارک شجاع و شجاع
 صدر قلب شکلی و تیغ خواریز مسعودی بودند **شعر** اخوان غریب مشرب الغریبه رأب

مشایخ و معارف
 با صحت و علم

اذا اکل

اذا اكلت الاراء لا يتقنع غان که ای شکر کید بود چون معلوم کرد که برین وجه قصیدی
 می پیوندند و شر را آیین و پیشه خود ساخته بموضع خدیعت شر این حیات ایشان را
 قصیدی بخارند که در کجین وجه **شعر** خوارند و خزینه موجود را بازن و فرزند
 بقلع دمشق فرستاد و خود با شکر استقبال ایشان شد و در سر حد میان نزول کرد
 مصریان مرا طاعه کردند که از ما و در رمل روز راه بودند و بقیته عطفه نمایند
 و از جانب سفید بر آیین شکر تا بر تمام آشکارا گردانند و چون این نشانه ظاهر شود
 شایان نیز از مکان و مکان در حرکت آیند و شکر مغول را سر کوبی بلخ و تبریز
 تمام که آنرا آن تا جهان باشد باید از ماند نمایند بدین معیار که مصر **شعر** لهما عهد و ازل
 ابره علی اخصی و لکنه عند القار جبال از طرف وادی رمل جغتیز کردند
 و شایان در مرصده انحصار و موعده افتخار و خستیار عازم و جانم ایستادند و
 لشکر مغول از سر غرور و فرخ در عرصه صحاری در فارغ رخ خیم را طباب
 و از سر می ناب کشیدند مراکب را خلیع الهزار مشتمل گذارشته و صوت
 غنای مالوف برداشته آمن از طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس زلفی که
 متکفل فتح سرایا غریب الله و حقت و لب شکر بادشاه بود بر قهای سفید مصریان
 ظاهر بشکر مغولان چون علامت که خود دیدند کان بکانه نبردند و بر جاسی کن می بود
 تا از حوالی صفوف جیشش با جوشش و فرخش چون محیط ابره بکده که پرست و فنی و فنی
 جمله جمله آورند اینان برخی بای بسته خراب بود و بعضی مشتغل بنا و دولت و عدالت
 کاسات شراب فرج فرج از گوشه مستعد می شدند و سلاحهای خود را دست میکرد
 روی بکنک می آورد و بچنگ که فرایش خود را بر شعله شمع زند تا چیزی می شدند با حجت
 الله ما و الفتن و بلغت الدمار الثمن و کل قرار بالجمی لعمرة و کل فیض باله
 مسیل پر دلالن بطعن و ضرب در شش و دمشق و تنگ تنگ دست یازند
 چون العف و احد ریح از کفت البطل مانند نون تشنه در اضاقت س قطره
 صح حکما تیرا همه صفت بنون ناکید کالی چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر بسته

مخفی

شعر و آن القوس من بحر البئال و طار السهم من طرب القتل و در حال تیغ مکر
 باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینه را به نام معتل مثال صحیح اصابت تیغ
 میگردانیدند و در آنجا ابروی می ساخت خطبه های سیاف مصری شعر
 ریض تصاعف بالذی مقابضها و حد ما صاعح الاعناق و القفا ضحکن من
 حلل الاغوا و مصلته حقی اذ اضحکت ضربا یکنی و ما برنا بر الکف
 مغول آیت اللهم اقل کفة اهل الکتاب الذین یکرهون رسالتک و یصدون
 عن سبیلک و یدعون ملک الیما آخر خواندن گرفت عاقبه الکیکد بقا
 تمامت لشکر بزم لمرت آن لیوت و ضرب جام دل لشکر ضغام برغام
 پلنگ اشقام برب ط مضارب غرضه معا طک شد اللهم مکر معدودی محروح
 که خبر آن مقتله شغفا و دایه فحشا حضرت مولانا خوان آورده همه لقبه شکر
 نهران فرورد که صافی توان خوردن کی درود و ذلک فی رمضان سده ثمان
 و ستایه از ان تاریخ بازشنوت لشکر اسلامیان و شدت ساعت و کمال عجا
 و فرط تهورش بیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در برتف سازت و وفا
 شایرت مغول را معدوم شد پس ملک صفرا شارت را اند و خوانند که در قلع و دیار
 و فرزند کید و تار قبضه تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و قهر اس قلع و دیار
 معادعت و محاضرت گفتاری اکثر تیغ مصر را بعینق مذابی که جاری آن او عبده
 عودت ملوث گردانند بخواب آید عدم فرستاد و ایشان را از بلای سبب
 انداختند و پیش ازین حال در مشق و حذب و مصافات دیار شری از حداد
 مصر خارج بود چون ملک صفرا را در باجه صحیفه حال بر قوم این فتح آرایش
 یافت گفت این دیار بزم تیغ ابدار از تصرف گفتار اتراغ یافته باید که نصف
 مالک مصر باشد عصفی که عواطف و الطاف و اصناف آلا و از سن
 مشق و مستند نیست بر است بسی یک جا پشت مالک شام را که در آن
 کوش شرت مفرودارد ملک صفرا از زانی درشت ذکر استخلاف قلع و دیار

نم
اخلفت

بوساطه اقبال و غیره

در سیاق اسرار شامه نویسن که حکم رسد آسمان مکان این کتبت
 جده استخلص میردین و آن صد و نمانه کشت در انحال سلطان ملک سید بود و هر خور را ملک صفرا
 در حبس و نیز میر شد چهر قلع و دیار با قله سما در لغت انباری و با سینه سکندر در دست
 انباری میگرد و تخصص آن استظنا با فرود و اسباب مدافعت و مکاتبت را معیا کرد اسیر
 شامه با لشکر مصر حبس و موضع مقام خستیا کرد و او میری بود از شیخان آراک فرط
 بر جمیت فرود سیت ممتاز و با اکثر ارباب افت سید قلع و دیار سید از منتصف
 بالای قلعه کول می کرد پس سیرک و شغفا می تنغور بر راه ایلی میردین رفتند و از زبان پادشاه
 گفت مالک شری و غریب که در مدت فوج ایشان کشت دوش و اسباب و مار و دیار
 که معادبان و معاندان را آند کشته مذکر میقتنع و ناصر مشفق بل مندر شیخ و زبور
 فطیح است چنانکه کشته شد کفی لکب لیزا اربابا هر سابق من الفاعه الشهور
 و اذقتل سابق و ما سار فی الذاق من حیث بطشت و تدرت بالاثار منها
 اقلیدن فکل خبثه او تبیل باسل و ما کل سیف او تمثل عاقق بل القوس
 برمان و ذوالنسیل حایر و ذوالخیل صهال و ذوالریح خافق و سیر و لا خفاقت
 انصوم سوافک لتوت الهامات الرجال سواجق اگر بر تو اصرار نمایند
 و کسانت سنی برهم نهاده پانند و با و خوری بر ماغ خود را دهند عاقبت شرف
 آن خیر باری و تفضیح اموال و دما خواهد بود و اگر با بی و انقیاد تلقی کنند زن فرزند و
 مال و خوراسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان با نزع فاختر فایها متناه
 مع زنی هر که امت خستیا است بیکه بر اطل سید از رعیه سواجق می گفت از اراق
 بلورق بهیبت تر لزل و متعلق شد ایمان را تکلیف نواخت کرد عقده نقاب کشت و
 در عین و بر سبت و بره و معادعت در آن چون سیدی حضرت با انواع تحف و هدایا
 تشریف خست اورا با هفت وزیر که ذلک مملکت اورا مکه تدریر شایه هفت ختر
 سیاره بودن در روزگار عادی را روز دفع مکید از کتیاره میا رسانید پس ملک
 مشغور از مجلس عا بن سرور سیدند و قایم مقام پدر و ملترنم باج و فوج شرح و آفرین عبادت

در این کتاب

پسندید در حضرت ابرو غ میوه نم نمود و با سقایی میردین هم بران ایچمان که نام این
 در مقدمه ثبت افتاد که در کشت **در بوجات خوشی که میان مولوکوش و بکره اغول واقع**
 برتر که پادشاه جهانگیر خلیفه خان بر بلوک و مالک عالم داد و مالک کشت و اطراف آن کشت
 بر پسران چهارگانه جوچی جغتای اوگتای تولو قسمت میفرمود و منزل و پورته را در چهار کله
 گیسو تیس خلیفه مستخرج نورانند و ما و متصرف شهابت بی منتها را و در وقت فصل زمستان
 و در وقت بهار و خجالتی است و در کوه است چندی را و عیاشات منازل از حدود شهر اغول
 تا تخم سفر کند و کنار میوه و مقام مالوف او بر سر است در جوار امانی بودی اوگتای در
 حدود میوه در چمن ولی جمله صنعت خوراک بودن هم حدود این میل و قوی که تخمگاه
 خانیت در شهر ملک در مقام است و تولو را یورت بجای و در ملحق اوگتای بودی از
 اطراف قیالین و خوارزم و قصبی سقسی و بلغار تا شهر در بند بگوید در طول نیم بر زمین
 جوچی خان موسوم گردانید و ماورا در بند که از آن در قیالین گویند در این موضع کشت است و
 مقدمه کشت است که او شن ایچمانا آران تا سخن میگردند و کیفیت آران و آران
 نیز داخل مالک و منازل ایشانست برین موجب مولد سازند و آنرا در مخاشنه از طرفین
 تعاقب کشت در زمستان سته آینی و ستین و ستیاب چون زر که تقدیر و در بند را
 مانند سبک سیم گردانیده بود و در پستین برای شتاب از آن طول و عرض اطراف
 آملال و مواد با سقایی برین و سطح اعانه مقدار یکس نیزه چون اجزا سنگ کشت
 بکم بر که اغول کشت که غول با یک تر از غنایت و غول زیادت تر از قطره باران است
 آنچه حاصلی المجد اول ستمین بالقدران بران آب شمرده چون تش و با بکشد
 و از صیقل و صیل جیاد و اجناد طبقه سازه زمین بر از صطکاک فروش و عدد
 لعان برین برین کشت تش خشم از و خسته تا آب کور باید نه مولوکوشان دفع
 شمر شمر ایشان را با کشتی از استه نیزه شد **شمر عداة لقوقم بلونیه** رواج تعداد
 در آن رض رکاز و صیل بکشد س بالدار عین تحت البحار به سخن جزا و بیض
 الصفح و شمر از راج فی بیض ضربا و بالشم و فرقا بعد از مصاف و مقارنت ایشان

سقی در نوبل

کوس

منتم گردانید و چنان از عتبات کرمیکه **شمران** هر یوار اوگتای و قنوا
 خسته از ذات الطایف و اتا لده در و ر بند با گوید با نر عرصه جاری بسته و ندر اقام
 و تقام فخر و در از کرم بکره و در باقیه از فست تا ضیق تمام بقتل آوردند و باقی بقتل
 کشته خانان از تمام براده دادند هر ملاکوشان لشکر را اجازة انصراف نداد تا بر روی
 آب کوچ کوفه بود عبور کردی تا شمی **شمرگان** جواری المہجالت ما که یغادر و ها
 انتمه من عطا پیش **خوگوا** این فی بروج مغفالت و ذی زمین و ذی عقل مطاش
 عطا پیش همچنین روز بروز در اصل ایچمان خازن لشکر ایچمان می شد چون از عرصه
 ملک شمراده نول فرمود بکره اغول را از آنکه سازد از جبارت لشکر خود و علیه در است
 پادشاه دشمن مان بایره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده مشت
 ستر کب شمرند و مساجلت و مقاتلت را در تکب مغفالت بر لشکر ایچمانی رسیدند
 در راه ممانت و ممراسه بر بستند دست مساولت برکش از تا عرصه دیار خود را
 از شلایب تغلب و تقدی بکافان مصفی و منزه گردانید **شمر** و صلوات اصوله فیمن
 یلیم و صلوات اصوله فیمن **لیسنا** ایشان از علاج کرده چند منزل بر عقب سعاقبت
 گردن چون پادشاه اعدای سوز میبک اقبال خود فراید اشارت فرمود و اراکان بکر
 اغول که در تبریز بتاجرت و معاملت فعال داشتند و چند قیاس اموال تمامت را
 بیاسار سینه و مال آنچه یافته فرایند را بر گرفتند و بسیار زندان جماعت بودند که پیش
 معارف تبریز نمود و عات بضاعت داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها
 در دست برتقان با نکره که اغول نیز بجزارت را تجار دیار مالک خان بقتل آورد و
 همان معارف ایشان کار بست راه صادر و وارد و مسافت ارباب تجارت چون که
 نرسند ای سبک بسته شد و شیاطین فتن از شیشه ز من بسته درین نزدیکی قتلخان
 ایچی فرستاد و شماره بکار تازه گردانید از جبهه زده هزار کرد و نفس بخار عدد
 بودند نیز از جا توقع داشت و سده هزار بقرانی یکی در مولوکوشان و باقی با دفع قول
 یعنی دلاوی بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چکن خان که بر سر خانیت استوار بایم

کوس

از آنجا که حکم کند این چهره را با تو را نامت بصورت از اندر و بزبان خارج بعضی که برید نمایا
 خراسان است به نام آجال برایشان نخواهند بود و مال و زنی و زنده ایشان هیچ ابقا رفت
 و چون قاعدت محبت تو را برت و انقبض تو را برت در نظر عقل محمد است بعد از آنکه
 بلکه اخل بر پیش منگو تیر قایم مقام گشت و با ابا قحان بساطی لغت قدیم بسوزد که در
 دیوان ایشان چند کت که در افتاد و یکنو بست سی هزار سوار بیخ زنی نیز نگار
 از آن ابا قحان وقت مراجعت و جبر بر روی آب اجزای پنج سلاخی شد و نمازت
 خونی گشتند و حاصل ایام حیوة را بر تختی پنج منقوش که او نیده بعد از آن ابا قحان را
 چون کثرت لشکر و جرات ایشان معلوم شد ازین سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا
 بسیار کوبیدند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهانی آسودند کثرت و این سعادت
 قایم و درام بود و تجت و تحریرین با بنین برقرار آمد و دست کجا تو جان چون تقاضی داشت
 مملکت منگوترا گشت برادر رسول و مجادب مراسلات راه بخار و در تاقان کشیدند
 و بسباب سلامت و اس بجای آن آماده و مملکت از آن کثرت و عیاب و بوده و او
 و کرسفند در تروج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله استماع
 یافت **در کرسفند در تروج** چون پادشاه مملکت کیه بود که کوفان بغداد
 و اعمال و متوصل دیدار بکر را حکم قاطع تیغ بغیض رسانید و آن نواحی تصنیف شد و
 سرحد مملکت لوم از سرحد زمین جد و بکثرت ممت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کرد آید
شهر حرّی و محمی با تازی و التیغ فله فله من حی و ولید من جام و اطراف
 سلاک و آنکف مالک را بقطر اولان مهابت کامل و قراولان بسیار استماع
 شهر و و لشکر با دور شهر تعین فرمود و ازین امور فراخی حاصل آمد مولانا سلطان
 اکبر الکبیر فیض المله و الدین اعلی الله در جسته و لفته یوم اجساب جسته در سبکی
 تخت سلطنت که **ع** قوا ایما کانت علی فرق زرقه **ع** حوضه شربت که اگر از خنجر بی اف
 ایمن مستصوب چشم از برای تجدید احکام کجوی ارماد و متوایات رصدهی سارو
 وزیر محمی استنباط کند و در آن با مهابت فکر در پس بر روی هند سکه کشی احتیاط و

و تحقیق

ایمن را از حوادث مستبقات شهر و اعوام و احکام محاللات خاص و عام اعلام
 واجب دانند و تسبیر طالع و عقیم مصانع و توجیه سالها فردا برتیه کند و بعد از
 ایمن نظر در و تبایل و زایل که عتیا با کبری و در سطح و صغری بر آن مستوی است
 و با رجس بیسلاج و کده خدا و خداوندان بیت و شرف و ششاد و حد و در وجود
 که اکب پادشاه را کیفیت امتداد و مرد و حال غرض و بسطت و بقا ملک و
 قوالد نسل و ارواح و حقیقت آن با بنمای این سخن موافق مزاج و مزید حسن عقاید
 ایمنی گشت و ولایت اوقاف تمامت ممالک بسطه در نظر صایب او فرمود و در
 در او چند آن مال که مژده است و مکتب مصباح و بسباب آنرا کافی باشد از آن
 و اعمال با دانه و حکم فرمان مؤید الدین عوض از دمشق و بجم الدین کتب و حساب منطق
 از خزین و غیر الدین مراغی از مرسل و غیر الدین اصلاحی را از انجلیس انحصار کردند و در
 مراغه از طرف شمال بر سر پشته رفیع رصده خانه خانم فرمود در حال آنکه در ذلک
 فی شهر سنه سبع و خمین و ستار و صورت و قایل خدایت در فن مجرم و مهابت
 در علم بیات و محطی دار صادر که اکب بجای آورد و تا شیل مشلات افلاک و تیر و برت
 و حرام و دیوار متوجه و موفت استعلا ب و تقویم شعور و مکتف کرد و ساز ماه
 و مراتب بروج و دوازده کانه بر بیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع بر تیر غلام
 تقیه قبر بالایی بر سطح عقبه می افتاد و درج و دقایق حرکت و وسط آفتاب و کیفیت
 ارتفاع در فصول اربعه وقتا در ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل که زمین در
 غایت دقت نظر پر درخت و بخشش بر یک کن ابراقیم سبع و طول ایام و عرض طبع
 و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و بیات جزایر و دیار
 روشن و مبرهن کرد انیه چنانکه کوی کتاب مالک و مالک از نسخه حواشی آن فراهم
 آورده اند و فرج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر
 زیکات متقدمان چون کوشیار و فنا و علای و شای و غیره نامبرود فرمود و آنرا در
 استخراج طالع سال از پنج خانی نسبت سخنهاست زیجات قدا تفاوتی حادث می شود و بسبب

آفتاب که اوچ اقباب از اول ملک بزود ایشم و کله لای بوده و امروز در بزج خانی
 و کوشیار و دیگران لای مس اعتداد میگشتند و در بزج خانی لای مس چنانکه چهل دقیقه
 نقصان کرده یعنی بار صا بر چنین دقیقه لاشک در مثل استخراج طالع چهار بزج قنوسینه
 چه حرکت و مسافت اقباب در شب از روزی در چهار کسب بتقسیم بار میهنوز حاروت رصد
 تمام نشده بود که اجل موعود از رصد کسب میگرد و هرگاه کوفل در شهر سه شنبه ثلاث در سنین
 مغاک خاک توده فانی از روز آخرت خانی عرض یافت **شعر** *آه نفس به ای امرت
 کيف ارتقى الی حمی قصره العالی المنیع ابجوانب فرغ علی تلک العقاب و النقیان
 و جاز علی تلک التواضعی القواضی* بر آیین معول دختر سار خسته و روز و روز از
 آنجا بر خستند و چند دختر نوزدان چون اختر باجلی وصل و اکلیل و گل مجواره بود که در بین
 تالار و حشمت خلعت و در هشت وحدت و منیع مضج و مقام و در بوق عذاب و ایلام
 معنون ماند و خواهر نصیر الدین طری رحم الله در زکرایج آن کشته **ب** چون طلا کوز
 را اغر برست نماند شد که تقدیر اجل نوبت عرش آن **ب** سال بر ششصد و هشت
 سه شنبه کشید که شش نوزدهم بزج ربع الآفو کج شده آن کمال بروعت و شبای
 و نین سهوت و کارهای و حشمت چشم کشیده کلاه کوشه نوبت آسمان زمناجی حاصل
 قضای آسمانی و جوی مقدمای ربانی گشتی یا چندان نوای در فاین بغیر در میان آملر
 و یک عبت تاخیر و همت یافتی **ب** بزخم تیغ جهاکم و کز قلوکوی جهان بخر شد
 جوتی سخزای بسی صد گرفت از نیگش دن دست **ب** بی سپاهنگستم بد شمنان
 چون حرکت تاختر آورد هیچ سود کرد بقایا خداست **ب** ملک خدای **ب** **موسیقی خانی**
اباقا خانی تحت تیغ و سر **ب** چون مدت خراسانی گشت بر رسم مالوف از برای ستیغ
 اردان اولادش نسبتا در ارتوز فیض کار خانیست یکی از اولاد مفاوضت و ساره
 پیش گشتند دو از ده سپهر که یک بر سپهر خانیست بر چه بودند تباب و در جوش بی سبی
 سروی کر از ان داشت **اباقا** **ب** ششمت **ب** سنگ تیر و یزد از **ب** قنم آبی **ب** آجایی کوشی
 مکر دار چو شگب **ب** یسود از **ب** جوفقاره **ب** جیش **ب** چنانکه کوی **ب** ماها هم خلعت بلعاج

در صبح

مصلحت
شاده

نزدود و **ب** و ضعیف اقدامهم لکوطا بالشر **ب** اما حکم مکر ازل خاتم عدل و
 صادم فصل به بسیار و همین باین و نسا را با قنوسون کردن نیز بود امارات
 ملک دارای و تحویل تختیاری از ناصیه همون اولام می نمود از خون آقا با اوجای
 خانی و دیگر خویش و شترادکان و فرزندان بر تن آرا حکام چکی خانی تو فر کرد و بعد مکر
 حضرت قبله فاقان اعلم و واقعه و استعلم مصلحت خانیست را روان کردن با غایت خط
 و اندر و هر سنان شده که معصوم او امر قضا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا
 بس بقول تاملان و بنیه حکم بخان در اداسط شهر سه شنبه ثلاث و سینه دستار ابقا
 در سنی چون طلع خورد سرور زانی نینج امانی سرور عویدی ملک زماسی را ابراد
 سلطنت و شکا اقبال و گاه غمگاه **ب** طرب افزای نهاد **ب** **شعر** *اذا ما علی صد*
*جرمی نماند به فلک بالبحیر و المشر دایر عقل کل زبان بر شانی بیخ و در عارفی
 برکت ده میخانه **ب** را قضا عقل فعال آنچه صادر میشود نینیان خاطر از برتر
 آن آگاه باد **ب** صاحب جبری از نباشد بسبان قصر تو **ب** آنکه منزل دلوار و سکنش
 در چه باد **ب** شستی لایج حضرت کر وطن سازد جوهرت **ب** هر دم از تو سینه خیزد
 بدل بر خواه باد **ب** ترک چوخ از در شمت از خون نریزد چون گل **ب** نیش زهر آلود
 عقرب بر دلش نگاه باد **ب** اقباب از چون اسد با دشمنانت دشمنت تا با بد
 بر سنگاه **ب** چرخ چاهم شاه باد **ب** زهره اراد و ستانت همچو زبان راست **ب** از بنیه
 که در شتی فلک روابه باد **ب** تیرا که جز صفت در خدمت بندد کمر **ب** خوشه او
 ترشه راه سیج اسد با و **ب** در قر آینه که را می کند فر جنگ دارد **ب** در وطن آسان
 چون میرد کراه باد **ب** راس الرماهی تو بود شستی باد با وج **ب** در زنب کوهیت
 همچو آتش جا باد **ب** قامتش از اکان نوبت کرد در اکان انداخته مغفرت
 اقباب را از تو زود کار طری را چون فرودس برین از جمال خویش مانند حور معین
 کاشال الله تو را کنمن بر آراست **شعر** *و صوت قنانه التغرید ناظره
 بعین طبی تزییل النوم حور اده* جرت ذیول الشیاب البیض حشمت*

قمان ملک

کالتس مسبله اذبال لالاء و قرق ناقوس خیری علی تن
 مستح فی سواد اللیل دعاء ساتین از ان جوهر سیال نور مز اندر
 و اصفی من السعال باوه صافی تر از نور خرد در دماغ که صفت ساغوش
 پیکر جان بکری چون بقدر در چکد از آن شود ساحت چشم از غول منور
 خود غیری بخصنی رسا غوطاسات و کاسات سیم و زر می بودند **شعر**
 و طافت با قداح المدامه بینهم بنات مغول قد برین من الخنزیر
 و تحت دنانین شددن عقودها نر نانیتر اعکان معاقد هاسر
 و معربان خوش آواز در سیدان بلبل نو از زبان سلطنت بر من غزل نر جمی تر زم کرده
 میدان و فایارم چنان آمد که من خواهم ز دیوان هوا کارم چنان آمد که
 من خواهم ز دفتر فال اسیرم چنان آمد که من چشم ز فرقه نقش بندم چنان
 آمد که من خواهم و اس رباعی بلع که از کشار بل و دیوار کل خرشتر است بقول
 راست تالی آن ساخته **شعر** ورود کاصد انجیای بیخ و البلیس فی الورد
 عا الورد بیخ با درست نشسته خوش بینم صبیح که محبوب و باوه نامم
 داد صبیح چند روز برد امت کاسات مدام و مشا هین تان کل اندام شبانز
 عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد بانی شبلس و آستیناس بیست
 و چن نجی و بیارنگ نر نانیتر نجی کلکل رنگ می شرح در تجا وین دماغ سورت
 اطراب شراب جوهر خود میورد **شعر** و لجم القاد بهاء و هایت و عجم الخشاکه
 بسوه و هاء و داروت علیهم باکوا بهاء من بل الطلام بدیل الضیاء
 غزال من الترتک جشوا القباء یدیر الغزاله جشوا کانا تر قرف
 فی الکاس انس الحزین و عذیر الجلیع و غیظ المرانی انجمن ثریا
 انقطام تفرق بنات الغش سیرت و باز حالی که فرس زین بال صبح بر نشاند
 و بر صبحی از قول ابن المعتز فروش **شعر** فقد نشر الصباغ ردا و نر
 و ثبت بالندی انفس رایح و خان رکوع ابرق الکاس **شعر**

دو کت تره

و نادى الدیک محی علی الصبوح وحن الثانی من طرب و شوق
 الی و تو بکله قضی صبح بر آورد آب که رحلت دکا آب عیش دست را
 پنج ساقی گرفت مرغ صراحی بدام را آتش صبیح او شاد دانه و اما تاب
 صبح به جان چرمی می هر صفت پر صبح و عه شده خاکبوس خاک بر و غرا
 برین صفت و نسق طول ایام و بیال در مراد کام میگذر شد **شعر** بعدام صبا
 و خیل مصاف و حبیب و ایت و سعد موافی برانقت حسن آن
 جشن و مجلس بهر بر کنجا بر جبار لاله نیر جام تبسیرین از اشک مدرار صاحب سیکر آید
 و موسن ساکنان خاک را بشارت نر روز جهان افروز میدارد **شعر** اتاک الریح
 بطیب البکر و رقی علی الجشم برد الشجر و خفت علی المر الوایه
 اذ اراح فی حاجته اوبکر و فقرت الاض من جوهر منتظم فیه او شتر
 کل امرن اوی و زکس هر خرشتم شدن و سبل و بنفشه از غیرت و رشک لفت و
 کیسوی یار در تاب خشم اطراف سبل و جیل از سینه در باصین نمودار کارگاه
 و طیره ده خانه آذری سبال غدیر حاک عذوبت سبیل کشته و غصارت
 و نصارت مانع و رایغ و ریاض فردوس باوی بسین فاخته بجنیس و تبیح اراکله کاب
 خوش از خشم **شعر** و ان الریاض کفوح القهاری و ان الفواد کفوح القهار
 پر از غفل و عه شده کوسا پر از زکس و لاله شد جو جبار زلاله نمیب ز زکس
 و سبل غاب و ز کلن زریب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میدارد
 و کلغونه از غران بر چون نوخوس اغصان میگرد و زکس نمور ستانه تاکا سه
 پادشاه عادل کرد بوقی نر زرتاب ساغوش داشت عا ذرا کار عیش نهایت
 کشیده و کسباب لهر و طرب بغایت علامت انجاید همت کان یس در ریای انجان
 شاه نادان ز انوارت شامانه و عراطف خردانه منحصر فرود نومان را چون
 از غول آقا و ایلیان بر شیکتور و برغان اغول و امیر سانسیر و شیر امون بر غول
 و دیگر ام از توان و قراره و صده و دهمه فراخ حال و از ان مراتب نر خست و

دانه

و اشتغال در تربیت هر یک چنانچه معهود میگردد و تا غایت در رسد و موضوع آن روز
 مقرر میگردد و در وقت دعا و عبادت چون عقاب در روز در نشیب و فراز و مانند بوق در سیر حجاز
 روانه فرموده باریغیهای متضمنه فیه بخشایش و مفضل منیر حسان و بخشش شمر بدیع که
 الاقطار شرقا و مغربا و بحیری به راهیجا جنوب و شمال و چون که شعور
 اطراف روم و بغداد و موصل و در بند معین که در برادر خوشه زاده بشین را در فرزان
 برجای خود نشانده و در سیاست ملکهای فطرت رونق مسطنت و توفیر بر رعیت خات
 و کمال انصاف و معالمت تا حدی به بافت نموده که بدان بین و داد و بدان از هم و بزم
 بدان خرم و عزم و بدان برای خرم از خانی سلف و سلاطین که حکایات نموده اند
 و در اندک زمان بر همه تا مین جهانیان و شرفیخت راحت و امان جهان چنانچه
 شده است بر از رنگ بوی و پوزخو استر شعر و جلالت ظلم الظلم انوار عدل
 الا فتا مل هل تری متظلم در عهد خانیست او که تاریخ روزنامه عدل و اراش
 عنوان را از نامه بدل و اراش نمود چارتن معاصر افتادند در چهار فضیلت و معانی
 ع بر تنی را در صفت جانی در که یکی مولانا اعظم نصیر الملک والیر محمد طوسی که در حال حکمت
 و عدم ریاض و خلق ع از رسد لیس و بعد پس از افلاطون یاقی در گذشت و در وزیر
 صاحب دیوان شمس الدین که کلک نرسید و زمین روشن بود بجا بود و شمر وزارت
 کان فیها غایبه بل آیه کان فیها مبدع ابل مجر ان رقم زد و سیم عی
 در فن موسیقی و آذانی ساوا البسیان فی تفسیر اشعارت و الالحان چون صفی الدین
 عبد الهوسر الا زبوی که تا جهان شریک بل زبانها بر کلین زمانها فرای صفتت او بقول
 راست بر ساز شعر شکرک النفس و نزهة ما مثلها للمطین و عقله
 المستوفی خرامند زود چهارم خطاطی چون جمال الدین یا قوت که ع یغیر
 اللدنی فی ارض القراطین صفت بنان او زیند و بر اع او بر بان الخط
 بندر که روحانیه ظلمت با کیه چنانچه می باشد و سوغو بنای فونین دارا و حکمت
 و نیابت مالک ارزانی داشت و تخصیص شصیت مهات بغداد و فارس و نظر

استقامت او فرمود و انصاف میری قتل عادل بود در ضبط مصالح و ربط منابع امر قاعده
 نهاد که ذکر آن برود و هر خرافت نشود و دست خردان روزگار با طراف و حواسی آن
 راده نیاید و منصب صاحب دیوانی مالک بر قاعده زمان بود که خواص بصاحب عادل
 شمس الدین محمد بن صاحب دیوان بهار الدین محمد اجمعی نور الله ربهم و بعضی غرضتم توفیر که
 و او با عن جد از صدا ویدر صید و اعظم اکابر و اکابرش میر فراسان بود شعر
 و یکاد من کرم الطباخ و لیدتم یتب التیام کسکله امینک و ادا اسی
 مته افیس بنیمه الا تشید مدایح اللاحاد با ملت جو ثونه شرف و اصلا
 از و نه جلال و نباهت عرق کرم و نزا هست اصل نیل خاندان در تیاران که
 محط اقبال و محط افضال و مرتع اروایع فضل و مرتع برام عدم و شرح حسن خلاق
 و مضع طیب اعراق و مضع اصحاب استخاد و مضع ابرار استر فاد بوده علیا را
 شمع سیر است و چون نور آفتاب از مضع فراسان در اقطار افاق ظاهر و متطایر
 بر حقیقت و در زمان دولت هر که خوان که مشعل آتش استیلا و مغول و مضطرب
 تا شیر غلبه یکگان بود در حی فطنت قواعد من سید امیر سلیم علیه و علی الرسول
 و از احوست برادر شریکیت بیضه اسلام بر چنان نمود و چون سر ریخت بکانت
 آبا قانین شد سیر خا میشر زیادت از مالوف و مستغفر فرمود و نیابت تیغ مرغ آثار را
 بر قرار کلک بقر عطار و منار که نه شمار او تفر داشت و زمان وزارت از الامام
 در صنعت حسن نگری میگفت ز منصب از هم کس افزون شود منصب
 قوی که منصب از منصب تر منصبیت بفرغی ثابت و رانی صایب و جدی صاعه
 و اقبال ساعد در اتمام مهام مملکت و استدر اک خصل احوال شروع پیوست و
 مقادیر جمهور را از رعیت تا رعایات در نصاب استیمال و نصاب استحقاق شایسته
 و جاری گردانید آصف از آن ملک را ضبط آنچه آن کردی که او که کم کی کردی بانی
 مدنی کشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر فراسان و عراق و بغداد و شام
 و روم و ارس را اهل و ما من شد و در زمان نشر صیغیت جو اواف نه حاتم کملی

لکنت کشت شعر ولیت ابن قیس حنف الحلم لم یتمت لیبصر حیثا
 یستحق یتلمنا ولوطی رأی سمح عینة طوت ذکر جود فی
 عدی بن آخر نما از کردن کنی اطراف و ملک ممالک هر کس که باوی
 دم مخالفت زد و قدم رساوعت از جاده تبعیت منحرف گردانید سعادت
 دولت سردی او را غریق بحر بود و روحی نوایر در بار خت و آیه سستند
 من حیث لا یعلم در صفت او منزل کشت شعر تقضی بصره و الیه القضا
 کما بجمی بکنت اعدایه المقادیر فالجود والعدل مذنیطت
 بهمتیه معاقد الملك ممدود و مقصود و کل فضل طواه الدهر
 مذظهرت آیات علیانه فی الناس مشهور در تمام ملک
 ایخانی از خاصات املاک نامیده و اموال خاصه دیوانی مفرد و ثواب کافی معینه
 معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلوات و صدقات کشاید میداد
 در تاریخ شهر سنه ثلاث و تسعین و ستانه که عهد دولت کجاست و کجا بود بر
 او اوق محاسبات اینجو عشق می حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی ارباب
 سیصد و شصت تومان بود و مع بده اجماله در تعظیم و اجلال ارباب فضل
 بواسطه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذروه تا حدی سیالغت فرود
 که به بوی صبا برینش از کله از علوم غیبه الهامی سر بر زد و بر شیخ زلال اقبال
 نهاد افضال بیخ آورد و سایه کسرت شد رفات ائمهات بنر محمد اچا فرامید و
 شتات نبات گرم مانند عقیقه مغرب اسمع و جسمه لایری صفت دارد
 در معرض جوی ظهور کرد که کعبه انش برینش درجه استعدا گرفت اقباب
 رخشنده آرایش مشاطه آرایش دلما شد و سایه های آسایش واسطه
 آسایش عالمیان آمد انعام و آرایش از آرایش منت منزه بود افاضل را از
 ارادل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل پستیازی که امروز متوقع نیست ظاهر است
 و آداب فضایل را در وقتی که حال موجب اذابت روح است و ازلان زحقی

نماند حاصل قلم الف آس چون نون و القلم تبرک و شمس جهانیان نمود بر ادم
 اخبیر اجدی من التبر والیق بالجبر کفت سخن ارباب هنر کردین عهد داعیه
 عقد سخن بینمایه و در سخن دنان مقیده بر سر بر تفوق عرض داد شری که چون
 شیخ شعاری سهری دارد شری و از آرزو فلک استنار تابان کرد و کارش
 در هر ایوم بسیار منشود از زنده بر کدز انید اجرام سماوی در از ازلط
 طبعش کشفی حایل بود و سلسال حیدران از شرم رشحات کلکش بکدورت نایل
 با غزرات آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از است
 الفطش در صیغت کتابت ذوالکفایتین دون القلتین سخنش چشم خود
 طبع بود و تلوحیش و لطافت تصحی نکته های سیاق معانی همه از قوت فضل
 برین و چمن عبارتش را از زهمت استعارت در هر فصیح برین با فصل ایضا
 او ابو الفضل برین شعر فضل ضلال الصب من دیش النوی و صدار
 کصب ظل فی تبه سبب تصنیفات و لغزیش چون لغزش عقل
 در زین جن جایگیر و صورت را کتب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان
 هر چند آفتاب را با قامت بیتت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نیای
 تم در نشان و تیغ خاطر عاقل آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک
 روم و مصالح آن قدم بدان دیار عنان غریمت معصوف گردانید بود و کلک شمس
 دولت حتی الباق روزی در آسمانی مجلس بر می از بخار اغیار عاری و بلایس
 کاسی تیغ کاس و مجلس انش محفوف باکیاس رغبت نمود و کاتنادعی
 الایام که بلسانی و اثنی علیه الدر من شققه بیانی لالزال مجلس انوس
 محفوف با صدق الرجس الغض الفاتر و اطلاق وجود الورد الیهی الناضر
 مزیانا کالجنان اکلود باخصان القود و در مان النور و شقایق اکلود و صرفا
 لا فراغ الیکس و کاس و اسباج الباس و الایناس متوننا بنشیر منظم
 کالورد منشور و نسبت منشور کالمنظوم من الدر علی ترایب انور شموله با شکر

غزالت

لمع الشمل وشمال الارتفاع اصطباخاً للصبوح منع الصبح الى الصبح ما غود
 البديل من بلبل النال وابتم الورود غند يبور النسيم بالذلال وبلبل بانها
 ملك الحال انشاء هذا مقال كالماء الرذال من الترحم الحلال بلا عقل التعلل والتبذير
 المولف آه که آنکه نامی میل ساز و چو فرمای غفل کوی زبان عقل کل کل ببنور فینه بنور
 در باب که هر که در است از سر و صدقه سرور است و زبیل و کلن هر که در است
 از عین چه حدیث از است ترکس در صبح چشم باز است تا یکست خرا و کلن سارا
 با غشت جو خلد عدل حاصل سر و است چو قدر یار مایل آیت ز وقت شش
 و زبانه شمال خورش شمال کل بر سر عاشقان شارس است سرس بر شازبان ده
 شفا و بی پای ایستاده سنبل سر زلف تاب آده و ان مرم عینچه بکر زاده
 بنکه که صبا بش پرده دارا بارید کلاب ابر آزار یا سرخت جبر کلبه عطار
 یا مست کشاده بار تار یا زلفت بشانه کرد و لدار یا بوی نسیم فر بهار است
 ای دل منیش بهرزه خاش ساروس چو فوسوس نرویش تقلید مقلدان تومی بوش
 با یار نشین و یاره نیش کت حاصل عرای دوگانه آمد کل و رفت مرم دی
 از نام و بیج غم مخوری در کش قمع و قینه می با چنگ در باب بر بطوانی
 کیس آیت هورت ساز گارا در هر حمیت لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری
 بر کل شدن ابر ز لاله باری نادرست تو و سیاه باری کاسباب نش طپسارا
 زاده برست تو به شکست باشا و با شراب نشست یکلفت با وقت جو خند
 کند از تو نیز و فصل است زیرا که جهان نه پایدار است مانع صبح شو شو خیز
 چون ناله چنگ ناله کن با عقل ز روی چل ستیز در سر غمش خون زار زار
 کس وقت شراب شو گوارا شد خسته زخم تیغ کردن کز آنکه شریف بود و کردی
 عشقش بخار مایه مودنی زیرا که در سخمان وارون هر جا که کفایت جفت خارا
 دل گشت زخم فوار ساقی بنور رخ آفتاب ساقی هر س غر و مان شراب ساقی
 در فصل کل و شب ساقی دیوانه کسی که هو شیما آ سبزه چو نبات نیول است

فرم دل آنکه عیش خوش حبت یاد از که عهد غم بشد است و امر و زکر و زور است
 از روی و پر پر یاد کار است پر رنگ و نکا رشذ زمانه بلبل نبوا زنده ترانه
 می صافی و راق مغانه ای پیران درین میانه هر کجا که گنج جویبار است
 عشقت و صبوح و جام روشن شمعیت و شراب و روشن مطرب ز برای خاطرین
 در پرده است این غل زن شعری که چو درش هوار است دل در غم تست چو باری
 در زنده عیش و کناری ای دیدم ندیم چون میای بی لوی تو دیدم شکلی بی
 نانی غلط که دیدم بار است کم نسل بوا عت اشتیاقی و الدم جوت من است
 روحی نشت و انت راقی قدمت تصادم الفراق و ان عشق منور بر است
 ای بادا که چو تا توانی در بسند کی خدا یکانی باید که بخلص سانی
 تسمی ط شرف که ارمانی در کوشش و جو گو شوارا دستور مومید مطلقه
 مخدوم گرم فصل بودی نطق م جهان برای انور فیض گرم که شمشیر
 ازین شیش بسیار است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عزت جاودا
 با نصرت و فتح هفتاد فرانش قضای صفت روان تا جرم سپهر را در است
 در چش مجلس ساقیان سیم عارض با قوت لب شعر نثرین علی الاوسط قد جعلوا
 فوق الزود نس اکالید من الشعر شرابی خاص مروق شعر کائن صغری کبری من
 نوا قهما حصنبا در علی ارض من الذهب بردست بلورین نهاده و
 سلطان بلبل الحان زبده را از افق طارم سیم کوشه چادر کوشه کشتن در میان
 خنقه کشیده ناکاه یکی از سیلان بصوتی خوش و اوای دلکش و نغمه در پای و
 زمره جان افزای از اشعار زبیر اش در کوباصد شمایل شعر یاس لعبت به شمول
 با حسن بند شمایل حسن و شمایل این بیت خاطر کشته نامی صاحب بار بود در
 حال با وجود ترا کم اشغال از راه افتد او پر دی بر جان ذرن ز روی بردشت
 کلک و کاغذ و فرز قزو نشست اعذب من اماراتیل و الطغ من نسیم شمایل
 صاحب العروا العشق من اقرب الوسائل والدمع و سبیل المسائل

ابال من الهوم بال لا يلبثها سوى البليل
 فالشمل من الشمول حال والروض من الغنا عتقا
 ولا تفخر بالميا و ملاي والغصن من التميم يابل
 كالدمع على الحد وسابل نارنج على القصور سيد
 في الطود تلوجه بواق بيضاء كلبته الحوصل
 دعواي وقتك انا طاهر في العشق تسومني ليللا
 في السحر رساله طينتم هاعينك ابلغ الرسالي
 هاصدغك طول الجحيم الظلم وتفرم وفوكم
 قد تميايل كبان للبدن والنجوم حامل
 ما اطيب هذه الخيال في فيك شفا كل عي
 ساق ومدانته وروني والا نس كليلين كامل
 فالقلب ناي عن الرذيل كالمجد سوى عظاميك
 الله بفضل المرحم قد جمع فيه من فضائل
 ما اشرف هذه الشمايل كالأزال ببايه قياما
 قد صاغ قريحتي اقتران والسايل مشع وعاجل
 والروح بستر كمنغازل والقلب تدا كعيا فنا
 والعين الى الملاح تنرف واللف يوقع الرسالي
 والمطرب مُشد وقايل يامن لعبت به شمول
 ما اطيب هذه الشمايل

چون باريا صاحب علم الدين فرموده بود که خاطر مطالونه نشأت آن برادر بختت وزیر سید
 صاحبی رسید بود که صنعی درین عهد امیر بعضی افاضل بغداد در حضرت عدلی تفریر کردند که چنین
 شعر خواند صاحبش درین لطافت آبروی آب جویان ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب
 در قطعه از نشأت خود این بیت ترویج صنعی الدین را بر آورده بود
 زرقینت یا جا هلا بالشعر والشاعر بیس این قصید را آنجا فرستاد و بر خوان

مؤمر

مکتوب این جریت تحریر کرد شعر یامن جمیع المحسن بعض صفاته والخیر
 موقوف علی نیاتیه دغ عندك شامیات احمد واقطف من
 غصن صنوک وریه ورمیاتیه علی ابرامین عالی هم حسن مکرم شیم و
 حال کفایت و وفور در بیت صاحب علم زید رحمد و علم زینت یافت و سودا استبداد
 شرف و ساز و باغ مفسدان بکار زایل شر اغنام دیت چند ساله از زید صاحبیت
 کرد و تیمور باز با شامین لغوی شفت انداخت برین و استغذاک حیل پادشاه بر براه
 سیه پیغمبر در کار بخط تا بیدرم نزد چمن هند وزارت بود در دانش یزید او شرف
 بکلمه بر لیم ملک بغداد و اعمال که مترو در خلافت و شتر سر بر امامت بود بر صاحب
 متر کشت کعطلی القوس بارها و وضع النساء موضع القرب و او با عده در بسط
 کت جان و کت جبر وضع عدول و تا کید قواعد فضل و تجرید هم علم و شرف
 ارباب آل اناری نمود که در حبه معالی تصبیب از متقدمان و مشافران بر بود بغداد
 که بعد از واقعه مستعزم فراب و بارش بود و برنا صیه حال غل و حال بر آمل
 کشید و ائمال از زمانیت در مانع در آنک زمانی بهی بعدل و شفت اولاد
 دول مکان از نقیم و ناز خرم و ش دان و از اعداد خیرات عام و امداد میرات نام کمی
 آن بود که از زمین بخت نیمی خور کرد و زیارت از صد هزار دینار اجرا صرف تا آب
 فرات که خللوت رضاب غنایات و عذوبت سلسال عین اجمیع دارد و مشبه بود
 روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خدایت و از انامات
 زاهمت غا طلات بود با شجر شمایلات و سراقی جاریت خدایت کشت و
 ابقیات الصالحات خیر عند ربک قرابا و خیر اولاد و ان الله یضیع ابر من
 احسن عکله انصاف وادی غیر ذی نزع را حدائق ذات بیهیته کرد و شنید
 خاک آن سبب و فیانی در عرض طلوع و غیشام کل و لاله و سن بر دما
 بر جوی نفاق و نفیر زراعت و زرعین سبحات و لغریب فواخت و قماری و لغفات
 و تغیر بمل سخن خوان باقی ماند چون این آب با روی کار ملک و ملت آورد آبروی

دانش

سد طين غصنهم وخصه نهر كركم من آرزو فراس علم بر باد و در اول من بزك كركم
 مدهت ريخت **ع** برى الكاهم لا يقبان من كين **و** تاج الدين على بن الاثير الله
 كراجه نضد عصر بود و از جانب جى با سر بر اجداث موات و آخرا فرات رساله
 در سنباط ابن خنيزيل ابو ايرين ابو جليل و تخليه با تو تابيد بغاف منشى و امر سخته
 الفاظه كسسل الفرات بل ابن الفرات عن الرقيق الا سلس و معانيها يزور جى
 اجنات اين كجات از انجا نقل کرده شد آصت ارض النجف روضه غنا و وجد
 زهره اوهوشيه بعد ان كانت موشحه كان تراها عنبر صحيح او منك فتبر
 يشيب منها لال سحبا الله دور ويرقص على القاع تصفيق ماها السهر
 فسقنا الى بلديات فاحيننا به الارض بعد موتها وكذلك النشور و الماء يبد
 في الوقايح لامعا كالبحر مع نور الفزله فشرق فاذا تحل في الخليل خلته صلا
 تحاذر وقع نصل يرق **ق** تترقع الاغصان من فرح به **و** غير بالانهار هو
 يصفق **ق** قد اخضرت بازهار الحدائق ازهنها **و** عشبت بالانوار الخليل
 و تارح بهجات الرياحين نسائم البساتين طولها و عرضها كانها حقايق
 تجار اوبيت عطاير و لقد احسن من قال **شعر** يا ترهته اليوم المطير بين الخليل
 و السدير **و** الماء شبيه بواطن الحيات مجدول الطهور **و** الوطن في دكر
 الترى **ك** البكر في قوب الحير **و** تاوى اليها الوحوش من القفار **و** تصفق
 بها المياه على غنار الاطيار فيع القاصي **و** الداني فايدتها و شمل الحاضر **و** البعاد
و الطارى **و** التاني فنعما و عايدتها بعد از تمام رساله طايغه از سادات و صل
و اكابر و بلغا بطريق شهادت در او افوان بخط خود نظر و شري بر شتند از انجبت زين
 عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرير سقده كشت شاهد
 النظر من هذه السطور الراقية عباراته و بيانها الغايقة اشاراته و معناه
 الشريفة مرايمه و مقاصده اللطيفة مصادره **و** موارد المشى على منشيه
 بلساني احسانه و ابداعه و بيان في نظيره و سماجيه روضه تلحظ منها الصبار

نجات

نهرها فتقطفه الاذهان فتراه دترا فتحققه الافكار فبجده سحر افلا تعلم
 اشهدت هروضه ام هراث **ب** بحر او و هذا غير بديع **و** لا بعيد من ايده الصا
 الاعظم **و** جده السعيد الذي اجرى تدبيره المصلح في ارض النجف **و** ماء الفرات
 تجى من الطوار فيا لها مكرمة **ح** حرز قرب اجها و بعد صوتها فانظر و الي
 آثار رحمة الله كيف يحي ارض بعد موتها **شعر** ناجته همتها العليها بما نلصت
 كل المخاطر عن امكانه رهبا **و** استبعدت ان يرى ماء الفرات **ب** بالناس
 الوشى يجرى اذ فقا صبا **و** استكثرت دونه الانفاق اذ عملت **ب** اسما
 فوات انفاق محبا **ح** حتى اتاه الغرم نافذ و ندى **ع** عمر فسيل منه كل ما صعبا
و صم الغرم حتى تم مطبة **و** نال منه الذي في بيله رغبا **و** اقصص مكرمة
 بكرنا و ولدها **ج** اجرا جزيل و شكرا ينفذ الحقا **و** صير النجف المعجور
 يعمر **د** ماء الفرات فيسقى النخل **و** العينا **و** هكذا الكوفة المعجور **ج** بها
 اجرى به الماء يبعي اجر من شربا **ل** انه خلد الرحمن دولته **و** يريد ان لا
 يخلى موضعا خربا **ق** فانه يعطيه في تابد دولته **و** بسط قدره **شعر**
 ما طلبنا **ص** صنوان لا نترقا شمس ان **ق** فلا **ب** بله ان لا نقصا بمان لاخر
 ايا بنى صاحب الديوان لا بريح **د** الدين الحنيف بكم الخلق منتصبا **ل** الله
 قد و صب الاسلام نصرة **ك** بكم ولن يسترد الله ما وهبا **و** جيون بطون
 مصنفات منه **ب** بغا و صهايف **و** ساير سحره **فصا** نرايد زاتي و حال معالي او
 شرح سبب است برين مقدار اقصا رفت و خود درين باب اطياب بر حاجت
 تطويل از كجى مصحت نزديك نايه **كلمة** **شعر** دور بود كين زمان **و** مجلس حكم قضا
 بر زبان فرخ **و** اختر لفظا شهيد بود **و** كراجه **بها** **الدين محمد و خواجه شرف الدين**
 ارشد اولاد و انجب احاد صاحبس الدين خواجه بها **الدين محمد و خواجه شرف الدين** **و** من
 بود و بل بن النيش **و** شبل بن الليث **و** جباب بن البقر **و** شعاع بن البدر **و** وزير
 بن السراج **و** الراج **و** فخر بن الصباح **و** الوضاح **م** هم در سب اريهان عمر و عهد ثنائت

و ادخل بكرة المنح فيها ما كانت
 به من كل الثمرات فتجد تلك
 الارض و عا د ماء الفرات م

افتقن

الصبی آیت شمایل کرم و امارات الشبل یوسد و الامل تبدد درنا صیه میون هر
 ظاهر و لامع و صغیر و کبیر را حقیقت **شعر** اصاغرنانی المکر مات اکا بر
 و آخر نانی الماثرات اوایل **شعر** واضح و لایح برادران هر دو یکم آنکه دران
 بر منزه بنه چون بود و من اشبه ابان فاضلم و فرغ الشی نخیر عن صلہ
 در استحکام قواعد علوم و استنباط صور فضایل یعنی که حقیقت انانی بحصول آن صحت
 می یابد در حقیقت انان تحصیل متک بود اما خارج هر دو سابقه نمود و در قول
 ما هر دو توجیه شد سرعت و کان در استنتاج قضایا چون برق خست و لطافت طبع در بیان
 صفا هرا شفاف را شکندن صفات نظر و شرف افسانه اهل زمانه حسن تیغ و
 ترشح ترانه آشنا و یکانه با تمسک با دراب اداب در تعلم علم مسستی رغبت نمود
 ضعی الدین عبدالمومن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرقی را شرح باقی بود در وقت
 نسبت و تالیف و تحقیق ابعاد و مبتنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهبان
 بلند پر و از علم این علم و دلیل خوش آواز فتن این فن آمد اما خارج بهار الدین
 شفتخ نشو و نما بجزم ریغ جهانگشا تعلقه حکومت صفایان و توالت عراق و یزد
 شد و در وقتنا علوم و اجتهاد شرفه فضل هر چند تارک نبود فترقی راه یافت
 و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه رحمتی لا تعطیه کلک تمثیت مهم اصلی و مفیده
 احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سعوت را سیمهائی کرد که تاریخ حکایات
 سلف شد از بیعت با س او شیر عین تن بر و به بازی داده و از غم فطنت
 نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیلادت نفاس صورت هلاکت برین
 چون نفوس اهل صفایان من حمیت اخنقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است
 چاکر شاعر گفته **شعر** یا سالیلی عن اصفهان و اهلها قضت النحوس
 باهلها و خرابها لا تعبان بما آتا و هو انما و لذیذ مطعمها
 و طیب شرابها و محاسن البلد ان من اربابها بکلی در غنوا و اغنا
 بر بست و پشت همت بر معرفت شفت و رحمت که اگر سخنی نه بود فترق ارادت

لحاسن الاصفهان من حد اقربا

استماع افتادی با جرایم صفار و کبار چهره جانی را بر باو بل خاندانی را بر بست اتصال
 میداد و با چند هزار تن با نواع قتل و تکلیف دشت و اخراق و در فواق و تادی بدت پس از
 شحت معوزه صیقه بر حش فانه منصوره کلمات پرستند ارکان دولت و دراب دیوان
 و طوایف سدور و ایمان و سایر خدم و مقربان و کافه انالی صفایان در شکیه ستر
 استناست را فرشت میگردن چون زبانه شمع بر سر وجود ارزان بود تا در دیگر از جنه تیر
 او چگونه خلاص خواهمد یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرد و که موت
 غضبش او التي هی مظنة لسوق العلبه و لا تقام و مصدر لشدید البطش و اللام
 تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که زواج عقل و حواجر شرع و هر اسم خوف
 شرم و مرتع نکردد و هر چند نضایح و مواعظ را استماع کند و شفاعت و ضراعت
 بیشتر نماید قسوت و عناد و استکثاط و لجاج زیادت قوت گیرد **شعر** کانار
 سوقة تزداد بالصرم بواسطه افراط در از اقمه دما و افاتة دما و قلت
 بخشیش او انالی اصفهان که مکاره خود بخود محملات با محملات تبیح و کار در
 یک چشم زدن صدق را هلاک میکردند و در شب از او باش و زلزله و سراق
 در اسواق کمنبت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر کندان
 شغص و مشوب در آنک مدت چنان مفاد امر و بدنهان طوا عیت شدند
 که زراع و ارباب در وقت و فلاحت در شب اسباب حوث و اللات خمر
 و بزور و عوامل را در حوا و کویل بطش و سیاست موزط او می سپردند و اگر کسی
 بهمانی بعضی را از ان با خانه آوردی روز دیگر زرع چون آن چنان بد اسفنا محمود
 کشتی **شعر** بطم بطم و العصاره من عصى و تقوم عبد المومن بالهن نافع
 همچنین محافطه محملات بر و ساد استفسار لار ان غرض گردانید بود و حکم را نفع تا اهل
 اسواق نیز شب و کاین را با انواع استعد و اصناف اطعمه میکند اشتند بی چارسی
 و حافظی و خودی بنا میرفت و هیچ آفرین را مجال آن نه کرد که ماکولات حسنی فلسف
 آتشه نفیس صرف و تخمینی نمودی از شفاة استماع اقا و که در ان تاریخ در سر او دلیل

از غشس طایفه خراسه بسیل غشس طوف میگردند شخصی از ایشان بروگان نامند
 که در قرصی از آن برداشت و در درم سیم که تضعیف شن بود بر گوشه دکان نهادند
 و گمرا که قرص خورشید بر لب تنزافق آوردند صاحب دکان عرض ناظف فرمودند
 چون سیم دیدم چینه بهای زیادت برکاشتمه بود سامان اخفا و یارای قنبت شد
 چون سیاب در انصواب بررگاه آمد و سیم را بکجاب نمود صورت قضیه بعضی سیر عالی
 فرمود تا انشخص الکه این حرکت کرده بود چون کوشی از معلق در آویختند
 مردمانی رویت گشته همچون گوسفند از برای چشم زخم احمی بسوزان گپینه شعر
 الله اکبر من نفس غلت شططاً منقث بلا سبب قتل ما نمل حکایه که
 غلامی داشت نیک بانم و نیک محرم اسرار و چینه اخبار بود بشی او را دوست دتا
 میان اسواق برآید و ختیا طای نایر تا جمعی که بجای فطت در و ب و محلات منمونه
 طریقه فرم مسوک داشته اند یا شریعه تیغظ مرقک از ایشان است عاقل و بیدار و
 که است غافل و در پندار بعد از نظوف با طرف داکتناه جا و شخص غشس درشته
 فلان شخص ایدم از مقیمان اهل باس مستعد کار و بیدار دل و بشیر دیدبان عرضش فرزندش
 بر در نقب ستور کرده و نکبان جوش با طلیعه غیبیه اول کسی بود خورده و دیگر فریتم
 در موضع حر است نشسته لشکر خواب در و بام شهرستان و غشس حکم فرود کرده و علامه کس را
 از اعمال مهور و الا تخیل خیلکه سرزول که درین و سکه دیگر از مقدم اخر اس غایر علی و مستحق عتاب
 زمانه عتاب رور دیگر چون نقاب لسان آفتاب بر یک صبح رانقب زد و میاق دران
 ستیان در و ناق تواری فرزند حکم فرمود تا آن سه کانه را هر یکی بهفتاد و دو یک خوب
 تا دیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام حال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از حد
 سوال کردم که اگر این دو کانه سیر غیبیت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب است یا نه
 آنرا از روی عقل محلی می توان نهاد یا بی اس شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده
 پهلوی ستراحت بر زمین شوده چون جالب مزاج نباشد هر ادر زمره ارباب
 جرایم انحراف یافته در جوار کفیت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اجهالت

گفت

اما مواضع این شخص که بر اسم ما فطت قیام نموده جهت آن رفت که چو کسی در
 خلدیم لیل در زمین بسر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد و شخص عالی
 نمود که درین وقت بایست بر فوج چه مصلحت بوده شعر ان کان حکم الله انش
 مثلک فی یوم الجزاء فضاء فی یومئذیه لایرتجی احد بین الکانا
 اذن بیورد رحمته او رفح جنته روزی غم رکوب فرموده بود
 جلالت و بیستی که سلاطین در کار را امیتر نمودی شخصی در زمینت دابست او
 بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نفی بر کجاست بجان
 پیچان ملطقت شد او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظری کدی زبان آن
 پستانه بگردد منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بر کار دراز طبقه
 حد قه بیرون کردند و این دو بیت با تجال نوشته شد شعر نقات عینا بلطخ
 فیک منقسماً فکلف تجزی اذ اقبلت آفاة عزلت قابض روح
 الخلق حرفته فکم من الروح قد انلقت اطلاقاً این اجموعه مشهور باشد
 طفلی از اجزای اولاد در کنار داشت نگاه بر قضیت حرکت اطفال نام او میسر
 محاسن پر شد با میمان مغالظه مسک نموده او را از معلق در آویزند چون
 از کبار میانه و ایمان دولت کسی را یا برای تشفق یا برای تمنع نمود آن طفل در آن
 بستند و تصدیق مین را از معلق در آویخت و درین باب گفته ام **مولفه**
 یا من قسا قلباً جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا
 الابدان طریفت صفایان چون احسن رقت و رحمت و شفقت و محبت
 او در حق فرزند و بسندش بده که در چه جوقه ایش معصوم و چشمه عیش مگذر گشته
 تفاسیل انواع عقوبت و قتل مستشع و تهور و تجبر او محرز را بملالت و ملامت
 نمودی میگردان با سبب سبب روا تعظمتان لای چند سعه در علم آرد تا قتل در
 حکمت ولو کنت قظاً غیظ القلب لا نفضوا من حولک نفی کند
 میازار مورسی که روزی کش است که او نیز جان در درو جان خوش است

بسیار است که در این کتاب
 که در این کتاب است

دار سر فرموده من لایرحم لایرحم بر اندیشه و بر بهم اساس الادمی بنیان اند
 تا مجال جهد و امکان باشد اقدام نماید چه افاتت چیزی که استدراک آن پیش
 در جنز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی و برودیت از تقض حکم حکومت
 نباشد و رحم اندان العتبی حیث قال شعر خرج المال فوسی بالتعویض و
 الاخلاف و اما النفوس فلیس کلا فتمت تلافی ترجمه سخن از شعر
 بی بابک است که از جهد ملوک اربعه بر تمامت معمور زمین حکم کرده لکن عمل بمن
 عصى حیثما کیف العضا و ما اتصدی للعدی بالوصول والنفس اذا کال یوشتر
 فیهم القول الفصل والحبب از بزرگان صفایان روایت است که بعد از وفات او در
 یکدفعه بین اثنالی خصومت قیام شد و بمقامت انجامید تعداد کشتگان کرده و مقاد
 تن زیادت از آنچه در در حکومت خواهد بهاد الدین از صحبت اجبا همو کشته بود
 بقتل آمده اند قال النبی علیه السلام کما کون یوتون علیکم و شک منیت تقدیم و غیر
 عاجل با عوام الناس که از موعده تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب صلحت
 و غبطت حال دین و وجه سینه مایه و قاعدت مایزغ السلطان اکثر مزایع العزائم
 مصدق است اما آنرا نیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط
 در آن باب خلوت رای الوالایا باشد و خیر الامور وسطها هر چند در شیخ
 و اتمام مبالغ بود با ضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و امداد صلوات
 و عطیئات خصوصاً بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال
 شان علی هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و منوز کرده این بود
 شعر مقابل بن اقلیم و الویة مرردین ایوان و دیوان چون از
 صفه بار برخواستی ساعتی بساط تذکرة اذبان الایوان خیر من مغازلة النور
 بکتردی و استرواح را الحظرة بافاضل ندما تجوع کاسات عقار شعر را انا اذا
 کنت حکمت من جبهها فوق الخرد و طلایع التورید استیناس کردی
 باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف

الیف

ر
مخطوط

احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شیب قسم حرم و لذت
 استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه شعر فکا نقاش من حشینهها و هانها
 بنیت قرا عذها علی الافلاک بساخت و در کار چون میداشت که انام
 چگونه خواهد بود تعجب کنان بخوانه شعر عجباً القوم یحبون بر ائمه و آری
 یعقلهم الضعیف قصوراً هدموا قصورهم بدار بقائهم و بنوا
 لعمرهم القصیر قصوراً و متنزلات و متفرجات که از ایک و جمال و مراتع
 در این فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت پر دخت و با کبر
 اعتقاد مدارج شمو و امتطاء غوارب جبر و استیفا قوانین لذات و استکشاف فزون
 نعمت تاین غایت بود چون برادرش خواهد هر دو در اسالیب آداب تو اسیب
 فضایل استصهار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی میورزید و کیف لل
 اللذی انزل للکر من نسیمه و اولی بر من حسیبه و اذفع عن عرصته من الم
 و ارفع لذکره من جماله مال و تقشیرات و جاه و مکانت مجازی که یا مال
 زوال و انتقال است در مقابل فضایل ذاتی که در اولی را نوی نفس بر آن زمین حقیر
 باشد چه فن زند مال مادی محفوظ جسمانی است و علم مدقوت روحانی پس
 چند که روح را بر جسم برت ترجیح باشد علم را مال بریت خواهد بود مال از نظر
 ارباب قلب و اطاع سراق و کثرت انفاق سغینه آفات و مخافات است
 و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مستم و با شاعت و انفاق و
 اساعت که وس افادات تمزاید و تضاعف مال با علم کی مجال حیرت
 مال مادی است که در حرف خاک و فرا بل از خوف ضیعت و دیعت نند علم
 صورت را از متعجب عقده فعل رلوع روح نقش شعر شتان باینها شتان شتان
 بدیقتات اگر از انواع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق آن دعوی را بعضی کابر
 فصلار عصر شفا تقریر فرمودند که در بغداد شعر فی یوم کان سناوه مثل
 احسان الدبرش و کان زهره ارضیه فرشت با حسن مغوش

فَسَاوَهُ دَكْنُ الْخَمْرُورِ وَرَوْضَةُ خَضِرِ الْوَشْيِ دَفْعَ مَلَاتِ الرَّفْرِ سَمَكُ الْكَلْبِ كَيْتِ
 وَرَبِيعَانِ عَشْرَتِ بَلُوكَتِ جَمَلَانِي دَهْنُ وَرَوْضَةُ زَهْرَاتِ اَبْلِقِ كَرُونِ زَوَاكِرِ اَزْدِ حَامِ اِي
 كُنْزِي جَزِينِ شَمْرِ فَا لَمْ يَحْكُ مَا جَاكَ مَسْرَةَ **اولا** فطول العطر طول عناء **پس** از
 طلوع آفتاب بجهری جبر الوری میشت مسعود طالع بر قبه روح از رقه رخصه اجناسان
 فرود سی در شش دس غنای لطیف خضری در دند بر لادن هر چه فرودین آسادر مجلسی سپهر آیین
 با چینه محرم از انبا کرم و اثر از فصل و ادب **چون** تجوی در اصمعی و جاحظ و صبا **پس**
 هر یک که شروار ب و فصل و تر شل **بیش** ششند سر صغیله پنهان بر ام **دیده** القصر لطیف
 در آسته و زینکهای اندر و ام حدیقه اهدای بقا اید **پس** شرف فامور الکاس
 ما تر سن ابارتیه **فانبت** المذرفی ارض من الذهیب **و** مسح القوم لما لم ادا
 بجای **نور** من اما فی نایر من العیب **سلافة** و زینتها عا و من ابرم **كانت**
 ذخیره کسری عن اب فای **مشرو** بش اعزب من سلال البیل و ازوق من
 شظومات الصاحب الجلیل **و** مشرومش اذکام من ریح الشمال و اطیب من قول
 من قال **شعر** بطیب نسیم من یسیرت جلب الکرمی **ولو** زقر الهمز فیه افا **چهار** بیان
 دلگت تر از بربیت **شعری** و طره ساقیان در هم تر از در حیات **شعری**
نشم خم کشته ابی نورسن **علی** روض کفظم ابی فراس **علاقه** چنگ غیرت نایم
 و او ذوقی و بازگشت قول مقولات ابراهیم ضعیفی **نشد** رسیدان رسایل صبا و
 ترانه رقاصان معمولات فارابی **و** و اصعب الخال گفته نظری سیمار الهودی **شعر**
بشرفی عیند الحافیه **شبه** لی فی الذقوب الرخص **تشق** کبیری اذما شده **و**
و رقص قلبی اذما رقص **برجای** فرس کل ربات اغانی و در عرض اکان
بمیل ربات شانی و علیم وقت شعر قاضی عبدالعزیز جو جانی **شعر** کان الادوی
 فیها کورس **دایرات** و النهنس مدام **زمن** مسعد و العث و صول **و** منی
تشبه ما اللو نام **مغزلات** نظیفان چون محاضرات راغب مرغوب و منافات
 حوض خدایان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایامات صاحبش **کمال** کمال **سده**

السبیل

بجواب

در دوستان از خنیاث اثر فلک لبر بر بسته و ملمع دین زلفا در گوش را بر پیش
 جای که آرم **لحن** اذما الطیر غنث البصباح **اجب** داعی معاطاة اهل ح **پس**
 هر چه خنخ شیرین صبح است **بیار** آن که بر تلخ صراحی **ارق** فصلا تاها فالان
عطل شجیها بو شنی او و شاح **بقای** صبح را اشکیس زبزه زن **مبوزی** لطف
رکان سلجی **همه** را گوش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستشش بخور عود سوز
 و زبان بکزان قول در غوز **ای** یا عود سوز و کبابین عود ساز **یک** عود را سازد
 و عود را بسوزد **درین** مجلس صنی الدین عبدالمومن و اسطه قاده انس بود چون خوابه
 هر دو را وقت اطراب شراب شیر کاد از روی استرادت عیش و عدم تکلف و حصول
 این طاققت اگر صنی الدین بار از خوان فضیل حمد فواله در دوز زلال طبع لطیف علامه
 بخشه و لحظه نفس این مستقی صورت هم تن شکم مساید چه شود خواجیه با الدین بطریق
 بازخواست گفت با اشال مولانا صنی الدین حکیمه بجز دلقب در خطاب بنده کنی پس بوی
 با صاحب کرد و تقریری چون آب که همانا هر دو در خاطر دارد که چون من صلف صوق
 صاحب دیوان شیم و ذره از صدف شرف خلفت در سطر و حیثیت من منعقد و
 مراد پرسم را نام هر دو و ما مون است و خود حکم بعد ادم که شرف خلفا بوده و فضایل
 و تقدیر پس اگر عادت خلفا او را صنی الدین حمد ادم مستغوب نماید خواجیه هر دو
 شیمت استعدا و خوشترت و مناقشت برادر معلوم است در جواب بطریق که فنون
 آوری استبح و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجیه چنین می نماید چون
 این معانی صورت قضیه در حالت و آنها که زبان الشرف آنها زنده با حاصل
 غم را بجالی نامه القصر چون کار او را اسطه خنیاث ایمانی بزرده جلال سید و نوار
 حکایت خیره کشی او را از طریق و استیصال ملک عراق برای پادشاه **مکشوف** ملکیت
 آزار کمال رجولیت و وفور صراحت محل غیر مورد **و** عین ارضاعی کل عیب **کلیت**
 و چند آنکه صاحب دیوان از غایت از سنزنی شغفت بر جان و جراتی فرزند او را ازین
 اقدام دستنک منع میکرد و با دله عاقلانه و اشک معقلانه فرامیورد که بر این دست

اصح
تجلیها

چنین قتل مکنه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلاوت و داعیه استعمال نایره
 میکت عاقبت اورکار جوهر خود را در استرجاع مراب و استراذ غایب پیدا کرد
ع ترغیب الاسباب و الله واحد همه را احراض امر اض مختلفه واقسام مقام
 متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعه قوه البینه سائره فی الاجسام تعقل فعلا واحدا
 من غیر اشعور که بر تمام ملک غالب بود از اصلاح مراد و تعدیل مزاج و ربطا اعضا عاجز
 و روح حیوانی که کامل قوی جسم نیست فقره زلفت هموز ایام حیرتش عقد نشن گرفته و
 شب شبایش اثر صبح کهوت یافته و بر غریش حاصل برش کشته از نامه عمر معتز
 بغداد سینه و از سر جمله چندان خیل و کبک و جهرت و ندر است باقی نماند **شعر**
 ارضی الناس من انما لهم فی و سادس * و من ذونها سیف البینه منتضی
 فغان ترافت این ریخ ساز رحمت سوز * فغان زاروش این جان شکار جهرت
 که صورتی که بصری نگاشت خود بستر و * که کوهی که بسی سال صفت خود نوشت
 یکا از ایل عصر تاریخ وفات او درین دو سه بیت مندرج گردانید **شعر** رفتن حساب
 آفاق به الدین المک * ز غلغش حارس الیوان و قرد زبان بود * ز جهان کنه از سوی
 جهانی باقی * در شب شبینه مهنه زنده شمعان بود * سال بر شصت و هفتاد و هشتاد
 در سپاهان که از نو فرم و آبادان بود * صاحب دیوان در غرقاب جمع افتاد و من برک
 شینت را بقطرات اشک لاله کون آب میداد و از خاطر ازاده خود میخواند **شعر**
 فرزند هم ای فلک مندویت * باز از زمانه را بهایک میرت * تو پشت پیر بدی از آن
 پشت چهر * خم کشته چرابودی تان لی رویت * اگر چه دیگر کشمال و اولاد و پشت که هر
 بر فلک معالی بر تنی و در چش فضا یل سروی فرمان بودنه اما عهد استظهار در زمان صریح
 دستعد او از شتابت و استجابت بعد از مرگت او را میدارست **شعر** و کس العیون لیا
 عیون * مکرک لیا طمانی الامتاد **ذکر شکر ازاده قیده و شرح بعضی احوال در زمانه**
و تا ختم بر قید و بنیر او که قان بود پدرش غازی اغول ع و التسلخ فی انجیر سل
 پادشاه ازاده عاقل عادل کامیاب متیار است بلند و فرود و در پیش دور از جدال

بیلاد شرقی

مزاج و قد صدق النبی علیه الصلوة و السلام العرق نزع چون نوبت خانیته قان
 عادل قبل رسید و موکات آرنج و ترو الغو سبقت که برود حکم فرمود تا شکر در سون
 یعنی بسیار تا که آب آسوی درآیند و تا مدت شکر ازاد که از احوالی نبرد چند وقت
 استبدادی در کارخانه تحیل نقش میکنند و در استخوان در بند آشتی می کشند از میان
 چنانچه همچنان قاتی لی شاعلی و از پیشه پیش پادشاه ازاده هر که کوفان رو نه و آینه فید و شعر
 شد دم کلفت و حصیان زود و قدم در راه مجارات و مبارک نهاد و برین محبت کس
 متشبث شد که پادشاه جهانگیر جهلک چکنه خان در میا نامه بزرگ شمس بر قان
 ملک گیری و دستور کلیات احوال جهان را در حالی که از سر اسم تقدیم و ناخبر از روی عالم
 توفیر و تقصیر جهمر پیدا در روشن و صبح و معین فرمود که تا از نسل او که طفلی ضعیف
 دایره ایجا نخبه از میان اولاد و بنیر که استحق در ارادت تیاج و درایت هر دو االی بر آ
 اوامر و نواها و بر بنیر برین مقدمات پادشاه ازادگان بسیار و لشکری هزاره **شعر**
 اسود و لیکن اجواب برینها * شمرس و لیکن المصاف متعلق * اشأ خوا و ما
 شخرا و نایب او با بنوا * و کانت لهم تحت انما مانع * زیر رایت حمایت او
 جمع آمدند و بر حدود و تلاش و کجک و از ارادگان شمر و طلا و در راه انهر استیلاست
 در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط اشقام که از زنده **ع** واقتم الالهال
 من وقت جام * و کونیند هر پادشاه را که لشکری متفق دلا در جوی کس قید و باشد و عه
 و سیاستی بر صفت قبله قان و مراکب جیاد چون سپان فنجی مملکت او زوال نبرد
 و تصدیق این تمشیل و تحقیق این تاویل ازینجا معین میشود که سالها میان او و لشکر قان
 و مقامه قایم گشت و چند نوبت لشکر در سون به تهای دیر سوسی او شش ماه راه مسخر
 شده چنانکه لشکر قان ازین که آنرا لنگی خوانند در میانان پاشیده اند و آساران
 سحاب بر شخ آب باران بر آب گردانید و بتاب آفتاب رحمت یافته تا بوقت
 زمان ادراک ربیع که نشت آن چهل روز پیش و کم تغیر کرده اند و در غلغفات و علف
 از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین شاق و پیردن راههای چون شب جویان

در روز ویر باز روز مصاف نه روز و کسور بوده اند و عی غیر شکر و دیگر غیر مصاف
 پس قلاب نفس خود لشکر کشید او را و سیکر کرد و کثرت لشکرش مستیکر نماید پس بر قتل او
 با وجود قدرت مبادرت نمود و او را پیش منگوتیمو فرستاد و بعرف تحقیق قتل او را
 نمرود پرتاب شد و آینه خاطرش بر دم از نمر تیغ لشکر او پرتاب گشت و استخوان باقی نماند
 لغافلر اسلاست با آینه لایق باز به بندگی قائل گشت و او را از وسیلت تقربت به غیر
 ساخت مقصود که در جبهه طوقی دور بوده و هر وقت که نصرت باقی آن نواحی را
 در تصرف خود گشتی عبادت اسرار حد خان با بیع بعزم ثابت در جبهه مسخر گردانید و گفت
 لشکر او را این کلمات مناسب تجویز است دکاتب نمرود در موضع دشت و تشریر
 بل حیرت و تقصیر عند مجسم القتال اقبال و الفیلة دولة و السیف سیب
 و الفایة غایة و الفایة طایفة رشتا قون الی مقارعة النضال کالغاش العطف
 الی المعارقة و الوصال و تجویز حجة البطل فی حومة الکاشفة کشف الحجب
 ارضاب المحبوب شفته عا شفته قبله ریح راجع را قبله ریح علاج مشنا سنده
 و بیاض و درون رجال نشید صیاح قیانات غایات حسان را قصاصت لاجبات
 پندارند چنانکه گوئیم **لله** نزد ایشان است در هیچ چیز خورشید کوسن زخم روم
 و ترس ترس و باس باس و بوس بوس با وجود این شجاعت دشمن است
 هرگز در محاربت مقصد میست با دمی نمودی الا که لشکر قاتلی مقصد او گویند نزدی
 آنکه مدافعت را از سر نه دولت خود مستقبل او شدی و این طریقه از روی عقل
 بغایت مستحسن است و زبان شرح به نیز بدفع صیقل قابل لاشک گویند نصیب بر لب
 او را باقی می نمود و تکمین او جزون اعلی ترقی می یافت از حرکت غناش با دولت
 شوک میکشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر لغو
 در افاق و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و بیامار و
 مومنه نیز کال چنانی که پیرانیس تو بود در حدود چنانیان یورت موسی
 براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت باور از انهر نصرت

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تاسیس ۱۳۰۲

و خود را تصرف بر سلطنت گردانید و در اوایل شهر سنده شاد و مستین و سمنایر تخت
 نشست و فوازن الغود هر غنچه را در تخت تنگ آورد با که یکم نماند و دیگران از در
 چه سببها که نمودند و عاقبت مردند بزرگک میراث به یکس لکم زخم قوت بازو و مغربی از در
 چون قید و بر اسفند خون احوال و انعقاد با مرد و قصد لشکر قاتلی از درخش و کجک و کجک که
 براق خایف شد که با واقعه بخار او سر قنده شود و از تصرف او استنزاء کنند بدین اندیشه
 با بقت حیرت و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب خنجر آتش اتمام بر او خنجر و در کجا
 چنان حسبان شد که او را خاک بی آرام گشت **ترنگ تیر و چاک چاک شتر** درین صوغ
 بیسل و زهر بشیر **پیش** لشکر قید و با اتفاق حمله آوردند که جانش کوه با شکر از بیسک چون
 زره در هر اسبکاشدی **شهر** و **مخوفش** بین **صفوفش** **میریل** **نمر** **محققش** **عروج**
الاضلع براق عزیزت بر نصرت مقصود گردانید و باز به بخار رفت و چون کوه بخار
 پناهند و ترنجب جنگ مسافت آمدت عاقبت از سر گرفت درین مشنها و چون از در
 شمار خنجره شست با نالی و مکان خطاب بر شمار و تکلیف آغاز نهاد و در پیش طایفه و در
 فرستاد که انالی سمرقند و بخار را ابقا در خود سلطنت زن و فرزند میخوردند و همه از شهر
 بیرون آوردند تا لشکر کوبی برک نامند اندر آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و کوه
 غارب مناجسته را را حجب شوند ایشان با اکابر و دشمنان شفاعت پیش آمدند و تکرار
 که بر هر هزاره و در هر خانه تقصیر کسی کنند و چند بالمش نیز بخارند رسانند تا مصالح
 لشکر صرف کند پس اهل هفت ریشبان و زباضق سلاح و اصلاح آلات حرب
 مشغول گردانیدند بزم آنکه بار دیگر خود را با زبان باید و در میدان تدارک جملانی نماید
 تا بخت که او در کار او در دست اگر سبوی از روی از لب جوئی حیرت و جوئی در
 بیرون آید و آب روی نیک نامی بر تو را نماند نمود المراد الا که از کوشش طشت **میران**
 فلک طشت نام دنگ از نام شفاعت بر سنگ ادبار آید بعرفه دیگر بیرون رود و کوه
 بر در طشت سر کرد و پیشه کرد و سطل آس خود را حلقه در کوشش غنی رود که خنجر
 کوشش سنده و کاه تحقیق انغول با بیخ سوار از خدمت قید و بر راه ایچی بر سید



عجارت

و پنهان آورد که براق باز طریق خود را می سپرد و عواقب کارها را نمی کرد و در غم پیشرفت
 محاذات باشد که ما خود را و مکان سمرقند و بخارا را معتدب و منغص داشتند که از خود را از خود
 و اصرار بر حوض و پیشی و آرزوی کار حساب دولتان و موثرندان نبود چه شریح دل و
 میوه در آنست که در ایام از خود از ما هر چه که در آن سبب آن رکوب اختیار و آنچه اظهار
 تحمل نمود ما ندرایت صبح در افاق شهرت پیش چون اقباب در جهان میگری میخ زنی
 انگار که در خلاصه معمرات زمین از قیضه استیلا آورد و تا ما فرزندان مدتی که در کسیتی
 سهلتی یافته ایم سلامت و خوشحالی در نهایت دق آسانی بسر بریم و غم که گشته و
 نا آنگه که اندویمت چشمه آن ز اینین و بلایست محنت آن افزاین با شادت شعر
 کلب اخیر فاسع اننی لک ناصح مضی اس فاسع الیوم شغفک فی غم
 نخیزیم هر که غم جهان خورد که زحمت بر خورد او تو غم جهان نخیز تا زحمت بخورد
 بی تا جاز از بد نسیریم بگوشش همه دست کی بریم مصلح مصلح است بسیار است
 هر یک که حکم اتحاد دارد و بخشیدن و در از چهره سلامت برین کشیدن تا با اتفاق علف خوار و در
 لشکر با معین گردانیم و تکاپوی حاصل از میان به جز و قیچی افول پنهان بکار و طایفه و
 مسود یک هر که ارجحت یا در عقل بر همه درین خیرت بصحت بن گوش پیش
 نصیحت شنو بود این که در آن گوش خود و تعویذ با بدی اقبال و خاتمین معین بسیار است
 پسندیده و آشنه و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه بر سر است برین برین
 برین و از بیاید و برین بنیاد قرار افتاد که حالی را که سستی ستان از ما در آن نه برین
 و بیانه شایه اداکان بعد از چندی تعاللات ملاقات افتد و در عرض مطلوبات ملاقات
 رود و عقد مصافحت بنزند و حساب محاللات را را با بر این سخن انصاف است
 پس در دشت قنارن حوالی رباط ابو عمر ترتیب طری ساختند و در لشکران بر یک طرف
 پرده نواز عشق که آواز معهود ایشانست بنو چشمه مرا که باغ و غنایا میگرد
 رخسار یکه گوش کردن و از سر سغی می در غی معیار عقل و در اوی خوردی و غی
 درمان در در و رحمت شخص و غنایان نیز در طبع و امانت نطق و صفا و خون

وضع غم و شفا دل در رحمت روان اصل سخن و غم مردی ذات حس عین ارض
 تن لطفت و سر میان چنان دوش که بر پوسته مقابل هر یک تیرای ارشی در حالی
 کشیدندی یا برسی طایه ای که آن سبک کشیدند و تلویح و تلویح از انشا مولف در
 غزل قولی مؤلف مخیر میگفت ای ترک کلا سنگ سبک باغ جردلی
 که هست که آن و در سبک آن رطل بس ده اگر پیش این از خودی دوری دوری
 تیغ کینه میزدند حالی همه رخ کل نصیح اندر ز غمی همه تن دل چو بادام از غم
 روی در روی سخن زده شکر اداکان با یکدیگر خون ز خوردند و لباس یکدیگر شکر
 هر که را اندامی گشتند و روی زمین را از بس در جز بر چون چهره عاشق اشک انانی
 کوهی بگرمات مویش و عکالت عمود از طرفین استیفا رفت که از نفا و شفا
 دور باشند و با تاج و اتفاق شش طر بعد از اخلال عقود و عقود و اخلال شفا
 تر شد که هر یک از شایه اداکان به هزارهای معهود کارها نهانی خاص که در بخارا و کهنه
 داشته قناعت کند علف خوار شکر اراق در سبک و قناعت معین گردانید و قید و
 لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خصمی فاصل بودند میان بخارا
 و بر اقیان اینجهت که براق تک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر طرش خوردن و سب
 لشکر از طرف حکومت بر سر شکر قید و برای مدافعت ایشان از دورت خود
 نزع کشند براق عرضه انالی ضالی یافت با بخارا آمد و در او فر شوهر بست
 دستین و ستیبه مسود یک و بر سلامت پیش ابا قان فرستاد و اظهار مصافحت
 و مخالفت کرد و نفا و از راه و بر اسلحه آن بود که احتیاط کیست که کیفیت را بکنند
 کند و در خیال مخیر و مبادل مقرر داشت که قصد این دیار بپونند و باید بهی شعر
 برآسته باض فی رأسی و سا و منها تدور فیه و آخشی آن تدور به مسعود
 یعنی چون نام خود مسود و غم چون عقیدت او درست دولی مانند طایفه
 قوی از آداب بگشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را در سر آید
 با معتمدی انجام بداشت و در بیمار داشت آن و از نام طریقه غم مبالغت او

نظر حقوق

چون آوازه وصول جهان صاحب جوئی روشن روان برسد امر او صاحب دیوان
 شمس الدین عجمی صاحب دیوان کلمه اغرورد و تخیل مقدم او را شریک استقبال در امر
 استخوان بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر کتب فصل سوار بود اما پیش شمس الدین
 معالی پیاده شدن و در جلیب و هر چند مالک جهان مکالمه او را علی الاطلاق لقبند
 چون رکابش برسم با پیوس اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقاق و راه از راه
 گفت صاحب دیوان توئی نامت نشان خوشتر معنی شمع بالمعبودی
 خیر من آن ترا صاحب دیوان خود را جهان می بنداشت که اگر اصف
 بن برخیا مصداق او شدی از روی انصاف در وصف او مصداق خوانی
 شاعرانی بی خود بر زبان راندمی **شعر** دستعظم الاجار قبیل اقاییه فلما نادنا
 صفرا المنیر انجیرا اما در حال بجز تو از صفی نجلت این دو تکلی غیرت انیز دردی
 و جراب آن در کجینه سینه سر بهر که داشت تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر
 نصرت یاب ایغمانی یافت و با تاش خیرت خاک دیار او را با دعا و غارت داد
 باز داد اینجا مقام آن قصه زانی نیست مسعود بیک سبک بندگی حضرت رسید و
 ترحیب و تامل و محافظت و سیر عاشقی فراوان یافت و او نیز با تاش
 و از سبب حکیمان و ملائمه در داد و رسالت بعبارتی براتی و اشارتی لایق شیبی
 به وصیت اختلال و محضی پذیر ترا ز سر حلال **شعر** رقی لفظا فقیس خمر حرام
 راق معنی فقیس منحا حلالا در تمهید قاعده موافقه میان روز و شب و روز
 رنگ بکلی ایستد از ترکیب لفظی چون آب روان نقش مقصود به ایستد چنانکه از بهر
 شاعر این کلمات در شاعر عهده نثره و ثریا و طراف که از جزای کسب است ابا قحان فرمود تا
شعر من کفایت ساق لوسفاک بکفیه سنا کان شفا کل سقام به تدرار اقداح عتیق
 عتیق و ساق و کسب ساق و حقیق او را چون چشم خوابی است که در اندام او هنوز
 چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود که از در مقام در خصام سیر و شمشیر
 مسودت جراب هم از برده مراقتت و مصالحت بر حسب و نامم که او را و استیاج

به فستاح در هر سله معلوم گردانید و در سیم در آن سخته حال فوج تقیری مشید که در آن
 در حق خود معانه دید اجاز انصاف خواست ابا قحان رنج داد بر جهت ابلی توقیف بود
 کویاس آرد بر **شعر** که در کوی بکجه زیا پای آرد اگر درازی سید باشد شمس الدین
 بر مشرق افراخ ز چو بر کس سبک که در چو چو و قیمتی چو روان پای غنیمت که هزار بار
 کیوان نموده بود که در تیره پادشاه و امرار از تخریب او حالی ندمت افروزد و دستند که نشی نمود
 که باز روی او تروان دید و علی المیقین کمان باطل با دست نیاید **شعر** تری که ز قبضه کمان بیرون
 ابله را از عقوبت روان فرزند تا هر کی در یاد باز گرداند بیست لایحاف درگاه و لایحاف
 بقدر علی زده انس و طمس شمس الامام به الامام اسپان قیام آسوده استاده در دراز
 و کارشاد و جرجای قرانی باشد چنان راند که در چهار شنباز و زنگار چو سید و از آب بکشد
 چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و ذوق او در خدمت
 بر خجاست زید بر گرفت **شعر** تو کشتی حکم کارش بر بوی نیت پیش قید و ایچی نیتار
 که سبب سبب رقصه علفزار در دور که معین شدن بود که زنده کانی شمرانند که در نظر
 باز بخار انقل کرده اکنون ابا قحان علی عیض وارد اگر قید و از مصیبت دانند لشکری را
 مد و فرمایه تا من از آب چون باد بکند و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طوفی را
 از آن مملکت عبرت گیرم این آنگو که مطابق رای و ارادت قید و افتاد و اتفاق
 شدن طلقه بر خواند چه گفته اند بیکجین حکیمت که صید مقصود بکند و دیگران کرد
 و فرود آمد که تیغ بیک کفان کردن دشمن خویش زنده خواست تا تقطین او کند و شجره
 یقطین دولت او را که زود بالا کش بود بصیر قهر ابا قحان با جبر که از اند و جهان از شرط
 و شکایت و جفا و شقاوت او آسوده گرداند در جواب و نمود که با نمود و بر تصمیم
 و نصیر سبب این تخریب نمود و رنج داد که شتر او کان احمد بور می نیکی اغول و با لغویا
 لشکری خود سعادت و مصالحت او را از آب پنج آب دعبه تر به بکند و جواد
 و مبارکت و وقیفی قیاق براق از کذر آمویه عبور کنند و کوا چو بزرگ و بانیا
 از خیره که مغیر خوار ز مست و کوا چو کوچک از کذر مشک تشنه در آیند و بیکبار

اسم بالهام بجز نزل میرزا

بجست آن در مقام رایت براق باشند تا این غریب تصحیح بر آن چون الهی بر جهت او
 براق باحت دو استعدا مشغول شد نخت میا سا فرمود که هیچ افزین باسب اختی
 بر نشیند و چند آنکه با بنده جهت لشکر بتانند و چون یکسان علق بر کس اسباب هر دو جهت
 من جزو کندم و مندا فرمود بدین اصطی غلطی تمام پیرا شد و چندان کاوان که دران یا
 یافتند فرمود از کشتن از پوستها سپهر کا و ساختن الحق سبزی که از پرشت کا و عجیز سازند
 نیکو واقع تر خواهد لیال توان شد بر نیز جیات خلق در مضایق تا کاوی افتاد و کس را بوال
 دم زدن فی برین سبزه که در جهت ساختن یا کتج لشکر و تفارقات ایشان فرمود تا بخار او بر تفر
 غارت کنند باز سوسو یک یک مسو بی رحمت آسانی بود او را منع کرد و کتج خرابی
 موجود در قبضه تصرف باشد به تهر استخلاف الیاتی موسوم خارج از حوزة تملک شخصی خود و
 کیاست نیاید همین قدر رعایت باید که اگر ان کا در عقد استماع مانده و جهت افتد
 از نجا را از غول و تری لشکر پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن می شنید و جواب
 نه داشت در خشم شد مسود یک با صفت حیر فرمود زدن اما دست از غارت کشیده در
 داو بر مشوبه اعظم اجماع و کتج حق عند سلطان جایز نایز کشت پس از شزار دکان
 بکلم برین قید دستهای براق را میس شده بود نه جیا و مبارکش و تحقیق اقول بکلم
 او بر کتج و امر ایسا در بزرگ یا ساور کو یک در مداخل و جلا رتای همی سبیل در کتج
 تمکنت کدنه براق صد هزار سوار عرض داد در شهر رسد سیم و ستم و ستاره از آب آمو
 بگذشت بخوان آمد و از حد بر نشان و کتج و مشهور خان و طالقان بنده و مردی و
 مردش بجان تا نزدیک نیشا بورس کز رسید و از شهر اعصر یک در حق او گفته بود
 زان موی که بر پشت خود انداخته زان موی تو آمو می گیری بی شک در تانی کز براق
 و کلمی از تان اسبیت الماکر در جوار کتجتم از سیاق نظم مع حاصل میشود همان
 راوی از قبیل آفة البشر من رداة الشو بوده علی حسن ایهام در رابطه الفاظ غیر
 پسندیده می افتد زان موی تو آمو می گیری بی شک کان موی تو بر پشت خود انداخته
 در تضایف اخیال سین شزاره تحقیق و جلا رتای کتج را شد تحقیق آورده کتج و

و جمل موافقت که خود مبرم نبود بکست و پیشی که همیشه از همه روی بروی داشت
 بنزد و باک بخود مباحث که در راه هر کجا رسید دست غارت برکش و در بخارا را
 ازین چاشنی بی نصیب نگذاشت انقدر براق بهر سبب استغای مملکت ایغانی عرض
 کس را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکان اجزا صاحب نفوذ باید
 بر شکرش هزاره تبشیر دو انید و ایت ز ابعدا از طراد و عناد مانند کواکب که کز
 انسلال تیغ یکساره چرخ متوق شوند منزم گردانید و در بادی خروج کورکان الهی ایشان
 برادر خود نگردد از اخل که در زندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد و تعلم بر آنکه با انکلی حنی
 بحر افرو در توج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب عبور خواهم کرد و آن دیار را بر سر کویک
 ساخت باید که آگاه از روزگار و متر صد کار بکار باشد خطر را در خوف قلی تعبیه داد
 چون ایغی تبلیغ الی که براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب بگذشت
 با کرا پادشاه دست می بهم انداختند بل بسیار سر در خاک تبشیر در راه اقامت
 کرده دستمزد لشکر استنداض رایت ایغانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و سر
 آتش حرکت ته بگرد و آذربجان و عراق آمد شمشیر را با لشکر موفور و ایهستی
 نا محسوس در مقدمه سمت خراسان نزدیک تبشیر مرد لشکر پیشین ارولان فرمود
 که تا حرکت بریح القصب علی العجل و باحت و لشکر از اطراف ممالک سمون
 ایغیان چون آب از سحاب آتش از اصلا بضم صلاب جدا کتج درین سبب
 مکر دار از سر شمشیر باک خود کز بنده راه که جستان گرفت و در کار را خود چنین
 شاعر اباقا خان خواست که اول شدارک حال او شود تا عیسان و تهر و او چون حاضر
 عادیه بر یک پادشاه هزار دکان سرایت کند شیر آمو ن نویس را با آن قدر لشکر که شمشیر
 و حاضر بود بر اثر او چنانکه بر جوم در عقب شیا طیس ساری کرد و نیرست و بعدا که
 ملاقات فریقین دست داد و خوشی بر آمد ز بهر سپاه بر فتنه یکسر سوزی
 مکا وحت و مکا تحت دراز کشید و مساوت بسا و لت ایغاید سگزی بهادر
 از امر او نگردد جمله آورده قریب با نصد از اخواش بر ایوان قریب مرفا کتج شد بار شکر

ایمانی در آن کرد و فیروز و مغفور شدند و بعد تو فین ربانی در حلاله متوالی سکزی مایه
 بقتل آوردند و فوجی تمام را از آن کشیدند و ما را کشیدند و فوجی را در قید آن گرفتار
 نمودار سامانی قرار نندید با یک هزار سوار در باطن کرجهستان رفت و با دوازده ملک
 در استیلا و استیمنان نزد دختر خود را بوی داد تا مگر مظاهرهت و مظاهرهت او
 از غایله مخالفت ماسون مانده فوج کوچ را داخل نخل و خجسته عقیدت در حرکت آمد
 قصد پیوستن تا نمودار را اهلک کنند از جرس کیدت ایشان خیر یافت تعیین
 ملحق توفیق انار و لا انار و امینیه و لا الدینیه بر خوانند و بقواد عقاب در خرافی
 لیسیل کلون التراب و فی نیش الیل احنی للکلون خود را بیرون انداخت و پی
 حضرت روان گردانید در مقام اعتدال زبان استغفار بقبول و اغراض ایمانی توسل
 جست چون شرف کشیده را در یافت ابا قحان او را نواخت و میوز غامضی
 فرمود بکم استمالت که در عجب و در رس و خوف و باس از نا صیبه حال او کم کرد
 از تغییر نیت و فروع از ربق طاعت سوال فرمود و غمزدشت که از براق خطاه
 شتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده و فاده و اخلاص هر چه عقیدت
 من بنده از آن شکر بود ایلد و بهادر و کواجی برابران اقدام تحریف کرده کیفیت
 ماجرا کجایی بموقع عرض پیوست اگر در از آ بادن نمایان حقوق و با دهر
 عصیان و حقوق تیغ حقیق کون قرچیان را بچینه قطره از عروق جیل الوری مخصوص
 میفرمایند سر اینک بزین تیغ فرمان تو است و اگر عا طفت بنده بدار
 آیت غیر مخصوص بر میخواند و جلعت ابا بنده را مکننت تدارک آن وحشت
 در نیک بندگی سید از عفو گنه سوز که شفیع هر مجرم و مجرم هر دادخواه است
 غریب نماید فالعفو عن العجم من موجبات الکرم و قبول اعتذار و قر
 من محاسن الشیم خود را می بیند چشم را خواب که را عفو شود
 جامه را آب شمر و سن یک شوط پشمه بعد از قمشنی عطفه سهل
 قریب سجازت العقوبه منتهما قمت ذبني لعفوك يا وهوب

ط
نادره

و حسن آئینی حسن طنی و ارجوان طنی یا یحییب از استماع عبارتی که ترجمان
 آن حکایت بود بر اعث مکرم پادشاه نامه دو داعی مرحمت خسروانه در برت آمد
 نزد عا طفت بعد از عفو در قدرت سبزل داشت هر آنکه لطف اعتدال حسن مقال
 در استقامت عثرات تاثیر عظیم دارد آورده اند چون ماسون ضعیف ابراهیم بن ابراهیم را ماسور
 کرد پس قال لمراتی شاد زنت فی ابرک فاشا روا علی بیک ان انی وحده
 قدره فوق ذبک فکر منت القتل للارزم حوتیک فقال امیر المومنین امیر
 اش را با جوت بر العاده فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب انصر الادن
 حیث عودت من العوفان عاقت فلک نظیر وان عذوت فلا نظیر لک
 فان جرمی عظم من ان الطق فی غیره دعوا امیر المومنین اجل من ان یلقه
 فقال امون مات ایحده عند هذا العذر امر ا صاحب قربت را اگر قریش بر آورده
 و دام خریعت در شاه راه او نهاد و منع بپیرغ که را نید و نمودار را بقوز پیشی
 نویس که صورت که طبیعت مانند او صورت را از ستار و جکل و قتل و قتل و قتی بر نیک
 بود بر دهن اس شاعل کفایت شد و اینهم ساخته کشت باقیانی دانی و اسعانی شافی
 و حکمی جانم و تبریری حانم درانی بر دختی جوان برای اتحاد جرد تکسین نابض شتر
 و وضع عارض عیش براق با پنج تومان شکر خریدت بلا شرت فرمود آتیبی نویس
 با نو آردن بهادر بسیل منکر از منته نه ستاد و ایت نصرت که پادشاه زارگان
 بر دوار و تقو آتای و آجایی و کشی و نمودار و مولاجو و امرا از غون آن و از غون
 و بازوق احد و کوجک و تیمرو امینانق و سنگار و عبد السد بهر تولاک با درج و اراچو
 بر فاکت بیرون و طایر بیرون در حرکت آمد شمر فی شش علیها البحر و هو کتاب
 و جرت ایها الشهب و هو نصال چون بسط خراسان بسنابک مرا که بشکر
 ایمانی بر بسط محیط فلک سرازاری کرد و لشکر آنگه دو جمع شدند اعلام حضرت رفت
 که میان براق و شمشیت بی جلد محامله بسیار رفته و لشکر ایمانی در مدت کیسالی
 براق انجا قامت ساخته از نزع و از نزع تمام یافته اند براق را و میر بهادر بود

که روی رزقها در پیش سپاه صغیر دران عهد ایشان را از دستهای که نام جلد تازی که
 کمان اویقین نهنگان چون خنجر فلک و ستارگان صبح آفرین گشت و دیگر مرغال که همسر
 شیخ عت و فرزندان و کمال بودی در دانی علم یابی بیعی اسمعیل حرامی میگردد و در عی که بود
 که اسپ قنبر از رزق اعلان بیند و اسپ الله در اطلاق اطلاق کند و الله برای تمام عالم
 از سر ایشان فرو گشتیم و نذرین خشک کردیم و در بهارین است از قصید که در مدح حضرت
 شمس البرز نظم داده بود در آخر کشته است **مرغال فراق تو در ملک صبر کردی با توفیق**
بغارت بر ابری ابا قحان شکر ابغرف مراد کشید و در رقم کب سپاه آتش عارت از
روشن بر اوخت چو ز در سر که در تنغ شید چو یاقوت مشه روی تویی سفید
 خسرو سر بر ز جبر که شمع نغمی را آشکارا کرد و از هم تبع تو چنان نسیما شسته ستاره
 در ما من احتجاب که خستند ابا قحان افراسیاب است خود جسته روش و فریدون فرود گشت
 آهمن دل در ستم تو در زمین را نیز از تو من مو که در نضام ابر کس بوس تن کرد این **شعر**
ویر بستان اللیث واللیث وحده فلیکن اذا کان اللیث الریحیا
وینشی عجاب البحر و هو مکانه فلیکن من نیشی البلاد اذا عجا از طرف
 دیگر براق نیز با دلی قوی در دعوی تمام و شکر کنی در اقبال کبری که روی خود را بر او در وقت
 مصقول ندیده بودند و چون ابروی خود پرسته خاک گشتی عادت کرده **شعر** قرقم کانی تنویر
انسیل قینهم و ما سمعت با نجات بلا مطر بر نشست و غبار نشسته تا اوج آسمان
بر خاست بعد از تسویه منوف و تعبیه شکر قلب سینه و سیره و جناح و ساقه را بر دلان
جگجوی در بهار ان کینه در بیا رستند و در قلب فقیه چون دل عاشقان از لعل روز و دوا
چونک شیره جنبید بر لعل علم تن از نسیج بهایی و جان ز یاد شمال و الساقات
اجود فصل ستریا من کل سندیه و طرف سندیه و اللرض قد خیمت فخر
علا اتقا فیها تامل اخص فی سلب و اجیش قد ملأ اکلا فکانه یتر طقی
ف سرح استجاب عزمه مجادلت را در دست بنفنا بسط و بفضه سیاف اقباض
کردن و زمانه در میان بعد از ابر دیده نظار کنی تا آتش اقبال که بالا کشید

نفر

تقبضه شمشیر که با لایه خون در ابر کین با دایه پیش سیر خاک را از آب چشمه سیراب
 کرد ایند چون آسای خوب دایر و کوز و سطلن و ضرب لاله شد آسمان از کوه تیره چادر
 خبر او در سر کشید و زمین از برق سنبل **شعر** و ما کوه الله خامر مفعیه الطبی برا کا
قراع دایم و صقل حکت رونق البیض احسان و فعلها و لیس لها الا العوذ
جمال آسمان صفت بز و او هر نجوم مکمل گشت ز کرد سواران دران بین گشت
زمین شش شده و آسمان گشت شش شعر میدو که ابر و الشمس طالعه نور بنور و ظلم
با ظلم تیغ با گردان زبان سر زش در از کرد و سپهر روی سخت پیش آورد ابروی کلان
گشته از کوشه چشم چون غره یا بناوک خون ریز دران که در هر که تبارعی کرد و کرمایل
ملم نیش تیغ آمد از کجک قاطع آنرا بنیصل میرسانید و وثیقه عرا و در آنجور سنجلیت
مغافه براق با جلا تازی از میمنه در آنند و بقوت صدمات شعر ایها ت وقع
لو یکن یثربل تصفیع رگناه تصفیع سندیه سیره را که در موارات بود
با رخن آقا و شیکتر با یک تو مان که بر کوفت در آنه چاک باد صبا بر بنک دراز
دزد و زو نیشگر دود و ایش ز راه در زخم زد و دران سوریون شد تا علم را بر دارد
خود آن علم از ان ابرون آقا بود او قاعش نمود چند که با آن سولات ترا دفت و حلا
مغاب در کدشت نزدیک آمد که با قیان کوی مراد و طفر را بچکان شهابت
بهوی تصور در سانه گشتی نویس چاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس
امروز در حومه و غایبی مثبت و شتابه بیفشاروس آنرا چکیم از اصدای دانه دران
چکیزان ما اینجا جان از ابریم در باخت و بر دوشن تاخت حله عشق ترا تاب
من آوردم و بس هجر در جنگ باق از همه میران ستانی بدین تحمل شکر را سکن
جاش حاصل آمد و با ز کوی نمودند و مدارات مباراب بدل شد تا فی الحال عزم مقابله
و قاتر کردن و روی با صالت در مصالحت و اطالت در مطاولت آورد **شعر**
کان علی الجاهج من نار و ایدی القوم اجنحه الفزاش سقی الدم کل فصل
غیر ناب و روی کل مرج غیر فاش تیر مانده نکوک که از مناضل غم زایل کرد

بر اند
اطفا

همی نمی خیزد و ز...

روان گشت ابا قاضی شکر کاشمشیر علی بن ابی طالب و انصر کان صباح
 مستبطنی بهادران لشکر که در کربلا کشته شدند نیزه تنزه می نمودند و با یکدیگر که یکدیگر
 آجال بودند از یکدیگر شکر گاه هم میزدند و موت من غلبه او میشتون من
 آنحضرت بر کائنات در حرمه کارزار برانند و بر دشمن کارزار مانند شکر بوقت لایطی
 الیث فیہ مسأورة و لا الذب احتیاله کسی بختری در شکر است ایضا
 او بیت را کسوت نظم پوشانیده است **ب** زیم زخم او زنده را خواهد آیند پیش او
 بر در جنگ سپهر و پیکر و ضمیمه و تبیان نهفته دیده در چنگل نشاند بچهره در کاش
 نهاد زهره بر تارک گرفته مهره در دندان عاقبت مرغاول را که صرغام اقدام
 و حرام انتقام بود و اسب قنبر را در قنبر آلدن خوار است بیست تیر چرخ از هر کس
 فرود آوردند و از منفر بوار چاشنی چشاند جلالتی بر چون با وی بود و سپاه شکر
 پشت و پناه و بلیغ السیل زبانه در درون صبیح وی ساخته و بسیاری از اربابیان
 در حرمه سازت غرضه جام کشته براق شاه راه لا یتعلم الغر از من اموت
 آلا قلب را غایت اعتقاد و زبده مرام شمر بوقت آنکه در دست من می درین
 صره غروب نهان خوار است شد و ما چه می سپین بر رخ نظم می کنان اشک گشت
 از روی عجز نیست بنمود و از دست بر دستورات آن لشکر بای برداشت با دیده
 بر زبان اشک حسرت و دل که از آن در آتش غیرت بر آب جیحون حمل کرد گشت
شکر اذ انتم ذل الیه فانتحنت قنایه ظهور استقام الاذ و مع و کان
 لهم لیس انصفر عاده فحاطت لهم منه الشیوف القواطع سرایه
 خیام خاویزه علی عرشها مانن نیزه انصصاب و سفینه استلاب پادشاه کاش
 گشت لشکر با نوح غنیم دست یازان و چون بازان در لشکر تیر تارزان و دشمن
 با دیده هوش و نادیه خندان سرگردان و که از آن پادشاه بر قرار پیش تیرین با
 کزین در فراسان تعیین فرمود و بر عزم توجیه بار دوی خاص فتح و ظفر بر پیش رو
 و زبان نصرت کویان زیر رکابش بگر حلقه بگوشش اشقاب پیش غناش بگوشش

روان گشت عیان برداشت چون بر طالع میون و شکوه دولت او را فرود آورد
 عذ و جلال نزول فرمود مع شکران اقطار میثارات این شیخ نامه شکر گشت
 بر قاضی را بیت عدل و انصاف را که مر حب دوام پادشاهی تواند بود بر از حس
 بکیمی فتنه کشتی از بای اگر تیغ تو کفایتش المیزه براق از انظر با بقدر چهار
 سوار در انصواب و خلق بسیار و پریشانی که بود و طره مشکین آن کار
 یاز بر بخار از رفت آثار از بخار بر احوال او ظاهر و فرجحت و ادب ارشاد و مترات
 با آنکه در کار علاج ندیدم از انقداجی نمود با الله بر اسطر سقظ که در حرکت می اتفاق
 افتاد بود روی نمود قوی محرکه از یک انصواب اعضا که حرکت ارادی بر آن اتفاق
 یازند چنانچه محقق حسین جنیت مر اکب خاص گشت بجای غناش عصاره اول
 پس دعوی کرد که قلاذله اسلام را متقلد شدن او و در اسلطان غیاث البین
 لقب نهادم ایلی خیرست قید و فرستاد و از تحلف پادشاه زادگان و خلعت
 و نفوق لشکر و حال مضطر خبر داد قید و در جواب تجوی بروی نهاد و فرود آمد
 همی که آنرا اندر آورده مراجعت کردند اگر دیگری آمد بودی همین صورت را گشتی دیدم
 او سخن خود را دید که در میرانی که با اتفاق معین کرده بودیم فرستادند تا تمامت
 لشکر را چون ناموس خود در رونق ملک مباد خود کامی داد کما طلب الیقرین
 فشیخ الاقرین با این جواب بر منع فرستاد و تغفار و علفات لشکر او معین
 کرد و گفت این زمستان در بخار باشد تا بوقت قریبای چون آقا و اینی
 بهم رسیدم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخار ابا بشید و از هر
 طرف لشکر مباد و پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و فرمایند موجود
 بر گرفت و در محفه نشسته بطرف بیستان بیرون رفت و خواست که از
 شتر او کان که در عزم توجیه بیلا و شرفی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف
 شدن انتقام کشد برین خیال براق تیگی بر ارادان فرمود تا احد نوری را
 احضار کند بر زبان تیگی رفت که اگر نرود تا میزند و حاربت ضرورت افتد

از

و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق کشت آن راه او باشد همچین یاسا در بزرگ است
 یکی اغول متبادر کشت اتفاقا براق یکی در شکارگاه باجه بوری رسید و بوی بود در
 اندک بود چون استشار داشت از آمدن بخدمت براق تا بی نمود بسوی مخیم خود
 روان شد براق یکی از عقب تعاقب کرد و بمانست سینوا احمد تیری بودی انداخت
 براق در جواب هم تیری را کشت و داد برقتل آمد و بجای آمد شد **ع** ای فرخ کرم
 همه از پشت کرم و سرور و از طرف دیگر یاسا در بزرگ بخدمت یکی اغول رسید او
 دانست که اندیشه براق چیست و ضمیر او بر سر مطلق منقوی است یاسا در در کجا
 سابقه خدمت با یکی اغول بود که داشت شاهزاده سوادف محرق نعمت خود را
 بر رسم مغول در ضمن این عبارت تکرار کرد که چندین مدت بر اختیار فرخید با برشته
 و جامه های مویز پوشیده و کاسات مرقوم مادر کشیده که مکافات آن محرق را
 امر در آمده تا مادر در کام از دمای هلاکت نمی او استعدا کرد و گفت **ع**
 قسم خواهی برادر و بریدم از که بجز استخوانم جز در هیچ مکر و مکر وی وقوف
 نیافتم و زود قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در کز اردو این
 حکایت بود که نوکری از ان احمد توری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او بر رسید یکی
 اغول را قصد براق محقق شده یاسا در بازگشت و با لشکر خود مقابل براق ایستاد
 و بخدمت زلفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند و شنیدند
 و یاسا در آن با سایر امر استغف شدند و او را ایله کرد و متوجه حضرت قید و کشت
 تمامت لشکر این سلاجه در کون انداختند و از تجربه و تهور وی با یکی براق
 استعدا کردند قید و ایشانرا بخواست و بورت معین فرمود براق و وقت از کار
 دور و خوشدلی از ساحت سینه مهور دید نامک با خاتون خود توکای و افراد ضم
ع فریبسته از گوش فرخ دم بخدمت قید و بپرست لشکر چون کار از دست
 رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک شمر کانش زبان اشک این پرست
 تردید چون بنایت آنرا تو دید بر بیاض چهره بسرفی بزم زد **ع** روزگار آشفته تریا

بر
استدی

زلفت تو یاکا مرصه خاطر قید و از انعام نسرانی او متملل شدن در زمانه غفور را
 متملک نه تملیص او را از عقل خصمتی نیافت چه یک نوبت آیت و العافین
 عن الناس را هر چند از معنی آن خبرند داشت بعقل آورده بود و نیز گفته اند زود
 از مودن و پیشانی بیشتر شرزه را بترقیه مراد است خاریدن و دشمن را از قید
 رسانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شریقی تجریم کردند که بران هم عمرش
 ثبات شد و سیاه اقبالش نمره سراب و حاصل دور کار او از گفته کاتب است
 درین کتاب **شعر** از اقبال البراق و میض برق **ع** تلاشی حسین شائسته العین
 و ذلک فی او فرخنده رسنه شان و ستین و ستایه و مدت ملک او شش سال بود
ع چه شش چه شصت و چه ششصد چرا فرست زلال و املاکت حق لعلک است
 جل جلاله و عم فواله **تیمیم حال این ذکر** از براق چهار بر ماند یکم نور تو آبرو تا **ع**
 بعد از آن بعد از آن سیران الغر جربا و قیان با لشکری در میان ملحق شدند چون
 در تصاریف این حال بر اقیان رباعی زید فریه گشتند و اسباب مطابقت را نامه
 بنای مضحک مدغم گردانید با اتفاق باقیه و مخالفت آغاز نهادند و از خصمید تا بجا
 دست تحریک تقدیر بکش و بلا و ما در انهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع بزرگان
 اختلاف از خانه بر افکاران امیر عمارت دیار و انتعاش سگان در آن دیار
 حاصل بود باز از دیار عاقل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبه الفریقین
 مکاتبه العسکری از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستعدی بدن
 و وطن باشد مهور مانده و چند کرت میان ایشان محاربه افتاد و هر نوبت یکم
 جزم نصرت لشکر قید و مضر رسنه و مخالفان کمسورتا در شهر رسنه احدی و سینه
 و ستایه صاحب دیوان در بزرگی ابا قحان عرض داشت که میان قید و و دیگر
 شهادگان بواسطه بلا و ما در انهر عرصه مجادلت بمسوط است در هر کس که از
 تمکن استعداوی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر
 فرستادن و آن دیار را عرصه تحریک کردن تا شغل طایل از میان بر خیزد

حکم بر من کشید که بهار و چار و واقف کنان **شهر** و فرسان بیسی تجیش صد
 با حقا و حاجتی تقی و درو جانها بخار و در و شل آن لشکر در تمام امر ایوسف و
 فرخندای پسران جنتی و چو فرخندای و ایل و قوا بخوارزم و یکبار که آن عمارت از آن
 حدود و خلوص کردانند شکست که کوه را درین بنای آن کوهت **ج** تو ما در مرده را
 شیدون میانم **ب** حکم فرمای چینی لشکر بی کمان روان شدند از وصول او از آن
 مسعودیک بر کجاست و بسیاری از ارباب بخار او سر قند جله و وطن کرده با طرافت
 یزدن رفتند و پیش خیال بطن خود فرخندای بنام و با یاد جوی سولیمان این بر کس
 می گزارند که **شهر** فیا و طینی آن فاشی یک سابق **س** من الله فلیکنم لیس لیس البانی
 پسران جنتی و لشکر بخوارزم رفت و کراچ که در الملک بود و خیمه و قراش قتل تمام
 و قراچ منوط بقدم رسانیدند و از طرف دیگر یکدیگر با کوهت و جبال بکوه بخار
 در آنند و جنت او در کشتن کوه چنانکه ده هزار کوهی در زمین شمال آبادان گرفتند
 و بیرون از زدن و بیرون کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نه شدند سبحان الملک
 این قضیه جوارک است از مسعودیک بود وقت ملاقات صاحب دوران القصر بر سر که
 مستحذث او بود و در سیاه مورخ جهان چنان مبر سره بکمال آراستگی فاشی پدید
 و قریب هزار طالب علم در زوایای آن تحصیل علوم و دستکمال لغت اشتغال داشتند
 آتش در زدن و دو دغ اندود از آن بفلک اشیر بر نیوز گفته فرودست
 می سرانید **شهر** سینه بجای سر نه سخن که در ایران کند خانی که **شهر** چون از
 قتل و غارت فارغ شدند بنجاه هزار عراقی و ابله و پسران طیفه در راه خویش
 کف کشتن رقا را آراسته چون صد نفر آشتوب دل بقرار وقتنه باز از راه کار
 برده قالب امور اند پس جربا و قیالی باشکری از عقب بر سینه ز مقدار
 بنده از آن کسیران باز گرفتند و بخار رسانیدند تا ملی ما در اندر ان قصد فرار
 نتیجه تسریل و اغرای آنک ترکان دانستند و آنک بر کانی خورشید ازین ترکان
 یک چشم بود لیت عینه سواد مولع با بقا و نایره ظلم و اعتد و در بعضی یکدیگر

عواصر شر و اجاف مولد او از رسایق بخار او بعد قضا الد بخار که سالیان
 مسند باطل مهمل بود و درین توکل نسیم ارتیا شیش مشام تر سلطان خورشید بر سر **شهر**
 آنتاشی بکام آن ناگمان رسید بر واسطه روایت نفس این ظلم چون بکده منظم گشت
 هر انیزه العصبیه من الدین و حب الوطن من الایمان عرق بنیه ذال شریف
 در شان مسقط رأس و انبای عهد خود چنین مساعی میبندد **س** فرزند عاق ریش
 پدیر کرد ابتدا **س** نسل نبره دست با در کشته گشت **س** راست گفته اند که بخار
 سه طایفه در تحصیل مصوب بحالت و صرف کردن عمر بر جوینده و پال اول نفع
 که خشم در شوریدن زمین باشد و با دراک ربع مستغنی باشد هم میعاد که برادر
 و استکثار و صی غالب دارد و خود و دستار از اذناغ آل محمود گذار و سیوم
 تا دانه که از نسیم اصل بر کوه طمع و فاع و کار در حقوق بند و وقوع حسن بخار گشت
س زبداصل چشمی می داشت **س** بود خاک درین انباشتن **س** در شهر سینه اربع
 و سبعمیستما جوبا و قیان و بر اقیان در آمدند و آتش غضب و غضب بر آن وقت
 دیزدند و یکشت و میبندد و میسخت تا دیناری زر و یکمین غلبه بقایا می توانست
 میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و کفالی مستند بر چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطوع
 و مزارش و ساز و سنب و فی مثل قد سکت من سکت تا هفت سال
 سوالی آن رباع از ساکنان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری از نیرال
 بود تا قید و حکم فرمود مسعودیک بن طواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر
 مسعود محمود بود و آثار مساعی این در اشدت معال و معالی بر جبین زوکار
 مسعود بخار او سر قدر رفت و از اطراف متوقفان را استمالت نمود جمع کرد
 شامل احوال ایشان را از شوایب نایب زمان مستصفی گردانید و آن خاص و
 منازل مبارک که صفت این صفت داشت که **شهر** لک یا منازل فی القلوب
 منازل **س** آفتوت است و بمن رنگ او امل **س** بانگ مدنی بنا بر یک
 آمال ترک و تا جیک گشت و مقصد طایف از در دزد دیک در زبرد

اندازد و زنی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب در راحت از رعیت تیزی
 و مال اندوزی تراش نمود و حاله نبرد تا امروز مابعد ما و اهل انهر تراغ است
 و عرصه آن روضه زد و دوس سغد سمرقند بغداد سمن و اختر سعد سمرگشته و
 رَضاب غانیات و آب عین الحیوة لبر حیوان او کترن شتر آهن طوایف اتم
 و رانجی مجتمع و ارباب بصنوف تنوعات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر
 سخنان قدر نیز و هوای مطر شش چون زلفت جهانی با بسبب جان آویز
 خبان سبی قد سمرقند که نرم یارب که جز خورشید رخ و زهره و شانه
 عاشق کُش و ساغوش و چایک صفایند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خرقه
 چون لب بکش نیند ز می دل که زبانیند چون رخ بنامیند ز می نگر کشت نند
 و بخارا تا است مجمع بخاریر طوایف و منبع زلال لطایف و مخلص جمال غنمت
 کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب بیوف و اقلام بار و عود و طلقات
 و ربای ششون و جمال با ذلاقت و بناقت شعر بخارا هر الروض الندی
 نور عینتت بحسب عن قلبی بذاک بخارا و این کجایت در تواریخ مسطر است
 و پیش ارباب تبسج مشهور که چون امیر نصر بن احمد الساسی صدر تریه بر کجایان
 در آمد فصحت عرصه و زینت رقصه و مشرفات اماکن و منتهیات ساکن را نیک
 پسندید و آب هوای آنجا مستروح و مستبج شد در صیف و فریفت و شتات
 نمود بتادی مدت مفارقت خراط و زرا و اندام او کافه عساکر کلات و کلات
 فرود و میلان طبع بطرف مشرف بخارا و عواص فرود ساسی آن غایت
 دست شوق یاران قدیم که پان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده
 میاناب شعر و لوله نری الاوطان ما سخن نازخ و لولایک الاحباب
 ما آن مغرور در سردا شب شمع صفت در کداز بودند و هنگام انجیر تابش صبح
 با باد صیبا درین راز و با خاطر کا تب هم آواز لوله در صبح که کاروان میگذرد
 بر باد که بر کوی خندان میگذرد کوی که نسیم افس از روضه قدس بر سر سد حور

جان میگذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه اش شعر مستطاب شعر
 است و کبلی یانیم الصبابة فی لثم خدیغ فغم الوکیل و عویضه ستمتی
 مشتاقان همیشه این خطاب شعر اسرب القطا کل من شعیب جئنا حبه
 لعلی الی من قد هویت اظیر کوی رساله المجهین الی الاوطان را از
 نقشات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مجبوران بر عهد
 و رباب خود شش و ناله آکساب کرده گاهی شعر جو باوقافی هر یک را در آرزوی
 اخبار و استخبار موافق آن رسیم سحر که بدوستان قدیم سلام می رساند
 جواب با بر آورد ز مشوق در حکم انشت نشاند بروی کار من خستد اب
 باز آورد سواد این شب محنت ز پیش دیده مس بر دین بر دخیز آفتاب
 باز آورد برو بچیس یاران فغان و ناله مس و زان نوارش چک و رباب
 باز آورد و ساعتی این ابیات در تذکر اجاب و تودیع آراب لایق نموده
 شعر بقا تر یا نچند او من حد بالجمی و قل لعلی عندنا ان یودعا
 و لیست عقیات اجمی بر واجح عدیک و لکن خل عینیک تنمنا
 در خفیه بافاق پیش رود کی شاعر که مارج خاص سلطان بود شفا عه کفند
 و ضراعت نمود تا بانثا شهری محرک سلسله غمیت پادشاه کدود و بران
 شرط چند هزار دینار زر را مقبلس شدند و داد آنرا هم در فراسان تکفل
 رود کی این قصیده را بانثا و انت در ساند باد جوی مولیان آید همی
 بری بار مهر بان آید همی ربک آمو دان در شبنمای او زیر پام پنهان آید همی
 آورده اند که سلطان بی تمیه اسباب رکفت از مجلس انت و این ابیات شش
 با پرامنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانی خاص را بعد از قطع یک فرسنگ
 راه سلطان رسانیدند و بسبب الکه الفاظ این ابیات معراست از لغت با
 و داعیه شوق و طرب و مینوی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبع را ستا
 و ملایم افتاد و طایر بچاخ الشهرة فکانه مشوقش علی حسین الزهره و بیشتر

تخمین و تخمیر اهل عصر معدود است از قبیل تقلید در حالت تعیین اس در کتب
 یاران اتماس و بی رات را آفرج کاذب حسب امور معذور این ایام است
 از اینات فضایل آبیات اند در مدح صاحب دران ممالک شمس الین مستظم
 و چون در زمان حیات آن صاحب جوان مولف این بر ابع از سعادت شمول حضرتش
 محروم افتاد این نصیحه بر روح او که المؤمن حی فی الباری انشا میکند باید که
 میز میان این دو نصیحه طبع نقاد و خاطر قواد خدا و مغان فضل باشد حسب
مولف باد مشک افشان وزان آید همی **بوی گل پونه جان آید می**
 در سپیده دم نسیم شکبید خوشتر از مشک دمان آید می **زاتش گل ای که خاکش نازد**
 آب باروی جهان آید می **از برای مست کوشش کلبان** **زالمردارید سال آید می**
 زخمه ساز و نای مرغ و سوز **از نوای او نوان آید می** **از بغشه دلاله سوی ستان**
 کاروان در کاروان آید می **باد بان و بوی گل در فرمی** **کشتیم را با دمان آید می**
 از فروغ لاله هر شرف شام **روستان چون آسمان آید می** **وز درخش روشن گاه**
 آسمان چون روستان آید می **سفر جان آسوده میکرد که** **بوی زلف دستان آید می**
 چشم شادی میباید که **یارم آن نامهربان آید می** **جیب کسی جز شکر کان**
 پیش بس و اسکن آید می **شمع و شمس میوزم و یادش** **چون زبان بر زبان آید می**
 صبر چون خوابم کیزد از بزم **و اشک ناخوانده دوان آید می** **کرد انا یاد امید من زیار**
 اشک بس با بی روان آید می **مهر او چون مدح دستور جهان** **راحت روح و روان آید می**
 او که با نامش که تا جاوید باد **نام دشمن بی نشان آید می** **انکه با دست کبر باشم**
 آفت در یادگان آید می **در پناه بخشش و بخشش** **عالی پر و جوان آید می**
 بخت بیدارش حکم کتوان **کاجوی و کامران آید می** **ایس سخن که آرزوش خدا**
 آب کوثر در دمان آید می **کوشنیدی رود کی کفیتی** **با جوی مویان آید می**
 مقصود این حشر کلام هر چند چون حشر لوزیج افتاد است که امروز ملاد
 ما و راه انهر از نزهت بهشت دارد بهر و مضمون است از نگات دهر

و ما من از طربان قدر و در تحت تمکینت هزاره قید است و با بس آن مقیده تیره اویم
 بی جزا نامر عدلش بر رخ غنچه نمی زد و عیال ازیم خارتادیش سودای عشق گل نمی زد
در ملک شمس الین حرکت مردی زرک صمت صاحب بخت بود و در فنون آداب
 تو غل داشت جامعین **ابن البینان و بنیان و فایز ابالقبح** **معتی السان**
 و استنان صاحب لکنت و انکتایب **سایب جلوس** **انکه در امرات و فارغ**
شاکب **انکه در اشک** **شهر** **واذا اتمرت للندی کان بجرا** **واذا اتمرت للوگان**
نصرا **واذا اللرض اطلمت کان شمرا** **واذا اللرض اطلمت کان و بلا**
 پرورش کت در عهد سلاطین غور در عهد امیر اسفنداران در گاه معدود بود
 با خطی مجذود و حشمتی نامحدود و انما قرابت داشت با سلطان شهاب الین که
 سر دست رایا سلطان محمد غور شاه فرزند او در دستدار جلوس شکو قان چون بی
 او و اولاد جهتی اسباب شرفت توار شد و سلوک منوات متعاقب یا سون مشکو که
 هر صلیب جنتی بود بر غم مفاقت محشده کشت شکو قان لشکری را بفرستاد که
 قراع جنگ سماج چنگ میباشند و جدید را جر و فولاد لاذ شروند پیش الله
 پکان غنچه کردار دین را سپهر ساخته و سر را پیش مغز چون زکس فیر است
شهر **و سد جیش** **کا خضم خفته** **علی زهتف اللارا** **ما ضی العرا** **ایم تا پیش**
 از آنکه دشمن شام خورد برایش خول شام چاشت شوند بعد از ابراق و ناوار ناق
 از و اح یا سون مشکو را دستگیر کرده پیش با توخان فرستاد درین حال ملک شمس الین
 کت مجبور بود عرصه مملکت سلوک قان را از از و اح خضرم حالی ایت سندی
 حضرت شتافت بر یعنی که در عهد پادشاه کیستای چکیر خان نفاذ با و در وقت
 عرض رسانید فرمود که در شتخ خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب حکم
 واروخ میمون او را از سر خلاص کچ داد ایم و سر بر آستان مطا و عت نهاد و
 خیسا ر شهر و غور را که سیستان اسم جنس است **با دانسته** **اک قان** **تفرز زاید**
 تا زک شرا یطیک سبکی رعایت میوزد مشکو قان در شمال او میامل شود

و شهادت نفس کرد بر تقضی آن احکام امضا را بر لغ و پاپاره بشیر داد و هر آینه و غیره
 و چند قصبات دیگر از ازان فواجی بدان اضاقت فرمود بامیر خانی مشغول تمام بکند مسایر
 ارغون رفت و بدلت لسان و عذوبت میان و چست شیبایی و خوب خصایح
 دل او را صید کرد و بر بند غایت در بیان خود قید امر ارغون تا که آری سید سید
 معاطور در نظر است تمام او کرد و ترتیبهای بقبله فرمود بدین موجب ذکر او با بیخ
 و ذوق اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بود همیش گفت که بخش قبول
 و در نصاف قانی مقرون شد و اطراف کنکانات و قصدها را رسم کرد و انبیه و تاسر حدی
 راهها را از اقطع آس و مطمئن در اذاعت صیت معا و شتر صحیف فضل و
 تشر آیت شجاعت و سخاوت مساعی جمیل خود و اشعار غزلی که تالیح طبع او بود در
 اطراف با ذیال ریح در صبح و در و احواع تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کاملک املاک
 بر اکثر اقدیم است در اربع استیلابت بسیبی از اسباب قضیت رب الارباب مقبول
 و مستوحش شد و در شهر سمرقند شان و خمین و ستمار لشکری را با امر ز روع ماده
 عصیان او فرمود مقدم اینان نمود و از غایت غضب کم رانگ تا پرست اعضا
 شمس الدین را نگاه در اکنه بجزت فرستد چون از مضمون احکام و بجزت عسکر جبر
 این پست را بر تیری نوشته مشایخت ایمان فرستاد که هیچ عیان بسوی
 کابل نیامد یا تو فتور از تغزبتانم بعد از ازل در حد و دستان بآن لشکر عیان
 بسار زنت کش ده کرد انبیه و از جا زمین بای اقدام در مقام جام نهادند مجامعت
 بجای دولت بدل شد عاقبت فتور را ملک کردند و معالمتی که با ملک شمس الدین
 در خط و پشت ارحق و تقدیم افشار و چون برین مدینه بر آمد باز در مرغزار مشکون از حد و
 بر آهه با لشکر ایلی مشاجرت و معاروت نمود و بعد که رسل تر اسل کردند و عطف
 پاوشه دولت یا استغفار یافت ایل و صیغ مشر و بنویسیر خانی مشغول امور و ضرات
 مشهور و مقامات مأثور در سبکی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ بر که اغول رصود
 در بنده با کبر ملازم و کاتب نگارسی بود و ایلی از اشهادت و بهادری او معلوم گشت بر سر

تفسیر

از خند ص و بهادری او سخن را اندر و حکایت کردند که چون ملک سیستان را پیش آورد
 بود که در خان پرست از وی بازخواست فرمود که چو ای حکم بر من بشوای نیز در اصل آورد
 در روز جزا در او شب خوش کردی با تعلقم و تبلیغ گفت سبب آن تا پادشاه و شهنشاهان
 سوال از بنده خود نه از او گفته نعم انصاف جواب ایضا جواب که جواب جاری بود و چون
 ایجا زد و ایجا را حاوی علی الفوری ایلی را خورش آمد و عطف به نهایت بندگی است
 چون نوبت خانیقت با ابا فاقان اتصال یافت از مبارزت بصورتی که مختلف شد
 مثل لا آتیک ما خنت التیب و ما خنا جئیس متش نمود و این در جهت از رنگین
 که در پشت پیش صاحب دیوان فرستاد بسوی خسرو ترکان چنین که میگردد
 که نیز روز وطن گاه بود رستا نشت که در نهایت شمشیر و گرز کاوشش و هنوز
 خانه او را سیاه و در اناست مسجد دیوان برای استلازت جازبه استعمال شد
 او این مکتوب را که آب لطافت لذل شرح است و بنیان فضایل بدان شرح
 فروع ملک ملک شمس در محکرات که در کبر جمله کس بر سر بنامه شفق
 زجر سید در دل مبر بک آن نسد و م انسی و جازبه زرای او شمس با بیکرین
 ترا حق چنان نزد که چو این شوق نامر بر خورند ز با دینی بر انگیزی آتش غمت باب
 غم خناری که نیست بنشام چون عادت سپهر هم در در کار جفا پیشه است که مکتوب
 و محبوب را در جواب تسخ دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس در
 و اجتهاد که انبار آدم گسند ز یاد تاریخ و غمت و در اختیار آرزو و آمنت هر چه
 تو شل جزیند ماده جوان و انقطاع شمر تقووت اجلاوت فلور کربنا لذت و قفا
 حصّل الوفاق الایمت الوصال یعود یوما فاحکیمه ما فعل العواقب
 صدق ای دعوی است که ساهاست تا کوش جان و جان کوش با و از جو خند
 ملک سلیم شهبان را بران خسرو بخرد شمس الحق و الدین که روزگار او را در زندان او را
 در بیان افلاک موقش را ام شتفت و موعده گشته و بنده کینه چمن مگر کوهی خوار سسته
 تا بصر او چون بصیرت کند و چون زرد کسبیه که آن کام آید و روزگار یک کام فرایشند

خوش

بهر

از غیب تا خبر ای بود که موجب خبرت با سبب جبرت دل بی طاقت شد و جان او
از آفتاب که یصحر مردم شایع معلوم است از آن سعادت بازماند **فرشته است** بی
بام لاجورد اندود که پیش از زوی عاشقان کشد دور **درین چند روز قصه فرزند آواز**
محمد ز نجانب سید نه و اخبار ساره جناب میمون و حضرت میمون رسا نیده حاجت
نفس سبب داشت که بدان شده دل برده زنده مشم فر باب احترام و اجتناب از
حضرت علیا شسته از فم منشی که زشته بود از راه جاست و کس تا فی همین قدر منبر کلم
راه تجشب و تو شتم سد و ز یاد رخزم این حضرت بر جیب خادو موگند این کتب
در جواب حاجی اصدرا کرد **انشاء ملک شمس الیچ** چون ایام دیالی ستوار و ستوال
در ایلیکو شسته که مسیح آفرین بکام دل زسد در اندیشه که دل بر آن نهاد **بشنیدند**
تبریل گشته پس سعی و جهد نمید و پنج نیست و کوشش کوشش نافع و بی نفع نه سالها بود
تا نماز روز روزه و استقامت و در بوزه خواسته تا با زلفا عزیز صاحب اعظم دستر
اکرم مبارک الای و القدم شمس الدوله و الدین زید قدر میند و خان نو کس باز کوفه
باوشن هر چه در دست سینه داشت **با دوش** سیم در کرا داشت **از غنوزن**
ای شتاب در میان احوام و سوزات و شایع اتحاد و محبت و اسالیب محبت می افکین
موگند دنیا ای بکانه هر صوص و از سر مردم بکلی تصور برده و روی قبله حق آورده و
از آن جانب هر روز کلمه صلوات و دعوات میگرد و داعی تار و کفار و کفار میشد
ع از تو بنسندم که چنین پسندی اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرح و مظهر تنوی و
احادیث و اخبار مصحفوی آن که خود منتهای کرد **یا گوشه قلعه حصاری کرد**
می بخورد و لب تالی برسد **تا عالم آشفته قرار کرد** درین چند روز فرزند محمد
میرسد آنچه صورت باشد با قام رساند آن شاه الله العزیز و العجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شایع و شهادت تناول خمر الله عاجم را متعرض شدی و
او را بسیار دویتی است در مع و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات
اثبات کرد چه از قبیل صنعت تخمین مستقیم است **هر که که من از بنده طلب است**

شایسته سبز خنک افلاک شوم **با سبز خنک سبز خرم در سبز** **اوش** که همواره
درین حال تا روی دعوی می شمع چون شامه بیون دشمن است سرخ شود
از سبز سیاه روی سیر که در این جریستی اناش و ایراد کرده **با سرخ گل آن کنی**
ای سرخ خزاره تا سرخ شود روی طلب از دو یار **سرخ زرد گل سبزه از ازرق** **چو**
در چند سیه سپید شکیل دهنه **چون** میان او و ملک سینه الدین کمال وحشت و
سافرت و شایرت بر مکان کجاست حاصل بود ملک ضیاء الدین این چنین
زستاد **عزری** که کس کمال بر خاست **با همچو منی سخن نخواهد آراست**
تو شمع و من نیما و داند هر کس **کاوردن شمس بر فلک بر ضیاء است** **فاجایه**
املاک شمس الدین **اداعیه** **ای** خجرا از خویش که کی چه رکت **با همچو منی**
خسروست بر چه خاست **ششم** و تو ضیاء و داند هر کس **کوشش بود**
هر چه در آفاق ضیاء است **بعد از آن** به بندگی اباقا خان پیرست و مدتی بلانم
درگاه در با مقدار و استان آسان مدار بود و چون سیستان مراجعت کرد **و**
بندگی حضرت و ششال شال خانی توفیقی نور و ازین فارغ بر برای هر پیرست
در کمال طین مهر بر حسب این مقاله از عرص و سیه اقایم سیه امر در بلاد
دشانت است که بعد از ششصد و نود و اند سال از بخت پیغمبر علی بن ابی طالب
الصوارات از کی التجات ما بهبت الراج علی الاشجار التمايلات و نفعی علی الایض
طیر و نوزات بر جاده جد و اجتهاد در دین بر روی حسن اعتقاد ثابت است و
سابق دم آید و حکم ان الله اشرفی من الاممین الفسهم و امر اللهم بان لهم
اجتهت یقولون فی سبیل الله یقتلون و یقتلون را نقش بخین دین و پر بر این نو خرد
یقین ساخته و تخم محبت و ولاد و لا تطیع الکافرین و انما یقین از زمین صفاء
طوبیت افشانه و از شجره طیبه ایسان ثمره ان الذین آمنوا و عملوا الصا
کانت لهم جنات الفردوس **ولا اقتطاف کرده** و بر مطاف لایتمری
القاعدون من الاممین غیر اولی الضرر و ایچی بدون فی سبیل الله بامر اللهم

و انفسهم فضل الله ايجي بدین با موالبهم و انفسهم علی القاعین
 و زجر تطواف نموده مالی در جان را برای معونت انصار بدین
 و کوشمال عصا به ستم بدین و فریق فریق حق از باطل بگریزید
 انجیث من الطیب و المحظوظ من الخیب در معرفت ضیاع
 و زهرق آوردن شستی مرضی دانند و می فطنت حوزه اسلام
 و معادنت حرمه ایمان را با بشارت تعاونوا علی البر و التقوی
 کردن ختمی مقضی شناسند **شعر** لهم اوجه غر و ایدی
 کرمیه و معرفه عد و السنه لده و آردیه خضر
 و ملک مطاعه و مر کوزة سمر و مقریه جرد و لاجوم
 بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام کمنت تقوی دارند و شرف
 استیاز یافته اند روضه اسلام بلاد شامی دمشق است
 که بافاق امم طرف ترن طرفیست از جنات **اربع شعر**
 هو ا کایام الهوی فرط رقیه و قد فقد الفتیان
 فیها العوادلا و ما و علی الرضراض یجری کانه
 صفایح تبر قد سبکن جدا و لا کان بها من شدت
 الجزی حیثه فقد البسطن الریاح استلا سللا
 و اس خاکش از لطافت چون آستین مریم و حصیات نصرانش
 در لطافت چون زاده یم اشجار خوطه او از خوط طوبی
 موصول شد و ز نام انهارش از رشحات حوض کوثر
 متصل و قال علیه السلام لو کان الجنة فوق السماء فمی
 دمشق و لو کان فی الارض فمی دمشق جامعش که کعبه ثانی
 و قبره از یک جنب نیست مجمع دوازده هزار نقطه نبوت شده
 و فنیان صدق او سر دفتر ارباب مرویت و فنوت آمده

عقود عقایه انالی بفراید اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته قال
 و جهاد اعداء شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهر سنه
 خمسستین و خمسماه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادر زاده
 نور الدین شیر کوه کرد که از وجود افراد مقربان صاحب شام معلوم
 محمود بن زنگی بن قسقر بود بر قصد اسباب قضا و لازم سبب است
 قدر که **شعر** بلا سبق حق او تلاحق باشم میزل رفیعا اویدل و ضیعا
 نمودار است بر مملکت مصر استولی گشت و اعاضد لدین السد الوجم
 عبد السدین یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل مذکور فرغ البومیم
 سعد الملقب بالمتنصر بود و حسن مباح اظهار دعوت اتحاد در عهد او
 کرد بواسطه پسران دو کانه او نزار و مستعلی داعیان برعت و الحاد
 متغیر بود و فرغ ناستغفر شمره شد یکی اسماعیلان معروف نیز اریه
 اعنی ملاحظه عراق و شام و دمشق و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان
 مشهور با اسمعیل مصر در ستم ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین
 اناب و اولاد او را بر تیغ کفر زانید و نهال وجود ایشان که در شام
 این دین با تانت ثابت زهر کید داشت بکی استیصال یافت
 صلاح الدین در حکومت و استقلال بزود حال و متوقل جلال پوت
 پس شعار دعوت امامت باناب خلفای نبی عباسیست نظیر که در
 در اول جمع از محرم سنه ست و ستین و خمسماه خطبه و سکه بنام
 خلیفه ان صمد لدین السد بر منکب مبارک بر اصقاع آن دیار زمین
 و مروج ساخت و او پادشاهی مرابطی هم که مکار دین دار بود
 و خزانة موفور و لشکری نامعد و حاصل و نواصی مشتد و نیز غلام
 تیغ نیزه در قبضه تملک او معقود با این سبطت سلطنت شامی
 بسخاوت مشغوع و شهابتی بسیار متون در نفس او موجود است

جهاد با کفار ابراهیم بنفک بر خواندی و پایی در عرصه منازل نهادی
 و همشده پسر که مستعد و مستحق تاج و کسیر بر ملک بودند هر یکی را
 بطرفی از اطراف مملکت نامزد فرمود چون آفتاب عمرش فرو
 انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست ملک اولاد او
 بماند تا بتعاقب او وار و تناوب ییل و نهار نوبت سلطنت را
 بملک صالح که از جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاعده
 سلاطین سلف تهنیت سبیل حج و ترتیب قوافل میت السدر را
 سابعه فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات
 بکدی تمام خوض پیوست و عودس ملک را چون آن مقصود
 بود برای پیران پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او
 بانجام رسید همانیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر
 مواضع کردند محمولی ترکان قتر نام جو بای کام و نام و صاحب سلطه
 مصر و شام شد او را ملک مظفر خوانند و او امر و نوایمی او را
 متشکل و مطواع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک
 با همایک افتاد و طسریقه من غزب بر و من غلب سلب در میان
 ایشان ظاهر شد و کلّ قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی
 قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشاندند و سلیله
 یومنا بذاین قاعده مظهر دشتن و سلاطین آنجا از استقلال
 که شرط اتومی و رکن اوثق ملک دار است منفرد آمدند
 که آنجست بر بخت شاهی نشاندند نخستین قصاصنامه عول خوانند
 ملک کرده از بهر شان چندی برون رفته هر یک بی دیگری
 بعد از واقعه بعد از فرمان منکوق آن و اشارت پادشاه زاده بود
 هر لاکو خان چنانچه در مقدمه مسطور گشت کید بوقایشاتش کشید

و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید آنا نیر و غضب انجانی مرقه شدن
 زبانه اش بقیه انجیند و پیشش کردن رسید و برینج از موقوف قدر و مقام بنام
 انجاسید تا مروجی از بجز خار یعنی فوج از لشکر جوار بران دیار ریزند و کشت و خوار
 ملک سرعت و مضای سنای مریخ صورت و نفاذ فرمان قدر قدرت بقیه
 انالی آن مالد در ربه تسخیر و تدمیر آورند و آثار حوت و نسل از لوح ساهر
 آن زمین پاک کرد ایند دران دیار و دیار نگذاردند چون در اول سنه تسخیر
 حسین و ستاره صنایع و اعلام سپاه شرقی انتساب از ارض دیار شام
 طالع شد ملک مظفر با شرف دالی محصل و مضر صاحب جمی اعتمدا انجانی
 ایشان مصروف و معطوف فرمود و در ظاهر محصل ملاقی گشته فوجش غیر کوشش
 ملک اثر دسح پیر و پیر رسیده آتیب تیغ بران لشکر گشاده اکثر ایشان را
 غرقه دریای فنا گردانید چون کفن بخت اعدا بآب آفتاب نفاذ بول بخت
 یافت و شهادت و هجرت او حایمان را روشن شد و کمال جد و اجتهاد
 در شجاعت اشغال دوست نوازی و دشمن گزینی بکنان را واضح
 و لاج آمد بنفک هیرون و طالع میون عنان مراجعت مستقر و در حال
 دستظل دولت و اقبال معطوف گردانیدند قضا در مومکش بر بهر قدر
 در نزه اش مضر اجل در خورش که هر نظر بر تیش برچ ملک مظفر اگر چه چون
 نام خود بمقهور است و مستقر بهجت عنان یافت اما روزگار کباب در پای بری کرد
 قصاص خان صفت دستگیری نمود بنندق دار که محمولی بود و قیاسی فرود بار
 فوج کرد پادشاهی که کسوت عظمت بخت بقامت با قیمت سخنان خیاط
 یافت مثل او اندازد و کلاه کرامت سر از نری بر نامه بر صاحب شام
 قدرت او نند بنندق دار را مکننت آن را او که بر تیغ زهر پیکر بیجوده نشان
 عقیق رخشان روح او را ارکان بخت ان ارکان بیرون آورد و بجز آن سلطان
 ملک لایزال تعالی نه فرستد و بنندق دار بریندیق دار بر سر عرصه ملک مظفر

شده و منصبش همی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعد بی کامل و شهنشاهی
 و نماندی تمام و رانی قوی و عوامی ثابت و همی بلند در تنظیم مهابت ملک
 تنظیم مصالح کارهای شروع پرستش در مصاف دستش را اقل کرد
 قمش در ذکا آب کوهر ریخت پس هر سس استصفا کار ملک اوم باجست تحت
 او مشغول تا در زنی توریه و پوشیدگی جاسوس دار با دستش از خواص برودت
 و احتیاط ملک اختیار کرد که مراد اجعت که چون عینطاط سکون
 و عظیم شاه در اول سلطنت پرستش ابا قاضی رسولی فرستاد و در وقت
 سفارت با دیکری مرغ نثار کرد چون مغیر صیر آغاز و طاوت در حاکم
 در حین نشا طایند و طوطیان نشیمن قدس سکرش کوشش خرمی
 بیک غرظ در بحر قمر رنگ نزار اول لولا نشین اکنون بر آورد پادشاهی که
 خوارت او نام بشنود بی طول فکر از معانی بجز جواب برین بر سر زبان
حکمت اطرافها آذان خیل و آذان الرجال لها مطایب
 طایبش خرمی پوزاش جوانی که اگر چه بخت او را سزانش کنند و از بهوشی
 او تراشی واجب دانند بوضع باری جوشی القلب و جاری العنان باشد
 الف صورتی که چون کاف کن از ازال باز با نون الف کشف است و اول
 مصری و شکی که از تاثیر فقط و قدرت چون الف استی و در هنگامی پیشه دارد
 قصبه پویشی که خطیب در بر نیز سینه باید انامل طیبان شکیلین بر افکنده و اطلی
 محتمدی که از بد و ظن و لیت در پیشه شیران نشود و نمایانده مصری پس که تا باشد
 از بهر نرا وجهت و عاز جنت رنگ در دم و رنگ آیزی صبح و شام در چشم
 باشد محتفلی دون بلوغ الرجال که با عافان طیب سخن چنانکه می بینی بر بلا از ازل
 او در سس تعلیم و تمدن خوانند منوالی خراجی از زنی الاصف که بر جنت ستم او کوش
 زرد و تلخی دهن و زاری تن کوه است معنوی سودانی سکر که کشت روی میندازد
 او بران دلیل لامع و بر باقی ظاهر دانند ساعی خود کام که در سستی بل کیشیم

مستعدی

از قیروان مغرب بنظر بلاد الشیخ رود حدیث سستی که هم در عنوان حدیث و القوان
 تشریح حاستن او چون میان منزل مشید خبرت باشد حیثه تسوی من بر می و کلم
 فی اهد مسیبا شل عیسی تمام یتمی الی اصحاب الیمین و یثرب فی الذکر الامل
 اهل و العسکین مکرر کا بلی یزدادی انجین جاتم بنیدل الطرافت فی محمده الطلی
 معنی یعرف حساب الرشد و الفی مستحبت با شیخ ترکیب الضر و الظلام مستحبت
 یقض بالجلد و احوام الفی یقطع لمه صله الکلم فتم یفصح الکلام و یو سقیم اجوف معقل الی
 من مضاعفت الحکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون برانات ابروت
 سستی برمی لجمته اهل بینه بالرفص حوت مرفوعه بالابتداء بالثقیب و انخفض متر فیه جلیله
 الاحوال فی حکم شکر رجال ابی لایترک الا عند النزول الطیش و الشطط و لم یقبل
 المطاوعه فی السیره الابسیف فقط ملازم الحسن لا و اوقاتا منعکف فی طاعة الباری
 قلم عیضه این فکر از پرده فکر کشف کرد اندک با بخود عیبت تفرج بروم را با مفسر
 و اوضاع و اماکن آن بلاد محظ انار سیر قدم و مطرح شعاع البصار ما کشد و دیلی
 بر آنکه این اخبار بصدر پیونزی دارد و در فلان دکان بطناح که قطعه را می شمشاد و
 اما نامی او تواند بود خاتم خود را برین مقدار می طعام کرده ام چه بر اندازان دارم است
 در اناج کاه نشانه انکشتی هادن توقع که با دشا به ستر داد و ایصال آن بهر جان برمان
 فرمایند بدین دست منت انکشتی و از یکس جان را بقوش خلاص الخان سلیمان ملک
 از کشته دارم **ع** و طبع بیک اشال انخوا تم شوم ابا قاضی از استماع اصحاب
 و استه لال بر بحال تهور واقتم بنیق دار در مقام تعجب استعظام دست بردمان
 نهاد و جیس حال را با ناما بل نکرت خارین گرفت ایچی را با اعلام ما جوی پس پروانه ستر
 چون حسن استن و شرط استتلاب بر عایت پرست قضیه بر سوال شروع واقتم
 خاتم قهرمان مملکت مصر بخیرت تا جدار اقلیم خانیست که کردن سرگشتن کتبی را بطرف
 استخادم خود مطوق پیشه و آوردند و باز مصر فرستاد و سلاطین عهد از دستورشها
 بود اید احوال او صاحبها بر گرفته و بر فداک تا شردیکر ان ترقین تعجیل نهاد برین حال

روکاری زیادت نکند که پروانه روم چون با باقا خان چندانی متقد نبود و گوهر نیت او در
 اخلاص معتقد نه با بندق دار در سر کله آغاز نهاد و تراست باقی را بر پشت تسلیم نیت داد
 و او را با تصفا و ملک هم بعث و تحویض و حث و تمییز کرد و فرمود که از مرطوبات
 مغول مل او مرکز دیار است و محظوظ رحال نداشت است اگر چنانکه برای صورتی است
 مصلحت و اندویدین صورتی که لای شود ممالک روم را که مرام بادشاهان و دولتمداران
 به مقاس طول مدت و تحمل اشغال کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر ادعای بیعت نامی خود اظهار
 ولای پروانه پروانه شدت شکر و تیرم سباب پروانه داد و بر عزم تهنیت بی در کاتب گویند
 و خان بکران ملک که بیعت بنید بعد از قطع مراحل در خایت برعت حوالی بیاروم را که در ایار
 ساخت **شهر و طایفه روم سنگ مهابت** **سرخ و نه تپان سن التیار** **لا انبیدید**
اذینهم نهضت **عواصم و لای البحار** **کار** پروانه را در ادعای استتار و باعث خوف است
 بران وقت که عراض ممالک عالی که پشت و بکویت و تقصیر حسن عهد و معاهد را بر سر
 کشید بندق دار بر تامت آن ملا و چند آنکه ایمانان این دیار است مستولی گشت در
 طول عرض قالی اسد **الم غلبت الروم فی اونی الارض** چندین ماهی قامت کرد پس باغیان و فرود
 شکر و بصورت حضرت که در آنک صلا بود تو بر فرود تان است خطره پروانه که خطه می و لفظ
 عبارت از آن بود پیش باقا خان رفت و چون ایمن از این دشت که جاز به یک صلوات با عیبه غلبت
 خبر یافت مانند شکر شک و یکم ضرور رقیق و اضطرار بشکر حاضر تهر روم و شمع عرو
 اقبال پروانه را که از همانده لشکر به ایل پوشه پروانه است بر تهر است **تکلیف استواری**
 بخطای مطایفه و اغرای صاحبانیت مصر در تکرار سلطنت بیک چسپ او بر تیغ مندی است
 و زنگین از آینه خاطر معقول کرد و لشکر بی نامزد بارش هم فرود جامع و ارتع کینه گشت در روز
 مخالفان بزوال رساند یعنی چون ایمنی فغور گشت خاقان است عزیز بی مهر بر بندق که در
 است شاید که او نقش طلب قیسی از دیوار مقصود قهر باغ منجی که دان چون از راه شامات
 نیز لشکر افرا سیاب تخت خایت شد نزدیک آن که مهربه حوفت خوب یعنی مغول مهره
 مغالبت بر قوه احتیال شسته که آینه در قمار مقامت مذاب غلظت غدا را بر بند و قلعه
 خدر ارا می مهر مهر بقضیه خصیبت سنال اقربا کنند سگان بره تیر حال شنه با علم

نظ
برسد

ش

باول که دست اتصاف رکش دند
 قلعیه بره را احصار دادند هر چند
 مغولانی حصین بود و اساسی اظهار
 سگان بخار و افرو صین

صورت حال در دستم از رجال سیاحان

سیاحان عرصه هموار یعنی هوادی طیور رسد اولی اجنیه و کجا و محصل طلاق
 کزنده و از آنجا تا قاهره چون اراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل بر وضع بر وضع
 بود هم ازین نوع رسولان ارسال واجب دانستند حکایت کزده که چون سیر مخ
 زربیک به شیان نصف النهار پیوست آن برید پرندة نامر بر بند تحریک توادم شست
 عرض هزار قطع کده بمسج مالوف مهر رسید شاه بار قلعه معالی بندق دار چون
 بر مضمون رسالت حاتم برچ فطنت و توقف یافت حال جواب فرمود نوشتن که
 کفخان قلعه ساگر دل و مستغفر خاطر باشند صبح رایت کلت مابعد از روز غنم
 بر حوالی میره طلوع خواهد کرد و اگر درین معالی کلف تکلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه
 برخص اندر السلام پس دوازده هزار سوار را **شهر جند تپان** **تپان** **کلا** **ارض** **سجی** **لوا** **کلا**
قول **بما اغنی الکرام** **فحول** **فرمود** **تاسا** **حک** **سافرت** **و کجارت** **کده** **در حرکت**
 آیند و خود با هفت غنم برابر یک یام در قبیل تمام روانه شد مشاهدان تو کزده که از راه
 تا بره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگر چه ساکس ساکس ملک اول آن
 ماه یکبار منازل بیست و هشت می بیاید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست
 و هفتک از بیانات را تو ایام مرا یک آسمان رفتار قطع کرده بقلعه میره رسید سواری
 هست از نواح صحرا بحدت رکاب پرستند خواست که سگان قلعه را از مور و گاو
 سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوز بکرمول حدیقه شنید در
 بنورد بگنونه نش ط مؤرد که دانند و باستین نیکس بخار خوف و فطلی که بر نواحی نشسته است
 مگر که چون سندی مستی میناوشش فلک را بوجود نور بخش شاه سیدرات آرایش و آرایش
 داند مقابل قلعه را و راه آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته عدلت
 سلطنت اشکار کرد متوطنان قلعه غنقه نشاط فلک سینه ندای روشن را که خاد
 نقره شوریمیت و مویلیان را نقره شور سرت بود در دید لشکر مغول از جو کوفت ط
 ایشان اگر چه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیر زده روز لشکر مغول
 در مقام مغزرت کردن افراز **منا** **الکواهل** **و الاعناق** **تقد** **نماها** **والناس** **منا**

ایشان م

وفيه السمع والبصر **بودند بر سینه لشکر** ایچون عجره بر آب ذات به معابر از سینه
 بود بنوق دار بنومرود تا سی و پنجم از نفع از حیوانی که والی ابل کیف خلقت نفس خلقت
 بیکه قدر آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب بیات ابر مهابت لشکر شیر سرت مهری
 بگذرند باول خود بخان را فرا آب داد و تمامت لشکر از زمین و سایر اشارت را که
 آتش بر آب زدند و باسانی گذشت و شتر او کی که در جره آن رود که غارت دریا
 محیط داشت حسب حال و در وقت این شتر آب همچون با همه پناوری **خنک** را
 میان آمد همی مغولان چون کمال جرات مهربان برین کردند و آن لشکر بروج حرکت
 بر روی آب دیدند بضرورت این از حرکت بر اقامت خستیدار بایست که در مهر مقام
 از روی بساط غنیمت بر جید و روان شتر با آنکه اعداد لشکر مغولان اضعاف مهربان بود بنوق
 با لشکر تعاقب نمود و از تخفان ایشان چند تراشی در صل و نقل غنیمت گرفتند و این اصداد
 از شمال شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد که از سال سیج در سراسر این پنج روز از
 تحت گذرانید و کجگاهی بی رخ بدست آورد و متقاضی ابل او از ارجیل در داد
 شخص او را هم گنج با داد و کجا که بر زمین **خوب** بایست حاصل این حرکت ای
 تنگ حوصد جلگه تنگانی **چون** نیز بان جان او که در مهلتی که بفرمودی لایم بیلد و کمان
 عینین که دشمنان قدر مشور مسعنت را بنام پریش ملک سعید طغرا کشیدند و از دست و مقدم
 شایان باج مسعنت و کاه مملکت گذایدند و بحسب استحقاق ارث مالک مملکت ترین
 للناس حب الشهورات من القنا و البین و القنا طیر المقنطرة من الذئب
 و الفضة و الخيل المستورة و الاطعام و التحرش کشت بروفق ساعات شب و
 روز بست و چهار ماه که زمان مدت در سال مشرب با اطراف و اوساط ملک را در مسطر
 سیاط مسعوت و نصب اسطرانه عدل و تسطیر مساطیر نصف محوط و محفوظات
 عاقبت در کار مملکت نداد که سببی اهل بساط اقبال برود و بدست نظر و امن ایست
 گیرد ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه آخرت پیوسته **اگر** صد جانی و کوه صد هزار
 بیست روز و هیفت کار **بعد** از و سلطنت آن دیار بر سیف الیرس قلاوون مغول

اصول
عجم

بانی مقورش و بقلم قضا روزنامه و استیاد بنام او محرز ذکر بسط قدرت و مسطرت
 سیاست او در جهان شیخ مشر و امیر او قلوب امر او اجاد در خط و رضا او را تسایع
 در شهر سینه است و سبعین و ستیامه بر عزم مقاتله لشکر پادشاه مبارک عمده ابا قن خروج کرد
 با حاکم کما عجم **شعر** بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین البصر
 غیر الی کلامی یفرق ما بین الکماة و بینهما بطعن یسلی حدة کل عا
 قاید لشکر ایمنه **مغول** در نوسن و تو در اون بهادر بودند و در صحای ابلستان
 خیمه اقامت را مطنب و سباب طغان و ضراب مرتب گردانیده مجتذ
 مسهری برایشان چون قضای بد که قابل زد نباشد تا خست آوردند به سنگام اجتماع روح
 و اخلاط صغوف که تیغ خا طبع حسنا روح بود و دسنان خا مد زین جریده عمر
 از او ای اسپان و کوه سپاه **بشد** در ششاهی زخوشید و ماه **ستار** سنن بود و در شتر
 تیغ **از** این زمین بود و در کوه تیغ **بعد** از مکه بدت و مکه و حجت و مطارحت و مجالت
 و مناولت آن لشکر کجا لشکر سلبان چون قلب ساقه ایشان بجنود لمر ترها
 مغول بود و بحساب او نیک علی هدی من بر بهم و او نیک هم المظنون **شعر**
 عد آورند چنانکه را سخات جبال بزبان صداناله و زیاده اغاز نهاد و قالوا امر بنا
 افرغ عینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
 نامون از خون کشته همچون **و** متیقن بدین ابیات زخمه ساز کردن **شعر** وقد
 ذکر ناک و الابطال عابسة و الموت یلبس من اشیاب شیطان
 و السم یبگی دما و البیض ضاحکة و الجؤ داج و لون الملتنی
 فان **امر** او مغول را با اکثر لشکر قبض آوردند و اسلحه و مرکب ایشانرا غنیمت یافت
 در جبهه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مرا حجت کردند و باز در شهر سینه تسع و
 سبعین و ستیامه ابا قن با برادر خود در اسکو تپور با امرای ایداجی و از خون و ایقان
 و سده توان لشکر که زهره مرغ را زخم تیغ آتش آت آب میکردانیدند و ذوب فلک
 با ذنایه مرغ سر نیز ایشان را با بر اس میخواند بهد افعیت مقاتله ایشان فرستاد تا

ملکت مهر استخلص گردانند در قمر ایلی برنا صیه انا کی کشند الفی با سینه و الو
 در ظاهر محض بشکر انجانی رسید چنانکه از قاف و دال تعال و قاف و قاف
 قال کشید تنون بلا دهن باز کرد و شعله پیکار شعله کفر شعله و غوغا بنگار
 پیرست **س** زینغ و زگر و زکوس و زکرد **س** سیه شد زمین آسمان لاجورد **س**
 همی چشم روشن عیان را اندید سپهر و ستاره ستار اندید **س** کمال منحنی قامت
 و فی الیکسار یخلف بالصدواب و لایمین و ما یضرب الی الی الوتین
 در کشاکش دست خویش دیران کشت و بدعا ربیب اشرف علی صدری و
 یسر علی امری قیام بینمود و تیر زبان سوزان سوزان **ع** آغاز جنای طایر طایر
 آغاز مینهاد **س** حسام عدو الرزق ماضی کانه **س** الی الله فی قبض النفوس
 رسول **س** کانت جنود الله کثرن فوقه **س** قرون جراد بینهن دخول
 خطیب دار بر منابر قاف بعبارت فصل انجذاب آیت و انزلنا الحدید
 فیه باس شدید و منافع للناس **س** را تشریح کنیست در حومه میدان کاشه
 سرچون کوی گردان و چون کاش توایم مرا کب بود و صحای مکر از بجمع قنای بلور
 دشنا و دران تنهای بی سر سینه **س** فسیتف که جعد من الدم قانی **س** و طرف
 له بما یشیر جلال **س** همی گز بارید بر خود و ترک **س** چو باد خزان بار دار سیدک
 از شوق نیال و مشتق سنان و فوق تیغ مندی که مردان کارزار را بی عدو
س کمان بدست و کمر بر میان زره برتن **س** زره درین شکسته کمان کسته کمان
 از لشکر لشکر تیمور البیناق و اباجی که عامی میمنه بودند و مسیره اهل مصر گفت غایب
 دشمن را چون انکشت در مساعده و هم پشت با تیغهای چون زبان مار آخته و کز زبان
 چون تو ظم نیل افزاخته چون قضای حجاب و چرخ اجل با بر اس چون رعد در خویش
 و چرخ در در خویش عنان چون باد پرشتاب و رکاب چون کوه باد رنگ حمله بودند
 تا بر خوان مصاف از ایشان قبیل ان جاشت الزخوف چاشت قتل را
 ترمبی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرب با هم شکافته کرد و میره مصران مغرب

دشمن

دشمن شدند نزدیک بود که رونق از لشکر مصری دشمنی که سامی قدر بودند هر کرد
 و شکست خرب اسد از ان خوب درست بلکه ارضی فخرت الیه سبحان
 و بلیکنا آواز اللهم انصر حیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بما مع الله
 اعان رسانیده بغیران ارحم الراحمین چه حکم سبقت مر جرحی غضبیبی سبقت
 یافته بود عقاب بلیت بر سر اعدا دین در روز آمد و های همش همای اسد
 جناح بکسند از میمنه شسته شام با احتشام صحنی حجة و رماة عرب که قاف را
 غرض ناوک تعویج می سانشه و بقلع رمح بر صفی بیاض بجادله از حمرة دما اعدا
س اعلی الممالک ما یبئی علی الاسبیل **س** و الطعن عند حیثین
 کالقبیل **س** میوزشند بر قلب مغول با قتل بمالات علی اجمله حمله آوردند
 دعای سرب لا تذر علی الامرض من الکافرین **س** دیار اباجات ترو
 شد و فتح الباب دین همی ظاهر کشت لشکر شکو تیمور در بیمار بواری افسانند
 شاهزاده با تو رشی از رعب و زهر شب شاهراه هرب پیش گرفته ناکاه
 شکو تیمور را تبری زدند که زبان سوزانش نامه اجل موعود روان بودی خوانند
 باقی ابطال شام و در حال مصر که بر حلات بر صرا اعدا دین را بر صخر بودند از
 بطون بکنن هم وقت ظهور بود بر میونها که بطونها کنز و ظهورها جز
 و مر کوفت با عین عجارت از انست **س** صر صر تک بولاد رک صاعقه الکبیر
 کوه تن عفریت دل کنن تحمل **س** سوار کشته از طرف شرق بیرون آمدند و معز
ع اعز مکان فی الدنيا **س** سراج **س** سراج **س** بشیر مندی در کشته
 همی زامن آتش فرود بخشد **س** و تمامت لشکر ابران عرصه عرصه مرهقات
 ساخت و وحوش و شوره را دران صحاری از لحوم و دما ایشان با
 جشن و سرور حاصل آمد **س** فذمنا علیهم و ما کان لهم من ناصر الا باطل
 یومنون و الحق ید حضون **س** فسیتعلم الذین ظلموا **س** ای منقلبت یتقلبون
 اهل اسلام بر مقتضی الشاکر یشحق المزیذ زبان استایش **س** الحمد لله الذم

بر اصر
الدنا

من فضل **۱** انا رزقنا فيك حسن المنقلب **۲** واحمد الله الذي خلقنا في الدنيا
 واحمد الله الذي كسفت الكروب **۳** برکشادند و این سخن در امر عز و جلال است
 فتحنا بيوتا و ميزن بحيت **شعر** بارك الله ربنا في خمسين **۴** رزقنا عنا خمسين
 الف عام **۵** بسالات مكر حرمها الله وادام سيادتهم فرستاد **فخما** لما كان يوم
 الخميس اثنا عشر من رجب امبارك السنة تسع و سبعين و ستمائة حضر العدة
 اتخذوا الى ظاهر المحض و ستة فضر بنا معهم مصافا دارت رحى الحرب
 الزبون و كانوا ايامة الف او يزيدون فوقنا بين يدي املاك العلام و
 كسفت العيون بالسهام و طار حمام الحمام و غنى في الرؤس الحسام و
 تقابلت الابطال و تقابلت الاقيال و كرت العدو فلم يزل عن و كان
 الاسلام ان ان فهنا لك امر الله سبحانه و تعا ملائكة المستؤمنين
 فما جددت الامة و اجزيت من النصر بما وعدت و احمد الله على ما نصر
 دينه و اعان معينه فلما اخذ السيد الشريف حظه و المسلمين من
 هذه البشري الذي عظم قدرها و سار في الافاق ذكرها و الله يوفى نعمها
 و السلام على ابي محمد الهدي باي اسم الله العلي في الجاهل في موضع خود اراد کرده ايم
 بحول الله و قوته و شعول نعمته و وفور منته **موضع تميم زكري** **که تقدیم یافت**
و شرح متعلق است **۱** چون خواهر به او دلش ايل صاحب الديوان طلب بدمر قوت بواج
 رواج الرجع و اليمان اين سراج خود زور بياض سر و شافت بر اندک مدتی چنانکه سبب
 لالی انخلد با بد و رانديک از عقب ديگری جاری کرد اما ضعف و و من مر صاحب
 است راجع القوالی روی نمود و امر او واقع مستجاب در رسيد **شعر** تتابع احدا
 ذاك الزمن **۲** لمر الشهوي و كبر الفسق **۳** كرمي محمود و زلفك نيك و متعارف
 از داب دور کارها هموار جو انبساط او و ترشيع اثر او و ترفيه اراد و مگر بر
 چيست در زيراي سبز گلشن پايه ارمعه غنچه کارا برست که دانه در بار در پی خور
 انکارش نهادند و بوجوه شراب که در کام ايد واری که بختند که مشکام صبره او را

بر و سر و ظاهر حوادث مستعد کردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب را بر افق
 مشرق بر او بر مقتضات ارتفاع غنچه استوار است در مدارات فلک از بر تقصير
 بخصيصه خوب بگوش کرد انديد يا چه وقت نهال امان صاحب کمال بر لب جویبار
 نشو طراوت و نضارت بافت در عاقبت بر او بار و بکيا نکست قابل قبول و
 جفا نکشت **۲** بر جویبار روضه ايد تا منم **۳** سر سبز و تازان مسح نهالی باقیم **۴** مهر نيز
 در مستيز را **۵** و صمت حقايق زود انيا تم **۶** اول خنک که تالی اس واقع نکشت می گفت
 بعد املاک زدی بود و او مردی اسيل بر دوسله و محبت او از بزر بود از انبار ثروت
 مکنت متوجه بجا و حشمت و توجه بزر و علو و رفعت تبراج حال و ضيق مجال
 دستخوش ايام و پايال حوادث ليال مشر و در حلاله حاشو لال و ضم صاحبی معده نکشت
 و بحکم که انجذاب که کعبه امان و قبله اقبال و صرح شعاع افضال و مسرع و فود و حبل
 بود او را با حال فراخ و حال منصوب فرمود بعد از ان تغيير عقيدت و فضل کميدت در
 سخته حال نفوس کرده عمار اعتماد و اعتنا نقصان بزر و بکيا نکشت خدای
 که رفت باره بکارم سپردن صاحبی که در اسرار از ارق خلائق و رابطه توفی از بوق
 توسل جنت و شفيع الخفت و پيچاری نمود در بختی کند و نکشت و از رايان آن عوطف
 بری استين بر مشام امانی او نه برست با طالع بشر ليد و بخت نجشم رفته و فلک نام سعد
 او را راشفته در مسارات ميگفت **شعر** فان قيل لي صبرا فلا صبر للذي **۱** غدا
 سيد الايام يقتله خيرا **۲** وان قيل لي عذرا فما الله ما اري **۳** لمن ملك الدنيا
 اذا لم يجد عذرا **۴** اني كنتي كذا **۵** ان كان اقامت در تصور آدمی و نه قدرت نفقه و
 الاغی که گرفت و مهاجرت را اختيار کردی **شعر** فلا يجد في الدنيا لمن قل ما له **۶**
 و لا ما لي في الدنيا لمن قل مجده **۷** نیز سزید با است همت و خاست همت زود
 می توانست آورد چه نظام از ما لوف و انقطاع از ما نرس و صبر به بال صبر مومرد
 مومر چه نام بليت و نعل و ما يعني عن انكثان **کيت** روزی در شبی بگوش
 و در رشته اشک اصل کن در رسته ابن ابیات را **شعر** اما في هذه الدنيا كير **۱**

یزول بدین القلب المحموم **أما في هذه الدنيا مكان** **يقيم بها هله جاز المقيم**
 روان بی بست اختلاف و ترددی پیش امر او است و بایشان سابق موافقت
 مستحکم گردانید و بیست شخص احوال ملک دمال بودی و از علم التیقا و حساب محفوظ عاقبت
 کار جمع نویسد و گفته اند **نویسد دیر بر جیره زبان** **دول بر ملک خویش خویش**
 گرداند **بذاتم میاور یکبار که** **که جاز بکر ششم ز چیر که** **دامن اذ اعزمت فمؤکل**
عنه الله بدندان اجتهاد و چست کرش و نطق الفزار ما لایطاق بر میان او است
 حال بست و پای در دریای **ع** و قرب البحر محمد و العواقب نهاد در شهر سینه
 شان و سبعین رستمه بعضی امر را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شنیدند
 مروج نقد ناسره خود ساخت **انتهای فرصتی** **گذرد و منکم مقام شتر و یاز که شتر او**
 باز بوی غاید خورست **شتر او را به بدلی** **حضرت جلت بر ذمه شتر تکلم بالقول المفضل**
حاسب **و کل کلام الحاسدین** **عمره ان** **حقیقت نصف جزیره با حسن تقویر بار داشت**
 و آداب خدمت سلطین و آداب ایشان و آداب سخن را بر او اجبی دانسته عرض داشت
 که صاحب دیوانی در بندت که بری شغل خصیصه نسبت است و در وسایل شروع در حدیث
 مهمام منتشبه هرگز مال ممالک را بر استی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را اکتفا
 خاصه خود ساخته و در هر طریقه از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین در آستان دروشت
 صاحب عهد الیریس علی طریق الاشباع بازراند و سخنان بصیرت تشبیه را بمنج این
 مخلص کشید که خواجگه با الیریس در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات
 دیوانی ششصد تومان را از احوال استخراج کرده و در بار اوزان و جوهه بکار خواند و چون
 منصور با نشسته مقدمه من **یسمیح یخجل معلوم است** **و ذوق خرد و خصل روکار محسوس**
 باری تا از قبول در دل ایمن جای داد و گوهر تورا و چشم تعلق بزرگ کرده بود هر چند
 در نظر عقل نقدی بر تیف منور و گوشش موش پاوش **بدان شفت گشت از کلر اسناد**
نیم شتر **اذا ضاق امر او تعذر مطلب** **فغند الله العالمین بنیاسط**
 در وزیران آمد ایمن نواخت و طفت زیاده از مصعب و مامول او از زانی و نمود

هر

و بدست خود که سرداد و تشریف خاص میزدول داشت و هم در آن مجلس سخن
 ملک پرسید **او نیز تقویری** **د پذیر غلام مزاج** **پادشاه را در ساینه بر لغ نافذ شد که شتر**
مالک مشر و محاسبات **چند ساله را استهراک کند** **و مظان تقویرات** **و مواقع تقویرات**
 اسوال را استکشف نماید و مسح آفرین از شت نهرا و کان و خواستین و امر ابمانت و
 مرافت پیش نیانید و برین احکام **بایزه** **سر شیری** **داد که تا غایت** **میچک از سطلین**
 ملک را داده بودنه عقیدت پادشاه با صاحب تغییر شتر با محضار نواب و وکلا که
 ایمنان سخنان مسرعت بر نمانند صاحب از تبر باران مکاید **الله انضمام** **که اول**
تثابه **گشت و داده** **شاه مقصود را مقولس** **گردانیده** **بود خیر یاف** **صخرت زنده**
 که با لاج و عناد توأم اندر نفس سولی شتر **وزاده** **فلو حکما** **که اللجاج اقل الاشیا**
منقعة فی العاجل **والکثرها مضرة فی الآجل** **ناسب قضیه آمد** **اس حکایت**
 شهر است که هر دو از شید روزی با ملکه ملکت و عقیده حلت خود یعنی بریدن ملکه
 شعری دفع طالی و تطییب عالی بیکدیگر امر اندر شرط انکه غالب را مغلوب حکم نافذ
 و روان مشر و هر چه اقتضای بود اسعاف لازم آن در دست اول بیرون عبید کرد
 بریدن را از نمود تا پیر این و کسوتی که بر قوام انسان در شتر خلع کرده در مقابل نظر بیرون
 بایستد بریده چند انکه استعفا کرد و بنفید نماید بنا کام امتثال امر بر حسب شرط نمود
 تانی احوال بریده غالب آمد گفت **لمن است** **که با فایزه جیشی** **که کتری** **جواری** **بود**
جمع شوی **بیرون از سماجت** **خلقت** **و ذمامت** **صورت** **او انفت** **داشت شفاعت**
 کرد تا در معرض ای التماس از جوهر نفیس و با قوت ابدار چند انکه در حوصله آرزو نگذارد
 بریدن گفت **اگر تمامت** **فوق** **این** **میزدول** **انقد** **و در ملک** **شتر** **راک** **دهد** **مقبول** **خواهد** **بود**
 بر تقضی شرطی که رفته قیام و اجبت و دفع را عمل غیر قابل هر چند بیرون در شفاعت
 بیشتر روز بریدن انصاف الحاح و ادراج لاجی که یوسف القلوب **دینج** **احمد** **و**
 وصف دارد زیادت کرد بیرون با فایزه مجتمع شتر بقدر الهی از قارون اصلا او
 قطاری که بفضل مضم رابع مستعد آن بود که تقبیر نوع را بعد اشخصی دیگر کرد در

مفهر روح شوق یافت و قوت ماسکه بجای نطق آن قیام نمود و انامی و جعلنا
 النطقه علقه و جعلنا العلقه مضغه و جعلنا المضغه عظما فكلسونا
 العظام لئلا يرسا يثارات اجرام انرا بر تبه انشا خلقي ديگر ساينه فبقيا
 الله احسن الخالقين بهنگام ميقات وضع حمل وزنه ان فانس فايژه مامون
 ميرون انفس از مضيق عدم در فضا وجود آمد چون از حضيض رضاع بيفاع
 تميز رسيد دليل نجابت و شمائل شهادت از حرکات و سکنت او ظاهر و لامع
 مثل اجواد عينه قزامة شعر ايقنت ان جبال الشمس ندمي کف
 لما بصرت بيخط الابيض اليقوت روزي شخص متبني را حضرت خلافت
 آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمودند و در عذوبات خدا بشيده بسيار مظلوم
 تعريبي کردند چون تا ديب فريده تقديم رفت بصياح و عويل و نوبه طويل درآمد
 مامون در رسته برادران موضعي خامل و متوقعي نازل ايستاده بود متبني رفت
 فاضيه كما صبر اولو العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و دما
 حنکت او تعجب شمر و شفقت اوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله
 قال اولادنا البنادنا بعد از ان يوفايوما محبت و تربيت در حق او غريب
 مي پذيرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فايق شده و باداب و مراسم ملوکانه از
 فرديست و ميدان داري بر برادران غالب چون هرون دعوت حرمي اجات
 کرد برين خواست که پسرش محمد امين در مسند خلافت قايم مقام باشد اما
 تويد و اريد و لا يکون آما امريد ميان برادران بکرات مجار رفت
 و در تاريخ دولتين کيفيت ان مشروح است چون محمد امين قتل آمد و دعای
 خلافت او را ملک با شارت من و افق تا اينست تا مبنهم امين گفتند
 زميده نفسهاي سرد چون باد فخران از جگر جوشيده بر کشيد و گفت ما اقعده
 بهذا اليوم الا يوم قيامي بالبحاج مع انيک از نظر اين حکايت و ترتيب
 اين روايت حجاب ريبت از محاذات ابصار رفيع گردد که معانديت و لجاج

تو را در اين تاريخ با تو را در ان نشسته گفتند
 ليظن انما رعبه و ان نشسته مثل نصيب
 ليظن انما رعبه و ان نشسته مثل نصيب
 ليظن انما رعبه و ان نشسته مثل نصيب

الطراز

در محقرات امور منبج ناکا ميهاي بزرگ و جالب معاودت دشمن ترک است و
 تلاف بعد از وقوع بمات و حدودت نيات زيادتي غنا و رنج خواهد بود و حسرت
 و ضحرت از عقب نوازل قضا و قدر مثل لمع الشراب للصدابي بي فايده و
 رنج مثل بعد اديانست مع احد ميث فاغزالي کار مجد الملک در بکله کفر تراقا
 حيات ايلخاني بروي افاد ششم صفت از شرمي بترتيا رسيد مهرت که در ام دره پست
 کان دره به از بر از جوشيد شرح غلمان پر يوش زير کمر سيم عارض را بر مرکب
 نازي نژاد کج پيکه سوار کرد انيد و فوگاه چهل سري و بارگاه از اطلس ششتری را و را
 سبحان الله سحر کان الفتي لم يعز يوما اذا انكسى ولم يك صعولا اذا ماتمولا
 ولم يك في بوسر اذ ابات ليلة ييا غي غرا الا ساجي الطرف انجلا زاور کار
 هم حالت پسنده آمد که خوب و زشت و مدونیک در کمر ديدم برين صحيفه
 مينمايه خورشيد نکاشته سخني خوش باب زرد ديدم که ابي بدولت ده اونه
 کشته مستغله با ش غره که از تو بزرگتر ديدم درگاه او حکم الشرب العذب
 صورت از دحام کوفت صاحب ديوان بخار و همت برداشتن ضمير و صفوحات
 نشسته بر بندگی حضرت شتافت پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت
 پير نيکوي ما کوچ داده و در نيادت که سر رسيد سلطنت بکوس مبارک ما نيز با نرس
 شد بر همان نسق ترا منصب مالوف متور فرموديم و تمامت امرا را در خدمت
 قم تر ستم داشت امروز مجد الملک جنس تقريبي ميکند اضاعت حقوق عايفت
 پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگون جاي ز داشتهي قال معتضد
 ان ليوم الملوك حقا من قبلنا ما لکن ان اتت اليوسف تقاضيه خير صابر
 که بر هر عقل کل و کاشف اسرار فلک و اطلاع آنجند يقينات بود دانست
 که تخفيع و تکذيب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه مراعف مصلحت و
 عليم صواب نباشد و چهره خلاص و خاص را بجز از روزنه صدق و خلد من
 مشا برن نتوان کرد بجای که شنگ اندر آيد سخن پنا همت بجز باک نيز دال کن

دري

الکفا

بتلقین بقرین سعادت و مایه مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در تمام
 ضیاع دل و نصیح زبان گفت سرد مال و تن و جان و جان و جان و جان جان جان
 شعر فان انالم اشکرک نعاک جابها فلا تلت نعمی بعد ما یوجب الشکر ان
 بلی نعم ایادی و نعم لی منتهای پادشاه روی زمین و اچگونه انکار توان کرد
 من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت بکنه شکر کند بر زبان خویش بر آن در خدمت
 خود و برادر و فرزندان از نعمت فیاض حضرت سستیم و دادیم و خوردیم و بردیم
 و بعضی در خدمت پادشاه نرادکان و خواتین و امرا حرف کز و شطری در دو چه
 تصدقات عموم خلایق ثبات حلت روز افزون را میسر و آنچه امروز در تحت
 تصرف است از بضاعات و ضیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و
 خوابه املاک و ممالک و دواب فضائل خوان انعام و غیض فیض ایادی و بیست
 هر چه چگونگی که فرمان شود هر وقت که مصلحت بیشتر بهر که اشارت نماید که در بسیل
 ایشار رضا ظاهر کرده نسیم رود و مسح و جبر در مسح حال توقف جایز نشود و خود
 تا از عمر مصلحتی مقدر است و در ساغر زندگانی جوهر باقی بیک قبایلی بسته و
 خانه زبان شکسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک
 اللوذ فالمال بمنین و کل الذی فوق التراب تراب ان تو تراوان ما نیز ترا
 منک بد او ایک یعود این سخن متضمن سپاس و ابروی نعمت و شکر بر شکر
 صدق و انصاف و نماز سوابق خدمت و حاجی لواحق عشرت چون از زبان
 صاحب سامع هیومن اسمعت البشیر رسید فایم غایت از مهربان غیب
 و زیدین آمد و عجز قبول بصبای رضاد در شکفیدن باب غفور و اعراض غبار
 سخن اخبار را از صفی خاطر محزون و مورد امداد الطاف در حق صاحب زده که او
 دار و حیثیت ملک بخش معنی شعر اذا ما آتی من صاحب لک ذلته فکن انت
 محال از تیره عذر آن کار بست بر زبان اشرف فرمان فرمود که بوده و با بود
 گناه ترا بخشیدیم و بر قدرمت خدمت انقارفت و شغل معبود مقرر داشته است

آریخته

باید که با سبب داد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعه کوچ و می صاحب حکم و ما
 و دستمه پیش خفای عطف و بهای همت پادشاه بهد و ارجح و عبودیت مکرر
 گردانید و معوقه صبرت بعوق سنت جانی از حضرت خانی مطوق گشت
 و حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلدن باید یا شامین که از انواع
 بهر اوسوی صید انقضاض کند با طراف ممالک فرستاد و مکتوبی بخر از بخت
 عواطف حضرت پیش برادرش صاحب هلاک الدین نوشت او خود بر خراج عت
 بود بصورت یکی در جواب اس هر چه مندرج گردانید شعر و کیف یوتر قول
 الوشاة قد تک فی عرضک الایمن و ان سعا یم فی عکاک کضرب
 العقارب فی جندل و از منشات صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد مفتوح
 آن فریض برین آه متضمن برین بیت یا لیت قوی یعلون ما غولی بری و کلین
 من المکرین امروز بجهاد فایز و دم از دشمنی کاندر دل تنگ مز جو دوست
 نیکبخت و بعد از شرح الطاف و احصاف پادشاه و فیض انعام پادشاه در مصلحت
 آن ترجمه الفاظ در برابر ایمان کامکار برین سیاق است ایراد کرده که روزی ما باشد
 ستار اخبار تغییر غایت مالذت خواب و خور بر تو معص و مکدر مانده کنون
 از بخا در خدمت من مست شده باز خانه رو و امشب بر بی فایز و سینه
 شیب دست و پای از سرش ط خوش بجا انداخته زود بخشید و در بر خیز
 بر چند در عاجل حال معالج غایت ایمنی تو را ن ماده مخافت صاحب را
 سکره حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص باشه منصب مرودش و مکتب
 مستخر گشت اما مجر الملک در سعایت تجده و قصه هر زمان او را که در جرداد
 و امان مسلمان بود مستعد بر اسعه شرف قربت ایمان و اشراف ممالک
 منبسط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفیع محاسبت
 استدر الی بحر الثقیل قراب را نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت
 مصدر میکشت اول صاحب دیوان در طرف یمن و الیسر کان مقرون با یمن

نش منور و مجرملک در طرف یب ر شرف ممالک بلکسی را چنان رقم شد
 که تشییر یابی بلکسی مانده خط بطلان بر نام و نشان صاحب دیوان لشکر
 لشکر و متحقق رسد تا با دربان کریم و خاندان قیوم منبع ناکامی و سستی سخریت
 حسرت و دشمنی و ای جعتی مجرملک اش در کرد و مجرملک الیزدی
 در بروج تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کبری آوردن خصمی تو بس قوی است
 تو ابرم کردن یا سرخ کم بر آن یا کردن صاحب دیوان در اعلیه و زینا جمیع
 العفصه سنج پیر این جریبتی گفت بر غوجو بر شاه نشاید بودن پس غصه او را
 باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بر آن هم کردن
 صاحب بقوت نفس و بجدت همه از ملازمت بندی حضرت متفادی نشد
 امارات بحر و انفعال را کبر موضع و موقع آن بود از روی آنکه شجر جملگی لبتانی
 یزیریم ابی زینب الله لا تصغصع بخود راه نید اد حکایت کردند که در روز
 صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجرملک در باب سخن که مسیح
 اشرف رسانیده بود مواجهه کند عا الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه
 اشارت فرمود که صاحب خود ترا زوی زانو زد شرم کنی فوق محل الشمس
 فلیس یرفعه شیئی ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی بیعتی
 پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و معنی این سخنان را که انقع من برود
 الشراب وانقع من برود و انقب است کار بیست و بی التواضع
 امان من التواضع والتعلق امان من التفرق والتعلق عن بعض الامور
 تعاقل والتعلق عن فی بعضها تکلیف پهنین تعمیر کردند که در آناه طوی
 مجلس زینب حمزه صبه بهشت غم فرسای و شراب نشین چون آب حیاتی از آزار
 خورشیدین بچنگ و آدوی نای دل می پرستان برده ز جای صاحب است و
 ایچا زاکا سه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کت رابع از غایت
 دفع شماتت معادی را زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از طوی که نص است

ط
اریم

آن در کتاب مجیه تحقیقت بسر کار و ادراک کرده از زمین بسیده التمام کرد
 ایچان آن جام نوشیده جمع اینا قافرا فرمود که نیک متجدد و دست بهر چند از
 و قبول کاس او اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع بذرا در خاطر بود
 که اگر آن نکه را زد کند هم بسرا بر کار دیده ادرا از حدقه همچون نکه برداشتی
 صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنگ ایچانی بر مصابره مشا بره می نمود و با
 مکابده فلک سفله معاندت می فرود و بیعت نامی ادبا و از بلندار گفته کتاب
 می خواند چنانکه صدای آن در خم طاق که در انقاد میفراناس لعبد الدیر
 و لیس میفری احداث و هر فماحب الولی میفر قلبی و ما بغض العبد و صبر
 ولا التلب الشئی یزین شانی ولا الکرب الکریم یشین امری فسایر
 ترخ عندی رخا و کل غنی کندی شینیه فقر چون بلال رسع الاول
 سنه شائین دستمایه بر بسیط جبین کردن مانده ابروی مقوس و دلدار شده کرده
 صاحب علاء الدین از بغداد رسید و بشرف مشول بارگاه آسمان شکره شرف
 جت از عرض عرض و تریت طری و تکششی فارغ شده خواند زگر که
 بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خواند و دیگر بعضی پوست با
 زمره خند با فساد و کاستنغل و نایره طمع ایچا بیاد دروغ ایشان مضطرب
 و مشتعل از تمامت ممالک خراسان شیراز و کرمان و عراقین و روم و از زینجان
 و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاة سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خوف
 خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب نصبت تقبیح صورت
 و نصبت میان بسته و زبان کشا در برین بیت شمر سفاة زاد عنک الباس
 ظلم و غنی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مضموم
 مطالب آن کرد و آن شاه مجد الملک تبارکی عرض داشت که مدت دوازده
 سال است تا اعمال عواقب و خورستانی و مضافات آن بر سپیل
 همان صاحب علاء الدین را مقرر و مقوض فرموده اند هر سال بیست تومان

ط
بروب

از توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفن ساخته **ع** فی کل
 جاره بخواک دین بعضی از ثقات و ثواب که مشمول ایادی و مروت
 عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان تعیین کرده و عهد و معین
 دانسته عصابه و قاحت بر چنین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقرر
 کرد **ش** یس الصدیق الذی ان زال صاحبیه ابدی الذی کان من امره
 کما: و از فرمان لا یسوا الحق با یلیل و یکتوا الحق و اتم تقمون منزله
 نکشت کوی ابوالفرح بند و از زبان آن صاحب این تجنیس انیس در بهمنی
 منظوم گردانیده **ش** والله رب مولی غری من عووده **ب** یمین علیه صافحتی
یمینه **ا** کابد منه ضده ما استحقه **ف** اصدق فی وادی له و یمین هو عجت
 لا خلاق الیام کانهم **ع** عن الکرم امجون فی شیمی نهور حقیقت حال و
 احمق لایحقی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور با هم توفیر حاصل شد بجز نوایم
 اخراجات و توقعات پادشاه اداکان و خواتین و امر او محصلان و اطمینان
 نازک و رسم مد و تسوقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیبه و
 دنا به مقامات اموال دیوانه بجز عیال و انصاف در چنان عکاسیت چنان
 صاحب از روی قیاس توان دانست که انصاف مضافه خواهد بود و نکست
 مال بقایای اعمال غیر مر جو اکتفول که سر جمله آن در جواب کتب در آید و بقدر
 نه پیوندد همین بسبیل معلوم رای اکثر متاملان بشود و با و نفع ای دلایل
 در سال مقدم با هم توفیر اموال تمام بخزانة رسانیده بود و در ازای آن بزرگ
 عوارف اختصاص یافته چون در حال رضایقه ملک تنگ خوی و مناقشه زمانه
 بهمانه جوی معاینه دید و کار و شایسته رواج زیادت از قیمت مثل صخره
 انجیر رنجور دل و انشراح مسرور خاطر و مجمل دولت آغاز نماز بهماز کرده
 و نعمت حواشی کار بهر پنج و ابشی فرو گرفته اندیشه کرده که اعمال عکس زایل
 و ظل مایل و سحابه صیف شمشع و زورق طیف مسرع بی لکه بکلمه

ششع

و بجا دولت آذوان و معارضه و مقابلت حسنه مضطربم سلامت عرض سلیم و توفیر
 ما برده قبول کن توفیر تمام بجز و فاضل و جومات را درین وجه میسر گردانید کنایه بنام
 چه در آن یک فرسال براسطه کثرت احالات و ناز که جوانب سیاه و جوی از
 شتر فضات و خفته رسانیده بود بسبیل ستره و خواطر عیال و تحفیف اعمال و حال
 در چه حتمی و خزانة مال بود در جواب خردمست تربیت و عرض حساب سیاق و جمع
 و فذلک موقتی نمی یافت آرزای بقدر توان می نایست ساخت و دل در اندیشه برد
 جماعت افساد با خود کفشد اگر چه چون فاضل را بر کار این توفیر نشانه بروی نقلی نشیند
 پیشش به بر رخ رفته تقریر بیاید دیگر فرود اندازد و مضمر بر ساخت که در شهر سینه
 تسع رستین و ستیامه چون بغداد و مضافات بر سیل امانت در تمام داشت جمعی از امر
 و کینه است رفیع و دستمالک محاسبات کرده و دست و پنجه توان باقی کشید و مایه
 از آن وجه چیزی بزرگتر نرسیده و آن مال عینها متوجهت و باج و لایمغ نهشته
 از آن اراقی دهم در آن تاریخ بر روی پادشاه که با سرس طلایع غیب و نامرسل مالک
 امر است مشکوف کشت که بقایا تعلق بمصرفان خواج در اردو و استیفا آن از درین ملک است
 بر رست و اگر این فرج خطی رود و جو خرابی اعمال و توفیر رعایا فایده صورت نه بند
 از سر آن در که شست و کارنامه آن بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین انوار ختم
 فرموده بمعاودت باز حکومت آنجا بر لایع داد **ع** قصه چکنی سخن در آید از زمین پادشاه
 در زمین پادشاه حکایت زر که نقش غنچه در زمین بود و در عالم ملک چون در روی او در
 بوده قصه بعضی صحرا ظهور خواهد آمد بسبب آن معبد و اردوست در یکدیگر در چون
 تمبر حقله در آن معروض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را به فی پوشند و با کوه روند
 بمرمت باز و کوشند و در بارها نباشن تخلیف کنند و اقباب و ما را با سترال و عینه
 و یکبار عشت کلی و محرک اصحابین بمقامات حتمی حاکم نظر بود بمال حد از رجال از خود کسر
 خبر رسید که الفی و دشمن مستقر **ش** فی جمل ستر العیون غیاب **و** کا نما بضرن
 مالادان **ع** غرم محارحت را با ایمن عالم تصمیر داده اند و شایسته نژاد مشکوتمورا

و یاد

چنانکه ذکر آن تقدیم بایست بشکری جز آنرا ندانم من میبرد و مثل آن بطرف بلاد شرق
 نزدیک پادشاهان را دروغن روان میکرد و از زرد در بند با کوبه سلوک طریقه آبی
 استمدادی نمود. بزمه و آن نیز خلطه شواغل شد و درین میان در ایات نصیب کردیم
 ترجمه بمشقتا بغداد براه ابریل در مؤسسه حضرت میگرد و صاحب علاء الدین باجتمه تب
 یامات و تدبیر سادریات از پیش فرستاد پادشاه در آن حال خیر روز سبب تفریح
 طرد و مصطفا بر کنار دیهی که آنرا دیز اسیر گویند از محل رجسته انعام نزول فرمود
 و عادت مغول که که در آن چون گلهای انواع و حوش با فروش و جوش در صحنه مشغول
 برایش هزار رنگ آنکس که این جنس خود با چند خواص و اینان در زمانه دوران پادشاه
 بر آن تاخت و میدانه انتقام میگرد سواران و شکر زحمت و حشی دمان کشاده
 شد چون زبان خنجر کرده بر تیر لاشش که بر اسد رسیدی چون سینه سنانش از ضربت
 الف سان کردی چو سینه و دوشش تشریف ضربت او انواع و حشیان را تقدیم کرد
 بهنگام انفضالش در کینه شیران که در صحرائی را از زورش بر او خسته و موادی
 کن برهم انداخته از که رسید تا رخ کشته غره رجب سینه شائین و شمشیر بر آب سینی
 خانم بغداد شکر محمد امینک در راه هم در روز انفضال صاحب علاء الدین حکایت بقیا
 بازی و ایما و داغ کف اذکره اذکنت انشاء طایفه از امرار عقبت صاحب
 برای کشت و استغنی ص کشت و استغنا و استغنی مدعی چون برق از سنج روان کرد
 بصاحب سینه و در میان بنوایند دانست که آن قضیه نمودار کردش فلکست و کار
 ایام و لیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقرب آجال رجال میت بقضا و داد
 جو خاین خود چاره نیست مصاحب ایشان بغداد کوش و کافه خلق را از آن حادثه بر
 بجمع فریاد او را در سکن بالوف موقوف در شسته با دل آنچه در تحت تصرف داشت
 از زرت از زیز و از ناخن صرف تا صفر از جنات آلال مانند زوایر سعادت استال تا
 در آمل قوزات و سفال نخوس فال از زورش عقوبت باریا تا خضره و خضره و
 از توالد و طرافت ششائین تا طریف از او انی غمبات و کمقبات تا ثبات

و

در حال

اثاث از طاقات اثواب تا نفاقات ابواب از جواری خیرت حسان در آن
 بر حسان تا غلمان بیت البقره و صطبل و از بیت النبوة بوق و طبل از صاحب و نایق
 سرود و ولایق از افراس و بغال رخص و بغال ناقه و جل جلی و حمل هر که دارد نظر
 بکدی و حمل از خاست چو کا و کوه است چون عرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض
 در رسته عرض حاضر آورد و پشت پایع لا بارک الله بعد العرض فی الحال از سرشت
 چون کار از دست رفته بود در مقتضیات نفیس و خیس زو عین مقود اثر مقود شد
 و بضایع سراب ضایع و مال با میال و املک موجب اطلال تفصیل بضاعات و ثبات
 قروضات و جواهر املک مرزوث و کتب در بلاد عم و عرب بسپرد لا اراد الله
 تطویل صیت لوح تمکات را از هر چه اسم شیخی بر آن صادق بود بستر و مثل مایع
 که قد خلد و ما اراد الله برفیه قد غلبه شکر ضایع و کم خلد و خلت و کم فقیه
 فقت و کم ذمب ذمب چنانچه در سایل تلبیه الاخوان از انشاء آن حسان
 شرح آن ستر فی آمده است و اگر چه از در جهان خود هم یک عیب بودی که نعمت و رحمت
 بعد ما که عرما در طلب عیب میروند با عا و ثباتی غرور و واجب نمودی که در عا
 دل بران نهاندی و از برای تحصیل به حاصل آن چنین در کتب بودی رحمت و رحمتی
 شرح آنها انعام شتی صورتها نیز از او بوع و ولید در حال ثبات این ذکر یک
 از حاضران اس و بیت ارکفه شمع مع الدین سعدی میزانی رحمته علیه خوانند که فرمودند
 از جلاف جعفر بن بند تا دل خویش نیازد و در هم نشود مسک بر کوبه که سینه زین
 شکسته زیمه سنگ نیز از ک نشود ترجمه از آن است در قدم خود و آنچه و انفا
 با نفاظر شعر ان نال ندم من اللذات نغمته حاشا له ان یزیر النفس بالضم
 فالتیر من جرد صا و شکسته فالتیر من و ما یزدانی بجز از تو از این اخبار خوش را که
 صاحب دیدان که کلانم بندگی رکاب است بود و جبرقت و نانی نمید اجازت نکاسته بغداد
 آمد و بسبب آنکه نواز رضایعت و عواصف قهر ایمنی سکونی در کونی نیز در جلاله و اجتهاد
 در تحصیل نال و ترویح و جومات بر انصاف اعدای سینه و از خانه خاصه خود و فرزندانی

خنده و اظهار

انتهای کمال
از غایت سخنی

نور

جواهر و مصفات و او از زونقه آنچه بود بر او آورد و از فراب دو کله بر سبیل آن عرض
 بر حسب حالت نقد و وضع بستند و آن مصفات که در ایند جمع اعادی از نقود و اجناس است
 لایق عرض استند صل کرده در منزل و خیل بنده که بر سر رافع کرده چون پشته را از مصفات
 آن متوقع بود و آن مقدار عشر مشا بر مبلغ تصور بر می آمد مسج متوقع یافت و عرض حال
 صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهمانه و میل مرسوم شد و خلاصه ساعدی افتد
 او از مال خاصه سکنه سخط ایمنی نگشت قضا کار کرد و بر او بود و کوشش و کله بود
 سوز داشت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود **شماره** سپهر و قسمت لشکر گزینان است
 بسالما درم غم خوشی با عتبات بضاعت هنر و فضل و حکمت هر سو که بایه مست
 زبانه از این بضاعتها بیوی کسب تن آسانی از مکر نیست با دشمنی هم میم از مصفات
 برای آنکه فلک داردم چو بی هنران که کسی که گشته پیش او شفا عتبات ز متعده هر کای
 در مع داشته اند همه سفید و دون داده است عتبات و بقدر معرفتی دیدن الدهر از آن
 عصمت نفعی چه آتین اطاعتها بر لبع شد که طغیا را رخ بر جایتی معادمان
 او یکالین جملت اعالم و کان مصروف با جمل فراجه اجدال اما هم ببند او این
 و به نومی مواخذه و معاویه آغاز نهاد از شتاب و بکانه و اهل حیران و بطنه خانه کیفیت
 کفر و دین و جواهر همین که در خارج همین نام داشت استگشاف کردن گرفت که بعد
 اولی بر باط و خفا هر که مستعدش او در فن احوه اولاد و عشایر بر دور رفتند و بسالما
 تمام در بخش و قشش و بهم و کنس بقدم رسانید و هم مسج در همه بود همه مشیت
 عاقبت اور از خانه مالوف که مانس عز و حرمت و مانس و فودر است و مغز سن حال
 بهجت و موسس اقبال و حشمت بودی نقل کردن کردی را که سر بر کوهی که در آن فروئی آورد
 و رقاب که زنگی که بی بطوق کما و یادی او مطلق بود از دخل و دخل دل و عقل قل گشته
 دوستی که از سر ز دوستی کوش او کار از شرف رقیقت مشتفت ساختی بسعد تمهید
 سوار صفت مستور که در ایند نه و دین فضل و معایر بنایه بسیارید و زبان عقل زبانه
 خیل می رساند **شماره** الله هر خطی مثل الفسا و کم مشتفت من قبل آذان کتفا

ط
بمانند

ط
مستش

و در حال که تجر این در کشتغال داشت تم بر صفی او را نکشت **شماره** ای شرب
 صفا با کبر ای خلی و با جاحل و در ناصین نال معتبلا سید لم یکن بلا علی
 و اذ اقد بنا سخطا سخطه صوب ساک مطلی لایمی منه وجد ما زبیر
 کل نرب ستمیح بطل و اکتفی فیه جمع مطلیه کل نزل موابر و جمل
 لا بشق با زمان از مغنا یلبت نزد احمد و ث بالله علی اگر چه بر اعضا ظاهر
 قیود هموم محسوس می شد و رسوم تا به و قرار از دیدار دل شوریده و از محسوس و از هر چه
 از اجزای وجود او از شو و لوانت بالی بالجلال لهدنا و بانا اطمانا و بالما لم یخبر
 و بالحق لم یخبر و بالارض لم یکن و بالشمس لم تطلع و بالبد لم یتبر اما سلطان
 مملکت جوارج بر سر ریشات مطلی و متکلم بود و سحت خاطر با ادا صبر که طلیه نصیر
 و موجب نعم الله است مشون قال الله انما یوفی الصابرون اجورهم بغير حساب
 و فی الاثام من طلب الریایة صبر علی مصیبت الیسار استرخاء علی من یحسب
 علیه السلام روایت است احتمال البصر عندنا لانه اسلم من اطمانها بالمشقة **شماره**
 و یس الفی من خیر الخطب صبره و لکن من حار فی صبره الخطب از زبان
 او در آن نامرادی مثل میزدیم معادی **شماره** و ما شلال اشرف قبتاة باحصل
 للمواهب من فوادی بکده گشته ام مصحح خویش بدو که یکشده و زرن کند او را لذت
 و جهم نفا را باب غلظت ز بر مجرد خسران مالی بود ایچی را با خود یار که در ایند نه و حکومت
 ملک بغداد را دردی قبل کرد و قید جدید برداشتنند و در عرض آن حش و مشرب
 از حداد و شح در کردن او انداختند مانده عوسی سر و بالا معافقه و معافه را
 هر دو دست در کردن آن سرافراز جامل کرد و در آن روز بار رفته از گفته ز نظر
 نیت بر روی زبان چوین خود سر آمدن گرفت دست من دل شکسته یکشده تا روز
 آنکه که خوشست در کردن کبر این قطعه را دردی حال پیش برادر دست و صاحب
 عله الدین ایچینی **شماره** اشبع فداک النوس قول فعی قد اوردوه مواردا خط
 اشکو الی ربنا و منعمنا جور زمان بیجی بالعبه کان مناسی عنایه یمنفا

صدر
بالی

امر
شکل

ط
محبوب

کابل و ما بان کان من و طری **۱** اعدی بریں مر اسدہ و قوف یا فتنہ بیکه
 گفتند اگر اورت عرضی نبوی طبع اور در چین حالی که از بقا و ارتقا در
 خلدن آیس است چگونه بتفویق معاش شدی یا بنظم موامات کردی قوت
 ذات چنین بعبان شداید و مقاسات مکاید که کوه از صدمه آن کاهشیم
 ندروه الریاح و الیزیم یلوع الراح کرد و فنا نمودی آن نادان در غلط جمل
 و عدم عقل سر رشته معرفت کم کرده بودی لخدق المعاش کار دنیا که تودشوار
 کرفی بر خود **۲** که تو بر خویش آسان کنی آسان کردی **۳** دواء القلب الرضا بقضا
 و استسین الموت یمن عیدک **۴** شعر لئن اشمیت احس و صر فی در صلتی **۵**
 فاحتر فوا فصنع و ما از تحمل العجز مقام و تر حال و قبض و بسطه **۶** کذا عاده
 الدنيا و اخلاقتها النکذ یکا از مشفقان اورا از مسرات و شتة اجبار کرد
 در جواب این چه پست چو آب زلال و سحر حاصل و کشته اجاب با غنج و طلا
 نبوشت لصاحب علم الدین **۷** شعر رمیت العبدی ان لا الین تدللا **۸** لصف
 الیالی ان ذالک یحیی **۹** و کیف ابالی بالخطوب و انما علی من الوانی
 انحفیظ رقیب **۱۰** و اورا در ساق این احوال بل اساق این احوال اشعار
 جان نوزد است بعضی از دل در تسلیمه الاخوان مشبت و بعضی بر لوح حافظه
 بلغا و اربا بر عصم سطور و این قصیده را **۱۱** شعر لئن نظر الزمان ایاک شتر **۱۲**
 فلا تکفیتقا من ذاک صدر **۱۳** ز یادت از معتادین از فحول شعرا و فضلا
 تو شیخ کردن بعد از انقضاء ایام بر سن و اوقات خوش بخدمت صاحبی بر وزیر از کله
 تو شیخ قاضی عزیز الدین البعویا پسندیده فرمود و اموش **۱۴** در شکر است انذام
 شکر ان فیما زان بر فرخ و بر شرا **۱۵** و سوف یحیی بیتی بد بیتی **۱۶** لئن نظر ان
 ایاک شتر **۱۷** فلا تکفیتقا من ذاک صدر **۱۸** و لا تجزع لی دشه التجنی **۱۹**
 فلطف الله لیس یزول عنی **۲۰** انی فاقبت بقلب مطمئن **۲۱** و کن بانه
 ذابقیه فاتی **۲۲** آری بده فی ذالک الامر ستر **۲۳** لقد حربت احداث الیالی **۲۴**

فکره

فکت اخاف من رشق السبال **۱** و لیس الهم یخطر لی سالی
 زمانی ان زمانی لا ابالی **۲** فقد ما رسته عز او میرا
 علام تره یرشتنی سهامنا **۳** اتحسب ان یكون له طعاما
 و کیف اراد یخسر لی ذمامنا **۴** و قد عاشتره ستمین عاما
 و انی ذقت صلوا و مرنا **۵** فجمت طباعه بجزا و صلا
 و زرت خطوبه فرعا و اصلا **۶** و منذ نشأت حتی صرت کما
 سلکت فحاجه حزنا و سهلا **۷** و خفضت عماره مد او جزرا
 حکم مخ امعال غیر عایله **۸** و بدله وصال بافضال
 و کم یسئیه اطعم فی مجال **۹** رایت الدهر لایقی کمال
 یریک الوجوه ثم یریک ظهرا **۱۰** فمن مشی علی العیاد حاما
 فا در کما و لم یخس احماما **۱۱** تو خیت الشنا و عفت ذاما
 ترانی ثابثا جاش اذاما **۱۲** جیوش احوال غمنا
 فاقرنا بصبری و العطیما **۱۳** و اجعل جنتی صبرا و رایا
 اذاما تلبثنی بالترایا **۱۴** و جین مقویات للنایا
 و اویس القوی خوف و ذرا **۱۵** فقم و انظر عقیب الکسری
 فلست بجافل بصروف دهری **۱۶** و سوف یشیع فی الافاق نهری
 اذ حار تبها بجنود صبری **۱۷** من المولی فا کبر من کسرا
 جدا التجرب عن عینی عانا **۱۸** فا در کت الامور مستهینا
 فلاح فلاح نفسی اذ منانا **۱۹** جنود لم ترده اذ راهنا
 ثباتا فی العزایم ثم صبرا **۲۰** ساظهر للولی بهاسه و ذرا
 و اعلى المنکرات بهامورا **۲۱** لان لی لم ازل بکله اصبورا
 فان شابت فی عزمی فمورا **۲۲** جعلت عزمی للصبر لرا
 یقینسی لم یدع للقلب شکرا **۲۳** فخذ حقا و دع من قال انکا

ولیس ضائق للامر صری
 سوار غدا یوماک لدری

فانی قد عرفت الدهر سارا **۱** اذ انکرت جناب صبره **۲** تری منی فزاد کسرا **۳** یسئنی فی امری صول تری و لطف قلبی و اذقیق کسری **۴**

الینبیه

فکن خلاً و اما شئت خراً
 و من سئوی حکمته باینی
 ترا فی لایغیبتی زبانی
 و ذکر می فی الحامل خیر ذکر
 و لکن الزمان اتی بشکر
 کانت له لیدی الاحرار و ترا
 و افطر من بجز البقیع بنا
 فصبر ایها القلب الممتنی
 فسمعا لعموا عظامی سمع
 یقیع من وشی بکائی قبع
 و کن یا قلب فی اللاد و خرا
 و شتید بالثوال علیک سررا
 و کن فی البوس والنعمی شکورا
 فاقسم بالزلزل لمت یبنی
 و من ضمن المطالب اللان
 اذ اما سانی مس حیث ترا
 کرم العطف فاح کل قطر
 اری دهری یغایذ کل فخر
 سائمه تجنب او یجعی
 سید رک کل سئل من تانی
 یکون ختام هذا الامر نصرا
 و لا تأسف علی طلل و ربع
 و لا تک مثل خنذات و سع
 و کن لحوادث الدنیا و کورا
 فقد غادرت مس عا دک را
 انک جاد اسه او جرا

امالی بعد از چه بعد از بل تمامت طوایف در ممالک از مملوک و مالک از روی انصاف
 برین معنی شراشته گنمونا جمیعاً فی سرور کم فکوننا اذ خیر نعم غیر انصاف با حساب
 عله الدین شاک و من هم این عمار و نکس و محبت تا و ک محسن بودن برین انجنان
 بر عزم تو جبه سیدق نوسودتا اردور کوچ کوند و ریات عالیله برافراشت و با دار عالیله
 راعت بر خرم بر چم شام زمانه را غبر آگس می ساخت و فراموش صبا نزل بنزل الامم بالکم
 فرسش و قلوبی می انداخت که در عهد نوروزی در مقدمه تیره زکشته و ساعتی برقی
 در خشان چون تیغ تو چسبان خاص نکس نصیبا انداخته و با دعوت طاکت کرمع از بر سوی
 افراشته عصابه ضلال و فوکه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکا و س
 بصراع و دعوی یعنی که یکی زبور صدق انداخت بل کذب و با هم کبیلو ابعده فرخست
 مالی و فراموشی حالی حاصل نمیدند هر چند پرامن مکر و فریب برآند تراشع و شاب و

بر تو فاجه خال و فاقه کس را که از تعدی او حکایتی را ندی و شکایتی خواندی یا فتنه و بر پیل
 بر طیل و بر اثرش حیث ما طلب و شایخیزی ادرالزمه کرد انبند و بعلت خطاب
 زواید افواج و عرض عوارضات چنانچه از لواحق احوال دیوانی شمر عرض او را
 فرشت ترانسه کرد سیلاب استعمار درون ناپاک ایش زافزادگفت و انصاف
 و اقشور ظاهر ایش زاتعیر گردانید و در مقابل ایداد ظاهر و قصه شیخ ترصدی بجا
 سیات احوال و قباغ احوال کشته درین اندیشه استیفات اصناف ضلع و استعمال
 اسباب اجتناب پیش گرفته اند بر بزرگوار در زیور راز زیور بزرگوار
 محض تفتیق و تخلیق برمی آمدند تا با بیکدیگر بیکدیگر عقده افشان را ببیم گردانند از آفتاب
 آرد استرات ابرو این مهره تو بر بر بلا عرض افتاد که ادرابکتابه در اسله
 بادوش می موسوم کرد انبند و بر قسم عصیان مرقوم مجمله را از قوم بیو دانه دست کردند
 و بر کاغذ بار تا خطوط طومون بآب ز عوزان و شکرک مانند طلاست سحری و اشکان نیز
 بر کشید یعنی آرزو در میان افشاده او بکلام تفتیش یافته اند جو سه تن را از بری میل
 حرب که با تفاق امر او شخفاً شیخ و مقدمان عجب از هر وقت فرستاده بودند صاحب
 آردن تا تخونفا و ترغیباً تنکیه و تانیلاً مصدق اقاویل و محقق باطیل و مروج نقد
 زنیف و بیع لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان
 الفی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شد و مستورا شوقاً جمعی از امرای ترک بجای جانب صحت
 گرفته و عیسی ابن ممتی از امرای احرار ایشان و آن نواحی با او دم موافقت نمود و بسباب
 مصداقت مکر که گردانید و الفی در دمشق دمشق از در دمشق و رشت ایشان مستعد
 و مقصدی دفع اثار است فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از مروج اراک
 بجای از مصداقت مکر مصری بزمیت یافته بجوار خانه و حدیثه متصل شد اند از روی
 فوم و احتیاط برای احتراز و تخصص عالی رسول با با تفاق باساق و امرای کفر ستاده
 و مستورا شوقاً و عیسی ابن ممتی را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داد و در مخالفت کخیز
 و تغییر در اجلی بسته اتفاقاً انهم ایشان از الفی معارض و وصول رسال فو بدالک است

استیاج نمودن و از آن ارکه استظهار نمود عیسی برادر خود را صاحب رسول بنیفا در دستار
 صاحب علم الدین اورا به بندگی حضرت علیارولان گردانید و صورت حال آنها کرد
 ایمنی در حق بنسور آتور خواخت و عازفت فرمود و برادر عیسی را شریف داد و
 نر و علم بر بنیفا و حواله کرد و در آن وقت شترزاده منکو تیر لشکری را چهل طقات
 باران بگردان و مانند سیل گوگردان بکنار ذلت کشیده بود بر قصد شامیان **شعر**
 خیس اقصی الشرق تترنم تحت و تشرح منه افریات المغارب اذا
 خاض بحر المین صدوره لا بجانزه فی البحر نعبه شارب وان رام برآ
 لم یزع سرعانه لتناقبه فی البر موقوف را کب بخدمت او نیز رسول مستادم
 و انظار مطاوعت و انقیاد کرد پیش سلطان بیدین مین ارسل و هر کس رفت
 ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کرد و حکم بر مع شکر و منکو تیر
 لشکر ابار گردانند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغل از طرف دیگر بدایت م
 لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورده معصوم ازین شرح است که خدا را شیشه
 ایشان جا زید محال برود که ذبح خیال **شعر** و میگرد کاسر آب بلا در او **فی حبه العطار**
 زلال ما بزمین سودا رغب ایمن رفتند و زور زابا شنه و اغل ط بوی **شعر**
 عرض کرد با سید المکرهم محسودان چهره موعی حال و ممشی کار برونه ازین تممت نسبت
 که بصدقی نسبتی نهراشت استکثانی غیرش فی نمایند ایمن بجزو است که جام جهان ک
 عکس امان المعبیة اوست از وی بجه احوال فصول فصل اولیه افزا بر خوانند و
 با نامل فطنت از راز راز از راز زار آوار او بکش و دستخوار صاحب **شعر**
 حکم نقایض و ایلی فرستاده تا در مکه که بر حرات للذات ثابته الارکان کشف القافر
 باشیاع رود و همزه بعد از آمد از نر و زور انکه ادر اعل اعتماد میدهند فرار بر قرار
 اختیار کرده بود و آنچه مانده از او اشدادت زور نفور شدند اعدای را انرا بر افرو
 که اگر اورا تخلیس و تخدیه کند هیچ آفرین در معانیت ایشان رغبتی نیاید تا میل بجد
 و تمینیه چینیستی ایلی را زبیر دادند و او را دستیار احتیال و دستر حال خود ساختند

از

و صاحب را همچنان با سلسله و تزیین سیه است اری **ع** از هر فلک تسلسل با کامی
 بر مع کل حال نیست و با ستم این در مسئله کس را با رای سوال نه توکل بطلات
 از دی کرده در مقام نسیم احمد صدقا قضا و آنچه فیما بعضی الله ماشا الله کانی و مال بشا
 لم یکن و در زبان و سنج بیان ساخته و روز ناچ رضا را که علیترس را تر نسبت بذا
 اذالم یکن ما ترید فار ذما یکنه منورخ گردانید و صم زین و فکر تیس او بنویز **شعر**
 اگر سهر بگرد ز جای خود تو بگرد و ک زمانه نسا ز تو بازمانه باز بگرد زوی انقشاع غام
 غموم را بسبی ظاهر شود **ع** فاضیق الامر اذناه الی الفوج و با چنین بستی که خصیضه دشمنی
 جارت از انست فراز فریزی فرارسد و جراح المدهر بعد ابوسعی یوسنی در دعوات
 ما ثور آمده است الی ان حسنی من عطا یاک و ستیاق من قضایاک
 فزید با عطیت عا ما قضیت حتی تحوز ذلک بذلک یا الی و سیدی و مولای
 لا لعطا و ک لکن من العاکین و لولا قضاء و ک لکن من العاکین و انت
 اجل و اعظم من ان تطاع الایا ذلک او ان تعصى الای بعلک و انت علام
 الغیوب الی انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک و لا استغفای بکفک و لکن
 بوی بر قلمت و سستی بر علیک و استغفره الیک هر زبرک درک که درین معانی
 امانی واجب و از او بروی روشن شود که مسح خیر و شر و نفع و ضرر بفعل و از ادوات
 بنده متعلق نیست و جهه قضایا بقدری قدری مطلق و امور عالم مشیت او متعلق
 پس در مقام استیلاء و شتراری بروی آس آن کرد و برکت توکل درضا مستحق فریز معوضان
 و این مقدمات صورت حال او بود در بدو و منتهمی و اهد سن فی البدأ و الرجعی شیعه
 او لیک الفیس اشتروا لخواجگدیش درک رحمت و مباردت از غیب ربایات
 پوشته تقاضه و تقاضی سینه و زور و قرع تسوین و تعویق بر رتبه انرا شیره می آمد است
 از مع اناس را از خیره از گوشهها باز دست میگردنم نایب ترا نیز آیات خود
 گردانند و آن روایات را بقول فرارست بعنقنه رسانند و احادیث غیر ماثر
 آن احادیث رسانند و ما یذوالا لافک لغتری سنسلسل سز نه قال الله و کذک

ادب

جفتا کل بر عدد اشیا طبعی است و چون بوی معصوم الی بعضی زوف قول خود را در
 بعد از هر خوردن روی دیگری یافته چون یکی در مرض این فکرت جملن کردن با چشم
 صاحب را مقید کرده عارضه که حضرت شده در آن صورت صورت خواهر به الله علی
 الایضا و در اندیشه الی الترتیبی که در ضعیف است و بر آنی غرضی بود و در طبعی و اکت
 مکلف بکس است مصحح مطیف رکاب فلک ای و مجلس صد آثار او **شعر**
 کالجم ان سافرت کان مصاحباً و اذا حططت الرحل کالعیب بالکرم
 ناله خود در سینه مقید بود بر شال اشک از دیدن روئی شده و اگر چه سبب محاوره و
 و موافقت مجالست فراهم نیدارد بر است و شاعری نشسته المصدوری فی شکر
 بر زبان فامه جزای که صورت خندان است میکند آیدند و در آن تاثیر خنای شامت اعدا
 و اعیان مسافرت در شدت و بنوی بر خود آسان گذر میکرد و حکایتی از طبیبی غرضی در ذات
 ان فی انه گفته اند که آن باله و آیه استم ابراهان که نکست شفی الم الفوس بصدقه
 الاخران از قطع که صاحب در سینه خاطر به الی عا فم بود و در از خلق و اضطراب
 وضیعت و اکتیاب مض که در بریت هم که چیز خوشاب در نغمه حسیح ایراد افاد صاحب
 عدد الی **شعر** بنت الکت شرج و بنت عینک تمیخ تمی و تصحیح بابک و کل
 هم تمیخ من کل خطب حادث حتم تفکک تجیح لا یجولن لسانه و اصبر
 و ضربک انفع او در جواب نوشت **شعر** لم لا و لا اخرج و یظن طایفی تمیخ و نکاد
 نفس من مواء صله الجوی متقطع و الله بر قد انبا عا فکلیف لا اضعضع و اکل
 بزه تا بر صورتی مراکب مراحل و سافل را بر قرب عقبه اسد اباد بر نینه از اچین را
 دینه چون تیر از شست فاذ یافته رولان و بصفت باز در شیب و فرزند در پرواز
 ع کجای زین طیر او تحطفت بارق بعد از استسطاق و استختم بقومیه حالی معلوم شد
 در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبار و صوابیک از خود تصور
 در وقوع و صورت آن مساویند روی نمود و اعیان دو اهورت کل طیبیت و است
 راهها بر عادت معادیتش چون کار را باب بنر بسته شمع و از آن روی امر طرف

ام مانند زلف در بران پریشانی کشته صاحب را از زوجه باره منع کرده متعصبان
 تمییل و با صبا منصوره بنحیل ایمی را گفته تا وقت جلوس خانی او را می کند از
 تنقته فطنت و یکست با شرم می سعی با وجود با شرم صباح فلاح در شب و بجز مردم
 و با قید حدیده و کینه و کینه حساد در ساخت **شعر** از خم علی بروج فیک قد تلقت
 عند الفراق فمذا آفر الرقی و ان منی الکل منی لم یکن عجباً و انما عجبی فی
 البعض کیف بقی ببادی و مقاطع خیر و شتر را در عالم مجازی مقدار می معین و وقتی تو
 بی اریاب و الامور مرهونه با وقت لکل اجل کتاب میجو اسد باثا و مثبت
 و عند ام الکتاب حال ابا قاسم خاں چنان بود که در همدان بواسطه شرب عقار مزاج
 از دست اعتدال خوف سر و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازات اطباء بود
 لهجوم مرض مزاجی از روی بر صندلی نشسته کله فی که دیس غراب البین بود می ذی
 نظر پاوشه نشست و آواز میکرد **شعر** من شایر البین قال تصیده یرثی امیک
 روی القاف **شعر** بنت علی الایطار سالیه من الاقواء و الاکفاء و الاصره
 گفت و آتاری مرا طلب میکند چون از فراق او که ایت داشت فرمود تا او را بر اندازد
 چون کله فی طیران که غشی قلبی اوی نمود و هم در آن غشیت طری اوحش از غش قلبی بود
 و نکست العشرین من زنی ابحر حجه ثمانین و ستامه و مدت ملک او که روز بار از رسیدت
 و عدل و آن در ضابطی آمد بخنده سال بود **شعر** کل نعیم الی نقاد کل قریب الی بعاد
 کل محبوب الی رکوذ کل نفاق الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد
 نهادند زیر اندر شش تخت زریه بیای زربخت و زین کمر کن شاه هوارش میارسته
 کل و شک و کافر میجو شده چند روز بر سیم ایشان در مقام مصیبت لبس خراب بودند
 خواتین ماه روی مسدومی بکنند موی و شخوند روی زبان شاه کوی در روان
 شاه جوی سر سرکن کشت پر دو دو خاک همه دیرم پر خون همه صدمه خاک
شعر و ابروت اخذ و د مخدرات بیضن النفس الکنه الغوالی آتمن المصیبه
 غافلات قد تمحون فی وقع الدلال و تاریخ انرا قده را یک از اهل صحرا ای ایت

زینت

تجلیات

عنوان دیباچه دل ساخت **۱** ابا قاضی که از انصاف و عدلش جهان بجزویش
 عدل خود زنجیرش شعله و مشت و وعشیش زنی بجزویش بودم کم که با دارالانصاف
 شد وقت اسفاره ازین درار انصاف و عدل **جوسل سلطان احمد بر تخت مملکت**
 در وقت تمام مراغه چون احوال ملک ختمال خروست یافت تعیین خانیست و شدت
 و کنج در بر میستند و فرجه استخوان بگردانیدند اقا و اینی و امر اگر حاضر بودند منق
 الکلمه و مصدق الله استه قرار نهادند که از برادران نکو در رفاه کرد و بسبب آنکه قله ده
 اسلام را مستغلب بود او را سعدان احمد گفتند برین مشا و درت رای جمله تمیز گشت
 و میعاد کردن که با سنج و دیگر شاهزادگان و فوئان اچلیان برین کنج حاکم بود
 و در الاطراف قوری قیاسی سازند و بر لیغنا و پانزده را ارجح تجدید کنند و احکام یا سایر
۲ شمشیر شمشیر و ترمش مطوع و توکل بار و بعد از اجتماع
 سبزه چهره دل خردگان از جای بر جسته بود و اطراف کوه و دشت را از فرش نیاسی
 بیارسته **۳** شوکان عیون الزجس العوض جنبه **۴** امین در خوش عیون **۵** اذ ابلین
 القطر خلقت **۶** در موهجا **۷** بک و جفون کلین خلوق **۸** از ذرات وجود نصیحت **۹**
 و اذا البابل افصح **۱۰** بلغاتها **۱۱** فانفت البابل بابت **۱۲** ابلابل استماع افتاد و
 انباء زمانه از خول کاتب و در زبان شد **۱۳** از باد نسیم خبر آمد **۱۴** مانا که زگوی دلب آید
 از بوی هم جو زلف خواب **۱۵** مغز دل جان معطر آمد **۱۶** برداشت قد چو لاله یعنی
 جنگ نام نیمه احوال **۱۷** ز کس سوی حکماه چو شاه **۱۸** بر فرق نهاده افسر آمد
 تا گفت صعبا بکل که خوبی **۱۹** او نیز بجنده خوش درآمد **۲۰** آینه که نوری نال بسیل
 از نوره چنگ خوشتر آمد **۲۱** از رشک دانی عینچ یار **۲۲** در صبر مش نفس بر آمد
 از نطفه مراغراچ بستان **۲۳** همچون خزل شرف بر آمد **۲۴** از انصافی ممالکش برادگان
 و خواتین و نوغان و سلاطین پس انجس انجم صفت جمع شدند و قوری قیاسی ساختند
 که بران زیب و زینت هر که اتفاق نیفتاده بود قاعه نشاط و طرب چون فرشتگان
 محمد گشت بمشراغ فتح ابواب سعادت ندای **۲۵** شعر تقدیرادت الهیام

۱۱۱

از اینه اسلام دولت احمد **۱** از محیط خاک برکز افلاک رسانیدند احمد مومنین و
 سعدان عادل دل قای رفعت و خستیری بر دوش گرفته و تاج تاج اقبال ز بار کسب
 نهاد روز یکشنبه سیزدهم ریح الاول سنه اهدی در نهمین و ستانه تحت مملکت بر آمد **شهر**
 فی سعه سبزه گشت لیس سودا **۲** زهر الکراکب من خلود اصناع **۳** شاهزادگان از سر
 نش و طلاله برداشتنند و بخدمت عزت زمین را پی سپردند که انید مراسم دعای دولت روز فردا
 و شرایط تمینیت جوسس همین اقامت کردند در مشکان نوای بریدی اور لعل دادوی مستغ
 ناک مسیما گون رسانیدند **۴** در اراج کاش ای ابلین کاشها **۵** اکامیل قد نظمن من لولوا
 رطب **۶** در کاسهای آب سمورت بردست قیام بوی چهره در خشان تر از ماه و مهر **شهر**
 کم فیه من بلج الوجر کحل **۷** بالتجو کیکر حقیقه **۸** خردان گشت **۹** شعر فی مجلس غاب
 حنه خازنه **۱۰** تطو ذیه الهموم **۱۱** بالقطرب **۱۲** و ازرق فی روضه تسیل **۱۳** دانا **۱۴** او در اجاشیا
 عا الکرکب **۱۵** خواتین و بکار چون باغ فوهار بعد از نهار آراسته و بنفشه زلف
 در کوش هر یک بختی زود خوانده **۱۶** ای ترک نازین که دل افروز موشی **۱۷** ایناق ارا بر
 امراق اینتی **۱۸** کامل بر این تو جوشکست بر من **۱۹** خوی بر عذر نغز **۲۰** تو چون قطره بروش
 کل شکاک بدست حد چاک میزند **۲۱** بر تو جوید زینت تریک زر کشتی افتاده
 کشت برک قرمانده **۲۲** بفتاق آل بر بز چهر آتشی **۲۳** بر افتت آن بزم بهشت آثار
 لالی اقطار مطار از غنچه و سحاب سنجاب پوش بر بخت **۲۴** و غلاله باد شمال چون کسیر می
 خبر و شک می بخت **۲۵** حقی تم صنغ نامات الزبی **۲۶** من نوره و تار از الامضام
 قطرات عینا و تجدی محمود ارماد انظر و الی آثار رحمة الله کینت فی الارض بعدوتها
 در تلال و و ما و بسط کردن و طیور نباتات مختلفه بیات من بید الله فاله من فصل و من
 یضلل فاله من **۲۷** او چشمه ما و نموده در جهان بعد از شور و شور و شور و شور و شور و شور و شور
 امور بعد از انضمام تمام یافت **۲۸** دین محمدی مبدل احدی نصارت تا زکی از سر گرفت افکس
 زمان بنشده ای سلطان مطیبه شخ خیم ایام با طناب اطناب عراج او مطلب احواد مبار
 از ذکر اتفاق فیه چون شاح کلبش گشته گشت و چهره سکر از شاد و نقش نانش حاضر الی

حرد

از دانش

کشف کجاس

کرک

نای

برهما نظاره صفت یافته **شهرت** مثل **الورد** و **ادب** **القباب** و من ذکر **بشراة** **تخر** که
 چون پادشاه از گدکان از گشته کردن و کاسه کردن فایز شدند عاقلان و ب مراسم
 خدمات با بقیه تلقی نموده با قول بران خود و حسان بر گشتند از لقا قاصی بدانی فایض
 گردانید و تمامت راز و افراغیات و فوافر خلع کلمات ارز از دست **شهر خلع**
 کا نوار **الربیع** **مدیح** و **موشع** و **مشمم** و **موقوف** **بهرت** عیون الناظرین و **ابوز**
 خسته یکا و البرق **سند** **مخطف** و خدیق راز **نصا** **عریف** و **سجال** **ارفا** و **دو** **سجبال**
 خود نصیبی **دافر** **میر** **سخت** **بر** **تخت** **بشست** **غیر** **وزشاد** **در** **کنج** **ی** **کمن** **بر** **گشت** **و**
 حکم فرمود تا بقدر زور و جواهر و بالمشما و مرسمای تپید و طارف که از آبا و ااقای سلجوقی
 ابا قائمده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معدیه و رزن و براخوان و اولاد
 اعمام و خویشاوندان و بنات و اخوات و امراء و ائمه انوار و صده و دهمه و گانه **تجنه**
 قسمت کردند و از فواین **فران** **اصد** **شیر** **جیل** **و** **عاج** **خیر** **ولت** **خود** **را** **ذخیره** **کنند** **شهر** **زکان**
سوی **بیر** **ما** **ز** **غایبه** **عز** **القطا** **فی** **الغیا** **فی** **موضع** **الینس** **شد** **منفعت** **عالم** **دست** **که**
آن **دست** **کانت** **و** **نه** **کانت** **فشانده** **کانت** **شد** **صحت** **دینا** **مهر** **که** **آن** **مهر**
جانست **نه** **جنت** **فرانیده** **جنت** **دل** **خواص** **و** **عام** **بدان** **انعام** **در** **رام** **کام** **و** **قید** **رام** **خود**
ع **ومن** **وجد** **ان** **قید** **القید** **ابری** **مش** **و** **بخشش** **و** **استحقاق** **فراش** **و** **دقیق** **لایات** **کرام**
 پادشاهانه او بر صفات **زاید** **روزگار** **مختر** **شد** **و** **بر** **عجا** **باطراف** **مالک** **لدا** **مهر** **بشتر**
بسط **گفت** **خود** **و** **ندی** **و** **گفت** **جور** **و** **ادبی** **و** **مخص** **اشاده** **ارکان** **معدت** **و** **استحکام** **سجبال**
 مرحمت **و** **میش** **از** **شروع** **در** **کار** **ملکت** **به** **تذکره** **مذکر** **کی** **الخی** **فرستاد** **و** **حاجب** **علاء** **الدین** **اکبر** **بسته**
 دام **ایام** **و** **دیالی** **جسته** **سهام** **خون** **لا** **ابالی** **بود** **بر** **هم** **زده** **کارش** **از** **فرط** **نامرادی** **و** **دو** **خوشی**
 از **کجا** **بر** **اعادی** **خلد** **در** **از** **قید** **صورت** **معنی** **پرو** **آورد** **و** **بخت** **بشتم** **رفش** **صدا** **کن** **باید**
 و چون **اقبال** **استقبال** **کرد** **میگفت** **و** **چون** **عجز** **در** **پوست** **میخند** **بشهر** **بذ** **الذی** **کانت** **الذی**
تتفرق **فقد** **توف** **بند** **اقوام** **بماند** **زها** **وقتی** **خاطر** **باجاره** **ان** **بیات** **سخت** **که** **در** **در** **دین**
ساق **تاسی** **در** **الذی** **شب** **تیدی** **مرا** **شد** **از** **صبح** **پدید** **یافت** **فصل** **غلام** **فان** **صبح** **کلید**

کتاب

گشت **ایم** **بمجد** **بیر** **یک** **شبه** **لطف** **شاخ** **شادی** **و** **کوش** **با** **تسلی** **بوزید** **گشتی**
 عمر که در بحر فنا میشد غرق **شرط** **آن** **بود** **که** **نزدیک** **کناری** **بسیه** **رنگ** **نیر** **یک**
 اعدای همه از روی **مثل** **بود** **بادی** **که** **کسی** **در** **شکم** **شیشه** **دید** **دل** **اگر** **خدا** **دید**
خدا **را** **انت** **که** **کلستان** **امل** **هم** **کل** **یک** **کام** **بچید** **در** **قوج** **ناب** **معطر** **کلن** **و**
یا **دکن** **که** **ز** **دین** **من** **خون** **تقطر** **بچید** **بر** **کنم** **جام** **عم** **انجام** **نه** **امروز** **چرشد**
کرد **لم** **دی** **گفت** **حادثه** **یک** **در** **چشمید** **وز** **فلک** **که** **بعد** **اود** **سر** **روزی** **تقصیر**
بجتم **امروز** **قضا** **کرد** **و** **از** **و** **کنند** **کشید** **عیش** **خود** **خوش** **که** **زان** **مغز** **نگار** **سوز**
که **در** **ایام** **کسی** **لوی** **و** **فای** **نشیند** **با** **بشارت** **سجیز** **بهم** **و** **صغیر** **مجد** **امسک** **را** **اگر** **قدم**
بدان **قید** **مقید** **کردند** **و** **با** **عوان** **صاحبی** **سپردند** **زبان** **غل** **از** **غل** **غفل** **قل** **بما** **الذی** **در** **عنا**
ان **بعوث** **عسک** **عذابا** **در** **کوشش** **با** **کوشش** **انراخت** **و** **قید** **صید** **از** **سر** **غدر** **نه** **از** **پی**
خنده **در** **پایش** **که** **نیک** **در** **بایست** **بود** **افتاد** **و** **خشاخ** **از** **روی** **اگر** **انی** **و** **چشم** **خود** **بینی**
نه **از** **سر** **از** **و** **دل** **نکرانی** **هر** **در** **دست** **در** **کوشش** **نگ** **در** **آورد** **و** **چند** **الک** **مسار** **سرسر**
بیکر **توقیر** **توصل** **زیادت** **می نمود** **و** **میگفت** **هر** **اگر** **بر** **کار** **او** **و** **بار** **بر** **سر** **او** **خواهم** **بنهاد**
و **تا** **آخر** **از** **وی** **هر** **ی** **نخست** **و** **اوجا** **و** **وجود** **او** **صورت** **فی** **سب** **و** **در** **عجا** **سجوق** **مطلوب**
یافت **در** **دست** **افعال** **ناستوده** **و** **اعمال** **ناز** **دوده** **خود** **خود** **روز** **با** **قید** **تنگیل** **بود**
صاحب **علاء** **الدین** **از** **حال** **اگر** **بجیت** **دلم** **و** **حسن** **بجیت** **بجبول** **خواست** **که** **در** **زمان**
قدرت **خلعت** **عفو** **که** **بهترین** **خصایل** **و** **بلندترین** **مراتب** **فضایل** **است** **ارز** **دارد** **و** **از**
تایید **نفس** **قدس** **حکایت** **حکم** **قسی** **را** **منسوخ** **گرداند** **جمع** **مفصلان** **و** **ضدم** **و** **اعوان**
زبان **تفریح** **در** **از** **کردند** **و** **حقیقت** **بر** **جایی** **خود** **بود** **که** **آفتاب** **هم** **رفت** **در** **ارزای**
اصطناع **و** **مواهب** **سیم** **این** **دلت** **آشیان** **خاصیت** **جوهر** **نفس** **او** **چگونه** **مطلوب**
در **را** **حال** **جانب** **حق** **و** **خلق** **را** **سر** **سوی** **مرعی** **نه** **نشت** **امروز** **چون** **پراس** **رئ**
حاضر **خو** **وقوع** **فیها** **طواف** **بکنند** **و** **از** **شجره** **در** **سنان** **خود** **شمره** **بج** **زرات** **آفتاب**
فصل **سیلم** **کی** **اروا** **دارد** **که** **بر** **خصت** **صلی** **معناد** **این** **طلم** **مقدم** **صورت** **را** **اخلان**

شهر من احکم ان یتعمل اجمل دونه **اذا تسمت فی احکم طرق المظالم** و باز عالمی را
 در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی **شهر عینک** بفتح اجمیل مخفی سده است **اذا کالک سن**
احکم یفرضی الی الردی فوضع اللذی فی موضع السیف بالحق **مفتر** کوضع السیف فی موضع الشرف
 حکم نهضت نداده اند که بر قتل دشمن بیادرت نمایند و باجمل دفع امکان حزن از کبریت او
 باشد آن طایفه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد که
 بوقوع دفع رضا ظاهر داد واجب است فرصت را نیت کرد اندین و روی پیش رو است
 خاطر از خفت عینت و اندیشه غایب او پاک کردن و چند روزی که در عسعتی و اجمل را
 تا خبر می باشد از او بیرون بصر شاده و سرمای قهر زندگانی شود یکی شربت آب زنی کمال
 بود خوشتر از عرشته و سال و درین حالت حلیق بسیار نمودن کوهان تر صد با تیغ و خنجر
 بود تا چه وقت اشارت رود ناکاه اعوان صاحبی او را برون آورند و در یک چشم زدن چون
 زباج و نای که خلیق بوقوع احضا و افراد استلاب جمود و احضا آن حریفین از با اربابا کردند
 و خون او را چون خون عمام پاکدم می باشد و احضا را در بارش مینماید و می خورد
 و کل لحم بنت عن الکرام اولی به اننا بر آینه سر انجام و شایسته و بیان کارها سدت با
 از همه کم و در دو ما که اولیای نام بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضا
 بطرف از ما کفر ستادند چون سر شردند او را آورده بود و زبان در ارباب ثروت ننهاد
 سر او را بجزرت و نه حکایت کرد که شخصی صد دینار به او زبان او را ببرد و بر تیر
 اگر سر زبان نگذاشت در سر انجام سر را زبان کردی **و ما شیئی احق بطول سخن من لسان**
که زبان تو را در دستی تیغ را بر دست چه کارستی و نه جستی فصول خاطر تو این است
 نه جای دارستی پای او را بشیر از دست اندر یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاد است چون
 دستبرد می نمود بود در بی ادبی دست از پای جدا کرده و دستش جای هر دو سر عال بران
 رسانیدن و در حال بهاء الدین جای دست **شهر** میخواست که او دست رساند بفران و دست
 نرسید لیک دستش بر رسید **صاحب عمار الدین** بر حسب فرمان یا ایتها الدین اسرا از کرد
 نعت **الله علیکم اذ هم قوم ان یتسلطوا علیکم ایدیم فکلف ایدیم عنکم و اتقوا الله و اتقوا الله**

عقلمی

تسلط علیکم منون حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباحی که صورتش در دست یکی از
 اهل عصر است **اگر** روزی صحر سرد قهر تو بر شدی **چونید** مال ملک تو فری شدی **شهر**
 اعضای تو بر یک گرفت اقیس **القصد** بیک هفته جهل کنی شدی **در** غ آدمی نژاد که
 بر اسطه تحصیل خطام بخ روزه نفس خود را در آن جهان **حطب** حطمی ساز و در
 جهان بدر و نایف مبتلا شد ذخیره بدی و میجو ناکامی می اندوزد **الذی** دارت است
 و کل فیها من الغم **تالف** و الزمان امداد امصایب و فی قتل الرجال **له** الصکات
 گرفت که رسیدی به آنچه میطلبی **گرفتت** که شدی آنچه نمی بایستی **نه** هر چه یافت
 از پیش بود **فصل** نه هر چه داد است به بفرخ نیاسی **ک** بدین خاکه آن فرود آورد **هر** کسی
 که سر سر دارد **شهر** که جز دست هیچ نشناسد **هر** که جو یا ریج نشمارد **نام** خویش
 از میان برگیرد **کام** خویش از زمانه بردارد **حکومت** بنده او بر تو را بکمر بر لغ صاحب علاه الدین
 نفوس شد و زیادت از مهر و دهان او را بسور غاشی که و خلعت حاصل می یازد
 و روزگار از که خود خد خواهد **اگر** و ما نبالی اذ او را و احسانت **با** تقدانه من ل
 و من **نشب** فالل مال لکتب و العو **ترجمه** اذ النفس و قاما الله من عظیم
 هر چند صاحب رایت از او در خاطر مبرز و نخواست که باز در آن کار شرف
 و در ای ارف خود حاضر بود و بجار است **هر** غشوم و حکمات خب مال و جاده دنیا
 شرم در مدت فراغت با تمهانت لذات و راحت تر خوف تقدم نماید و سخن ترض
 علی عید سعادت الله الملك الوالی **تدارک** فی آخر العرمانک فی اوله کار بندد
 پادشاهی بقریب عهد که بر سر سلطنت مکنز باقیه مبرز و وسایل شفع و وسایل چندانی
 پادشاهان و مراجع خرد وانه مبذول دارد و او را از زو خاقت شایسته و هلاکت خلاص
 و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اسوا لاکر شرف و برده بشود و در دست حکومت
 بی تسمیه نماید **چگونه** رد سخن و منع فرود او در نهیب عقل و خوف مرخص ماندن بود
 بری بر جات از اعتناق محمد و تصدی آن اجتناب ترانت نمود و خود را ستمی
 و علی غرض من و عاده **ترتیب** که آدمی زاد درین خاکه آن و حاصل این با دوان شکام

محنت بگذر ایام حلت تن در مجرش دهند و در روز شنبی شب افزون فراموش کنند و
 بیگ کار دنیا است **شعر** کفیل مژن مکی ام لمع بارتقه ام جوی عاصفه ام منوا
 مضناح بنی ثبات و قرار و زود گذار و ناپایدار بوده **شعر** کفیل مژن مکی ام جوی عاصفه ام منوا
 عروس پر خارا هم در شب اول زفاف از سر کبلی نه روزی طلق سه کانه کوشه چادر بست
 و در کج آشیانه قاعت که کج خانه فرخست فوم و آرزو داشت قلم قدم از جاوه عادت
 باز در سنج مقصود نسیم سسکان روی با خنق معات ملک تنفیه مصاع سلفت آورد
 و مثل ناز با لهر غایبه و حازر با بصید قایبه در رفع الامراضه و حصد الزرع
 مناسب آمد راه نیابت بسو غر نجاق فوسن توفیق کرد و منصب صاحب دیوانی بزار
 صاحب شمس الدین را مقرر فرموده و در قن و فحق امر ممالک را برای نرس و فکرتین او ببارگشت
 لاجرم روزی ملک و ملت از بنده محمود زیاده شد و در عبادت را بجز ساجی و نین تبر خردام
 و معور داشت و جانی از احکایت عدل فریون فراموش شد و ریاض در محرمی بنیام عمل
 اصدی هر روز تازه تر میگشت و در قاعدت اسلامیان بر لبع از افغان و اچلی را رسول گشته
 و ایچانی از شرب فرموش بودی و ایچانی قیز را متوض شدی و **شعر** کمال الدین محمد ارجس از افغان
 بر اسطه موفقی سابق میور غاشمی کرد و در وقت قرب باقی **شعر** کمال الدین محمد ارجس از افغان
 از آرب آتوریه تا حد و صحر در نظر استقام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف حرب
 شریطه و اتقان بر وقوف و حضور فرایش کمال الدین علی بن ملاحار و علی بن بصلت استغنی
 رس نند و مراحب رسوم و ادار اطباق و منجن میور و نصاری که در جرایم جالیوی اوقاف
 بتعصب حکم در هر وقتی اثبات یافته بود مستط که از این ارنال قرار ملک محضی ولادت در مجرب
 تو اقل حاج و ترتیب مؤن بسیل پست الله تا کیه تمام احکام نافذ گشت و همچنین موسی شکر گشته
 اوقاف در مین کرمین از ازا و اما احد شرفا و کراشته جمع کرده بر سال بوقت توجیح حاج بغداد
 فرستند تا صاحب غلام الدین آرزو بر سنده کعبه و فخر نیت اجوام بر سانه و مستعد است
 و مواضع مستم نام و در ریاضی نصاری را اس جید و معابد لای اسلام نزن و برین
 دینی از خواص و متوابع حضرت بهر طایفی یکی را در اوردن فرمود و ترجیحی ارباب علم و تقوی تعلیم

اصحاب زهد و تقوی و شیخ منصوره و اصحاب فرقیه که نهار شد و **شعر** کمال الدین محمد ارجس
 ملازم مل و نهار گشت صاحب دیوان در سباحه و انقوان شروع در پایه تخت خرد
 که بر سال شتا در قنای مصاع آتش آرد و نای خواتین و شاهرادکان و تغار و کیک نصر و زلف او
 و اکثر بر کار خاضه خواجیر خوالین ایداری بنشیند اگر رنج شود از خاضه مال خود اسال انهم را کنگ
 پسندیده افاد حکم رنج بخا و پرست که خواجیر خوالین ایداری در کارش مصلف زهد صحت
 آسال مصاع آتش را بواجبه **شعر** که دانید و تقوی که که چهل تومان زر ز یادت فرغ فرخ تا عاید
 اکثر تصرف نموده اند غرضه اطلاق جمعیت بوده و بسبب محبت خواجیر خوالین آن بود که سلف
 در سجاد جسد بنابر سابق خدمات و اواجر ادمات که در بند که حضرت محمد شاکم فرمود تا
 او صاحب دیوان **شعر** کمال الدین محمد ارجس که نعتی که بر سر از احاطت بر کلی مصاع کمال
 و با وجود آفتاب از جرایم بیوه زنان استنار نمودن مقصی که است نباشد اگر پادشاه سپهر
 فرماید بهمان اسوه قدیم و یسرون مالوف که در بندگی قای میگو موسوم بوده ام کوچ و هم و شال
 او او روزهای را که بنده سسکان استغنی او را پسندید و عاقبت کاراش بزرگ را کرد و طر
 نایل و در بی بی سیاحل در کمال کفایت او توفیق فرمود برین موجب که تقدیر یافت صاحب را
 تفسیری با او در خطا ظاهر شد و بر بنین تبر که قاید روح قدس را میث است از الترام
 مصاع آتش بحیصات اموال خود مدافعه او را از نیشته روی نمود در شهر سسکانی
 تسیس کسنامه که جراس سطر را غریمت سوزانظاف افشا و بدواعی **شعر** و آتی امر و
 آجبتیکم لکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق **شعر** بخد مت آن یکا مستعد
 انواع مکام یافت بصورت شخصی معسور و عالمی معاد تحت همت نفسی سخن جاری
 چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باره و طرب انی در صفت
 و صنعت در بی نظمی اعذب من باو معین و در کسرت لطاف زیبا تر از گل و زعفران
شعر جز او کفی عادل دلی که در قسمت زرنج و ظلم نیاید نصیب اب الله که جام با ده بی
 دهد بدست تهمی تیغ سرزنده کلک با نکرده خطا حالی که در دید برود آخر او کجکل شد
 بی سابقه خدمتی و لاجرم موفقی که جذب مکرم اکرام و مستعدی اختلاط و انبساط

اما در استیناس متعاقب شد و از برت طبع در اکتب فضایل علی حسب استعداده
 صادق و بیس که کل فرزند و یکم که هرگز کوب غارب اغتراب و کوب مغارت و یار
 و از تراب و تحمل سفر شاق اتفاق نیشارد بود ایما از تادی ایام مهابوت و وفوت
 فرقت اجباب و وطن مین پست **شعر** بم القعل للذابل و لا وطنی و لا ندریم و لا کائن
 و لا کسک **شعر** نقل زنی چون طلاق دست دادی با ترا کم و ترا ح شراغل و عیاقی در
 طلاق و جد و ذلاق لسان بساط لطف طبع را بسطوط فرمودی و بسک مهابوت
 و انظر تعلق خاطر و طیب مشاوت و معاشر با او و حشمت مهابوت ز اهل کشتی و در انجا
 آمال و قضا مهمات بر م و قدم کرم و تبشیم نمودی و چون زبان عنقر عقده لایمونی داشت
 در از اول شمایم خلاق و لطف کسری کشتی ای ز غریب جهان بنده غریب تر تو
 از تو غریب کی در رسم غریب بودی **شعر** و بیس غریبان نیال غریبان من المجد فرقی از ان
 غریب **شعر** و چون اشاع عرصه بسیار بود متع **شعر** و ما غریبستی فی عشق کس استغنیه
 و کلتنا فی منور استجده **شعر** ز در خور ساحت سماحت و علوم او شاد به افشار خاطر
 گذشت که چنین شخصی موند مدت سی سال در ملل رس صهرت با دشمان که در توان
 بفرحانیت محظ بود و تصدی جلدی اعمال ایشان شمن اگر اقا شصت نظر اکتس
 ز رو و یار داشتی با چو کوفه سیل بر کسیم خواین عالم از حاصل بودی اما بیست
 مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرش تحمل اعدا بصیرت متبع باشد با شارت
 یا صفرا غری غیری و یا غرا غری غیری بجا برین خاک زینک چون اطفال مستفسر کرد
 بل ملتفت و از جا و حشمت اینجانی و صامت و مناطق خاک توده فانی اکتسب
 نو که باقی که حقیقت عمر با جوان نیست چگونه اختیار کند و اینک زبان حال نیز بی رحمت
 قال شادی عدل است که بواسطه از بختی جلی و تمیز که می آید در مدت اندک بصیرت
 بعد از آنکه ازین استانه خود ز منزل جبر سیمه داران ناز و نفیج اورا و اعتبار اهل انوری
 بحد و جوان فام بر صفوح طبع کاغذ بدو در شعله حباب ملالی چگونه مطمان ذکر جلیل اورا
 از عرصه **شعر** ذکر الفی عره اثانی و حاحه **شعر** ما فایته و ففول العیش اشغال **شعر**

با چون غریب کی در رسم غریب بودی
 با چون غریب کی در رسم غریب بودی

مقصود از اطالت این تشبیه است که روزی جمی از اهل فضل و شایسته آن صرب که
 بیضقان خدمت و حکم اسرار بود در مجلس انسی و اهل کس احوال با آن خاندان حاضر شدند
 و لحنه مجال اغیار مسدود شدند ریاقت آنها ظلم ازوق مس موقوفات الرصق و
 روح مصیبتیم اطیب من امسک السحق در انسانی حکایتی که گرفت ذکا حساب
 شمس الدین از آنکه عیده شایسته لرحمة طراز خلد انجار و در سطره عقود حکایات آمد
 محرابی تعلیق اسباب و حشی که خاطر را بر صاحبی با آن یکنانه حاصل بود و در مقدمه
 بران رفت استغنا کرد و تعجب نمود و معذرت قسم و ایمان نو که ججا شسته از
 محاذات بصیرت بر آست و تکرار که با قدرت انصاف صاحب قرآن مسح و صحت محضت
 دشمنان رخا شستی نبود اما هر چند بر امر کعبه تودد طواف می کردم و روی بگردم
 می آورد خاطر صاحب را نفور تر می یافت و اعراض و انقباض زیادت برده که می کرد
 خالصه فخلط و صافیه فشتوب و اصله قطع و بالکله تعطف او و اشاع
 حال خود را در عقده تعذر یافتیم و از غایت موالفت و رعایت و محافت نوسیدیم
 به خواهر است و قاصد جاه او بودم و در حضور و غیبت بر امر اسم خدمت و اطرا
 تا تو فری نمودم و الدلیل عا ذلک در زمان اجتناب از کارش بزرگ جبرم از بر من
 مواضع آورده بود این سه بیت که از زیور یاس بحقیقت از خلق خالص و مباح
 لطف طبع از انفا ظالان جاری اش آورده و بخدش فرستاد **شعر** مکنز نوسید ما از المکه نوسید
 همه کس را چشم خوار بیند نیندیشد نیندیشد همه چیز بخندید خواه بسیار بیند
 نزد که مرد عاقل وقت فرصت نیکو دارد ولی در کار بیند این معانی در گوش
 صاحب **شعر** کما طلق فی لوج البعیر تا تیری کرد و این قطعه با غزابت ترکیه لطف
 تشبیل از آیت رحمت نامه آسانی شتمن بر بصرین تیغ و اعتراف بر او ایم قرینه اش
 و زبینه اشاد **شعر** کو تری خوانم مجرای شیت **شعر** همت عورت از سر تطینم
 از کم آیت و لکن را **شعر** بر خوانده زهی که بر رحیم بهر تعظیم و عکس انجمنی نکته باقیم
 جو در یقیم تو کرمی در کوه کریم **شعر** راستی سبب کرده شد بدویم با چند سوابق اعتبار

وقام در مقام استغفار کما قال استغفرت واعلم اني اذا ما اعتذرت اليك اردو
اعتذاري اعتذارا يك تشوذه از معاقبة شكر صاحبى و انى غشت و بهر چه در
بند ترا ك رهي نشد بل بگر بسبار باره مينه شد چون ان حكايه با د اوست
از حضرتان كرد واقف بر احوال و نذر استهزاء كرده هر يك استاني موافق اس نظر
و ملامت اين سق مقرر سازيد نه بعد از تسطير اساطير و افسانه و ابداع انواع احوال
رمانه باز سر سخن روم سلسله انحد در تمديد قواعد عدل و انصاف و اخلاق و ابرار
ضميم و حاجت نيك مبلغ لبو صاحب ديوان توير كرده كه چون پادشاه سليم الله
در اعلا اعلم اسلام و اعلم آيت شريعت دين محمدى عليه السلام رغبتى صادق
و يقينى صافى دارد با سلاطين بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعتقاد بصافيت
پيش باير كفت تا ميعن خلد از طرفين از خلافت و اورا راه ترو و تجا و در رادى
تود و منقطع كرده و مراد شورش و اصول مشايعات يك با منقطع و منقطع
بترتقا صد سلطانين و تيرازى خطوط السنين **شعر** و اذا تقارنت السعير و فتنه
بترجى الصلح و تحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادى بود و حكم اتحاد و دين
و اتحاد مسلك يقين در مظهرت و مسامرت بقدم اجتهاد ساجى كانه و مزارع احتقار
و متابعت رادراعى و با شهادت صيت شبكت و انتشار ذكر شركت خراطاى اسلام
در بلاد ايل و ياغى و ديار مصر و ع و طائفى مبعوديت حضرت زاده الله سادها مجا با مال
كردن چولى اين سخن مضمين محقق صلحت و موجب رونق و نامى ملك ملت به حكم بولع
و شمع كمال الدين عر اللع لارباك مغارت بعين كراينه مشير به خيال سعادى مسلك دين
اوتهاج با تنه ج خطه يقين و نكر استصلاح ذات البين و استبعاد از طريقه نقاروشين
بعد از رابل بر سله افضى القضاة قطب الرشيد الذى و تالمك ببولان رابا اين مغرب
رولان نمرود كه فتوة الله قبا قال ان زمان احمد ال سدهاى هم زمانا بعد فان الله ج و
سوابق خيانت و نذر هدايت كه كان ارشدنا في عشقون البصير و ريعان الحاشية الى
الذوار بر بوميه و الاعراف بوحدانيتهم و الشهادة لمحيدية افضل الصلوات و بركة

تردد

و حسن الاعتقاد في اولياءه و الصالحين من عباده و بوميه فمن يروى الله ان يهدى به شرح صدر
لكل مسلم فلم نزل نيل الى اعلا كلمة الدين و اصلاح امور المسلمين الى ان افضى من اينها
و خيسنا الكبير نوبه الملك السينا فافض علينا من صل الطافه و لطافه ما تحقق به انك في
فوق الله و عوارف و جلا بهى المملكة علينا و اهدى عقيدتنا ايننا فاجتمع عندنا في قريش
اهل كرم و موافق الذى تقدم فيه زنده را در جميع الاخوان و الدوله و الامراء الكبار و قديمى العتق
و زعماء الاجناد و انفقست كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخيه الكبير في نفاذ اجتم الغفير
من عرب كرا التى ضاقت للرض برجه من كثرتهم و امتدت القلوب رغب لعظيم نعمتهم
و شديده بطشهم الى ملكهم تخضع لما شئم اللطافه و وعظمتين لما الصم الصملا و
فكرنا فيما تحضنت عزائمهم فيه و اجتمعت اجوازهم و اراهم عبيد فوجدها زرع ذلك
مخالفا لما كان في ضميرنا من اننا انخير العالم الذى هو عبارة عن فتوة شمار السلام الى
لا يصدر عن اوطاننا انكنا الله يوجب حقن الدماء و تسكين الدهما و يجزى بهى الله
رضاء راسم الامن و يشجع به الملك في سائر الامصار في مباد الشفقة و اللسان تعظيما
لامر الله و شفقتهم على خلق الله فاهنا الله اطقا ملك النيرة و تسكين الفتنة الثيرة
به لك الراى با ارشادنا الله الير من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الدوا و تاخير
يا يجب ان يكون الف الدوا و اننا لا نحب ان نرعى الى مزارع الصال و لا نورد القيسى
الذخيرة انضاج الحجية و لا ناذن الا بعد تمسك الحق و تركيب الحجية و قوى عزمتنا على اريانا
من ذواج الصلح و تنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدون العالمين
الذى هو فخر العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله على عباده و
فقير من اعرض و عصاه و انقدنا افضى القضاة قطب المملكة والدين و الاماميك
به الدن الذين هم من شفاة بين الدوله الزاهرة لم يعرفهم طريقتنا و تحقق عندكم
ما ينعوى عليه لوم المسلمين جمع نيتنا و نيتنا هم انما من الله على بصيرة و ان الاسلام
يجب ما قبله و انه تعالى الذى في قلبنا ان متبع الحق و الله ليش هو اعظيم نعمته
على الكافة بما دعانا اليه من تقديم سباب الحسن فلا تجزوا بما بالنظر الى سالف الذوات

الاسلام

واعلم من اشارم

فكلمهم بموتى شان فان تطاعت لغوسهم الى ايل يستحكم بسببه داعي الاعتماد وحجته
 يعقون بهما من بلوغ المراد فينظروا الى ما ظهر من آثارها مما اشهر خبره وعم اثره فانما
 ابعدانا بتواضع الدين باعلاء معالم الدين وانظاره في ايراد كل امر واصداره تقديمه
 واقامته لولا ليس الشرح المحمدي على مقتضى قانون العدل اللصدي اجماله وقطعها فادخلت
 الشرور في قلوب الجهور عفوفا عن كل من اجترع سيئة واقترف وقابلها بالصنع
 وقتل عفا الله عما سلف وتقدرنا باصلاح امور اوقات المسلمين من ارباب يدركون
 المدارس وعامة بقاع الخيرة والربط المدارس والاصال حاصلها بموجب عوايد القدر
 الى مستقيها وشروط واقفيها ومعنا ان يمس شي مما استحدث عليها وان يغير احد
 شيئا مما قرر اولها فيها وانما يعظم امر الحج وتجزير وجوده قبايس سبلها وتيسير فافها
 واغلاق سبل التي اتمرت الى البلد وليا فواجب اختيارهم على امر الله
 وقرضا على العساكر والقراخل والشحن في الاطراف التعرض بهم في مصارهم وولدهم
 وقد كان صادف قراخلان جاسوس في زبي القوار كان سبيل شبيه ان يملك فلم تر
 ابراق ذرية صيانية لم حمة ما قرم الله فاعذناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في الغاذ
 الجوايس من الضر العام للمسلمين فان عاكرنا طامنا راى وهم في زبي القوار والقتال
 وابل الصلاح فانت ظنونه في تلك الطوائف وقد انهم من قتلوا وهدوا بهم
 ولانفتحت اجابهم الله منها الى ذلك ما صدر من فتح الطريق وترواها في زبي
 فاذا اعتوا القدر في ذك الامور وانشاها فديعني عليهم انها اخلاق جلية بلصغية وعزم
 سرايب الكلف جوية واذا كانت اهل عا ذلك فقد ارتفعت دواعي التسف التي
 كانت مرجية للمخافة فانها ان كانت طريق الدين والذنب عن حوزة المسلمين فقد
 ظهر فضل الله وليس دونت القوار المسلمين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى
 الان طريق الصواب فان الرافعي حسب ارباب وقد دفعنا احي بفضل الخطاب و
 عرفناهم ما ع منا عليهم نية خالصة لدفع الاريثا بهم باستيفانها وقرضا على جميع
 عاكرنا العمل بخلافها ليرضوا الله ورسول وطوع على صفى تها انار القبايل والقبول

الدين

ويستخرج من اختلاف الكلمة بزج الامة ويحكي خبر الالتفات فلهذا اختلاف القصة فيسكن
 في سبع ظلة البراوي والخواضر وقيل القدر للبعث من ائمة الى ائمة وان وقت السلف
 نصر لما فيه صلاح العالم وانظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعودة الرافعي و
 سلوك الطريقة المشقة فتح ابواب الطاعة والحداد ويزك الاصل بحيث تنور لك اهل البلاد
 ويسكن النفس الشريعة وتغذي الشيف ابتره وحمل الحافة ارض المؤمنا ورض الدنيا
 وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والمؤمن وان غلب سوء الظن بما افضل بواجب
 الرحمة ونسخ عن موثقة قدر هذه البقرة فيه شكر الله سبحانه ومحمد عذرتنا وماكنا معدين
 حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والهدى وهو الامين على العباد وحسبنا الله
 وكتب في اواخر سنة احدى وعشرين بسم الله واجاب عن مصر للكتاب
 المقدم ذكره من اهل الصالح سيف الدين علاون بسم الله الرحمن الرحيم بقره الله كما قدم قد
 الى السنان احمد ابا عبد حمزة الذي اوضح بناون الحق منها جانا وجارنا في انصر الله
 والفتح وادخل في دين السان والصدقة على سيدنا محمد الذي فصله على كل شي بخير من الله
 وعلى كل شي ناجي وعلى الله وصحبه صدوة تميز ما دعي وتبر من داجي والرضى على السلام
 اكل ما بر الله ورايم المؤمنين وسبيل خلفه المهتمين وابن عم سيد المرسلين والحقفة الذي
 يتسكك جميعه اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتعلق بالكرام المشتمل على النبا العظيم
 من دخوله في الدين وغروره عن خالف من العترة الاقرين ولما فتح هذا الكتاب
 فاج اجبر المعتمد والمعلم والهديث الذي فتح خدا اهل السلام واصلح الحديث ما رور
 عن ائمة ووجهت الرجوع بالهدا الى الله سبحانه في ان شيتة عا ذلك بقولنا شيت
 وان شيت حيت حيت هذا الدين في قلبه كما انبت حسن البنت في حسن البنت
 وحسن ان مثل الافضل المبتدأ بذكره من حديثه حصل النية في اول القوم واول
 الصبي في الاوار باوخداينة ودخوله في الكلمة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد
 عا ان شرح صدره لله سلام وائتمه شريف الامام كنهنا الله على ان جعل من
 اب بقين الاولين الى هذا العمل العالي المقام وثبت اقداسنا في كل موقف اجتهاد

او جهاد كما تيزال دونه الاقدام واما افضاء التوبة اليه في الملك ميرانه بعد والده
 اخيه الكبير فافاضه هذه الامور العظيمة عليه وقد قلته الاشارة التي طرقت يا ايمان
 واظهرنا سلطانة بعد ان اورشه الله من اصطفاه من عباده وصدق اميرت
 له من كرامته اولى اياه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار
 ومقدمي العساكر ووزراء الجناد في مجمع قريش الذي يفتح فيه زنده الدار والى كرامته
 اتفققت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى بنو الهجران وانه فكر فيما
 عليه اراءهم وانتمت اليها اراءهم فوجهه مخالف لما في ضميره اذ قصد الصلح
 وراية الصلح وانه اطلق تلك الفائرة وسكن تلك الفتنة القارية فمذا فعل الملك
 امتنع المشفق من قومه على من نوى المغر في العواقب لراي انا قب والافوت ركوا
 وارا بهم حتى تعلم العزة كانت هذه الكثرة هي الكثرة لكن هو كمن تخاف مقام
 ونهى النفس عن العزم ولم يوافق قول من فصل ولا فصل من عزمي واما القول من ان
 لا يجب السرعة الى المعارك بعد الصلح المحمدي فان الله سبحانه وتعالى وانما سكت
 قد علم ان قياتنا انما هو نصرته هذه الكثرة وجهادنا واجتهادنا انما هو نصرته حيث قد
 دخل معنا في الدين هذا الدخول ودرالت الدخول بارتفاع المنافرة تحصل المفارقة
 فلا بيان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منارة فله اهل يابل في كل مكان
 جيرانه بغير ان يكل ارضه اما ترتب هذه الفوائد الجمة اذ كان رشح الاسلام قدوة العارفين
 كمال الدين عبد الرحمن اعدوا الله من ركة فتمز لولبي قبله كرامة كرامة والبراه
 ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرطه الثاني
 ويعود مثل الاسلام بمحمد حسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكن في الوجود
 وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ افضى الفضاة قطب مكة والدين
 والاناك به الدين الوثوق بقوله في ابلغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرنا واعاذا
 كل قول حسن من حوالى احمد وخطوات ضالوه وخطوات ناظوه ومز كل ما يشكره
 يحمد ويعتق حديثها فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع

الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي التواجيل فلتنظر الى ما ظهر من مآثره في موارد
 الامر ومصادره من العدل واحسان بالقلب والسان والتقدم باصلاح الاوقاف
 واسباب بدو الرزق وتيسيل سبل الحج الى غير ذلك فمعه صفات لمن يريد ملكة الدوام
 فله ملك عدل فم يفتت الى قوم من عدى وللاوم من عدل على انها وان كانت
 من الافعال المحسنة والامثوبات التي لم تستنطق بالدعاء والابسة فهي واجبات
 تؤدى وبها الكبر من انه باجاء ابو غيره فيحجز او عليه يقصر ولم يدخر انما يفتح الملك
 العظيم بان يعطى ممالك واقليم وحصول اوان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون
 واما تحريمه على البدو والعباد والفرغ غلات والشجاعة بالاطراف التعرض الى احد بالبر
 واصفا موارد الواردين والصادرين من شوايب القدي فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا
 ايضا بشبهه الى سائر الثواب بالرحمة وحلب والبيرة وعنتاب ونقدمنا الى عدى
 العساكر اطراف تلك الملك مثل ذلك فاذا اتحد اليان والنفقت الايمان تختم
 بنو الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما اجناس الفير الذي امسك والطق وان
 تسبب من تيزنا من اجناس برى الفقراء القتل جماعة من الفقراء والصلح رجبا
 فمذا باب من ذلك الجانب فتحه وزنه من كان قد حده ولم من تيزي برى في غير من
 ذلك الجانب سيده والى الاطلاق على الامر شورده وظفر الثواب منهم بجماعة فرجع
 عنهم السيف ولم يكشف ما عظمة فرقة الفقير لم ده وكيف واما الاشارة الى ان في
 اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينظم شمل نبي آدم فلامر من طرق باب الاحاد
 من جميع اليتيم فلاحه وللاحه وامن شئى جفانه عن المكافحة كس يد يد المصالححة
 للمصالححة والضح خيرة وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور ينبغي عليها قواعده
 ويعلم من مولانا فوايد فان الامر مسطورة في كتابه هي قياسات لازمة ينعمر بها كل
 يفتح ومعنى ان تياتا صلح اولم وتم امور للبدوان الحكم وفي سلكها عقود العمود
 تنظم قديجها لسان امث فتم التي اذا اوردت اقبلت ان مسئلة محلبة
 واقرتها صدور الرسل احسن ما تحززه ضد الطراس واما استشهاده بقوله تعالى

و ما كنت نغيبين حتى بعثت رسولاً في هذا النسق من الودع وبعث هذا السبل
 يبعث بل بفضل التقدم في الدين حقوق ترضى و افادات سبت على سعا اثم فته التي حلت
 لسان اقصى القضاة قطب العالمين وكان منها ما يناسب في التناهي من دخول في الدين و
 اتصاف عقده في سلك الامور و ما ينظر من عدل احسان و سيرة مشهورة بكل من فاله
 مدعيه في ذلك فلا يشهد ولا يشبهها منه بائنان وقد انزل الله على رسوله في حق من
 امتنح باسلامه قل لا تمتر على اسلامكم انه ليس عليكم ان يذمكم للديان ومن اثم فته
 انه قد اعطاه الله ما من العصار ما اعناه به عن امتداد الطرف الى ما في غيره من ارض
 ومن قال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالمرحى والجراب ان ثم انوار
 من حصلت عيها المواقفة تمت المصاحبة والمصادقة و رأى الله وان لم يغيب
 تصافينا واذلال معادينا واخراج مضافينا وكم من صاحب فوجد حيث لا يوجد
 اللب والاخ والقرابة و مات امر اليرس الحمدي واستحكم في صدر الاسلام اللطافة العجبة
 فان كانت لرغبة مصدرة الى التكاثر وحسن الورد ورجيل الاخصاض وكتبت
 الاغداد والاضداد وركبت اذ الى من يشهد به الازر عند استناد فقه المراء
 ومن اثم فته ان كانت رغبنا ممتدة الى ما في غيره من ارض ومن قال فلا حجة الى
 انفاذ المغيرين الذين يودون المسلمين غير فائدة تعود فالجراب انه لو كتبت لفت العدا
 من بنائك وحقى لكونك مسلمين بالهم من اهل الكسكت الله بها وحققت الدماء
 وما احقه بان لا ينهى عن خلق وياتي شدة ولا ياتر بشي و ينسى فعله و قهر اناى
 الا ان بالروم و هي بلاد في ايديكم و فر اجها تجبى اليكم فقد سفت فيها و فكت و سنى
 و هتكت و باع الدوار و ابى الله التمانى على ذلك الاصرار و من اثم فته ان ان
 حصل التميم على ان لا يجل هذه الاغارات ولا يفتقر عن هذه الله ارات فبعين
 مكانا يكون فيها اللقا و يعطى الله النصر ليرث و الجواب عن ذلك ان الاكاس التي
 اتفق فيها طفتي الجعين مرة مرة قد عافت مراراً من سلم من اوليك القوم و حب
 ان يعاودوا فيعاده مصرع ذلك اليوم فما كان انجلكم عما كنتم فودوا الى حسن

فان احكام الصقيل الذي تقدمت به في يد القاتل و وقت اللقا علم عند الله
 و ما انصراة من عند الله العزيز الحكيم لمن اقبله لمن قدره و ما نحن من ينظر فلتة
 ولا يمن له الى غير ذلك لفظة و ما امر سعة النصر الا كالتعة التي لائق الالفة
 و الله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة و هو القادر على اتمام كل خير و فته و كتبت في
 رصاى سنة احدى و ثمانين و ستماية چون باشهدت رسل سيب مرافقت ميان طرفين
 مفتوح شرح باوش هزار كان و امر از اشتباك و اشتراك لسان احمد بلكر مصر و افتتاح
 مصداقت ميان ايشان تفكر و هراسا شنند و از نظر وقت استاى ان و سلام بر خود چي و شك
 جبرس لسان احمد باوش هزاره ارغون اتفاق ديكر برادران كنجيت آقا مرهكده داده بود و بعد از
 عازم سفر تونق شرح و با عزا جمعى امر از رضا او غير تغيرى پيد كشت و امارات كالت
 بهر در در نده شش اسباب مرافقت و در واقع ايراب معارضه فكر نامى اوشا نامه كرد
 براى كمر آه لا عجب اذ ان بصره شكل ايشى نور سنجيل طفا چرا را كوس و اعلام داد
 و مير تومان كرد اميد و شكرا و ناس كه ناست صفت نده ناس در ميان منولى ايشان
 بايك ترين باش در عدد استام او آندند حكمت تغير نيت و تبديل عقيدت او را
 در نيت سده ان احمد غرضه و شمشه ايقا كه مقدم ليك كرم بود و بصفتى بهارى
 شهر راه رسالت نامزد مشر و امتى ترا حكم بربيع با شخصه از انفاذ يافت چون
 شاهزاده سيبه عاطفت شامش همى خفاى نيل بر فافى او را كه اميد ثبات از و چون
 كبرت احمد و اكسير عظم عديم الوجود بود بجهل اجل و مشقة اصطناع تعيد كذا
 ايقا من باج آفديكا و غارت نه كه اخفاق بهمت موس و مشرك با طاق ان اطلاق
 قسم با كرد و بر يكى تولى و اخلاص بر عبوديت و موافقت ش هزاره موراى من استحكم را
 جنت داد چون بر بندي سيرة ملت معاودت كرد و باب توجه از خون بهر ب
 حضرت خندرى سقيم تر از عمره و لبران با دارا سيبه غرضه تصوير السقم منه جزون
 احسان و دليل اتمى من نطق جبر العشق فى مقاساة الجوان صاحب ايلان
 از باجراى معاودت اعلام كرده لرزه از تبديل تقويم و ترزال حركات ايقا آيت

مراضعت چون آب فرو میخواند و خود بیات ظاهر و سیل بیات باطل می شود
 ترجیح احوال سریر و الظاهر عنوان الباطن و بر بندگی حضرت بعد از تمهید بقایات
 و صدها است باز دواج دختر سلطان کوچک نام اینا ق و از ترک کورانیه و بر نفع
 بنو ائمت و عاطفت و اعلا در ارب و حکایت او نافذ گشت بدین حسن بیهم
 بیخ مخالفت را از دست سیننه او قلع کرد و ماده وحشت بدین عالمه جا زدند
 از تبع یافت عقوبت بنهاده از غول جوشی را بر آورده سلطنت فرستاد معلم
 بر اکر در زمان ایقانی مجد الملک و ایقانوایر غنایان و تراجم کوه کبک است
 صاحب دیوان مرچلیک داد بود که هر چه سمت تمک دارد از نقد و جنس وضع
 و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشرف بی تکلف و تقصیر تسلیم کند اکنون
 التماس از سده سلطنت است که او را مصاحب جوشی را فرستد تا آن سخن
 پرسیده شود و انصحت بغض رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در ملک
 نیکی مانده و هر که حسابی مثل بر صبح و خرج مالک رفع کرده از ازم جوالی که
 و سیاحتی متفق بنام باعث بر ارسال این الکوکات مصعب مالی نبود چه در وقت
 واقعه با قاضی شایع شرح بر آن سوال که شرح داده آید اکثر طوایف از راه عبور
 طن و ان بعضی الظن اتم میگفتند صاحب دیوان برای تکلیف برادر و نفع بر اکر
 مجد الملک چون ازین کار خارج شود با ارتفاع او بر دازد با بعضی خواص و ایقان
 حضرت مواضع که در پادشاه راسته نافع تجویح کردن و وفات برادرش منکر می
 نیز چون هم در آن نزدیک واقع شد بود زمین روایت مسند که در انید این اغلو طه در
 خاطر شاهزاده آتکام یافته بود و چون نزدیک اسباب وحشت شد سلطان دانست که زنده
 مقصود حبیت و این التماس بر هریت در جلد تبسبیه کرده و تمیمی خرم زرد در زیر
 بر نیان نرفته و صورتی که در بر اینها لکش و ملاس نقش چون داده از جواس
 این فرمود که تمامت امهات مهمات حکام و مالی از نظر و عهد صاحب دیوان است
 اگر غیبت کند مصعب در مرض اجمال در اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که تمام

ادوات

او تو از بود و تمهیت امور بقیام تو از نوزده او را بکنند توان فرستاد بر سر اسلحه القفا
 نمود و بر سئوال و مقترحات اعتمادی نمود و جوشی سخن تمام کرده با جوشی تمام و نامشخص پیغام
 مراجعت کرد رجوع کفخی حسین این مراجعت ضمیمه نامه گشت و معادات از حد فقه
 بجز فعل برست بر سارنا سار کار پی برده مخالفت را آنگه بنده تر شد بل کار از
 پرده پوشش در گذشت و در معاد وی این اطوار سپهر فضایل از حله جدا مانده و در کار
 در عطفی خود رجوع کرد و چند نکته شاعر نظم داده **یکانه** همه اتفاق صاحب دیوان **یکانه**
 علاوه دولت دوس صاحب زین و زبان **بسال** ششده و همشمار و یک شب ششده
 چهارم مدوی چرخ صبح در آزان **از** وحشت آباد زین بخت سرای عقیقی خوا میر
 و جهات معار را با خود در دل خاک ضمیمه سخت **ای** خاک چه درانی که چند نفر قستی
 دیده فضل خواند سپاسید و در کار کار با خن حسرت چهره الهی منور شدید و زبان
 حال از غایت سوزناکی میگفت و کسی آید **شمار** الم تر دیوان النضایل عطلت
 بفقده انه افکاره و در فتره **کثیر** مضع حامیه لیس **کثیر** سواد و کاکر النبی عز
 جا برده **کثیر** علی حظه و بیانه **فدوات** و شمشیر و ذنات ساوه **کثیر**
 و لمانر جوقه خواب دین **انه** جانها جو مرغ بسمل و زخول طسبه **انه** وانی بسب
 که چسبیت و جو آاد و شعله **بر** فوق طاق قبه خضر کشیده **انه** بهر می آسمان
 و زارت انول یافت **سروی** ز بوستان معالی و میره **انه** صاحب دیوان
 در مقام غرانشست و صحن مراجه دین را بسیل خول آلود سر شک نیست **انه**
 خود از خواب جدا مانده و در خورد بود و شمع که در آنگه بر آن بر رخ زرد و مانده
 صبح جا سردان بادم سرد این بیت جان که از کز میگرد **کونی** من او و شمع
 بودیم **بهم** یک شمع برده و دیگری میسوزد **شعر** و من ستر اهل الارض شرم کی آستی
 یکا بیعیون ستر با و قلوب **چون** مستکام ترتیب غرا و غوم کفاح بودند موسم غرا و
 بناح مسکن او را خلعت خاص داده بانواع سیور غامشی تسلیمه خاطر اسذول
 فرود پس تمهیر استراک امور و روع ماده **بایج** و تسکین بجر کما یج فتنه کز زبان

از زمین برآیند بود مشغول شد از غول برنج فرستاد با طراف که الماک صاحب
 با تصرف ایچمان و قراب دهنند و کلاه او را از شروع در استیفاء متوجهات
 ممنوع دازند و برین صحت تولد را مقرر را بر اوراق روان کرد و سبب المک منفس بود
 در مال حوالی بود و در باب عراق استشاره داشته بصف قوت بعضی را از تصرف
 گرفته و در اربع اشکاف و وسایط معادات علی الحالات و العادات مسلک
 دست در هم چرد دست در هم که کار چنان را بر هم زد نهال مشاخصت بیخ شری
 و شاخ نیز بر ساینده من یزوع الشکر لم یحصده جنباً و بکرات منکحاً جمیع
 شایرگان استحضار را بقوریتای ایچمان علی التتابع تسارع می نمودند و ما زاد
 الله التباعه من جانب السلم والصلاح و ما تادوا الله الی القارعه والکفاح جنب
 صرفت تقیر بر بسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در دست مغرب ایران
 فلک کشید و بر قسطاس زمانه گفته **ع** و دلیل ان طال غل الیوم بالخصر
 مایل شده و کیل روزگار جا بهای نیز متمار را که اشجار از کوه گانه بر بیع عاریت
 کشته بودند بدست تجدد فصل با زخوار است که در حیاط فزون در بسط خانه اجبار
 اوراق اخفای ثیاب احمد و اصغر و جوش عروس پس افکنده و روح نماید از
 تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت مولود راه غیب خانه گرفت **حکیم**
 و در باغ مستردن شده و زادن بگذاشت **ح** چکنه نماید عنین و طبیعت غریب
 و سخن مسعود سوسه سلمان ملام وقت زادن آمد **ح** چول کشت باغ هر نهال
 چونانکه بود پید المله که بد جوان **آ** آری جوان و پسر همیشه در جنس بود که در خوار
 پیریه کنند و او کنه نهان **د** در بوستان بجای گل و لاله و سمن **آ** آمد ترنج و زکریا باغ
 میگردان که از غولان زباغ بشه بیج باک نیست **م** میخواره از غولانی بر باد از غولان
 میزبان زمان از باد زبان برک بریز زان موکب فزان را بنوی برکی بزواست
 و نای بسیل ناطقه نوای **حکیم** **آ** برک بریزان بهر حال فرومایه ریخت **ب** بقبح آنچه از
 برک و نوای طربست **م** میسر ریخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل

ارغان و سمن ریخت آنست نزدیک سر و سایر افکن کشید و چون ایام نصرت
 سبزه و گل و طراوت و طلوعت با سیمین و سبیل مانند عهد و پیمان بر لب و بر صحت
 غایت پادشاهت میسر **د** فصل ترنج و کدو کدو بود که نسبتی داشت
 و وصل تو باروز شب **د** در کشر عهد و وفا **ش** لاکس فضل عقیقه و وفا **ش**
 و دوام نظرت علی الاوقات **ب** اجود آخره و هو اخره و الثری **ب** بس ویندو
 ناصر الاوقات **ب** بر ورق میخنده کاشته از تسبیح دلموز قاری و همای و تغزید
 و زمره غنای دل در مجلس باغ آواز زراغ و نفاق عزاب بدل مانده و دلیل زمین
 بدیع تعجب نکران و زبانی حال طعن زان کویاں فلک تاکی ازین تجددات حال از کار
 چندین کوشش با هر چه تر ازین موکاب دام چه میخواید و برین تقدیر صحب غیبی
س تا آنکه که در جهان میگردی روزان و شبان بر این آید میگردی خاک آدم کشت و زانی
 در روز تو و تو بهیچان میگردی **ن** نسیم نو بهار و خضارت ریاض از سوسم مصیف حصول می نماید و
 نه برگ و بارستان استان از کنگنه و بوی غریب ان می باید و نه توان مطون فزان خانه فزان
 از سلب نهیب و صدمت شتاسک می بند احسن امی جانت بر خن **ا** آوار بر بود
 دی روز تموز **ا** امروز فزانست و شش و فزادی **و** درین زمانه روزگار بهای نقد الله شهور
 از غر خردالی و شرح تاثیرات دهر ز زمره بشر از آفت بسیار طبع نش سرع مزلت
 که دشمن زاجون انشاپی محقق **و** در سنن زاجون نسیم عزای موانش اس کلک مزلت
 میگردان **د** فزادین که وقت اعتدال است **ج** چنان چمن فزادین حال است **ز** تاثیر سردی
 بکانه میسر بر خن **س** هر خوار دارا فوی داد و کمال شرم که در آباد بود اندر سر تراوح شکر
 شود خندان از و ز خسار امید **ز** مرد داد است **پ** مراد با حور **ب** بطل خیش خوش بران **آ**
 بشه برت سیل آید پدیدار **م** منی بنده **ب** چون جبرئیل **ب** بود در صحره نوبت فزان **ر**
 بود باد زبان برک بران **ر** بخوبی چونکه آمد آبان **ک** کناری جوی همچون ماه تابان
 با زردیابی از ستان **ز** ز جوه نقل کن سرچستان **ج** جوآه باد سرد و قلب دیبا **د**
 توهم قلب شتاد جام می خواهد **چ** چرشد سیمین زمیس در ماه بهمن **م** اندر جام چون

جانت در تن در اسفند از ماه او قد حبر و مال بر د مثل بحر و انحر چه آید نجره در
 به پیش بدزد از غرور روزی می عیش از غنم تو بر بعد از صوم زود و نواب است که
 چاشنی اشقام پیشینه خوانه بر جویسته و بعلت بقایا در سالهای گذشته باطن و جرات امین
 گردانیده است خلاصی رفت شیشه بخشی دیوانه مر و طهار چار در سخت مصعب با و غرضی در کلاغ
 مهات سبی پر سینه چون از تحصیل مال فراغ حاصل شد اول شو سینه آئین و شامین و ستمایه
 باش که حاضر شوای در ای و همسیر خلافت فوجی الی یخ و قلبی الی کرخ و خوانده
 عازم جاد شرفی شد و ما شرفی با لمار الله ذکر الله لای به اهل بحیب نزول در تبریک
 چگونه تکلف و موردت از دست معادلی است بر دل کند و درین بخت و شش بر خون بر روی شیشه
 پیوست عسک السدان یاقی بالفتح او ابر من عنسی چون از پیشه ملک کبری می معاضدت
 رجال و مساعدت مال محال میزد هم تحصیل این سبب که مودی بودی که معلوم مصوب
 مصروف ساخت در آشیای اسر را بر عا جلیس با جمعی کتب تجویم بعضی امر از دست
 سرش بر زاده تو بر کرد که صاحب معظم و جید الدین زکی الغریب زیدی ابی الصاحب السعید
 عوالدین طاهر **مکتبم** از طاهر لذات مطهر که پیشش گوید صدر طاهر که صاحب طاهر است
 الطاهر الامار و الدنا و اللداب و اللولاب و اللالوف که روی از مره مکارم و مالک
 رعنا و تاج تارک ملوک و اکارم و اعا بود تراست عینی شریف او چون ترکیب آستان از
 عیب بصون و جلالت قدر شیش مانند جهره افتاد تکلف تکلف نامون در دست حکومت
 احوال فراسان و مصافات آن بر سال تو ما با کانه تصرف کرده و نعمه الله توفیق
 حد و فرائح الکاذب و افک در زور تر ز در بخونه جوده داده و انحر متحق با الله
 الزنا و از ما تر شتر است سید ابو بحسین محمد بن عبد الله المعنی رحمة الله علیه که بر او کبریا
 ادواب و آثار تر است اولی اللباب است این کلمات ناصحی و افصح منبیه عادات
 الاخشیاء من عادات الاخشیاء لان الغنی اعترافه الی الله و اعترافه بضع الله
 و الغنی معان و من عادی معانا عاد معانا لا شک تا جهان بوده از سفاقت
 نفعان و سائل که ان نکایت با باب مجد و مقدرت و خدا و ذوال بر و کرم است

صدر
اعترافه

شعر در آفرین و از غیر مستمع جور آفران علی اهل المردات شهزاده براخن و کمال
 اودا است را نه چون هر که ظاهر نسبت به هر حسب زانی محنت سالی منصب بر کاکت و
 خاست تن در زهر و مکنم نور طامراج بلینیت و تفرض افواج حکمت امارت مثل
 و تعلق از خود نماید و هر وقت که در دعا عبش کبر افشا دور بر کله کله کدر تعلق با هوا
 مضروب حال شد دست اعتراف در عروق و فقا و صبر و احتمال زهر و سهام صرف ایام
 جنة آوی از تهمت و استوارش دارد و جانب خدای و حیرت که ماده پریشانی و حیرت
 سحریت و ملاکت محبت و شایر باشد و کذا در و متابعت نصیحت این ابیات را در
شعر لافظون لعاذلی او عاذر حایکة السراء و الضراء فیرحمة الله من مرائک
 فی القلب مثل شماتة الاخوة و خواج و جید الدین در دفع این داشته که منصوره در کار
 نامور و باز بچ فلک را بر بود استعراج و استغاثه را در خط راه نزل و بگو ایس
 امر الی غیره چون شمنه نیاز دست تو با و کیست ترس از تکین در ارویا و انداز
 طغان بخواد که در اول قوی شود و کویا تب فرای می کشک که مجوی در آن نادران
 اما صحن دولت برورد که حضرت بر هم تو اضع و التی و قلت شمس لدر او را
 بناز خواستی شفقانه میکند و در شین و ممانت و تو میل سباحت می نمودم رعایت
 خاطر ایشان ترا بطرفان مستانی کنونی و شنت و این قطعه مضمر را از او کرد
 چون زود از دم جور آن که در شک صبر که فر کرد در از غلام سر زری
 آه من سر دست چون با ذوقان بود عجب چون با عسر مار لار ستم ایام میر
 ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر اوقاد ای سمانان خزان از جور ماه و مهر تیر قامت
 چون تیر سراجی کمان زنی سبب با زهر اندازد از زدی خود را بچو تیر
 گوشل حدیثاتم دلا که صبر ریاب همچو چنگ لایوم می آید از کمان غیر ایچ با
 که در آن کرد با سیکس با دای می بر دم در شایک می اسیر صاحب عظم
 و جید الدین هم در در شمس ملک فر مانده و شاه ممالک را وزیر زرها در کجما از
 هر دفع از رخ بر رخ من ز میفرود و ز زبونم دستگیر نگیزه بر بال کسان هر که کسی

نکته

یار

چون منم نکود مال هر چه ناکشت و من بآن مایه که چون غریب بودم خاکشتم هم که
از من دور فلک که عقل را می بندید سر آوردی بدولت پایداری که مطبقت
دست کسی دادت خدای افاد کا زار استیکر کین همان دهرست کز شاه اردوان
بر بود تاج وین همان فرخت کز شیر و دل بند سر بر او در جواب ای ایامات فرخ
کد ایند س با جام هم به دست تو بود چون تو نشانی کسی حکمت بود بودی و شست
آن بود جو تو که با نخی کی حکمت که در شب فرج بودت یک حق خود آمدی کی حکمت
سپرم بر او برود و میدان خوش چون بد تا نخی کی حکمت حاصل در جواب ای ایامات
و عتاب یکیش پادشاه حکم فرماید تا مراد در محضر امرا حضرت کتبه صاحب وقوف
معا سببات را استهراک و مستحبات را استکشاف نماید اگر چیزی بسین تکلیف و طبل
یا تغلیظ و تحویل از او عمل الموال چنانکه رسم ولایه اطراف بر سر هر طرف عاید
شود هر دیناری را از هر عرض دهم **شم** الم عقلی آتی اذا النفس اشرقت
علی طمع لم انس ان انکراما و الله بر برای بادش که آینه جمال صبر غیب و
طلیعه کتیب اسرار ایام است تمیز از باب اخلاص و زور اصحاب اطاع
روشن شود و چنانکه همست با نده نشانی اقتضا فرماید مجازات سوراغفال
و بر جس اعمال بشناز حکم رانند هر چند بر سنگان حضرت و همگانه دلها است باز از
بسم البقیین میدانشند که اگر ستر قیام عطا رود برای دیوان که شرف از زبان
خجرت و ناظر در امور تجرت در میان نهاده و سواد لیال روز تاج اذکار اراقل
کوزنی و تجر و عقیق و نصیر و تحقیق حسبات استفعال در استندین مکن نموی
در مقام معاملات او مجله و مفصله عرفی باز زخواستی مشر که کاسب عقل آنرا قلم
باید تجوی راند و از فلک بجمع فصاحت و کمال برزانت او و هم باقی طلب دارد
اما از غوی زریخ نیست بز جواب بقانون هوایا در عرض زاری سخن ندین مقدر از زاری
و طالب دور و یواقیت نوادر یواقیت و فواید و شایع و دینه القصر را
چکنند توام الدین بخاری بولغان از شیراز که نخته کجند متار خون پرست بود و ملک

شیراز در زلف پادشاه بازده چون دلاوه موقع افتاد و ایش را سیم رخ شمی ز فرود توام الدین
بخاری را انصافت یفا در دیوان حضرت ارز از دست در مدارج این اوقات باهر اول
بر سالتش خواهر و جیده الدین فرستادند تو ز کرد که ایجان طمع در مال حکم کرده ماده شغفت
و رحمت کم تعیین کتبه و تجویض بر ستر اک بهانه است برای توصل مقصود و مراد زاری
عرض حیل و صیانت اصل نیل را چنان لایقتر کبرین مبلغ مصالحتی کرده آید و صحتی
طلب داشته شود و از برای قضیت و سندی اطرح و افراخ را کار بندی و حکایت حسب
علا الدین که این حساب نقد میت مضروب بران عیار و کسوفه فرافشته بران بود و تار
دردی هم ازین اذن و در شخم از لیل با زیاده ضمیمه اقباب تون می آید آورد و بعد از
سغرا و ترو و نضی بران تفرشید که با نصد توام بخزانه تسلیم کنه سید توام نقد و است
قرمان مرانشی و غلات و واقفه و آلات یک از اوقات تو اب صاحب و جیده الدین
در خیال جوهر نفس ر دینه را اشکارا کرد و ثقبان صفت زبان و شایه پروان آورد و گفت
و ستوری مثل بر ذکر اخیر ذخایر و نفایس جمله درین چند روز مصوب یکی از خواص خود طویس
فرستاد **و ان الطورس اشأم من طویسین** تا بطویس و دینیت پیش ندان معتد بسیار و حال
ایچی را بین هم روان کردن در موضع معیاد ایچی را با حامل و موصل آن مقام ملاقات افشار
آن دستور گرفت و از سر بای هر اجبت که در چمن و کثرت قواین و نفوذ دینین خود حاصل
از متعق قویز و نقل که در دست توام از مرانشی و اجناس دین طویل و با با فرمود با کام ادای
با نصد توام از ملتمز شد شاهان تقریر کردن که در یک نفر قریب ستم از من ز عیار مردون
منقود گشت و تمه را مرصعات و ثیاب از قزان فرود کرده و هراته در و در کوه قواین
برون آورد و نسیم کد **شهر و اعد دته ذفر الکل طیلمه** و ستم از ابا با نذ خایر موع
و مبالغ و جرمات به اراض و افواجت سمت اتفاق یافت بی لکه بر فوات آن شتر
و ستم اخبار کرد و قال الکی فیغنی للقاتل ان تدیشل ستره بازال عنده و فاته لدی الفخر
في الغایه تضلیل العقل در بار زریخ دینار و دیانهای خشت آن بزرگ است که فرود
تجره نوبه **شهر** آله انما الدنیاتع غرور و ان عظمت فی النفس و صدور بظهور زاری

که ع زیاده الکرا فی دنیاة نقصان در تمام اجتماع او تکمیل و دل بر مقتضیات قیامت
 او نهاد و در جان نازنین چهار درجعت و شصت کشت و حجت حجت الدنیا رأس کل خطیست
 در زمین سینه پناشید و از تعلق الذهب یزید بهیب بر نیک شادمانه باشید و معدوم گردید
 غنی النفس یا یکنفیک من ستر حاجت فان زاد شیا عا و ذاک المعنی فقرا ارزنده
 صدق خراب بعضی حکمت العاقل لا یقتنی ما یفقدہ لان کل فاقه تائیه و کل تائیه بالک
 و دیگری اس جوارح حکمت بار کردن و سر بسته ان کنت جود عا عا ذهب من یکف فایح
 عا یا بصیر الیک شعر و است بگرام عا لام بعد ما بیوت و لکن علی ان معتدما
 تا به اول ارزند بر و کفای کتب فارغ و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لذت
 و جود است خلاصی نیست کفای من خوب الدنیا ان لا تبغی و اللذوق خیر و ابعی
 صاحب دیوانس الدین بستماع ارجی شرف که چهره اقبال را خا خندان بود تا شرف
 چر نبست قرابت و وصل مصیبت تا که شرف بود و وسایط تعلق شکست منعقد
 در حال رسولان فرستاده بخت شرف تید ما نه نوشت و فراموش کردی و اقره بادی
 استر آن ارد و در صبح و شام هم هم ای هم جا کند از و کار در هم است ع وان
 سکت نفس ضحکا کدر هم ع در در کسی سکه در روی لرد شعر عوا فی هذا الخطیبا
 یذ و صبر افقی هذا القطع لنا شغل الم تر ان اهل الذمجد و العیا اما ان منی تخلم به
 و حجت النفس چون غرض شهادت از ان عرض بجهول مومنان شد او را شرف داده و محاکم
 کرد و باز با کراه بر تقلد حکمت اعمال فراس ان التزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک
 ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یغفیر عن ثلث فاما الثلث التي یعطیهس آیاه
 و رفع ایجاب عنه و اتمام الوشاة عمیه و افشا البستر الیه و اما الثلث التي یغفیر
 منها ان لا یمنعها ارسال و لا یطعم فیها اذا انیسر و لا یجبل عید اذا سخط و طبیعت
 و طبیعت مغول این طریقه بغایت مذمومت و سبغت مرسوم که هر که توابع و وزرا
 از خدمت خصم ع عتاب ایشان سلامت نخواهند دید و بجا به سال حقوق خدمت
 عاقبت بر خاست ایجا و دیگرش که با تفریب در وقوع حاسد نسبتا نسبتا کرد

اص
 علی ان اعتدما

یا صوم

ع چنین باز است بسم الله کسی رغبت باشد با هر حال و عدا و ارباشاعت که در حب
 فرخت دنیا و سعادت آفرست بر روی حال ممکن نشاده دارلاد و دین بصیرت هم را
 بکل معرفت جناب بیعت کل کردا و نابدین ز خرافت با نایر و جایی هر سمت فرزند
 دوست ازین حطام بی نظام بداند و منه التوفیق و الهدایة الی سواد التوفیق ذکر حاد و قریباتی
 و نایر کید و سلطه ان نسبت تشبیه استتات اسباب در عالم ملک با جوارب
 حوادث و لوازم کوارث معلوم علم عظیم قدیم و مقدور حکمت حکیم قدر توان بود
 و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه محمول نفوس را بمصدق بحیرت و قیاس و
 دالت آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و غیره
 موجبات نفع و ضرر معین و مقرر میکند چون لسان احدی در استزادت رونق سلطه
 و سلطیان مبالغه میفرمود عقاید دارای شهادت کان و امر اسمت تغیر میگرفت و از حجت
 و بال و کفالتش در خیفه با جدم کمالش میکردند در اول شهر رسنه احدی و عثمانی و
 برادر خویش فخر آتای ابا بک کریم بر صدر روم و روح عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان
 اندیشه ما صواب آتشیانه و باغ او بیضه و سوکس نهاد و سواد سلطنت زمانه تا ملک
 تا ملک از دست فطنت او بر بود با بعضی امر ابرجی لغت اتفاق کرده بلیس اند
 که مفاصت سلطان را بردارد و خود بر چار بالش خانت نشیند امضا این حجت
 و تغیضه ان مصحح را متوجه از حجت و ترصد و متشرف بود با چهره وقت کمال کینه
 و کینه یکدیگر کشاید توفیق مبدع غریب و او اهب ریغیب جل الاوه نخواست
 که ظلمت بر نور مستور و کفر با ایمان استع که در یک از جهان دایره اتفاق و زفره مؤمن
 شقاق از سر یکدیگر سر بر شتر شتر زمره فساد در آینه کی سلطان باز کرد و از کیفیت
 احتمال و قصد برادر شفیق و میعاد اقبال را ز گفت جماعت متهم را و منهم من شتری
 نمر اکریش که عقوبت متهم را بر امر دولت وقت خراستند از گرفته احضار کفر و
 ایش زادر مقام با رخساری بزرگ در موض سوال و جواب بل کمال عتاب آرد هر یک
 جنایای ضحاک و خفایای هر ایر سر اسر صحراننده از قتل کاتب کفنتند او عدل تو نفع و

اص
 اشباب استتات

ضرب بجای شمشیر عفو تو حق نه بجای شمشیر کس بر فلک در قدم آبی جوی گویست در عفو کنی
 بنده و از بی شمشیر بر اعفاف شایع اختلاف و اقراف بجایت و اجاف اعراض
 آوردن چون دلائل خرد و حیانت بر بار خرد که کام شدت در فدا در زمان حال و صولت
 پشت شمشیر و روی ارزنده مظهرت میداشت درست یافت حکم فرمود تا پشت او را
 مانند روی طره دلبران بستند که یک نویس و شادی اقتباجی و جسم تمام از او را
 بزرگ کردی راه بهبری و برین کار باوری نموده بودند سببه حرم اتمام کشید و
 ذلک اولی هم و اولی **شعر** السیف یبدری بجزایر حار و یبذل اللفظ فی اکثر
 بعد از ظهور این حال و شعور برین فعال سلطان را یکی مراد و اعتماد از منول منقطع شد و
 قصور و تحوز از بولاق و بولاقی امر ایگه از ارکشت و العجب انجمله بحقیقت از
 سبب خرد و یکمرت و جالبه سمت کز و فعلیت امر انمول و مرجب و ال
 و کفالی این گشت و بعد از آن لما اشال و وقع القوم فی سلا حبل و اقع نمود
 و شرق پنهم بشیر صورت حال آمد چنانچه در ساق جلدس خاتمان و اثنای اثنات
 طاریات احوال معلوم شایلان کرد و فی الاشال ابیره ان نقش ترا نام تر
مناسبت و محاربت کردن میرا در از غوغا به حسن احمد محض توفیق و سعادت
 مایه مجری و متفاضر همت کردن فرسای از غوغا بر متع **شعر** ولا تقعدن تفضی الخوان
 علی القذی و فی الدرض مرکوب سیف و صاب رخصت نمیداد که یکمخبر از طلب
 و اجتهاد در طریق توصل بر تاد متقاعد شای باز عا بود از بزرگش که نشین او بر قمر قلعه
 شومع شتا و قمر قلعه در اسخ صفا سزد که بجانم جبر و برانه نشین سر همت فرود آورد
 و نیز آن شز که فضا له فرایس ایشان صمغ و صمغ اشبال و شباب زید جگنه از بی انکی
 ذیاب و کلاب تبیه چاشت خود ساز فزع القاج للفرق و انکلن للقدم خیال و تمثال
 حقیقه ملک لدر محاربت ضمه او مجرب **شعر** و دیو آرزوی نامی سر لاش می بر سینه چنان
 بامی بر قول تاهمی **شعر** اتمتر عند تمنی و صلها طربا و رب انتمیه احمی من الظفر
 چون از غایت موروث و سعادت ماسول فراس نرسیل بهانه میکردت بهانه را

ایچ فرست و و اناس تو نامت عاقی بشیر از که اکثر یا بخود خاص اختصاص درت در
 انداخت و بر انکشت اشارت **شعر** مستقیم میلی ای دین تیرت و ای فریم
 فی التقاضی غیر یمنما سر پریش اعترار از سر طبق غرض بودت خلاصه المکر حول
 دولت بدو نیکو مستحقا و اذ انفا مستند و متکا سلطان را میشت بدو بر اینه مار اینه
 هم طرف باید تا مصاحب لشکری که در نظر است از انجا سخته کرده آید **شعر** فم گشت
 ترضی ان الکل مصیدا و قد کنت ارضی ان یکون لک سبق اکثر در از
 ملتس اگر آثار قبول مشایخ اشد و انچه بحالصات اینجو تفیق دار و میندول بهر اینه
 آقا و اینی طریقه مشایخ و متابعت مملوک مانده و منهل مصداقت و موافقت موروث
 و الا که از اسعاف این مقترح متبانی و متغابی خواهد گشت **شعر** فخر الراجع منیاد
 ولا انصر خادق و لا انصل خوان و لا السهم طالع جنگ با سزا در
 کن و صدا گشت و در امنیت را ترک چه بعد الیوم در محض سر مملکت و انکیل
 سلطنت **شعر** مرا تحت این بمنز و تاج توک قبا جوشن و دل نهاد و بمرکت سلطه
 احد چون این مقام خشن و اقتراح که در اید استیجاش بود معلوم کرد گفت **شعر**
 و عنری جوارب لواررت لقتله و لو قد لم ابق للصلح موضعا جوارب
 ازین برده در شین استحقاق فرمود که بورت محمود و ملک مالوف او عواص
 خوانست و از روی شفاق و اهتمام کمال او متقرر در شتیه ام اگر انما سر دارده
 طرفه را از اطراف بران مضاف فریادم بقدر بقای حاضر شود تا چنانچه برای
 انور که یک ذره ز نورش اقباب **شعر** صورتی چند بعد از اشتهام ز نور انوار
 و ایراد زنده آرا عا طفت و عا رفت دروغ ندریم و اگر قاصد ضلالت
 راه غواریت نخواهد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی کلی **شعر**
 یصتر عا التمدی فی التمانی و یوتر قطع اخیته الاخره و زمان فریادیم تا
 موجی از دریا می محیط بعضی فوجی از چشم منصور که نصرت از بی غش کس غلام
 و سعادت کلی بر آید بهر ایت این است بدانصوب آید و از غوغا با لشکر

عشق

که وجود ایشان در بند شست بست حلا شستی گمان پایه تحت کیوان رفعت آورند و مثل
 لامدنی عتقک و اثر دین عتقک مشاهد کن **ش** مستعمل او دانت رجا
 محبوب بیننا میو اخب منانی ام قنک اطل **ب** برین جوار طیف و تدبیر عتق الهمی را
 بازگردانید و امید صلح و مسیح جمد ارمز در پای افتاد و مدارک کارخانه استین از دست رفت
 سلطان احمد بر اول در او شهر ستره افشید و عین کوسنیه ابراهیم او ناسع او خن از نو در
 فرستاد و بعد از او در او در ایش به از او از حرم را اطفی چارو چار و طوطی و ای و اخی و بای میسر
 سوزنای زمین و حرمی و چغلو کلفت و کلفت منورنیت که از اندیشه مانند دلش غلاب
 در بند کرد و ازین حالت قوا غل تمایجی قباچی و فرج قیل از حرف فلک رخا و حریف زاید
 همه اقامت بر چند روز از رخ کجستین نکون و بنویسب و در کار ماضی طبل راه فراسانی کفت
 از حکم بویع سلطان احمد چون از ایچ به پیش انکلیک پست شد هنوز ستاد تا با کرامت سفید
 در شکرد شن مایفنت انکدر و نمایه و بکفراحتش دو میعاد اسعد و چو یکم حضور از رخ
 خود در وقت آید و صاحب دوران یفا و غار ارباض متعاقبات کویک از روز دیگر کفت بیک
 استعانت می نمود و با صفت راه ای فاش کتبت **ش** ای میل شجوه الشیحان مملوک ام کلانی
 آن چه در او را می چو ام و در جهان ساخته با سبب صلاح و تمدد اولالت گرب مرتب میکردند
 پس ویح با ستر کاکب کفایفت ارباب کتابت در صحت هر کس از بی خود تیر کت
 مفاخره قیام نمودند و در مقدمه هر ملاجرتش از با سار احوال و العیان که بر سوم بود با مرقبیت
 لشکر نصر و شهر نصر در بی حد استخفا جمهور با ر غسولن و کتا و نایب احمد و شعیان
 آن کن مرتبه فراسا شهنشرف فی فلیق من صدمه لو ترفنت بز **ح** حرف الزمان در دار
 چنانکه صفت ایشان را که ام **ش** که بر شرف در دنیا خوشند در صحت و شرفت و در اوست
 که در صفت زلم جو چو شسته که در کفت زلم جو سار خوشند و از طرف شهنشاه از حلی
 از ما و در بی ای بر صحن نیر سلطان احمد و لغت کشت و در عقب کتی که و کینه با خبر و لغت
 احوالی بر سید داشت که آب در خنک که کار از لک شکرت لایم ترک کشت از آن که
 مکتب و جلال و تحصیل آلت قتال و سقت صاع الشکر و لغت هم بر صدف فرایح

متر

بعضی از قواد را ناس و خند و شمشه که اگر ما سفید باشیم تعصب بشیریم که این کینه مال شکر باشد و توان
 معارضه کنیم چون تمامت او را ایشان حاضر بودند به استحضار و کوی از اماکن و اور تا ایچ
 در اول نمودن تا بی و مانی **ع** یاقی فرادا و از او با جمیع در کس از مقام معلوم در عقب لایب
 فتح آیات چه ظهور و نشر سرعت نمایند چه زمان احتمال لغت و انتفا نیکند پس در دنیا که
 و چو خریداری و بولوغان را در کساخته بایک هزاره خاص عریق سفید از پیش او در کوسپ
 و خود بقل علم نجوم خود صفر سنه ثلث و ناین و سیمیه که سطح خرمخافان حالت بود با امر
 اما کچی و نقاشی یا مخرج و ماتی و قازان بسر قلعب و قار و با مینش قیاسی در سباق و لغت و
 اولادای و قدر عال و اغان و مقدر چهار هزار سرور ارباب **ش** عفریت ترمی با شتاب
 ندی الوعا **و** قد رومی العفریت با شتاب فی الفلک **و** کت فرورد چون با زبان و طار
 مرا کب فرایح و اغان و شجاع ابصار ایشان شرح خود در نهک اسیاق نرمی دلالت بری شده
 و دیار و امانی و سبب سوخته و کشته درفته و سرای لار را که اینجوی در غل بود و کوه
 پس تمامت او زبان را بنارت برده بانه چان فرستاده و او در آن تجاسر فارغ و از یاد
 نایزه غضب از غل را بر نانه سر و انت از جوی شیر زخم یافته در اخر ارباب ادم قسم یاد کرد
 که در از این جنایت جنایب را استجماع کنیم تا بی رخ بزخ غایت مع سزای مجری ایدی
 در کتار و در کار او نم از آنجا انحصار و سوال شنکنا کرده شب با شب در روز را روز کف و
 نزل را بیک نزل می میورد و تا در حوی آوق خرابه اتفاق ملاقات کین و نزارت توهر افتاد
 از هر سوی روی ققال آورند و بقی کند گوش مغز زنگه **م** فرود و سه چو سیمین **ش** آرد
 خر سید ریز **ح** صفت منافرت از ستره از طرف از غل بولاد تا سر و او کچی در سیمین
 و بولوغان در سیمیه و تا دای در عقب خبر که اقبال از ثبات و از طرف سلطان احمد بر ملاجو
 شهنشاه در عقب کن و بار سار غل صفت سیمیه بود و مینساق قاید لشکر و از طرف در سیمیه
 ایستاده با که دل افعال در عیان آمد و سرور از اطراف در جرد **ش** هر کل مشغ اللات
 بمستم **و** منقلب ان ضاد لت الا خلق و اخیل **ب** یسی بر البرق الاله فرس **و** فی عیره
 اکوت الاله رصل **و** خلق الراج بصدر من اسیر **و** ظهر و نادای جو او نا که لغت مجلس

نرم را آتشک جنگ تیر شد زخمه اسنان او نار شتر این را در پرده جوی اصطی صی
 و صیقل نصال و صم خفقا و ثقیله الصول ضرب می نمود بر او ای کوس اعراف جی دلم
 و العادیات نجیما فالمریات قدرها صفت در شسته در پای کوفی آدن س قیالی
 بکاسه بر شرب الماهل مذاق هلاکت می نمود و در میان آب درون تیغ از تیغ صی
 چون را کله نریست خنک خنک خنک از هر کس و دلاوری و بر هر طرف کان
 در صحوای نبرد کافح را بر کشید از سفاح تو کلمتی که خورشید شتر شتر
 باز کرد در آن هر چه بود از کوه هوا بر زوز شتر بر خدکی تن و آکنش شتر
 ز کرد آن هر آنکس که اینجا گذشت کافش جان بد در آن پس رشت کما کس در آن
 بشا فتنه بر اندر یک که بافتند چون ابروهای تیر باران کرد شکفت از سر بر
 خنجر کل و لاله تکلف از بولاد کون در عتاب سپر کرد در پیش تیر افشای از خون
 سیادش و شش تهن تن بر زمین یکی که از فراغت او سنده خوش فرام که صفت عقاب
 عجز می نمود ^{انوری} جان نوری که در زرش از ز کبری بعالمیت است که اندر او در آتش
 شتر و کل که آبتی فی رأس خود تفت آن نگون که شکالاً بود آبتی لوانسی حدید
 اذ اصدی احمید لافلا سوار کشته کان فی سرجه بر او فرغام و در میدان
 چون نوبت هر بود ^{شتر} بر باطراف الزامح عظیم که در س اهنایا حیث است
 فلک بر از چشم بر آن میدان داری و نیزه کزادی و خنجر کزادی با صدف آیت و آن یکاد
 میخواند در زبان سوار چون تیر این سخن راست می آید شاه در اسپ پستی رخ فلک
 پلنگ را شتر فلک چه رسک بود تا شس پیاده شتری پلنگی که گمان چای را مانده
 ابروی تان در خمی افکنند فرار فرس می آید و چون تیغ آتش کرد در صافه بار
 فرق اعدای راست میگرد در کار یکت ^{شتر} شتر و السیف فی کوفی فی البدر
 اذ یلعب بالرق هر چند که از خون سیاه که سلطان کوی قطره بود در دریای محیط
 یا ذره نسبت ابوام سبط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شترکاری که
 کله آهن را غنیمت شتر دیار که تهران را بنهار و خلبت کرد لخته بر قلب و س

بر اطراف صهای جان شکر یکد و یکت و یکت و تیخت و بهر صدمه سر مارا چون
 کی در خاک می انداخت تنون و تیر تیر کشت و بجای و باغ پرودلان از
 درخان سرد او آتش خنک بختل رسید ^{شتر} خرد بسته در آن غوغای ترکان را با یک غای
 ترکان مای ترکان برک سردان سر برین زمین جیب آسمان داس درین جور
 سرخ بر قهاشده نیستانی در آن آتش فقاوه ^{شتر} مغافسته البسناق از سینه بر سر
 شتر از دزد در حله اولی ^{شتر} و الصبر عند الصدمه اللولی بولغان سنده شد و سته
 تباش ششم هم از اجناس خویش و راه شکر که سلطان در پیش گرفت بولانا سریز
 اما که چای از سینه خود طرف مقابل را حمل بر بند و با سارا غول با سارا شکر از سر سب
 سلطان خان فرار یافت ^{شتر} بسط الارب فی البین سینه توتو او فی الشمال
 شمال بولانا سریز از یک فرود از عقب رفت چون او را در نیافت زن و فرزند
 پرود آورد و دید که از چهره که کون سفندان را عارت کرد از طرفین قلع شنیع
 و کفلی قطع افت و هر دیر ولایت اگر بر مرایش انقادا عارت از آن نواحی شتر
 گردانید و ستر آن دیار با حال سهند زفته چون مرد شکر یکد که غلط شد ^{شتر} در آن
 کیر و دار و دران که در فرار از غن با قلعت فوجی از قلب برمانند و قلعت زهرک
 قلب و خلت بر فلک خلب ^{شتر} زهر سینه زوشش تو کشته نیش مرگب سلمان کوفت
 و مجال بخت نید بر راه غیر ز کون بولان شتر و اعداد لشکری که در حضرت رکاب باز
 بسینه سوار یکشید در خاطر داشت که بشکر تو اناس بر بند و دیگر باره استیضاف
 تعاند و سته او مکا و چه فریاد و بقایا لشکر چون از حال شاهزاده خبر برزیه قامت
 تفرق شدند و فریقین نطع مجاریت که نوشند دست از جنگ کشید و داشتند
 چون سیمخ ازین بال قباب عزم کشیدانه مغرب کرد و غراب شب حوالک اجیرا
 بر اطراف سهل و جبل کبتر و آوازه افکند که از غن سید اینست اتفاق لشکر آواز
 در رسیدن چون از حالت اندهم شتر از ده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه برای
 که دست ایشانست آغاز نهاده دست بک و فلک و قبا و باج منوط بر کش دهند و غن

دحوالی را تاش غارت در زند جهان در زلزله فرورش افتاد و از تفرغ آن لشکر
 در دله و لوله و جوش ارغون تبخیر یافت گرفت چون در جنگه جنگم نزول بحال
 طبع نبود در راه از فرسودگی اسبها و خستگی سواران رسید و پیغام داد که ما این
 تکلفه بودیم که با ارغون در عرض مبارزت جلال نایب حکم رفع چنان بود که ارغون مبارک
 که آنجا **شیر** تعظیم ابطال و تسهل فرج و بر رفع حاجات و بر روی تصایر حاضر آید تا بعد
 التیام و التی در مجلس تیناس کیس لم کاس جام بر سبل معاقرت و یا شمشیر داد است
 داده شود باید که ارغون راه تجنب نفرت مسدود و عقد تجنب و توب مشدود دارد
 و معارضه تجمعات دشواریب سخوات را التیام کند و با عقده صافی و محاصره می
 بخصرت توبه نماید ازین جنس سخنی چند تلقی و اغلو طایع قلانه فراموش ارغون نیز
 قلعش و فوس و لکری که در کان را بخند سلطان فرستد تا بیاینه هم ازین نوع در جرات
 و تمیز معذرت نماید لکنی در مسارات صورت حال ش هزاره از تفرق جمع وقت
 لشکر و استغفار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک که ارغون درین حال مهمل نماید
 لشکر از آن پس بوی فصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کوشش من توانم که
 بشتاب که همت نازک توقف بر گیر و ضرورات عکات تا خیر نگیرد و عهدهای کفر
 توفی از تبعات زمان نماند که آزارهای و طایف جیل دست ۸۸ و نقد وقت را
 تلقی نیازد و او سر و خرمن خوشی کردن سلامت نزدیکتر نماید اما روز که شسته را باز توانم کرد
 و نیز از شست رفتن پیش از قبضه الهان نیاید بر نیکان که در دو لوانم ضامحتت تعظیم
 مراسم وصیت و ارشاد آنچه فریاد خاطر محذوم باز کرد تعیینت **اندر شیه صیارت**
 در کم اوی جویب شیب در باب که و ایضا بایسد که فوت شود در شرح بعد از فوت
 تلف و حشرت شرح یافته و گفته بودی فکرت بجهت که در سلطان احمد با دوازده دان
 سوادان کرد انگشیر کبیر فرورنده با جوشن و تیغ و نیز در حرکت آمد **شیر** جیت
 کما الیج نظامی الموج مصطفی یعنی تیغ عنده سول الارض و الکرم یعنی بوبه الراج **شیر**
 فنی را سفینه رصف العقیده لایسعی بر قدم و تصدیق الشیخ عنده و می نایسته

فنا شب فی اجود مذم در خیل نزرک و یک را عرض داد و لشکری به آن نسبت و
 در کشتی و ایهنت و پرستی در هیچ تاریخ مطالعه زفته و بهر طرف که مرایشان می افتاد
 دست ظلم و غارت دراز میگرد و ضعیف را در محاربات محس و تغذیب می آوردند مخصوص
 در اصفهان و نواحی **فنا** حجت می السیدی علیها النواجی آیت سقعه بهم مرتس بر آن کجا
 خوانند و هر آنچه ارکه اولی باقی گذارشته بودند در برودن متر طغان و بار و رعایای بسیار
 بوقت عبور سلطان نظم و استعدی و نفور و استغاثه کردن و فریاد و کافان نزرک حاکم
 بظلم و اهلنا صلیون بر آید و سلطان ارجح آن مصیبت به جسد یوان فرمود **شیر** که در کمال
 در چنین حال از ارشاد این حرکت منع توان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذرات انجالی چند
 معوم باشند بصید و در آن باب **شیر** ایست ترا از دادن یا علی چاره نباشد و این **شیر**
 صاحب دیران را مبارک نیتا و بر زودی ملک و سلطنت را آسب **فنا** رسانیه **شیر**
 و الظلم نازک فله **شیر** تها **شیر** خربت جندوة نازا حرق **شیر** سلطان احمد در راه
 طغای تیمور و بوقار انبر ستاد و کجی تو ارغون را در منزل کبوجام باردوی سلطان آوردند
 از خوف و دیگر اینان چون معوم گردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است
 بایک زمان **شیر** خود شیران برین کچون آتش برین میخورد شیدند از عقب او درون **شیر**
 چه در حالت انفصال آن شیطان از صر سلطان الترام نموده بود که من بنده شهر آید
 در پیش تخت سوزن رفعت بهرام ارغون تا غوغایان که رفت از آن که **شیر** اثری نگیرد و
 از او مان رکض و اسراج بیشتر سوادان ایثار او اجبارا تکلف نموده بودند پس قلع کلات
 بالکمر هیچ کلاه اذان توقع داشت بنامید و آن قلع است در رودخانه کاسریان
 رخس و ایام رود و طوس افتاده از صانت دور و بیشتر تجارت آن محسوس الالبصر
 عمر حیدر بجا العیس در کتبت منی از صفات آن قلع همین تعبیر کرده و می التی سخن
 الراج **شیر** بین نفاقها و تزلزل البصاردون رود اینها و شفا فها با مقدار صد نفر از **شیر**
 اینان قن و سایر خدمت آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر یافته که
 خود بیا این کاری منجی چگونه باشد و کی و آخر **شیر** الکی با راجی **شیر** جارا

اسب

شیر

متشع میگردد و با خود بکفست مکن مشرب که هم از وی **سینه** نیکو شود از رحمت او کار نما
 یقا و دهری طایفا او کار نما ایسناق بعد از سه روز از کجا رسیده اتفاق شده از دست او
 برای تقص از کار کنی که کار کنی چه با فراد آوازه در از اخته بوزد که او با اتفاق مندر می
 بارز کار با شرح اند و از وی بولوغان خاقون را که مهربان ترین خواست بود قصدی بکنند
 ایسناق بخدمت شهادت آمد و التزام طایفه لایب اباسی بکنند بکنند که او با یکدیگر
 بقلم فتنه و مزاج سخنها بکنند ایسناق در شین فصاحت و توحیف رسد که جاده طا
 فصاحتی بود بخت پادشاه زاده نواز اول بلا متعوق دیر دام او لشکر چون دیگر اسباب
 خوشه ای متعوق بجز تسلیم راهی در میان از توکل در پناهی یافت با ایسناق از قلمو شیب
 در ارضی بود پیش فرج با شعوره و فریب در مقام غوغای با در رسیدند او را از جانب
 یسار در آوردند و کمر از میان بکنند و فلک از زاده خاطر محرز بر است بخواند **سوره**
 چون که بکشود شد خورشید از جزایرون **سوره** مبرج مغرب آید چون که بر رخ زلف است
 سلطان در خانه که شکل مشرق مستیز او سوزی را از راه فلک و منقل بگذری بود
 حاصل آفت سلطنت **سوره** کانه نسبت من بقیه حضرت **سوره** در تبت بنامه مفاصل
 ان قرئیل کفی الیران ساکنه **سوره** او جاد غیث فلن یفشاه ما طله و بعرف
 بجم آزا فو کاه خوانند بر سر روز نشسته و باب حسن کتاب فوش هموم از لوح سینه
 شسته دل خود را بنام خجوات و قدم مسرات ترجیب و مایس کرده بفر
 اتمام و دلال استعدا که حکم فرصت از منفیات از ذایل نفسانی در و در است
 قوت شهواتی باشد در کار آمد اشارت که در مجال دخول در سینه ان چون بر عهد
 امانه بر ارغون تنگ گردانیده و او را در معارضه هر اقباب باز داشت کی
 سا که بتا تیر مسورت ظهیر از تاثیر آتش افشانی میکرد و دیگر اقباب عجا که نعمت از کجا
 و متشع از عجز و جود مانند سایه در وقت زوال با چیز میگردانید بی خبر از آنکه فراتش
 تقدیر نزل هر عزیز و معزز بر ذلیل سر آورده ظل ظلیل جهت از غن و اروع مبارک او
 افزاشته خواهد که در بدست حوادث از کار مانی جانبی در عهد سلطانی آفتاب

چنانکه

چاکم در قرع و اینیق از کجک طری کلاب تر شو کند از عارض سس میاشی هزاره عرق بچکان
 در بان از تشک چاک گشت دل از بسبب حال سحر بر که خاک خود برش صفای از عارض
 شفقت و دلسوزی بخواست و پیش او آمد تا بخدمت بیختر خویش باش اقباب را از کج
 سیراب سیر پرور و چهره او بچوگر کلبانید بعد از زنا بولوغان قلن را در نوک راه دادند سلطان
 احمد او را ترجیب کرده که سده داد چون بهای مقصود را در دام کام آورده بود و همین
 امانه را بر با بی مراد است کایاب یافته برای اطعام و تطهیر اشکه خاص بنجر کنان
 دمان گشای بر دین آمد بریق قبه تاج و با جش از سر شک کلاه کیوان از خاک انداخته
 و از طیره قبای مرورید بر زرش آکون زرش مهر و ماه سیاب کون شده در حوالی
 آرد و ساعتی جا فر انداخت چون بخاکه معاد است کرد از غن را آواز داد
 در رفت و زانو زود و مراسم خدمت کاهر مهر و هم اقامت کرد سلطان او را
 گفت هر دو صفت رخساره لعل کون را ببلای و در در اشک رحمت و بخت کون
ع کج ریش قطر لوزن وجه شقایق پس زبان سلطنت فرید داد که فراسان را در
 عهد ابا قان بر ارغون از زانو زد و مقاسات در ابقلم اصناف بر اصفی فرم
 و از جانب برکست مسامت و مقاسمت سازد و هند و ترک شرمکاست
 نصب منصوبه بنا بسبت پیش کینر بلیتسوق عقود الامور و یلتم فرج اجمور و
 لیکن القلوب المتعلقه و متعلق ایمنون اما ترقه و یصیر العیون بالمشافه فی
 الذکر تقر فقه قال علیه السلام رفع القلوب تقر حال فو کاه مفرد تعیین رفت
 از غن از غن لشکر باری در آن روز که صورت عجب بی داشت آیس شیب و
 با انوع دل تش و مش آتش گشته خود و بولوغان خاقون در آن مقام و حشمت از
 ساکن شدند و آروق بر اردو قبا چهار هزار لشکری چون کواک که بر امون فو کاه اسان
 در آینه بحالی بچلا گشت روز دیگر حالی که خورشید جنبید و از بخت مینا سر آید سلطان
 احمد جسد حاصلت تو در می خون اردن شد چه خاطرش کاتب اچون جوهر بر کج سیع
 مایل بود ایسناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایس صفای اردوی جنون از غن را

بایع

کج خور

کویح داده بمنزل بود رسیده و خود تا از درخت نوبر وصال توری زدودی کل کجی کجی
 در تعبیل تمام حرکت فرمود و میل نوری عقل میگفت از زنده کاتب طراوت نه بر سر
 باغبان هرگز بهر دست قیامت بر اطراف کجستان توری تیغ میناگون را با ساغر عقیق
 معاد فرزند و وصال زنان از صیال تیغ زنان نم البدل شناخت بطون عراق را
 بر نظر عتاق اختیار کرد و بر اشرفه شرف لطافت از کجا شرفه شرف اطراف غافل مانده
 از بهر لوش نشوئه انکه عتقار جان را پیش پیش عقاب ندا کرد اندید در سر موس انکار
 در خوان انکه را خوان را فراموش فرمود معارف و مزهر بر بر معارف شکر تیغ قیامت
 در مناظر ضرور و بیض منتهفات محاطه صد و بیض منتهفات با چیز انکه شست
 صیباح دیران و غانا شنوده به صیباح دیران بیغما میل شد در رازی عوالی و سید
 در میدان اززم نادید در رازی عوالی شنوف در ایوان بزم توقع کدی بهیات تقرب
 نه حدید بار و در خلوت برای مقصود بر گوشه تخت سلطنت عروس ملکیت آن در
 کنار کبر و تنگ که بوسه بر لبش شیر آب در دهر از سر خفت طیش چون در لبین مضمج
 حرکت خفت برای کجا عتقه سلوک سلوک عیش بر کج سلوک و کج و چنده چند
 و عیش میگفت چه است جام مرام بود در خیال دلارام فانج از کوش ایام برارام
 از ایلام این ملام زدی دلام و دشمن گرفت برام بگش خیره زود و بر آب نام از عین
 ملکیت دولت و نعمت حیات مقدر بود سلطان کجیف در وقت خود نراند و الوقت
 سبقت بر خوانند و در انتها فر صفت و خست نام زمان قدرت قدم غنیمت در طریق
 فلا تمبذل شعک الله بانها لا جرم دشمن از مرصد اتاک غدوک مز باها در آمد
 و یوم تبدل الارض خیر الارض معینه گشت و لقد صدق من قال ما کل فر صیه سوال
 و لا کل عثره تعالی لوقا بمطاهرت بر لاکش آروق که در حضرت سلطنت تربت
 قربت و اعتباری نام حاصل داشت و شهرت یافته بود و از بایه محمود در که شسته
 باشت بزادگان و بعضی امر ایش ورت پیوست که احمد اروع جکیه خان را مستبد
 بل متاصل خواهد کرد و مسلمانان را تبعید حساب دیوانه تر جیب مقدم داشت و از بار

که منقول لشکر کج را از دستام ایساق مقور کرده سیده و او را بر بزم مستظار و عتقاد
 از سایر امراء اینا قان بر کنده زنده صاحب خود و وصافت چون سمت تعبیر عقیدت
 دشمن در ناصیه حال حکم سیاه منی و جوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراموش کرد
 و برقع شروقع وجود او تلقی نماید و از آن روز نامه تاریخ سعادت و شکامه توفیق مدام
 شمر در چه اگر بعوف اجمال و اغفال که ایرو پیرامن تذبذب تحیر بر آید تا کار درست خنجر
 بر از شست برود و آب از سر خنجر که فرصت از پیش بگذرد بیشک در خون خود سخی نروده
 در درجهای معدود و مشکور نرود **شعر** و کیف نفتح باب المرام و قد شدت عیبها من اغفال
 افعال مصیبت المومس و و یک آن باشد که هو لا جورا بخانی و احمد را از سر بر سلطنت
 بر داریم و این مقدمه با طلاق از خون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نبود
 میعاد کرد که چون روزگار ما نمد دل کنما کجا که ان سیاه کرد و لشکر از زبیر یک سیاه
 این غنیمت نصیب میسانند هر یک از مقام خود تر صد زمان مرعیه و مترقب ادان سعادت
 شدند چو چرخ بند از شمشیر تاج که شمامه بر آنگه بر لاجورد را ایض فلک نروده
 بهر آرافتاب را از میدان آسمان بیرون ناخته و او هم شام را استقام موشع بر بر
 بر انداخته نبات التوش کرد قطب شمالی که او ایش و فرقدان دید بان وار دین
 بر حودت لبالی کابریه زهره ناشطه ترک بنم خجوق کفتر و بهرام سیاف کشته
 خنجر کشته تر در بر خا نه اخته و چون شری طایفه شمس کشته و زحل فرقت سردار دلور
 چاه حیرت خاکبان افتاده با خود میگفت **ع** و لکن انی دلوک فی الدلایه
 سه حقه شریا بصفت چون بهره نقیر شغبندی شریه چاک است که در ختران است
 چکله بشکلان بودن از او آلوده کج بنظر راه بسته ناکه بوقا پیش فرگاه ش نراده آمد
 و داس فرگاه را بجای جیش شرم و آرام برداشت بعقد انکه از حکم بر منع او را بر کجا
 مصطفی فرستاده اند از خون از مضمج حشمت مصفوب جاست اجس اندرون در کجا
 آمد که همین کج با صبر در دو داغ زرد و داغ لوز خور از سر غوغا تقوی امنی سبب
 و داغ خراج نماید بوقا دست از خون گرفته بیرون آمد شمر زده استبطلای میگرد

استغفار می نمود پس صورت مواضع و قضیه امر کن فیکون و امضا و غیره است چون و
اغلو طه تا یس مولد جوینی تفریز کردار غن فرمود با بولوغا کنکاج کرده بیوم بوقا
مانع شد گفت رای زمان در چنین مقام مصیبت من صواب دان نباشد مبادا که با
ساخته تسلای کرد و زمان فرصت ناشی اذرا اصبحت فانم و وصفت فاضم یا
مدیکر اول شده و را ایشته ام الکب سروج بلجم حکمک عزم و محروم بجانم خرم لبه
چون تیغ بخون عادی نشسته تشبه کنان بی بیت شعر نبات عراب و الوجیه و لاجت
و اعوج سعی نسبت امتننت بر پادشاه چو لاش سرار شده و آت ناموس دشمن
بر خاک هسته لال بخت آروق و مولد جو در سر با سر با سر اغول را ندند و او را
با چند خواص مست خفته یافتند و از جویده ایجانم ایشان گوید در غن و بوقا
یورت الیناق که خصم آله و ناب احد بود شده آن نمود تمرد از اندیشه نشسته
شعر س کل شیده انحرطوم طاعتیه لایحجبت سحرانا ولا الکحل در شیه خانه
بهلوی نعم بر بسته است راحت سوره بود شعر یا راقده اللیل مسرور انا اوله ان الحول
قد قطر من اسرار با تیغها در رانند و او را ایشته خانه پاره پاره کرده بدقیقی باقی
داران دست بر تیر بک زنه بوقا آواز داد که تا امروز میاسی احمد کوچ میدارم
و کردن اختیار بر بر بقه و عت می نهاد اکنون بیاسی مولد جو الیناق را کشتم
ایش سلاح مینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهاد فرخ ز زر اکبر
در این شب پاره کرده و فروش در زلزله در منازل افتاد همی تا بگردانی اکثری جهاد
دگرگون شود دادری وین تعطلی شغرة و انصرافنا تغلب حالات و کشف غایت
هم در این شب ما از میان واقعه دها با ذیال ظلم تسک نموده بودم که فرار کرد
و از عقب احمد چون بادی که در پیما میرد ان الیل راج و الکباش تنطع و من بجای
بر آسره نقد برج سلطان احمد چهار فرسنگ از انوارین بل هزار فرسنگ از سر حد
امکان معاودت با سر سر و افسر ملک که شسته بود و بر سر ام قضایا نوشته شعر
یا راقده انی یس غفلیته انبیه فالصبح اسفر من و را و بجای ما را جا ذر قرار و

مل

سکه چون ازین ضبط بدو اشر بر سید قصه جا دشر فرار خود و اطلاق از غن احوال سخن قبل
اعوان و بخواند و بگوای آن در سر سبک اشک حسرت از هر دین بود و راند فارغانه نظر
اسرار حاکم و قشینی بر سر جهاد میانه صورت زین فرزند آمد امی و صغرة لوز و خزان
جسانه برین جبر حشر و معلوم شورش دل سلطان در تعلق بله ملامت شود و در پیشگاه
اندره چنان هر چند احمد با چندال باب منع صرف از یک بر حساب از ذوقان و ذخایر صورت
داشت و اعلام دولت مخالفان علی الابد امر فرغ گشت بکم قهری و داداری و فتح خبری جمع
قوی خستیدار و بشنوا لکنک با راند خستید و خستید بر زمین شمشیر و کراجه خست
بنگاه اصطبار تراج داد و تردد با بل ظاهر حاش شورش کرده و انصراف ایشان در شورش از ران
اتش را کشند از اینجا بر عزم اردوی در شش قوی خوق علی صورت بر آب مصروف گذاید و
خود اما فی کانه کسراب بقیه بجهت الفان تا حسی اذاجاه و کجی شیشه او را غور میلاد
در راه دلمه او قوادش که ملوک اطراف تخلص میبختند و منزل منزل از دیار میانه و راه او
اختلاف میگرفت ملوک هم کامی در میانه در خست آیز مسرور خواند صاحب دیوان نیز
در زمان مراجعت از خدمت و چشم و خیل و جمل امرا کب و جنایب جدا مانده کاشمش خست
السا فریخ با یک کتا بلجی کاوم رسیده بعضی خواجهکی نیز از در فرسان کتولت ان عمر بر سر
بودند و بعد از تقابلت و انهم را شکر چون کار دیگر نمود و احوال شتر سده انصاف کسبه تقوی
از جمعی احمد آمن از تفریح آن فتنه و تشب آن نایره در حایمه هانت و فیانی در شمت
دیوان کاوم افتادند صاحب دیوان از ایشان یک حرس الایف بستند و حقیقت سر بر جهان
و کار اولی است و بانوی و مغرور بمیونات بجانر آن دایم بسته در بر پنج بازی شعر
عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فنا و یشتی لم تر ذنبا بها عیان چون اولی بخت بنوا
و اینک قول مخالفت را نیز کرده ساز برده عراق کردن نسبت لایق تر نمود در وقت که از خایر
ملک تیغ صبح بر بنوق شب تیره ریش گزند شعر نقد تو لست زهر انجم و قدر بیشتر صبح
طیر الیسیه عانم انصفا شام الله غن در دل شب که بخت بر اعدا انور بود
و ب حدت او با شب قدر چون کار دشمن بخت و دل از نوادگی بر درخت

شب به شب چه بخت خود میرا بود **شعر** فلما تعوی الصبح من حلة الدجی و غرضی بجمع
 اللیل من بطل السور حاضری صبح از شکس زلفت شب گزشتیدن گرفت دشمنای کافر
 بزل ساریهای خبر اطراف فرخ آنقدر بختند شهرادگان و او را بخدمت آمدند و همه صیوة
 و دولت و قمر اعادسی سلطنت بعد از ترض اهل تنبیت کرد **شعر** چه خوش باشد که بعد از آنکه
 با سیدی رسد امید داری بر فاکم بعد از ضار الله منت جان و سعفت بر از عمل ثابت کرد از این
 تون را بجز **شعر** مایل میون تیر روانک خور بسیار **شعر** از آن جوان بود که در رویه در دست
 سری غمخواران کرد تا که در آن اسرار اعلام کند و راه احمد نگاه دارد و دلش فرشی را
 پیش تو شبیانی زنت و فرمود که در راه از آن کس احمد شمشیر دروغ خواند و در موضع که عداوت
 افتد بجای برست کونینیک از غل باج تو مان کش که خوار رسد بعد از قریشیت صحبت شمراد
 نیز خود آفتاب صید مصوبه انقضا حق از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح
 داده شد از القادری اخبار تمامت از سمت تفرقا شرف گرفت طاهر کبری در دنیا
 واقع شده فصاحت آن مول و فرغ و شفاعت آن خوف و فرغ تا مقوف جهان سمر بود
 و حضرت شاه بالشیاهی از رو سیم و اولاد فرقع و زرمه از همه غیب و باج و در نیالی چون
 سنگ و خاک افاده از غایت رحمت بر اسرافات بدان نیکو **شعر**
 فکم و لای علی البلی ساقطه **شعر** دکم جان مع احصایا ششتره **شعر** خواجه که خیرت خبرین
 حور عین بود زور فرای که بسته لال **شعر** وینست من ذر نقدان **شعر** کانت
 التزانی و شخت بالیاسم **شعر** از خرابی شافم با سیم ایشان بود از خوش روکن چون حور شک
 مولی انداختند و پیاده از زمین سار مید و بدند و داد و اخوار بخونید و از ترس خون
 بر دم لدنیغ مال و لابنون حسب حال هر و جلال افتاد **شعر** تا جهان رسم رستند و رستند
 چمن نزار و یاد **شعر** سرخون جانی با اخوق سعاد و فواز و اصل و انتقال راه استی شرف
 و از زبان بصیات و افزای خاک می شنید **شعر** الکت طریق الازده غیر مستم **شعر** خرد گشت که
 از عقب سعادن بر لب رود در راه معانفته تا بجز تو نمی و کتبه با فوجی در روی سید
 و بر اخوق زد از طرفین جنگ بر سر تنه ما که از شست تصانیری بر عقل بر لدر لغو **شعر**

ط
انقاص

در بجای سرد شد و مرکب سرخون جاق لایز تیر از دند فواز را بار کرد اندین در مسی قطب
 ای قیام بنمود مسلحان احمد چون با روی ما در رسید لزا عجمه که در ادر و نه او کار که باک صبی
 نسته انگیز و با تیرسان بر نیکو رنگهای آینه ز خرد داد قوتی کشت مصلحت باشد هم انجام بودن
 و از آنکه لازم آنه منقب و متفق گردانیدل چشم نهادن بر عرصه بوقلمون **شعر** تا خود طالع
 برده چه آرد بیرون **شعر** و در آن حال کفایت و افسه بر کس عیبس بود و بر حسب غلبه طوفان **شعر**
 عقاید در سید او نرفت هر کس سخن بگفت روز دیگر را چون ز نامت باشد صم صادق از
 بیشتر خورشید را رانچا نمود و روی کسی مانده آینه جنبی بعتد لمان بزود و خواندی شکست
 عا از رسم بخت رفتند و از رسول او **شعر** بر جناح مجیل با ترتیب که درینت سبک سلطنت
 سوال کرده گفت از غل را گرفته سپهر ایم با آیدیم تا اللع و از ذوق جبهت چو یک میس **شعر**
شعر متواضع فرخ روز چندان برابر **شعر** کین سوزن خود کام بولاند و خشت **شعر** تا تجانی بیرون
 تو که گشته بود ای مفاوضات را استراق سح میکرد آواز داد که قصبه برینو بزمیت
 شش هر شست بر با رخون عقد معاضدت بسته اند و چه معاد و احد را بگذشته
 غدر و ادا گزسته و او که بخت آمد اگر قایم بگفت دغای دولت و نظام امور دستمال
 لشکر مصوب است ادراجی نطق باید کرد زهی با دپایان عالم خالی و صورت سنان زمانه جان
 بر لحظه جوش رخ بید از برادی لرزان و هر سح جل شمع بر خود که از آن چو جلال غبار
 از غم ذات بصایر و بصائر ترغی و قراین حال از تفرق عساکر و تبیل ضمایر و شفق خاطر
 مخصوصیت آن معاشا شمار کرد از فو که بیرون آمدند و کنار و نای سلسله زای نطق نمود
 خود مختوب از او ناس با جلام بوده در حرکت آمد **شعر** بودند و بهر جای غارت و باره افکار
 انکار رسیدند رسیدن همان بود و بر آرد روزن همان چون سماج و ضیاع که معانفته بر سر
 طینا و آرام مصادم گشتند آن بهای سیرتای ننگ آس در آهنان خیکا و مجوز خشمال **شعر**
 ای خاتم افتادند و حمل و طلبس را ضلع کرد **شعر** بغارت داند و تمامت فرارش و بس طو در
 سیم و نیاب قماش که در اردو یافتند اتفاقا طرفت قوتی با در سلطان را پر لای از
 گوش و آن جدا و سوزنا از پایدی کردن و هر چه از باکی و بی باکی مکن بود تقیرم **شعر**

مسعود از یاسای بنو ایل است که در هر جرم جرم هر چه خواتین و بنات باشند از تو خضات است
 معدن دارند و برایش آبی زسانند اما در خیال شب طبع بنو ایل که شیشه ضبط هر دو
 بود که بقول صحیح لاجرم نرفتی گشته و شاد رفته چنان از زمین و زمان بلا گرفته که از اربع
 باران هر حدس از فروختن آن عاقبت سلطان را گرفته و جامه پاره کنده و در نوک کلاه
 سید نشسته از غنای چون پسته را که اسدخان را غنم است کباب نوردش که از بلاغ بازمانده
 در شسته و کلهها بگوشه مار شده بود و از اظهار تحصیل اسباب بر ارباب و استبداد در آن بر حسب
 قوت مکتوب نمیداد با مقدار رسید مسعود چون واقف بود بعبادت و انجام دادی در حضرت
 تواند عنان فلک سرعت جنبانید تا یک یوسف ه لور و سینه ها در الیر الیر الیر الیر
 سلطان در غلغله از انزام او مر اجبت کرده بود و شرف گشتش در یافته در خیال عظام
 رکاب آسمانی بود هر یک یک کویا پلی بود که سید عالم در این راه می شد و در استبداد
 او کجا مرق یافت و ذکر آن در موضع خود شایب خواهد رفت این اندک تا چون از غلغله
 بنزدیک آسمانی رسید زهر سوسپاه انجمن شد و یک کشتن بر خاشاک و زانوی گشود
 با لشکر از اسدخان احد استبر که گشته و استقبال شد آس منوال شد در سینه بیاق
 و شاه امر اینه و مناضله چون غلب ظاهر کردند دست افتادن و با و از غلبه لفظ بر
 گفتن حالی که انوار غنم بر دشمن افتاد و لود را بران صفت دید با امر از سر شتابت و بر اثر
 گفت هم آنجا که گشته و با بر دشمن غالب است که شتر او با نره با بر او عاید شد
 و در یکدیگر مالک ملوک و مسود و مسود و مصعب مصعب گشت تمیز گشتند محقق شد که
 در تقابل اصهار و تبدل بود کار این حال بی تو بر نمونه مبر است شاید که عطا از دستور
 تجارت خست ایام و معیار ختبر احوال سازند چه در تو اربع مقدمات و صفات سلف که بظلم
 شتر تر و عدل گردانیده از چنین حادثه که معاینه گشت بجز صورت نیامد و برین سوال
 درستانی با جا و در تو از روایت نکرده اند ما مع بشده الله فزون و ما شایده اللولون
 چنین بجای سبک الهای درازش نه کوش در شنیده و نه چشم کردن دیگر از غنم
 از تو بدبخته لا بدخ هم من من حشر ترین متاد گشته بود برای العین سید میر که اغفال

سلطان

سلطان چگونه شتر با کانی او شتر در با جیل و امهال او چگونه از عقل نصبت یافتی بر ایل
 قهر آتای تیمور و ایلدیران فرمود که تا سرور از دوا دوی و کینه دیرینه بر فراغ کنند و
 بدان شقی جویند زانجا که خسته هم از آنجا طلب دوا و تقاضا بر سلطان زار گشته
 قال اسدخان و قدس و جواد سینه سینه شیدا عمدا و غیره خشن از دوا اند پس از مرشد
 سلطان احد را در قرابینغی او تو صیغت دخی کردن و بدنه خست و عتاب
 هم است رسم پسینگی برای یک را بود دیگر آرد بجای شتر کان لم کن من الخاض و صانم
 کتاب تسخیر العنقا و خیام و ما لته الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صیحة و سقام
 محمد عاقبت انکس ترانز بود که فرس جهان ناپایداری می خورد و دم و افسون ای قوت
 رخا که بگوشش ناچار جوار خرویل ایل پرورش بر این تا مثل در دروغ و در سرد و خوار
 خورد و بر خود پرده صبر و قور از نرد و بظاهر نموده و صورت نژاد که مار یکین عیارت
 از انست نگر و بر معین دانه که سلطنت و دولت و مال و نسل و لذت و آسایش از اینها
 مانند جمال امر و دوشی غنایات و مراعید غنید و بر تابستان و اقیانوس است بر اثر شوره
 و غرور و مجال و زور است و هوشند زبرک و سعید کالی انکه و جردی کم از غنم شرج مسرت
 و ارتجاج نایم و بزبان و نوالش که لانه حال تواند بود از مسرت و صحت بخوابد این اسد
 با سس و با سا و با س ادرا یک شمر و سستیان غندی بخل لیلی و خود و دوت عبت
 بر صیت نامه در حاشا درین در حالت قایم غنای هدایت و منبج اسباب سعادت خوراند
 حیث قال عود عود و لا تا سوا علی ما فاکم و لا فو حوا با اقلم چه از راه محول و لفظ تقیم
 این مرده شیون نمی از نرد و این صلواتی زهر آلود که از مند چنین دود نیست و این نطقه
 که گفته ام لعه است از بوق این میان **لوس** زود کار اگر کام خویش برداری و آفتاب
 اگر نام خویش بخاری اگر بملکت ساسانیان رسمی و کیان و کفر از ساسانیان که
 و کجاست سخن شود چه سکنند و کجای فرانی علم بجاری چه سودی فتنش بر
 و بسپاری در مع کافر آن مگذری و بگذاری **جکوس** از غنم در چار بالیش خاقیت
 چون ساندت را کار بست و خاطر را از زو سانس و شراغل مخفف مرفه

کرد انید امضا غیر پادشاهانه که آثاره استیبال و آثاره اعتباران عاقل فوآن باشد در تقریر
 خایت تمجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و مراد احتیالات در تجویف و معاد و سیر اول
 انفا و اوقان مکن یا بدو قوه و قاحت و جلاد است تباحت و طواغیت بر تابد و اگر چه در اصطلاح
 غیبت یعنی پادشاهان و کمال طباق و اتفاق که اجماع کمال صحت پرورد دست فرزند نیاورد
 او بجای وقتنی ضائق و ابراد و فاسد و شکست و طواغیت اتفاق نموده از سخن از باغی را در سر هر جانی
 رخ انفت حسود و جفا خط و دانه روز در مقام مجاری لاد سنه ثلث و ثمانین و سی و شش
 یوم مخفی اشکال السود و الله تمسک و آنچه مطراغ در تمام قاسم که آن موصوع و ابع
 میان پشت اژده و قریب شیر الزمان مشهور است این حکم سید بر سر بردات روز از وقت
 ارادت چون ستودند و فلک حسن سخن تا تمام ادا و روزی مفرود و افسر خندک بخت
 بر فرق نهاده روز کار میگفت و فرقت کلمه من یکی موی از ماه و شش با المعالی فوق نامته
 و فی الادی ضیع فی صورة الفهر زمین با پایه بخشش خوانند خاک را ساکن جهان با گوشه تایل
 کوه چرخ را دالاه شند از کمان و خواتین ترا با باقی قوت رنگ در کاسه های کرمی بگر ریخته
 برکت بر صفت نهادند و در اعلیم بالمدام منطلق بر ناره خدایان و القدر جمع
 سلف انجمنی عقیده و قوی فی بیانه کاکو کب الفرد و در روز ساران که در انواران ام
 روحانند نفاتی که رسم العقده نطق روحانی بران صادق می آید و نسبت الایقاع
 یکتب اناس فی الکتاب حساب میگشت اهل مجلس را اسماع استماع میکردند و جفا
 نیز مانند بارگاه فلک کوه خوش و خرم بود و روی زمین خیرت بر گزار ارم از غایب احتیال
 هر آنچه خورش آفاده و زکس برست اریای سرو انداز در نهاده و با همه شوخ چشم از گوشه
 چشم خوراوشان چشم شکر که عین الزجریس الغضق فتره کیش همین خود العین من دل
 بر کاشته و بر طرف ریاض معاد لای بسته شکر که از جرس خض و سرو کانه قدر و جوار
 ملن فی از خضر و زباز را بدین صحت چون آب روان گردانیده که بعضی باغ بخورید
 سرو بن شش بر پیش خویش بخورید و در نشان مشاطه نماید شاخه ناراجون
 از حوسان و سید کشید و مشک بید از ششم نیم چون حمید جریان بر مید بر لب جریان

سبزه خط بر برد و شوکوفه در تعجب کلام با نایس چه جوانی و جمال است جهان را در اول
 که نوشت زمین را و زمان را که شش خ بندان گرفت شعر و کاف الریح یکلو عود
 و کاتاس قطره فی ثابری جبل از خیرت فاخته در غفل آمد چنانکه صراحی بشافست
 ساغر در نقل درخت آب غصارت کشید و زمین نایضارت چشمه کوی نقاش
 بر سع بر صغیر سسال جاری بخانه سخاری خاک و لایز کاترب انقش بسته بود که اینک
 در آن شد با بهاری از رفع گوشت و نایض العقاری از طرف لبستان در صبح بشنو
 لمن البلیل صبح العقاری از شعر خوار و ز جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه دراری
 از صحن کستی جانی نه کوی یا باغ خندی یا روی اری یاغ از صبا شد چون حسیه جانی
 بر غنچه تر یا مشک دراری از روی زلفش در ارم حال شیم الله اری شتم الذراری
 در سپیده دم قمری غم زدگان و رقری را بدین باغی مجانس مونس میگردد امی دل تو
 چرا پیش سلامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند بال عقل و احساس بری
 می درش کرمی شود جوانی سپری سحر شبانی سایبان بر سر خیمه خوار بد است و اگر
 کست را از لطف و خورش هیچ باقی نگذاشت شعر بقل اشمن تر نفا لحظ مرخص نه
 من خلف ستره شاد اول فتن غیم و هیوایی کعبتین برید کاج بکر در جن نصیبی بود
 خ نشاطه از و عیش آموز بودند و در سر و در جوار کوی ربط زدند و کاه طنجه بود
 کوی مستان بدند و کاه مخمور کوی ساغر زوند و کاه چکان کوی مستان زوند و کاه کستان
 کوی آهورا نیند اند کوه کوی از دل برمانند اندوه جهان بغم نباشد کاه و بگاه
 در آن کشته بود اندوه یکماه برین صفت از بندت چون زلف در رخ جوانی شمشیر
 بر روی بر بسته و با اغانی و غزالی شراب از خوانی در کشید پس این سخن لوی با غایت
 مهات و نظم بنده ذات و استمات جواز استندت اقارب و اجانب آورد اول
 در از آن مولای که از سادات قیوم تقدیر بعد از یاس کل و با بس تمام و عدم تمام
 وقت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت بر سع عالم گشتی از
 لب آب امیر تا حدود بلاد مصر صوب ایلیان نوشتند و مضمون سبط خراج است

و شیطانیست که مراد محافت مشربانست تا مژمه عدالت و مخر از اساعت کدوس
 نصفت و بر حمت و طایفه که منکام انقطاع است که مطاع فرمان و طایفه که با ساسان
 بودند در تخطی خط رجولیت قدم مصارت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمت را
 بر چهره حسن محمد عبودیت شادوخ اقبال و از سر برستانه خدمت نهادند و سرشته
 حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ندادند هر یک پاینده بلند و در صراط پادشاهان
 و بنمای امنیت و جلال عباد رفعت رسانید ای بسا کلمه بان که گفته در درج کلام
 و بسا سیر که ای که ایرو و فرمانروای آمد **شیر** آن آنگاه یک فی ذال یوم اعداک
 تغیر الدهر اذ ما دار اقلک آری محافت عهد و خدمت کاران مخلص بود محافت
 احوال اعدا شفق بعد از تحمل اجاب شداید و عناء مکیه و اجسبت از هر روع
 آن الکیم اذ ما اسئلوا ذکر و او **بمقام** تعین این مصراع کج از نوسان حاضر بود
 حسن فرا و جبت اثر برسی نظم عربی با لطف مرقع تعین و شرف مکان تخیل در
 شیخ اخواق و استحقاق عینی غیر مورد این بیت دیگر را مباحق معنی مقدم در سبب
 تعین و تعین از غیره مصراع مهور خاطر آنرا نموده **لله** ای با تو از همه روافع لطف
 خدا از لوع فکر بگویند آن الکیم اذ **و چون** مهور کار مالک اشخاص تمام یافته بود
 قرینتای در توقفت در اشتد و م در اول و بخت خوار ای با برلیغ استقامت و خشنود
 بطل صاحب دیوان فرستادند و بدین صلیحت آنک بر ستاد کور و ملک نام الی
 فریبی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آفرین ذکر ایراد کرده شود و آن را در تخریر
 در وقت جلوس میهن از شاهزادگان مولا و در شکست و گشت و باید و انوخل کج
 بنور رسید و بوزن و بوجه که از شاه همراه عقل در روز و حیف سعادت بهیج رو گشته
 در خاطر داشتند که بروفق میعاد مادی شورت مولا جرخان کرد و بدین سبب اختلاف
 ابرو ظاهر شد و این ذکر زبانها سار چون سر مملکت بوج رفعت و ز سلطنت
 از غن خاں زینت یافت پیش آقا و اینی الهی فرستاد و وفا مای لطف آنیر در ادا
 ایشانرا استمال کرد اندید و جهت مولا جرحی که ز ساینه های نور خورشید عالم را

الکرام

دین

داشت با انواع معذرت روان که و کمال دانند و کمال در سلک این عیار سزای کلام
 که چون مایه ای کجا به رسیدیم خاتین زرنگ و امرا نویس چون آیین در راه یاسا دانسته بودند
 از نام کدنه که جای چهره را محافظت کنی و مصالح ولایات و چو کیک را بدین و ملک و شاد
 از نوایب مصغر کردن بدین سبب اعتنا ق آن سخافی توانست بود باید که مولا جوا
 خاطر را از خطرات غایب و در هر آیش غنای غایب که دانند چه ملک نصفت حکم شکر کرد
 و با فاق و احتیاط در رازها و است و تضاد در آنرا میشی از نوق مملکت سستگار
 و استمرار امور سیاسی بزرگ سعی و جهد بیغ می آید نمود چون الهی بخدمت مولا ج رسید
 جوا گفت با از خون تمام جایش یعنی مضایقه کبی میرود پس غنم تو ما شیر اش سر جانی
 از غسول و چون شکست بطرف همدان پرور رفت صرصر تو بر سینه عا و استر اوش
 بر بندگی سر در دست آسمان پایه ایچیان تو از خود نذر داز از ابتداء و انقیاد متعاقب گشتند
 و بانه میهنی خیال انیکه متعاقب از غن تا پیش ج کما مکار بود و در نفس اولی است
 مصابت بمجول اختصار برین تقاضی در خدای سبب صفت و افتد از مهور زینت
 بر آزار مانا نزد این ن فرمود چون خبر رسید که در عازع صرف خشم او بشنیدند از
 و خاست عواقب شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی جلا بخت
 ق رای نمودند و شرف تکشیش و اختصاص با نواع لطف و مهور غاشش یافت از نول
 نیک جایش و تحصیل اشعاش این را باندات **س** بر آرزو ماه و کیوان و مهور
 کفار و فرود بیهم و زور جل جناب کبریا عی من رحمة الله و الله ضد او دعا
 شان عطفه من معانته الا شبا و الله داد سوگند یاد کرد که جازیش زار راه
 آقایی پوسته شمل عوارف و کثوف عراطف دارد و هر یک کلاه و کمر داد ایشان نیز
 از نام بیخ مصدحت و از عاں کرده بنایت او حجت دادند و موافقت مخطوط احکام است
 چنانچه بنیات از رکوب جنود و خلاص اردو انسهل جام ایجان از سقر لوق با ز صلیب آمد
 و اندر مراحمی و الصابین از امر کسانی که با احد فرید مطا و عت موسوم بودند اشال
 قضای و ابکان بیشتر امون و مهور با سقا ق تیر ز خا حده در بار غوغ سخن می پرسیدند

ط مشقعه

و حجتی برایش می گرفت و شرف یا ساجی یافتند و الله اعلم بالصواب
موضوع که در عین تفرقه که احدی بر احدی بر می آید و در بعضی مباحثی که خود را در کلام
 دینی نمک بلا خصلت میداند و از زبان **معلم** الله علیه و آله می آید غیر از حدیثی که
 یسیر و عسیر و احدی و امری که در کلام خود میگوید با ذوق تمام میگوید از باب
 میرسد و در وقت پیشانی غنای سختی که در کلام خود میگوید در مقدمه اشعار که در
 یکصد سال پیش ازین و شمالی که در کلام خود میگوید و یک سطر ازین حال توقفت نمود
 در آن عزم عراق کرد اما فی الضمان از صورتی که با وی در کلام خود میگوید
 محال غافل بود که ملک امر او را که در وقت او و جمهور طرابلس که در وقت
 و بجز مات لایق که در کلام خود میگوید و در کلام خود میگوید که در کلام
 از هر اسم اجلال در انزال و لوازم تحت و انزال یعنی که در کلام خود میگوید
 و در میان با طرف فرستاد و در کلام خود میگوید که در کلام خود میگوید
 بیلا و بند و کستان اندازد باز از صورتی که در کلام خود میگوید که در کلام
 ازین برای شرف بر صاحب نجات انداختن وزن و فرزند و معلمان و لوازم و کلمات
 و اقوام و اتباع ایشان را در مقام غصه و خلد عقاب که در کلام خود میگوید
 مختار نظر میباشند و در کلام خود میگوید که در کلام خود میگوید
 و اینک معانی صحیح صادق شریف است و در کلام خود میگوید که در کلام
 گرفته اگر چه مستعد همه فانی که در کلام خود میگوید که در کلام
 انارت رای میرسد که نافع افقه مصداق است که بدام مکل عقاب و مجمل مینویسد
 نموده مترجم بندی که در کلام خود میگوید که در کلام خود میگوید
 در بندگی آبا و اجداد طایفه طایفه با دستان در امتزاج می آید و در کلام خود میگوید
 تا که در بعضی مقابل میورماید **ع** ز شک بوی در خورشید نور نیست **ع** و الله اعلم
 چنین خلیق را از عقل کمال خالص لایه با ششم برین نیست حیرت که از تقاضی
 اول که مختلفه تولد کند مستحق شرف و نایب خوف و در کلام خود میگوید که در کلام

ابی الدان المد بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصورتی که در روی آسمان شال نشان
 شد در راه ایمر خوار با برقع مشتعل بر ازالت امداد نثار و اوقات اعداد عشر و عشر
 از تمییز قواعد رحمت و تکیه معاد غفلت ایضا حسیب و حکم بشناید حالی فراغ
 حالی روی نمود و از انش خود بشارت نامه حکام عراق فرستاد و بر جناح تجرید و خیال
 روان شد کال انصبا احدی مرا که در اجنوب بعضی جنایه او البرق زامله او البرق
 را جلوه چون بر شرف کشش شرف حبت از حضرت فراخت و اعراض یافت و در
 فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ازانی فرماید تا با اتفاق بوقه تمشیت مملکت
 و منمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنفوس بوسه نشانی کرد و
 زبان بسته است عمر سلطنت پادشاه جوان بخت نواز اراج و تحت کش و تخم
 عز خود معاددت کرد خلیق نعمت جیوه اورا امر اسم و لوازم سپاس داری دادند
 و در روز صدقات بوقا بعد از بکفتمه بوقا چون دید که باز صاحب دیوانی با عین مستن
 با شرف منصب معهود خواهد بود پادشاه را بر ابقا او ملائمتها کرد و تکیه نمود تا که در
 پید او از لعل جان قهر ابا کند پس گفت از کسی که بر زمین میروی ایمن را با چندین سواقی
 ترشح و تربیت بر اندیشید توقع میگویند که چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه
 و فانی صاحب دیوان متلازمانند ایمنان و منور از اختلاف عقاید متر در رای بود
 معاکه بار ما صحیح و معنی ای معنی از افواه استماع رفته بود و در زبان سطل احد سماع صحیح
 در تربیت سباب جنگ دنیا به آن تنکرات میشد و علاوه آن تغییراتی که در حال
 از شرف مراقب و محض مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بر لغت یافته که امر ایار خود را غای
 او که ای سخن پرسند و بغیر قضیه برسند صاحب را در مقام یا **ع** مراقب خوف
 و العباس و الکرب **ع** حاضر آورده بر آیین الشیخ چون سر کشتهای او را در سینه فریاد از
 ملائمت ترک دنیا یک برآمد که در اوراق خلیق می نمود در جواب محل مقررات
 واقعی متر در بایت گفت از باب دوی و تقصیرات من بنده آنچه از باران میسوزد
 خصمه الله بالکرامت منده اند با سید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف می نماید اما در

ای جنایت و تهمت قصد ولی نعمت خیرندارم نه بر زبان گذرانیدم نه بر خاطر
 نه در عقیدت من بنده بر کز این بودست کار به خداقت جان و لیاقت جان در آستان
 بزود با حکم قضاوم سیجا چکنه حکم شد که بنیاد فضایل و معارف را غراب گردانند و
 سر چشمه خود و کلام را اسراب در موضع سوزینه نزدیک آنرا جلا دهد تا باقی باقی
 صاحب را بسپارند نگاه حاضر آردند از زمین اختر خورشید شفق میسپارند و زبان
 عطر و زعفران کنان و زهره کیس و کمان میسپارند تیغ نیلوفری آفر چکنه بر تن آن
 که تلاش بی از روی نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و با جان او که حشمت
 کرمت و مصلوب پادشاه است در معرض بر زبان باید بهانه باقیست استغاثت کرد تا
 لحظه امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و مصحفی که در دستت تقابل نمود پس
 بفرزندان و این بر قعه با فضل تبریز نوشت چون از قرآن مجید تقابل کردم بر آید آن
 الذین قالوا انما انزلنا کلامنا علیک لعلکم تتقون ان لا تخافوا ولا تحزنوا و انزلنا
 بالبینة التي کنتم توعدون باری تعالی که تقدیر از اول در عین ادبین است
 و غایت اعجاز هر یک در لوح محفوظ او معین حلال بند خورشید محمد جوی را
 در جهان فانی بکلی انواع دنیوی بیکو داشت و هیچ مراد از مرادات از وی نماند
 نداشت باز چون خواست که هم در این جهان فانی بشارت جهان باقی بدور سینه
 این فرود بدور سینه چون جنس بود مولا محیی ائمه و مولا فضل ائمه و مولا شمس
 و مولا امام الین و شیخ بکار را که در هر یک تجویلی آنجا در موضع احتمال کما
 بشارت رسانیدن و واجب نمودند دانست که قطع علقه کرده و از کشتن ایشان
 به عارضه مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان را **انبع** هر چه از روی
 خورشید بود خدای شفا خواهی الم و مرشد عقل ملکیت **شعرا** یا حسن الضمیر ز اودی
 القلوب بها و قل لصاحب النفع **الشعب** فلیت طالع الشمس غایب
 ولیت غایب الشمس لم تعیب **شعرا** و دیگر از روز و شب چهارم شعبان
 سنه ثلث و ثمانین و ستیمه چنانکه ناظم این ابیات ذکر حال مادر وسط تاریخ

بدین نظر تقریر کرده است **شعرا** خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب **شعرا**
 از نامه چاکر و گردون مرید شده در سال خ چو جمیع بی گشت فصل **شعرا** زان پس که دور
 مدت عمرش بدید شد وقت نماز دیگر اندر حدود آینه **شعرا** روز و شب چهارم
 شعبان شهید شد بسو دای خیال فاسد غم بیضای او را که بیضه خدای صبح
 سعادت بود بچشمه خضرای تیغ بر ساپره بخیرای زمین چون چهره حرا اشغف کرد
 و چنان صاحب را که ارحام مادر کیتی از اطوار نماند او تا جاوید عقیم ماند بکواهی تیغ
 کشته شد که در **شعرا** کوهی بود او که کوشش بنادوانی شکست کوهی که باید که
 شکست بگریستی **شعرا** آتش و آب در جانیستی که از کیتی جبرافت **شعرا** آتش از غم خور
 شدی آب از غم بگریستی **شعرا** و این چو پستی که زارده طبع کی از فضل عصب است
 صورت و معنی در صنعت مرعات نظیر حق ادرا بی نظیر **شعرا** از رفتن
 از افق خون بچکنه **شعرا** مه اوی بکنند و زهره کیس و سیر به **شعرا** شب جام سیه کرد درین
 ماتم و صبح **شعرا** بر زلفش سرد و کربان بدید **شعرا** خبر این واقعه یا ل و در این شکل
 به طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام ایف و حلیف این **شعرا**
 چنین گشته و اکابر و اصاغ با سبق انان العین بکشودن و گفته **شعرا**
 نصول سهام ایامات جداد **شعرا** و یلبس ایامی کمن جداد **شعرا** خطوب
 اذا ما سافر القلب بینها **شعرا** فلیس لها غیر التبع **شعرا** زاد **شعرا** سلام الی لوم بعد
 سعاده **شعرا** علی من یراد للعفا **شعرا** معاد **شعرا** شیراز با وجود آنکه هرگز بس قدم نماند
 صاحبی شرف نشده بود انالی بواسطه خیرات جاوید او که بر وفا و غنی
 و غیره افاض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و حجت ناله در درین **شعرا**
شعرا انبیات ای طرح دون که صاحب عالی منش **شعرا** آنکه می سازد ساز راز
 خول دل چشم منش **شعرا** صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روحی ملت
 با فروغ از نور رای روشنش **شعرا** مسند از بی کتبی اش کردون فرزند بعد ازین **شعرا**
 حشر باشد معنی او از میان هر کوشش **شعرا** و در قلمی دست او خواهد که کرد در شان

بر
انبیات

شاید از نیر دست منع قطع نرزش بعد از واقعه حسب دیوان تمامت املاک او صحیح
 مالک یا بخور آورده و اسس اینچنین است که ایندیند و انا را آن مبارکم ع و ای
 نعیم لایکد ره الدهر اولاد او را یکی در حج آمد و مسعود و انا که بخیر سپهر کرد و در آن سفر است
 صدیقه بسیار وصلت بود از غیب پدر است و در آن اقبال پسند رحمت کرد و در آن
 چمن در آن بدست آرد و برادر بوقا حواصی بر آن را نقل آورد چه بجز لکن اثر که از آنجا خبر
 نبرد ثروت بر صرف معروف بود و بخت شهادت نکرد و شهر کانی سعادت
 آرد و در آن آورده بود که از احوال اقبال سابق مال نگاه تصفیه کرده آرد و تو هم آنکه
 خواجیه بر آن بابی در واقعه هم از است و خود سواقی خلفت و کثرت و لواحق معانی
 و بی همت در میان محمد بود و حکم بر این هر دو را بجمع کنز نیر ع بغیر از بر این باید آواز
 و تقرب صاحب اولاد در غریب تبریز است در شهر سنده این و تیسر است تا قبل
 این اخبار را که رسید زیارت را ساعتی در آن روح اینک در موضع سعادت شایسته
شعر عطفنا فحیثما مساجد انما عظم مک عی لاله العظام البوالیا مرننا به
 فاستوقفنا رسومر کما استوقف الرض الطبادر احواریا و وقفنا فاحضنا
 الدمع وربنا یکن علی سونم الغرام عالیبا و فانا بحیثنا ابکیا و لم نطق حن
 الوجد قلعا عندنا البواکیا هر دو برادر با هفت بر بعضی از جمله شهادت را با است
 دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزار ریخ از مصاحبت او کار که کمتر چاکری از این بود
 بجا و در آنس اید و حوران در حس که انیر القاب اسمایش از اید که بر صفی و صفی
 نقش بودی بر الواح بقا نقش کرده بود و از آیات تنزیل بر و با جود لوح تربت هر یک
 آیتی مناسب مناسب او فرست **شعر** لا در در نوازل الاحداث نقلت حبسنا
 الی الاحداث نقلت تاننا و من مقابره و عدت مراینا و من مرانی
 ازین هر آن شاه و مراد مراد آتی خیمه گشت و روان بر چهره زما بای دیده
 شکر و بیعت آن صنایع در دین آستبار از کثرت صدر رسند خبر سید او سب
 آنکه در زمان حیره ایشان از سعادت نیکست بر بعضی ع ماکل مایتنی امر بر کنه

استرواح

شماصیب

شعری

در روشنی دیر پیش را پیغمبر راه نهای داد گستره گشتی و خاندان و باران بر روان در
 تا فرزند یکی بزین و کار فرمای جهانست و مهر و ما بر جرح کردن تابان و رخشان در محله
 چون ذکر جبرئیل قبله آن و مبادی مقدمه آن و خواتم حال ملک و خانی او را و
 او در اقبالیم گشت و در این و حاسن تارن جمل در غوغا کرده و احوال ملک در
 در صند وید ایام در عهد ایشان بر جرح و خوف و تعلق این حکایت واقعه وقت مسوکت در
 شرح تجدیدت امر ملک سبب این پس از نبادی انتقال سلطنت به و در آن کیم سلطنتی و بعضی آن
 خاندان در نوع سبب نسل جنگی خاندان آخر عهد از غوغا آن نهم نقوده و لبها نیست حاصل
 و تفریح و تامل بر آید کرده میشود و در همه تفریحش در جرایم مستحق و صورتی عمل
 تفریحیت خود استیسی آید از خبر حاضر و معین و تمام مهم الامم کفیل و جوسنا و نعم الوکیل
 معلوم در این بخت ای ارباب استیسی باشد که محرومش را غرض از توبه ای حاضر و مجرب عقید
 انجبار و آثار و تفسیق روایات و حکایات است محب و الله خلد صراحت آنچنان اولاد نکر آن
 استخوانی است از بوف ترین عبارتی کالمی الله الکره معنای عن الاطالة و مختصر تر است
 کمال الزلال به زواید شهادت و اشغال محرومشدی تا نظر بر است که این کتاب مجرب
 صنایع علوم و فروع است بر این فضایل و دستور اسالیب طباعت و قانون قوالی بر این
 اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن مالم عرض معلوم کرده و حکایت
 صاحب طبع که تیب که روی سخن در این است بعد از تا ملث فی انصاف و مینکه در
 شاکت لفظ و سیاق معنی و حسن موافق تفضیل و لطف جامع تحسین و تزیین برین
 اعراب و جمعی مستوفی غیر نیست بل آنکه دیگر کتاب معارضه کننده از آنجا ای بر و یکی بر آید
ع و الحسن ما شهدت به الفرات و خود در علم بیان بر هر چه میان سبده که کار
 و اطناب بر این کلام قسم یکدیگرند و استعمال این قسم بر اندازد مقتضای احوال اوقات
 مدوح و منه و است چنانکه از آنجا زانند شیب وصل و بر آن کوتاهی و پذیر است اطناب نیز
 در آن بس چون زلف پرتاب خوبان چند آنکه در از تر و نواز تر در آنست اندر **ع** سزایه
 خواست در را اولیتر و من ثم قول **شعر** اذا اخضر المعنی فشرته خایم

وان رام انما با آتی الغیض بالماء **۱۰** بنابر مقدمه اگر در تشاولات دست اول است
 عبارات این نوع سلسله کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل حسن است
 معالمان از او بجز قریل و اعصاب ملاحظه فرمایند **شعر** ولکن اطلت فقه اطلبت فانه
 رجل اذا اصف المعانی اطلبت **۱۱** عرصه ممالک شیراز صاهنا سد لوانی الزمان و زمان
 طوارق کندان که زین ممالک ایران زمین است بل مربع رابع مربع کون و ممالک
 علم خاص آن در معرفت ایام و سوابق اعیان در تصرف آن مبر بوده تا توسط جبر و طوق
 تنوع اگر بسید طمع و جهان را نسبت با شخص انسان توان کرد سواد شیراز **۱۲** چون بود
 چشم جهان من **شعر** و الا که غمرا ابقه خضر انما من تشبیه کننده قصبات رس اجرام
 رویشان آن کرد و اگر هیچ طیب الکنه را بجز از من اظهارت یک گفت این مملکت
 ز بهار شاد و با دریا و شکامی و در شکامی بل روز جوانی و شب وصل عزانی خواهد بود که
 بهشت موعود که فیها تشبیه الاغش و لذة الایمن حکای آنست در در دنیا و آن
 اسواق بر تیره و اطراف مرسته آن در فضول ارباب کفایتان و در مایه کرا کون
 اضاف فاکت می بخیزد و به شک سحر ز بهر کس این شرح حقیقت غیرت منزه است
 که شیرین جمله اشک از دین بعد از دروان کرده و طراوت ریاض سر بر سرش سر سده
 سرفند بر گوشه طایفه نسیان نهاده و عروق عراق را بیشتر رشک خونهاست ده
 در جلد زبان لطافت شمال شک افشان نصی بر او صحتی او کشته و ساحت حقیقت
 ارم و باغ بهشت بار فوق باغ بنفشه اواز قافیه بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام
 معطر خاک ای چون حسیب عذرا **۱۳** مصفی آب او چون اشک امق **۱۴** نسیم خوش کن
 چون عمر نادان **۱۵** هوای تر صفت چون دین فاسق **۱۶** هوایش بصفت آرزایش
 خیل برده و خاشک نخاصیت غبار غیرت از آب خضر با کجسته و آبش بل صفت که
 با وسیع بر آورده و شرابش کس **۱۷** رحیق او جویق او شقیق او عقیق **۱۸** صفت
 در قوت اطراب بر بلبله یا بالاتی آب روی جوهره روح جوهر جوهره
 غلت ریخته و این چه بی در وصف آب رنگ نباد او از انشا و موصف رکنی با بانه

س از رشک تو آب کند مقدر ذات **۱۹** جوید ز لب جی تو یک قبله فرات **۲۰**
 از باد چو بشینه حدیث لطف **۲۱** افشاد بس ز رشک در جلا فرات **۲۲** ناظران در
 تقصیر اخبار و نا صبا انعلم تو ارجح احوال بر جوید تا تر خود آینه کون را چس اهدم
 کرده اند چون کرمای تقید صفت حال آل لویه را این چه بیت من سب **شعر**
 ملک نبی بویه نقصت **۲۳** و کان فوق السماء سکره **۲۴** فاعتبروا وانظروا و اولوا
 سبحان من لا یزول ملک **۲۵** در شهر سمنه شان و خمس و در بعبایه سلطان اول رسیدن
 محمد حوی بیگس می کمال سحوق بالشکری **۲۶** سدر رحیم بالبو سن لا الیک حس
 و الیکین علی اجهاد و لا اجداد و متقلین بالجنون **۲۷** لا یسیرت **شعر** و یضیق
 عنه اجمو حتی یوجرت **۲۸** فیه الراجح **۲۹** رفیع **۳۰** غسان بصیرت ک
 صفت که در انید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مرتب مشتا و مع
 از آفرایم دیالمر تا ظهور رایت سلغوبان در قبضه ملک سلطین سجوی که منجی کاکار
 از عروق عیوق بر کدر نمایند بنامد خاک که جوید تو ارجح تا تر و ناقه القاب و انسا
 و احوال آن در تیاران موش و زین است در دینت هفت تن از نیابت اشان
 در شیراز حکم بوده اند اول فضل شیبان و فیض قول القایل **شعر** فضل من الله عزیر
 و نونه **۳۱** گفت فضول البی من فضول **۳۲** سلطان البرسلین چون مستخلص کرد
 حقوق همان فضول را مقرر کردند عاقبت ضامن اجل بر اوسط قصد نظام املاک
 آمد و او برد و دینت روح اضطرار ارضی **شعر** ضمنت ولم یقبل زمانک ضامن
 دانت بدین همین بر ما مطالب **۳۳** و شرح حال فضول در موضع خود گفته آید
 تمام کس الدوله خمار کین که از انشا اولت سحوقی نهالی بود بر لب جوید بر بیت
 ز شمش یافت پس از جوید هر قهر خمستی او منقطع شد **شعر** لکن کانت الایام
 سواک تبدل **۳۴** فمن بعد تر شیخ خواستک تبدل **۳۵** سرم اما یک جلال الدین جاوید
 که سقاویه و وقع مشابکانه از فارس بردست وی بمیریزت **شعر** بنکت
 فی الله بر فردا انت بلکه **۳۶** ایس شانک ان قضی و تر که **۳۷** جهانم اما یک

بجز کعبه از

قراچه در سه دروغن دار املاک بنا کرد و در هر همدان کشته شد کشتی توو کشته تراوانکه
 تراکشت بهم کشته شد از کوش ایام سر انجام بروی تو بود نوز تو و انکه تو بود بدین
 از وصال ایام بنا کام چشم آناک منگوبرس در جوار آرام کشته در سه دروغن است و قدر
 او نجاست شعر بنوا قصه و او فی تحت اثری سکون آنا مال منگوبرس کلمه الکفن
 و عوم او از این خاتون که زین عابد عالیهم در سه دروغن عصبی بنا کرد شعر دار بنا عصبه
 و ترا بنا تقوی و کل الرکن منها فضل و در روز بی تو به شرحی بیت اشرف علی
 قال است لا ارضنا الله من ظلال انصایم و بی ترسه فصل و تفضل تفضلت که
 نوعی باشد از تکلف درین عهد که از تر بیان ایتره و ان فصل خلف من بعدم خلف انصایم
 اصنع و اتبعوا الشهوات پایدار افتاده و از بزرگان بنامند نه روز ای بیست
 کوفه انقوم خادمان بوزیر کبریا از تبارشان بنامند اگر نه این در سه دروغن تعلق و
 اجمتام مولانا انجم رکن الله و الیر الیرکی اسمعیل دام ظلّه با فرد علی حاقی محقق و
 طبعه علوم جریس بجهت تداومت مراسم خیرات و اشادت بیجا عبادات و
 اداست روایت افادات و فصل حکومات شرعی و وضع قضایا دینی زنی درشته آری
 و از کثرت تکرار طایبان و نکات باحت مفید ان بعزیز صداب و صرح و الواج ابان
 آن جوون و الفاظ علوم کشته حقا که از فضل بجز نامی نماند در شرف علوم کنونی معلوم
 کشتی وصال بقدر دیگر تبار و وقت که اطلال عواطل است قیاس فی ششم آناک بنام
 پادشاه عادل منصف بود و بصرفی خلاص تصف شعر و لا بد ان اتفاق می باشد
 سوار علیها ان تجور و عدل است بدست ملک کشته شد در روز عرواق باش کشته
 ع چنین بود بروی تضار بنامه هفت ملک و نو کور داد سپهر محمودی مهرش ملک
 بن الیر بنامت از تراد سلطیس بجز و بعد از کشتن بزاده کمال اداست در سلطه
 چون در سلطه بجز قیاسی بی خوراست بر مشرقه و فای ملک کشتن سیری نمود
 افواج ترا که چون امواج بجز زرافه از فوجی همچان نماند رفته بنام یعقوب بن ارسیدن الاشتهار
 با قومی انبوه قصبه خوزستان را از اختیار کردند و سنقر بن موهب السلفی در عصره کعبه

انجم

بر بقعه اشارت شعر خط الرجال اذا صادفت مرتباً خصماً مرتباً و لکنج
 باغضاب فاروض یضک ما دام السحاب بکی و اما یطرب و زاد
 کجریان خیمه اقامت بر افراشت در شهر سنه ثلاث دار بعین و خصما
 بر ملک فرج کرد و کوکب طلعه بنزین شرف عروج صف بن فرت از دست مال
 و انهم لشکر ملک ای جان آناک منظر الیرین شعر افر سلطنه بر سر نادر و ملک
 شیراز او را منصفی شعر انصر لیس باجنا و مجتهد لکنه بعد ایت و توفیق
 بنجام ملک در می و شمشیر مهم شهبازی قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تان کرد و یقین
 بن ارسیدن از خوزستان بارها کشته و بیان او و آناک منظر خیرات یافت
 عاقبت یعقوب بنمزم شد افشری از طلب افسری کرانه جنت و شمشیر خیال معاودت
 و معاندت را در مقدم دماغ راه انداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل ماطی
 رسوم بنام او معبود است با موقوفات تمام و طبعه علوم بافتن قضایا و اکت کالیب
 مشغول مدت چهار ده سال مالک ملک مجازی و ساک ملک صنعت و راقش بود در
 سنه ثمان و خمیس و ختم ملک در اکت اعقاب کرد و خود از شرف میر شرف
 دارالمرو و صحبت خربان و مجنون فیها با سوار و منزه و لولو و لبنا ستم بنام
 عویر شتافت و بعد ملک السموات و الارض شعر معنی الاوائل و الباقون تبعهم
 کما خاتر ذرات من التک لوکان یعنی ملوک او محاکم فلیس قضی
 ایست نوبه التک چون او در گذشت آناک منظر الیرین شعر بن مودود
 قیام مقام او کشت چه تباری روشن روان بود با برای پرو و بخت جوان این داد
 و در پیشش گرفت و ستم و اشرب در عهد او سر خورش چهار ده سال عمر ملک
 بن زهدت خوشتر از رضا خربان با راست فقضی امره و استونی عمره و کس
 فی آخر سنه اهدی خمیس و خصما سه در مع سلطنت و ملک قوام و تخت و کین
 که باز ماند بنا کام از طغان و کین کشته روی زمین معشان بدتها و لی چه بود
 پس از مرک رفته زیر زمین آناک منظر الیرین شعر بن زکی و ارشاد کشت

انجم
تبعها

در عین

پدرش در حفظ ملک و ضبط ملک بر شین ستوده آبا که ام استمر از نواد و علی
 این بجزه را در مدراج آن پادشاه تصدیق عز است این در سمیت از قصید شکر
شعر هو امکنک عم اخی فقیس مکارمه . هو امکنک نال الغرقین و عایمه
 تفرّد با لفاق نکلته شایسته . فلا من یجاریه و لا من یقاومه . ایس وکیل
 امکنات بنانه . ایس وکیل التایبات صوابه . انا السحب فی حال
 العطاء عبیده . انا السحاب فی حال المصن خوارمه . آخر اذا یصلو
 السیر من شوی . متخی التریا انهن قوائمه . در اوایل عهد سلطنت او تا یک
 پهلوان آنتها زومستی کرده شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت
 فرمود و در آن شهر سه سینه و هفتاد و سه سینه و هفتاد و سه سینه و هفتاد و سه سینه
 بر هم حرم و شغفت مندمل گردانید چون بدست سال چهارم از بیاضی و بیاضی
 درایت جهانباب را عا فراتحه کرد در اول سنه احدی و تسعین و هفتاد و سه سینه
 المذات بر سید و نام آن ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بود **شعر** اذا مضی احد
 یقول له احد . ویکذا کان حکم اندر یقرود . اندر سبط حیثیتم یقبضه
 و الام یخجل یوما ثم یعقد **آیا که مظهر الدین طغرل بن قزلباش** پادشاهی نهر و غیره بود
 انرا در شاهی ندرت است و ستیزه دور کار با اهل نهر امر و زینیه نمید خا که گفته ام
شعر ویس معاداة الذناب لاولی النهی . حدیثا و لکن قدر تربت مع الدهر
 بر کله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هرگز نبخت چه با هر امر حکومت را
 معانق شد عاقبت الامر در حومه قتل با سورا بطلان شد و صحیفه عمرش بنام
 آجال قابل البطل و الله هر حال بعد حال چون نوبت حاکم سغری بر حسب تقدیر
 آزال و حکم ملک لایزال به **آیا که مظهر الدین ابو شجاع سعید بن سنبل**
 رسید آثار شهابت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مجال اقبال و بنا بر او عای
 با کشت **شعر** فلم یخجل من اسمائه عود منبر . ولم یخجل وینا و لم یخجل در هم
 یقر که با وجود من لا یوذه . و یقضی له بالسعد من لا یختم . وزیر او در ملک

صداغ که نام بود اولاد و عمید الدین ابو نصر اسعد ابروی آقا و او علمی زلف و فضا
 و جامی عزیز داشت و نسخ اشعار اجداد او زنی و فارسی موجود است **شعر**
 و رسائل نفذت الی اطرافهم . عبد الحمید بهمن غیر حمید . بهتر است معش
 من طرب کجا . بجز اندیم سماع ضرب العود . بوقتی که او را رسالت را
 بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اغراز و کیناس فرمودند و بر کرسی
 اجلاس و جنس کیند که در آن روزی بر آنجا مجلس بزم اول این شتات در
 سعادت انشا کرد . در بزم چهارمینم در بزم چهارم . بر سر استبار کیم و
 بر دوش شوم . بر سیل استخوان خواجه عمید الدین ابانام ان اشارت را ندیده
 گفت . از حضرت ما برند انصاف بشم . و زینبیت ما برند زنا بر دوم
 با که نیست گفته سلطان این بجزی السیل من مصلح السیبل نمود زبان سلطنت مستان
 فرمود و آن روز بر سایرین ترانه شریف شنید و خواجه عمید الدین استاد و البشیر خواجه
 امام فرالدین عم الازنی مولات و مراسلات آغاز نهاد و در این صفت در درج آن حساب
 بحراب حال شکل قصه سلمان اسال که رشید است . بتدرج احوال اسفند نفس ناطقه
 بر آن صحت فرستاد **شعر** سلمان ممتی غرق و غشیته . علی جاد در امکنک ارمالی
 ولم اک ادری قبل شوقی و فضیله . حدیث سلمان و قصته اسال . آیا که سعید
 باول جام حکمی در سلطنت پیشین دست فلیج در شطرنج مغالبه مملکت کرمان را
 شخص کرد و این دو مقایله سعادت انجا برادر زاده خود مجری زمین را بر وجه
 آنکه در امتام او لشکری را چون بر دوش اندازد چون نیزه کردن افزون نمید مملکت
 در حومه کارزار و تمامت خصم افکن بر سر خواجه اقتدار که لاسد فی الصیال و السیف
 فی القتال معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بویسته فقرات احوال سلطین
 اختلالی تمام با مردم کرمان احاطت یافته بود بوقتی که آیا که سعید قطب الدین بجزی از
 جمعه سید کمال دیوان عزیز که ملک خوارزمستان بود در سر راه و بیجا ما شغافا ادا میفرمود
 تا در موقف مقدس صلافت عرضه دارد نسو حکایت آن از انشا عمید الدین وزیر سلطان

عشیره

که در وصف حال کرمان و فضیلت آب کی در آنجا بزرگتر از آن بود و آنست که آنجا در بعضی
 اجاش قوی الضبع الی کرمان التي هی بطن شجرة و اثنای الثواب الیها
 فاخرة منذ اربعین سنة من تعیش مجذول فراغ فی اسفلها و اعلاها و حتم
 الفتن و الحزن من قبلهم فیما بین اهلها بعد ما ارتفعت عترة اهلها الی السماء
 فنضت لذلك بحق و علم آدم الی اسرار الی اعثة الیها مطلة الکفاه من
 ارجاسهم و حافاتهما من ارجاسهم مقصود ازین حکایت لکه حاصلات کرمان
 سلطنت و مورجیت که در آنجا بزرگتر از آن بود و آنست که آنجا در بعضی
 انرا فدیة المملک نام نهاد اهل از وضع آن عریضه استغاثه رفیع که در بعضی
 جزایر بدین راستا کشید و بر زمین طفاة نصرت یافت و در کار در تنهین طهر میخوانند
 س مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بهال ففک اجواب ده
 افک را غلام سک کوی خود نویس تعریفانه ترش از حساب ده در فحشاء
 که بر کمان خود ستاد از نشات عمید الدین وزیر با بطلان این رسم مجدث حکم رفت
 و تا شهر سینه سب و ستانه مملکت کرمان در تصرف آباکی ماند رضی الدین در بعضی
 زمین را اغرا کرد و او را بهال فرید بیایه تا قدم در راه استعصان نهاد و بر هر حال
 خروج و لمن یغوز بهایهوی الذی عذرا مسعود کرد انید و کرمان را که خطای
 کو چک جبارت از آنست بنشین نخس فی زمین نخس لغو خست و حقیقت آن خود
 خطابی بزرگ بود و چون از تشبث او منترج شد در قبضه تصرف دیوان سلطان
 محمد خوارزمشاه استوار یافت و تا ملک سعید پور سینه بر سار همت باو نشانند
 نومی عراقی ساختی و با لشکر حاضر تا خود و همدا ان استرواح را بعد و بت
 و لطافت آب و هوا آن تا حقیقی شمر لویت الی العراق عنان صهری
 لایقی سودا و او اشید مجدا و خیم فی قری از و فدیة شمری و حن الاذ
 الی و جدا و بی شک زلال زنده رود از ریشه کوشی نو در است و فی حیات
 نسیم غنایش همدان از شامیل معشوق یاد کاری در فصل بریم ازین بر تهای

ط
سکینه

ط
قری اودن
زنده رود

قریب العمده که در روی اس حکایت نواحی همدان سید مرغزاری می مروج از ریاض
 و شقایق و در ضلال آن ریاض آبی چون موز جانان طبع را موافق و لیل شمر
 و جوی نسیم علی ربانما تنجی غصنا و و شام الربیع مقوقا ابیات
 ایرودی درضا طر که شت شمر هی اجنه استمی قریبا و لکن فرود سنها و شال
 و کازراج اموا بهما و البعیر شری ارضها و حصانها اجمان کانی تخاف
 اشجارها و للرج فی برهن افتنان شامی الجتیس اضناهم هوی
 مالم فیها الاموان و للظیر ما بین اغصانها اغان یشد و بهن
 القیان لحظ صنایع درایع افید کار را بشکر مقبل داشت و انگاه این
 دو سه بیت بقدم ارجال با انکه منکام و حال ارجال بود بر لوح مذکوره بکش
 شمر و جدت نسیم انخد من همدان و جدت بد مع و هی للمهران
 فقلت ایا روضا نعیم ممرغا بغرب میاه و انخض ارجبان
 قیلع الی شیر از سقیما لرتها نسیمای سلیق لوعتی و حنای
 و یعرض سلانا راق مثل بهوبه من الشرف المصوم کل او ان
 و ان رباعی فاس راتالی انش ران صاحب بر رخ خود می خوش میک
 در دست دیزراف شورش میک بر روی با یض چنین آب بهرا چون
 لکار گوشه خوش میک و صفایان خود از مشاییر بلدان اقلیمت سلال
 میاه و لطافت هوای دلکش ی او غیر نسیم و تسنیر خاک او را ز بهت و
 زار هت مل و فاکند او را فرط کفاهت حاصل غبار در ان خاکش شک بر
 دین بلدان و رقعه بساطش بقعه نشاطش ان حصیات زنده رود در
 ندب لطف در و مرجان را همدان حاصل داده و جنت زینی را و جنت
 عصات آن در رخ طرح نهاد در مبرات بهی سبب کافوری او که جسمه
 غذا اجسم و را کینه راتة الروح صفت است و لیس علی الراج کاتفاح
 اشارت بر است بازار سبب رخ نشان شکسته و از نار بر سرخ مقطعات آن

سح صبله

نیر

الهمان

نارنج بغداد چمن چون ترشته رنگارنگ زنده رود فردیتی را از گفته صبا چشمت باد
 خاطر اطا کرد **شعر** یا اصفهان سقیمت الغیث من ملید یا زنده رود سقیمت
 الغیث من وادی در تنگ اجاب و او طان این رباعی چون زلال زنده رود
 جبار کشت **شعر** ای دل که زنت محنت جان و روان و زبیا رحمتیا بر بری
 مان از دیدن زنده رود مقصود چه بود که درین خود آب زنده رود است
 روان و انشأت فی هذا المعنی **شعر** لقد اعجبتني قوم کثیر **شعر** بوصف
 الزند رود قتل ستمی اذ انشأه الله والدمع تجری **شعر** فاین الزند رود
 و این دمعی در جمله برای تعویف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
 خالی گذارستی و توقع استخداص دیگر دیار داشتی **شعر** کتار کتار کتار بیضها بالعمرا
 و تلبسته بیض اخوی خفا **شعر** بدین سطر در شهر سمنه سمنه آن یک از یک
 بی پهلوان با کله قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فکارت شعوا فرمود و در این
 این بجزه راست درین حال **شعر** الائمات السلاف و لا تنسوا **شعر** فقد نرج
 الایسی فی القلب زخیه و ضاق علی من استغی اثمی **شعر** لغری
 طرت لوصا دفت فرجیه **شعر** تعین حج بیت الراح حتما و این طریقه
 حتی اجمه **شعر** لعلی ان طریقت ذهبت غما **شعر** تعالی الناس من فکارت
 کلجیه **شعر** اطل غلانا و جینی اذانا **شعر** و ائلف مالنا من غیر حجیه
 و صادرتنا فلواتنا طلینا **شعر** بجمید لم نجد اخلاط عجمه **شعر** لبسنا بالبلاد
 و لا یالی **شعر** یبل الماء من قد خاض لجمه **شهر** و قایله الام کیون تجسی
 فقلت الی بلوغ السعد برجه **شهر** و باز در سینه اثین و ستمایه سلطان
 عیاش الدین بن شاه پیر سلطان محمد خوارزمش به بالشرکی چون مور
 و مار در کثرت و مضار اخیار نمودند و انالی شیراز را با نواع شکر و عسل
 مصادرات الیم و مصالبات عنیف کرد هر چه یافتند برداشته و از
 سالغده استقصا در پیش و فتنش هیچ باقی نگذاشت شیراز عایها سالغده

در این شعر که در وصف شیراز است
 و در وصف شیراز است
 و در وصف شیراز است

و شکر از منهدم بابت و مشاع اغارات قافله در قافله راند سدها غیث الدین
 از قتل لشکر راسخ فرموده بود از بجهت آسیمی نرسانید بعد از تقدیم به بایکده و یکی
 بالعلین لشکر علی ذلک التفانی بایکده بالک عازم خوزستان شد آن یک سعد حسین
 قصدها که می پرستند و و بنهما که بملک از غیبت او راه می یافت منوز بر یکران قمر شاه
 بوس جهان نوردی میداشت و اگر چه که در وقت بود چون مجبور چون عالم کردی آرزو میکرد
 در سینه اربع و عشره ستمه تا حدی عنان بر زلفت و در حضرت رکاب بقدر
 بقصد سوار مردان کار و ازا دک زار **شعر** با فرس سبق درج طویل **شعر**
 و دلاص ضعیف و سیف صقیل **شعر** مجتمع بودند در خیل بزرگ با مسالمت
 بر لشکر سدها محمد خوارزمش **شعر** بستر تکش زده **شعر** جیش اذ اما سار سار و اذ
 جیش ن من طیر و غیر بس **شهر** دو سه صف از لشکر سلطان سمنه و متفرق شدند
 و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی **شهر** باید بهم بیض عشاق کاتما
 متون اضیاء صفتها شمالا **شهر** از بسیار بر زمین حله میکرد و سوار را از پشت
 نیز بر روی زمین می انداخت سدها می مشایق آل جبارت و بی باکی میکرد
 و تعجب نمود لشکر را کشف اجازت نمیت که او را خبری زنده دستگیر کرده پیش
 آورد تا هر چه معلوم کرد که چو ابرودانه و از خود را بر شعلات شمع عرضه
 میکند و پیشه کردار استقبال عواصر راج میشود چون کوه بر تیغ جای میطلبه و چون
 ماه در سعت بقارنه می پیوندد **شهر** دخلت غاب اسود غاب
 منکب حجی **شهر** و انت تحتها دنبا غزلان **شهر** لشکر او را در حلقه گرفتند
 تا که بچشم آنکه کلن جواد کبوه اسب آن یک خفا کرد و از سمنه روز نرم
 منع زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را میگفت **شهر** خورشید در آل
 چو اخاک نشد تا سایه لطف حق بر او افتادی **شهر** عاقبت او را بکضرت
 سلطنت بردند سدها از داعیه اقدم سوال فرمود مرا اسم خدمت اقامت
 کرده بجزئی القلب و ذکی القان گفت معلوم نداشتم که لشکر سدها عالم است

سلطان
 غیر

مهاوردت را سبب همین بوده حسن بیعت و منظر شوکت و ابراهیم سلطان از قبل
 مانع آمد تا بحال از خرابی نمودن رفت ایدین حضرت در احوال کت بحیرت
 آن یکی تقریب نموده ولی اظهار از جبار در مهلت و وقار بر سر و پیش نیز سلطان
 امر از جیبی نیاید کرد سخته نفس حوثة بکراست سعادتمند و با سبب او را
 از خیره گاه و بارگاه و اولانی مجلس نیم و فریاد خوانند و مطبخ و دیگر با محتاج و انزال ملکانه ترس
 داشتند چنانچه از حضرت چنان سعادتمندی چند روزی پیش هم با فرموده ایدین در احوال نمود
 تا مستی بر آید از سعادتمندی که در جوارش سخن بخبر سعادتمندی
 بر کمال از حیثیت و بنا به امتیاز معلوم است دل کرد او در مجلس معارفه حاضر نمود
شعر فطاف علیهم بالمدام معترف **۵** اذ اناس مال الغصن تحت شایه **۵**
 ترو گو در سن الراج حین کیر یا **۵** لو استبیرت من راجها برضایه **۵** صادرات
 حرکات و سکنات او در احوال مجلس نیم چون اداب مواقف میدان از هم هم
 در قالب سبب ریخته بود و در قانون صحبت زید عقل بر داخته پس ملک از وزن
 و سبب شده و قرار بر آن افتاد که آن یک سعد دختر الملک خاتون که در آن صدف شیعی
 و بنا به است بود در سخط از حیثیت سعادتمندی حلال الهی شکر نیز پس سعادتمندی عقد گردانند
 پس خود را زنگی بر رسم نواد حضرت بگذارند و هر سال یعنی از محصلات ملک فارس
 با قلاع اصطخر و اشکنان که مدار را بر سر طایف بر ساخته آن دوران داشت
 و دیوان سعادتمندی و منور و دار و دایر نکته مشهور شده و در بعضی تواریخ مسموم که چهار
 سال نوبت از قتل اشکلاع بقرمه فلک رسیده است و سخن فرانس **۵** بسید
 صطخر کین **۵** نشستن که شاه ایران زمین **۵** اشارت برین قلع است که با قلعه
 شکسته هر سه متصل افتاده اند برین شروط اجازت تکلیف و انصاف یافت سلطان
 او را خلعت داد و مراد رضا هر ت و ادوا صمصام هر ت سبب کشت و تواریخ است
 و بجانب نهم چون پیش الملک ابو بکر صورت مصالحه و ترویج ملکه تروج ارتفاعات
 حصه موضوع و القرائات پدید آمد معلوم کرد از اندیشه تشبیه سعادتمندی که سبب آن

ک

ملک سرورث در معرض تشبیه افتد بخوشید و رای پیر بر خط و خط محمول است
 با چند خاص مواضع که در جامی که استقبال رکاب آسمان سرعت می شد با مع ماضی و
 لشکر خوشید بر پشت چوین هضبه مائیس مین پیدر و سپهرش جلیل مانند آن یک ابو بکر
 از خیره بیابان شبته در مکنس مکنس است چنانکه لشکران منهدر میشدند و می انداخت
 تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سعادتمندی در حضرت رکاب آن یکی رعایت جانب انجلا
 و اتمام مقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار اقبل آمدند خوارزمی در حضرت آن یک
 استغاثه کردند که مگر نقص همان و نکست میثاق بر حسب اشارت اوست آن یک لشکر را
 خاطر فرمود و خود با فوجی خواص و کردار لشکر سرعت نمود تا موجب آن تهور و تهور
 معلوم کند آن یک ابو بکر وقت ملاقات ششیر تر در میان لا ارحام من الملک کشید
 و بر انگشت بکشد بجای بر دست ابوت که در انقضای با جاح الفل من الرقه
 بیست است با اداب نوبت بل فوت از میان برداشت معافیه پدید از هم
 ضحاکت لباس مانع وصول با بر شد آن یک سعد چون حصیان ظاهر از سپهر دیدن
 اسفا بزخم کز گران سز آن شیر جگر از زمین بر سا بهره زمین انداخت و با عقاب او
 در قلعه اصطخر که آنها محتسب من الصخره بید الصخره اشارت راند و خود تنگا عزت
 فرامید و ملکه را با ترقی که فرزند حال و مستایل حضرت سلطین بودی نوبت و مله
بشارت شعر اذ اقلت فی شیئی نعم فاقتمه **۵** فان نعم دین علی امر واجب **۵**
 بر فارسانید و سبب مناصرت تعاقب شد و از شایه آثار و خیرات خیرات در نفس از
 بیرون از احکام قاعده **شعر** حصن منکک بالعدل با ردی حصیل افراشت و مسجد جامع
 جدید را چون حصه مکر خوشی با فحش و در مثال امت مقبلان عا از گان بنا فرود و اسواق
 مرتبه آمانی شمل بود کالین مصنف و میرت مطبق متلاصق و متصاق یکدیگر است
 چنانکه اباب حروف متضاد و اصحاب صنوف مشاعرات مختلفه یکا سبب راجع است
 و در شرح اقلیم با رازی جزئی نیست و ترتیبشان نداده اند و در صفت سوق یکدیگر که در مستوع
 و مستودات آن یا شاه سعید است این ابیات کسوت نظم خوشید **شعر** سوق تران

في الفصول اربعه مثل النسيم على الرض اذا سري طرز البفسح غصته كفانما
 اضحى بها صبح الجيب مطيرا وتزينت مجدود قفاح واعين نرجس
 دل ترمي ان تقري سوق امانى النفس فيها جمعت وهو القلوب بما
 يسبح ويشترى وبسر راه يبربر باطنه الله بنا فرسود قري و مزارع وبستان
 و حمام و اراضى بران وقف كود و هموز ان خيرا استر و جاريت دروان لورا
 روز بروز مستعدى دستغز از حضرت جلالي چون هر بدايى را نهايتي مقدر است
 هر اقبالي راز والى موجد و لكن امر رجل و لكن وقت اجل حيت و نه سال در سر
 ملكت سپاه خطبه و كره با لقب زاهره و اسمها فافه مزين معا كره انير فحيت
 در احدى انجا دین مس سته نشت و عشرین و ستايمه در عرض گوشه تخت سلطان مشغول
 خاک را بسته و نهالی ساخت **شمس** نعد امشرفيه و العوالی و نقلنا المنون و اقبال
 و تر تبط السوابق مقربات ولا يخين من حجب اللبالي و من لم يشق
 الدنيا قديما و لكن البسيل الی وصال جهاز نایش چو كره از نیت
 بد و دل سپردن ز اول نیت او را در رباط ایش فرض کردند و در نوبت
 ارکان ملك با خدا دل قومی و هفالت اجزا زبان و ويل و حرب در مقام انزوده و كره
 يكفت **شمس** ذنب الذی عدت الذوا بل بعده زغش المتون كليله الاله
 بلا و فتمت سيفه في قبه معه فداك له خلیل و اف **تابك** ظهر الیه بن قفاح
بو كبري بر صفحات فرامین آید طنز او چون تعویبه زلفت بر عارض جوان ای بود
 و ارش ملك سپاه سلفه سده ان مظفر الدنيا و الدين تمت سد بر ملكب زنگی ناصر
 ابرامون و قوقعش الله و بس چراغ حوده سلفه و واسطه قوده سلطنت ان
 خاندان بود بلك در ارش عا الله طلاق الملك ساج و نيك گشت و رایت پادشاه را
 بتایه الهی بر قومه بزمتين نصب كرده صيت عكوشان او از مبتدا ارتق
 مستهی مغارب بر سید و صيب احسان و عارش بخبار فقر و فاقد از افاق از
 كوكب هلت این در زمان در عهد او بنزده استغلا پیرست و اقا اقبال انطايقه

و استحقاق

در نوبت مینوش باوح ارتقا آقران بافت **شمس** فالهین مستبشر و المجد مستبش
 و العرف منتمر و الملك مقتر و تا كیده و عایم عدالت و تالیس سانی ابايت
 و حفظ شرایط ملك كیری و شرط ضوابط دین بروری و استیاری آثاری نمود که ذکر آن
 تا مشغول او دار و مستم اعمار دست زده خندان و پایمال طریان کرده پادشاهی
 مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی علیه الصلو و السلام
 و اطهار شعاع اسلام با لغت نمود که در زمان اوج افزون بظاهر و در علم حکایت و حدیث
 و منطق که میران معین شمع و غبارت کردن در کمال عاقبت اندیشی و احسانیت بر
 او این نکته بسیار قاطع است که چون شاه کیتی رحمت کنش بر ملک و ممالک ممالک و ممالک
 و عالیا زمانا باین سعادت شکر تا معدد گشته خیا که با تصور رضا صحبت او از شرق
 تا صوب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آه از سر کتا دلی اظهار اعلی کرد
 و صدقات و عرافت را در صحبت برادر زاده خود تمت بر جنبگی او کتی قاتل
 و التزم خراج و داده نمود قان سیر رعایش باین طبع بالقب تعلق خانی ارزانی داشت
 مالک مرورث بروی تور فرمود و بیامی تمت و حصانت او حافات ملك از
 از مخافات و امانت آن لشکر از موفقات اوقات و مخففات احوال سلیم
 و محمی همچنانب با بد و باول کرد که مصالح ملک نظر اناخت صاحب سعید عمید الدین
 اسعد راستی الله شواه با واسطه بوجات حشمتی که از در خاطر داشت مؤخره نمود
 چه او امر اسلات با دروان عزیز مجده الله دایا بودی و در اطراف شهره تمام
 رسیدن محمد خورشید او را تمینت ذرات داده بود بل سابقه نقل کرده و او را
 رد و قبول آن نرددی داشت علی الجلبه برین وسیله نساج و نساج طبع خوش را از
 سلاطین مطرا و مطرز داشتی از انجمله این قطعه را در تمینت سلطان محمد **حج**
 ابراهیم بن ناصر لدین الله طراز تصدیق لباس این لور ساخته **اصدا**
عمید الدین و قیمت الرودی با ین با قفاله خدا لواء المعالی و الملمه عالیا
 و اصحی بر روض الشرايع ناظر و آسنسی بر صدر اما ملك حال صور ملك

طسطن

البَيْضُ الْبَوَاتِرُ عَادَتْ **١** دِيَارُ الْعَاوِي مُغْفَرَاتِ خَوَالِيَا **٢** عَدْلُ الْعَالِيَا **٣**
 الزَّمَانُ مُوَالِيَا **٤** مُطِيعًا وَابْنَاءُ الزَّمَانِ مُوَالِيَا **٥** وَفَاتِحُ خِيَالِ نَسْكَ حَكْمِي
 غَوَالِيَا **٦** بِهَ ظَلَّ إِثْمَانُ الشَّامِ غَوَالِيَا **٧** وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخَلَاقَةِ طَلْعَةُ **٨**
 بَعِيدًا كَمَا نَالَتْ مَخْرَجًا وَمَعَالِيَا **٩** كَذَا الْعَطْرَاتُ الْبَارِزَاتُ مِنَ السَّمَاءِ **١٠**
 إِذَا مَا حَلَكْنَ الْبَحْرُ حُضْرَانِ لَيْلِيَا **١١** فِي مَجَالِ الْبَابِ الْبَاهِ الْبَاهِ شَفَاعَتُ وَضُرْعَاتُ **١٢**
 بِحَضْرَتِ تَابِكُزَيْتَا **١٣** أَيْ دَارِ الشَّرِّ تَابِعُ وَهَلَّتْ وَأَفْرَسَعِدُ **١٤** بِحُجَّتِي خَدَائِي **١٥**
 بِجَانِ دَسْرُ سَعِدُ **١٦** بِرَبِّهِ كَرِيمًا مَخْرُوجًا مِنْ تَابِكُزَيْتَا **١٧** بِهَيْوَالِ الْبَابِ الْبَاهِ **١٨**
 بِسُورِ الْبَابِ الْبَاهِ بِرَشِّ تَابِعِ الدِّينِ بِمَجْدِ رَقْعَةِ الْكَلْبَانِ بِمِقْدَرِ مَجْرَسِ كَرْدِ الشَّرِّ وَالطَّيْرِ **١٩**
 أَجْسَاسِ طَيْرِ وَأَنَا **٢٠** لِلْفَقَائِدِ حَسْبُ فِي الْأَقْفَاسِ **٢١** وَرَبِّ حَسْبُ قَلْبِي قَصِيدُ **٢٢**
 حَسْبِي كُرْشِي بِصُنُوفِ بَرَايِعِ وَطَائِفِ وَتَجَرُّبِ بَأْوَاعِ رَوَائِعِ وَتَنَائِفِ الْبَارِزَاتِ كَرْدِ **٢٣**
 تَجْنِيحَاتِ كَمَا تَأْتِي أَنْ غَيَّرْتَ لِقَاطِلَاتِ صَاحِبِ دَارِ الْبَابِ الْبَاهِ الْبَاهِ **٢٤**
 وَرَسُوْتِ عِبَارَاتِ شَرِيْقِ رَوَانِ أَرَبَابِ حَيْثُ كَمِيقَتِ حَقِيقَتِ رَحْمَتِ رُحْمِ ذَوْقِ **٢٥**
 كَشْتِ وَارْزُوقِ تَابِعِ مِنْ جَعْلِكَ لِبَحْثِ الْفَاطِشِ دِينَ الْوَدَّاعِ الْبَلِّ فَضْلِ مُسْطَرِ **٢٦**
 بِرَسْطِ شَوْقِ وَإِنْ جَلَّ عَزْمُ وَعَنِ الطُّوقِ حُيُونِ أَدْوَاتِ تَجَرُّبِ الْكَافِرِ وَرَقْمِ **٢٧**
 دَوَاتِ تَعْدِي دَرِشْتِ الْهَلَايِكِ وَبِشْرِشِ أَنْزَارِ بِرَسْمِ وَبِرَارِ تَابِكُزَيْتَا **٢٨**
 بِدَمِيرِ قَصِيدِهِ **٢٩** مِنْ يَبْلُغْنَ حَمَامَاتِ بِجَهَاءِ **٣٠** مُتَمَتِّعَاتِ بِسَلْسَلِ **٣١**
 وَخَضِرَادِ **٣٢** كُلُّ مَعَ الْأَلْفِ فِي مَرْضَايِ سَاقِيَةِ **٣٣** كُلُّ مَعَ الزَّوْجِ **٣٤**
 فِي مَخْضَاجِ عَنَاءِ **٣٥** كُلُّ مِرَادٍ مِنْ عَذْبِي إِلَى عَذْبِي **٣٦** كُلُّ مَخْلِي بِعَمَالِ **٣٧**
 وَنَعْمَاءِ **٣٨** كُلُّ يَطِيرُ بِوَحْفِ الرِّيشِ نَاعِمَةً **٣٩** وَيَضْمُهَا مَوْجِ أَحْمَارِ وَعَسَاءِ **٤٠**
 يَكُونُ عِنْدَ الطُّوِيِّ سَعْدَانِ مَسْعِدَةً **٤١** وَالْوَرْدُ عِنْدَ الصَّدِيِّ أَحْسَاءِ **٤٢**
 سَلَامٌ فَاحْتَرَفِي فِي فَخَّةِ كَسْرَتِ **٤٣** جَنَاحِيَا الْبَيْتِ فِي حُجِّ طَلْمَاءِ **٤٤**
 بَيْنَا بِفَاعِغَةٍ تَلَهُوُ وَفَاعِغِيَةٍ **٤٥** وَتَحْتِي صَفْوَا الْبَاهِ وَالْبَاهِ **٤٦**
 وَبِرَاءِهَا أَفْرُخُ حَرْحَوَالِهَا **٤٧** فَلَا إِلِيَّ شَجَرِ تَاوِي وَلَا مَاءِ **٤٨**

حَيْثُ

هذا البيت من ديوان الشاعر الفارسي نسيان بن يحيى
 وهو من بيتي الخيامية المشتهرة
 البيت الثاني عشر
 البيت الثالث عشر
 البيت الرابع عشر
 البيت الخامس عشر
 البيت السادس عشر
 البيت السابع عشر
 البيت الثامن عشر
 البيت التاسع عشر
 البيت العشرون
 البيت الحادي والعشرون
 البيت الثاني والعشرون
 البيت الثالث والعشرون
 البيت الرابع والعشرون
 البيت الخامس والعشرون
 البيت السادس والعشرون
 البيت السابع والعشرون
 البيت الثامن والعشرون
 البيت التاسع والعشرون
 البيت الثلاثون

هذا البيت من ديوان الشاعر الفارسي نسيان بن يحيى
 وهو من بيتي الخيامية المشتهرة
 البيت الحادي والثلاثون
 البيت الثاني والثلاثون
 البيت الثالث والثلاثون
 البيت الرابع والثلاثون
 البيت الخامس والثلاثون
 البيت السادس والثلاثون
 البيت السابع والثلاثون
 البيت الثامن والثلاثون
 البيت التاسع والثلاثون
 البيت الثلاثون
 البيت الحادي والثلاثون
 البيت الثاني والثلاثون
 البيت الثالث والثلاثون
 البيت الرابع والثلاثون
 البيت الخامس والثلاثون
 البيت السادس والثلاثون
 البيت السابع والثلاثون
 البيت الثامن والثلاثون
 البيت التاسع والثلاثون
 البيت الثلاثون

تَنْظُرُ قَدَمُكَ كَالْمَطْرُوفِ حَيْثُ رَأَتْ **١**
 يَبَاقِيَانِ عَلَى تَرْيِيبِ بَيْضِهِمَا **٢**
 بِشِيمِ بِرَقَمِ مِنْ رَأْسِ رَاسِيَةِ **٣**
 إِذَا أَنْفَسَ فِي عَيْبَرَانِهِ ظَهَرَتْ **٤**
 بِاللَّهِ لَيْلِي وَكَذَلِكَ بَابُ بَصِيحِكَ عَدِ **٥**
 قَيْدُ وَبِسَجْنِ وَبِسَجْنِ وَأَعْظَمِيهَا **٦**
 تَلَقْتُ حَيْثُ ضَحَّاكَ عَلَى قَدَمِي **٧**
 طَلَا رَأْسَ الْعَلِيِّ مَتَى إِذَا وَجَعَتْ **٨**
 لِأَعْرُوقِ لَوْ تَلْتَوِي بِي حَيْثُ فَلَقَدْ **٩**
 تَلَقْتُ عِنْدِي تَلَايِفَ الْمَعَاوِي **١٠**
 يَا ذَاتَ رَأْسِي تَجَلِي دَمِي طَفِقْتُ **١١**
 تَمْتَصُّهُ وَهُوَ كَعَبِ اللَّيْلِ حَسْبِي **١٢**
 لِكَيْفِ تَشْبَعُ مَتَى وَهِيَ قَدْ خَلَقْتُ **١٣**
 غَدَوْتُ يُونُسَ وَفَعِي الْمَوْنُ تَلْعَبِي **١٤**
 أَتَعَى وَأَقْعُ كَالْتِينِ مَسْمِي **١٥**
 وَإِنْ مَا أَشْبَهْتِ أَحْسَاءُهَا جَدِي **١٦**
 حَيْلُ الْمَوَاطِرِ عَنِ لَوْنِي وَعَنْ شَرِي **١٧**
 كَأَنَّ مَسِيٍّ مِنْ كُلِّ بَدِي خَدِي **١٨**
 كَأَنَّ بَجْرِي مِنْ كُلِّ بَدِي سَفِي **١٩**
 كَأَنَّ قَدَمِي مِنْهُمْ قَدْفُ رَأْيِ **٢٠**
 كَأَنَّ جَرْمِي مِنْهُمْ جَرْمُ عَجْبِي **٢١**
 نَسُوا عَدَاةَ جَبُونِي فِي جَبُونِي **٢٢**
 شَتِفْتُ مِنْ قَبْلِي إِذَانَ الْفَاءِ **٢٣**
 وَعَنْهُ قَدْ عَقَمْتُ أَحْجَامَ حَوَاءِ **٢٤**

هذا البيت من ديوان الشاعر الفارسي نسيان بن يحيى
 وهو من بيتي الخيامية المشتهرة
 البيت الثاني والخمسون
 البيت الثالث والخمسون
 البيت الرابع والخمسون
 البيت الخامس والخمسون
 البيت السادس والخمسون
 البيت السابع والخمسون
 البيت الثامن والخمسون
 البيت التاسع والخمسون
 البيت الثلاثون
 البيت الحادي والثلاثون
 البيت الثاني والثلاثون
 البيت الثالث والثلاثون
 البيت الرابع والثلاثون
 البيت الخامس والثلاثون
 البيت السادس والثلاثون
 البيت السابع والثلاثون
 البيت الثامن والثلاثون
 البيت التاسع والثلاثون
 البيت الثلاثون
 البيت الحادي والثلاثون
 البيت الثاني والثلاثون
 البيت الثالث والثلاثون
 البيت الرابع والثلاثون
 البيت الخامس والثلاثون
 البيت السادس والثلاثون
 البيت السابع والثلاثون
 البيت الثامن والثلاثون
 البيت التاسع والثلاثون
 البيت الثلاثون

هذا البيت من ديوان الشاعر الفارسي نسيان بن يحيى
 وهو من بيتي الخيامية المشتهرة
 البيت الأربعون
 البيت الحادي والأربعون
 البيت الثاني والأربعون
 البيت الثالث والأربعون
 البيت الرابع والأربعون
 البيت الخامس والأربعون
 البيت السادس والأربعون
 البيت السابع والأربعون
 البيت الثامن والأربعون
 البيت التاسع والأربعون
 البيت الأربعون
 البيت الحادي والأربعون
 البيت الثاني والأربعون
 البيت الثالث والأربعون
 البيت الرابع والأربعون
 البيت الخامس والأربعون
 البيت السادس والأربعون
 البيت السابع والأربعون
 البيت الثامن والأربعون
 البيت التاسع والأربعون
 البيت الأربعون

تولد با فضیلت با نور و نورانی استی اقتدر بر او و مجرب و موفی بامر الله جل جلاله و عظمی قدرتی
ای نامین با عدل العینین امر اقتدر بر

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

اللعن یرج من ضحرفا لکم
لا یستحق بدخشان و کایمن
که تعلیمی یروغ الدهر محتظفا
ویعوز ابن سریح فی مفاقرتی
بقراط کم ساء عندی من ن
که طفره طفر النظام عن محمی
طور ابن سینا زانا قد قوت
قلبی کلیم کلام الحاسدین له
القیث فیه العصا والله ایدنی
بیضاء من غیر سواد تلك تخرج لی
وطور سینا او طور السنه له
فاضت علی لدنیاء و اخره
و غیرها من علوم لست ادرکها
هدی الجواهر لی ماضر و اجدها
هدی الذخائر لی ماضر و اجدها
هدی الموائد لی ماضر و اجدها
هدی المناصب لی ماضر و اجدها
هدی الخزائن لی ماضر و اجدها
دنیا ی قد کلت منی بواجدها
نیل و دجلة و الجیحون العبا
سکی باربعها فی طول سبعتها
سکی علی خالنا الصدان ثم معا
ان کان یاسین یاسونی فایستی

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

ان کان حایم یحینی فاتی اذی
ان کان رومی جبریل فای جوی
یقول طه و ایمانی یصدقه
ما صارا یات طاسین میم طاسمه
وصمت من رمضان العرم منطویا
بیضاء خیزی و خضرا البقول لها
ولیک اذ کرم خیزی فی اذی
یا جند الريح من سلی بذی سلمه
تجاوبت فیه اصوات محننه
زیفر شوقی الی انزام نا حیصتی
فالت سمعت سرک اللیل مدبجا
اما ترانی و میشی منی ذی عرج
طوره ایعثرنی جلود ذی جلد
یا عبوة عبرت فوق البعیر لها
فیا ضباع کلی لحم امری طعت
و یا خفا فیش بشه که فقد غربت
ما حال شیخ مستبضع حقب
و یزکب البحر یغی من مر اجها
یرجی الرخاء له طوعا جواریه
و یسحق الفلک مالم یس جوفی
یرجی الجواری من مرض الی عدن
حتی تروای له علامه بلدته
ینا لکذک اذا انکبت سفینته

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

من انه هاج شیطان لا عوای
من ان یقوم له لخمی جمع خوفا
طافها فہسل انا اختی نار دھیا
ان یجمع النفس من یهویل شتار
صوم الوصال الی شوال اید ای
من فرض شمس من غضرا خضرا
بیضاء شیراز او شیراز بیضاء
یا جند اجرعی فی جرح لمیناء
منی و نضوی و زفر قالی و دھیا
و صدح و زفر قالی فی تصمال دھیا
فی اثر ما ثرة لا کسب اترا
اما ترانی و فترنی قرن شعفاء
طوره ایسعتنی اشوک شجر
مثل الفواق مررت فوق صبا
باقی فریبتہ اساد هیجا
و یا لحجاب توارت شمس اصفا
منسکا و قندا باوقار و امناء
تحر یا بین از خاص و اغلاء
علی الرخاء باجره و ارمناء
قصر لقیصر اذ دهر لدر او
و من عمان الی اوال الحساء
و ساحل یجتنی من طرف ناء
من نار صاعقه فی خوف طلما

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

تولد با فضیلت با نور و نورانی استی اقتدر بر او و مجرب و موفی بامر الله جل جلاله و عظمی قدرتی
ای نامین با عدل العینین امر اقتدر بر

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب
از غایت تعجب و ارباب زنده
از روایتی که در بعضی از کتب

الحق من الشر والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

الحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

الحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

ظللا وما لها في البحر معتصم
ما حال أشبه باز جفن مقلته
صنعت لرجلها حجر من ثقلة
يا رحمة الله ما أولك تزعج
يا رحمة الله ما أولك تعجزنا
يا غيرتة الله قومي واطلبي قودي
يا غيرتة الله غوثا غير منتظر
يا غيرتة الله ناره منك موقدة
تخزي عدو بها في حضورنا
دعاء غير معان عند سبعة
كم نزل من هاس مريح قلنسوة
الطاس والطست تبترون
كلبي التراب هنيئا واشربي لهما
تخزي آدم لا يؤتيك مشبعة
أين الأوفان من رجم ومن
أين الحسينيان من يمين من سمر
أين الكرميان من علم ومن أدب
ومقلتي مقلت غرقي ذبايتها
يا أيها الملا القدسي مالك
أجلهم إن أقول الغد سيملك
للمجن والانس قتل مما لا
فمنهم حسد لو كان يملكهم
يا لله يا موت بادرني مبتكرا

بالله يا موت بادرني في ظمأ
بالله يا موت بادرني في مرض
استغفر الله مما كان يعلمها
استغفر الله مما كان يبصرها
استغفر الله مما كان يسمعها
استغفر الله ذنبا لا يحيط به
لكنه عند عفوا لله أبر قبته
بعد ان طأ ووس روح اور الزرقض
في شهر سنه اربع وعشرين
بش امم المتجرين صفى الدين
عبد الله بن محمد بن ابي الفتح
علاقة لفظه ورابطه معني
وعلقه اطراف بهما لعله
قطب الدين محمود بن الامام
انرا شرمي شبع ساخت ووجه
افصح از روى معاً وبيان
عز ابل فرعون زهر الزنبريد
عنى الظباء عن التكيل بالكل
بود ووجه مال الكيزي واهن
وكتبه خود تقويض فرمودي
وهر ارق رسيدى وبيج وزير
كحضرت يا ذنى براتام ادنى
در بارگاه او مجلس نهم

الحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

الحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

الحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره
والحق شره والحق شره

تفسیر زبات شاکت و شانی اشتغال گردندی و بسبب خراج زبانی با سنانند
 مستی هزار دینار زر زر کنی که حاصلات محقرترین و لایقی از اعمال شیراز مواری
 آن بودی بهر سال استر ضا حضرتان میکرد و اندک از آنرا در دیکر طایفه آن
 منضم میکرد و بهر سال پسر را تا یکصد یا از برادران و کان یکی را بجز فرستادی و بجز
 مغول را از روی دور بینی که عاقبت سنج عاقبت نبود در بیرون شهر مقام داد و بسبب
 باکیجای ایشان بر حسب منصب متور فرمود و معتقدان را بر کجاست متوجه شدند و عوام
 از تردد و دیدن ایشان مانع تاز و کسی را استطاع بر احمال ملک میسر نشود و برای آنست
 کاخ اقامت را در بیتان فیروز می کرد و در شایسته مستوفیست قبال آبا یکی بود اختیار کرد و
 ارکان دولت در حوال آن خانه بر او نشاند و هر روز وقت آنکه بخیر و آفت را گوشه تخت افق
 قدم نهادی با سقا قان و امر او که او اعیان مملکت در کافه متجمده عازم شاکه شکر ندیدی
 و بعد که خرافان لارای سباط **شعر** دکانه لقم النجوم و زینما غبت کواکبها و ذ
 لا یغرب **هـ** او عرض و جلالت فی النوال میگرد **هـ** تیارنا او موجه المتحد **هـ** ازین
 بساط اول او بکشید ندی هر کس بر موضع خود مراجعت نمودی امانی فارسی معلوم می باشد
 در همه دامن و امان و بستر عدل و انصاف بسوزند و در خرابی خویش بنفوذ و نواز
 اصد و خیرات حسیمه و امداد صدقات عظیمه یک آن بود که در ایتنا دارا رسد مساجد و
 معابد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعلا عتبی که اول
 و قری و فزارع و بساتین و طواحین را بر جای وقف فرمود و در دار الملک از الشفا
 در حال استیجاب و درخت و اطمینان با تعلق که ارباب طببت نظامی و حدس بر طوطی و آن
 سیج بود بکشتن در فصول اربعه بر حسب تکلیف اخلاط و از جمله بعد از تشخیص امراض
 و تجزیه اعراض و معرکه سبب علامات و نظرد از منتهی بحران است که کمی قانون و قانون
 طببت مرضی و مجرورین را معالجه میکنند و عمل طببت لمن حبت و جده لمن و در کجای می
 و عاقبت الاحوال و الطبیاع و ان فی الطبیعه عجایب انواع اشربه و اغذیه و ادویه
 و اقوصه میدهند و مراتب این غذائی و غذاهای آنکه میدهند و در جوار آن

قال العزیز المارسل فی الطبیبی
 و سکت استطب و النطقس یارین
 العالم بطب و النطقس العالم بطب
 غاشال العرب یصفی صفت طببت
 قال اریعیه ای صفت حان کسان
 یضرب الشوق فی الحان و جمال العیب
 فیما از کمال حبت از اوجرت طب و الله
 ما کلام اخصیه

استخوان

استخوان فرود چمن عرصه همت خود بیض کله نعیم در ورض ارض شجا ستمایمانند نهال
 برومند گشت و انهار سیلاب **ع** ففاض علی ارض ارضه تیر قرق در فصل صیف و در شرف
 خدیق شر و از انواع نواکه و اثمار و ازهار و شقایق از رنگها چون روضه رضوان اریق بر
 از ارضت سیدان طبر بصورتی بر آو و نوازی بر بوط و طنبور و کنبوس استانی مملکت شیراز را موز
 است و بسبب ارضیات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصفاع در صد و اهدام و عرض
 بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد اوقاضی علقه جمال الین ابوبکر امصری رحمه الله علیه که حاج
 او بیه النقیض و الدررس و ناصب ریاستی العقل و النقل بود در زتی حقه بشیر از آمد و اورا
 فاضی القضا داد و آیات اجتهاد آن امام که نه و معتقدان زانه در شرح طبقه معتقدان
 و شرح انواع علوم و تشییر در سفتوی و اعلان زبده فتوی از اهل اعلا عطار و دیگر کسان
 بشری بر کفک سپهر سینا نام بر ورق صحیفه ماه عالم فرود و اقباب جهان بود مسطور و بعض
 اهل حضرت از فصدید در مع اولک انما خصبه در سفتویین کرد **شعر** بعضی از حقا
 مر لای فاجلین **هـ** فانت خیر امهیل و احد العصر **هـ** و اوف لنا کلیل العنایه بفضل
 یز و ملک براتی بسطه اجماعه و القدر **هـ** آبا یک باران افهام و اصفناع ستر او علانیته
 از سر علانیت و صفای طوبیت بز زنا و دجنا و وصحا و تصوفه فایض داشتی و جانب
 ایش ز ابرایم و عمدا و اقال فرج دانستی و چون بد اعیس اعتقاد خویر ارتعاب زهر
 و عتقت بود مستبدان و متر بدان خود را از زتی زنا دست معروض من شسته تویم
 فمزنم جلوه کمی میگردند و بیاد می و انعامات او محفوظ میشد و ارباب طببت و اصحاب
 نفوس ساجده را کفنی اولیا و جلسا خدمتی تعالی اند و نفوس ملک دارند از شایسته شعوزده
 و احتیال خالی و علی ضد به احوال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فصیلت
 مستشر بودی ایش ز ابر بجز بزه و فضول نسبت اادی لا جوم چند افراد از اید نامدار
 علم بزرگوار بود اسطه نسبت علم حکمت از عجاج کرد و قدر او جبر از شیراز اخرج از آنکه
 امام صدر الدین محمود الاشمینی المواقظ بود که استحضار و استحصار او در اتمام کمال علوم
 عتقا و نطق چون باطن نما را از اقامت تینه استغنا داشت و در شرف و عطا خود را

ط
 ان شستی

ابن القوی عبد بل قریع و ہر کی گفتارست چون بل خوشتر از حق اوارش خسار از منم
 مرا خط و صیغہ نیز کہ پرستان بخت نزدی ارکھزار اسرار و جانان عجمہ کا شناسا کشتہ کشتی
 و بر خراج فیروز خرقہ نیلی غامت گدی در دو دو اور کج بقیت نہ بہ پندار رفتی بول لفظ خوش تو
 کوہ افش آن کردہ در حلقہ بگوش از بل زمین کردہ از زلف جروف عارض معنی تو
 چون چہر آفتاب بن کردہ جس عجمہ فضلا کہ در جگہ بن فکر او حاضر شدہ اند تفرکہ کردہ کج کجیات
 و فوجیات علوم را تا صدی مستحضر بودی کہ اسبابی از جوہیات و شکلات سے از اراق علم معلوم
 فروع الیقات و طبیعات میان و ہند سر و جمیات و حساب و جریات و طب و علم
 نسب تالیف و اصیل در روزات تفسیر و تاویل و وجوہ قرآت و احادیث و ادبیات
 از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی اللہ تعالیٰ جو اسبند را از من سہا
 و سبیل و موضوع آن فی روحی ایراد نمودی کہ موجب ہشت اولی الالباب کشتی سالی ہزار
 صاحب بر وضع عرفات و عظمت کف و شمع جگہ شہاب الدین عمر السہروردی صاحب المعارف و
 محقق المعارف قسم اسرار و در زمان آفرین بود چشم ظاہر پوشیدہ شدہ اوراد و صفات
 مجلس او حاضر آوردند و سخنان او را بیک سہیدہ فرمود و مخینہ فرود او جہتی اورا بر حساب
 خود و تا بیک **س** از صحبت تو کمین فراق اولیتر **س** در کہ تفریق و اتفاق اولیتر **س** چون برده
 راستی مخالف گدی **س** ما را پس ازین براد عراق اولیتر **س** و امام علقم شہاب الدین تری شہتی
 و مولانا خالدین ابراہیم قسی کہ قسی حکم و قسی العلم بود و در افانین علم و حیرت و حیرت
 و علقم رود کار و اعجاز اہل اہم بر ہفت مقامات با صد تہذیب تبعید فرمود و باعث اورا کھارانی
 طایفہ اشفاق او بود بر مال و ملک کہ مبادا بقوت قدرت و درایت یک را بر اسرار آن
 وقوف افتد و خطا سرایت کند و چون بر حق تعالی ملک او را عقوبت بوال مقدر کردہ بود
 آنہم خرم و عزم و رازی فرہم فایرہ نہاد **س** و با مال و الدہون اللادویع **س** غلابہ و با
 ان ترور اودایع **س** بعد از اندک مدتی ملکنا رس کہ مانند در در صرف مجوز و مخوف
 بکلم کل شہی بر جہ الی اصل جہنم در در بای پریشا غرق شد و روز بروز دست زدہ
 مختلف و تنازع آرا متباہ کشت چنانکہ از سابق این اوراق شرح آن معلوم و معین کرد

شامل

و ما ترفیق اللہ باند علیہ ترکلت و ہر رب العرش العظیم حکایت کردہ کہ روزی جاہلی
 در لباس تشیح و تصرف مبارکاه جرات او حاضر شد بعد از تقدیر ترحیب و تکریم بافکاس
 و نصیح او تقریب و وقت نماز شام در آمد با شرت اما بکی الشخص امامت را تخریم
 نماز بست چہار معرفت خارج حروف نیز نہاشت اہنا الصراط المستقیم را چون طبع خود
 تا مستقیم خواند چون از ادا اکتوبرہ فارغ شد تا بیک در احتقاد مقلدانہ را سخرہ کشت و از نور
 استخوان و استعظام در حق او سخن را نہ و صدی کہ انامیہ از ادا داشت و بیک مانند اسرار
 با صد و شصت **س** مخار شہ **س** کدو النعل بالنعل و قد اللایم علی اللایم چہ او را بر با جواہر
 امام فرالدین عمر الازر در ترجمہ طایف زکاد و متصرفہ بر آئید و عذاب طباختہ کشیدہ
 و برین دلیل تسک نمودی کہ این کہ چون بکتر تقدیر کجکف و حیرت زرقہ زرقہ قانع میزیند
 و از اختلاف و اختلاف واس تعلق در میچیند بزمانی اندک تصدی طلوع کرکات ترقی
 بر زود مقامات میگردند **س** ہم القوم لا یشتی ہم جلیہم **س** و طلبہ علوم در تعلیم و تعلم
 جان گذار میکنند و خون بکود و جوان میچیزند و ایشانرا این قبول منزلت پیش مردم
 حاصل نمیشود **ع** الذئب للظوف لا للشمخ **س** اللص فی الصنفر **س** ہر چند خواجہ امام نفس
 آیت شہدائند انہ لا الہ الا الہ و الملکیکہ والوالا العلم را کہ نام علم در عقب ملائکہ تہذیب
 و زمرہ با یعضون اللہ ما انہم اجبات رقتہ و ان آیت دیگر را کہ بل و ساطت غیر ذکر
 علمانی نام خود کردانیدہ انجا کہ زمرہ و لایعلم تاویلہ اللہ و الاسخون فی العلم
 از روی و صریح خواجہ کجیات و خلاصہ موجودات اعمی محمد مصطفی علیہ افضل الصلو
 و اعلی التہلیل کفضل العالم علی ہل کفضل القریبۃ البدر علی سایر المکارب در عبارتی
 واضح و اشارتی لایح با حکم تطبیق کردی و کدہ بعد کہ تملیق خاطر خاطر سلطان بکھ
 اسرار میفرمود و بر قرار از رای آن مجتہد استکشاف روزی تلافی و اشارت کرد
 نماز فریبگان صطل خاص و شخص اباوردند و بعد از الزام با سحام و استغاف ایشانرا
 شرا بطریق و بالناس لقی با داسر اینند و بر سر سجادہ مرقع یعنی از اہل جاہدہ
 شستہ فرج تلافی بر قاعدہ مریدان ہر اسراف حلقہ کشیدند و بحقیقت دیوار آتشینہ کردہ بودند

۱۰۶

دو بری را در صله آورده بعضی بحمل حسن التذییر علمم رای حضرت با بخت سلطنت کرد تا
 بیست و هفت روز که در استیجاب الدعوه تقرب نماید سلطان برین عَشْوَه زیارت حاج
 مزد را در چشم میوه نام و بر زانوی حضرت با تواضع بسیار بنشینند و از انفاص انفاص آثار
 ایشان ستم گرفته صدات موفور سبزل می نماید چون بسند جلال سلطنت خرابه خرابه
 امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را برین تصریح اقیاع کرد ای شخص موفور
 در راه بخیول و مزابل نشست و پشتند و با صیقل و نهیق مو است داشته رای ملک را
 شامت هر چه می نماید جو خلق و زرتی بزری خلق و شیخ بیک روزه در نظر خلق
 خلق و سیرت ایشان می تواند بود و پوشیدن جامه از رزق کسی را از رزق جو ایستی
 خلاص داد و یا موجب کرامت و دلیل سعادت است **شعر** کس التصوف ان یلک الفکر
 و غیره من لبس الجوس مرقع بطریق سواد و بیض لفتت و کانه فی غراب
 اقیع چگونگی مقابل افتد با سعی معلی که سالها در کسب کمال نفس و تقصیر در معارف
 یقین و معارف دینی بسر برده و بغفل مستفاد که نهایت مراتب عقولست تصدیر
 موجودات و تصور و تصدیق معنویات حاصل کرده بل سستی الیزیر علیون و الیزیر علیون
 سلطان اعتراف کرد و باز با طعنه و کلمه بعد از احتشامه الذی هو الله من الله
 و العف من شانه نذاره مجلس استیناس هم با سر تصدیر خود ایم ابو کربسی و العف
 رفیع نه اشت برایش ابوالنصر جوایج کشفندی از جمله راجع انداس مسوقه او در سن
 حون البلوغ بود که جوایج بیخ ابا علی کشیدی اتفاقا روزی نظر ابا علی که کیمیا و نحاس بود
 او بود بر وی افتاد و ما الدوله الا الاتفاقات الحسنة تخایل رشد و شمایل شهابی در آن
 او تفرس کرد و او را در عداد خدمت طشت خانه محدود فرمود و از آن به عاقبت بکلمه
 موسوم کرد و ازین وضع شعاع آفتاب غیبت و معجزه لغات خفا و موفور خود افتاد
 و اعتقاد ابا علی شد و در چنین فراسی کشید قامت از ادایه جو سر و سوسه ای آن آسری
 از آسری فی نفسه با آنکه نت منصبیارت بل مشارکت در ملک با غیبت و در حیات
 کمال دولت و افاضت مجال کرم و ترقی معارج تقوی همت و تقصیر از لوازم ستم

تعارف سلطنت ابا علی علیه السلام
 و سقر الیزیر مسود و ابی خرا الیزیر

رفت بر اعیانه شعر و لقد سموت بهتمی و سها بها طلی انکارم بالفعال الا فصل
 درجه یافت که در میدان رو که رشار آثار او در درون مناقب ملک ایام و باج
 تارک نام با فغان شهر و اعوام **شعر** بالسعی واجه نعته تاقی و لا تقف بشعبه
 فالغذیه عقد احساب بسعیه سیصیر سبوعه و در خیال که ذکر مثبت بکشت
 این قطعات کرده **شعر** فجدد وجد سعیا تنل بر غایب و ما المجدد
 ذی الاختیار بغایب بجمته یتمو الغنی لا بحاله کطایر جوی بالبحاح
 المناسب ندرت تدبرج للعالی تصاعدا و لا تخش عن ذهراتی عیسا
 فان لم یکن اصل ترکی و منسب نفیس عصام سوادت للمناصب
 و لا تقبل التقدیر یجری بحادث و ما کل مطلوب یزف لطلب
 لان جدد المرء تقضی بجد و ذا اللسل المقوت حظه و خا
 تا صیل صنیع مکرم او از تشبیه مابعد و تمهید قواعد ربطه و سفایات و سخامات
 خصوصاً و بذل امثال و استحقاق فرزان عموما بموجب نفس و مفضول همت و متخرج
 ابرحیت و مستخرج حسن بحیث ابوده و تربیت امره و ان فصل بوفور انعام
 سابق و ایوای یتامی و ارامل در کف مرحمت بیع درین موضع منضی تمحول
 و لا و صرع الوجدان و لیس انجر کالعیان تواند بود که بعضی از مشایخ انرا از
 قبیل حسن الشعر الکنیه پند از نذر اشخاص بقبات خیر آنچه امروز موفور
 و مر اسم و مر اسم درس و تفسیر و در خط و تکریم دران مسمین و اخیر املاک که در
 و قیقت سید و مهند زیادت از سی هزار دینار زر راچ درس ال ارتفاع است
 با وجود تغلب و تعدی بیکان و فساد تصرف فرزدان او استمدال استوان کرد
 بر کلام ذم و خلل پسندیده انحرز مضر مروت و کرم عرصه فتوت و مع بن الشاه
 در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبالغه اخلاص و صفای نیت را
 بحسن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود فرزان نیت فایز
 و سواد نبوی افروزی را حایر بزرگت باش ای پر کرمت چنانکه هر نفس از او

الغذیه

سوادت و سقر الیزیر
 عصام الکتاب جامع النعمان
 کس عیسا انما عیسا کون
 نفیس عصام سوادت
 و غیره مکه و روم

ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و مایه سبب لنگه الاحوال منقول از راجع
 اخبار و اخبارش در این ای دیار چنین است که در عهد آنگاه که محمد بن زکی طاب ثراه کار
 عمارت و ترتیب بنیاد شیراز و دور و قصر و از در حاکم خلیف عشق را بنیاد نمود
 و تعالی دارات و طیارات و قوانین دیوان و فخر موافقی معین شده در سیر اعمال
 و لایات هیچ خطاب من و عشر و ساحت و فرخ با اطاک و اطاک محمود و اکثر سیه
 و از امر الی غیره و تقوی از خاصه دیوان تو مشرفه مقاسمه آنرا بنصف مرسوم بودی و الا هم
 قلم تفرق و مصالحه مضمون آشنایی و صحاب سفیع و عواید تصرف و مالک را منبج آماش
شعر فیما طیب آمال نانت لیکنها دنت * فیدنومن العیش المهنی بعید
 آنگاه ابوکر انار اسد بر نامه با خواص دولت و انما، مملکت مشورت که در نوبت شاد
 انکه اطلاع امر مغول و توقعات خواین و انواجبات ایشان زیاده از آنکه در حاکم
 حاصلات این ملک کجند و مصالح فزانه و مواجش که دیگر لوازم کار سلطنت اری
 ضروری درستی لابد است بدان مضاف که دورانی ممکن در مصلحت چه اندیشه دارد
 و برین اندیشه چه مصلحتی چند عا دلیر میراثی منصب نشاء داشت در دیوان اعلی و
 سولد او از حراق بود و مذکور بطیب اخراق تو قرار که از روی شرح مظهر حضرت
 الوالد امر را برای ذب از خون اسلام و رعایت مناجح جمهور و خجست امر ملک
 و ملت از اغنیاء و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً و خفاه و طوعاً و رغبتاً
 پس دارات و طیارات در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول
 اصناف قماشات و عشر خجول و مجال و اغنام و حیر و بقور معین کرد آید
 و طغنائی انواع مطبوعات الاجر و کتیم برین گشت و اراضی و ضیاع که در نوبت
 و لایات شارب آن از سبیل آودید بود و حاصلات آن اهل استعمار و دانایان
 و بنار شایع و منتهای نصف مقاسمه فرمود و اطاک اربابی را از قنوات و طوایف
 و دو الیب و بساتین نسبت اشخاص حسب مراضع و بیع و حرس و سدس و عشر و غیره
 اول العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار شماری است

و تقییر و فرخ و تقویر منبج ساخت و در تزیی الاعالی شیراز حوی منصب نهاد
 بود و عراض انخالی از ترقی آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در وقت منبج منبج
 افراد اجز او را اجزا اشارت تاکید می زیادت رفت و درین منصبین بلاصه
 و جوع آب قراج نیز در مذاق اهل شهتاد و لکنل اناس مشرب هم منبج گشت
 شش است که اگر کسی را التمر در جوی حلقوم بگیرد معالجه آنرا تجرع آب معالجده اند
 اما اگر آب در رگه نکلور کرده شود و بهر ادوی مسج چیز تو انده است و در سیرت
 حین باید شست **شعر** ید ادوی بماء من بغض بلغمه * و کیف ادوی اذ
 شرفت بماء * مثال لعل موضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال بیات
 و بتقیر و تقطیر بر صفت و مسایر و قوانین نامر ملک این رسوم ارتسام اموال
 عالم بخزانة آنگاه عاید شده اما عا دلیر میراث میراث بدنامی بود و انواع
 ادب را امتشبت و با سبب نظم و نشر مشبت بود در عهد آنگاه سعد اش
 متضمن شکایت از غل بصاحب عمید الدین اسعد فرستاد **لهما و الدین میراث**
سندة مولانا علی تاج * و ذلک فخر للعبید و تاج * تخیرت لادری
 دواء للعبد * و ان من بی داء و ساء مزاج * اترضی بکون العبد مغزولاً فک
 و منه الحاضر العراق فحاج * بتیور متاعی و حکایت بر خالص * و اللقنوی القلب
 کان مرداج * عمید الدین اسعد در جواب او قطع بران وزن دروی فرستاد
 از انجند این بیت در قلم آمد **شعر** وقد ینفق الشیء الخیس مهابة * و یعدم
 للشیء الخطیر رواج * و للخرزات الرذال شتی مواضع * و موضع ترصیر
 الجواهر تاج * الحق از نفوس افاضل میل موضع موزیات و موزیات بخزان
 طایف نالایق است و مذموم و الشفقة علی الملوک شوم * فرزند ان گفته اند
 پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و وضعت آن شایع جوانی در اقباب خضاب است
 و قراض درستان و اسرار گفتن با زبان و شفقت بر کار سلطان چون آنگاه که
 بر حضرتش آن حضرت از گووس منال رعایا تجرع بل کتعه کرد و در شب غنمت از قبول

احصا

نصیب خودای قیامه کم بزرگیت مکن تمنع نمود علی التدریج نفایس ملک
 و فوائدی بنیای و عقار اکابر و مشایخ قضاة و جمایه اعیان و کفایه باغی
 دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست عالی می آورد
 لاله اللاده عتاب چون توی اندر از اطراف منقار شد شیره و جلد دیوانه
 حکایت ابوالدواتی منظر انجلیف نمودار حاصل آمد من لم یسبغه خلد فی القدر فی
 اللرض لم یسبغه ضیاع الیتامی و اما کس و قرائین مبت کشفه ام **شعر**
 فیما موقد انارک لغيرک ضوها و یازار عا جذیرا لغيرک یحصد
 و قاسم الخیرین العلوی که خانه الیشان در کعبه سادت و قاض القضاة بود از عشاق
 مشغول معزول گردانید و تمامت الملک محروم و کتبی بسیار در دارالملک و مال
 با قبضه تصرف گرفت بنابر امل طایفه سادات در شیراز قومی انومند و تعجب
 استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فسحت و منصب حکوم و قضایا
 نسبت سادت ایشان از جمع شود سودا و تمکد و سلطنت در ضما و مکن که در
 شیراز از تصرف من انتزاع کنند پس منصب و کالت حضرت سلطنت شخص
 الملک ممالک و دعوی آن شاه القضاة السعید محمد الیر السمعیل الفالی که بعد
 مشراه که شافعی ثانی و نغان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حج و فایز ملک
 مطالبه و احتیاط نمایند تا هر تاریخ انتقالی که بدت آن بنجامه سال باشد از محکم
 شریعت و صحبت آن مکتوب مجمل معتم نشان و کیل دیوان و کالت در مندا
 طهر آن امضا را بشال دیوان اعلی موشح بموقع از زانی داشته آید و لاله که
 حجت انتقالی را که تاریخ ازین بدت کتبی باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف
 صاحب استنزاع رود ثقات ثقات و اثبات روای چنین اثبات کرده اند
 که روزی منظمی و ثقیه ببارک سلطنت او آورد در خدمت تابک شمس الیر
 منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علما نامدار بوده و طریف ظرافت و لطافت
 طبع او چون تصایحش در علوم حکمت و لایض مشهور مشرب موی اشارت فرمود تا وثیقه

بجواب

احتیاط کند ممالک خود کرده عرض شد که بیگسال دیار ملکیت صاحب تصرف نماید
 آنرا یک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر آن جمله است که اقطاع بنجامه ساله معتبر باشد
 و تاریخ اس حبس چهل و نه سال است آنرا بکشورش و متفرک شد و ابطل این قاعده فرمود
 و چند کثیر فواجی که میرات از عهد پادشاه بزرگتر شد امر آن اطراف بود و جلد
 و جا ملکیت و تصرف قاطع و تصور آنها و جدا آنها تا اتمام چیزی بر دیوان آنجا
 ایشان را تمامه و الملک محکوم گردانید و تصرفات را بر عارضه محاطا عینیت و صورت فر
 پادشاه از دست ایشان برود که در کار استنها اعران و اقطاع من عکال طبق
 تر و دشوار است میوزید و چند روزی از جنبر او امر کردی و عکال شیشه شجر بنیاد
 سببیل بگرد و غیره انانی خود مستحصل و نظیر آنکه حالت بظنتم خالی بفرقت
 در آینه اعیان و خدمت را بر تخطی خسته طغیان و خضا و قیام در مقام استغناء دلا کند
 از طریق ارجح کلک بقیع هر راضند و اقارب را بر نعمت خویش مکنت نصیب
 دلالی چنان باشد که عقارب را بنیش و مور را پروا که در ادراک سر در منجم
 و نیای با امیر و حاجب یا شیره و کاتب از کار بی بلاسه اشغال منصوب
 میفرمود که تحریب بحر ثقیل و علت رفع دسته را که در پای اذلال مصادر
 مخوف میگرد چنانکه گفته ام **شعر** نصیبک فی الحقیقه نصیب فی الحیوة
 و شغلك عن هلم عن اللذات و عملک عامل جابر للکلیا

شعر ای یوم کسر زینتی بوصال **شعر** لم تر عینی ثلثة بصد و در صفت
حصانت قلعه سفید در نعمت مکان و قنات بنیان و در زار یک از جناب اربعه جهان

اعنی شش دیوان چون اسلم برینغ تجزیت بلع رباع ممالک اعیان بهر روز اول
 در شیراز محاسن و محاسن نامحسور بر قلع و اندام تصور کشت اللهم الاقله سفید
 که از بهر منقبت رجال حصانت آن از حضرت الهامس القیافه و معاف فرمود آن
 قلعه است شتا در نواحی نو بنید جان نمودار قبله قلعه سما بر نفوق کوهی از صخره صفا
 بنا کرده بطیارح سگانه قریه اجوزا ویناطح و عولما قرن النور انحصرا

شعبه دیوان کشاد عیاری
 اضره بجان العرب الیر النیرت اول

انترج البرکاتی قضاها

زرقا الیه ادره من طبع
کانت فیما تقابل نظر
شکسته ازیم و در حدیقه کبریا

عذراء افترا عنها من قديم الدهر ليس بمسئوم ولم يعرج الوهم اليه الا بقرابة
 وسلم مخلق العقاب ذؤنة وما اطل السحاب ممتونة في شكست
 از مظارع ارفاعش دين زرقا کند و از اوضاع معقل فهم عاقل خبره
 و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصد و از اندیشه خود آمدن رای زیرک ابر
 بند بامش از ابر بر رفته تر که بد بامش از ابر بر رفته تر و راهی صراط اس
 تند و بار یک بران محدود بقدر آنکه مگر سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالایی
 زمینی مسطح مستطیل قریب یکسایلی جانی زراعت و فلاح و منابت اشجار
 نمیش با نوع فواکه و اثمار و در کلی تعداد اشجار ششم آنجا که در چهار هزار و چهار صد
 چهل و چهار برین درخت انجیر در شمار آمد و باین مسایل آبی صافی تر از روان عاقل
 ع قناب بماء مثل بار انما فصل کما حیث است سرت فی جنبها تما بل
 کسائل احمیق جرت علی وجناتها لیساهی رضاب الغنایات صلاوة
 ویزی علی اطباق العواد لطافة برفق فله جاری مسایل و آسیای بی با
 آب دایر و از تیغ کوه باز بطرف وادی مستخر چنانکه صورت تحدر آن از
 اصطکاک رعد نوروزی سیر یک میل راه خبر مید بر آنایک ایوب که از او
 بخراین و انیر و خایر مشون داشته بود و مستحفظان امین و کوه دالان معتد آنجا که
 و از پیش حوادث از کار موالی بکین معقلی حصین مشیر و بهرل از ارتفاع
 نفس قلعه و نواحی نوبه جان غلات نو نقل بحجاز قلعه رفتی و آنچه محذور
 رشکریان در عرض نان پاره قسمت و فرس برین است از خود بسته است
 دژی به که بنام آن در سفید که ایرانیان را بدان بر امیده و امر و در بلاد
 مومنه و طامخی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و آراستگی نشان نمیدهند
 و اغراق و تشباهی که افضل و بلغا بنظر و شر در شرح اما کن حصین و معقل منیع
 کرده اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب عکله الدین در تاریخ جهان
 آورده در وصف قلعه از سلاطین که ابو الفضل بهی در تاریخ ناصر علی بطریق افسانه

انوار

ایراد کرده که شخصی از احادش که دارالسلطان محمود وقت مرجهت از سونات
 از دانی را بکشت بر در قلعه غزنین است از افرمود کشیدن سی که بالایی آن
 و عرضش چهار کز و اگر کسی این سخن استوار نداند بر خیزد و آنجا رود تا پوست آن
 که بر در قلعه چوینش در درگاه اوخته است بشه کند در نیام ماری جدیدیت از
 مهارت در و حقیقتی از مجاز نور هر کس که در او صاف حصانت آن اریا بل
 دارد و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیزد و بنظر رود که گزینش بورت نم
 اینک بروین تا فلک البروج را احاسس روانه جبال مش به اقصی
 دجله فرات را از زنا بسیال چشمه آن خون در جگالتاده یا بد کجاست
 که آنایک ایوب پر بسته تقاضا کردی که در ملک من چیزی است که پادشاهان
 در سر او ضرا الزمان گیر و در جهان گزینش تا حصنی حول قلعه سفید و دیگر
 چون شعب بوان در حد دلکتر از صد قیصر ریاضین و طارم خلد و یاغی ارم
 و نزه ترین طانی از بهشت چارگان عالم در اشجار بهاران اجناس طیر مختلف
 بر انواع اشجار با صنف اصوات متولفت اغانی این معانی را ترجمان میکنند
 معالی الشعبیبی فی المعانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلام
 ش ع در خدمت رکاب هزاران حرکت عضد الدوله فنا خسر و شهنشاه شعبان
 رسید با شارت عضد الدوله در او صاف لطافت تراست و طراوت آنجا
 قصید غزالی که در آنجا بدین چند بیت تحریر افشا سب و متناسق نمود
 اشرب علی الشعب و احصل روضه انقا قدر اذنی حسنه فارذ ذئنه
 شعفا اذ لمس البیض من اعصانه ورقا و لکن البیض من اطیارة شعفا
 و ثمرت جنت الاغصان شمرة من بانج قرطا اولایس شعفا و اما بنجر
 ع اطرافها از زان و الراج تعقد فی اطرافها شعفا و الشمس تحرق من اشجار
 طفا بنورها فی ریا تحتها طفا من قایل نسجت درعا مفضضة
 و قایل ذببت او ففضضت صحفا ظلت تزوف له الدنیا مسنها

اعطافها

و تستعد له اللطاف والتخفا من عارض وكفا اوبارق خطفا
 او طایر بتفا اوساير وقتا ذکر شاهزاده فلک مارکاه سلغور شاه قراند خا
بن سعد و چکار کی حال کی کیفیت مال او چون صورت برادر و کثرت اس کس خاطر او
 از هر کس اخذت در مال ملک و انورش کوشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده او بر ابر
 صورتی جمیل و سیرت فاضله داشت طبعی زاهد چون زهره از خطی دلکش چون غایب بر چهره
 و اران روی که جهان می زهر نیک است ذکر نیز زهرش که کاهست شعر نما و نما
 لم یس مشی سواها حدیث عتیق او عتیق ریحی بیرون شهر شیراز از طرف شمال
 سرای سبانی را چون از یک خلد و روضه نعیم ساخته بود و از صبح آباد نام نهاده و
 ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فجادر بایام السمر و رفاهها و سراج و ایام الهی
 بطا و وفل عنان امانات لوجهها فان عنان امانات عنان در شهر شیراز
 روی نمس در روی بران پاکیزه چنان کرد و از جهان همیشگی چنانچه در چهار گاه
 مستی پیش عجز دمان غمان که جسم تبسم آن صبح از سردی بر خود می خندید چون مستی از
 دلگری میگریست زبان در آنا مضامینش که در زبان که با شیرین سمع فرماده و خطی
 چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بانشد اشعار آید و کفایتش چون در شاهزاده
 سغ و برین چهره رکان ایگان مطلق بود و در جهان تمس او همه گفته در روی لعل از غزلان ای
 که غم بر لب بر سید جان ای سغ تا بود که فریب کردم و باز هم یک خطه ز جوران زبان
 در تعلق شغل سغ و قیل نقل شاعر این ابیات که موجب سحر و افزوسد و کمال در
 بسط است در دایره حال او متقارب نموده شعر و ما العیش الماع الغنایات
 صبیاح الوجوه ذوات الطرود و شرب المدام بما الغمام و عرف البیان
 بوقت السحر و اشجار سر و میدان آس و شامسفرم غنایات و عت
 خلی و فریش و علی و طیب زکی و شاب عطر فمذا النعیم و کل السرد
 و ما دون هذا فعیش کدر زمانی بیاری بنده قبی در لابی کشته و سر زلفی شکسته
 و ساعتی بنازی حلقه کوشاوی کشیده و که طره باز بسته مردم ملاح نشاط در دریا

دصال بهبوب شمرطه مراد سفینه آرزو را بلب کناری رسانیده و حیاط اقبال اندازن
 بر این امید بوق مت مقصود گرفته و صیبا در افکاره در صبح آبا و یاد عشرت شب
 دروش با شاهر حس بردوش غم دل کوبان و در شب از غلوار بر نانی و او طرب اده
 اس میت بر این س عمر منی ای شب بر پایان زسی جان منی ای صبح اگر بر نانی
 در روزگار از نور چشم به هر میگفت و کوه را بمعنی البالماس فردی سفت شعر فانس
 العقی فی الدهر ظل مسعد فان فاته انجل امکا عدا فخره کار او بر بنموال
 مطرد بود و کوشش همش حسن انمقال امسرق و دین عقل بران شنبه
 او ز شنبه بکفت بنید روشن به که از بنید شود مردا کت ده که چون حکم فرود از کت
 در روز کس طرب باه غمز میگشاید در شنبه از چه که محمود میگاری شراب سبز و دلدرد
 شنبه کت تاشی جلالان بشهر مرافقت کن روی نوش از پیشه نه چهار شنبه در نظر
 رون زخانه و داد خود را در پیوسته چون خوار است او در پیشه شکستش را در پیشه
 بر کار عازم است روز آینه و حاصل برش و کان نشا کس برزد اگر بود بکفم سم و از اخراج
 همس که ترا کفم ای سپر بالنده و قتی در زمین این کلمات بجد النفس کی از صان کت
 الشب سبب لجر الایکس و رفع اکاس و اجد الاحد اخذ ای بی الذامی بالمیاد
 و من شریقه الثمین ان لا یمن فیها الا وجه اجم و من شرب الشا حصل کت
 پیش رفیه و الاربعا یکبر اربعا علی الهموم اذ ادر کاس العقار فینه و انمیس لفلک
 العیش طبیعه فاحسه شعر ق فاستقی قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشرقی
 و الجموعه جا معه لوسیط العرس و التورس و فرخصه زفاف ابن الکرام بابنه الکرم
 اعنی اخذ ریس و اذ الیقوت اجمعه الزهر آ فیکسک العیوق علی اجمین الازهر
 و هر در آنا ایام این معالمت راستی بودی و خطوات عیش و عشرت را متع در شهر
 تر کت نیز نقادی محبتی تا وصیتت اذ العشرون من شعبان و کت را کت سبب و از کت
 کت کت سبب ساقی زنی ناب کفم کلکون کس و اندیشه نقید ز سر برودن کس عشرون
 جز شعبان بود و کل جبهه نمود تدبیر وصیت از العشرون کن شعر فلما تبی طال الصیام

نخس علی الکاس والبربط استعمل رمضان رابتی ورنک اند بکفتی و بدامن نخس
 القرآن تسک نموده هر روز جوی از مصحف مجب بکفلی غیرت لو لو منشور در شکم که
 مسخر برشتی و بکوبه عطر ز او ناله تعظیفا و کربا و ستادی این بکلمه مشهور باشد که نظام
 الملک اصفا خطاط مروی ظریف فاضل بود و در بعضی ظرافت و لطافت طبع او بجز
 ناهم اهل باقی در وضه نظیر کشاج و هر کاتب عزمی ذوق بی رفتی در رمضان بکف
 اورفت و از سبب ادهان تجویز سوال کرد شاخه زاده فرمود که نیت راسخ شدن که هر سال
 بجز خوشی سی پاره قرآن بجزرت کعبه اجتهاد استم نظام الملک که جواب بگفت
 چون شاهزاده با و امر آن کار گذارد و باز خانه صاحب ستاد اول باشد و او را ریاضات
 لطیف ایاست که تا خمره منسقه و غلیات معشقه کا نقل رقیقه و کاهوا رقیقه
 منضض صنعت کلام جامع و امارت سلاست و لطافت از دیباچه آل لامع اما در نظر
 هر تعبیر دینک بجز در **شعر** تمت صبا بعد فایزری بها مع فضل و سخا
 و کلامه **شعر** الا تصور وجوده عن جوده **شعر** لا عیب للرجل الکیم کلامه **شعر** لاجرم چون در
شعر الکیس و الکاس لایرجی استلاؤهما **شعر** فخر الکلیس حتی تنال الکاسا **شعر** بار می اندیش
 در و نام کامی می چید و بر غم و هر خاک رهم از زاده آبی بر غم آتش فعل مریمیت و در
 ملک قارور و در کار با هموار از طبع آبدار آتش اینمی می انگینت **شعر** کای حج بگوش تو
 آزادم کن که لایق بنیدیم **شعر** کسیل تو با بی هنر و اجمت **شعر** مس نیز چنان ایل و هنر بنیدیم
 و باز آنکه جوامع صنیر او چش شعوف بود بر استغفار لذات و تمنع از عیش و شهوات معصوم
 بالذات میسر و در خیال او جمال تنار حکومت عین مال بود بلکه بر ملک ملک بجوی بود
 جام ساقی از جبه نادمی تا بک همز از جانب او ناس بود و نظر اهتمام و اشتاقی
 بر حال اوئی اندر حمت محقر ولایتی که حاصلات آن سیم صواب و جازین شعور و ریاض
 مجلس او را و افی جودی چون از زانی داشتی ماه و سال بر نیاید بنگدیر و تغییر اشارت
 و از امر او که بر کسی رایا رانه که به جوی خدمت یا بارانه مجلس و جناب او حاضر شد
 با وضوح این دلیل و قمر از اوقات بس مع انابکی رس نیده که سفورث و در صبح بار

شکری را تعبیه داده و با بعضی امر از سر بغض و امر اتفاق کرده که مغافسته و بفته
 بغینت مقصود رقص می میزند و به صابره خدر خصایه ضلال دین اقبال باز بند و برین
 باطل و تمسک عطل که بهت صاحب دلال سستی بدشت هر کس نفس آن حال کش آمد
 تا به امارت و دین با جمع امارت و لشکر در سجده چون سیم سن زر از آسمان شکفت و صبا
 از حاکمات مزون خود شام ایام را الحینه ساز آمد خبیخه ابراهیم مرقفی گفت **شعر** لقد نسیم
 ثمر الصبح من فلقته و مات صبح الدجی عجلان من فلقه و تصدق الذیک انما بالذی
 عیان من ذمیرة الاطلام من شفقه **شعر** برشتت و صبح آباد را چون کین در صلته گفت **شعر**
 ترفعت نمود چون مصدق تفر نام بی نام جو کتی مت بده ز رفت و اثری یافتی یکی از تو بانی
 در از زونی ستاد و تا از تجشم کاب ان اعلام کرده ز در ده نظری کار و پوشیده خبری از شخص
 در رفت تمامت خواص مندیما از اندامت کاس هم مست افتاده یافت و سورت عمار
 ز نام عقل همه را در ضلاب حیرت انراخته **شعر** صباح و صبح و زرمی فلقته کل و کسین و صلبه
 معربان از نو ازم بسته و مست ساقی ز دیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته
 و می ریخته و شاخه فواب عقد کون خسته و ف از طبایخ خوردن دم آسوده و دین نامی کین
 نغز و ده جنگ کسیر اشفته را چون لبران وقت عقاب می در دیوار و بسبب از شاخه نیشاد
 این غزال آبدار عجب نگه کرده بود خنکان را بیدار **شعر** در چنین سبکی که باشد دست
 دزد و با صبا شمش دست **شعر** چشم زکس از شبانه درخ **شعر** عجب مست و سرس **شعر** انلاست
 جنگست و نامی مست و لالاست **شعر** مرغ مست و صبح مست و با دست **شعر** عاشق آنم که
 او بر خاست دیر **شعر** بنده آنم که زود اف دست **شعر** چون دل مست شرف ذرات کون
 از شراب لایزال با دست **شعر** سفور در خانه خلوت سرد کن ترغیبه نهاده بود و ما
 بیرون کرده و از جبهامی طمان که خورده طایف افتاده خادمی را از برای تنبیه او در دست
شعر و از حج تحیر اطراف الازاکا **شعر** افضی الشفیق علی تنبیه و سنان **شعر** بهیت
 ایست قاضی محیی بن الکرتم موافق آمد **شعر** فقلت خذ قال کنی لاث عدلی **شعر** فقلت قم
 قال راجل لا تو اتینی **شعر** انی غفقت من الساقی فصیرت **شعر** کاترانی سلیب العقل والبدین

بصفت و دلگ تمام و تیرید آب سرد و حموضات اندک افققی یافت بایک جا که
 دستا مناسبت خدمت اقامت کرد و آنکس چون او را بران هیات دید پیشان شد و آن
 ناقص جان سفورث صفای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کردش در غین آمد و آن
 بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عجات در با صفیات و جرات بران کرد
 بازگشت آنکس ابو بکر عثمان بنجیم اقبال یافت و سفورث را قروض تمام بواسطه قنوت
 دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر ایشان **تابیر** داشت غم میکنم سر که آن
 نه چه سود از این چاهش بر آید که من از نطفه جان مجلس روانیست که صبحی در صبح بود
 باطلح و صبح از سر سرست از تریح اقدام راه را بر رخ قنوت هر قدر که در گذشت آورده بود
 و با قوت شراب صبح از زمین پر آب صراحی چون این سخن او ان کرده **زنگنه** کن صبح را
 برک و نوای تازه بین **زخمه** زان صبح را ساز و نوای تازه بین **زنگنه** بدوشک
 شب تیره مانند لاجرم **باز** آنگون صدف غایب سالی تازه بین **و** معربان برین
 نوار کشیده **بر** که او با ده مسجوع حرز **فلک** حرات و فتح و ماد **و** آنکه قدر صبح
 نشاند **از** روش قنوت نضوج **دنا** **می**وزار از اضرای غرضی که قنوت و نضوج
 چون کسی چند تناوب کرد و در بیب شراب قوت مطهر را با جذب وقت چاش در آن
 خواست تا علی اسم بخیرت بارگاه آنکی رود خواص ضره داشته که جمعی از غلامان
 بل غنای پیش سن میمون دعا **و** اسکیونید و نیز در عیش شادمان چون و جومات خود
 میجویند در خوانه زرد در دست بجز ساختن داشت **ز**رباید زنگنه که نقش شاهی داد
 معشوقه چه داند که فان قبل تو چیت **ا**ر بحیث که مانده و لطف تجیبه یادش مانده از
 خلعت میعاد و فصل مراد و تسلیف بوجوی که داخل آن معین نبود استکف خود
 و غم رکوب از آن کرد باطل نمود **شهر** **د**او الهوم بهتوق عذر آ **و** اخرج بنابر
 الراج نورمان **ل**م بترک منها تقدم عهدنا **ف**ی الدن غیر حاشا شسته صفورث
 پس فرمود ما بدین اشارت **د**رکش که بهار آمد و شد بهمن و روی جام و قنوت و هر
 شیشه و می **ب**رکش فلک سرد و بنوازوزن **چ**ک و قنوت و چار باره و بربط و

ابن طرب بر ستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند و سابقان همسکانها در طلمی کن
 در دوران آورند و باوه پرستان در مقام بل من زبردس عقار میفکنند **س**ت مکنی کب
 دادند که خرد و رو که بسته **د**ر کف کیت که دارد که من داد **ی**ار **غ**ما چون مجلس را نیک
 که دیدند و زبیره از زبیرت آن در خوی شرم داد و بسته و طیفه جام و صراحی شرب و کف
 بلب کش نامی و در فغوض کشته و حش صفت از آن زد یکی دور شدند و هر یک شرم بگور
 سفورث **و** از تفرق ایشان خبر آوردند در حال خیار کتیبند و با خاص خود توفیق شده
 آنکس در مجلس بزم نشسته بود و معربان در برده نری و رود نواری آمد **س**فورث گفت بر حال
 از تفریح طبع خود به بنده انشا کن تا این خیل پشت رخسار بسته تن دل اندر وار اسرا
 اشارتی بنوازند هر چند راه بر بسته بود و روزگار با او آنکس خجالتی کرده و در
 ستیزه نشسته جهان روشن بر دین او تار شدن و بر دل نگرییدن اصطناب او تار
 حالی اس **ج**معی انشا کرد و از معربان استنداد **ک**رسن چو تو بخت بمنشین **د**اشتم
 با بکل همیشه سر بکین **د**اشتمی **ز**رضان که توئی **د**تومرا میداری **ک**مز به بی ترا چینی **ا**گر
 چون اس رباعی را در خواست از دین که هر شک که تالی لالی آن الفاظ را می شناسیت
 بر چهر روان کرد و برخاست آنکس گفت سفورث آیت شجاعت میخواند و در برده سوتی
 سخن در برده میراند حاضران صورت ترا کم قروض و شدت غما غرض داشته از خوانند
 جمله الوقت راده ضره ز روده تخت جامه و از اصطناب خاص ده مرعناق جیاد
 و نوید داد که وجوه قرض را از خوانند داده شود و اقطاع بر قاعد مقرر کرده اند **س**فورث
 نارسیدن بر معیفان و خوانندگان تفرقه که بعد از مدت در عرض اسعاف مصلوب
 و آنجا فرمود او را سستی نافع تجویع فرمود و بسبب بر کمانی وجود او را که در گرم رکنی
 سالم بود چون شعر نمر حفت تقطیع تن و جان او را بمحیط افک و مرکز خاک ساینده
 در روزگار گفته او تقدیم را تا این رباعی میخواند **س**س ملل ماغ طرب پاک نماند
 کایم و را چو خار و خاک نماند **ا**ی بس صدف در معانی که فلک **ب**ر گوشه
 سند و قنوت خاک نماند **ب**هد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر جلی بر سر

شاخ کلی از زبان او شعر سید الرحمن البغی میرا **شعر** و لکن رعیت العیش و
 معتیق و هزینت غصن الأتس فهو طیب و شققت حبیب للموئی
 صدر المنی و لقد تشوق من السر و حیویب و اجبت هاتفة الصبح
 اضفی لها بقلوبهن و حبیب و لقیبت بامرأة النشاطر حبیباً بلسان ناری
 واللغات ضروب آری درین که خاک چاره چیست چون همه راره است
 و دما در تن بقیه این محنت را در فلکی هر لحظه جان نازنینان را کیس میکند
 نه در جو رو جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام نباشد شایسته
 که در عالم کل و خرابت با هم درین مجلس جوار فرم نشینم نه خود عیش برام اوست یلدم
 تن آسافی ز دنیا کم توان یافت که تا زخمی ز زندهها مردم مد و سالتش فرایند خرد
 شب در زرش کز آینه چو ارقم سعادت انکسی بر داری سینه که پیش از ترک برود
 ز نیست خرم مقصود ازین اطباء اسباب صفت کمال خرم و احتیاط و دور نگه
 و تیر غلط آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میر شد در روزگار
 بران سینه گشت فتح جزیره قیس بحرین و قطیف بود و در آن فتوح چون مقدره احتیاج
 داشت تقدیم آن واجب نبود هر چند بعضی از آن روایات بر تکیا و زهد و افراط
 در سالفه محمول است اما چون با صغاف از شاه میر تقا که در کتب دیده اند در آن
 تفصیح نموده شنیده اعجاب و اغراب اند اعتقاد و تصدیق را در رقم آورد و خدای صفا
 و دوح ماکدر بر خواند چه با طیل معتقدات الیغور و محالات فرعونات انطافیه که
 در تاریخ جهالت می مسخر است بنا هم بر معنی بوده باشد که از فایده خالی نباشد آن
 مطاوی و العمد علی الراوی و الصلوة علی من یرشد کل غاوی و جمید ظل شادی
 یا تبع اجسم الحموی للموی **شرح استقناع جوار فارس** جزیره قیس که امروز
 از مضافات جوار فارس است در سیرت آفاق دگر آن بر هر زبان برود در هر حال
 دایر مجلدات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در عرض فرض آن عرض
 و خرابی بطرافت و فحایس و تالیف مصروف نام و منتهی قیروان در سرتی من زیر آن

رونی میساید و در وجه مکاسب و مراجه تجار در برابر و کار و نظام و زینت بقاع و
 بوجود آن در حیرت حصول می آید و در قرون سالفه و عمود سابقه قطعه زمین خراب بود
 در میان دریای مانند حاد است فلک فراوان و چون غور اندیشه عقل بی پایان
 نه دیو بی جان بر طول آن که شمشه نه غول بی قلا و ز در عرض آن جمیده
 بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد اثر عمارت در آن جزیره چون عیس مجال اوراک کرده
 و فرض صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذاشته در عهد ملک تورانشه بر عداوت
 قاور و بن جزیری بک که مملکت کمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضه سوار
 ساخت چه در سادی دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معروج سیراف بود شهری
 با فصحت رقص و سعادت بقعه اضاقت خلیق از ایدر محقق متعین و عظامه متدقی
 شفقش و بلغا بلاغت آرای و فضل را ناقب برای واغیا صاحب زوت و
 تجا بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علمای متقدم
 سیرانی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیر وافی نموده و از فضل و سافر
 سر لافضی الین ابوالنیر مسعود در جمها اندنقا و ترتیب بنیر و انکه و اسواق از کثرت
 و از وحلم چنان بوده که دکا کین و حجرات و رابع منصف و مطبش شنی و طالت
 و رابع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمینی مشتی شده شارع عام مشاع بین الناس
 و الانعام و اجناس سلطان معظم ابوشیخ عضد الدوله فخر و شهنشاه میراف را
 نیمه خرد اقبیل و مکراریت سلطنت و جلال خود ساختی و از تیاخ هممت
 آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسح ارکان منبع نیان فرموده و از اقلیای عضد
 گویند و منور آثار و اطلال دور رس آن در گوشه شایگان فرو میخواند **شعر**
 آن آثار نامل عیسیه فاظرو ابعدها الی آثاره و در نایند که دیهی است از جوار
 سیراف بر ساحل بحر بنانی یکی با کیوان هم از ساخته و آنرا ایوان نامند خوانند قصه
 ایوان ملک حبشیه در جزیره قیس نمودار است و جنبها بعد از عمارت و لا کصد
 مرغی و لا کصدان القصد در آن تاریخ از امام سیراف خدائی بوده قیصر نام اند

شاع اشیر که گفته اند

ط
الاش

غشت لغت از لغت کلمات
ز دل لغت کلمات

بصاحت بسیار قناعت بر پیش متع بقناع **شعر** غشائت نفسی ان لغت قناعتی
 و لیس بغت ان لغت امان کل بوقتی که قصر وجود را از زیر بان روح بر آید
 و قلع تقدیر سفینه عمر صدر را با صلح محبت رسانید از وی سته پسر ماند متر نام
 قیس بود در املاد و بنید نصیحت پذیر **ع** و بزی اخلق للبلوی نذر
 قامت انداخته برادر اندک مدتی بر انداختند و با قناعت مال و وقت حال شرا
 طبع و شکست عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسم بوزن نایان هست
 بکدمت غیر می فرومی آوردند و نه باستخدام این دلبری رضایید ارکان سر اصل
 قطان جزایز ایشان زادر جو اید شراق البحر صحیح النوب میسرند این اسباب در مقام
 و خورشید تنوع بیخ تنوع چمن پرشید بضرورت حلا و وطن و دراع اهل و سکن
 بامیت که و مولد و منشأ را با داری پیر که داشته باز گذاشت یک جلیه سنا که
 بر گشتند و بجز قیس نقل کرد و از شعب اشجار و نخوص و اخصال بخیالت بطلد استند
 چنانکه در بیاض نما حاصل تاباق بودی در سواد شمسیت و منزل استراحت از سنا که
 بلغه کفاتی و وضه معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر** رضینا من الدینا بقوت و
 شکتیه و شربت با کوز ما شکتیه **ع** سلطت سمنود برین حال ایام و لیالی بکشد و فلک
 الالفاک پیرامون بسید خاک پیر شبا نوزی سینه شست بکلم سنجهارات معبری معبرای
 از نو احد سیراف عازم بلاد مندیشده محمود عا و غنیمیا انظایف باشد بوقتی حضرت
 سفر و رکوب معابر از بجز و وضعفا هر آنکه بسیاری بقرین بصاعت سندن تا رعا
 خیر و قناعت خاطر ارباب بصفت و سکننت سغیر مال و خیر حال ایشان باشد و بعد با کبریا
 رایابی اتفاق افتد صاحب بصاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از راهی بصیر
 محقر بصاعتی خواست بجز حاضر شد و ایمان مخلصه یا که از زرتا از زیر و از هر تاضیه
 مبروس تا مفرش مفتود و سرود رخص و زمین چندی بکلم البیخ ارم مکر که ناخدا از خاتیه
 گرم تا بر صوف حال اولثا رجالتی پیرانشود گفت عازره و کرامت آنرا با خود در چهار ایام
 تا حالی دفع حشرات و موزیات میکند و چون بلاست مراجعت افتد در مقابل آن نقدی

اندر شکر و انکس
سید انکس

کرده آید عجز کبر بفرستاد پس ملاحظه از فرودمان آنجا که مسافر اقامت چهار است
 قصر دریا چون نخ شیکه از ساحت سینه همواران منقطع گردانیدند و در
 چون ریاست دولت بر افراشت و بادبان بر کشید فایده هدایت از پیش روان و
 ترفیق آسمانی رفیق تا بران دریا با حکم بسم الله مجرا تا و مرسانا عبور کردند بعد
 متعاقب و در اصف مختلف بر ساحلی از اقصای بلاد هند آنجا آمدند آهسته و در
 ساحلها علی الند و در جهازی بدان ساحل رسیدند تا خدا پیش از حمل افعال و نقل حال
 طایفی که شایسته حضرت ملوک داشت بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون
 ادمان خنوارات او را بخت خطه دار الملک رسانید شهری دید از معطیات این
 خندقی عمیق تر از غایت او نام به آن محیط شده و ماوراء خندق بار وونی عالی
 بنیاد که رسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حوض تشریف می آید و در
 و در حوض آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مختلف افراشته و قصر خاص
 و کاخ ایوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوع یافته
 نگاشته و تمام شرفات آن از زرف خالص بکوت تافته و نهالیس حواجر دیوان
 شان ترصیع یافته **شعر** کفنا ملک القصور عریس و الارض صلی فیه ترفیق
 غنی قیان الطیرة ارجانها **ع** هر جا یقول له الشقیل الاول **ع** از حجاب اجازت
 دخول و مشول بارگاه آسمان شمال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که باز
 از منتهای صد و دوفارس در مقام خدمت و موقوف سینه است فرمان شاه تا اورا با عاز
 تلقی کرده بار دادند چون قدم در صحن ای نهاد عرصه دید با فسیت مانند صدر کریان
 آن غیرت از ایک جهان و از فرشتهای ملوک چنانکه حاکی رزف خضر و عجز حجاب
 و در صحنه با رفتنی فی نظیر از فیضار انداخته و چون متوقف فلک سنانی بجات
 لالی و غر در موشح ساخته چنانکه برید و جنگ من سبب بنیاد یقین در صحن
 صاحب دعوت همت ملکک لا یعنی لاحد از تقریر و انما عرش عظیم صاحب
 سلطنت ملک سبار در معرض بخت آوردی خدا شرط خدمت التزام

۱۱۰

کرده

و بعد از ترحیب و کرمی که طرف بعضی سینه پادشاه بود مطهر تر جان از مولد و
 او و ذی اعی عزیمت و کیفیت بعضا کست معلومی کرد بر حسب توقیف و وقوع بملا و مفضل
 سخن میر اند چون ساعتی بر گوشه با بنیشت و حجاب لکن داخل در پیشه از پیش پادشاه
 پادشاه و حاضر از او دید صفای روحی پس از در لوله های زرین نهاده خواست تا از
 موجب آن استجاری و اوجب دانند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کنگهای موش
 میگردید و چون خوان نهادند بعد در شخصی که بر مایه حاضر بود نیکو بستاده چو می
 گرفت و موش نه اطرا دید کرد و دانست که سبب آن حمایت از آسیب موش
 پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعای آن عجز با ضرر و مسکت بجناب نجاح
 بر زمین اجابت طیران خواهد کرد و بیرون سیدت بقیه عمر را خود و فرزندان از رضای
 چهار کی بفتح نعمت و آسودگی رسید **شمس** یا رازق البغایه فی عیشة و جابر العظم الکبر
 امیض چون از طعام فارغ شدند تا خدا اجازت خواسته بر عادت را بیاغیز
 باز سر خدمت و قاشق آمد روز دیگر چون ملاح صباح با دبان تباشیر برداشت و زورق
 زریں قباب بر بجز انحصار آسمان روان گردانید باز رکان فرمود تا که برادر فضی
 و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت که بر او مطلق گردانید چون هم که بر صیاد در کت
 موشان افتاد و آتش حرم منزه افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بکلیه
 چند تن را با صد مرت و صولت بچنگال نخواستند موشان حدت انیاب که بر که
 ناب ایشان بود نیافته بودند و احترام از نیکو در کوبه نیز سبال باز مایه و کالذنب الضار
 فی زیره الا غنم تا ختنی میکرد و بهر سوئی میجست و میکشت و میخورد و میجست
 تا اکثر در قدم او سر سبالین عدم باز نهادند بقایا که حال شنباه و نظایر شایه گردانید
 از شدت حملات و فوط صولات او چاشنی گرفت پای گشای در زوایا و سوراخ که
 که به همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد و در عقبه که از موش احساس فتاد چنگال
 فرو میبرد و چون سر بر پادشاه با حاضران تا نیمه روز فرج آن که بر میکشت
 شیر دل میکردند در غایت شب نشانی از باز رکان سوال فرمود که این چه نوع حیوان

بدین جلالت و چالاکي و در که ام زمین باشد تا خدا از سر و جد و جد بعد از تا و
 دعای بی حد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است برایشان
 نیک چیره و غالب باشد نام او پارسی که به است و عرب آنرا سئور خوانند و
 مثل الفار غفلة الشنایر چون سنا نیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد در
 اکثر بلاد ربع سکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی رسد
 که بجایک این درگاه بیتی خواهد شد یا مثل جنین حیوانی در حساب خواهد آمد حکام
 نهضت پیر زنده آنرا بکجا فرستاد تا که در عرض آن محقر فایده رسد پادشاه آن
 تحفه را بقبول قبول فرمود و اشرت را اندر نام رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از
 اقسه چهار او سقظ گردانید و او را بشرا لیت خلع و خواهر صلوات مشرف گردانید
 متوکل حضرت علی حدیج موهبتی فراخو حال ارزانی داشتند تا خدا بضاعه
 خود را بفرغ خاطر زیادت از قیمت مثل بغرخت و امتعه که لایق فرضه فارس
 بضاعه اطراف این دیار بود بخرد و تا موسم مراجعت تیره سپاه و تحصیل
 طراحت مشغول شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اہمیت مصالح
 فارغ گشت و چهار را مکلکل گردانید و فقط سه ما که اول آن آب باشد چون
 دیده عشاق از اشک لال مال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبر
 و دواعی کند با خود گفت منتها اہمیت آن ضعیف پیوست که چه مقدار باشد و با
 او را از خاصه خود خوشنودی توانم جست اما چون صورت حال مسامع علی
 و شاع او را و ارجی که در خیال بود و در حساب نمی آمد یافته تنگاری واجب باشد
 اگر علی التخصیص العامی فرماید بشری نقد مطرقت من غیر انوار و اگر استر ضا
 او با من حواله کند آنرا از جمله عظیم فتوح و کرامت مذکور شناسم چون در توقف
 استجازه خدمت و دواعی را زمین لوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در شکار
 رفت و جلالت الی یوم التنا و بل ابد الالباب بنده بر جناح سفراست غرضی از
 فیض انعام و فضاله از نواله عطا یا عام بدان عجز رس ندای از نوافل مرآت

کتابت شده است
 در کتابت شده است

پادشاه بر صحنی اختصاص خواهد یافت فرمود که باز نگاه باز کرد که او را چیزی نماند
 و در ساحل کفاده تا صاحب جوار بر مقصد رسد چون ناخواب مل آمد یکی از جناب
 بر عقب بر رسید و جهازی مشغول بلعاف بضاعت در غایب کرامات و غایب
 مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جوارى در ارضی حییات و انواع ذرات
 غیر کثرت با غلطان قوی میباید که جهت اعمال جهاز هر یک شغلی معین مقصود است چون
 زبان و دشتیمت و سگان کیر و چمدانی و قلع در آن جمع کرده تسلیم رفت صاحب
 و مکتوف خیر و سعادت مقصد و مقصود میرسد سالیس غایب فایلیس و اهل کدورت
 العالمین نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکر که افق بر افراختند
 و طلایه شب دیر باز از بیم تیغ زبان بام بگریختند از سواحل سفید صحرای بشارت
 زرد نما خد او با او با لایترک جو با کویان بمقام مالوف و مقطع سوره و مرجع
 اسره نزول کرد اشراف سیراف تهنیه القدم را با شافتند پیرزن نیز که بر
 مرصد ترقب نشسته بود و بر وقت و سوز سینه سلامت باز کار ادرال سفر
 بر آفت خواسته هم برفت مستغبر بر آفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بقا
 مزجات این ضعیفه پیچ منبع فایر شن یا بیدار بضاعتنا ردت ایسنا صورت
 حالت در جواب گفت جهازی مشغول با نواع نعمت نامعد و دو محشوبنا
 قفیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجز زبانی از دل شکسته تر
 گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما مهمل
 بنود بهمانا امتحاس طالع و شور بختی اس بچار او را بدان میدارد **ع** بد بختی
 ز بخت چتوان گفت باز نگاه استبعاد عاید اما بدیس گفت بر نیز دو جهاز
 که باید بخش به نیازی او و احقاب تو اندر بدوش بهم کند چون اینجالت سمیت
 تحقیق کف مسری را بجزیره قیس فرستاد و از مساعت بخت و اقبال و حصول
 امال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پس آن اجته الطیور را عاریت
 گرفتند و به تک باد عاصف و برق خاطف بر آن نعم نامنه می نمودار

صنع الهی رسیدند پادشاهی که شکم و دست از وی لعاب کبوتر را بجای سحت عصمت آورده
 وقایت حمار بروج محبت و غفقا قاف نوبت ساخت و پیش لبه عجا را اکنه از باق
 روح فرود مترو داد و منزه ذوق نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحیطنکم
 سیم و جزوه و هم از محفل ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت بی شرف مکمل یافت
 بنه قصیر را با اسف کبر اکر که کبر فخر کبر خلاص داد و بلا بس نعمت سخی و عطیات سخی معنی
 گردانیدن سایبان در کف خصم راحت و ریاض امن و ولست تن و بر خورداری کاست
 کرد و شرب عیشهم عذب و طاب و لکن مع نفسه هذا الخطاب **س** این که سیم
 بر میداری است یارب یا نجواب **خ** خوشتر را در جین نعمت پس از جین عذاب
 اگر چه این فصول از راه حقیقت فصول سینیه و شغلی ازین صوره صورت افشا نه ازالی
 دارد و مطالع لعل که مطالع فضلت از من حسن نقصان آسن باد بهمانا بلفه محرز را از
 قبیل تعرف بیوف افراط در نظر اترت آورده اما تمهید عذر در مقدمه ذکر شرفه بوقصر
 از اشته و التمهید بجز خوشتر بود بنور خشنه و از جواهر و اعدا کرا نیاید آنچه لایق نمودار
 و از سیر اف غلات بسیار جهته از خا رحمان گردند چندانکه حمل آن ممکن بود و با ناخریزه
 قیس نقل فرمودند نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کوش کوشه و کوشه است
 اطلاق این اسم است که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر میآید کوشی
 افتاده محروم و در این معنی از روی تناسب هم نیت غریب و بلاش حتی فی التلقیب
 بنو قیصر چون تون مثال و معولی کمال ظاهر شد و قدرت عرض مکان تر از اطراف سواحل
 مردم بکار از هر صفت و جمع تجار متوجه اینان شدند و فی نفس الامر با خشنه شایسته
 مروت و مردم داری بمجول بودند و المجنوب محلوب و المبتل مقبول **ش** فقی کان فیہ
 مایه صدیقه **ع** علی ان فیہ مایسوه الاعا دیا **و** اردان و شتیعیال ادر کف حیات
 و ظل رعایت و مرتب رعایت جای دادند و معاندان را تعزیر جانکرای **ش**
 و جلاد مقرر نیز بسجای **ک** کاراج تکبر با بعد بسلس در میقات سفینه
 برادر ایشان مسافرشند و بر منافع و ارفا فریب و بیرون از اشد و الواج جهاز است

س

متاع دیگر خریدند و قضا عیفت الایات دوازده پاره چهار شصت از اقله هندوستان
 متوجه ساحل مکران بودند چهار ان بنی قیصر ایشان را بیدیدند و مقادیر جزایان معین نمودند
 یکیش آمدند و احوال و احوال اهل فرمود و برخاسته اهل آن نمودند در آن فرقه بنی یاز
ع شش چو کابل تا کاشی رسیدند و در آنجا سبب صلح صید نمودند و روانه مکران از مکران طایفه
 غافل بودند و کور اقبالیان افغنین با عدوی اندک یکبار آبل سیاده بنو قیصر خنجره رسم
 فکرت نمود و فرط سلطنت و تمیز باشد در سفایر بختند و مذهب و عمل در آنجا خفست از وقت
 جمالت بودند و از اغایت امر و فرغانه بی پوشیده طلعه نمک جان تا شکر کشیده علی الفور
 آنجا بریدند و با مقصود در محبت گردانان چهار که ایشان بالا رفت و نام بنی قیصر
 ارباب چندی است مملوک المعصوم که کور که اندیز که سالها و غاصبت قیصر در آنجا
 ایشان متردد و متولن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تصغیر یافت هر چند قطان
 سواحل و سکنان جزایر قطع و قطع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب نصرت
 و مساجرت در همه یکریستند قواعد کنیز قیصر احتمال گرفت در مجال محکمت ایشان آنجا
 راه نیافت با امیر بود و گفت چنانکه سرور آمد آری آن در زنده اکابر اقران بود در فضل حساب
 ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل زوار و مومنی احوار و مومع استر فادان و در تسبیح استعمار
 اقطار اطهار عیضه شکوه و عراضه استعداد کردند و بد امر التبیان و التیاز او متکشف
 هم دواعی استعلا ایشان آرمیده شد و کجبتین مغالبت ناید بهشت و امیر بود و دعوی
 انما و اعتراف با کوره میکرد و حکم او بر تمامت کرم سیرات فارس و ایراکستان و سواحل از
 صحرا کندیان تالار و جرسین جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و احوال
 خطبا و ائمه شورا و اخیار فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قضایه عزا در رایج
 او نشا کرده بمنور فیض سنای کشته و نسخ جموعات آن اشعار امر در موجود در مسک
 تدوین چون دانهایی که بر معتقد کور یا مطلقه ایام از جریح مضامین او این سخن خوش خوانند
شعر انما الدنيا ابدا لعل بین باوید و محضه فاذا ولی ابدا لعل و لعل الدنيا
 علی اثره چون بنی قیصر بخوان موفور استظهار یافتند و اعران و حشم مستعد و مشکله نشسته

بفر

از جمله بنامای رفیع قصری را با خشد و آرا آورد و نام نهاد و امام سعد الدین ارشد که است
 و تقدم قیس بنویز بر اولاد او متوجه است تاریخ ملوک بنو قیصر ساخته و القاب و اسما بیکریست
 و ترتیب ثبت کرده و ذکر قریح و معانی و معانی و تقاضای و مناصب و مناقب و آثار و مناقب
 در تحت کتابت آورده و در تحت لبحانی رسیده که ملوک عرب و اعراب اطراف هند و هند و هند
 و هر ایام پیش ایشان مواصل و مشتبه اند و بگویند سبب مواصل و تویش در اربعه ملافه مکران
شعر و ملوک قیس و اموات بجزمة کانونا بکارا فی جزایر بکارا و دهستانهای لطیفه
 که علی التخصیص از ملک خشید روایت کرده اند فتم بظنان بر جوهر ایام که ملوک کبار و نام فکمال
 اور کار کشیده است و خلیفه الناصر لیدین الدایم امیر اهرمیس که از خلفاء آل عباس و صفاء الت
 رفیق و باس برین جمالت و فزون آداب و یکایست مخصوص بود بلمتسبات و مرااضی ایشان از اعلی
 اسعاف و تحری رتم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه نگریه و جلال بقدم پیرستی و ایام
 تا نوبت تلک تلک سلطان ایام الملک قوام الدین ابن الملک حاج الدین ابن الملک شاه الملک
 بنشیند سلیم آمد چنانکه رسیده اور کار بنشیند خود با خواست و سوار استعداد را استعداد
 و معتقد رازی و واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال حرکت ایشان آن بود که چون آنگاه که
 طاب شاه بر تخت سلطنت مرورش تلک یافت ملک سلطان بخت و خیرت و خیال خلیا
 بزل و دماغ راه داد و بکبر و بجز که محضه نفرت نفوس انانی و بعضی نظر صحافی خوانند بود
 آغاز نهاد و در استقامت جانب چنان پادشاهی مؤید توفیق الهی طریق تعافل و تدابیر
 و از کجبت ایام و شعوره بازی فلک منیا فام فرارخ و از او نشست **شعر** فقام علیه الدبیر
 من کل جانب بجنب امال و تشبیه با جمع ما و در سواحل اعرام بعضی اولاد و بی
 قیصر طایفه و تحف فرادان زرتیب دادند و صاحب سولی باذکا و فطنت و حاجت نطق
 واجبت بخصرت فارس فرستاد **شعر** احوار فارس انبا الملوک ام من اجمع جمیع
 تروبی القعا و فرضهای سواحل اتها س کردن یک نیمه بند دل داشتند و رسول
 باغزار و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسول و تجرید
 ملتس کردند و استضافت نیمه دیگر را با لغه منمو زنده در عهد آنگاه سخنور خیره کرده رسول

بغیر السعید

تغایب کردند وزیر از روی عاقبت اندیشی و صیحه حکم که برگزیده حضرت ملوک است
 ستن سلطنت واجب باشد گفت مصعب نسبت که ابش از ملک بحر با حکومت بر اصل
 انضمام باید این توقع در عقد تعلق لایقتر و این تشریف این انشام من صحیفه الملتس
 آنچه در آنجا بر جوان پند پیر در خشت پخته آن میند متقاضی کم و در اعی صاحب ششم
 محض شد تا ابانک مثل داد و سواصل ایشان را از زانی داشتند و بود و با و یکسان پنداشت
 ع سواد حل عنیدی ام ترصل چند که در ضهار از در تصرف آوردند از حد مایه و مقدر بود
 خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امر آخرف قدر و لم تعد طرون تصام نمود
 در مفاوضات حضرت فارس طریقه ادب مهمل کند شده من استخف ملکه استحق بلکه
 وزیر عرض داشت که ملوک کیش را جنبه بی واجب بجز و تهدیدی لازم تا ابانک مقدر دان
 اتفاقات لغز نمود ایشان بر آن سخن استمرار نمودند و آن تطبیح بفرسودگی قوت طبعی گفت
 و تعوذ عبادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت مبالا پیش رفت
 بهمت آنجا از اخبار بران تر از ادب انفت داشت خواست که بتاریخه تعینت
 جرح اورا مراض گرداند و اندازد و مقدار او را و او را که کل شیبی عنده مقدار اما انفا
 لشکر و تغذیه اینهم به ترتیب جواز و تغییر قدرتی داشت نخست اکتب سبب از آن
 کوشانه عرصه نمود آن تدبیر از قوت بغل با آن و بیریگ آن اندیشه راجع متفکره
 به تیمم و تصور نپوشیده صاحب هر روز سیف الیدین ابانصر علی س کعبه از روی
 آنجا با ملک کیش خبر یافت رسول رساد و اظهار سعادت و شریعت کرد و در وقت
 که در عرصه قیس لشکر بر تریب معین نرفت و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیل و غفلت
 روزگار بینگذازد و اگر بر ابانصر آنجا مستغیر شوم با لغات خاطر زار هر او تخصص مخلص
 سهولتی تمام دارد و ذلک امر عندهنا جنتین سئل وقال علیه الصلوة والسلام
 ان یقده ملک یسوق الابل الی الابل بل عمده استعداد و زبده استعداد است که نشان
 فرمایند اما اگر مسیرات بوقت کند از قیس سبب شکر و استیجاب در حال سواصل نمایند
 مدد دهند و مدد فرستند که اینک من از مقام خود چهارم را بر دامن بجا ستعدید که

چون مایه در آب غوطه خورند و مانند ببط ساحت کنند و بوقت مساجرت چون باد
 خود را بر آتش نرند مشغول گردانیده تا صد آنجا خواهم شد و بعد از آن خلاص چهارم کشت
 مضاف ملکای برسل باشد و فتنی در مقابل این خدمت چون محافظت آن حرف از زبانی معتد
 و خدمتگاری محض ناکیز تواند بود بند را از زان فرماید تا ابانک بی بیغیام ابراهیم افزود و از
 میانجی شده و اقبال و دلائل ترفیق و هدایت شمر در رسول را خلعت داد و سیف الیدین
 ابانصر استقامت کرد و دقیقه در نجومی بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توفیقات بلا
 سواصل فرستاد تا مبالغه و تهدید و تعینت و ناکیز که چون قیس ساید کار با بوقت طلسمند
 بکلاف معتمد ممانعت کنند و اعدام در هند و آله در عرض قربان کیش خا جو را نیام تیغ و خنجر
 حشم منصور کرد اینم سیف الیدین ابانصر بر حسب معاهدت و میقات معانست
 مجاهدت چهارم را مرتب گردانید و با لشکری رجاله جانشو که با کشتی کشتی گرفته ای
 در آب چون جبار سیر بکنده می یافتند شمشیر را هم در مصافحت و با سپه روی در روی بهر
 مکاح و حشمت شمر اولنگ مثل الغول لابل غلطت مل یضنون للغیابان
 فی مهمه قفر عازم کیش شدن علی النخاع بر ساحل آنجا انجا انداختند و دست
 ننگ مسنگ در بخش و بطش کشاد و تیغ اصطلاح بر کشید و قدم آتجام نهمه در روز
 سه شنبه در از دم حمادی الا فوه سنده ست و عشرين و ستایه ملک سلطان را بقتل
 آوردند و اشیاع و اشیاع او را تشکیلی با شباع تعظیم نمود خورشید جلالت نبی قیصر باقی
 غروب کعبت محنتی کشت و شعله اقبال تند باد محنت مطلق تو قصر قیصر شکر
 دارد در اکر چه چه سود چون ننگد بیچ آفتاب با چون این فتح نامدار که نشان کار
 در بحر آرزوی آن غوطه خورده بود و گوهر مراد بر دست ایشان زلفاده بر دست الیدین
 ابانصر بزیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا کشت و با علق جواهر و فزاین و از دست
 بخوار مظاهر شد شیطان غرور او را و سوسه داد و غوغای این اهل ان لیس
 ان رآه استغنی در دماغش افتاد خواست که با بنفرد و استبداد مالک کیش
 جامع مراد خویش شود زدیگن یکان محقق است که نه هر مشاطه بهمتی چه چرخوس

الوعد الزوال الدقی

حال را بکنونه حسن عهد درایش تواند داد و نه هر دست نهمتی ارشاد سرافراز
 وفا مینمونه تواند چید **ع** آن خلعت الوعد من خلق الوعد **ع** از عهد
 عهد اگر برون آید مرد **د** از هر چه صفت کنی ز فزون آید مرد **د** از تیر چهار دیک
 کیش که مقتضی التزام و مشروط زمام بود و قیام بر حسب آن مندوب میگردم گشته
 نمود و بر نقص وفاق و نقص ميثاق و در کتاب شین اضرار اصرار کرد تا ملک بود
 خبایا رضایر او که محتوی بود بر یکایده مکابرت و دخل عقیدت و قوفت از
 جویع بهمت عالی معنی این اندک یک معالی الامر و بیغض سفاقی در تصور
 ملک زای آورد و صورت معنی نهای **ش** عدد در عصبانیه اموییه **ع** خطبوا اهل
 والیوف مؤمن **ع** را بر کین غریب بادشانه نقش کرد هر چند سخی آن سسل نامه
 و قریب امتناول نمود اما در خردا کار مکاری و از ازاره استیاری خود هیچ آن دریا
 چون بر عرض بی آب بیشتر و تصور سباب شوکت و او تا در وقت نصرت کن
 حالت خصم را هم در اول و بله چون میت محروم سرزده می بندت و فاصله گیری
 در بعد باین صنوی پیدا است و کل **ش** بی خلق که نخت فرضهای سواحل را
 بصر حکم جازم و تصرف حکم حازم از تشبث او استنزاع کرد و در تیر که رو سیر
 لشکری جزا ربهما و امن نظام را در طول فکر بست سهر بر حیب سحر و دخت و
 و منوت سفلین جزایری اند و دخت حکم **ش** فله احوال و الحال فرسته
 و لکنه اوقات و اللوقت حادث **د** مدت یکسال بران بگذشتت طایفه از فواید
 کیش در عهد ملک سلطان دوپاره **س** سغوی را از مبعطف بلاد هندستان
 برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپی شده بود و عروس بی وفای ملک دوسری
 نمود و جبارت نقل بعضا عات که کند و حال متاع و وجه استماع بر سیف الیرس اما نظر
 فرمود تا چنگ در عهد ملک محمود بود شرط معامله بجای آوردند ایشان قاش که لایق
 السلام بخداد و نشتند به انصاف برهان کردند و تمامت بر ابراد فرودخت چون بعضی کیش
 و هر سرحلت با قارعت آید اما مراجعت در خالایش سببی اسباب لایق نشد

باز

یافت که این چهارات را در حضرت امامک فارسی سیه قربت و ذریعه رفعت خود سیرام
 از هر سیف چهارات بر ساحل بگذرشته و آنچه فتود و طایف بود حکان کرده بدار ملک
 شتا فتنه چون نصیحه سماع امامک انداخت و صورت حصول چهار که بجز سباب تصور و
 مروج نقد تصور بر دست عرض یافت آنرا از تبا شیره صبح بخج و دلیل حصول متمنی و کامل
 داشت از بحیث امامک از قبول نرد و خواسته متبانی شد چهارات با بسبیل تحفه عواضیل
 فرمود و نواخذ را بشرا لیس صلات در کرایم عطیات تراخت و تا غایت این وقت سفلین
 و سباب عدا از نواج جزایر معدده داشته بود پس کرایه را از استه فرمود از افراد اکراد و لور
 و شول و ایشان را در زیر اریست اہتمام صلاح الیرس نمود لور که از ایمان درگاه و سر
 افراشتگان حضرت بنزید اعنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عجز و بجز بجز ایشان
 که واقف صاحب بکار نیست با آن لشکر فرستاد و چون است در کار و اقبال یار
 و این نخت میرا در نایم انصاف عنایت از لری از نمت توفیق و نایم کل در برت
 آمد و عدا نکت ابیری مخالفان را خاک سندان در دیده اقبال نخت و آب تطیفه بر
 انش استعدا زد و با دوزخ و زور و من نکت فاما نکت علی نکت سیف الیرس
 اما نضر در عرض ملک کیش ملک خوش شاد به کرده و ذلکت یوم النش الرابع من محرم
 شان و عشرين و ستایم با یفتح اللہ لنا بس من رحمة خدا تمسک لمانا و ما یسک فلا
 نرسل لمن بعد و هو الغیر اکلیم برین فم که نفتح ابواب نفتح و ملو اج سباب شایع
 و تینه بجز تار ب تینه نخر مطالع آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود
 حضرت و اقتدار و شوکت استغفار امامک کینر ارشد و خراب بسیار پشمار معمود و نادر **ش**
 بسج و در بجز تبرک ما یج **ع** نری لکم کل الا نام عینا **ع** قیس را و تغانه نام نهاد
 قیبت خانه دولت او را عادی بود از خل عاری و آنش اقبال بر نادی و اری طیبید و ار
 بسلس خرافت موافق و حساد و اهل عدا از آنجا مرتدع گردانید و جبل شر از شر
 منقطع و ایمان امر او کت نفعی الا بالیاب کبری کیده از رجال ترا که و لور و اراد و
 سواحل شینان آنجا معین و مرتب داشت و موجب زمانین نوز و نوز و نوز

نحوه در بجز و در ایامی از نخت
 و انصاف ملک بجز و ایامی از نخت

المواع الیوم فتنه رحمان
 فیضا و بها الیامی از نخت

نور

تعلق خاطرش بهت بی که خاص کیفیت مراد و مرام و کفیل تمام هر آرزو و کام بود در باره می
آن مصاعف میشد **شعر** ضحاک علی الاقبال ما انت طالب و حتم علی الایام انک
در حال سندان کبایت جهت احتیاج ایشان بهمان باندک برق رفتار رغبت نمودند
مطوع شد در سل باطراف بخدمت آباکی روان داشت و الترام فرج نموده شکر قبول
تا سال بسال مال مواضع باد امیر ساند و با وجود آنکه در شکر شکر شکر بود و آفتاب
ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة والسلام اللدی بران دیار بر تو طلوع نمائید خطبه
بنام آباک فرمود و تا آخر عهد و این حال برین مظهر اخطار داشت طمأنینه آباکی بعد از
بسمه نرسند و ارث ملک میان عادل جهان سندان البر و البر مفضل دنیا و الدین الی
بن سعد ناصر عبدالعزیز بن قویعتش حکم بعد بود و احکم بعد العلی القادر چون نهایت
مطالب نوی سلسله وار بر سبایت دیگر مرابع موط است و حصول بر سببی از آن
اسباب تجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفا مکرم مجتبی محمد مصطفی
عید الصلوة والسلام ما دامت الارض و السماء این گوهر شریف فرزند زبان در سنگ حسن انبیا
کشیده است لولا ان لاین آدم و ادیان من ذمیب لالتقی ثانی و لایلا جوف اسلم
اللہ التراب همت بر استلاک دیگر فرار و استراق احوار و جوایز تصور کرد اندید **شعر**
تزدادها کلما از دذنا غنی فالفقیر کل الفقیر فی الکلتار و بستیاری است و اقبال
و پاییزی توفیق ملک تعالی فرار اوال را که بجزین خوانند و در علم روان عزیز استنصر باید عزرا
و بر سال لصل و فرج آزا با معتمد خلافت به مدخل آفت و در دخل مخالفت جواب بکنینند
ضمیمه فتح بحر و طیمه عطر شکر و توام زاده شادمانی و پیرند تیسیر الهانی ساخت موج الهی
یقینان و امیر محمد بن محمد بن ابی باجر الفراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق ایجاب
و اجتماع فرقه آباکی در روز جمعیه بی ایجه جمعه ثلاث و مین و ستیامه اتفاق افتاد و فرجه
قطیف موضوعی مسیح بود در برضه استیلا و ششبت اعراب بر روی افتاده و اختلاف
و از دحام ایشان انجا بسیار شدن از جهت استخلاص آن منتقنی است و مدت است
اتفاق نبرد عدت گشت تا در فصل ربیع سنه اصدی و اربعین در ستیامه کز و ستاد اول

قصد طاروت را که سنکساده در نایف بخار و حصانیت تمام در درکشانند انی عام
بن بر خان بن محمد بن عمر بن سنان را که از جوه عرب مشیخ و ارباب مجرب مشیخ و کرم فرخ
بود قبیل آرزو در و قطیف المصنوع و منتهی گردانید و چون از غلبه قبیل عرب بسیار فرزندتر
از مور و مارا قامت عسکر در انجا میسر نمیشد و هر سال با جنناد و اجناد و استیغاف لیسبه
و عناد و معادلت و عناد احتیاج می افتاد در انجا همت می که انارت عقل کل از
اشعه افراز آن مقتبس بود بصحت دید که با اعراب بعزیز رفق و استندت در آید و آن
جنوا لستم فاجح لها کار بند و از برای استنبات حوزن ملک استنبات روضه
فراغت مقرر کرد اندید که بر آن هنگام اینماع بخیدت قطیف و اقطاف ثمرات آن
یعنی موسم انکار عرب دوازده هزار دینار مصری و انی بطریق فایده با امر او مشیخ
و چون عمایر و فضایل و شوق قبایل ساند و زیادت ازین مبلغ تعرض نرسانند
توقعی ندارند اعراب بدین مواضع را ضعیف شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد
و آن اساس مشید و سستی ستم و وسعتی منتهر خبا که مومن از شویاب تغیر و
مخوس از دواعی تنقیص لیاثر ترفیه کرد و راجد بدین و مرور المومنین میرسانند و چیزی
نگیرد و احتیاس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن نه بوجه ادا
و طلاق کنند جواب حاضر زبان سیوف بواتر اطارد و تفصیح این دلالت
توضیح این مقالت که می از زمره اجباب که بشغل کتابت فرصه موسوم بودی
حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب
او دینار زر و کرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حایل
داشت کتبه اما رصفا و لیسب التار مضافا و لسان نجیه استوار بر کتبه
اشارت بدان کرد و گفت بحق هنر القبله الیمانیة الی بطی رکتة ان لانا
الابا لیسف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود
میدانستند و این فایده قدرت و ادا اشن می پنداشت برای صایب آباکی
نوران ماده استیغاش اعراب کن شد و طریق انقیاد و متابعت اساکت شد

با جنناد

دور رسد اربع و خمیس استماید حکومت آنجا در نظر حضورش از شدن غیر دماغش
 بر ما جدی غیر متوراد است و سالها متوجهات آنجا بخواند عامه فارس می رسید و حقیقت
 مآر رونق دولت و نماز بسطت سلطنت آبلک از تنگت نظر ظاهر و متفاو شده است
 قدرت و شوکت او در چهار سوی سی و سی و شش سال تحت شاهی را که
 مانده موسم کل ده روز می نمود و ایام الله در تطیر طیرا بود و شکوه بسیار
 زینت داد و بصدر حلیت در هزار فریب نای عمر در شصت هفتاد افتاد
 چو شست آمد نشست آمد بر مدار چو هفتاد آمد افتاد آلت ارکار شمر اناخ آیت
 ضیف عالم ارده و لکن لا اطلق له مرده رده آذ لکر دی فیه دلیل کردی
 من بر یوما کردی در شهر رسنه تسع و خمیس و ستامیه فخور سلطنت او بدست
 نشستی تقدیر شد و غنی طلی شد و بهار عمری و جام غم انجام کامرانی بی و اندام
 و بیس که کشیده شیبی چون دیده که آسن شده و فارغ نشست که در جیش دست
 بالابنای مزاج همه در تنها با شوب مشوبت و اساس هر اقبالی در معرض کرام
 احداث بلکه کوب مشکوب عرصه کاه ز خارف راحت سراسر ای دنیا نام
 نهاده اند و محل بوابق و طوارق را راحت آباد جهان خوانند با دیران در پیش
 عمرش می نیدارند و آب از آن در خبال ریخته امانی می انگارند و و میض برق
 دولت و آسایش میگویند این با دینی بنیاد قطعاً رکون خواهد پذیرفت و این آب
 دور از حرس آتاب با چینه کشیت و این برق بلیک چشم زد متلا شیبی ش
 سحابه صیغف عن قلیل نقشع جهان چون چون بسیار دید نموده می
 با کسی آرمید تاگی آرد و رود و تا چند بناز پرورد و در بنیاد بشکود جهان چه بهرورد
 بد کوهی که خود پرورانی و خود بشکری مان ای خانه سودانی مزاج تاکی در شک
 مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم باز
 گاه گاه قیاسات عقلی و برای حکمی و دلایل انی و لمی نصب العین ضمیر است
 بریده تعقل نامل کن و از زنی لا تسبوا الدهر فانی اقلب الدهر منزه جوشور و کای

و ابهت

التوری هو من موداه من قبل الوسیع
 و توری بار دای التفت به هر کس

نقش و لغیم علی السالی
 نقش

بچون تو در قید تنبیه تقدیر مقدر و صانع خیر است و فرزند روشن را می از عیش شام و دای کل طری
 نیوسد و از چرخه می چنار زودینا واقع کند که کردی چون کور از شاخ بید این بی و دارو تا تک
 حوصله چون عجز از بلا الهامس بوده داری که از کتابت که در صدر و کجا طبیب مع مختلفه و صانع
 امور مادی از چشم دوام و دستار و دست خفاست این آدی که زبون ارکانش میهنند
 پر بسته در کشاکش این چهار اژدهاست برهان این پست است که اعتدال حقیقی در بساط
 مجتمعه ممکن نیست بهر اکتفا در قوی متساوی بودی مرکب چون تکمیری از اجزاء میل کوی بر حج
 بلا مج بودی و هر حال و اگر بایل نموی لا محاله بسطی را علی الانفرادیچه طبیع خود چون ماعت
 و معا وقتی نیسیل لذت آدمی پس هر یک تنه معهود میل کوی دلاکان المصوب با طبیع
 سر دایا طبیع مزخ خیر قاسم و هر حال و بوجهی دیگر شایست که ماتحت فلک القمر عالم کن و
 فساد است و فاعل کل کاین فاسد نمند است پس هر کس که فساد جزئی را نکند باشد
 بالحقیته وجود اینها را منکر بوده باشد و بنده مقتدران این قضیه را منکس کرد اینم یعنی مل
 محمول را موضح سازیم و مقابل موضح را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل لافسید
 لاکاین عکس باشد و بر روی متافون عس موضح را از مقابل محمول مسلوب کرد اینم عکس
 کل کاین فاسد نیس کل لافسید کاین بیرون آید پس این عقیدت است هر کس که دوستی خود است
 شخص مستی نخواستن اوست و سستی نخو استن او مستی جو مستی او و ما هذا الاظن کاد
 دویم خایب و محال نیس فی العقل محال و اگر بر خلاف این نسق مورد سستی و از نظر
 بر ازان می را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جشید از چند و فریدون هم نمند
 بهر یکی منتقل نشدی و سلیمان که با جمال نبوت میر سلطنت او برضخ و منزه تا که از این
 امر رخا جیش شاد روان بود چون فرانش بر این رس جان در مقام اشعار بدکار یا آنها انداس
 غلغله منطلق الطیر نطق سیکشاد و بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی نه خود بر
 سلیمان با در رفتی و بس که هر یک که سیر سیرت میرود و باید تطویل به تخیل آنجا سید
 بهر دو عکس ملائقی بر دیباچه طبیع مستمعان افند چون آبا که بکجا بهر مدرس و مجادرت
 بهشتی بکران عالم انس پوست امور گذشت بخبط گشت در موسم فرخ و ضبط مسقط

نکته

وزان تاریخ تا امروز روزن فراختر میشود و حقیق امور مشکل تر میگردد **شهر** لایعجب الناس
منهم این هم انتشار و اضمحاض سیمان و انحطاط الشیاطین بر پیش آنگاه سعادت است **شهر**
یا برکت تمام با هم نوا بجز حضرت مولا که آن رفیق بود در راه امر حاجت مرضی غیر مرضی او می بود
در شهر طبرستان نفعی یافت پدر در پیش بارت اشتیاج و تحت بوی سید **شهر** دیدار در لایعجب
و دواعی **شهر** باید جلای که در آن زهر در **شهر** و من سیال الکبان فی کل منزل **شهر** غلابدان
یعنی بیشتر از ما **شهر** نقدی که القاب او را زهره هر که آن ساخته بودند بوی نمودن برون
نزدیک بود که شهنشاه سلطان جانش را از تنگنا که فاله کند و تحت تابوت رساند بوی غناک
و دین مناک گفت او را که اکنون نوید ملک سید بد که جگر بر سیستان بجزای توجیع تو سفت بود
و بعد از ترده روز از جام یادش می برید و فرس ناکرده ساغر صبر مرارت حفظ خاق آورد
ساقی قد خلق الله الفراق در شبیه قال الله تعالی اینها که نوید که موت و کونترخ **شهر**
زهی نعیم که زنده و دولت رخ روز جهان است چنان سخت جان و امید در اندازد از درنگ
و تا ز آینه زمان **شهر** افسوس رعیش تنک و تشویش فراخ **شهر** آه از امل دراز و کوتاهی **شهر**
آینه **شهر** نعیمک علی الامینه در حالت کتابت از کاتبه ایام در در کار نافرمانی بمنزله این
اقلام از دیکه جوش ضمیر این کتب بر انداخته شد و این کتب برداشته **شهر** شکوه مملکت
اگر چه خوش است **شهر** چه پنج روزه چه صد ساله چون باید مرد **شهر** خوانند در روز لطیف
محبوب است **شهر** ولی چه سود که با خوشی نشاید بود **شهر** تابوت او را بد رسد عضدی **شهر** از که
ستحدث ترکان بود نقل کردند و پیشش آنگاه محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت
مکنش نذند و مادرش ترکان همشیره **شهر** علام الدوله آنگاه یزدنی رای زن با فطنت و
فن بود بنظم ملک و مصالیه بادشاهی قیام نمود در عاقه در رعیت را در کف راحت
به پشت و اطراف بر و بجز را برین صنعت از ضیعت و اتلاف ماسون الساجه گردانید قوانین
که آنگاه او بگری و تاشق **شهر** میهار در مدت سی و اند سال سلطنت انداخته بود برست
عدم اتفات بدل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف واقفان او را کرد
همین است یکی پنج خورد و نهد و دیگری کج برود و دیگری یافته در باخته و دیگری نهاده

ط
بر

غ

تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محفوظ و دیگری روز و شب با تعب **شهر** آنرا که داده
هم امروز داده اند **شهر** آنرا که نیست وعده نمودش میدهند **شهر** و خواج نظام الدین او را
که در در اشرف یافته بود منصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تسوقت و خدمات
به بندگی مولا کوفان فرستاد و اظهار صدق و طاعت در او امر و نواهی کرد و از حضرت
ایمان بر حکومت و سلطنت پیشش آنگاه محمد ریح آوردند و منجلی ذکر و مخم قدر در اشته
گرم و افاضت سجال نعم و استیقا رسوم معدلت و ارتقا بر ارفی معالی همت جد سو فور
و سعی مشگور نمود اما سر انجام امیر محمد الدین ابو بکر پسر ابو نصر حوایجی که وزیر آنگاه ابو بکر بود
و قبح واقعه آنگاه چنان بود که در حال اختیار خود بخت ترکان شتافت و گفت هر چه
زنه کرده نظر پادشاه هم بر آورده و نعمت پروردگار این درگاه **شهر** بگذرشته ام صحت
خویش بدو **شهر** که کشته اگر زنده کند او اند **شهر** و گفت الی مولای امری را ضیعا **شهر**
فان شاه اجماع وان شاه **شهر** او را نهانی این خاک توده فانی بنزل جاودانی
رسانیدند **شهر** او را و اینخو آقره عن عدوه **شهر** فطیب تراب القبر دل علی القبر
حکایت کند که چون دل بر باک خویش خویش کرد از تقا و نذ باز نوبه کاغذ پاره بر او آورد
بدان یزید بریزه کرد و بخانید دانستند که کجند **شهر** آنگاه بوده **شهر** بس کج که در آن زمین نیست
شهر این الاله سرة الجبارة الاولى **شهر** کثر و الکونز فالیقین ولا یقوا **شهر** انالی شیر از ترکان
بشامت مقدم مشرب گردانیدند یعنی بعد از آنکه آنگاه بیکر او را بجهت پیش خویش آنگاه سعد
خطبه کرد اند او را بپشتن و بشتر و خراب السین کبیات متجارب و نیز شمس الدین سابق
که از خواص عثمان و آنگاه ممالیک آنگاه سعد بنید در بت و قربت معروف و معروف بود
این کل روی غنچه مرل چون سر و سی قباوش همچون در خواش عارض کا فورش غنچه
شکر خوبی و قامت بلندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروش پیش سلطان حال صبی
یکد و غیر کانش از روزگار راحت و دلال بر سرم چوشی چشمه بر او با شکی **شهر**
و جز و من کو اچیز **شهر** حایله منبج عارضیه **شهر** و دایم ملالی خوش او غیر خادمی و این
بسته و باز او بیکر از رشک که چون چنین تبا شکسته و از زبان مردوزن در کوی

ط
اخباری

برزن موافق می آمده این سخن **یار بسایر** بچکرگان چه زبانی خواهند که همیشه دل
 بجای می خواهند روز اسب دزده و تیغ دگر می طلبند شب شراب و قهق و وزیر و دوتا
 می خواهند دوشی گرز جو از دست نمی اندازند **یک منی ساغری** فی الحال فراموش خواهند
 اکثر طایفه بغلبه الفطن **نخطی** و **بصیب** او را بخینان با هم حرمت مالک القاب تنهم
 گردانند و این حکایت انسانه زبانه باشد و ترانه مجلسیست **فتو** بر آردان او فغان با چه
 بر آنچه خواهند بی بسالالت قنوه کنند و بخصایص بقایص از خصایص قههات نغزه بخوند
 هر چند این سخن از حقیقت دور بود و از صدق فرست **مهر** قد قیل ذلک ان صدقا
 و ان کذبا **فاخذ** از ک فی شی اذ اقیلا **چون** اوسال هفت ماه از عهد دولت
 آتابک محمد دروشک از کمال سرعت انتقال **روز** شبی بر روی پرستی
 بواسطه سقطه از بام قصر که شعر بود بفضله **القبر** هنوز از شجره سلطنت شده بکیده
 و از شربت کام جامی کشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه جیوش از کلبس آید ناشکفته
 زور بخت و ذلک شهور سه احدی دستین و ستایه **کل** صحیدی بود بر آغوش
 بیا و صبا حکایتی گفت در بخت **به** عهدی و بهر من که کل درده روز **سر** زور
 کرد و شکست بر بخت **ابو** خوارزمی **رست** طال اندمف علی المال استر قبل
 ان یقر و غصن **بصیر** قبل ان یتر **ترکان** کیسری مشک رنگ را چون چنگ برای
 انداخته و رباب وارد کش گشت فراق حلیف ناله زار شد **دست** زلفت
 شک بر آکنده بر قر **چش** زنا شک لاله روان کرده بر سمن **آن** خون که بخت از
 شده کاه فراق او **ساقی** بمر نوح نر ز خون دن **در** اتم ماه روی خود شصت
 لباس ظلم پوشیده میگفت و با لمس **تره** در می چون این شعر در می میگفت **این** یاد
 که و غنچه نگفته بخت **وین** چه سبست که بر کند زین بشاوم **از** خاک تو که لاله بروید
 نه عجب **که** بیا درخت از خون دل آیش **دام** **یوسف** کم شده من توانی و بیکر کن
 بیت افزان دوم گشت فتح آباد **چون** تو در خاک شدی ای بصف آب حیات
 تا که من خاک شوم **مهور** در آتش **یادم** **بعد** از تمام مراسم عزا **جان** که از چون امر ملک از

فلا

ضبط بیرون خواست اما ترکان با ارکان دولت در کار کجاست مشاورت پرست
 رای حکمان بران قرار گشت محمد شاه پسر مغر شاه پادشاه باشد و مالک به هر دو راه برین
 اندیشه بر سر ملک پای نهاده دست احکام در نقض و ابرام برکش دو فرزند و کارد عقده ضبط
 و او امر آورد و او در رجولیت و فرزندی که حال داشت و در واقعه بغداد ملازم بندگی مولای
 بود و مردانیکه نموده و اینمان آثار شجاعت از وی دیده و بیکو پسندیده در وقت که مالک
 مملکت گشت تختک انهاک پیش گرفت و بهبود لغو و سرب سرور و شرب خمر و استماع از
 باق سیم اندام در بام شام مشغول گشت **شعر** **ولا** تحسن **الجمد** زقا و قسینه **فا** ایجد السیف
 و الفتنه **البکر** و تضریر **اغواق** الملوک ان تری **لک** المبرات **السود** و العسکر
البحر صراحی صفت مدام لب لب جام شراب داشت چون اوقار بسته اسطیج حاکم
 در باب بود بطول کواعب **شعر** **را** از ظهور سلاهب **مطمئن** نعم البیدل **شمر** دور عرض
 من زلت از باب طعان و شراب با نمانت و قجاب معاشرت و باشرت اختار کرد
 با عراق در اعتناق و اعتناق **ربین** بدی **املاح** مع **الرکان** و **الراج** و **اصطیاج** **روز** **سک**
شعر **ولیس** فی **الفتیان** من **جمل** **بهمه** **صنوح** **وان** **انسی** **بفضل** **عقوق** **ولکن** **فی**
الفتیان **من** **راج** **او** **عدا** **لضر** **عدو** **او** **لضع** **صدیق** **در** **حال** **برادر** **ش** **شوق**
در **قلعه** **مطرح** **مجوس** **و** **تخلص** **مخ** **در** **ابا** **لکه** **بسن** **از** **محمد** **شاه** **زیادت** **بدر** **شعاع** **عنت** **بدر** **قلم**
آورد **و** **این** **رباعی** **در** **ان** **منبر** **بج** **کرد** **در** **دو** **غم** **و** **بند** **س** **در** **از** **می** **آورد** **عیش** **و** **طرب**
سرافزانی **آورد** **بر** **هر** **دو** **من** **نگیر** **که** **دوران** **فلک** **در** **برده** **بهر** **ارزونه** **بازی** **آورد**
و **از** **جسبات** **جمال** **الدین** **مسعود** **بخندی** **این** **و** **پیتی** **دیگر** **ضمیمه** **ساخت** **که** **ی** **باشد**
این **سنگ** **بدون** **آدم** **نایست** **از** **ین** **ننگ** **بدون** **آدم** **کونی** **مگر** **از** **سنگ** **بدون**
می **آید** **پر** **دانه** **از** **سنگ** **بدون** **آدم** **در** **جواب** **عشوه** **نوشت** **و** **بساط** **مهر** **آهوت**
ز **نوشت** **و** **بگش** **عیش** **و** **مناسی** **مشغول** **و** **مشغول** **شد** **و** **با** **این** **ضمیمه** **بی** **طامل** **خون** **بی** **حط**
چون **بدر** **صبا** **بیرخت** **و** **بخار** **نغز** **در** **عداوت** **از** **هر** **طرف** **می** **بگفت** **و** **اگر** **چه** **سنگ**
دشتر **ترکان** **را** **در** **جبال** **کفاح** **آورد** **و** **بود** **تول** **رکان** **التغی** **نیمه** **مورد** **و** **بر** **د** **ملکت**

ایتم برای آتشی بر سر

و نفع متعرجات او تو فریمنود قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذورای و عقل فایه
 و رجل اذا اضرته امراتی ذورای و عقل فانشان و رجل جازم یا لایام رشدا
 و لایطیع امر ارکان با امر آشول و ترا که مواضعه کرد و منتهیز فرصت شد چون
 آنکه مگر شاه بگرم در آمد از کمان مندرج بلباس حرم حربه بشکرده باکت خضر
 و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را بر وید بازمی ترکان آه چشم و ترکان بر
 آرزو چشم از خواب فرگوش متید که در این مثل صادق است که در شمس صدق و صفا
 و از ترک طم و حیا و از زن عمد و وفا چشم ترکان داشت شعر و آن می اعطتک
 اللیان فایتمه لیک من خللها ستمین و ان خلعت لایقتضی الثانی
 عهدنا فلیس لخصوب البستان یمن و اوراد صحبت معدن حضرت ملاکون
 فرستاد و عرض داشت که او بر شیره ملکه در می قیام تراست نمود و در قتل سکینان
 خلاف سیرت پادشاهان قتل مبالا شمشیر کفر بود و لایحه این مقدمه مستعدی خیز
 دیار و اطراف قفید این بی شراف بودی ای سخن موافق شیخ یافت پادشاه اینچه سلا
 بشرف قبول تعالی که در این مدت پادشاهی او چندان بود که باقی کرد و بر حرم در آن
 نوبت نعل ملان میزاخت چون مگر شاه را بدین غلوطه مانند که در آن بازیچه فرید در شهر
 آذینها فرمود بست و نداد در دادن که پادشاه سبوق است امر آشول ابانصه
 خواص بصورت طبعه آشور و ان کرد و حصول ایشان و خلاصه شرف از موضع عقاب تعالی
 افتاد بی مجال تسل و قال و احتیاج بقارعه واقفان شایسته سلطنت بدادند و در جنت
 رکاب متقد و لکشتافنده چون بر سر حکومت مکن فایه افشانه بی بطاعت خورشید
 او فرود آورد نظری بدیع و جمالی پشمال داشت انالی شیر از سلطنت او در خیزش
 نیافت مستبشر شد در مبدأ جوس صحیح الزام که خاکستان مملکت سید است از میان برد
 در ترکان را عقد تزویج بست تا که پیش کرد و گرفته انیزی کرد و در جوانی در تحت تصرف
 و او هم پادشاهی عثمانی سید بود و چون بیعت باغ او از تاثیر اطراف باغ ناب متلی شدی
 بقاب عقاب هر کس که شارت را اندیشی بر گرفته مجلس فرمودت کس چون او را بکی نشسته

در این کتاب
کتابها

غلامان زین که بر رسم خدمت ملوک صفت بسته و شاقان پری خسار و ساقیان لاله
 می چون عهد و پیمان بصفای تلخ خوش عیش عاشقان بذاقی برکت کرفتند هزار
 مجلس از بنجار بخور و کلاب جور چون غایب و غیر بخور جوهر معطر شد و زمین بارگاه از
 گل و سنبل و ریاح طیره و ده صدقه جهان آمد قنوج بر پا ده کردن کرد ایشان چنانکه
 اندر منازل و خشتان بهر ا بسته زرد و مشک سوزان بزمک بر زلفش لغوزان
 زیک سر مطربان با نده ز بل زیک سو بلبلان نالنده بر گل زلاله هر کسی برابر انفر
 زیاده هر کسی با کلفت اختر از زخمه سازی در دو نوازی مطربان بارید نو او رسیدان
 و او دود او را برده راهمی و جازروان عشق چون کثیر و عزا و او امر القیس و
 عنیزه و عوده و مغر او هر دو فنا و جئون و لیلی و شیرین فرهاد و رفته و کاشان بر
 مجلس در پرواز آمده بل اعاده روح را قابل و در مساز و منشدان در قابل از قول کمال
 اسمعیل بن غزل قابل ای در محیط عشقت کرشته نقطه دل حوی از جمال دوست
 خوش گشته مرکز گل زلف تو بر بنا گوش شبان در مستی خال تو بر نخلان ناروت
 چاه بایل دورسته در دندان چون از رخست تا به کوی مکرزیا در ماه کرده منزل
 نوازش او با بیت و چهار کانه مرافت باده یا قوت نسبی باج و موم شب حاضر دور
 نا آده را مرمط و عطایه داشته و عکس نور عارض کمان زهره جیس صورت روح را بر
 و در او کارخانه خیال گفشته ناکه سلوکش را خیال کمان دامن باغ بدست استیلا
 حکم فرورگفت و اندیشه علامت لایمان کربان جان را تاب زاده و اگر چه مشغول و مشغول
 حال مسعود وصال و از عشق پریشان چون زلفش فعال او بود اما در بنیت وجود
 سالان ثبت نیافت شعر نخب لذات و خوشی غوا یلا فغنی لیکر تشتمی و بی
 بخرخ از مولد ان عثمان نظر بر زنگینی قوی یکمل انداخت که در صفت فعال خدم
 ایستاده بود صورت انقل من دایش علی عاشق با چهره چون زلف و لبر ان شرم
 و قافیتی مانند شبستان در از چشمش دشمن بر وی تر از زمین رقیب شکلی هر دو آن
 از جلال محبت و حبیب او اشارت فرمود تا تر کسینی تر از آدمی رخ را تیغ بندی

عذر

سرازم جدا کند بکرم فرمان شاه این دیوسیه ماه بری رخسار را از حرم سلطنت
 پادشاه گرفت سر او را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته طینت احوال بود
 بست بر پستان او در پشتی ازین بنامه پیش شاه فلک پیکار آورد و در کار سخن عری
 ابی بریعه مکر میکرد **شعر** آن من اکبر الکبیر عندی قتل حسنا غاده عظیمی
 کتب القتل والقتال علینا و علی الغایات بحر الذیول از پروردگان ای
 صدف دودانه گوهر خوش لب که بهای هر یکی خراج مصر شام بود همچون زهره و تری
 از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت بلوغه بجز و حواصی نامل بود
 گوش او را که سامعه فصیح اندیش با گوشوار جدا کرد و پیش مطرب مجلس انداخت
 آن شبت تا زور بان سرت مشرب بر عقیق را از سرت عذب ریح عروس
 ساخت چهره ترکان را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر ملک و کلهر بسته
 چمن اقبال بودی **ع** و له علی صفیة املاحة خال جوعه کاه فضاله جوام کرد آسبه
 شل است که از سر برین آواز و مرغ پر برین باز نیاید اما چون سر ترکان در پشت
 نهاد طشت شمع از بنام شستهار در افتاد و طنین آن تا محمد طاس من کلک
 بر رسید معنی **شعر** وقع الطشت غیر منکسر لیسنه لم یقع وینکسر مثل فارس است
 در درین طشت زمان از نگاه **ت** سرت از طشت نگوید که **شعر** فلما رانا انما
 قد قتلته ندمت علیه ای ساعه مندم سلوغه چنانکه رسم بید و تال باشد
 از اشارت ممکن موضع رجک قبل مشک و تامل عاقبه فعلک قبل سعک
 غافل ماند و قدر کلام مرقنوی علی سینا و عدیه صدمات اللد املاک الولی قهر فی العمل
شعر من الازل نه انست در بادی مداخل عواقب مخرج تصور نکرد **شعر** فیتیاک
 والامر الذی ان توسعت موارد ضاقت علیک مصادره **ع** و دران
 اغلب و قلع بیک از حکم بر لعل لاکر خان بر مالک شیه از با ستاق بودن از زور چون
 قضیه نامر ضیه فاش دفن الواجب استیضاش شد امر ابر بخاک افکار کردن و باز آنکه
 در ارتقا بای جوید بگوش در حصر الحیاتی معاذیر مقبول مستانست استیضاش

الکلی

در سرت غور بود و از طریق صور اندیشی نغز چرخ با بقا قان خدمت آمدند ایشان را تو می
 افتاد که سلوغه قصدی هم ابر پرست با اجازت بر ملاک سوار گشتند در دوش سلوغه
 از اجاعت امر اجتر کردن از طریق و خفت که با ندامت مسامت هم از در العجایح ام اللذ
 بل تخم املاسته یا یکی بر این که مهور کسوش ساری بشد که زنی ازین در دست داشتند بخت
 درگاه یکسوان از عقب شخصان بر کف اخیل بر اند نزدیک فاق ایشان اول بر اغلب است
 دانست که شاهزاده جوان غیر **شعر** و قد و علی اخصابین بدور صفار ما قربن من التمام
 قاصد است خواست که تیغ اکون را مسلول کند از زودعت و دستش تعقل
 تیر شکل ماند سبوق شاه بقوت بازو که ز کیز خرم را چنان بر قله سروی زد که نقش چهره
 او را از لوج وجود پاک سبزد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح نکازن نیزان سپرد
 مرکوب جنایب نیز بر اثر رسیدند بیره غضبش بی شعله بر کن اثر کشیده بود و دست
 تقدیر ابواب نجاست بر طالع او کشده اقدام در مهملک عاصرایام سردستی شرد و از سخن
 او را که خجایم شعر خوش خوان بر نخواند **شعر** ما صنوع عیش امر الا فرضة والنفس ان
 الفتی امکانها اشارت راند تا شکر از سر پای عوام الناس از هر جای با منکلف
 وقار و رات لفظ و تش کرد مساکل ایشان در آمدند و خانهها را چون صاحبید زندگان
 بنوشند چه خانهها در دمان خود را بلکه عالمی ابر با دفن ائمن اطاع غضبه اصاع اذنه
 حاصل در یکاعت مناط ستوف آن انبیه با بظا خیر زمین موازی مستند و قلع
 بیک را رعبت فو کفر ستاد و خدم چشم را از زین و فز زنده رضع و فطم سقیم و صبح صبح
 قبیح بر تیغ بگذرانند در سیاق ایحال سیاق کینه خانه بندگی حضرت عثمان **شعر** و استقصا
 سبوق و قتل محاشکان پادشاه در شیع تر صورتی عرض داشت همگونی از جابه خلاف که از
 تا یک اختلاف او معهود بود معلوم شد محرشه دران نزدیک بسیر غامیش و اجازت انصر
 محضر شد بود در سطین اخبار او را بسیار رسانید و حکم بر بیع شد که التاج و تومور و کوش
 بشیر از ایند و تش فتنه سلوغه را که موقدان با دخت و بخت نفس بود استیغ که سکون نای
 شر خزان نیست فروزش نند از اصفهان و لور و یزد و کرمان و ایکه و فرستند التاجو

چون صفیان رسید از روی کیاست و امتیاز طایفه خرم پیش سبقت و این فرستادند
 که با یکدیگر بیایند و روی زمین با یکدیگر ایستاده که اجزای کوه آشکوه شکوه ایشان از لاله
 افتد **شعر** بنا قوم تا و کرم علی حقیق لایشریون اضر الله ام نفعنا عزم انیرادیم
 اگر بر باد و سهو و سیاه یا نادره تیره و طغیان افرامی آورد و از غایب خبریون بیوهم
 و ایبری المومنین اجناس بکنند تا از حضرت ایمانی **شعر** بی الحضرة العلیا بهتر نظره
 و تیزی با نوع الربیع امین **شعر** بنا یک لانه ارجا المرح **شعر** بکباب بلا باب العطار
 خضعت عفو استعطاف کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک جان مال
 و دماستان مصیبت نیدانید ما نیز در استبایتم سبقت **ع** انا الغریب فاشی من البکر
 بر خوانم و بازاده آنقدر او استکارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو سلطان
 کرمان و علاء الدوله تا ملک بزرگ نظام الدین **شعر** و شهابا تیشی الشهب
 گشتا جمعها **ع** اذ اقرعت والکنت شهابا لیدیا **ع** شندرت لمانی روضه
 انبت القنا **ع** ما الطلی اعوارنا و بخود **ع** در حرکت آمد از آواز و وصل بسبقت
 بالشکر حاضر خواند که بود بر گرفت و بطرف خورسین بیرون رفت و چند روزی آنجا
 توقف کرد و در آن روز با خبر برسان شهنشاه انجا را بداعیه قومی قتل کرد و از
 خادمان خاص ملی را بشنخ موسوم گردانید یعنی اگر از مقام دست عاجزاید بجزارت
 آب عجره کند و آب دوی غیرت بریزد خود را بطرف اندازد **شعر** عسی العذیعی سبنا
 بیننا **ع** و تختم بالحسنی و یفتح بابا **ع** خود قامت اموار لشکر باین ترک و تاجیکان دور
 و نزدیک پیش از مصارعت و مسافرت اختلاف یافت چه دانستند که چشمه جوشید را کل
 تصویر اندودن مقتضی فرزندش و با خورشید جبال را کند که فرزند **شعر** و سگلف الایام
 ضد طلبها **ع** متطلب فی اما جذوة نار **ع** بر آینه بخت تیره و دیده امید خیره
 شده باشد هر آینه خیره معنایس جبل تیغ ملار بخود کشد چون التاجو بالشکر **شعر**
 قوم اذا لبسوا الحدید کاتم فی البیض و الخلق الدلایص نجوم **ع** فرار سید اندر متروک
 مسعود و قضاة و ولادة و اکابر و مشایخ و اعیان و معارف نیز از فرجی با اعلام

استطفا

۱۱۰

و برخی با مطایره و معارف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از رسیدن
 طوفان آزاران لشکر بخوار گردید استیمنان بنیامیدند التاجو ایشان را استقامت کرد و لشکر را که
 برای قتل و غارت استیمنان برزده بودند و در مزج در چیده از تقوض منع فرمود و عازم سواحل
 تا صید می کردند و بود در قید آورد و سبقت از خور طبع در خور سبقت بود از خور سبقت
 آفتاب و انماض کفره از حظه مالک محمد حسن عثمان غنیمت بر ایران مراجعت معصوف کرد
 صاحبی که از خدمت کفره سپاه سپاه پوشش منزه شد در کار زرون اتفاق ملاقات افتاد
 بعد از ترتیب موافقت قبال حق مجلس رزم از طرفین مکنه کم **شعر** اوارت سقا السیفین
 و الشربینها **ع** کو کوس المنا یاصین غنی صیدیا **ع** سعیت علیل الطیر منها موسعا **ع**
 فرانا و ثامات الکما شهودها **ع** غایم ایماض السیوف بروقها **ع** لیدیها و ارزام
 انجیل رعودها **ع** روی هو الزغام قام بسته یافتند در راه کیر و دار کشته از طرف
 التاجو ملک ایک نظام الدین **شعر** عیان محاملت مطلق گردانید سبقت در زوریت
 و میدان داری و شجاعت و نیزه زاری **ع** درشت بضرمت اولی شخص او که بر کعب
 صحن سوار بود پیاده گردانید پیش لشکر مغول چون سرج بکار زقار در جوش آمدند و دهنه دهنه
 حمله آورد **ع** سیل ار سنگ بگرداند **ع** چون بدربار رسد فروماند **ع** لشکر شول و کور هم در
 حال متفرق شدند سبقت **ع** روز جزالت **ع** لشکر کشته دید و شمشیر مانند طلایه
 کشت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و مالیک تک پوی کرد و یکدیگر را و جوه
 و افراد می یک سبقت در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستمان بروی آیت ان کاید
 نوزدن گرفت ناکه هرگز سبقت **ع** چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت
 اسب و چون خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار کشت با یکدیگر و اعوان عثمان
 و بنابه با محاصره مسجد و تحصن بجنس چهار مرتبه قطب اللادینا شیخ مرشد ابواسحق
 بود و بار بر بستند و از آن درون بیرون تیر چون تک کشتن لشکر مغول بر باد سبقت
 معلقه گردانید ستاده و فریاد استغاثه نمودن و لشکر یکدیگر بر سر سبقت **ع** جالبی نقد
 مبارک شدی آمد و یک صدت و سه صدت و سه صدت و سه صدت و سه صدت و سه صدت

و گفت شیخ کار بنک آنرو نام بنک بل شد منکام معونت مدد است روایت کرده
 که حضرت شیخ روح البند بنام القدرس او را اجازت داده که هرگاه در کار زودن حادثه
 نازل گردد و امری بل روی نماید سنگ تربت او را از جای بردارند تا مشیخ واقع
 واقع گردد و برابر آب می کشی که دل ایشان آینه دار می آید اشعه انوار لامه در افتاده و جمال
 غیب خود از سم صوت و عیب روان جلوه آید و کشیده مانند که تاثیرات نفوس و
 انداد است ارواح حقیقی دارد چه بعد اول منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق
 و احاطه علم او بر کل سبب وجود ممکن شده در عقول آفرینی میکند چنانکه عقول در نور نفوس
 در اجرام سماوی او را بر حرکتی خستیداری می کشد تا با العقول اشتیاقا نماید پس ارواح
 علوی موثر میشود در عالمات فک القدر و عقده فک که فک مخصوص است فیض نور است بر نفوس
 انسانی از شکر یکا در پرتو فیضی و لو لم یسئله ناز نور علی نور بیداری اندلنوره مرتب
 و نسبت و مانند میان نفوس سماوی و ارضی در جبریت و در اکتی و در
 عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که
 نفوس زایره بر جنبه کباب ایمان انصالی دارد و محقق باشد جسمانی او را حاصل است
 چون بقوت تعدد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیر می یابند و غرض می کنند نفوس را
 لورا از برای تجویز کجای عقول تشبیه با حال آن بقدر استمداد دستد تاثیر و امدادی
 از افاضه میدارد و اما در جات استمداد تفاوت افتاده و سبب جسمانی و جسمانی استمداد
 در اول خلقت و اعراض از تمام امور و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت است
 یقینی و اعراض دیگر چون محبت مزاج و مراضع که مستایل شوق نور حضور باشد یک خلقت
 چون قضا کار کرده بود و بیشتر این سبب که تقدیم یافت موجودند و خاطر پیش شهوات
 و پریشانی و شامل بر شواریش با شیطان و فرغ الله من الخلق و الخلق الزرق و الخلق
 روان شیخ نیز بر اوقات قضا معاضتی نکرد و یکدیگر که بشماست از ارباب عیاشی است
 پیش سقوت آمد و گفت زیادت این توقف مصدق نیست صورت حال و ضیق مجال
 قدر لشکر چون عذر فرار واضح است **شعر** لابد القربان تفرقوا یوما بعد مقلی و عذرا

لیتی

من بنده متمدد می شوم که با چند سوار چند انکه میسر شود از نفود و جواهر برداریم و از طیار
 دریای محنت خود را بسلاست بر ساحل امان اندازیم برای چون عروس مملکت را
 تطبیقات ثبات در عوض کابین خوابی داد بر جان عزیز که علقی بس نفوس و موسیقی
 پدید است چاکر کبیر فنا توان زد بسجوق شاه را اخلاصت جسته از اسراع و سوق تحصیل
 مانع آمد نه در مدت تا جیل بر آید بود و طومار اعاری میان سید در جوار کفایت
 اگر خود را و جبر خلاص توانی اندیشه کردن اجازت است یکدیگر و سرش با خنده معرود
 از خزانه انچه لایق حمل بود برداشته و معافهت چون همگان دریایی و پلنگان جو گرفته
 از گوشه بیرون تا خند **شعر** علی زفس جاری الیخ علی قفا فغادرنا حصری و خلفنا
شعری علاء الدوله بالمشکی از پی او روانش یکدیگر آواز داد که در چنین اوزی
 مردان را از جنبه مقام آسان آسان باز شران کردانید باز کرد و باد موس کردت سیمای
 و بقدم خود استقبال قصاید مشوه علاء الدوله که مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که
 لایق شرف نباهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از گنبد شیران جان کجا برویغاش
 الطیور از چنگل قهر بازی بیاری بازی بیرون نرود و یکدیگر در جوابت بچو بر که بچو
 سرهم بود از شربت کش داد و بردش آه حقیقت جوان چنان شکست بود که تا اوز
 نشتر خالصت نطق از زوی ز ایل کردانید **شعر** و بجمل اینها و حکم راینا و نشتر
 بالافعال لا بالکلمه چون باز گشت حبیب حیرتش چاک شد و بدان زخم هلاک یکدیگر
 بسد است در کف شماست مال و جان بر دو عازم بصره شر و از اینجا بجلا و صری
 پیوسته تا آفر عمر حجب کلمه از نه گانه که زشت یکدیگر که ناب احد و باب است
 در و نام و ناموس و قادر بر زباسب و بس بود چون از سقوت جوار گشت لشکر منول
 قوت کزنده و در سجده خلیا و سیار از تکامل سقوت و انالی کارزون در جبهه شهادت
 چنانکه امر و زجایی که در جوار باطراف من شده است از بس بیف کلان که از زور گشته است
 بقدر و صنوبر شمایل و ضد و نامز پرورد ایشان که برورد طری خنده سوخت نیز در شهادت
 شده بر سفه جهان کس مهر کسل مان تنهی دل و نباشی غافل بر زلف چو شک آید

شیخ

در نافه خاک بس اوی چو گل که دست در پرده کل سلو قشاه را کشته برین بر زنده و بعد از
چند روز در میان قلعه سفید روز روشن را پیش جهانین شاهزاده سیاه کرده و اقباب
عزیز بر وال سید و مدت مملکت مقابله او **ع** مکه شش جو زردی و همچون شب شش
و ذلک آن شهر سینه اصدی و ستین و ستیاه کار روزگار نیست در روز پنجون که کله کای
باخته سعد با چتر اقباب برابر شد **ع** و اضحی الیوم فی الارس کان لم یفطن بکلیت
راست گفته اند من فضل ما شرفی با ساد جمع که شمع هدایت از لی جبهه دل آینه ای را
سور کرده است و مشام ارواح سیم سعادت ابدی محظور در سبادی احوال و متعجب حال
عواقب و خواتیم امور را از عواید و عوایل منتظر پیش نظر آورند و در هدایت اجتناب از
امل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل ملاحظه
بدارند تا کدام طرف باج نماید پس از توکل و توصل بنواید هر خوب طریق السهل موعود و
مصوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور با سبب لطیف
رجل و فنون تصنیفات عقلی تمسک جویند اولیک اصحاب اجتهاد هم الفایز و
تعیل مایم و طایفه که تریاب وجودشان از پیرایه فطانت و زراعت عاطل است
و قیاس عقلی و تجربه نزدیک ایشان علی التعمیق باطل بی ثباتی و رویت در جهات
و بیانات ملک ملت شروع کنند و از غایب **ع** و کم یوم من المستعمل الزل سینه بند
و بر ستانه التانی بالسلامه رخت اقامت فرو نگیند عاقبه المرحوم امراج
در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت با صل اقباه پیوند سفایس انانی را در دم
شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین مهربانیه است مانند خضایب شهاب افشند
نزدیک سراب ضایع اولیک الذین طبع اللد علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم
و اولیک هم الغافلون **ع** و کم تأثیر فی ظلمة اجمل منهم در نیقتم کی از کار خندان
الصفا و احد اخوان الوفا که انسان عین اجساد و اسطر عقد اصدق بود و تمایل
این بیت را گفته فرسح بزبان راند **ع** بیشتر ننگان که شش بر آب
بر آید که در کار کرد شتاب چون موافق حال بودی از تیاب ایراد کرده شد

انصاف

نفرین بر مجله **ع** شرعی خلدت ساح عبور کجسته لاجدر من فعل الامور محمدا **ع** سید به
عقل معده است که ناب اشود و بر اش اسد دست جهات امین هر کار در اهل است
و ستم ذمات را بوثوق تریاق مجرب جمع کردن بیشه فراگان **ع** شمر لالترب الستم علی
وان تانی ملک تریاقه زیرا که چکنه در تغذیه غمات حیل و دقیق تریق نظری واجبتان در وقت
احتیاط و تقصیر فرود گذارد تا در عاجل سینه رحمت دست و سخره شامت دشمن کرد
و در اجل از انکتب ذاکمیل و نیل مغفرت جزیل محروم نماند نمود با لید عن سو قضا نه خود
که ام سلطان صاحب دولت ملک نافذ ایالت با اتساع عرصه مملکت و ایثار سبب شست
در مدت خروج پادشاه کیتی ستان چکیر ضان با او در اوج او دم مخالفت و طینان مجامعت
و حصین زد که حالت او را فروزون و طماع بهیران او را منقول مستنزل کرد اندو
تار و مار از دیار و دیار و قوم و تبار او بر نیار و در پس طاعت و انقیاد و ترک کثرت
عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعران سمت و جور بار در چون بگوشه بر ایسا
رسانند از زوده در استیاد و جو ثمره اقبال آنا سلطونیا بخوانک انباشت سعد بن
ابوبکر همیشه او سکنت کس که وارث تاج و تخت شدی خود سکه و خطبه بنام انبیاک انباشت
و معنی گشت و از ان تاریخ ملک برس کله در قصه تصرف بیکان افق و و خاس اناس
و ادوان را بر اسرار و جنایا ملک مال اطلب دست داد تا امر روز در دست تجاذب
اطاع طماع و احکم حکم مختلف دست زده میگرد و آن رتق زیاده فحق میگرد
و آن فرق قابل از یاد میشود **ع** و اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معصن
ضیاع و مال عیال و دلها و در از انال بفرانخ و ایصال و رعایه و رعیت که از هر آت سلا
در اراج زفا حیت میخوامیدند با نوع محاق و متالف موالف گشته چکنه از زبان
هر یکس این ابیات حسب حال می افاد **ع** شمر لیا لی کتابین اهنو تیره **ع** و خشفت نایغ
و کاس شیر ما **ع** فدلت علیهما ایحی و مات با تها **ع** سینه دنیا لایدوم سرور ما
کش چون ار که سلو قشاه فارغ شدند تصور که که با ان جونو که بود کشت شیر از رقل عام
باید که در تابان بر تر و در عصیان اقدم نمایند التاج بران رضایند یعنی بدو ملک ات

کسی که از س جمله با خان یا غنی و بر جان خود باغی مجازات افعال یافت امانی شیر از از قدیم
 برل راست و عقیدت دست اظهار اعلی و طواعت کرده اند **شعر** و انهم ما نؤوا
 غدا و ما نقصوا **عند** اولاً انصروا و اعلا و لا ائتموا **چگونه** ملکی درین ادراستی
 بحکم بر بیغ عرضه تخریب توان کرد پس شرایط تا مین جلاقی بجای آورد و با سقاقت نصب
 و میبای که در وقت عذر از آنکه غرضی اصطناع در برید جلالت و ملک الیمین ابقاع خدای
 سغری بود و مگر تمست حقوق و ناسی سوابق حقوق کشته بسیار ساید **شعر**
 ولا ترجی الخیر عند المرء **مرت** ید الخناس فی رأسه **اضاعت** حق اولیا نعم لکنک
 مستدعی غایله نم تواند بود هر گرا در ازل از ازل برقم السعیدین سعد فی بطن امیر
 بر جیشستی کشیده باشند هر که هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف از بایل
 عرض خود را مروت کرد اندر اتجاوت کرا طرف را اجازت انصراف فرمود و دست پدید
 و ز را و جاسیر امرا و کرا را بنمود مصاحب گردانیده عزم توجیه بر بندگی حضرت رساند
 جو بیت که لطافت الفاظ عجمی ترا داد با غرایب معنی عربی محتویان **چون** شما نیست که بر
 نزل لیلی گذرد **بدا** به طبع آمد **شعر** و تیضیح الاحوال عندک بعد ذل **بتر** عشا را
 بگر عذرا **اذا** علیتک **اذا** ذمات با معنی **گذر** ک **ببینک** الزمان لا است
کلمه که از روز تا معنی زاید **صدر** از زبان مکتف کیشانه **از** پرده کین سخن شوی
 بس که خرابی که ترانماید **والکفان** و **الاصنام** و **التوفیق** و **الذنبه** علیه و **بر** و **منه** و **الیه**
و **خروج** و **ظهور** **قاصد** **القنایه** **توسیه** **السادات** **اسعد** **السعداء** **و** **انزه** **الزهد**
سید **عجیل** **الکبر** **سید** **شرف** **الدین** **ابن** **ابیم** **از** **جمله** **سادات** **عظام** **و** **اجله** **اشراف** **کرام** **بود**
 جامع کسباب السعاده و السیاده و کان له فی الزماده الکستیناس عاده و لیه بین القنایه
 و الساده صدر الورد الساده غصنی از اغصان و دره عیب **خبر** و **شکو** **فر** **از** **زبان** **شده**
 غنا و فقرت بنا بهمت خاندان عالی آثار و نزا همت دو دمان مفاخر طراز ایشان **مطلوب**
 بر الافاق و حدت به الافاق و لای وصف الفلک بالارتفاع و لا شمس بالشیاع کجبال
 نهد و طاعت و وفور کرم و جودت مشهور کسان و مذکور بهر لسان مدقی با شارت

الخناس

سافر و تعینوا **شعر** و طول مقام المرء فی الحق **لید** **یا** **جنتیه** **فا** **غتر** **ب** **جد**
 ارتکاب غار ب غریت اختیار کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته
 و بزهر و تشفت و خلق و ملطف انواع ریاضات و فنون عبادت خلاق را در قید
 ارادت خود آورده و بانفاس و آرزادت او مین نمودند و کرامات و مقامات از او
 علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بختد کرم معاودت خواست نمود در راه آغاز
 دعوت کرد و خواص و عوام به تبعات و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل
 الیکالی گفته فرج یعنی قبسا فرج بیتا مقدسا بهر مرضع که بر رسید طایفه با وی همراه
 میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمان جو او نیست
شعر **فان** **مین** **المهدی** **من** **کان** **بذینه** **فمذا** **والا** **فالمهدی** **ذو** **افا** **المهدی** **از** **جمله** **کرامات**
 او تقریر کردند که از سر ایر اندرون و مضمون غیبیات اخبار میکند و شک نیست که اگر
 آینه نفوس انسانی بمقتل ریاضت از رنگش بهمانجی که در حدی که صور غیب مستعد
 جلایا قدسی باشد **صور** **نمای** **معانی** **شوی** **کرا** **بینه** **دار** **ضمیر** **خوش** **از** **رنگ** **دش** **بزرگ**
 چون شمع بر سر کسی زرتشاندت **باب** **دید** **شیمی** **که** **تورخ** **بیند** **اسی** **بصدق**
 عادت کن **هم** **صبح** **که** **غیزی** **که** **تا** **مهر** **خود** **افاق** **را** **بیا** **رانی** **چون** **این** **حکایت**
 با ذاعت رسید هر کس سبیل طابع و مر تا و نفس بران اخبار مانده و بیستی از
 الحاقی میکرد تا حدی که گفتند بر شتی حصیات دعائی میخواند و آنرا متفوق می
 ناکه هر یک سواری متدرج میکرد و با بیض قواصب و ریح سوار و عوام الناس
 چون در فضالت متابع نسا ساند و اکثر از اقل نشانند او نیک کالانام مہم نسل
 در قبول اشال این خوفات که جز آفات عاجل را جانب نباشد بکمره و آینه نمیزد
 محتاج نشوند چه مانده است این احد و ثمر با حکایت تارانی که در بنجار اطورت
 اشبه من امام باری و التمر بالتمر و در تاریخ جهانگشای مسطور است علی هذا جمعی
 تمام از در انکشاف از و بطون ولایات که ممر او بود و مکتب سواد و منسلک در تعداد
 اعداد او شدند و کوسس اعلام و سر اکبر نجیب و حجاب غراب تو او در حال افراد

شهر

دخوات

ابطال که لوازم که سلطنت باشد تر باشد سید بانوجی تر که از اقوام نیال ارباب است
 و خود است و از هر صنف لشکر آراسته بر عزم استخلاص دارالملک از حد و مشایخ در
 حرکت آمد در آن وقت ماسطو با ساق شیراز بود و کچکداریه میان آباکی ارکان ملک کین فتنه
 باج را و قوی از قاطم آن بجای چش درت کرده باشد مفلوس مسلمان بوضع استعجال استقبال
 نمودند و کچکداریه از غایت جبریت نفس و اهرت ذات و نور جیش و انصار و حال و ثوق استعجابان
 تیغ ابدار این آیات غزایا میکوشد و **شعر** واتی لم یمنون التقیبه یمنج و ان کان مطلوبی سنا الشیر
 فی البعد و أدرك مؤلی صین ارکب غر قستی و لوانه فی جهته الاسد الوردی زدیگیل
 کوار اتقی منازلت هر دو لشکر افق و با فراه در غیر خلیق نقش خورشید که بر برون لشکر
 ظاهر اورا طایفه بنیاد که مکه مدافعت و تعارضت اعمال انواع اسلحه شایسته می افند و هر
 اشخاص ایشان در جوی غیب مستور است و نیز در امر احمد لشکر او هر کس که مخالفت ارادت
 بسلاح یازد حالی مخلوج شود با چگونگی وجودی و الدنیا محرقه و بجز آن و اندر یث خون
 فنونی ازجهت در بادی تسویه صنوف مسیح افزون از لشکر شیراز جبارت مبارک در وقت
 نه است ناکاه از کوشه بسیل امتحان دو سده تن آستین جنحوف و ارجاتیر ارادت در
 محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی ماند سید شرف الدین در طلب بسیار
 و صلاح ایستاده بی گمانی تکبیر کویان در راند سواران مؤمن جمهور محمد برودنی توقف مضمی
 ترا که که پشت لشکر و روی از منم رزم بود پیشت نمودند و روی بر یافت پیشتر آن لشکر مضطر
 در یک عت محقر از چشمه سار تیغ انصر شربت بلاک حشا نیند فقتل کیف قدر شتم
 کیفیت قدر سید شرف الدین را بضرهای توالی از مصاحبت بر اکب اخیار دور کرد
 و خون او که یقین سیادت و نقابت و نقاوه سباحت و نقابت بود در خاک ریختند
 و این احواله وقت بی زبک نه ثلاث و سستین کوستامه عیش رجیا تری عجا
شعر عشا الی ان رأینا فی الهوی عجا کل الشهود و فی الاثال عیش رجیا
 اعجز بظهور سید شرف الدین و ضلالت انا فی شیراز در طلب هدایت از عهدی شرف
 هو لاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شده و مسئله ثبات بی ربط اتا جوار اهدن

چوب برسبیل و جوب نه نمود زدن یعنی چرا ششیر از شیر از بار گرفت در واقعه ساقه
 و قول خود را تیمور که مسمع عهد شش تا این ساعت با شاعت عیث و فساد شوند
 پس حکم بر لغت شایسته مال **شعر** قوم اگر اذ انتموا البعاج را تیمم شمس و خلت و جوب هم
اقطارا و اذ از ناند احرب اخذ نار ما قد حو ابا طراف الکسته نار ایشیراز
 آیند و چنانچه در عهد خروج پا پخته فلک صولت چکده خان بلاد ما و راه النهر و غراسان را
 کشتش عام کردند قلی مغرط تقدیم نایه فضل ماری سجانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید
 که سید شرف الدین را با اعران و انصار بعد از شش و کوشش و قال فنزال غرضه
 فاعبر و ایا اولی اللبصار که در اینده آمد و انا فی شیراز از نسبت مهانت و در اهرت
 و مرافقت و موافقت او در مقام رضا نیر او منزه بوده اند بر ذوق آن لشکر بر پیش
 بر سر هم اولیا و برکات ابدال واصفیه رقبه الاسلام باری بگاشتر آن ناز را از قرض
 دما و فزوح و سلب و نهیب اموال جنید مؤمن و مؤمنه دفع کرد چو آن شش آن شرب
 و آشوب فروشت و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته کشت بر خیال
 سال با جگر کشید در مبتدا شهر سینه خمس رستین و ستامیه شادی تکیه و تیمور جهل کسوخ امانه
 و ضبط امرا ل سالیانه از حکم بر لغت تضانفد ابا قان شیراز آمدند و بکلمت استعجال نمود
 اما بر اسط عدم حکم مستقل شورش با مور ران می یافت و اختلال مال لازم آن می شد
 تا شهر رسنه سبع و سستین که انکافا فو با مارت و حکومت کلی دیاس میشی فواج ملک
 مضروبش و او ترکی عظیم مهیب بود با دکان و فظنت و کمال خلکت و کیا مسخت
 مال اندوزی و ستم سوزی و طر فقیه و ولایت داری و ملک آرائی بوجهی شش گرفت که
 هر ستم نیدی بران ستر از خود در انقضای می یافت مانند زمانی اطلاع و مطلع بکاهی
 سود و زبان خلکت و معرفت درجات و طبقات بنیه و حاصل کرده و در شیراز
 ایالت سیرت عدالت را الترام نمود و ارباب اشغال واصحاب اعمال ابر حسب استیجاب
 و استیصال از تلقای فراست خود تعیین می نمود و بقدر تربت هر کس از باسفاق
 و اعمال و کتبه شریف و فاخت میداد و بر رسوم مقرر و جا کلیات معین می کرد

و دلیل کفنی که معتقد از این کفنی المون و مزاج العده نداشتند محل اعتماد و مستحق اعتقاد
 نباشند بل سراق را با جرت کرده و خیانت و تخلف از نصحت و مشال داده و چون علم
 معین بودی حجت استدی که طایفه امانت سپرد و سیرت عدل و انصاف و در زنده و رعایا
 از محل اعتبار کفیف و نصاب زداید توجیه نکرده و منزله دارند و اگر سرسوی از ملکه نماند
 و شرايط اولت انحراف افغنی بر سر هر چه خود سخن از سوی باریکتر بر سیدی در فصل
 امری را غوغا بخت تغییر علقه مومنی شکافنی بر سر جرات امرال موفور و محفوظ و اعمال
 معمر و مضبوط گردانید و دستغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امر او حکام رعایا بن
 الاحوال و تفاوت و افتاد بر درجات و پایا خود بجا است و تمامت از بیم بطش و بیست او
 در مضیق زندان حیرت بودند و او در سبیل عیسی و معاد دقیق چون حضرت و اجاب الوجود
 و صدق بیست رسول علوم ربانی با عباد و ایمه و شیخ خورشید بیست و اگر او غیر معقول از
 کسی استماع کردی بخطبهای عینیت او را نمی طلبی بودی حکایت کردند که از وی در خبر شیخ
 الشیوخ المحدثین گفت او را صلین نجیب بکلمه والدین علی بن عثمان رحمه الله علیه که در عهد خود
 که کرد و بر معرفت و محیط مدار حقیقت و قدرت از ابواب طریقت بود از حقیقت ان در ترتیب
 اسالی که مستولی بود چه معقول نه مستول شیخ فرمود در خاتمه در روایت مسافران را سفره از
 در یوزه باشد اندرون را بر یوزه حضرت غمت میفرستم تا بقوتی که را بی نماند ازین منزل
 عیننا مایه من السماء در در هر منزلی که از آن استمال رسد نصیب سایل خواهد بود
 علیاً تقصیر سائت من نهاره فرمود انک سفره عین سید چنان نمودند که شال عالم ملک
 و ملکوت هم طبقه حضرت روحیه مایاب آن وجود ان عالیشان و وجود ان
 آنرا گوهر آن صدفه خوانیم هم صدفیت و گوهر آن صدف دل اوست که مدفن سیر
 بواج و قهرمان مالک قالب جزا و نیت و دل انانیز صدفیت و گوهر آن عقل فیاض
 باز عقد شایب صدف دارد و گوهر آن نوریت که بدان معرفت باری قالی و متولیان
 حضرت او بر بلاست شمسبجان من جمل العوالم کلها مجموعه فی فطره الانسان
 از شبنم عشق خاک آدم کل شده صدفینه و شور در جهان حاصل شده صدفینه

عشق برک روح زنده یکقطره فرو چکید و دانش دل شده پس سوال کرد که نور
 صدفه عقل که الت معرفت اسرار ربوبیت است در وجوده حاضران موجود است
 یا منقود شیخ فرمود که اگر جامعیتی حاضر باشند یکس ازین این جوانی بر کیم رود کیم
 شمس و سده دیگر مشهود چون اسم نور شتر گشت همه را معنی الاطلاق صاحب نور ان
 اما آن نور نسبت نور چشمه آفتاب بی وجود نماید ازین تشبیل روشن سرخ که نور دل عارف
 مش به اشعه آفتاب نورانی تصور نماید که در اوزان دیگران بشاید افوار جوان و شمع و
 شاد عدل چون سخن برین منقطع بر سید انکیا نور حیات و تعجیل از صدف شمس بر رویت
 و بعد از آن کس نماند و تمیز معذرت برین عبارت فرمود که اگر چه بر حاشی نماند
 ادب اتفاق افتاد اما از قوت بیان داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر چه دیگر
 در مجلس تلمیذی میرفت ازین بابا و اجداد بر آخر است که در ما انجیزه از الکلام ان
 الدین عند الله السلام ازین اطناب تصمود شرح تقطیل و یکاست انکیا است
 بر نیوجر با شتر حکومت مالک شیر از شد و بتقوم متاود و تنظیم متبده و اصل حقیقت
 و صحیح معتقدات قیام نمود بعد از آن که کچه را بسبب از اسباب استیجاش باز داشت
 کرد مایک آتابک و اعوان او غلور کردند و با لشکری اجنود حوالی خانه انکیا نور در آمد
 دانست که بی سترن را ر مرتعی نباشد و بی سرور لشکر او رونق نماند ما بقوت را وقت
 سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلجیر را بتبع از تن جدا کردند و از باب
 قبه قصر مسوی نشیب متر جرج گردانید و دلهای لشکران منزع و زبانهها بتبلیج چون
 فطاعت احوال و فضاحت احوال مشهر در تمامت از سر ناکامی
 بقدم خبیثت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته تر می گفت و قد
 او قدرت الافغان نازمانه شکسته دل تر از آن سماع بلورینم که در میان
 خار اکنی زد دست رمانه آتابک لبش بر نیوکت باز خواست کرد در جو اکنیت
 از حکم بر لبع بر اراقت دم او اقدام نموده آمد پس بر لبع راعضه کرد و آنرا منقطع
 نوایر غوغا و سخنان کیه مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که در دست

با وی همه پستان نمودند تغییر حال و مستشربال گشته در کینه عازم حضرت ایحانی شده بعد
استکشاف از بواعث توجوه و شکر که انجا نورش از باصاعت مال و تخریب مالک
مشترکست و هر س ملک سلطنت در داغ تنگ کرد این و نقد کم در حکومت او تصرف
شدن بود در شیب نام پادشاه بخط خطا علامتی نقش نموده تصدیق انقید مر را نمودند
و در حق که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده
مقدار ارفاق است با بوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیر اطعم قطار و از قطر تا بجا دار
سلک لایغا در صغیره و لاکیره الله اخصیه ما کشیدند و التییل العزم جمع عن العطر
و اجمال التییم تکیه عن الحصیات ع حوقله سیل شود کوهها بگرداند از آن بیخ
میان مغول کشته شیر از به ایقانی شهرت بلوغ یافته **ب** با نام نیکوی بخانه سال
که یک نام رشتش کند پایمال در امثال بزرگوار آمده است من عرف بالصدق
جانگد به و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایحالی با انصاف و از تران او رنج
دلا چون حضرت بیست او را در تمام یا رخ حاضر آوردن سخن پرسیدد گناه
روی ثابت شد و تخم حقد و بغض نابت در جواب خصام اعظام نبوده این
عبارت است که اما تقریر مالی آنچه انداخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن
پادشاه است و العبد و ما یملک کان لمولاه من بنه بنه خانی ام هر گاه که گشته
رود بیکر منبه کمال پرده آید اما نسبت اغفال افعال در تشریح مهابت انجاس
آنچه ساخته شد یا من دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تعذر افتاد
سبب آن بود که من کوچک سببه ام و شیر از توابع بزرگ ملکیتی اگر انا است
از احاطت بر حقایق مصالح و دقائق سواخ تضایق گرفت حضرت ایحالی بکرم پادشاه
عفو فرموده قال الاستاد ابو کواکب از می فی کلماته القصار التي هی واسطه التقتصار
ان ولایة المرء لثوبه ان قصر عنه غمی منه وان طال علیه عشر فیه مدین خدمت
و یکاست خود را از عقبات عقاب خلص داد و حسن الاعتذار بیست
الدو غار و تسهل الاوغار از حکم برینج او را بر رسالت حضرت قبلات آن

ما سر کوشیدند یعنی بعد ما که تحمل اعیان این سر نموده باشد و از او ساجد خنابت و انام پاک شد
اگر اتفاق معادرت افتد سختی تربت مهود و متقابل مقام محمود کرد و این قاعد و منور است
اطراد دارد که از انرا از روزگار حضرت کسی برنگاشتنه سوس بود و او را صحت بقا کشند
حقه بجزارت و کفارت جبرم او آن باشد که او را بر رسالت حضرت تان که سفری شاق است
یا بمصاف یا غی بکلیف نمایند پس سوخو بخاق فرین حبه نسق مالک فارس تو ناید قواعد ایحالی
و قید مراسم رعیت بودی در شهر سوسه سبعین و ستایه بشیر اراک با عظمی تمام و شوکتی موفور
امرا بزرگ ملک اوان که بفرز است نقش حوادث فردا از صفح لوح بر میخوانند و بر
رای نایب است ای را با حال امروز منمیکند و مانند از خدمت او بجمع بودند و صاحب دیوان
شمس الدین خواج شمس الدین عکله را براد التییم بیکی و کشته راک محاسبت و استخراج قویفات
نورست و سوخو بخاق بعد از تبع و تعرف احوال تحقیق و تمییس احوال و استشاره و استعمار احوال سایر
دلیات برابر اصحاب ملک ملک است که در بقره مقلعه از ابتدا در معامه سینه احدی و سینه
و ستایه خواجی بشرط آنکه هر یک حکم مصق باشند در ملک خویش و باسحاق و علمه خود رسته و
اداء مال خانی در سطلقات و اجالات دیوانی جواب کینه سینه عاوالدین ابوعلی که در شج
و مروت حیدر کردار و حاتم روزگار بود در حال ملک کثرت و باسقا در الملک محمد یک در وقت
دولت خان تفرز نمود و عزیمت احوال در اول سال محمود پیشوای قلمت که خبره است
از هر روز تا انجا بهر سخنان دوسه روزه راه خروج کرد و جهازات را مشون و حال کشته کرد
در جزیره قیس را مغانه در قبضه تیره در او دوسه استمالک مغان و سوسه داد سوخو بخاق
نورن اپچیان بابا و معنان بطرف بکین و خورشید و دیگر نواح خوار رستا و تاسفین و دیجات
ترتیب سینه و در بند خورشید معنه دارند و خود با شکر مغول مسلمان تیره ساز و
استقلال نمود چون چهار ربع در جنبش آمده برین برین برق از کاه آفاق آشکار شد دست
تصادم طبقه موالی گوش کوسر عد بایله **ش** مکان اصطکاک اعد رکض فرارس
کان برین برق پیش کوارق در مصارعت با حریفه و یاه چنار خجالتی کشد و از
بیم تیغ افشاب نیزه سپهر آب غیر افکنه خجسته سید زبان از قفای سوسن برین

کلمه

در

لاله رسنگ زودتر از غول
و از زدن و خوردن چکوب غول

دوست یا دو بهار از آب زان بخور که در نایب از خشم دوری کل ساغ خون در میان صحت
قیقنه اشاد کل از سینه خوار ستریز جامه خون آلود بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان از
در پیش بود نه ایوان بزم نشستی برین باغی خوب آمد کل و شکر چس جز در دوس بن میل
بغضال آمد کاش عاشر بهین بروی زمین بروی کل ساغ که جز در اندک شری نیست در
نرسین با سقا قان و امر اسنول لشکر فارس در اجل عازم سواحل شدند محمود قلعه تی نیز
چون تیار ملار در توج آورده بود دنیا رنه تار از وخته مستعد بکاشت از طرفین اکتساف
بر سطح میدان آب در جلان آورده به میان از غولش کوس عد او در قور دریا آریه شدند
لشکریان از لعلان تیغ مصقول خود را بر لب بسیار قیقنه تیر چرخ فناوک و چارک نخل از چون
غره خویان ختن جان که در آمد و قوار لفظ مانند آتش مل عشاق با در و داغ دل که از اول
ان دار و کبر تب لیز بر اعضا آب اشاد و غره غزال لالی لالا در جوف صرف که با
صفت رنگ یگان رفت ناکاه به سورت باغ مختلف لای دریا چون دل در دای مجبور شد بر
ملاح بقدر سفین سحر هر اطل را با بان کشیده بر معبر سطح هوادان گفت در اطل امواج
کشته ها لطفه بر کعب فلک آفرین نمود ساعتی در مقعر طبقه شری از افواج صراحت کجا کجا
امواج زغار در افواج بوارق تار آفرینان گشت صعوبت آن روز صفت زلاله چشمه کبر
داشت اما در خشن بر حاضر بود و صراط غیر مستقیم گشته معبر شهر اعدا کبر من هم که کشته
ویرکب المره صوره المار قدرت غنتم ایبری اشمال ادا تدبیره امج من
علو که بنیاء بعضی از جهازات لشکر فارس بشادی منگی و شمس الدین محمد علی لور که
یابست خاص الملک ایش بود و چند امر آه جند و افرا دشم غرق شدند بس زور که
بر سر غرق سبایی محیطه سرزیده که تر شد این سبزه بان نزدیک شد که بوفی در تیار قور
غوطه خورد و لشکر قلعه قل تا تو را ناکم آن گنتم صدائین بر خوانند چه جاشوی هر برج باهر
سرج و صاعقه چون سواران چاک بر مرک فارغ متعقد بودند بخلاف لشکر فارس که برین
سهل به بخواری هم می نهادند تا بدان چه رسد که دران کوراب بنیت شناسی و دلاوری بنید
بس پر بیست در جهان باری کار هر مرد مرد کار می سوغ جاق تخلفین

لشکر از اصل در میان آب رانده بود و نظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر تپه از سر
کلاه برداشت و بر قاعه ای ایشان در حضرت بخشیند و بر دماغ و آرا اینده چهره انانی سلم
و کافر لضع نمود و گفت اگر چکه خاں بدل راست یاسا نهاده بر اروع او کسی کجا زیادت
تا آنکه دلاله الامه از سر آورده عظمت آشن نجیب المضطر از ادعاه دعاه و اوراد ایل جان
لاج شد و آمد نصرت فارسین خالی نیک ساغ شعر و لاج النضر مثل البرق نور آینه
و عاده النفع مثل البحر غمره ترفیق لاهوتی چهارت قلماتی از زخم تیر باران کفر فارس نشینند
و خلی بی سیار ازین گشته کشت روی از باران خون کجا استخرج العقاربصفه لاله کلان
فارسین مرین فتح مسور با فرود آرا منشور در پیش رانند و دو تخته را از زلف بیکان
ست صفتی گردانیدند باز دولت برین مرست چون غنچه مستم شد ولی تبیل در بیروت مثل
اقبال بر سر شاخارم لاله ترنم سوغ جاق لشکر نام از سوار و پیاده در عرض کشیش آگاده فرمود
تا پیاره و اوج اوج داشت و با سعادت عثمان در عیان و با نظر کابله کاب سعادت کرد
با سبست دوساله و خوانند را بر گرفت در خدمت مهرب که هر کجا آفتاب ملار تا ملک شین
سعد بصیرت بی حضرت توجه کرد در زبان والد اله اش مکان این ذره و شایع گشت
و زرشاخ سلطنت را با کوشه باج خایت نهال چس خسروی نگر تیمور من لاله کواخ محمد گشت
و فرا جبت بستند بودند و بعد که از جانبین تخت و هدایا مطایفا فی مطایبا
تراصل شده عرض مهر و شیر بهار چهار دانگ تبار فی روزی و نور روزی و اسواق خان
باشتا و هزار دینار از سدس الملک خاک دار الملک مواضع الملک کبریکم بیع
بر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس فرورز و من خطب الحسانه ایضا
حکام شیر از تلقین دواعی حسد و مناد و غصه مجادلت و مقابله کبتر زده و تفسیح
و شرح شالب یکدیگر تصانیف سپرد خستند و الترضیب زنده العداوه و لاراحه محسود و لا
و قال الملک و قال حکیم احمد و ان منصف یفعل فی الحاسه اکثر من فعله فی المحسود
هر چند در مقام طعه بلوکات توفیرات پله بود و بر جای نیر اجلت کثرت افواجت سواران
عرض عوارضات زواید تکلیفات و قسمتات چون مترجمات دواجبات معین سکر بنید

اما اسراف در اخراجات مصلان نماز که استکلاف اموال با بجز موقوفه از اجداد که
 جهت خزانة بزرگ منسوقات و عداضات امر او فوینان و با کجای سنوار دو و تر تریخت
 و مد تو قعات بجد با ضعاف روی بنورد و تقدیم خدمات و بر طیلانات را که برای قصد دراز
 کید همی که مکرر میشدند برین سبب مضاعف میکشت و بقایا را غیر خود کجای در و در
 و اعمال بواسطه قلب امور و قلب جمهور کس و نور بهمی افشا و خود نهایت شدت علم خود
 دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در کردن می ماند در باج و ملک سبب آن که چون
 تضاعیف بیست شطرنج از ضبط کجای سبب است و مندرسان و الهی خارج بود جمع
 و موجب پیشانی و خویش و رحمت محبت و شانه و منتهج توانی در ساختن مهمات و
 میکشت و ظل یغریب افاضت لاسد اسس لاجرم در ادوار مال واجب تقصیر با افعال خود
 و وجوئات ارباب حوائج تحصیل فرسوست و احوال ملک است عمارت خالی میماند
 در عیای خانه بر اندازد و ستا صل میکشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید میشد
 و دلیل واضح بر حجت اینست که صورت حالت ملک شمس الهی محمد بن مالک است که صاحب
 ثروت جهان بود و غیر ملک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاور و اوق فرود
 مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خاتم انبیا که
 همیشه پادشاه خاتون در جلاله کفاح آورد و با وجود آنکه صبح بخوت او طالع شده بود
 و شب شب با شب تاب رانده و روزگار بروی شعر او که خازن سبیل نصیحت خوانده شد
 کلب عقوق اسود اللون را البص علی صدر سواد الذوائب کا عب
 احب الیها من معانقها الذی کله لجمیة بیضار فوق التراب در شهر سینه
 ست و سبعین و ستانه مالک فارس را با نواز و استبداد صاحب مفاطمه شد
 حکم بر بیغ بلکی و حکومت مطلق داشت و در باب بلوکات را جواب متوجهات فغانی با
 یکسفته در مدت ده سال زیر بار حوادث پایمال با یالان و دستخوش ناخوشان شد و
 تمامت اندوختها بر باد داد و بعضی بوجه تقاضات و مساعدت با حکام شیراز که
 بعد از آن فرستاده می شد و قبالات و عشره و غرور در مطلق و عداضات مسیح فایده

حاصل شد و بر نفی در مصارف خیرات و صدقات و برات و تعمیرات صرف کرد
 از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد است در مصنی شیراز شهر هوا کا نفاس الشبایل
 رقة و ما کشری فی السلاسه سلسل یفوح کما فقتت حبیب کوا عب
 بار چای بد صیحا عبیر و مندلی و زیادت از صد هزار دینار خلیفگی آنجا خاک
 بر این سخت و امروز که شهر سینه تسع و شصین و سیاه است در بنو که از نو از تمام ابتلا و جرح
 شای از معرفت بنده زار که آن خود می بدینها می کشد نافه جمعی دارد و در هیچ دفتر شور و جانی نام
 بر می آید آن حالت و شهادت کولی که بنورد و آن شرکت آن بسیار کولی که بنورد شد ملک کم
 خواب سجان اندر دینار در آن دینار کولی که بنورد فذلکک این سر جلد از اتساق کلام و سیاق
 انام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شد و علی التبعین رضامت عاقبت با شران اشغال
 و در آن دخارت زنی و دنیاوی باطن غیبه از نایب تنوب و حاکم و حکم سینه در عین عهد و زمان
 محتاج تکلف شرح و بیانیست و لا یجوز فی ال دلیل بر هم که در سر ابره خجالت بله است مشتم
 منظور باد و در جوار رب غفور رحمت فایض و فضل مفرغ مخصوص بر سینه از راه تجربه و دین
 بنام تسریف امل یا تحقیق یاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لاجی له
 عاقبت کار در بر پیشه سیاه دفتر سفید اندیشه و غیر خواهد بود و من تاه فی سلمی فغیر سلیم
 و العجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سر شایخ تذکره اولیا یافته که هرگز در سیری تمام نکند
 رسیده است و صد هزار هزار تو قواز و قصاص و جبار و تاد و ابدال یافته اند و از
 موجب هم در مضاط می آید محبت که ارباب انواع حرف در انا صنعت و غلوا کسب سینه
 که جوارح باید انشل و حرفت مهو و مشغول داند و دل در زبان از ذکر و تمییل و شکر و تحمید
 از کار کار کا الاوه غافل نباشند بر خفاست می سبب بیکر که تادست دول در بار از انوش
 استغفر و تحمل و عقد و تربیت نگارند از خطا و خطل و سهو و زلل مصون ماند و علمی سینه
 حکم که است چه گفته اند کل صناعتی محتاج الی ذکر الاله الکتبه فانه محتاج الی کثیر
 مع انما بالقلب و الحروف بالقلم و لکن یقال بالفارسیه هر دو برای ذکر این دو چون
 مراد است این صنعت عیاق است از ذکر و توجه نفس جناب جلال احاریت را حکم

شود و اندک فاسد در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خاست و شامت دنیا
 و دنیا متعلق لغوی باشد من فاتحه امر بفضی الی الخیر و الخیران و عاقبت عمر تو دوی
 الی الخیری و آنچه دلان و هر چند اسلم که امری بکسی سبیل عموم مذموم اما سرایت
 آن نسبت مکان و انخوان زیادت تاثری دارد و تخصیص اولت علمای دوا
 و هوش نظر العقل الهادی و اپنی در شیراز کونی در قیمت اوراق و اخصان آن
 هموم و افغان و بار و زبان دو جهان و وقتی پیش از این کلمات مختصر نوشته ام
 و ورق زواید شکایات فرود نوشته بچرا کسی که بصاحت او فضل و هنر و معاش
 از شغل دیوان و سکنی در اسلک شیراز باشد و اندک کفر علی الحالت **۵**
ذکر هجوم لشکر تیره از کوه در بخت فارس قال الله تبارک و تعالی ان الله
 خلق بلوغا از ائمه الشریعین و اذ ائمه اخیر منوعا از ائمه اجداد است چون
 نقاشان که کارگاه فطرت بقدر انکلی شیی خلقناه بقدر بزرگ نیز بزرگ
 آتش میزدند و طغیان مندر کاف و نون باشارت الف استغفم الیس
 الله بقادر علی ما یشاء چه حال مبتدعات را برای صرف عین الکمال لای ازل
 نمایند میکشید تا غایت امکان بقا زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرنی
 سنت الهی جهان تقاضا میکند که چه سیاست عالم ملک و نظم مصلحی عام مطابق
 که در مقابل اندوغم ناتناهی بمراتب و اجداد یک حتی یا تیک الیقین تمام
 باشند در مطاوعت اولم و اولی فا ذکر فی الذکر کم و اشکر و الیکون متعلق
 تقاضی تعصیر بوده و نصیحت احذر و انفاذ النعم فاکل شار و برود از غم
 استماع کرده تا زمانه ادب نبی ربی فاسن تا بدی تعبیری بلوغ نماید و زمان مطایبا
 جمالت و کالت ایشان را باز شاه راه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در امتیاز
 پروردگار و التزام طریق عموست آفریدگانند که قوف نمایند و عیار نقد قلبشان
 زر صفت در بوتة حوادث بچشنی ملخص قبه خالص گردد نیز داد و ایما تابع
 ایمانهم و نفس محج مودب و متراض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و ان الله

فکر ان مجمع و منصفان بعد قصد لشکر که در است ملک فارس را در شهر کسب
 و سبعین ستمه صمیم قلبت تا که قلب آن مصوب طبع بود و قبال و جبال طیفه طوری
 از قرطه مینای عرض یافته **شهر کمان** سقوط الشیح فی جنبها تنها صحیف کافر
 علی طود منبر بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتعل بود بر رسید مندر از هجوم لشکر
 نگودار اسکنم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار مندر شده اند
 و ارباب کرمان بعد از تخص بقصد اعلام را اجازه **شهر** خطاره غیب شهری یافته
 تطیس الاکام بذات خفت میثم روان کرده در عقب اخبار محوش متابع شده و آن
 آن جا حشر متعاقب و متوال بران منوال و اذ اراد الله بقوم سوء فلا تزل و امام
 من دونه و ال امر با بسته عا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب متوال شده
 و امامی را بر عمارت و مرمت بار و نصب جانیق و عادات تحریض فرمودند و طاعت
 از دست مملکت در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شراره اسواق و مضائق طرق را باخت
 استوار گردانیدند و شمش و شتاب بر تضرع و التیاب اندر لیس لشکر مغول و شول تراکم
 و افراد کرد و سایر سجنده عرض داده متوجه کرمان شدند و انکب آل الیم در خواطر
 چنان بود که اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سر حد کرمان که تختگاه سلطنت است باید
 رفت و آنجا از ترتیب نینتی که در اخبار امر بزرگ ملوک نامدار توانه بود تا کرمان باشد
 بین اندیشه باخترانه تمام و اسباب مغر از شانه و مطنج و زراد خانه و ملابس هر و بساط
 عتقی و عثمان پرورش در اقبیه متفرق و ترکش زارکش روان شدند چون بکرمان رسیدند
 ششگامی قراولان لشکر فارس که طلیع انکاس طالع بودند مشکب حیوة و ملکه اقدار
 از کف اختیار برین رفته رسیدند و تقریر که که مسیر که روزه راه یاغی را که اشتهار و جان
 بر پشت مراکب اینجا آورده و عنان تاملک در خواب هشت و حیرت انداخته عیب
 هر اس خالص شد و امن و قرار غایب و الدهر عاب و موملج بزوال الرغایر چینی
 شب تیره نهایت کشید و بادشاهی که بود صدر و دهن سر آمده او اوج و حقیقت
 اشهرت ادم کرد آخر اویل و نهار بر صفا با قدم نهاد جو سیس از وصول طلبی

و طرفان سیل کوه گردان و فتنه آفرینان خبر آورند امر استقبال این لشکر کشیده نزدیک
 شکست ملاقا افتاد و بعضی امر اهدی مسامت و موافقت کشیده و شمشد و کشت مار از
 نهر عبور باید کرد و توقف نگارده جهت مشور بر کتیت عدد شش مغانفتم مصاف آراست
 گفتند طریقه فرم و احتیاط را با ملک باید شد و شریقه تحریر و تقوین را با ملک بصورت
 نزدیکتر که هم اینجا تسویه صفوت کنیم و پول با بین الفریقین جابل باشد و نهر راسته خود سازیم
 کهای اجناد و امر از خصم معلوم شود و بصیرت تمام و ایقانه کامل در حوضه اتجم ضرغام
 نهادیم گذاریم چون بی مخالفت بر آینه بوضامت عاقبت نمودیم در روز اول
 حیرت و ناکامی خواهد بود قال آمد ما دلاناز عوافتش کوه افند و نهب ریگم با سقا فان
 ملک امر ارتش که کاسات عقار که در انکال مضرت از سموم انواعی و عقارب بود و بروج کوه
 و تاثیر اطراب قوت غریزی را تهییج کرده و نفس سبی را که مبداء شیطننت و اشقام براتش
 و تهورش نزه پادویت و فکرت از آب نهر که آتش طای آن خاک ران با و با و با
 عبره کردند و پول را چون اساس فرستد فی خراب خبا که کیسوار را زیادت مجال جوار
 بود اذ اجاز اجل البعیر بدور حول البینه ناکاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار
شعر اقل بلای بالرزایا من القنا - و اقدام بین الجفین من النسیل - برون
 و باقی ما و را کوه را که مکن ساختند کراسم چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد
 خود شاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بصورت احتیاط حکم کردند دلیل از
 معنی که فنیة تلبیة غلبت فنیة کثیرة باذن المد و قبیل من استضعف عدو
 اغتر و من اغتر ظفره باغیان آنچه مقابل بود هر کس از مقام خود نترسید
 فروراندند با پایان خاک فرسای را بر اینخته و تیغهای آبرنگ شبار بر اینخته و آنچه
 کین بود **شعر** ترکوا المکیدة و الکمین لجهرم - و النسیل و الارواح لکلیات
 و از پس شیت چون دایره زود سر بهم باز آورد - رعد صفت بانا و زحوش
 از ابرو کمان تبرق بچکان را باران کردند و جبات و قرار ویران شیران آتش
 اغالیله در میان رمد آمو مکنه کاسیاب و پنجه الکن باشند و شامین جامع باینه

و مال کجانب خورشوم و کبوتران افاده در دام چه شمع را نند یک چشم زوی به مجال تقابل بل تقابل
 اکثر فارس را عرشه شمشیر و سینه تیر باران هلاکت کردند **شعر** بیرون الموت قدانا و خلفنا - فختارنا
 و الموت اضطرار - اگر کسی را با یکی بقوت بود و از نهر میماند تا جاز از دو عقاب بی
 آتش بساحل امان رساند بقدم باج و تیرهای ارشی بر صخره ظاهر او بر سرخی تیره **شعر** بخت
 با صدی بهجتیک فریخته - و خلفت اصدی بهجتیک تسلیل - رقم نیز نند با بقا فان ار ملک
 میگرد و قتیاق از نهر ملک که دیدند بولوغان با قوس صید سوار مغول در صدمه اولی
 بر مینه باغیان ز دور راه نیز میت که عینیت داشت پیش گرفت چنانکه تا اصفهان
 بیخ جانی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امر ارشتم و وجود لشکر کمان
 را اجلا او فارسا صحیحی او جویا متفرق شدند باقی لشکر حریق تنور غنا و عزوق کبیر کشند
شعر و النقع ثوب بالشور مطیبه - و الارض فرش بالبیاد مجیل - یهغو العقاب
 علی العقاب ویلتقی - بین الفوارس احدل و محمدل - خوبان سرو قدر بسبب حی خنجر
 کول از صدمه تنده با سردنای بستانی از پایی از افاده اند و زبان جو سار بر میان جاری
 شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فر خوانده - نه آفر در کنار است بروریدیم - بود کسایت
 روزی بر سر آری - یکی بزخم از خون جیل او برید کردن بنه لعل سبته و دیگری را تیر
 از سینه چون عجزه یا در دردل غلین از امتزاج عقیق مزارب آب چون با ده کلک
 بود و سرهای کشکان بران کدوان چون حجاب - تشنگ خاک رزم در روی او آواز
 برکت ارواح مست مرک چو سناغ شکست - هر چه از ان پس بر بدست نشینی برید
 هر چه از ان پس شکست کز مکر شکست - و وقعت تلک الداهیه الدیهیا
 و الواقعة الفجعا الی مع عشر من رمضان سبعم و سبعین و ستمه کونی فلک از نهر
 تیسره برک عبید جانهای نازنینان را بو عبید آن لشکر کی کش فرمان سیاحت بین
 سفت قتل و تکلیف مغرط تقدیم رس نیند تا عغان یا عغان یا عغان یا عغان سپهر
 افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نفود و اجناس
 ادوانی زود تفرقه و منسقات حوت و تقنیات مغرب حاصل کردند که بطول این

لشکر

قصه شرح آنرا کافی نباشد و خاص محاسبان زیرک و دایمان چالاک در عقد هر چه را
 با قریح ناصح ثواب خود چون نظایر آن انواع اطعمه مختلفه و تنعمات و سبب مطیع و شکر
 مشروبات و حلاوت افتاد و آن فی القایا بلایا بسوخه و آهنگر با یکدیگر بیگفته بر این
 بر کس که بدین نوع و ترفه معنادار باشد و از چشیدن بستر و اس مضمح بر خیزد در زمین و حکام
 حمله شیر مردان در صفت مبارزت برین همت خفته آنا روده املاک و اما لذة
 اللذیة و العجب در روز عوض شکر فارسی چون نکان جواز المهور انظر و غلامان
 روی با کلاه مکتل و قبا زرا اندر زرشک لم یخل فی خصه من طقة من جذب
 سیف و حمل کلبوس کات من فوق سرجه صنم قد ستموه فی عود و بوس
 بر مرابک که شش ترا دانا کی در طرف میدان جلدان سینمونه طرف ایل و ارباب فضل
 سیکفتند اینان ربانته جمال اندر ارباب تعالیه رجال و لایق زینت شریفانند
 نه مواش زینت روز صاف بلایان و آغوشی که کردن و عارض آل خیر بلایان آغوش
 ز رسید به جز اگر کجا روی بنما چون و مبارزت آورد در سربازی بنده سازد دستی بلور
 که تا بوده جو گوشه سانه عقیق بنسوده چگونه در مضایق از م و جایی معرکه تنگ زردی او
 بخون ابطال مجاره کون تواند کرد اندامهای که از رعایت نومت و بضاضت مانده
 کل طری قرطه نعل پوشیده و بر وجه نسیم سحری است و اوج نموده ویهات که تحمل بوس
 و مکاشفه و کلفت لبس لبوس از روی توقع دارند سری که پر بسته در کشته باز طرف
 کلاه معرق را بر شکسته باشد و شب بوش دلایل بر چهره چون اوز انمعانی و کله
شعر آبت الملاحه ان یفتح جفنه الا بقدر تبسم الکروب چگونه سر سرفرازان
 و لشکر شکنی که **شعر** تنگت قوت بالحوجب و انصافی بعینیه سیفا عارضه
 جمیلکه صفت دارد کی از کیش که ناوک کواری و تیغ هندی که خوشخواری کند
 لشکر نکو دارد که امراء صدشان لباس از کرباس و رکاب از اخشاب و خندان
 جلا و از جلود و لب دودی چنان شدند از حیا زنت چندان غرایب غایم که کبابی
 جامه با غوش و بدره بشار نه دنیا قسمت کردند و شیر از ارکان زرد و کوه در وقت

بلدان و فخره سواحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب غمی از صحرای و مسو که بزم
 احتیاط حسانت در املاک استیلاب بجز در ایند و تقدیم هر چه توانند مراکب را
 با جنیت کش شمل معضات خسته و در یک شب سر فرزندک مسافت قصه که در صبحی
 بجام زریں بر سر خنک کمان کردند و نسیم صبا عنان بجنباید بقوی الاعالی رسیدند و از
 بساتیس انحوالی مقدار سه هزار اخته از آن امراء مغول و جمع حکام و سایر طایفه از برای
 کعبه با نه خویش در پیش کردند و کسپان لاغز که ولیمه شور و عتاب را در خور بودند که کشته
 انالی شیر از زبا بهماش به آن احوال بودند و غافل از حادثه روزگار بحال عوام الناس نیز
 در حوالی مراکب منزل با یغان را میدیدند و میگفتند و آواز بلند عجاوبت نعم البیدل
 هم در روز کعبیت معالیه عکس و انهم از لشکر سلطنت تو از معلوم شرف فرخ یوم که صغیر او کبیر است
 اشد و بانکه ربه لایق قلوبنا بعد از برتنا مستان شدند یوم فخر که من خایه و آمد و ایست
 و صجته و بنیه صورت خامل و بنیه شکر در در شب است در روبرو و باروش علی از خسته
 و لشکران و طرایف انالی با سلاح مستعد ایستاده و مشغول ایشان در اجزای کوه صد ان
 یا یغان چون دانسته که شیر از برای همه کدان مقدر قدرت میسر و قدرت ایشان نخواستند
 در زمان ثبات و مجال فرار از ترس و لشکر اطراف مضیق است و اگر نشینند قوم با او
 و الدل برایشان خوانند و سو قوافی المون و النعل خضا بپسند پس کباب ابغاث
 دادند و بنین و نبات مغول چور سرد را که با ستم طمان رسایق بسبب تاوی مدت اقات
 محالطت در مصاهرت و آشنه برده کرده رسته و کله در حال و نقل در پیش کردند و عازم
 مقام خود شدند در آنجا مراجعت انالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردای ستمانی را با
 یخیزند و از قید اسار و روق خسار خلاص داده مغرس در مشیت قریر و مغرس و
 بهیبت امنیت میرسانید و حیا زنت ثبات و توسل قربات شکست و چون در آن
 حصا و فرعی امانه که عبارت از ان بلال عمیه فطر بود بر سینه زار سپهر پادشاه
 برین مثال که **شعر** فدا کوی بز فرمش نیگوان که رقص ز ساق لعبت رقاصه
 بر خنک **شعر** قد انقضت دوتة القیام وقد بشر سقم العلال بالعبید

تینو التریا کفار شکره بیفتخ فاه لاجل معنوقه خواص و عوام قیده الاسلام که از خوشتره
 و اسایش هر روز بر روز ابر بودند و عید ایشان با و عید آن لشکر از لذات و در اوقات
 بعید بصاکاه رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آن زیادت از مقدار
 تن جوانان ماه روی سده سوی بر رخ نطع مبارز بفرس قهر نگودری سلسله العریبیم
 عذاب الفیل در اول ندب شهمات کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در
 شیراز بعد از آن آواز داد و فراق او را مشغول گشت شعر قال لی کیف انت قلت لی
 سر و ایم و حرف طویل در آن بهار بجای سبز خط از خاک مهر کیه بر مید و از خون
 کشتگان پکنه لاله زار میگفت بنفشه خمید پشت سز کزات از زانوی حسرت بر آ
 و کس یقان زده از روی پرانی بفر چشم بر فتور نگاهت کل سرخ از رخ بر خویش برده
 بود و نیلوز در آب دیم تر و زربالیم هم سو این رایج بر زلف کز بر سرخ کل کی که در چینی
 غنچه کند از خار غمی دل مرا بجه کند از استی نایبم چون کرد چنار بیرون سر آ
 با دم خچر کند شراب صفت سراب کرفت و طراوت سبز سینه خاطر گشت
 شعر اشرب الراح و هی تشریب روحی و علی ذاک کان قبل الولیده بهوب
 رایج لواقع مثبت لیب لواقع داشت نغمه دلا و ز بلبل و اسبج و دوستان
 نواخت و عنادل موجب مزید بلبل غنادل نمودتاع استماع از غوانی و شتر آ
 از غوانه باختیار مردود شد و استماع افغانی اشغاف صورت نمی سبت و این سخن در
 دل و جان ناوک غم می کشد شعر یا ساقی خمری کو و سکا ام فی کو و سکا
 بهم و شهید اصحوة انما مالی بایقیر فی بهی المدام و لانهی الاغارید
 هشتم نایم روح بود صبانه برونق ارادت و هو بود و مطالع کل رعنا دایم
 و نور عا جام صفت مرام لب را بشراب آلوده میگرداند بل چون صراحی خون دل از
 ر حاجی دیم روان می ساختند جان در حلق تراب بفرغ آمد میگفت مصراع
 کی شمعنی ستره قل قفل در چنین دگر جو انانی که در بهار کشته چون ام
 بام و شام بانفاس رایحین معطر بودی بر آوانی و دوف جام برف کز قندی بل شتر

استن

طابیل

مفتح ابواب اصطباح و در اوج اسباب رواج آمده ای با چه بگذری ان کسیر اندام
 کو وقت کسرت زمین زود خوام که حرمتی دل صراحی خوش گشت بی تو زمین جای گشت
 مدام چنگ سخن قاسم سخن اندوه زده کان سرش افراشته و کس در ابرم سکو لاران کشاده
 عشوه خیزند که بر می آید نامی ام با پیچورد ز گشت حرمت شعر یا سنی علی در اجدود
 و یا الهی علی ملک القود میخاید و اغلو طه میداد که حرفی بناوست از ابر کیرین و کو
 کان ترشح است و ز کوه نالیس و سپند ارکان صد است دف طبایخه محنت بجز
 ران دشته ضرب اصولش میخوانند بر طب است چهار پنج ایتلا خسته زخم زخم جفا بود و سینه
 عودی که در باغ جان بیاید از زود بچسبید که رود ما همی ز اید از و بعد اللتیا و اتی باز
 در شهر سینه نملین دستهایش ز کوه در ابر است نموده و اطراف کسیرات را نمانته و در شستان
 و سواحل و ولایات مضاف آن غارت کند زدن و فرزند سمان برده و مردم و موشی بلکه
 و سواحل نشینان با برانند و قتل باک که در کرباره غنیم عالم از همای اسپان تازی
 بر دکان خمیلی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده توجیه بیستان شده و تا افزم در غوغا خان
 بر یکجندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشریش و در جیف در
 شیراز فایض میشد و بهارت سور و تجوید و تکبیر و در تبخیر سبب جود شغول سگینه
 و مبلغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند و در ماقبل در سابق جوانی پناه بانفس دار الملک
 سید او و عجب فقل و خوف و هر اس از تکبیل مسطرات ایشان در دلهای شکر می شندی
 چنان مکن مقلن یا شته بود که در تها ضربت شل جهان شرم و در جهان بنشیند و تفتی بر دوف و چنگ
 میزدند و دلگ فکری لذت آفرین و حقیقت که بر دوان روزگار سوا الف که بعد از چند هزار
 سال در آسمان و آبخا زلفا و شتر آذک شجاعت مردم اگان ایشان فخرش صحیف کتب است
 با بجهان جبهت کنند در میان عرض فریبست و آداب مرام محاربت از آحاد لشکر قبول
 تعدیم کم نیز و در غامبه داری در خدمت کاب ایشان هیچ شغل اختیار کنند در ماه امم نامه
 از عرب کسب و قبیده قاره و از طبقات چهار گانه عجم ارش شیعافیر و اسفند بار رویین
 و تفرش اشغاف و بهرام که کتاب تائب الفوسان کیفیت رعیت مشهور ایشان است

از رویا و سپهر نسر

بهمین ارکث دتیر در خم باز و اغراق کمان و اصابت کمان ایشان تفریح کند و بی شک خرد خسته تیر تیر
 و غرض ناوکت تفریح کیش هم ملام و بیان هم محسوم یا خندنی در شدت کسیت و شوکت لبش و تمام شکست
 مغول در استهال صعبان صعبان استند لیل رقاب صوم و ترقیب اسم و مواسم محاربت قدر
 موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنی است **ع** فی رویه الشمس بانگاک عن زحل
 بهنگام قدرت بادی جو روزمان نیافت با نفس صبور در طلب آرزو غ من الثعلب در
 طریعت خال رساننده جان بر لب در روز دعا شکافند قلبه سد و بجمالت اتفاق کاسه
 پیش آمد و روایتی که نصیر سیر از عالم ترک کرده مصداق این کلمات بران استقاله
 میتواند بود روی انهم تبولون سبعی للقیامه العظیم الخطان کفین فی من افلاق البهائم والطيور عشر
 خصال قلب اللسد و حمله اخضر و غارة الذرب و صبر الکلب علی الجوارحه و کیا ته الثعلب کون
 البرة و جراته الکرکی و حذر الغراب و شجاعة الدیک و تخنن الذجاجة ایمنی را هر چند
 در صورت دعوی اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و بی مسامحت معلوم میگردد
 که آیت جهانگزی و دشمنی ملی برین طایفه نزلست و مطاعه و اجتناب اینها در اجتناب از غایب طغیان
 و قایم خان مان را در نظر عقده کشم و تعیین السدوشق للهدی و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضا
 فیما هو آت و صفا الله علی روح نبینا افضل صلوات و اجمل تسلیات **تمت حکایت فارس و انچه**
تعلق است در شهر سهند ثمان و سبعین و ستیامه از حکم برینغ ابا قاجان سوغو خاقان فونین از جهت
 تحقیق محاسبات و دفع غلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا و توجهات از دار الملک بر وجه و مضامین
 برسید و نواحی مملکت را شده رافت و امان رسانید و در سلامت طوفان و جبر حال شکست و امان
 بمسالمة شرع نمود و نفوق کیا ست و بی اصابت در ای استطلاع امور و سترغ حساب جهور آغاز
 و جنس خود استماع سخن عجزه و ستم با دشمن کردی و حقیقت میر علی دل بزرگ بود و با توفیق و کفایت
 سخن بر سیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که در روزی از حضرت او دو شخص حاضر شدند یکی
 بروی کوی استعدا کرد و گفت بر بحر عام خرقه باین یا قسم می و سد دیار در آن بسته است شخص در طلب
 مغفوت و سادگی که در کجا یابنده در شش دیار بجای نظر از رانی دارم چون مقر شدم و در راز با راز او
 از متعصمان التوام تکون کرد بر من دعوی آغازید که قطعه لعل مسیوح غیرت لب و شش فرخ

دلهار کاشفین برقیقا و ومع المشوق صفاء و روقا و شفقه اصلاح رضایا و رقیقا در میان زرد
 لا محاله ترا از عهد آت آتقی باید نمود سوغو خاقان لحظه متفکر شد پس شخص را که یابنده لعیق
 بود و کلک ساقطه لاقطه گفت بفلاط ایماک سوغو خاقان توانی شد که مسیح لعل در آن نبود گفت آری
ع سخن من جعل الاجبار انعم الله تعالی شانه دیگر روی سومی باشد ضاله کرد و گفت بهمین سر کنند
 یاد توانی کرد که لعل در خرقه معینی بود و چون امانت تسیم کرد از آن بگریخته آن شخص بی تکلیف
 تخلیف را غیب شد حاضران از قطع این تراعی و فصل این نزاع عاقر شدند پس فرمودند
 که این صوره نه از آن این شخص باشد و در زرقیست که باری تعالی یابنده را مقدر کرده و معنی با او
 هیچ دعوی نه چو حکم است که مقادیر این زرد صوره با ضاله آن شخص متوافق افتاده پس حد
 کذب معنی ظاهر شد خلاص و منفعت معنی عید حاصل بعد از آن بشفاعت توسط آن
 آن زرد را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر علی و اضعمها افضل الصلوات
 اکل التیمات نسبتی تمام وارد و تمامت ایمر مجتهدین حکومت را پسندیده در شتند و طریق عقل
 و اصد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استخضار رعایا و استکشاف خیایا فرموده و با
 و محنت و اصرار کینست که سالها در زیر طرا حین تکلیفات مضبوط بود و با انواع بیات و
 زواید بر طبقات و قسمت معذب و معاقب استعدا و غیره فلنگ شیر رسانیدند و وقت سوال
 علت اختلال و ضعف حال خود و جرح جاریان و ظلم ظالمان بصد زبان تفریر کرد و در حکم و دلو
 مجامع و بجای زرقه غلو می نمودند و سفاهت کاری نسبت ایشان از ترس افشا سر بر استر ضا
 طرایف رعایا و از روکان در زوایا کجای می آوردند بعد از افراغ محاسبات که کجا نسبت
 القوم و لذا اتمم تهمید دارد و واجب و متوجهات و نا واجب و استخراج را در جمع ارباب طبقات
 مستخرج گردانیدند و جرمات احالات را در فذلک مجری درشت مبالغ عالم اسوال خانی که
 در وجه تفرآن فرج عجز و اذاعا کس نبود برایشان باقی آمد و درین حال گفته ام امید باشد بر بارز
 یقین همه حشود و دران حساب عم حساب شد باقی سوغو خاقان فونین از ملوک خرد شمش و
 مقاطع بلوکات را باطل کرده مطالبه بقایا را تکیس و تکلیس ایشان اشارت رانده چون
 نسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین محمود تر بود و او از فرط زیرکی با ل دیوانی دست

کثیر یازید و رعایا را رعیت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر
 او کرد و نیز در باره حسن رعایتی حاصل داشت و او را بر کشیده اصطفا و بر او زده
 و عاقلت خود بیشتر و دین غرض غرض عندی صدایق بر غرض انعم قد سهاش
 فلیسوس غرض تدارک وافی اخصاها ورق فلیس بر غرض انحصار العودان
 چون از تنبیه امور مملکت در شرح مصالح حالت فراخی روی نمود بقلید بعضی از بخت
 که در باب قضایا و کفار صلیتی اندیشد و مولانا ناصر القضاة السید ناصر الملک و الدین
 عبدالقداروی آند صده و جعل اجتهت مشهوره که در علوم عقلا و فقهی قرع و هر دو یک عالم و
 علمای محقق بودند و این صفات آن امام عظام که در فواید فضایل و فقهی و فواید مآثر و فقهی است
 تفسیر و شرح احادیث و فقه اصولین و حکمت و امر و زراعت و طب و کلام با رایتمه بخار است
 از آن استیغند و تقاضای زمان ذکر آن سیر و نیز با آنها داری و خود بود و محرر از اطناب
 شال آن مجتهد بی نظیری می بخش بخص قضایا و سار و بدین سبب معنی در جمعی غافل
 فرمود ساختن از قضاة و سادات و ایامه و افاضل و شیخ و اعیان معنی از اذواج جمع
 نشود عقدا جماع که سبب اقتدا و تقییل بر آن ترتیب بشم بعد از تجاذب اهراب است و در تمام
 اطراف بر بخت طایفه دارای بران قرار گرفت که با ترتیب این منصب خطیر است منزل در
 شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الدین فی العالم شرح عمده و عثمان زمانه روش فنی دوران
 رکس اکلمه و اجتنق والدین ابو محمد محمدی اعلی الله شمع الشرح المجدی بحسن خلافت و فقه صدایق الدین شال
 شمول تقویة و حال علوم و بر اعتراف و نیز بدی بران صورت بنده و جمعی نیز بهر آن شده که فخر
 القضاة الاعظم ناصر الملک والدین تغرور در فنون علوم شرایع است و در شال معتد علی و خا و خا و
 منقرع معاکر و طبع فتاویش منقرع به با مکرر شمه فاش نقاش در ایام اسرار کلام الله و فخر
 باشان علماء ائمتی کاتبی اسرار کلام الله فیه نجات کلیم الله پی تو دستا بل تقدم و خلوه
 اوست مصیحت و وقت چنان اقتضا کرد که شصت امور قضایا بطریق مشاکشیت در انصار
 ایشان تقرون گشت و نشو و نمای بر این صلت احدی بعد از ما میر سماعی آن دو امام مقصدی از آن
 بعد از تمام مصالح ملک و ملت عامه مندی حضرت اباقا که گشته و ملوک را بر این مصلحت و حاجت

تفادش

اسکندری

است خلاص بقایا مهاجرت خود کرد و اندیشه سید عالم الدین ابوعلی بابا حواجر نظام الدین از بر مخالفی در ایام
 و سبب آن پس همانین برادر شوهر محمد شهن درین حال که او را نایب سبب سوغ خاق سید بر معنی
ع فیک انضمام و انت انضمام و اکلم معین می یافت در راه از خدمت سوغ خاق کلفت
 کرد و در امکنش از منکر و اراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و در یادلی
 سید عالم الدین سوغ خاق طلب باز یافت او را با یکدیگر و عنیف کتبات فرستاد و امر آماستاق
 او را مواضع کردند و در خانه خود حواجر نظام مجوس داشت در علم صومریه بلایه ما و آشت
 دشمنیت واضح ازینت مولم تر از رحمت حسن و ارباب غبار نه چنانکه انمعنی را نظم دادیم
ش شمر اشنان عندی آیتان لغصیه رحم محمود شامه الاعداء در شل است که طایفه
 در کستان بعبادت ابی عباده رفقه و قائلانما شتمی یا با عباده فقال عیون الرقاب و سن
 الوشاة و البکاء و انما دباری بیخ مخالفت بقر نری سید و شایخ فاشنت تا قرن التور
 بالاکشید و هر کس که تخمی با شهید زمان حصار ربع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را رایج
 و منقص برین خواهد بود و الدینا دار الکفاة و دیر الخافات و مقتسم القبض و البسط
 مستبضع الخیر و الشرحون حوکات افلاک بر بسته است و اوضاع و اشکال دریم بر یک
 قرار نری نذ لا جویم تا سیر محمود و خوش فیاخ و ارب و سیمات نسبت اشخاص بر یکسخت استوار
 خار و کاه آدمی زراد مطول اسر ابتلا و مطعون تاس بلاست و کاه بر غایت امانی فایز و
 بر غایت تحضر خرق فرج و اطراب **س** زرد کار و توقع مکره ام و ثبات که کاه کج و دعیم
 کاه بیخ و عذاب حواقیق برستان و اربابستان **ج** ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عذاب
 بعد از انقضای ایام بوس و انتهاز آن بخش چه بر آینه نرسد شریف از تحمل ضیم و ظلم متمتع باشد
 و بجز سرفتن در زنده میان سید عالم الدین شمس الدین ملک و سایل مصداق و فواید
 حاجت علی تل بغض معاویه دست فرام و داد و سبب طابقت تمسید پذیرفت و باقی
 بر بنده کی حضرت غایت توجه نمودن مخالفان بخدمت سوغ خاق آنها کردند که ایشان در بند شامات
 فتن و دزدنواب زمن اندکستدراک کارش از فوات لازم است و انعام فرص فرزند قدرت
 حکم جانم ایشان را بخود مشغول بدارد و بجه طبات مالی مقید و مغلول سوغ خاق چند تومان زر

اسم غنی

برایشان حواله کرد و تحصیل آن از کتب میان خاص فرستاد که در عرض الشکر در دست ایشان
نه حساب و قریب صد الین داشت که نه حکام تشفع و تداخل است و زلزله که نه بشود باقی
ساکن نگردد و نظام بر بنیاد شش خاشاک مندرج شود از کان الرفق حرقا کان حرقی رفقا
چنانچه مفسد شهادت و غرضت من غرات الرجال بشد با شارت و فی الشریح حیل للتحکم
احسان نزدیک بقارفت و او در خیال در عمارت فرایمان معدود بود و در تربت مجدود
آفرام خدمات و عرض و قوت بر کما احوال ملک قصد سرخوشی و تصرفات فاسده او را در احوال
مملکت عرضه کرد و قدم آقدم اذ او جدت مقدما فالجری بالظفر حوی و الهایب خایب و الهایب
للعده و کاسر ادر تمام این اقدام نهاد و بوقا خاطر ایفائی را بر تقدیمش احوال استخراج احوال عظیم
یا قده بودمان نزدیک تویول محله ملک رفق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت شش شایه که
صادق سید عالمین و شمس الدین ملک او سید گشت و بگلویش را بر شرف شش حضرت سید
والرشه بر شا الهی جز عا طفت و لا تحت به نیت یافت سید عالمین و زنجار نام **ششم**
لقد وجدت مکان القول و اسعیه فان وجدت لسانا قیلا فقل صورت تفرات ملک
اطاع سرخوشان در اهل ثواب سیم نظام الین فریزد از مطلع الی المقطع چنانی تقریر کرد که در ضمیر ملک
پادشاه موقعی ملخ یافت و قلم نثر که در هیئت قلم از مال تور بوجه تفریز بر قلم نثر شد
برست زربار خود کاس خوار و او هر روز پایزه در پنج سیزده عایشی فرمود **ششم** فاعطاهما العرف
بجیل فانه **سبعیه** قریب تشریح بها الله حکم ملک طعنا چنانی تحصیل مال و تقویت مال
و اذلال معاندان شیر از آید و از جنح اجبال او تهنوت بر صفت باز سرخوشان از قنابین و تهنوت
و یارای نفس زدن نداشت اذ انفذ منهم القضا فعدیک کس الرضا **سبعیه** بجست مع نثر
افت تیز شست **جسد** اگر تو کنون پشت خورای شست در مقدمه بقضای الهی با چون
سیل در اندک در شتر شش را نصفا و شیر از دستا و نظام الین فریزد از خانه سید عالمین
و الکفاة فی طبیعه واجبیه چون ضرب طویل مقبوض در شست آری **اکبر** که بکنی کوشش در
نیم چشم زانه بخواب اندرست **بر** ایوانها نقش برهنه سوزن برندان آفر سیاب اندرست
در عقب طعنا چار و صاحب عظم صدر الین احمد عالمی سید و شمس الدین ملک سید عالمین

در خدمت ایشان آغاز استرفاج بحسابات چند ساله کردند در رفعت شان و طول باج
و اطلاق عنان و حکم مطاع اقتحاح صاحب خواجه نظام الین مقدم داشتند و آنستقصا
فی حساب عوامنا قشقه را کما است و قلم تجوی و لایحوی جاری کرد و نیز دیگر حکام در امر
چون از سخته کار سوز القنیة حال تصور کردند و در تاملت و لایات و اعمال تفریز است
احوال میان جلد متوسم بود و همکنان راجح و بخش و سعد و بخش یکدیگر معلوم روزها و شبها
جمع مشا و درات ساختند و بختوات مفاد ضوات پر درخت **ع** همه چون از طاهر شده با هم
ایم اندیشه تا چه چاره سکانه و بختیضم را چگونه مانده بود و چون را نیز در مادم و مدینه
دادند و دوام جزیره نهاد که سید عالم الین تمهید افراجه است قلم نثر شش لاشک حوی
از بی سببه و استخراج نظم الین که در روزها و خنکات و احوطاد غطا رود بر روی زلزله خاطر
نمود و پیشرو از نور ذکا و او این ذکا استراض انصوا می کنند و از بی یافت در بحسابات
بتناوب خوض خواهر پرست و با ستاقان دام از منول راهم این دن دردی چنانند
از سلسله حلقه چنانند و چون حال حکام و ملک که ثابت روم باشند نسبت با دیگر
بجراح بی نوال مستر کرد و در مخاطبه و اسط و اذ ناب زمره عمل و کتاب شرح و طهارت
نمود و نیز بود مصیحت در مادت و مصالحت است نثر شصت و نثر شصت و نثر
و اشفاق بر حال همیکر لایقتر از چهار است نفاق و شفاق بیس تقریر او را با خود هم شست که در نظام
با طعنا چنانی جمع استخراج ملو مضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل با شارت است که نشتند
و در بنیان شبایک احتیال و جمایل تصفعات چنانکه صیاد بر راه گذر و خوش و طیلو انوارند
نصب کردند و امر اجتم دوة اکابر و کفاة دو اوین را در بندت با عیت می آورد و در بنیه
فرم و احتیاطا نثر صد و فرج حادثه که موجب احتلال آن بنیاد باشد میورد و مدت یکماه بر قمر
یومایرم و بیخیش و با بدیم صورت حال افشا دنا که آواز و واقعه با قان در عهد الشیخ
شده و قضیه یوم تبدیل الارض غیر الارض معینها واقع مولانا علامه الزمان و اداره الدوران
نور الین احمدین الی غسان در حال ملامت حضرت صاحبی بودند اخبار ایجابی را در نفس این
الغز تقصیه کرد **ششم** متعدهی عربیا ابن میمون **ابن** میمون باران نول از مولانا

سوالی یکی را سعاد بن میمون بود حاصل این لغز یعنی بقا غنم و بولوغن و کاکر و امرا
 بوصول این خبر که کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و او را بدو طرف مایل شد و
 اسن و استقامت ز ایل عاقبت مالش که بر اسن خانه شمس الهی ملک فر آمدند و بعد از آنکه
 جانین معانی خشن و الوکاهی فرشتت بر زبان سل تبلیغ رفت و بیم بود که در میان
 تیغ و کمان پشت و روی نمودندی و سوز آذیر نشیب فر از پیوندنی خواجیه نظام الدین
 محلی آذنه و طغیا چار نویس هر چند میری با بکانت بود و شرکت و لشکر حاصل داشت و با سید
 تغذرت وقت همانست و مکافات و مصلحت آنست آن مقدار که در روز چهارم
 تخصیص پر بسته بود بر کوفت شمس الهی ملک سید عماد الدین صاحب خود که آید غنم
 از شمش از عقب ایشان دیگر خواجگان کس الدین حسین نظام الدین الیها که توجه کردند تا به مقام
 عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب انامق ام اتم
 باز نمایند چون خانیست بر سعاد احمد فرار گرفت و فتنه و تفرق اهل از میان کار
 در بند که حضرت آیت ان عدم غنم غنما بر خود اندند و بکرات بساطت محاصمت که خود
 هر که اطراف آن مضوی نبود بکشته زدند و هر یک بعضی میری توسل حبیبت از کجا
 بسیار و جمع قروض پیشتر فرج مصالحتی با حضور پیش کشید و با تفاق این چهارتن
 شیراز را بیدک قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین تهر شمش و ام تک تصدیع
 آله و لم یک تصیح الالهاما بلوغان از اندیشه آنکه با طغیا چار در مطا و ملت
 از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و بای در در مطا معادرات نهاده است شعار
 خودی تمام داشت و المسمی مستوحش در حال که آواز حکومالتی معزل خود
 بتواتر معلوم کرد در محاشات و محافات نظا هر نمود از مطا و عت و مشایعت
 مانعت و خواجگان قوام الدین نجاری سیف الدین لیریف که در شیراز بر سر ملک
 و بیدر خود ایرت ورت و قطب رخاء استصواب بودند با تفاق کشتند مصدح
 در انفاذ قوازه تجیل نمیباید که در حکام را بحال مد اعدت نداد و محافظت شیراز
 و بر سر صد اشط حشیم نهاد تا با بچه از دورا پوده تقدیر چگونه آشکار شود و اعلی الله

بگردد بعد از آنکه امرا احمد ششم بر برای صلحت وقت با وی همه کستان شدند
 و مدت یکسال ایچان سلطان احمد را انگین نکرد و محصلان که تحصیل مال و استحضار او لغز
 من قبل من بعد چون ظرف زمان ایش ترا سو قوف میداشت و مانند متنوع اجازت
 انصراف نمیداد و در مختلف از توجه بخصرت چون نطق بصیر شتاقان عنذری و اهی میگفت
 و ایچیا و انجدمت شانه زاده از غوغا چون امداد انفاست علی انفاست غیر متا و مملکت
 فارس و سهولت وجه اتخلاص آنرا عروس در جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
 ایچی را چون خط خوبان هر روز از راه فراسان نامزد کردی و مضمون بر لغی بر حسب منی الهی
 اسماع و در انحال شبانه از غوغا بین التصحیح و التلویح اظهار محالفت کرده بود
 بلوغان را بمواقع اجماد مقرون میداشت و بدان نیک سید کی شناسا میفرود و استقامت
 و تحریض میفرمود باری برین سبب که تقدیم یافت روز بزرگن او و حکومت بایست
 و مهابت در و عت تضاعت می پذیرفت و بعد از تقاب امپیان و تهلیه سیکرانی
 فرمان از انشا صاحب دیوان استقامت امرا احمد ششم را بنفر ستا زنده **فرمان سید سلطان احمد**
 امرا احمد ششم فارس بر آنند که حال فتنه که بلوغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از
 کفای که در اندیشه مالی که برده اند میخواهند که مالک فارس را فرار کنند و زن و فرزند
 در دست بخولان و دشمنان که بر سر ایشانند آری کنند و تا خبر این فتنه حادثه و شایع
 گشته از ملک امرا ارکان و شبانکار و لور بزرگ داور کجک ایچان تواتر رسیدند
 اجازت یافتن و در آمدن بر انظرف کرد انان چون باری تعالی فیمبار من امهد الی العبد
 بنور توحید من شرح العده صرح لک السلام فهو علی نور من ربه و صدق اقرار شریعت محمد
 منقر حضا الله علیه و آله الابرار و صبیحه الایثار در ظاهر و باطن ماستور که از زمین بکلمه ان بکم
 فاسق نبیاء قبتینوا نحو استیمیم که پیش از شخص دستکش از سرعت و کراف حکمی که
 نهر مورب بنید از حضرت ما حادثه که در اکنون که حوزت ملت احمدی بکانت مطا و
 در حد اسلام را از بنیم الطاف ما نصارتی روی نموده و در روز یک ترک تا بیکل پنجه
 کاغذ محض با غی بوزیر چون بوقا آقا و تو کا مکتوب کشای ایشان و از باغیان مهر و دم

و اعراب حجاز طوعا لا کره سدر رتبه اسلام و مطاوعت و متابعت آورند ایشان که نماند
 جز نواداری و بندگی و اخلاص فوری زنده اند و جویمه از ایشان در روز جزای من نه بماند که بجز
 اسوالات ایشان منور شدند و درین دنیا در متابعت شریک شدند ان بیسبون الا اللطیف وان
 هم الا یخوضون جبا مشهور اگر دانیده و چون پنجمه از الزمان علیه الصلوٰه و السلام اول
 نصیحت فرموده است بنا بر پیروی آنحضرت واجب بود اصل الدین ان فرستادن کتابت
 نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوند و ایشان را بهر اطمینان مستقیم دعوت کند اگر
 سعادت دیر اینها را بجز این ایت روشن گرداند و تشریف خطاب کتب ربکم علی
 الرجه انه من علی حکم سوره بجهالتم تم تاب من بعد و اصلح فانه عفو رحیم بر حق
 و دوزرات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که متفصل بر ایت ساحت ایشان شد
 فرمود تا مکتوب فرماید و سونکند یا کند از فرموده ما دانند و از آن تجاوز نمایند و سب
 اناس او التباس قوت فرمودم فرمان در سال که سفند آفریدی که سنده اصدی تمانی
 ستانه نوشته شد و السلام چون نزد و تبرم بولوغان از درجه التباس برکدشت و
 اباس بجد افراط انجامید حکم برینج که با بقضا در فضا کتبی برضا مجاریت نمود
 نماز یافت و قضایه با قضی مشتمل بر اینکه طاشمنکو حکام کلی شیراز باشد و بولوغان
 از عراج کرده مالک اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکم را تمکین کند و اگر احتیاج
 معاونت افتد تا آنکه بوشه شاه لور با سپاه بر دلاور که گاه ستیزه ره در کرب
 نه راه کز با اتفاق او بشیر از آیند طاشمنکو در مقدمه از اصفهان حاکم الدین بر
 محمد علی لور را که باید دیوان اعلی خاصه تا یکی بود و از افراد رستم دلان دور کار
 ترم و ابایی با الجبلان بفرستاد معلم از مضمون احکام و مشد بر با شرت و لسانیک
 بجنود لاقبل لکم و لخواجسته منهاد که دلهم صاغون بولوغان از استماع این
 اخبار بر عزم سفر خراسان بران بود و مهابت و روعت او در خوف و باغیا
 افزون مغایر عطفه کرد و لشکر بر از عوام الناس در جاله بجای صره خاسته ام
 فرستاد و بنفس خود تا نیم روز کوشش بلنج کرد و در ادراجولیت و فرزانگی برادر بایام

طرف می نمود و از هر روز نه و پنجه تیری انداخت و چند کس را جمع میکرد انید مردم
 مکان بود که جمعی از خدمت در خدمت اویند چون رسل آجال در میدان سبل ارواح
 نماند و سیارات برج قوس از مطلع تشریح با نقضاض و بهبوط پرست و حوزار
 بر دوست آن شیر حمله حوزهر دار از تاس راس فذنب تیر تین بر دهن غریب
 پکان مانده گشت حشریان قوت کردند و بجانه در آمد او را دیدند بیک علام که هنوز
 با تیغ کشیده چون تیغ غر حدرت در سر داشت و مانند صبح سپهر بر او را گرفته
 پیش بولوغان بر دند در حال سخن با او بزبان تیغ رانند و ایلیان را بجال هم زدند
 بتازگی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکار و حمت در سر گرفت این
 اخبار چه چنان خطا شنمکو رسید با حضور آتابک و بوشه لورچی دیوان کرد او با لشکری
 تمام و ایتنی نامعدود در قصر زرد بوی سید باستاقان و لورکان بولوغان تبعات
 عصیان و غایب طغیان و متابعت فحوات شیطان که جالب سحوات سلطان
 توانستی بود اندیشه کردند صبحی که ترک کسوان جرج از دروازه افق پهلوان
 بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت ایلیان سلطان
 دلاور حشمت با تفاق دروازه را محکم بستند و در جاله تمام بجای فطنت تعیین کرد **شهر**
 نقد صد تو او را اقصای الی المنی بان مودات العیدی لیس تنفع
 ولواتنی داریت عمری حیثه اذا کننت یوماس اللسع تسع این غلوط
 چون کشف شد بولوغان در خوشه لی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه
 از نو را بیلارک بلا خسته نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان
 دخول با اقامت با کورح مال را با کورح اموال معاوضه کرد و از جریان این
 روزگار خزان که جز نمان او خاندنی زد و جو آب روی اجماد نمی برد در سید آجیرت
 سر ادا شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه بر گرفت محبت
 شیراز را چون دقینه در خوا به دل و دینت تماده براه خراسان روان گشتند
شهر حیران سقط اللوی شطت منازکم فلیس یدر کما و قد ولا غنق

بعد از آن با ساقان و امراء حشم بخدمت استقبال طاشنکو مبادرت نمودند و
 بدین خدمت از اصرار بر عصبیان یکساله بری التماسه کشت آنکس بوسفشاه
 مراجعت کرد و طاشنکو شیراز آمد و حکومت شتغال نمود بر سر مکتوبات احمد
 سینرشت و در ریاسی مغول نیامده که اسم خان بر نیموال نویسنده پس غسان کریان
 طبع سترخی گردانید و متعلقان بلوغان و موافقین او را با فواع مطالبات و مصادرات
 مستلک کرد و در ابع این شش هر کس بود وقتیش نمود و امرا را نهایت بخاصه خود حاصل کرد
 یکسال چون بری شرم رونق فغا یافت که بش حکم شیراز شورش و جناح همت را از بار بینه ملک
 واجد او گستره و در اثناء این حال طاشنکو با فغانه موافقت نمودند که گشت حکم و ارباب ملک محمود
 تا سرحد کس فتنه با عهد اعلی آنکس ایجاب ملاقات لقا و طاشنکو از غایت حقت و ترغیب و خوف رونق
 که در ابراج مروج و طینت ثروت مرکز و محمول اشک بخت آنکس تشریف بخدمت و در شب که
 در وان کشی امانی شیراز بقدم ملک منصور و اتمتر از او انمشو کافیه دولت و بلکه مملکت ایت شنبه
 بر سپهرین او نشسته و تمامت محلات اسواق را ازین دست تصور را چون ارانک طبر است
 و مطار به ارباب و ملا علی ابق و کواع بر سران رفته مدت یکماه شیراز غرق جنود و سوار
 و وحشت مانند چشم بدور بلده طایفه و رب غفور مبارک آنکس که خ سلطنت جن
 در برج و کوه در برج در وجه لرتق و کل در چرخ و حور در چنان و عافیت در جهان **شهر** و انشس فی
 راد الضعی و البدر فی جنج البدری و اما فی قواله القدری الغیث جاد علی التمری و انشس فی
 فی الزیة و الورد و حش التمدی و الصبح بقدمه الصبا و العیش فی زمن البصری و الله
 یسعد بالمتی و البر اس عتب الضنی و البشیر من بعد البلی و الورد فی اثر القلی قول فرود
 سر مملکت سلغزی از رود اطلعت میون و فرط لع جیون زینت بعبت یافت و چهار کل
 فارس از حکم یک رنگ با بهانه و طینت نوبت ستم کانه او را گستره تر از شمشیر بخت گشت
 مانند الاله چشم محمود ترکان و پرتی را در کشت که در شکن زلف خمیان نیار جت کم در دیوان
 بر خداوند زاده جلال الدین ارقان بن کلخان بن محمد بن زکی که شرف شما و اعزاز داشت باوجه
 راسی اصل نامی فی آک سلغور مغر فرود و وزارت میوان اعلی خاصه که حقوق سابقه

شاهانه

شست ستمه بخواجه نظام الدین ابوبکر توفیض کرد و در شش بصلح ملک و تصرف مال شرمه نمود
 در بند کحضرت عضده داشته بود که بسیاری از اخلاصات املاک آنکس ماضی ترض اندر ختم
 در خردیو نیست که از او داد و او از آن سلطان ملک شش سزاوار رونق و بهر آنچه شرمه و از اخلاصات
 آن بعضی آنکس را همتا دارند و با صاحب بیون مغر کرده که از آن حضرت آنکس باشد ازین املاک است
 شراکت و نواب ترض تصرف نمایند چون سلطان احمد در تبریز ملک سیاست جاداری معارت و
 ابرتی نداشت بغور نیامیده بروفق طمس بر بلیغ داد آنکس ابر ولایت بر حسرات
 فری و مزاج و بستن و انتقاض بر اینچو بیون او در نواب و متصرفان مغر و کاشت و تصرفی
 فاسد کردند و با ستمها را که در فرزند کز خویض و انچه از او رخ پادشاه داشت و تمامت خراسان
 و عوام شیراز را از جریه سبک کان دوم خوین می نیداشت و ملک در املک روشت می داشت
 از اصول مل نیز مبالغی خرج کرد حقیقت ابر بخت طبع پادشاه و ساحت نفس مکنه او با حدی
 بود که کاح صلابت محمود بر فارس را در یک نبر بر زاری و مایل قسمتی که می مغر دست میست
شهر و ان صحبا جوده مثل جودنا سحاب علی کل السحاب له فخره بدین بوجبات
 و جوی کسرت بخواند رسید سید عابد الدین غایت آنکس را در بار خواجه نظام الدین بر وجه کمال
 و عاقل جلوه از دشمن غافل نشیند کلیف که کار او را در عرض ترقی و مکنت باید و در روز
 قدرت و شوکر زیاده چند مردانه دست از دستهای او در روزگناه کرد و بی اجازت
 خانه او **شهر** لئس ضقت عینی فالبلاد شیخه و حسبک عار آتقی عنک اصل
 در تقصایف این حال میان سلطان احمد و شتراده از غون محاربت و مقاتل واقع شد
 بران موجب شرح آن در مجله اول تقدیم یافت در کچیزه ماسور مسرور منصور و تهور کوشش و نوبت
 سلطت تجدیر مهیس دیان مار غون ضل رسید بوقامه و معاون سید عابد الدین گشت و در بند
 حضرت تربیت او مبالغه سخن را از بنوع غایت ملحوظ و مضاعف رفت محظوظ شد چون اوضاع
 سپهر او بر حسب تراتو شخصه را توافق نماید و کما مکنات او را در ایل صباح امنیت و ایل
 صباح هرات و کیمیا نقد سعادت و و هغه عقد ارادت کرد و شمال و شهارت او
 بلخان را ز خوش آمد احوال تصرف و استبداد آنکس نواب او در ملک حال در بعضی خلوات

از حکم و سنج حکومت کلی شیراز در بروج معارض و مشارک می نویسنف رفت و در اعیان قریب
 و مناجح حل و عقد بصوابه و از منوط کشت و نصب و صرف امر احشم مصلحی جنی سید
 موقوف و بر پایه سرشیر و کربسیر غایبی یافت بر بروج که آنکس بش ارجال که بر سر
 احکام واقف کرد و در غم تو جرح بصورت حضرت مصم کردانه و هیچ عقیق بر نیار و کلیت بر سر سازد
 او و دانش و چو یک با با سقا قی الناس که در تقدیر پیش از کار استی می بود راه این قیام
 است چون غیبت را مقابل کرده شد با این معنی عقل سنی و در مطلع ما می بود راست بر اس
 از کتوز رنوز حکایت اشرفه افزه و کل الناس تولا تا و الخمول نعمه و کل الناس تولا تا
 خواجهان قوام الیرین بری سیف الیرین میف بعد از که هر سال ملذت سبکی با پادشاه در زمره
 کرده بودند حرکت اهل طمان مالوف داده با من و الوف قروض بر هم افتاده و ماهی با بر
 و مخوف هموره در حالت مواضع ارغون و انهرام لشکر عرف ارجی سیحان احد التاجی نمودند
 بکنار ایشان اتفاق رفت سید عالم الیرین بر اعیان کم مجبول کلمه لا شریک لکم الیرین بر زبان اندازد
 و من تمام فرصت در مقابل قصد و معادوات لطفه مواست تقدیم کرد و منصفه تیار عادات
 معهود خواهر سیف الیرین را متور در پشت پیش از وصل سید شیراز نواب آنکس بحال در دست صورت
 احکام رابع اعلام کرده بود در زبان او تقاضای که موجب تیارش خاطر میز مسیح نشانی
 حاجت و در فخر اصداد آن تقاضا را شایسته و بر کی سینها دند و فایز از نسبت سبک من بکنگ
 در قسیم ترین چیزی خضر شیر است در رنج او تو فیض کرد سید عالم الیرین چون مکروهه سبک سید
 ساخته اغازید و شیت شیت ملک پیش گفت با سقا قان و حکام تجدد شیت قالی تلقی نمودند و بر
 که شیت مسوم بود که در شرف کشید و علی التوالی بیام میز ستاد تا آنکس خرم بندگی حضرت که نواب
 سندن سلطنت در قسیم غلام هر حق بر لب با طیفی می انداختند و حکم و بعضی کار ملک
 و عوی صارتت موافقت با سید می کردند و منظور ایادی در حسان او بود در رسوا شیت
 تحت می رفتند و در ساری و متعجب فصول می برداشت **ع** که از آنکه مرالی تو مرالی چکی
 که در یا صفت اندک کان حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت معنوت در در حشمت
 مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور **شعر** رایت القدر

و...

سند کل نزل و یقصد کل حیر با متجان **ع** نقلت لقلی استک بصیر فان الدهر
 و بهر بی الزوان **ع** سید عالم الیرین سبت هم رضای سه ثلاث غنمین بر ستایه در میدان نزل
 و بارگاه ملکانه بر افروخت در آهنت و جلالتی که در خورشید طین نامدار بودی بین افشا و حکام
 امر او را که بر و نظر اکر در سال گذشته سرمت ایشان تماثل و تقابل او فرود می آمد و از کفانی
 و متجانی بود رجای تجارب ستادی می نمودند و در حال استرکاب سبک تو با لیجان بگفتن بر کباب
 تقریرت بحسبت ماری ماری ماری ماری ماری که از معاندان و توفیق ایشان بر کوشه خاطر داشت
 زایل گشت **شعر** ما لعمرا طال به الدهور العرا طال به الدهور و لقد صدقت
 فی فضل کبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادم الصداقه و زاد الی
 ازوه العبره و الفضل ارتقاءه انروان کان سرور الدهر صنوقا مکنوقا لکل
 طبع و ملاذ ما لکل نفس فمنها نظرة خضرة و طریبه شریبه و سکره حریه و
 حظوة اکلته و زینة لبته و سلوة خلوة و و صلوة خلوة و نعلته قبله و منته و طریبه
 و لقیته منینة و غنیة نعمه و فرحة نعمه و لکنها لعل ان یكون فی بعض الاوقات
 کل منها مملأ لصاحبه اذا التفت و تیفاوت الناس لستکان و الصاحی
 به کلها تعاقب انما الله و کل الشرور ان ترمی فی الاعادی مایستک و یهتتم
 و یطقتک فی زخمه بودی فرحک فرحة فیم تو ذیهم و امینتک منینة علیهم
 تعینهم و سلوک شکوة لهم حکیم و راحک و احده عندهم تخیرهم **ع**
 از روز کانیست خزانیم مراد صح **ع** یارب تو ان مراد بودی برسان **ع** چون از قاطع
 دایر منعی و منظم قمر و متقنی قاطع الدیرین ان یومی ما و آراه ملائینا مال شمال
 مانند ابودی ربایت جمال بر قوس اراق غری شکل مقوس نمود سید عالم الیرین بر ترتیب
 انزال عید و نیافت امر اشارت راند و در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید گزارد
 و از روز تا یک پیش داعوان مصحی عید بر حسب معاد و حاضر نشدند سید در ان روزی
 با اتفاق ایچان منس در اهل ملک مرآمد و کجاخ اقبال خود فرامید و چو یک پیش خود صابی
 آنکس وقوع داشت که چون از بندت بر اسل و مناد و ضمت اظهار و لغت و کی متعلقه در

صورت تمیز عذرت از تقررات سابق بقدیم زلفت در حالت فعلی در الملک علی الرام
 از مرمی سلطنت را اول بخدمت تخت رود چون سید مستم بود و وسوسه غلبه
 خاطر دین ترک است سبب آن سبب دیگر سبب حشمت انصاف یافت و این کوثر
 سلسله اخوات بر خاتم آتاکت غیر و متغیر شد و نایز چشم تا حدی در انتهاب آمد که رطوبت
 جلیدی را تکمیل کرده از نایز چشم روان گردانید **شعر** فامطرات لود لو ان من نرجسفت
 ورد او عصفت علی الغاب بالبره اصحاب شایسته و ارباب سعادت اولنگ الین
 اشتروا بینه الدینا بالافرة فلا یخف عنهم العذاب ولایهم یخرون قلت مباله مکتوبت
 سخوت اورا در خاطر ما پادشاه زیادت وقع انداختند و آتاکت بدان مدارات منع کرد و گفت
 عماد الدین عمومی که زنده از زندگان این درگاه در حالت پناه است از کی بگفت این صبارت
 بعد که در راه قصد افراج و از جاج از ملک گروشت پرست باشد و چنین طمس است دوری
 در هم بسته اگر لای شایسته می بجز حکم بر نایز که بر سوارات و مدارات تقررات لاطیل و متعب
 نماند از نفاذ یافته بر غرات و منورات چنین احوال اغضاب می نماید به شک و استان
 این عجز و تصور چون عکس خائین دمان و مانند کلک سنجبه بنای پر جووان کرد و بلکه
 بنات نارسید بجز در پس خنده و دوک تا با بنای و بنات ملوک چه رسد و سیکار کی از رونق
 کار سلطنت پس ازین شست خواهد درست بشود **تلفیقات** در تحریضات چنین است
 عطا رود در غلظت و هم اندازد و عقول عقل را خیره گرداند در ان سیال برای زمان و بین
 ناقصات العقل و الدین چه فن زنده بقیاس ملک ایست نرا بکتاب یا ایها الملک افتونی
 امری نمی طلبی مودت لوانحن اولوا قوه و اولوا باس شدید و اللامه ایک خلد صفت
 و صفوه تبریر آنکه قیوم موعود مزاج و تصحیح سقیم معتقد اورا فر معالجه السیف حاجی الذوق
 صورت بنزد و محضری موشج بشما دات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف برسید
 مدارج آن محضی برین ذکر که عاقل عمومی در حق خلاق بر اندیش بود و بقصد احراض
 و عوام فرا بپوش آن و حاصلات ملک ما زود جبار با بعضی خاصه نموده طوائف انالی
 اصحاب کرده برای تقارون ملک و نضام مصالح جمهور اورا بقتل آوردند لاجل از بر کشتن

لک را عذر تحریک بخانه فرمود و هر چند نازکیا با بار یکا کاغذ را با یک سینه بنور حکم
 و امر چشم و ارکان دولت بین اندیشه معانی موافق شده و هر یک خط خود بیان خبر نمود
 چون سمر اعلی سود گردید و از جارات و من قیلت مو مناسبت عدا جزاوه جنم خاندانها
 و غضب علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما نیندشید او نیز بران رضاد او دست
 فرصت کار و بیشتر در مکن اثارت تا رتشد سید عاقل الدین از غایت ختمار کمال عنایت
 هر چند مشفق و ولت و ناصحان عرض بسوگ جاده تیقظ و انتباه منیع تحفظ محض
 زیاده الشافی که در و شای انحرار را شکاه حال این حثت و پنه غفلت از گوش خدیرون
 نیکو در سر ستمتبه در درون تدر بر یکشید نصیحت نصیحت است که نیندیش عثمان که اذ نصحت
 لا خیر فیم یقبل منک فقربت الی الله بغیثه بما جالفان او اطهار موافقت کرده و در
 حکا امین قیل لبعضهم اسأت الظن فقال ان الدینا امتات مکاح فوجب علی
 العاقل ان یلک ما حذر ادر غلوا این بلوی خبر رسید که در ارمان سواد شکو گو در از
 طرف سیمان دیده اند و هر چند راوی غیب لیل پت بانث و میر ساینده
چشم است که در لشکر حشمت شکست و در نه خط و حال او سیاه است
 از ترس و بیستین بیکه در احوال متبد و در احوال ظاهر شد سید عاقل الدین
 آتاکت مقام فرستاد که آواز حرکت یاغی فایض شن و مارا با اتفاق امر او اچو بیان
 بمصلحت احتشاد و دستمه او قبال و دفاع قیام باید نمود و تا سر حد لشکر کشید باید که
 آتاکت بقلعه صخر رود و فارغ البال انجامت فرماید تا ازین مصلحت فارغ بشوم
 و این شاغل از میان برداریم انگاه ترتیب سبب نهضت بصورت حضرت کرده اند
 این لوله علامه منادات و متمم ماده معادلات گشت آتاکت گفت عاقل الدین
 مارا در قلعه صخر مجبور سز خواهد داشت **شعر** یا لیت شعری احق ما نطقت
 ام منیة النفس فالانسان ذوا مل جوارب ستاد که ترتیب یاغی کند و سبب
 مالا بد معده دار و تاشاه بر قلعه و ما به بر زود رود در سیاق امور سید روزی
 از پیش همچنان بخانه مجبور سز کرد و کوبه عظیم از فرسان و رجال با وی بر میان

اسواق معدودی چند از مایک آباکی باورسیند و گفت فرمان بر آن چیست که سبکگاه
 حاضر شوی بول سخن نرسنت ادبش نوانید بر جوانی خوش گفت مقدم ایشان از روی
 او بخت بصرف قدرت هر دو از مگوب جدا گشته سر اجالید فیضی بود که در آن وقت
 خلع و کلاه سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید پیش میبرد و باول ضربی زد و
 خاک در دیده سباق با پیشه شعر کدک آلبالی لایکین مطلب لیشی و آلبین
 شین علی العمده چون ضیق محتمل مطاردت و جی ذبنت داشت و آنچه حماة
 و کماة بودند با اعدا هم در جلاله از پیش روان تمامست چون سیاه زمزم ترنق
 شده چنانکه کلک از آری بر وجود هیچ آفرینید در حال سر اور از زبان تبع
 خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مردوت و حیمت بود برهنه در میان خاک
 خون بگذشت و ذلک ایامی العزیز من شمال سنه ثلاث و ثمانین و ستائیم
 عظیم لعری ان یلم عظیم بال علی و الال نام سلیم و کنتهم اهل اعظام و
 فهم لممات الزمان خصوم مایک آباکی و عوام انعام و شش و او پیش قماش
 که او از جمعوا غلبوا و اذا انفرقوا لم یفر او نعوذ بالله منهم صفت و صفت حال آیت
 و چند وقت را عینتی بارده و نعمتی فارده پندارند در خانه او ریخته و دست غارت راج
 بر کشاد و نقد و جنس و فرش و ادواتی را کس کرده مایک و هم ابر صفت آنها گشت و مبار
 و محار غارت با زایل از دال برداخته شد و سران سید همون سریرت که سر سر
 سروری از آبروه جیشش متدالی بودی بر گاه بر زنده و صد دست پای ادوان چون
 کردن ادوان کرد انیه شعر فقل لا عور الی حال بنا زمانک ان عنمت علی خروج
 روزگار از کرده خود در شک حسرت بر عارض حیرت میراند و ابیات حافظی بخواند
 و می زارید از ان کا قباب سخا بود و جرح ز روی زمین سایه برداشت جهاز
 همین یک جوان بود و فلک هم حسد برد و کله آشتش پس امین خلاق را در شهر
 نه اگر داند که چون عادل علمی تو فرات مانده را الترام نموده بود و مالک خراب
 رعایاست اصل خوار گشت اور از دست بر آید باید که هر عصب خود مشغول

و در از فضول باشد عوام محبت با اعم و بطول شادی کنان فرج فرزند و قدرش را
 شرایط تنبیت و مرست تقدم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسم آن سید
 مشغول بود و بنظر حسن منظور آن و بیستی افشا کرد و در پایه تخت افشا تا
 رخت از نشا طاجون لعلی باد تخت تو فرا گنبد اعلی باد بر سر که نه بر مرادوی
 تو بود بی تن چوسر عمار بود لعلی باد و چون کاتب را حقوق تر شیخ و تربیت آن
 سید عالی همت بر زمره حسن و فال لازم بود و دو وسیله اخلاص و انعام از قدیم باز
 سا که در حدوت واقعه او این مرتبه نظر داد **قصیده** لغز غنبت تحت التراب
 وعن شرق الاقبال من قبل شرق ایاد هر ایقنا بانک الیک غنا نك فی همد
 المارب بطلق فکم من حسان مایسات بخترا و ابدانها البیضا
 باللحد تلصق و کم من ملوک قد مضی و بکی بهم سریر و اکلیل و
 دار و جوسق علی ذاک اودی الرضی الاعظم الذی بداند فقت دخی
 و قلبی یخفی عماد لدین الله و ابن نبیة نسیه به باهی
 العلی المتالق سرری بهی ذوال عوارف والنهی کریم و مفضل
 علی الناس مشفق شهید بجد الرفعات معفن لقاء الی یوم القیام
 معوف ایاد هر قد شوشت حالی یقتله و انک تو ذی
 للانام و تحرق خدود العلی صکت بفقد جبینه و جیب المنی من
 دا المینة تحرق هل العصن فی البستان یقتربعد و هل بعد بالشمس
 تنور مشرق اذا کجحت عیناه بر ملا فلم یکن عجیب لکن با
 عیونی تأترق اما حی السیف المریق صبا به من الیجد اذ منهم
 دم یتفرق فقلله السیف الدماء و قبل ذابجد و اجدید الناس
 جدا یطوق و راحتة مفتاح کل مغالوق فلم رجله بین الجناد
 مخلوق علیه بکی جوذ و باس و مروعة فلم یبق فیه ان
 ماء و رونق سقی الله مشواة و لقاء رحمة بها غصن طوبی

فی الامور العسریة

بوقی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افشاد این دو پستی بکسوت نظم ملتگی کشتن
 مملکت همه در زیر یکس بود ترا اقبال روی جهان رهس بود ترا دیدی که چه کردی
 در حق تو که درون که دشاقت کتیب بود ترا چون تیریز بر روشا در خدمت وزیر
 و شاه بهد فعدوان پیرست و روح سید بنوف جهان سید جمال الدین محمد ابن
 عم او که بوج و اتوی مشهور و مذکور بود و از حال عنایت آبا بک با حفظ موفور دفاع از
 اندیشه آنکه اورا آسبی رساند از عقبه آنکه آسختن او را در نه بی تدبر و تفکر مدبرگاه
 مبارزت نمود و جانب حرم که سنت ارباب کیاست است مهمل کند آتش لایک
 بایک از شیران حضرت و کفاه عرصه مملکت در زنی و زنیات او شاورت کرد آن برگ
 خصم قتل اورا درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین با سلطت عالی سعادت
 حال بود مجض تصور برخلاف تحقق عقل در کار با اقدام بنمید و با جاست آبا بک سابقه
 وحشتی باعث بر معاد انباشت در حضرت انجانی کار خود بدان شباهت رسانید که
 شایر رفت جمال الدین را کمال تعول ظاهر است و بزرگت شایع عقل متفکر وین
 ظلمی بروی رفت که در طلب انتقام عقلا و شرعاً معصوم و ملوم بنامش باقی را شایسته
 اقراب الی صواب الصواب و الحق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افشاند در کتاب
 و کاروان بود محامدیک آبا بک اورا در سوا شب پروان بر دهن و هلاک کرد و جسد او را
 در مغالی انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشود روز دیگر گفتند از مجلس مکر خجسته
 شعر ای یومین من الموت اوفت یوم لم یقدر او یوم قدر و مثل حال اباد
 تزوین که چگونگی آن در تاریخ جهلگی مسهور است صورت حال آمد او در امش
 با ستفاق و چون یک برین جوکات بازخواستی کرد نه اینت ز با انواع خد مات بخش نمود
 و متمال گدا نید و آبا بک حکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابو بکر
 پیش از وقوع این حادثه شفا سببی از بندگی آبا بک شترش شده بود و در
 نزد فرقه صل و عقدا امور کلا بر رای و رویت خواجیه سیف الدین موقوف گشت او
 به صیفت تیر و اذات رای منیر میخواست تا قافی کار از دست رفته و استدراک

وظایف

صلح احوال بر وجه اندیشه که احوال و اعراض در حصن سلامت محصون مانده و حکوم آبا بک از غیر
 و تبیل محصون اما مثل است که خون چکنا خنیده و در دراز آسن بشاشر و در خاطر می که که که
 طلم الله اطلاق بر دفتر ذلیل مشروست و آنک آن سیدار غایده و شور اما یک شردار که کشنده
 آرد هم نوری شربت کفایت و محض میجر میجر در و در و در کفایت النجیا ازین انصهرت و از بود که
 نامت اعدای محافل سید صلوم و جمعی که در آن اتفاق بود هرست و نیز بان روزن با بر کفر بطریق
 صدق الیای بر قوی زده مانوع شستی بخاطر اداد داد بعد نا که بصنوف صحابه های با خود کشنده
 و در تمام در عقوبات افشاد علی التوالی اقبل و مجابه و قبول عیسی النجانی با تنوع اسباب یک در
 اندک مدت ازین جهان فی رحمت کند و ضربت علیهم الذلله و لم یکنه و باؤ و بغضب من الصدوقی
 که سنوز در قد حیاته و ان السید یعمل و لایعمل از کثرت مطالبات خانه بر انداز از و نیز از
 و نعمت اسن و خوشدلی برایشان غرض گشته و چشمه انال مله در خانه که در آن از تعلیل احوال عاجز
 که براد اسماعیل این در کتاب تلایم نور در روضه خود معلوم کرد و العیوبی حجب انجید صحت
 حجت قال علیه السلام ان الله لا یعذب العاتیه لعل ان یخاصه حتی یروا انک من طهر انهم فیه
 با درون ان نیکو که فاذا فعلوا ذلک عذب الله العاتیه و انما خاصه چون عوام سیر از نیکو
 سید به کناه استشار کردن و بجایست میکشند شامت مقدم اوست که در شری از غلات
 غلات حاصل شش اگر شرد ازین دیار سمنغ شود االی در موقع جمع خضیب در اجت ترفه و ترفه
 یا بنده و در ربع استقامت جمع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال اساک آبادان عام
 و نیز بان و انزل من السماء ما از خارج بر من الثرات زر قال کم نزل النعام از اصناف اصف
 ام محبس که در نید دایه سحاب بر تقدیر نورست مکان بستان بر لبان پستان خود لبان انبسات
 برح را سلول نرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل افران چیز شدند و از شدت
 تاثیر آنجده واد خنده ارضی مسام جبال بر شتن اقد و ده چینه سکه بود که از چشمه بی آب
 چشمه قطره اشک حقی بر صخره رخسار زین باض و زووع چکیده عیل جواد که نور از قهر
 تمام بود ع انا علی سفر لاید سن زاده که بان بر کشتهای تیر ماهی تا ختن می آوردند و آثار
 حضرت از سمل و حزن بر سید شست و بر جای آن تخم غم و حزن میگذاشت یک جور کندم که

در زمان حکومت سید محمد علی صدر دین شیرازی بهادرت میباید که از او دست دراز کرد و این که
 یافت بودی در پرده ظلم بیخ و شری کفری و دست صدمه ز شریکت و دستندی شلی که با
 بهر چه فرزند یکی از بنده نزدیک بود که حکایت محل بسیار که او نصیبی در کتابی بی اراده کرده
 صورت حال ایام که در اکثر خلیف در بر جمع بفضاله جواد که حکایت میساخته در دروغ
 بیخ و بیخ سید مرتضی حاصل میگردد چه باکی را که غیرت لعل مسجود بود بفضا صفت شریک
 سخنة مشهور شرح در زبان بمرت در مضایق که چها و میان محاکات و مسراق خیزدن از مردوزن
 افتاده و در آرزوی بان جان داده تا مات اغنیا و تمولان با پای فقر و فاقه کشنده و کلاه امان
 اولاد او از در معرفتی آنکه مقدار قوت میفرودخت سه آرزوست ای که هر چه در پیش
 از کم کن تو که زخ همه از آن کدو کار دنیا که تو دشوار کفری بر خویش که تو بر خویش آسان کنی
 آسان کرد **شعر** چون علیک قائل کل شدیم چه **ان** لم تشهدنا علیک تنون
 و یقین **ان** الذمی هو کاین **یا** بالکفره شک با آرزو سیکون **یا** هزاران و از صد هزار
 از نفس دارا ملک و ولایات بواسطه عدم غذا سردی خاک کشیدند و چاهتی که ایشان را
 قدرت بریزه بود در کلی احوال بنخوردن و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت استقامت
 برایشان شکسته چه از زبان مردوزن آگویی برزن اگر چه قوت در تن نماندند و کربان چندی
 آب جاری بود از خانه آمد و جمیع مسلمین من عذاب و زرقه بر آینه طواقم ارشد و صواب است
 کمال قدرت لایرب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در قباله تقاعد از امر تادیب
 عبودیت تادیبی کند و معنی و لب بلو کنه اشیمی از خوف و کرم و انقباض **اللهم** **اللهم**
 و الترات در شان ایشان صادق و ملاحق گردد و جسم انقباض وقت و صلیت انباشت و صورت
 و الا جزو نامه لدا و مرتفع شود و اما در بوس و شکست متوقع و الله قدر الاله سر اوقات
 الله که اخلق و الله بر او جینی خوانند و دین و عفت ایشان که در ابر قدرت مشرب کحل احوال
 انقباض مکتل نشود و بجای شتاب از محاذات ضمیر میسوزد و در کار خود به شک مجازات
 اعمال شتر را بشود و بعد از بر سر کراجهتها بسته اندس مجنون با جلاله ام خیر انبیا
 و ان شتر و شتر آرزو دم عند آدم تا این دم بر کس کنیتی صاحب و فعلی جمیل با خبری در باج کبر

فهم

تقدیم نمود نقش آن بر صفحه نادر و افلاک مشکست و چون حال ایشاب خارج مرکز باشد
 و اگر به حدیث کن اینها و اضرا و جوری از وی در وجود آموختن مایند و کار مضاد او در مصلح خود را
 در نفس آن توقع داشته هم در عاقل کفایت آن بوی عاید شدن و سخره زبان طاعت و سغبه
 عبرت خلایق و غیرت خالق آموخت و لکن کماله بوی سب السرا را از شاخسار آسار و خسار و محن لعل
 شغال آرزو شتر آرزو شتر از انفاق علقه مطعم تبعید از رحمت حق را عود و نذر الیه اوقطاف
 خواهد کرد و بر مان این دلیل و تبتان اقبال حالت رسید و غیر عا دالین و قاصدان اوست چه سالها
 کسوت و جود انجاعت در زیر خنجر ایام و لیالی و لکن کوب فلک البابی فی ما توان و بود
 انقاس بود و در معرض محظوظ و عقاب پادشاه از بخاد و بطلان فزانه و خواص صلاوت حیات را
 در ارات محاکمات بیخ و کتب با بیخ بیشتر زده مانند آب از زمین منفذی و آتش صفت
 از فلک صعدی یطلیبه یعنی لفظانی الارض او سکنه السمار عاقبت سردر همان خبر مردون
 و بیاسای ایمنی بر سرم گشت و صورت حیان بود که هر شش هنوز در بلخ بنیاقه با بعضی نود بیخ
 کزینته قاصد آرزو **شعر** و کان القوی یقفی لثقتیت شکره **فلیف** از کان النسی **النوی**
 استقامت خدمت تو قارود آتش غضب او که قابل اطفا نمود و فلک شعله کشید و نور است
 بر آغایت و صنیع دولت خود بیشتر دستا مکت شست و نفاق تعصب و حیات بر میان
 بست و در آرزو بیخ عا طفت و حجره مطاع و تربیت رعایت کرده تلازم سل و نهان کرد
 گردانید و در بندگی حضرت عیسیان و تر و انانیک البش و تجاوز از تقصا فرسوده و کجا بر فصل خانه
 بدست و خضد است و تو را که در کربانه را کجالت بیاسای سبک خان چون دل مهرمان شکسته اند و بیخ
 بر کسوت بیشتر تا قان پاره کرده اگر بر کت شکر اغضار و در این حسارت را بعضی و انانیک متعالبه
 فرمایند و کز شاد و کان و خواتین که راه و در سه از وی زیاده نشد از منبع طرا عیت عدول نمایند و
 بتعلیب کم بیاسا مطالب در غایب در اطلب کردن از عرفان در قهر شر و تغیر از مزاج مبارکش ظاهر
 شده تندر با چشم او خرم است که از زمین زمان بر آورد و بتبع انباشت بار کت مخالف از آیه
 که دانند عاقبت بر ای زلفت بخشش شامه حسن تندر کی بر بست بر بیخ اجضا ر تا یک و مخالفان
 سید عا و الهم نخینه فرمود و در ارتقا ب آن جویده بلا حد تدرید و باولجای خاتون معاف فرستاد

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 اللهم صل علی محمد و آله
 الطیبین الطهارین
 اجمعین

که هذا ايش کيفاج شاکم برقع را ديگر کرده و کماشته باقتل آورده و طراحي حصيد کيش گفته
 بايد که برقع برقع کبر چهره بيست او بيست شمول کرده و شست و شست و شست
 او را از قابليت قرار در لابل از آب اندازد و با چغندر خون از نوبت شستفا کرد و در آخر تمام
 جوهر شسته که در با ريفي از کماشته شود چنانچه مخصوصا کمايش بخرتقديم رود و پنهاني الگو کمايش است
 فرستاده و تنها کرد و در تحت بجز حضرت مساحت و کمايش الگو چغندر کمايش بخرتقديم کرد و در
 آب کمايش با تشويحي الگو شسته و حکم الگو فرستاد که کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 او را با خويگي کمايش و محضه شاي ترقيت نمود و در نها در اجمع کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 معتدل خود بخود است اما در خواتين فرستاد و بعد از ايشان و بکمايش الگو چغندر کمايش کمايش کمايش کمايش
 بود و شل کرد و پشيت کمايش الگو شسته طرا شسته رس را ريفي کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 صورت محضه شاي در پايه سر ريفيت شست و محضه شاي و انما يافت است شاطت و غضب الگو چغندر
 و عناد و بقا تضاعت شست کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 فرمايش تا طولادايي با ريفي و جهور ريفي و حوام الگو چغندر کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 خواند و افواج انما کمايش همانند در شيراز آمدند و خواجگان رساله و در شام کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 محاسبات و در جومات اعمال و استجاث امور و استجاث اعمال شست کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 خستريت کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 و فطنت تبخير و تدارک محذرات و معتدلات اعمال کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 معارضه و تقابل و کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 تحصيل بايد رسيد و محاسبات مالک الگو چغندر کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 بصورت حضرت دلان خواهد بود کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 سخن را في غبطت مال مصدق کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 از چاهي از بند که حضرت مانند حساب در طير الگو چغندر کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 وضع خوار انظار و حکم شسته که کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 ديگر ان ترانا بعد ذرا الله تبارک و تعالی حال الگو چغندر کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش

سر از بده ميمنه انما کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 و در اول کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 در اول کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 امير امير الهوي شاد ذرا فغري اناهي در اني در اني امرا و اهل چين بزرگ و جلال الدين
 ارقان و حکام شيراز در خدمت رکاب اعطاه چون تبريز رسيدند بوقا کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 حادي بر ستاد و جلال الدين ارقان و خواجگان را کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 از عرض عرض خدمت کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 زمانه زبان بسته از نیک بد عاتم خدمت بر فاشد تا او را بوقا کمايش کمايش
 استمات از نوبت کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 چون شهر انما کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 انما کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 بنواضع انما کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 با سا فرمودن کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 مصدق بود اشرت فرمودن کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 و خلده تصدودان بود که انما کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 اس بر ترقص فرودس فوقه بازي در نهان نمود صبح کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 چار اسمان نمود صبح کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 آفتاب در راهي آسمان بر صندلي طلوع شست و با سا دلان انما کمايش کمايش کمايش کمايش
 کرده متون کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 بنه کان خود در وقت کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 خان با دولان کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش
 جلال الدين ارقان التاج کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش کمايش

حاضر کردیم برین جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید محمد الدین اچان که در فواب آنجا بود
 حکم برات ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در سبدا سوال و جواب خواجگان تمام
 بخاری و سید الدین شمس الدین حسین هر یک با عقاید و کتب حسیب حکم در مقابله آوزار از سر
 آزار بر موضع آزار زدند تا ملک عدلی بر سر جلدان توکل شده تا ابقا و محابا نزد ایشان
 جلالت و کمال شهادت در حضرت خربت ثابت نمودند و معروف نشدند جلال الدین اچان را
 در عذبات غدا که کشیدند تا در سبایا غولبیا و سعادت از آن احوال استغاثی بود
 آنجا که پنهان گشته بود بود و نصیحت کرده که زنها بمنگام ثبات و مردانگی و از نظر کمال
 چهره آیین منوال اضرب و لاجرا دلیل شهرت بر این میرانند **شعر** اصر بر بدیت فان الصبر
 و من وراء ظلم اللیل اسفائر **میهات** این تقریر کجا سیر آمدی کار جبر و ایام و صبر
 به حد **ع** و بین العزم و الاخشاب بون **ع** و ملک جلال الدین بر برد و دستم و بر دست
 و راحت نمود چون سه ضرب تقدیم یافت زبانه را به سبب و مشتاق از آن کرد و از
 قذوف و لعن آغاز نهاد و تجویزی مسلسل و بیانی مفصل اظهار محبتات ضمیمه و شکر طریقت
 معتقد را برین سیاق کرد که با آنجا که صدقه کردم که عا و الدین علوی را از زمین بردارم و با
 سلطنت را خاضع و طایع باشم اگر اینان عیبانی فرماید که دقایق معذرت بیاکام و قبول
 پیوند وضع بقعه اقیان و نزع قلاده امتثال واجب باینم و بصورت مجامع عیسان هم
 و برای صحت عاقبت شهنش را بر جزیره قیس گذاشتم و عمارت قلعه و استحصال پیش گرفت محضر
 مدعا خصوم بشهادت یم تبعث **ع** کل امة شهید اعیهم **ع** انفسهم تروم **ع** هر چند
 نگذیب کردند که خور طبع و فرط جبین و عدم تحمل او را برین فقر اغرا میکند **ع** بس بود
 خاصه زخمهای قوی آفرای **ع** روح سید مظلوم بالادی سرد در پرواز آمده با وزن بلند سوزانند
ع سبلی الشائستون کما لقیتمنا **ع** هم در آن موضع میان آنجم تبیع که توفیق
 طبیعت اوست بیک ضرب را بر رخسار خاک صیغ کردند **ع** و بدو قسمه القدر
ع نمود و تقسیم باری در شمارش **ع** و دیگران جعلت لکنه قیام بلوکات بر ایشان
 متوجه بود و عهد و میثقات کرد بجان امان یافتند پس حکم و رسم شد که آنجا که موافقت

بخانه توان مال در عرض قروض سید با و لا در ساند و میرت توان یم سید جمال الدین و ابی موسی
 در ربع بر شمسید و فیصل شروع و مسین که هر یک ارلان طایفه حرم جمید و اندازن ثروت جو شدار
 و حرم و بند تمامت مخالفان سید در کش کبات و موضوع مطالبات اتقاد و معامله شمر
 الدین و آفاق عالیان را معلوم و محقق شرح و عا التبریح و چون آن اجابت با صفا مستخلص
 و مال عرض جبار و ما انحراد اذ اهان القدر تا زمان است که کجایان انجیلان تا نزد
 بقایا و آل و حومات بر سیدند و صواعق بلیات بر ایشان بر خیزت و الظلم عاقبت و خیمه داران
 بظلم برین حال چو کمال چید ما بگذشت آنجا که پیش با امراض مختلفه روی نمود و توانی روح
 حیران از تبریر جرمها که قلب قاصر گشت و پیش از کینه قهر هفت ماه سلطنت از ارض مراد کار
 به روز و حشت و ظلمت سرت کلین استغوی تمیز با حوادث ششم شد روز سعادت
 چو شام گشت بهم و عاقبت امانی و خیمه کونی از آن است باقی و میض بود که در یکایت
 شکست گشت یا بری که زود بگذشت **ع** بگذشت چنانکه بگذرد و با بشت **ع** و این سر که
 چون عروس حسناست از گفته خفا حسب حال شد **شعر** ان الزمان وما یفنی عجایبه
 البقی لنا ذنبا و استرحیل الراض **ع** ان احمدین فی طول اختد فها **ع** لایند ان ذلکن
 یفسد ان س **ع** اورا در جو غدا بتریز هر چند بومزه و عادل جهان بود در دفن کردند و او را
 زروسیم طلاق شراب عمل با آن رخصت ساغر خوبی ضمیمه ساختند و در آن موقع فی شمس
 تانیس دستمایه و مدت ملک او بیست و سه سال بود **شعر** و کم عین مقبله النواجی
 کلین بالیناد و الدمال **ع** و افجع من فقدنا من راینا **ع** قبیل القعه مفتوحه امتثال
 و لو کان النساء کمثل هذا **ع** لفضلت النساء علی الرجال **ع** زهره زهرا درین مصیبت
 کا سبب بپراکنده و معین بیکون با بند خست و حلقهای کیسور ابرو بچو کف انصیب
شعر و ان بنات نعش فی دجانا **ع** فراید سافرات فی جداد **ع** بوقتی که نمی آن کلام
 و کافیه ملک و عقیده سلطنت عاقله آل سلنور بخطه مملکت فارس سید محمد این کلمات چند
 است بر روز نظم متبحر گردانید **ع** تخت را که بخت ببری کی شدی زوشه جدا **ع** تاج را که دیدی بر
 بالمش برستی **ع** وارث ملک سیاحت از خاک ای دروغ که سیستان تا بدانی پس خوش گستر

بر رسم منوال

جمع هر سه چشم کوکب اشک شوق شایه ای که در غم آن ماه و شش کربستی کوس نوبر که نبال
 ناله ای هم در غم زهر است جام مجلس کوکه نادراستش کربستی کل سپاد روی او چهل چهر خول
 آلود کرد شایه از رکس بر لب چش کربستی در شیر از ماسم غم آرد چنان باوشا هر چند
 آواه در آسای سفید و کیه بزروه فلک اشیر پوست ملوک دام او ایدر کبر اباشک هم کون
 چون کسوسیل بر شیدند و حقیقت روز آن بود در مساجد و محافل سکر و زخمت
 قرآن با نوبه جهان بجای آوردند و متوبات آنرا تحفه رولک بنشاه فرستاد و درین حال
 این چند پیش نمی در حلیه الفاظ پارسى اتفاق انشا افشا **سه** بباله بسی سال در باغ بان
 که از باغ مرغ جدا باغبان **سه** با با هم دشما که در مرغزار نبالد شرق از دل مرغ زار **بسی** از مرغ
 کل باشد صبا که بر رسته جز کل از خاک **سه** با آب از جوی که دور دلان **سه** کینه ناله بر شاخ مرغ
 که ای رفته از خاک با جی برست **سه** را کرده ناکام جانی شست **سه** کجانی که کلین با بر آمد است
 دم با در غم نثار آمد است **سه** مش از غول با ده ولله جام **سه** لب غنچه از آب رسته **سه** لکام
 چه خوش الکه بشید و نوشید و خورد **سه** چرا بایت بکشت با داغ و در **سه** خلک الکه از دست
 انداختش **سه** نه آنکس که جان سزجت تا شمش **سه** جهان بر نفسوست ای بر فرود **سه** فرود
 بر فرود ما خورد **سه** که در جهان چشم پیش و کسرت **سه** که خود که او همچو سغ و میر **سه** جهان سغ
 دان و ما با ده خوار **سه** با غم می عمر با غم گزار **سه** بخش و جانی و مغز ابرین **سه** که مانی از جان ابرین
 آفرین **سه** چو رزیر دستى ترا بر دست **سه** کون دست کیرش که در دست **سه** نیک
 کرای و بی بر مر **سه** که انهن بنیمنند نصیحت نو **سه** در حال رحلت وصیت فرموده **سه** الکه
 موردت بچاره رایع که گشتند و قسم از ان نصیب نخران **سه** شایه آمده که در جبین
 و انچه بختی و قسسی حصه مالیک **سه** عشقا و قس از ان شایه از راه طایفه بر سینه کور **سه** شایه
 این را مو اوجب از عهد صاین ای کجین بعینه هر لاکوفان از املاک حومه و مدسل ریاب
 بسند اول رشته بود برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان و ارث علی القسط متسوم
 مدتی در تخته آبا کجی روی در خط و نمودار از آیین سلطنت و عدت و ولایت
 مملکت همین آرای کوس میان آبی که رسم نوبت باقی ماند **سه** خود و فعال کوس

بیا

سیکر با و از بلند **سه** بس زدن از نوبه آری رسم نوبت نوبت **سه** در روز کار و داده است بخود
 استر داد که در روز کسین السید مع شیم الزمان امکان و عادات الفک انفعال و در اقل
 فرجه ترشه و عقیب کل نزول تر حال دنیا کاشانه محنت و ملیت و محل طوارق **سه** شوق
 او تصحیف عایق **سه** الا لاصروف الهم فنی عواقب **سه** وان و ابق امر دلبواب **سه** شراب لوب
 زمت خابر سر و کل طری استرزی خوار در پادشایش با نوبه شعر و دروش چهل از غلاب
 اشتقاق دارد حقوق محنت **سه** و ایچ **سه** فی فی غلط چه جای هست **سه** این صورت هر پایه بخار دارد
 این صبارست **سه** کلف راحت او عین رنج و بدست مستلذات بالذات محض انون و عنا
 عوسا عسره و انعمه شمر دامر با امر و بشره غم و قننه اقبالها المائمه ضیف او صحابه
سه نقر العصافیر و بی حیافته **سه** من النوا طیر باغ الرطب **سه** و لیشه او بار نا طار
 طلال و استوار جبال استحاله محال **سه** بر مان ایتمقال است که در نفس انسانی قوی شهوانی
 بسا شوقست میل مطعمی منی و بلبسی بهی و سکنجی شمی و اگر چه بعضی حک گفته اند اللذت
 ادراک کلیم را محققا نرا معلومت که تا تجا و کیف سعده الی معتدله للوضع الفانی کج
 و محنت جمع بست نشود یا کج بر آتش عطش کباب که در اوله غدا ی مرا قن با جوع الی قراح
 آسایش و لذت صورت مند و تا جسم بجزارت **سه** برودت الفعال سیر بر زینت کف و بلی
 بنوا فریباس در خاطر نگردد و تا نفس مغنون جماعی شهوت و قلق و کیر تاریخ نهرت و شوق
 نباشد بوسا طت در غده جبراهیمی محبت لذتی نخواهد بود پس نفس در سادی ای تنی و تصدی
 لذت عرضی شتاق الالم و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج دانند که معالجات امر از
 اوصاف راحت و لذت خواهند باری تا کج ممکن را کملت اجراض این اجراض باشد
 در احاطت بر نوا بر کرامت کند و توفیق توجه بعالم بقا مع از دانش کلف دریا و احتیاط
 بطالع و جانی با قدسی و لذات حقیقی بعید از لذت زوال و فساد زان و دارا و نه ولی فوق
 و الهام الی سوا الطریق و تحقیق الی مانی حقیق حکم شمر از رهت مدید و اسطرز و کجایه
 نوبه کجی که ملازمت از او نمودند و قروض بشمار اند و شده و در مدارج اوقضا یا طوعان
 شرف ایاتی در زندگی حضرت یافته بود و در آثار تحلیلات فاسد و توهمات فی فایض مخلفی ساید

و از نه اخت در امر حکومت قنای محبت چنانکه در آن در موضع خود مصداق بود حکام
 شیراز بر عادت با دیوانی چون مشهوره بر جا قدم در خطه متابعت **شعر** فاطمه مع الدین افغانا
 خطا و اوج مع الدین حکایچه می نماید و تبریت و غایت طوغان التی نمودن از
 و سید کشته در بند حضرت شریف ششمی رسا نیده حاضر داشته که اگر حکومت ملک بود
 بایندگان منحوس شود با نصد تومان زر از بوقی اسوال خیر ساله و مواقع توفیرات بخیران برسانم
 بین قهر بگوشان برین نماند و در هر چگاه و داد ساربان و جوشی را بر آن تحصیل و تسبیح
 و مهمات التماس کند و طوغان نیز فرزند مبارک شاه را از غایت خود بر آید و بیکی با ایشان نبرد
 چون بگذرد و نارس سینه توام بدین کاری که راه آقایی از تقدم داشت جهان باقی را در حکومت
 شیراز عرض یافت با مبادر و در دفع خاک دین المان و ذوقیل مخالفین برین مصداق
شعر قال اللجل قیل فما بعد شئ قال اللجل وقار عبد الصلوة السلام ان انما یا علی
 الامال و الیابی مدنیات اللجل دستور فرسان شرف کبر و شرف کبر یا کرمی سال
 شرف کبر و شرف کبر و شوار جهان از زمین میروی به خود برسان شرف کبر و شرف کبر
 شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر
 اند و مستند که از انصاف بود و در کربت استکشاف امور و اغوا بخاندان و تحریک سعاد شرف
 میروند در دارالملک اعمال آنچه باستفاد و متعلقان براد خدمت و عراضات و علوفات
 انداخته بودند در اجتماع آن می کردند ولی غیر شکور و اجتهاد نمودند اما از نبرد و منفعت هر علی بن ابی
 قهر بر بود بقصیر بر آن چیزی بودی نمود و جمیع تسبیح او را در آن و کسر اشفاق بنام حال و غیر
 و تکریم و مس ذلک و باقی فایده دارد بر جمله حال جهان غیر غایت نیز نکش سید
 باقیست حاصل از تحصیل نصد تومان عملی مستغنی حاصل بود امرا انقیاد
 که در ضاوتی خزانه محتوم باقی بر صایف و فارت با کوفت و سبب و عزت و در اذنی و در اذنی
 رفوم کشت سببان و در جوش با انقدار مال که بطریق شهنشسته و عدوان از کرم حاصل شرف
 تسبیح که کشته و فرزند سبک کشت و راهبند مختلف است امرا و افراغ می سبب کشت
 و جومات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و فضل استحال بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل می کرد

بجز

تحیر و تذبذب بر نفس غالب شش لو نیز در ادارات و مساحت تقصیر محاسن کرد و روزی باج
 حال خود را با نکره بر سر رخ گردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گفت **ع** و جیل بین العیر
 و انزوای برین راستن سال آخر کشید سعد الدوله بکرم و مع حکام کل کاکشت و ملوک اطراف و
 اشراف ایام ارکست حاصل بکرم چنانکه در موضع خود شرح آن آفات بود و بهر نسق کار شیراز بود
 و شمس الدوله و عزالدین مظفر عبید را بهر حکام ملک تصفیه بر اسم استقبال می نمود و از غایبانه
 این انواع خدمات و تحت قوی **شعر** و لایق نع التبدیه از صراف البصل جوشی در لول افغانا
 بعد تقصیر در ادارات و مهادنت و مدارات را از باطنی که محال است و مجدالدین رومی چون
 و پیش کرم چون اگر بر کرم سبب که بر شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر
 توفیق بر نفس سبب کرم و لذت که صد تومان از توفیرات کسب بخواند رسا نیدت از با کوشش ملک
 آورده در آن دریا می خورش میروند **شعر** ترحم التجاة ولم تسکب الکلب ان السفینه کبر
 علی الیس قامت حال مصفیان در ارباب شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر
 اصطفاک تیغ ضمیم و تعرض املاک الشغال نمود و فهرست بر چند شمل بر بقا ستمه مالک از زبان
 اما یک سعید ابوبکر انار اقدربانان و بدین علت بسیار در مطالب کلمه جمع آن محاسبات بسیار
 شش و محض بود و لذت آن عشق با تمام هم نهادن و جنس خیر خطره از غیره عاقبت کبر شرف کبر
 الا صم شرف کبر من خافه البری و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر و شرف کبر
 می نوشتند که عدل و عدت لیکه اعدک لذت سبب دیوانی در ادب با بوقی استمداد از ارباب طرف و طار
 یا بواستطه قبا که از عهد شغال او باز در ولایت را حال می آمده این سخن بر سنده محصل کلمه
 که در مصطاد بر و خوش اخاند و نظره و وثوب آغازند و ستاده بعد از هر سال مکن کز او بر
 شادق میروند و با انواع استخفاف و مختلفه وجه میرفت بواسطه نام و در نضج و رتبا اذنع عتال العدا
 انما سوتقون بر شرف کبر و القلب ذلیع و الدمع قد و کفای و پای از رازم حسنا صد و کرمی
 کشیده و چشم بر نظره طلوع **شعر** عسی الهم الذی اسیت غیره بکرم و در آده فرج کرم
 وقت کرده و کوشش بر شرف کبر **شعر** از ابله کوارث ستمها فرج بعبه ما الفرج انطلت
 نهاد و سخن ابوجه کاتبه ان استخام **شعر** سلام اسد کل صباح یوم علی کتاب دیوان اکرار

بروسون البقانی زمان عجز یافته عن الراج عریضه حال بکمان آمد ازین مصادر قریب
 بیخ تو مان ال مصدر تان وزر و بال حصول پرست باقی رانه از بقایا و نه از استقراض همه ایست
 ساختن با جز تجزیه الوقتی میکرد و کیفیت بادل بار باغ آفرینی ازین مندرج ریا
 بین ترقی صخره و انکارها اما چون تصفا کرده بود و مقدر زودیکش به بل مخدوم واقع
 غیر واقع رای صواب چرخ زند و اندیشه انشا با قصه استیجابی همه شروع و پس بصلح العطار
 افرد الله و قاصد امیر امونین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله علیک الفاضل
 الرای بالعدل و تذهب بندها جوشی از مال قرار و جومات تمام حال کرد و این مصلحتی
 با آن مضاف و از غصب نسیب آنچه مقدر بود فعل آورد و از جمله دوازه توان زر کنی نسیب
 از آن مجد الدین سمرقندی که بجا بخت و تدفین جو فرام آورده بود و بدیعت در خانه یکی از اوساط
 اناس مدفون کرده چنانچه که بخت را پیش با دشمن بود و در میان کوفه در قمارب صمیمین
 و از معنی شده اذاه جعلت الشرع مضیع فاک ممن ضعیع السرازمب خافل مازده
 کنس و فترش کرده برداشت و همان عین اثر نگذاشت شعر قدحج اهل غیر انکه و با کل
 اهل خیر من جوده این مجد الدین در بخل مفرط و شخ مطاع و امساک چنانچه چون کسی بیک
 در کم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب مامه در ساحت قیس
 اخصف در علم و بیکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت و شت در عکس
 معنی من اعز نفسه اول فلسفه موع بود سنین عمر او از ستین بر گذشته و طفل آس
 حوص و اختر از بک زکیس روز گذرشته بر او انی طعام من لم یطعمه فانه منی بر خوان و
 بر کون آب افشون و من شر بر فلیس منی نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه
 و کیف نظم من لوبش الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب علیه نقل و حواش الابرار
 نسیعه رای فی بیته یومار عیفا فقال لضعیفه اذ و دبعه در حالت طبع آتش را
 بتعلیل غذا ازینم قناعت فرمودی و قدر در راجا فظت لحم و صیت اللیمین من قصر
 عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لیدیه مستکام مجلس بر نه فسات مستقر او
 در تجرع و نسل شراب و من دمت فسات فرقی خولن اکا لون للستحت مسوط

و ان

الکری ساعته الفجر از خواب غفلت بریزد برومی و منتر آدمی بگوشم جو بر تو کشیدند
 این رقم بر خیزد تو کیستی که برین نام مودمی نشین تو چیستی که زنی لاف از کم بر خیزد
 نحوای مکنه چو سکه تقای کم خوری کموب آهن سرد از سردم بر خیزد انما الله فرفق
 حده و ارشدنا طریق ارشدن و زرقا هدایه التحیق مع عنده بحق محمد رسول و عبده الذکا
 خصلت اللئمه من الصلوة بجمده و جده و الصلوة و السلام علیه و علی الکه مافاح الریان
 برنده مرفوع ذکر جون ارغول خان صاحب دیوان را از الله علیه شایب غنچه میا
 رسنید بوقا که تر این بکیرت از شست او بود و بر خاستن این فتنه از شست او بکلم
 از آب آمیزه تا حدود مهر که برین از شست مشخ در قبضه حکومت آورد و از حضرت شقیب
 چسک انگ مسوم شرم و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ از کتاب تالیف در بار غوغا کسی سخن او
 و بی آل تغای او احکام بر لبع را مسوع نداشتند و مکتوبات او را بر لبع مطاع و متبع
 لطفت بسوی عالم خاک از فغانه از بید خود سازد و زدن خود کند که کسیر علم است
 حقیقت عنایت زیرا که بر خاصیتش خاک زر کند جلال الله ملک سمائی و حسام الدین
 قزوی و فخر الدین مستوفی بر آه نیابت اسم کتابت ملازم درگاه او شده اند و بنفیس او ترکی مهید
 عاقل بود فکری معیه امر می و قدری قریب امام داشت و ضبط مشرشات امور و تغذیه حکام
 و شیت مصالح مملکت را فاعده نهادند که در آن برجیده مسیه و سفید روزگار تا تحت
 او در پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز با تبه نظر معاشقت افشاد و
 عا لب ط معار جت و مسالم کسیر و نند که نوا ابر سیاست نکند دیده باز شیمان
 س که ملک بسطه را بتحقا و لان فرط معایت و قراوان صیت شهاست نمود جمعی
 محرز داشت و آیات مایس اوزمان و زمین را خاطر گشت کوی خیا ط ضحیر کسوت انیمتی
 بر قامت اوصاف اوبریده شعر بلغت سمار انجد عز او رفعة او و ذاق قوق السماء
 منزل در نظریه ردا عدل و تعلیه بنا یا سا و ازالت خباثت فتر و اما طت
 خاشاک شد و در قطع آمد و طمع و رفح حجاب سخته تا غایتی میا لینه نموده روزی یکی از
 سر اس اصطلح خاص سببی از طرف دکانی بود شت بر توقع فیهو حصول و عادت طبع

پادشاه م

اهل سوق و السوقيه كالكلاب السوقيه و اكثر الفسوق في السوق معانعي رفت ثروت
 شيطنت خنجر بنده را بران داشت تا چند به رسمي تقديم كرد مستعد بيان قتل خود مبرق
 بودند حالي فرمود تا او را برون كرايس كه عبارت از ان ريف است متبع ضربه كرده
 ع تو كفتي كره مشي سيمي برويم حاضران را فرمود كه اگر اشال جنين كس را بختصرت
 فو افعال و محركات بود اراعمال مواضه نرود ويران كه ارضه و عظيم امور و احوال
 خطو با شينه كسته مهار و صلح العذار شوند و چون از غناق استيلا و استلاب بشني
 كند انكه ضبط و ربط احوال بر خيزد و خلط و خبط شايه كند و چنانكه باز فكر عقلا
 بسامی در ابر اطراف تلافی آن سایه ترازند انكند و حاكم حكمته تيريدانی از قطع
 و فصل آن خاصم و متابع عاجز آيد عجب ابر كه از عدل شاملش شاپس حام را
 ديت چند ساله باز دهر بر نيمه ان بسته ادا و استقلال در كار مملكت شروع نمود
 امر او حضرت و ارکان دولت از پايه خود مخط گردانيد و چون از غوغایان عبداله و شير
 نعمت بقا و كملت از تقابل رسيدت از مخيم معونت حسن اخلص او ميشرد برون
 اسم خانيك آنچه از لوازم كار با درون فدا او اورد و لوازم بود بوي تخويض فرمود و مصالح
 جو يك بزرگ مسواخ احوال حضرت و خواستين نیز با صامت بر ابي مصلحت زاي او
 تسليم لاجرم خرد و غبطت كه بر طبع اكثر خيالي مستوليست از اطراف دولت
 آمد شمر اجمعه في الناس مثل النار في الحجر لکنها با قذاح الزند شمر امر او
 نصب جليل احتيال و دفع شبايك اغتيال شدند و خيال رنگ امير نيمه فتنه انگيز
 در گرفت اما شمر و كيف نظر با في القلب من حسد و سيف بطشك
 للاعداء رسول كوني از معرفت روعت او غاشيه پوست بر دشمن زن ان
 بود هر مومني براعضائش بر ان وسايه بر انان موكلتي جاستان و با وجود عتبات
 اينچ خود كرايا را بودي در راه مخالفت او قدمي نهادن و در روي كك شفقت دمي
 دادن بضرورت در معادات مدارات ميگردند و خون جگر سرد در رجايل سجز در
 و مشرق وقت فرصتي ميبرد و ميدها تقيه اندرون بوقا حكمايت استنجوي فارس بود

چه در مغفوره خردل جرس ارحم الله من ارحم الناس سادات شيراز بود در زمان ابا قاضان
 حضرت شيراز از غنم كرده و بارها با مع بيهمي سنده كه تو ابي املك بسيار از اعمال اركان
 جدا و القضاة السعيه شرف العين بوده از دفتر سلطان عصفه الدوله بيق اراش تاثيره و انك
 ابو بكر از ادره حوز ديوان گرفت و بعضي و عو بر ناصيه حنون سادات رقم ابطال شينه و بر تصدق
 اس و دعوي و ثابق مع حج شرعي و فرامين ناطق از غمده خضه الدوله باز و صبح املك مسجلي بجل
 قضاة وقت مرقوم بشهادت بعضي مشايير ملك ملت عرض داشت و تفرير كرد كه اگر حج ربيع
 با فراج و ابر از ان نفايا بنديجوي باشيز از ابا قاضان ربيع داد و بارش ايلي را برين صحت
 باوي بيزش ايجون شيراز آمدن ملك و اكر بر ادره مرقوم تغدير و تنگي ان تندر و توكيل او در نهم حكمت
 در كاستقان رعيت ملك و املك را با افع شمس اهر و شيت انهم ميراث سبيده املك
 مراجعت كرد و در ملازمت باي صبارت بفرستد و مثل من طلبشنياد و جبه و جبه و سراج بابا
 و حج و حج كاست و اوقات خود را با نوب طاعات و عبادت استغرق داشت و در وقت
 در ان راتان ميگرد و در دل شانه اده كاشف في فخر شمس ميگردانيد در حال كس بر روزه
 بفر و ابهت از خون زيور است در درنگ خانيك زنده بشركم و املك شيراز بود في صبح
 و بايوع متبع و تابق حكم شريعت و تراجي و مينت آنچه شروع نوشته از املك ملك و املك
 هم ديوان امن تسليم در نر و قتل غيب و حيف تصور او كيف كنده شمر و ان ملك
 ابا فقيص و فعله لكا الله به لعار بما فعل الله به سبيده خردل ملك و املك شيراز را كرا
 تا رخ ملازم اردو بودند از حضار ميگرد و توكيل مطالبت عفيفت تنزل املك است و ادره
 چند ساله ميوند بوقا شرفي از خواه معمول كرد و كفت شيراز و املك با سرباز فقه تملك با و شاست
 تخصيص طابع و تخصيص حاصل بنا بر حسب الاماله چون بعضي اراعمال مغفوز كرد و عي جده
 تعيين عمل و كتيه حجاج اشد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم كسرت نر از بود
 ايمان با افراد و تخييص و تسيير و تخييص ان املك سيلي عظيم داشت صورت مانعت بوقا
 پسنديد فرمود و ربيع داد كه او در ميان كاسر سبيده خردل من مصاحبه انجو در ميان و حكيم سجد
 اقطار مملكه بطعنا چو رفوس قرش ميراث معنيز درس حكم ربيع بول قطع سهر از خون اقا با

سید فخر الدین جهت استخلاص املاک شیراز آمدند و چون حاکم افروز از ملوک مقتضای جواب
 عرف و شرعی مشغول نتوانستند بر حسب نخواستار مقداره ربع از قری و فزاره و سایرین
 و قنوات میساده و طواصین در سایر اعیان فارس منور کرد و اندیند چنانچه امر روز ارتقا
 دیوان اینجوسبع ششصد هزار دینار رایج بسپیل مقامه سوز است و بر اجاعت مالک
 ارباب کبیر صد ساله املاک اوست و کتب در تصرف داشته و عادی است از نرسند قدر
 مایه تصفیه الوقت مفصل رسانیدند بعد از آنکه روز سید فخر الدین از دست سراج حکومت
 اینجوی اینچایم ریاض قدس و متصرفات فارس برست با آسن العبر لولان النفقته علی
 من العبر بول قلع پیش از انقضای مراسم التفریة ثلاث خلف صدق اورا سید فخر الدین
 احد که صنود و حرمها و قنوت شجره طیبه نبوت بود شریف ایچان پوشانید تمثیل
 و تحصیل اموال مشغول کرد از این دلیل حال در شهر سمنه خورشیدین و ستایم سیریز رفت
 بر تبرجات بوقا تغیر در خاطر خود راه داده و سر جمله معاندان او طوغان بود در آن
 شمنه قستان فایق بر زمزم ایقان خاص بود از کی من ایاس و از بهی من قیس از سیر
 امغیره بن شعبه و عمر بن العاص بقوت رای مضای ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان
 مغولان نژاده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوع بلاغت میسافت مخصوص
 دوستی از ان فضل کاتب شیراز حکایت کرد که در وقت انکه سید فخر الدین اورا بجهت دعای الملک
 حاضر گردانید سید عباد و الکافی که سیکرد امر ایار غوی جوی حتی گرفتند و فرمود تا ماضی
 چو بیایا بیرون کرایس تقدیم رود و خواست تا با القاسم سخی ملازم طابع و طبیعت جل خود را
 دید گفت شامت جالت روز افزون را اگر هر میری یک چوب مساحت فرمایید چه شود چون
 احتیاط کردند اعداد ایشان زنیادند مقتض بود تا ششم کردند طوغان در میان بود
 ملتفت شد و این بیت انش و کرد **شعر** اوار اریت نیوت اللیث بارزة
 فلا تظن ان اللیث یبسم - تعیر کرد که از سرعت جواب و تشبیل بصواب او با سکه
 بر خود دستنی دیدم و تعجب که در البتة منبتی را در حال اختراع این معنی احسب حال دست
 ایراد در خاطر دار نشده چه شرم قصود از تشبیل شرح کیاست و سخن دانی اوست اصل

لین بطش ربک لشدید بروی خواند **شعر** یاس خدا بخد لا فوق الشری بل کعب الکفران الله
 ماتری حکما گفته اند ان الملوک اذا خدتمهم ملوک وان لم یخدتمهم اولولکم انهم یعظرون
 فی الثواب و احوار و یستقلون فی العقاب ضرب القاب لشکر را زمان شد با بورت
 اورا غارت کردند و اقوام و اتباع چون با جو و طغلق تراوانس و طغلق و سرانای شتی و نوشکان
 با نواب حمام الیدین قزوینی و امیر علی ملک تبریزی و اولاد و اطفال مشهور و محول شجره بیخ جلا و ان
 ساختند و جبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت کرد
 جسته قتی پشتها سازند و مومکلان بر جانند تا وقتی که انیا فی باب کلاب اندان کوم کامیابند
 در عظام صدور و امرا یکبار و صد و عظام در مسومتی باقی باشد اجازت بر جانند
شعر و هبت لعقبان القلادة لحوهم - ولست بر لولا القضا بخلا - و زر عشا
 بین السور غنیمته - ضفاقا و مر تا عالا و قصولا - مدتا زغن فزاره لغوان دران
 اطراف برانغ نزل بنویافته و ضیاع و مسیاج در اجتناب و اتراغ با شجاع و ناکش
شعر کلیمه و جویه جبار و ابشری - بلیم امری لم یشهد الیوم ناصره - این ابیات از گفته
 حیدر افروز ارتقی ایچان و عادی خاک را سب آمد **شعر** حادثه در زد و وقت در شطرنج
 بر کمال است احوالی آید ندان یافته زلف و ارش سز ترس بر بیده جلا و جل بر دل بر کشت
 حال عصبان یافته هم زبیم لغت معنوجا سوس ظفر - مرک را در حیشه مع تو بهمان یافته
 سامان بر خوان رزم از زمین بان تیغ تو - وحش و طیر و دام و در را چون همان یافته بعد از ان
 هر کس که با اولادنی تعلقی و کتر نسبتی داشت در مقام یاس از با سار یا سار و صور و هر اسای
 پادشاه کفالی بیغ می یافت چون برادرش آروق غایب بود روز کا بهستی او نیز عاید تیش
 از شی را با سب طلب او نامزد و یار بکر فرمود تا او نیز از عقب برادر راه جهنم سپرد که در طفاق
 او حش شقاق با خود برده بعد از انکه شفاف در صحر آکشف یا تمیض مغافقه بر سید
 آروق غایر بر فرار قارند بقصد انجا تمیض شست فزول نکر و تایشان گرفت که پیش از
 وصول میدکی حضرت اورا آسیمی رسانند تا تیش تمس او را بسند اول داشت چون با رود
 او را بکس او را در جو را بر سید بود جامه مالان دمار از دست قی فرمان ایچان

۳۴۳

تجمع کرد و رقبه قورش می سپرد و بغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت در شمشیر
 قورش چنان شد و سرهای یوقا و آروق قورش می مالک تحقیقت بریده دست یکدست و خست
 ایشان بود بر سر بل جیان و دفع چشم برادر از روزگار است فرود میخندد بر آب که در کوه
 بل نذر زیر کاس **شعر** کس که شل اعتماد برین آنگون ملت **شعر** سبحان الله لطف و عفت او کار
 عیاس است و مهر و کینه برین اساس **شعر** از جهان بود العجب بانی او **شعر** پس پیش منیاید
 کل ما لا یقیمت لیکو امره **شعر** ایست شمری بنده الدنیا لمن **شعر** از ذلت مکر و غدر آنست روزگار
 و آنست معیار و مثال است و عاجلا و آجلا محی زات و اشیاء تمام را اجازت به جالب **شعر**
 و بانی که طایغی ز کفران گشته **شعر** یقین دان که کافور کفران گشته **شعر** لاشک هر کس که خجی کاشا گشت
 ایستاع و درک ارتفاع شمر هم از آن حسن برداشت **شعر** اگر بارها است خود گشته **شعر** اگر
 پر نیاست خود مرشته **شعر** مسترب این بیت لفظا بلفظ نیست **شعر** ان کان ریعک
 شوکا انت زارعه **شعر** او کان نسجک خو انت غارک **شعر** یاد شاه از غایب خدای و جاد
 عناد آن خو خوار غدار سلامت یافته بر لب با طرف مالک دستا و که چون است بقادر
 حکام عطف و احسان ایمانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در حکام
 اجلال قدر و عظم شان قصه شبنم و غدر قطیع اندر شید دولت روز افزون مل را شست
 چون اورا باخیل و خول مزین و اقربا و اوجها مشهور گردانید و نوز این الاموال ایشان که از اموا
 و عوارف بود که همیون مانند خسته بود در میان کردن حقوق افزاخته و چون حقوق افزاخته
 غارت و سبغه تاراج چو یک تصور ساخت و مانع صدور از حکایات او دیگر آینه کار خندان
 غیر در ابرو و فر عجب پرورخت **شعر** ای نسیم لطفت را بطینل نعیم **شعر** وی نسیم سخت
 و اسطر و بل عقاب **شعر** بشکنه رویه از تقویت خجی شیر **شعر** برکنه صعوه چون سخت بل
 او را که لعبت باز است که در کینه صوری را نیز از نام نهد و بصد بس در نظر منندگان
 در بار از بر هم زنده در ضد و قبح تعطیل ناجیه که اند چون **شعر** است نباید از در شمشیر
 و نعمت پرین و حکومت سبک عنان او برین و جویافته اند عاقبت باید که امارت او انار
 خندان دانند و وزارت و زور و زور و صدارت صدور از سواد است و خلاص **شعر**

دشت و سماعون لکن ذنب ظاهر فرمودی **شعر** خوان کالم صحت للنصارى علیه الخیر
 امثال العنوشور **شعر** در وجه سیم مطرب ساع مرتب گشتی و جایزه شمر را اجازت جواز
 شرف طفت بر گوشه مجلس او شراب شناسیدی و در میان سخن دل از زجاج بصیر او کباب
 خوردی و خدم از پهلوی خود جگر **شعر** کحل کل ما اوجت فی خفض عیشیه **شعر** ولا شش
 یوما برتیک بکحل **شعر** که بر چون بیات شیر **شعر** او دیدی چون موش از سینه کبر
 که بخجی واکسی از کون او آب قراح آقرا کدی آب روی او در پیش سبوی بخجی
 و قال الرض علیه التیمه و انشا نظا امال باشد من ظا اما **شعر** و شیخ غنی افتر من فقیر
 سخی **شعر** من یبدل الساعات فی جمع ماله **شعر** مخافه فقر فالذی فعل الفقر **شعر**
 در تابستان دشمن شکل با تهاب در تابو انا قصب او در از زبان میرساند و در زستان
 محبت قرصه اقباب که در ایکن ممالیک او را جبه از رفعت سپوشاند **شعر** ای جامع
 امال من اجله **شعر** تمیت و فصیح فی ظلمه **شعر** سیو خود شک خدا کلمه **شعر** و تسال من بعد
 عن کلمه **شعر** چون چاره مستوفی شلف در روز کار زده منکر است شلف بعبت بدل اجاب
 پیش او آمدی و وجود رس **شعر** اضمر و لیل و انرام خدمت در بان و تومر و وکیل خازن ترار زده
 و سیم اسطلاب و کرام الکاتبین دست بجای برداشت پس سنت صل و عطا نهادی
 بشکام القضا عدت در مطالعه مر اجمت ساعات شب **شعر** روز را بر قاق و قرانی حساب
 قال النبص العبد لله و الله و الله **شعر** کب الربا و کشفه اند شرمال الزک شرم کب
 و حرفت ابو الفاقه **شعر** حیونک فاعلمتها راس مالک **شعر** و مالک ان عقلت نج
 ذک **شعر** و کل ان شئت لب الرج منه **شعر** فان الله هر یکل ماس مالک **شعر** از حاضران
 استماع اش و که چون زدر بر می گفتند انحر و موم ماحضار کرده و در وزن در وزن ان
 ایستادند و در مقابل و زرا زده و زور بر باد داده چون ترار و سنگ بدل نهادیم حیرت
 بکش و در نهان زدر در ستمین میگو و حکام در ان حرکت نهادند و نه آیت و لا یسن العین
 بخول ما ایتهم الله من فضله و غیره لیس مل موشه **شعر** لهم سیطون ما بخوار بودم القیمه در حق
 او و ضرو **شعر** هذا الزمان شتم کاتر که غشوم **شعر** امال طیف و لکن حول الیوم خرم

شعنا الله وایا کما بالاولئنا فی احوالنا واولادنا در مثل است که اعلیٰ بجا بنی به عمل بارزوری و در
 از شراب طاق و مواضع خوبه کلنج و سنگ کردید و سوال کرده که از جمع کردن آن طاق چه
 گفت ای جمع کن که استظهار امری و از خار سیری سایل تعبیر بفرست که در میخی کج از سیم
 و زرد و وایت و قدر نهند از جرم و در کوی در مکنز به بلبل خنده زد و گفت اینها که چندی
 خزان و دغابین نهاده اند و در صند و پندل از بعلق می حفظ آن قفل غم زرد و چون خرد از آن
 اشخاص نمیکند و دیگر از ارضی نرسانند با سنگ و خاک حاشا که سنگ و سیت بل از خاک
 متوجه و متوجه در جهان از و جواهر در فون هیچ متوجه تصور نه قال الله جانه و قال و الذی یکنز ان
 الذی یکنز الغنیه و قال برسطیس العینه ینبع الافران و قتی این بیت تعاقب **شعر**
 لیس شئت ان تحطی بذرا العیش حاضر **شعر** کل ما یوقن فکرم محض **شعر** لمن یقر الامل
 مالک فانیته **شعر** فالک مثل اهل لاشک قبری از بزرگهر رسیدند که در ق میان کرم و
 نسیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذی و الغنیه و سایر الایجاد و اللیم من استوی
 عنده الذی و الغنیه و سایر الایجاد کرم این بیت کرمش هست بلند از زردی استحقاق زرد خاک
 یکسال و نسیم الکریم در نظر قاصد و حوضه سنگ از زاده استعظام خاک و زرد خاک فایه الکریم
 بر چند از حیثیت صبر و طبعی قیوم و تفریب و ذکر ذرات هست و لوم طبیعت او تفریب یافته
 اما این فریج را شایسته است که اگر ششمنی محقق تقدیر محبت را در محمل بر یک نظر زرد معلوم
 کرد که در معیار تقیم اعتبار صدق عیار بی خاص دارد و در بیان شغف و شنبه شود و در جوی و اکثر
 کما طیب الیل اقبال کند و عود کس آنرا کما طیب الیل استقبال نمایند چه دنیا را بسیار و بسیار
 و کند نام خاخر جز در شش چنانکه گفته ام بی فناء الفناء لا یوردنا ما لم یوردنا و عودی الله بهر فناء
 اذادنا و مهملنا الیه او شتر نیاه با عنا او ابا عنا مال مایه سعادت هر چه هست و سازنده
 اسباب صورت در عالم فای چون در دست برد مقبل آید که از عمر مقدر هستی مابد اول
 توشه آفرت و الا فرح خیر و اتقی بر داور و اعقاب یا ذخیره خیری بگذارد پس خود و درستان
 وزیر و درستان بدان متوجه و محظوظ و حقیقت کفایت مهلت آبی زاد که در حکمت است
 خاصیت خدا قیوم بیکر مشروط است و نظام مصالح ابران متوقف بر شش کرد و چون از سر ابرار

ازین

که نوش نمیش او اندک نیست و مال و مالش او یکی نعمتها مشرکه بنعمتها و ضرر لهما تابعه لهما
 بتمام سوره و چون در میان عیال نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صاعه اصد علیه و السلام انک
 من مالک ما اکلت فافینت او لبست فابیت او تصدقت فافیت و ما ساری
 و نکت فلینکر **شعر** نعم المعبین علی المؤمنة للفقی **شعر** مال یصون عن التبدل نفسه **شعر**
 لاشی انفع للفقی من مال **شعر** یقضی حوائجهم و یجلب ائنه **شعر** و اذ ارشده الی الزمان
 بسهمه **شعر** غدت الکریم دون ذلک فرسه **شعر** اما صاحب ثروت بخیل شقی
 محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت نمکنت ترفه و نعم
 ندارد و در عالم در غم محظوظ و لذیثه استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان بر بخور دل
 و ششم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فایست و ندامت و محسرت جاوید حاصل **شعر**
 حاصل زهر بر سر با زنی من دانی چیست **شعر** برسته غم دایه و ناکامی و بس **شعر** درین حال
 ایامت زبان خاطر املار **شعر** بسیم زرشح بچو طغفان مغرور بیوی الکره شوی بر و صاحب
 از آن **شعر** اگر ذوات بز رفعت شنی نشدی **شعر** قلاید سکت افعال فرج استر از آن **شعر** است
 عمر خیزی که اگر سرفیض **شعر** توان خیده صد خاک شاه سحر از آن **شعر** چه مجاز از سر سوزار برادی
 نفس **شعر** شود چه حبیب غرسان جهان محظوظان **شعر** برون ز ستر من بر چه هست در دنیا
 آب روی قناعت که خاک بهتر از آن **شعر** نعوذ بالله من مال امانا عن صوب الارتفاع
 و دسته امانا بر سم الفیاض و فی هون الکفایت جبره لمن نظر فیها و اعتبر و مزوج لمن
 و او کرد و کفایت لمن نظر فیها بالرای السدید و ذکر لمن کان له قلب او القی السمع و حوسبه
 جوشی چه تحصیل اموال و ششیت مال و نقل افعال و عارت و اولاد فارغ شخ اطراف
 ممالک فرستاد و در ولایت فهرستی سینی بر املاک لیکر از تری و مزارع و دیاه و دروازه
 و طول اصی و از هر نسیم و بچوس سعود و نخوس در قلم آورد و دعامت اشجار ساین از
 شماتت شجالات و نسیمات که محظوظ الکریم اعظم الخیر فانها خلقت من قیوم طینه
 آدم حاصل در شست ناکر و کم که کم است **شعر** جنت الکریم بیستار الکریم **شعر** عینه مالک است
 و از غیر شماتت چبار و سید و عیشام و عوعر تقداد کرده تا در حضرت المانی ظاهر کرد

بر جزئیات احوال مالک تبیین حدود وقت حاصل کرده چنان بر عزم توجیه توفی الامالی نقل کرد و در احوال صحت الیوم بوسیله نظام الدین ابوبکر را که تیر درین فلک ترشح درایت و تفتیح سیاق ایشان هنگام تمام مصالح جمهور و کشف معضلات اشرار از روی انفعال رقم لایحری بر فذلک نهی و ذکا خود کشیدی و بر تقریر باقی عا سبب شجاعتی نه عجز و انکسار در وجه نهادی و در ازای فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص امتیازی مخلص محصل کشتی بر کوشه اش خالک دلان عزم تفتیح خود نشان کرد اینند نه و سرهای ایشان را از لنگره دروازه دار املاک خود او بگفت و چندان که کفایت لفظ درایت مفید در هیچ نیا دورای دور پس عاقبت اندیش نکته یاب دافع دماغ کشت بر دروس آینه کمال حقیقت **شعر** مضی قبلنا قوم رجوا ان یوتوا بلا تعب عیشا فم یقومون متقوم ماندر حق خواجیه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده است و ذات صاحب مقام سیف الدین بر سبب که لفظ و کلمات در سطر ملکت دین بود در شنبه بیستم الاخر تا مع عشر سال ستمانه تسع و عایشین بود و دنیا و آخرت و با زار چه محنت و تکلیف است و روزگار بدید آرزنده فتنه و شرور و محنت و محنتی است

دایم از خوشدلی دور دین و ناکامی و اندوه و نایافت بنوعی قال الله تعالی و قلنا ما هی الا انفس القواربکم و اخشوا یوما لا یخیر فی والد عن ولده و لا مولود و هو جازع عن والده شیطان و عند الله حق فلا تفرحکم بحیوة الدنیا و لا یفرحکم بالعد الغرور **شعر** الا ان دنیا کمثل الودیعه جمیع اما نیک فیها خدیعه فلا تفرح بها الذی نلت فیها فاما الاله انزلت علیه بسای دل این حالات و علامات یکی اعتبار بگیر و در بر بصیرت بازمی ترک چندین نعمت و آرزو بگو و بصبر و پندار و چون اطفال خرسند مباش و بگلو و شورش پیش ازین است تغییر که ان در خواب حرم خیال آرزوهای در از چندینی و از برای خوش آمدن با او بر صد عیب بکیران چینی **شعر** فاحسن ان یغیر راکم ففئنه و لیس لم سائر الناس عاذرک از هر جهالت چندین تنیز و چون صبح بری رسید اگر چه در جواب گفته طبیبان خواهی خوانند **شعر** فقلوا لی استیظف فصبیحک المبح فقلت لهم طبیب

الکلی

جاده او چاه و چند او بند است **شعر** و در کجای و نه فرسند است **شعر** قربت ملک عیاضات نهایت بغیث در حضرت ایشان فراین بسین و ذلک موخران امین قال زیاد بن اسیر لویا لا صیحه منی انعم الناس عیشا قالوا الا لیس قال قولوا الا لیس و اصحابه ثم قال کلام ان لا عواد انهم لقرعة وان لقعقة لجم انجیل لروعة و لکن انعم الناس عیشا رجل لا نعمة و لا یعرفها له صنعتة تموتنه فانما ان عرفناه اسدنا لیلته و اتعبنا نهاره و از سنا بلکه ایمان است که یومنا یتبع میفرمود و هر کس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بر تو او افغان او در سخن ناپرسیدن ترجیح زهر و قویق قهر و قویق کلمات و **شعر** بدار کل ساکنها غریب **شعر** طویل البهر نسبت اجمال **شعر** بنه ستاد ما خلاق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین اوداع کرده و در بیع الاول ستمه شان و عایشین بر ستیامه نوروز بسیار غول آقا که خورشید فلک است و در شرب شجاعت بود از وقت احوال بقا و موافقان که ستم کشته می کشید و معانی و با شک خود خانه بلا و شره شد و تیره ذکر او در موضع خود مقرر شود چون السد و توفیق و توفیق الحق و سلوک طریق و صفا الله علیه خیر خلقه محمد و آله الطاهرین الطیبین المعصومین من آل طهر و حسن **ذکر احوال سعد الله و اولاد** مالک دیوان انش بیشتر قدر و قضا و طفره اریض الله انشاء الله و در وقتی از اوقات قرینه از قرون چون خوابه که ساکنان خطه سینا و بسککان چهار طایفه از خواران تیاران غیاب برده و بعضی را بسبب از عقیدت و ان تباهی بشیبه سیاط مطوت نایومی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس و کلمه است و او متقاد عالم عقل کل اعجز به اندازد و از امر حسب زرع و کثافت و اعطاف جمعی و در اسطره ترفیه و ترغیب اوقات طایفه سازد بیملک من الملک عن بینه و یحیی مزج حی عن بینه و در ضمن آن دقایق قدرت قدس جعل السد کل شیء قدر ابرص و حال کلمات لامع که در حقیق حکمت لیستی است و عقل الباطن فرائد مکنات را ناصح تا نقاب شستباه از محاذات صور و کفای مرفوع شود و صفوت نیات با نیات توحید و احد و خلق جل شان و حضرت سده نه مشفوع که بعد از تقدیرات و تقدیرات جهات حکایت سعد الله در هر وقت پر صغی الدوله اهری چه بعد از انقضای او شتا و دوازده سال از هجرت شاه رفته نوبت و ما بقعه فترت مخرج **شعر** فذالذی

بصرف البطی و طائفة و البیت بیرونه و الحبل و الحکم علی التجهیزات از کلمات علی الله
 که تو هم بودی در بیدار شدن و چون بر این بودی در زبان گفت با صفا آمنت محمدی اما آن عقد
 و اما آن تخذیم حنا کویان ایشان را بر تقصیر اخبار نبوی لاسا و و هم در مجلس و الجوامع
 الی ضیق الطرق فان سبوا کم فاضربهم وان ضربوا کم فاقدمهم در طریق بی تمسید و تضییق
 جواز نزد سلام را با مقیبت و عقوبت حجاب نیز بر خضرت ممالک اقدیم است و رابع سبیلانیت
 و چون است است او بود در زبردستی دست فلک نیز بالدار یافت سرافرازی بر ایلانیت
 او فرقه زدند شکست و یکیشی عزم بر ایس بر ساقران صبا و دوبراه مخالفت است
 و ما و فرج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی صوم و سلم از نقص ناقص و نقص ناقص از
 کلماتی با صوم الساحة از خشت مشارک در حمت معارض و مبارج حال چنان بود که در
 زمره اطباء حضرت انحراف در دست و در مدینه السلام بعد از ساکن بودی تطلبان علم
 او استما از فرصت کرده بسمع ایشان رسانیدند که سعدالدوله در بغداد دست فرخ و اسرار
 و اسن الدینا بخدا فیما انخفض بالذکر زده و سر از حبیب بیاس العاقبه طرازه لایسی بود
 کرده و ما لذت منکی لیل و نهار اختیار کرده ایم و بمعانات کرب و بسا فر و مقامات
 خضرت خطا رستلای گشته چون از افاضت انعام و صدقات عینه پادشاهی با ساسان
 در طاعت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارک بر افاقست بر می نمود این نمیشد انبال
 و متمه رواج حال او شرح و این سعادت سعیدی بجمع بود و تحصیل انانی و انالی بیانست که در
 نشاندن در آن مجاور که عسی الی مکره شینا و موخیر مکر امور العالم متعلقه بالوسایط و
 الاسباب و تخیرة کواقیها او نام فی الالباب حکم فرمان سعدالدوله ملزم از روش از اب
 حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با یکاست و کفایت جمع و شریک است
 اقامت خدیجه کاهنه مدینه السلام و مخالطت و مجاورت معمول و ترک مالک این زبانها
 شرح و در تجربه حوادث سرور زبانها کشیده و سیمیا بر احوال بغداد و اطلاع کامل چنانکه
 در بعض اوقات ایشان لایانک عارضه روی نمود از اطباق فر او کسی دیگر ملزم منکی بود
 و افضح بجمع کرد و نوران ما و تسکین بنی بریت ایشان و دفع عداوت راجحیتی که طایف سیمیزد

استغفار

استغفار میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بجا قظت و کتابت سلطانی
 صورت اکتاف با اسراف در آب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مراتع توفیر و تقصیر
 در عبادت تزییر البلفظ و تمثیلات سهل اما خذ عرضه است و بر بیان قاطع فرمود که
 ناست مال ممالک بخرازیه تو و آروق راجع است و خندهای ایشان از نفوذ و حاکمان
 مالکال و فرزانة خاصه صفت المکه مالکال فیة بفرزین سخن زرین را قوط کر کش میوش
 ایمن ساخت و در حق آروق و شرح ظلم و جور او آیت ان فرعن لعالی الارض و انه
 لیس المکر من بعله شمار شمار ساینده و تجزیه و تعزیر بلاد و عماد از عفا و عفا و عفا
 و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر از طبعه با رابطه
 شعر نقصوا المدارس بعد من و توفیها بیمنون مفسدته و میت بزاتی عاقبت چون
 عفا روی در کشید و در ناهیت و استراحت در انعام چون نام کبریت العزیز رواج کار
 بنزد در کم و کاست افتاد و مع العداوت زمام کار کوفه سنی از اراذل سپهر در کش نزد
 از خدا و خلق خیر نهیدل در زردیش اثر مدح ماح و وقع قادم در اندرون نایاب
 و دل با پاک و حکم جبارتان مع معتبر واحد درشت کاکلب النابج و الکلب الناطح
 و الاسد الکالح کاتما صفت فی فمه الرما و دفنت فی عینه الفرساد لایرجی خیره و
 لایومن خیره شعر خطت حاسن ابعروف حتی کان وجوهها طلیت بنار
 از هم از کان جامع که شرفترین بقاع اندیاز بود سعی برست و آلات آنرا از روح عمار
 دور خاصه و متعلقان استعمال فرمود چون قضا بد را دفع خیرات شد و ساکنان دریا خنجر
 ایات قصاید قابل شتات و اجزا خاک جامع که مرقد انبیا و مشهدا و صبا و اولیا
 زبان ال قصه بر خصه و عریفه نیاز از ان نا خدای ترس و عالم و عالین عرضه میکرد تا
 بعد رحمت آفرید کار کوب و ولایت او افضل و مرکز ولت ناقص شرح او را در بارز انبار
 شکر گذر و از شل چنان سوهیتی خاص و عام را اندر و بر فاسرست بعد از ان امر جامع
 مجمع شعر و اسباب پریشانی مدفع بنابرین تفریح اسلم بر ابع که سعدالدوله مصفا
 از وقت و بیان سکر برچ بیان مدحیات خود را بغداد او دو و شخص مال در استخراج اعمال کند

۳۳۷

و در آن شهر سه سده است و ثانی و سیمایه منحد شده کما انقدر السبل العرم من قتل بطون
 حیل سرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو قیامش کار بود آردق وجه مانعش ترا نشد
 و اگر حکایتی منضمی نویسی میکنند و نموی از معاذیر تعقل میکرد و برین وجه اجرب خاندانشان می شد
 که هیچ آفرین در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایا کس و استخراج نوعیت تغییرات زمین
 و اصل مال متفق خوانده حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بدل نهاد
 بر وقت تو سنگی نهاد بر دل کون بر وقت خنده خندید یکبارگی حضرت پیوست و خوانده
 عرض یافت بر وقت ارتضا و موقع اجاد و خردی گشت بر رضایت ملک بغداد برین وجه
 فرمود برست خود کاس فوق مستوع و خلعت مغزق مشیخ داد تا فی الحال از استاز او
 اصول تمنا و استکثار برین معرود و دعوی تو فیرات سایانه با خوانده اصناف کس
 اول مصحوب از حقیا ستر جبرندگی شد و وقت نشاء و برین الیوس اوجی را که ملک بغداد
 با خود روان کرد در قنقرا الی ملک ماه جاری الاقری سنه سبع و ثمانین و ستمایه بجزرت است
 بقبول کشمش می نمود کشته خوانده عرض افتاد اعتقاد ایچان بر کفایت و در ایت او رضا
 گشت از حقیا اجتهادات و حسن فخلص او بشرحی مشیخ ادا کرد و کشت سعد الدوله از طرف
 از اطراف مالک گزینوبت باندک مدت چندین خوانده جمع کرد و می سببت با او آستی
 اگر تمامت ممالک در عهده اتمام او میسر نیگونی کار خوانده کفایت نمودن چوین
 خدای داندا ایچان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشوق حرات و مشیر مطلق ملک گشت
 و در حل و عقد مصالح و سوانج رای او را معتد علیه و مشار الیه میساخت حکم برین تقار
 یافت که طغیا فروقین و از حقیا و جوشی بر آه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم ال
 ملک ایشان بیست هزار اب و سیج مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه نراند فاما سعد الدوله
 هر وقت که خواهر بیست هزار غنیمت میساخت نماید و کار ناس زد و کوب جلالت او استعد
 یافت و کار او بالاکرت و در از اراحت و در اراحت و اراحت طرایف خلایق و
 دعایا تراشیدن و تقاضای حکم و تخفیه مهمات ملک لیم که در در بر قطری از اقطار مملکت
 متعلقی را بر آه حکومت میسوس کرد اندین خیاخیر امر او سلاطین و ملوک حکم او را مطلع و
 عیان

کند

کشته مدینه السلام را بر او خود فرخ الدوله که در جهل مکه کجمن افلاطون حکم و اسمعی
 ادب ثانی نداشت توفیق کرد و شعر سپهر همه نسبت به صاحب او اند شعر فیهب الذین
 هم الغیبات انزل بقی الذین هم العذاب انزل و دیار بکر و بریمه و اعمال و
 آن برادر کوچک که لایعروف البرمن البر و لایس من لیس و لاکبش من سطران
 سابق او بود سپهر و ملک از بچیان بر لید می ابی بریج که خاطرش مقلوب بچین نام
 او سینود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارسی در نظر شمس الدوله که در واکر نش نهاد کمال
 و کجا تو در خراسان و روم بودی آن خلاف ایام که از جهل افراسیروی و بابت اراحت
 در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ملک که ارباب فطنت و دانا و خلعت و ذکا بود
 بر باد داد و چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدرف برین طایع
 بر وجه شرف خواست تا طایفه میبود را در دنا و قعی اندازد و ایت را از ازشاد کج
 جتبی و شتار و ساخ فطری علی کند بطریق مخدع و مارات و ستمه و مارات
 استمالت قلوب و دعوت خلیایق را بولایه اطراف نوشت ان السدیایم العبد
 و الاکسان و اقیما الوزن بالقسط و لا تحسروا ایمنان در اجراء و امضاء
 ادرارات و تقریر ابواب البر خجستی صادق فرامورد و برک تخفیف و ترک تکلیف
 و تطیف زحمت رعایا را احکام نافذ کرد اند که فضل دعوی را بر افعات
 شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امر او شش و پنج اب محکمه شرعی معمر دیگر ناکرد
 در استخلص حق مستحقان و اغاشت و اعانت فرودمانه کان جدید بلع نمایند رجاء
 او زمانه که بار بار حضرت تعلق در کشته بنهند رعایا را بواسطه علوفات و ارفا
 تفرق نرسانند و بحاریت امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی حضرت عرضه کرد
 سبب اقری در بنده برال و تخرب دیار و تفرقه دیار را رسال الیچا است که در طلب
 و چون خوانده ولایت و رعیت را از نور و زحمت میرسانند و زواید علوفه اولاد
 می ستانند با سقا قان و ملوک برای این مصلحت باشند که موسم خود می اندک نقلی بر جای
 نشیند یا از آن شناعتی بر خیزد امرال خوانده تحصیل رسانیده مستصحبت و

انسان بصورت حضرت تمواصل دارند و الا از وجود ایشان چه نماید متوقع باشد پس سخن اول
 محض کیاست و تمضی مال اندوزی و رعیت پروری بود ایمن پسندیده است و حکم سلج
 درین باب یکد تانم نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تانم تخفیف مستخرج و مزاج العاشره
 و تحقیقت حال و احوال لایق علی کل حال در عهد او شراب تسویفات و مناسبات ادرار است
 صدقات از شویب که و رات مصفی و معنی بود و دستماله و معنیان در کله کوب
 ضعف و یأس معتذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه در عهد تو باز اگر چه
 از بیم تو آرزوی تیر گنند شمر آعراب عجم و افاضل و بلغا عصر در اطراف ابراج و اخوان افضا
 او صحیف و دستایه شخون که اندیند و بعلطیا و شایع محظوظ شده و او چون اطراف
 آداب استیج بود در تقسیمه شور و نظم و باید او بدینتر اشارت راند و در هر سال
 کتابی مملو بقرایه اشعار و محشو بقلید اکتفا را راکسته با صنایع لطایف پیرایسته
 با نواع تالیف صورت گشت بر طیفان حدتش آنرا بنام او موسوم که در اندیند و امر در آن
 نسخه در عهد او موجود است در دیگر تصایر شتمات و مقطعات بیتات در صفت او
 زیاده از آنست که چهره اش سپاس بر دل مسود و محرر توان کرد یاد از من عرض نفس این
 سخنان که طهارت استیج بریم و ادا بعبار از آن معوض ساخت اما از روی شیل این
 بیت در عهد آورده **شمر** لازلت یا مولی الزمان و ابلیه فی الناس رب تبارک
 و نیایح سعد السعود کفیل داع مخلص و کلل من زینتک سعد الدایح **بیدار**
 قوم پیور زاده اندر نیکیلا و کال علیهم من اجم خط کیلا کیلا و کفی بالبد و کفیل لقب
 مقرب خود را بر رسم ال بویه بدولت اضافه کرده امانه اضافتی معنوی گوئی گشته
 بود بر قامت ایشان لیکن بریزن هم در نومی **شمر** یا دولت لیس فیها من المعالی شریفه
 زولی فحانت الاله علی الکرام بلیه تفوق و استعدا آغاز نهادند و باستانه
 استیزاد اسلامیان زبان کشا و یکی راست از فضل بعد از **شمر** بود بد از الزمان
 قدر بشنوا مرتبه لذیذها فلک **اممک** فیم و امال عندهم و منهم استشار
 و اممک **یا معشر الناس قدر نصحتکم** **تهوروا** و اقد تهود الفلک

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

فانظر و اصیحه العذاب لهم **فمن** قلیل تراهم بکلوا **ایمان** بکلیت خود را با سعد
 داد و در زمان خلوت و مسارات و بیضه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا
 می افتاد و در مدت دو سال که با شکران شغل جیل بود با صابت رای مینو و نفاذ حکم و عدم
 معارض خدایا چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز
 در حال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیاده می یافت **بسیر** رعایش تاریخ دعا طوطی انداز
 مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک لاری اگر که از نفاذ دست سبکی تخفیف شری
 حکایت و تفقه الطیر نقال مالی لاری اهد بلام کان من الغایمیر بعینها و اوح
 تقرر کردند که از روی ایمنی بملایعت نرد با او در خلوت دفع طالی میفرمود سعد الدوله
 با کتید بود و قوجان در آمد و بران ترک ارب بنا خواست که او کف از خدمت
 رفعتش و فردا عطفت و استیناس متعاقبت چگون در بندگی چنین خانی کفک
 سرکش و مستخس احکام بنده کان او مست بی بسا لای پای کشتی در جواب میسر کفک
 باعث برین حرکت وجع معال است و تجاوز از فرموده پادشاه روی رمن خلاف
 ستین پادشاه بنظر و کل میفعل امجرب محبوب ملاحظه کرد و بکم جیبک لایعیک
 آن عذر رنگ را بر اهورای قبول فرمود تا مست امر او نوینان بر رقصه مملکت چون
 نقش زیبا اسمی بلا سیم و طلسم سچل میبند طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تراف
 بگرد و در خلا و ملا بصیج و کنایت مهر سعادت بر ساط اندیشه می انداختند ظاهر
 سبب سعادات او آن بود که چون فرورزای گشت و در بلاد خراسان شرو شوری
 آغاز نهاده بود از آن روی کار اترف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت
 طوغان عرض داشت که اگر پادشاه سیور رعایش فرماید من بنده چون یک اسان را
 یا سیمت کرده مصالح آنجا کفایت کنم بروق طلسم بر لغ شده وصول او بر اسان
 و رفتن فرورز یک معامعا افتاد و کانم کانواعلی میعاد چون از آن مهم خارج
 و بر حسب معتدات مصالح آنجا مضبوط گردانید بکن از فرورز یک که بر توی
 ملحق شد با اتفاق بسندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غار نصبت

درای

و جلال را کشید بعد بوی حجت گرفت و کبریا بخش را اغرا کرد تا بوی سینه که اولیای زیاد
از تعین فراتر شسته است بر این غلطه او را معجزه چو سبب فرمود زین طوایف نهال کینه
سعدالدوله را در جویا خیمه غریب کرد و از نوازع درین آب میداد و با امر او صاعده می حجت
و قصه های پر خجسته تا بیل تا بیل او کند و قیقل او قیقل نمود و تا که آن بر در زوایا سینه
سینه شسته و سر شسته کار بست روزگار فرامیگردد است پس شمشخ تبخیر مال ابراهیم شمشخ
و اکتا و جانین رخ استاری کرد و از آن دردی قوی در کتی قشیر شمر و هر آینه فرودمند روشن از
دشمن معارضه استان متصل نماید و بر افتد در مصافقت شیان قسلی جدید چو جمعیت احوال فرودمان
دست در و با تفاق کله خوان اختلاف آری ارباب شغایب سیر کرد و در کتله کلبیل در
حکایت کبوتران و مطلقه معروف مشهور است چنانکه بیاضت خیریت در معیار شریف
حاصل بود بیکت معارضه و احتیاط با نیال موافقت چگونگی خاص از یک یا خصام دست دار
عاقدان گفته اند چوستانی که اسم محبت ایشان با طلاق توان کرد است صفت لغبیلی او
هم در دست سیر دشمن دشمن و طایفه که از مکر و تهدایشان احتراز اولیای هم دست در
اول دشمن مشایق ماذق هم دشمن است سر هم دشمن و شایع بر انهم دارد
از دشمنان است حذر کنی را است با در استان در دست تراستی بگوست اندر چنان
بر هر کوی ایمنی مباد بر چوستان دشمن بر دشمنان است سعدالدوله شیره آیت که در
اولیای شرفتم و تعظیم فضل و فضل و تکویم علم و علم را در باجه صحیف مقاصد و کوه صفا که
ساخت اما شمر ما شنت من زین بر تیره و الصقی بمصقل آبا و استی الزروع ظاهر ظاهر
باطن با طرث بهتی خدایت در رمضان سنه ثانی ثانی و ستاینه این مکتوب بعباد و ستاد حجت
تسبیل سبیل حاج و عذرا ترجمه امر او شح و ملوک و صدور و فوایط و خطا و کت و قضای
و مسوات و کافر علیا مدینه السلام حاظم اسد و دعاهم برانند که بجزت آسمان صفت ما که
سرد طاق سلطنت لارالت من العبدون بر چنین آنها که در طایفه شیری و می غیر از کار عباد
اسلام و اناش و مش پیران بلدان و ایمان زمان بر غم زیارت کعبه معظله ای چو شمش اندر
احترام احوام در پشت احرام و اعزاز مستدام و مساسک کلام و تطواف مواضع مبارک است

بیک نفس الاموال را در معرض خطر و بر آورده این مثال لذارال مطاعانی الغور و التمد
الشرق والغرب اصدا را که در تار حسد صفت و صفای طوایف قضایا حج اسلام را با لغو
دانند چه در ام جا بایت اسلام بر بسته تو اقل حاج و زوار بلکه موصول بوده و مر ابر است
مناسک آن بر هم و مغفول و قال علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یز
و لم یسرق فرج من ذنوبه کبوم ولدته امره و چون درین مجال کعبه مکمل کردانند و هر اسم استقام
تقدیم نمایند در این رخ سندی و مش ع مبارک حالت او را زون را بر عا خیر یا بکنند
معنی اول السحان نطل السدی فی الارض و من ثم الیه مقایله اهل و العقه و الارام و بعضی صیرت
کفار خانه خیمه و فخر لوح مذکره و نوایون حین کت و غنچه گلش فخرت سانه از ان کت
این خیر تامل و تیسیر تو اقل و کثیره محافل عفات بواسطه تا مینان معدلت اودی نوایون
خفا چه و جمع کلمات حاج موسوم بوده اند از ترجمه و فدا اهتمام نمایند و ملک بنم الیوم محمدر الزام
کشنده تا وقت نزول تو اقل در اصل کوفه و بخت نکلند و کسی از آن جمله مصاحف فله رود و
زواد سلطه و بر شمش و نطق و ممالیک خطا و حواری سراری برای فرود حق با خود برد و اسلم بر
کله و طوایف آن برین بضمون مسوق و باطل محضوف بصوف استنوا و ملق از لغو بر آورد و محض
یک نکی را بسجل قاضی محکم سبب من اطلاق هموس الملق بسجل کرد و زبان رور کار میکنند
بذات الخس البی من تلقا نفسیه الخمیسه تشبیه مصالح العباد و تعظیمه العباد الی ان
فساد و اذا تولى سعی فی الارض لیس فیها و بهلک الحشر والنسل و الله لا یحب الفساد
یا ذا الذی ربک الفساد و عنده الی اسود اذا ربک فسادا ارضلت را یک
عالمه او ناسیا من ذا الذی ربک الفساد فسادا از جمله معجزات تینات لصدی و
مقامات ثقات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات تا کیده قواعد شریعت است
تشبیه دعای ملت به ارادت او صدمی شریفه علی الدین کله و لو که اشکر کن در او ایل
سنه تسع و ثمانین و ستائیه حکم کرد تا خوالدین مجال تاریخ مکتوب با نوبه لیس معصی حاسدی
معتوقان بجزای شهر و چون طر و لبران پیرت کناری در استان معضلی ناقص ذات و سبب
الاجح فرج لغینی متودن بمصاحف فساد و صحیح الشیبی در زین اولیک هم شرف البریه در

بیت

تا حدی که سخن صحیح را در هر کجایی که می‌شنود حق تعالی آن را در گوش او می‌نهد
 صاحب اختیار و تصرفی او را که در پرده توفیق و تعهد مانده هر چه در حق او را در حق او است
 نهایت مقدر بر هر چیزی که می‌خواهد و هر وقت که می‌خواهد و هر چه که می‌خواهد
 هر چه که می‌خواهد با کمال افتاد و هر چه که می‌خواهد با کمال افتاد و هر چه که می‌خواهد
 بی‌مانند چو پر شود بگردانندش سعد الدوله بکمال جاه و ایاله از خوف مفرود گشت و خوفت و خوفت
 فرخنده اظهار کرد و بارها در صورت ساطیر اللولین بر خاطر ایلی غنچه در کثرت از حکمت جان لطیف
 ارشاد بر می‌سپیدد شکست که ثبت العرش ثم انقش علیه و کلفت به بدیهه عقل معلوم است که تمیذ فاعده
 ملک مثل و تربیت بطریق اولی بلای مستخرج جان و تیر بر زود چنانکه موعود صلوات الله علیه
 بجا بر آن را بقا کند و غنچه و اوقات تحریف می‌کند و بیکدیگر چندین تن را سر در خندنی فرمود برین اثر
 و قهر اقلاده مطاوعت بر رقبه استقام نهادند ایلیان نیز که استقامت همه عالم را نصب فرمایند
 و طف فایض و عفت قابض در حق ارباب بخت و نصیحت و اوصی مخالفت و کذب و کذب و کذب
 تقدیر غایبی مطلق متحد و حقیقی متحد در روزگار باید که در هر کجا که ساغر صورت سر بر خط انبیا
 از جوهر نیزی غل اودر گشته دیده دارم و هر که از گمان مطاوعت می‌روی چون تیر چواری است
 که هر وارش بر تن جاری می‌مید از غوغای خود بر حسب مال دشمن جان مسلمان بود و حکم رشع
 که هیچ مسلمان از اهل دولت اعمال و قوا فریب ندادند و ایشان را از اذیت در اردو منع دادند
 صاحب دیوان صدر جهان شفا فرمود در اثنای آن احوال از دی که نوایر ظلمت بر سهام شراب
 جو بار آفتاب است راست کرده در راه بگذرید با سعد الدوله طلاقات افتاد از وی طلبت داشت
 و استعجاب رانی توفیق گدایا که از دی استیراج قیل در الحظ زوال که در خنجر عذرت در پرست عباد
 تقریبی که بشروع در طلب نوری باشد محضی نمود مشتمل بر طبابت و تریاچ چه اصل مصدر وقت
 آنکه رتبت نبوت که افرین بر استیجاب است و باقی نفوس بلکه متصل است نسبت و غرض است
 قابل سیاست ربانی افتاد و حال حکم حکیم قادر اقتضای کند که در هر زمانه مستجابانی تا اوست
 و وجود مسود و موجب نظام و استیجاب عالم کرد و عطف لایبام و مصالح انعام شاعر شریعی و اساس
 طریقی پیدا کرد از نوید و اعی استیجابی بر ذوق روح و باس خلق را با نرس نیت و معتمد

خواجه و از جناب تیر و اجتناب هر چه در راه و تخیل از نصایب و مشایب این خصایل در وجود ایلیان
 موجود است و در بیان محض زود که عین شهود و غور و در چندین از افراد ائمه اسلام و شایسته
 دولت تصدیق آن دعوی و تحقیق آن احوالی با اسامی خود ثبت کرده تبصره و توفیق نوع شهادت
 از قلم آورد و تجنیص که از کارها بر عیا بجز خود اناس علی دین ملکوم بر فرزند هر چند ای کلام موقع
 ایهام بود و باشد که در محقق خلاف این معنی بوده و اندک تیری السرا صاحب بود که چون بر تل و
 محنت با طیل لمر و انصایل و متوجحات نافع و مزور باط مقام عشر افتاد و نافع غیب چون
 متابع غیب درون و درون معلوم گشت که شرح یافته فصل و لا عقل و لا ادب و لا عیاش
 و لا دین و ایمان اناس کرد تا مرافقت را بر آنجا چیزی فرسید از بنیاد آن تسویل و از نشانه آن
 تجنیص نسبت راحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافت و در جواب او بهرشت و حیرت انعام
 علم برایت گفتم سوابق حقوق مروت و صفات و سوا الف علوم و محاسن و موانع
 از قدیم بازم که است و برابر مرای آن قواعد استظهار نموده شرح و اوصاف و در دونه الرحم الهی
 تراست و جلالت آن عیال بر الصبر تنع قدیر و شاه کا مکار برین صفت از انعام
 اختر و خاطر را از احوالی رقت در حجت برداخته اگر از تنع و اما با خبر کرد و قریع غنچه و احوالی
 چون امید بقا در عالم مستحیل مشغول نماند از امور است که مزیننده بر فضیلت عادت اختیار
 مستفادانه قراوند اگر سر از دست برد و پای در ورطه این فرج مخدور و محظوظ نمانم برین آستان
 دوستان رضایند هم ماسول که این سر جویده رقم تاسی بر سطر یاد و شمشیر مخلص گشته تا مدتی
 که هر صدق و لار در دست و قدمه سینه مودع مسازم و فایده شاره تا زان که در آن واکتفورد
 از انکار این حکایت احتجاج و بهانه است چه اندیشم این چاره بر کیش و کم و ذات انصاف و است
 احکم حالی که تقریرات و پس بر شرح از مضمون ضمیر باور سید و قد قبل الکلام اذا صدر عن القلب
 و وقع فی القلب و اما قول الکلام اذا ورد عن الصدر صدره القدر بله که در آن که در خاطر او
 بنشست از سران اقرار بر حاست بر بختن سودا باطل مشغول گشت و بختن کبر لکفایت
 ای سوخته این و یک تننا حاست علی بعد ایلیان مقرر کرد که کعبه را معبد نام
 بنام سازد و اولی اسلام را از عبودیت سبحان عبادت و انان الزام کند برین اندیشه

بدر

مراسلات با اعراب بود پیشتر گرفت و در ساختن اسباب قهر بکند و انفاذ لشکر ایلی ^{اعلام}
 و استعداد در جبهه و جهت نصب این تا بیل استمداد اصحاب الغیب را در کی سعور دست
 و استجیل کیده فی تضلیل سخن بسیار در در السلام فرمود ساختن و اخشاب الوان از بسبب
 تیمی و دو و خلفه زبر العیاس برین لاجرم آن اشجار هر چند با شمر بود و در کار و غرضی و
 خسران قوم مبر او نداد و لیست کل الشجر اثر مثل بزه درین توفیق خواج نجیب الدین
 کمال را چون مجلس آن کیش صورت بگوش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و بیل
 داد با ساسی در دست لغز ایمان و دماة و متملان آنجا تا ایشان از از صحت سور حیات
 بظلمت مطر و حیات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و کنت ایشان
 جوید بود و محض بیا ساسی مفسد حق از این بزرگوار و کار بر نماند از پیش شمس الدوله
 فرستاد تا خاطر از ایشان بر آرد و در معانیین بودی خسارت برین و خسارت آنرا
 بکس و حسب خست نفس نقش خیال خیال در همه حال در دل بر دل مرسم که دلانید
 تا طبع طبع فرود او در استان عالیان شد حکایت کرده که از غوغایان در میان جلوی
 بر سر دولت کا قتل را کار بود چنانکه روزی در انشا طوی نظر بر کثرت زیاج اغنام
 از حال رفت قلب فرود چندی حیوان از ابی کنه برای لذت قیقب عوفه سر هفت کرد
 از لوانم قساوت قلوبین غلتک و در ذایل اخلاق ذمیر قولند بود عا بر آرد و پیشتر
 مستقیم و زین سستکه او استغال داشت و میگفت کلز دولت را باغبان و از ازار
 بر راستن و مشرب آب را از راه ذوات مخذورات مصفی در شستن از مفضا کیاست
 و فرات بیشتر خود ترک شرمعاندان که واسطه انزال ملک مال و داعیه زوال رذوق
 سلطنت اندر چگونه و چون نگنند **پادشاهان** از بی یکمصله صد خول کنند **از سوس**
 و اعزاز او دل ایمنی را قتل بی خطا چون عزمه کا فذل غیبان ختن و عیض شت تا غایتی که
 بانگ تو بهی با بسبب خنجر جویتی صد جان را بر بالید ادر اینه مخالطت جلیبی السواد
 معاشرت اشرا و همین تخری در حال بعضی حکما تجنب مصاحبه الاشرار فان الطباع
 تنفصل من الطباع و انت لا تدری حکم را خلافت که خلق انسانی و هو مملکه تحمکت

لغز

لغز بصیر عینا الافعال من غیر طلب و تکلیف کتبی است یا طبیعی محقق محبت کتب
 بشکل ثانی ارقیاست صفتی مشکل کرده اند و گفته خلق با سربا بحسب زمان و مکان و احوال
 میشود و هیچ از امر طبیعی قابل تغییر نیست پس آنچه در هر کس خلق طبیعی تا فروریوس
 و اقیان بر خلاف این مدعی در موصی مخالف و تنازعند و مذموب حق رای جانبدار است که
 بعضی از ایشان منزه حیث اتملته از روی استعداد و مخالطت اجبار نیز میشوند و وجود این طایفه
 عزت و وقت است در بی بجایست اشرا و شریک و نه و الشر و تقصیها طبع اکثر اهل العلم
 با تقاین شکست که مصاحبت عاقل اکبر سعادت جاود است و مقارنت عاقل لغز
 شقاوت و جهانش سعده شری است **در نفع تمیض لایق** **کلی خوشی در کام از روی رسیدار**
دست مجرب است **بدون کف کشت با عیبری** **که از روی دلاوری نوستم** **بگفتا من کل اجیر بودم**
و بیکر برهه تا کل نستم **کله هفتین در جز آنرا کرده** **و کنه مزمان حکم که نستم** **تعریب این**
ایات وقتی کرده بودم شعر **انما هو فی انعام طین مطیب** **توصل من ایدی کرم الی**
فقلت له بل انت مرگ و غیره **فاتی من ریاک سکران مستدی** **اجاب بانی کنت**
طینا نذلا **فماست للورد اجمی بمعهده** **فاثر فی خلقی کمال مجالی** **والا انا الترب**
الذی کنت فی بوی **چون بوی کلی در کلی اس انردارد و نفس نوع انسی که جز و کل ان**
از یک نشا **قدیمی مستفاد است چگونه بجا و درت طبع و استعدادت و تعلم اخلاق تنفیر و**
مت تر شود **تک دور کار از درازی که مست** **همر بگذراند سخن را از دست** **شست**
نصرا الی ناوک عوادش را از قسی افلاک کث **دواد و برهت اصابت آمد ایلی را**
از بر تر می میج **اونود و از انجا غیبت مرقان کرد چمن ملعل شنبلیله کوشه و مرد**
قامت از زلزلای شکل خیزان **اگره و اخلص کاتب از اطار طبع او میخواند**
بر شان جو بدید چرخ در تب حالت **جرشید دلش بر صفت تجالت** **تد قال حکاک**
برسا و انهمی **حلت بعد کم و عنکم حالت** **مقربان حضرت درین سادش و در کسند**
و در حدود این حادثه محادث رای جمله بران تصور کشت که تا بیل قبا و تجمیل
حایت و شفا را صدقات قالیض باید گردانید و تجلیه مجوسان و تجلیه مهمومان اشرا

ط
تجالت

شعر و اذا المنية انشبت اطفارا = الفيت كل تيمية لا تنفع = سعد الدلالة
 زيادت از ديگران براتش محنت در جوش و اندر روش با هزار ناله و فریاد بود و از بر او
 و شفا را یعنی آن ایس و وحامت عاقبت را منتظر و مترصد زيارت از يكجا = در غرقاب
 بخت دست بپای میزد و از تغییر نیت و اندر شمای خطاند است میفرود و باز با نیت
 راحت و خیرات التمنای با نجا مالک روان کرده و در یکروز مفتاد مکتوب منی اشارت
 بکشف طلم ظلمات و دفع ملامت و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و انبات
 ادارات و تجرید تسویفات و تریج مجربان و تامل مایوسان مصدر کشش از جمله مبار
 فاضل صدقات سر هزار دنیا را اهل بغداد را اطلاق کرده و در هزار دنیا نصیبی نسا که
 فقر شیراز آمد و پنجهی تریات ممالک نسبت علی اللغزاد موزع فرمود و حکم شد که هر امام
 بر تریا حضرت خوانین و دنیا و بنات اظهار و اصهار اگر این اموال یکم و بیش چیزی
 و ناستخارا این عارفه نصیبی دهند چون میاست که در حکم تصدای مقدم و تانی صورت
 بنزد او داد و عیاد و فادالت بود و از حضرت معبودی در خواسته بودند و با شرف
 ادعوی استجب لکم و دلیل اجابت ظاهر آمده از صلوات و عطیات فایده حاصل شد
 و مرضی رشته ادیافت قال افلاطن حکیم اللرض کره و اللان هرف و اللانک فی
 و اللو ام سهام و اللو الرمی فاین استغز از برای تخفیف اهل حبس قبول شخص حال
 از جمله شازادگان فرائقی پسر شیمت در کوه مقبوض بود او را با همو لاجو و شکب
 در کوره و امغان کاس فنا چشایند بودند امر ایانو کردن سیزده نفر از ولاد و افلاط
 چنگیز خان بکرم و شادرت سلطان ایلامی همچو آن عدم و از صف ایجا کم گشته بودند **شعر**
 نطقت سیوف نبی الله تنوشه = سعد ارجام بساک ترق = قامن کفشد استاد عرض
 مرض را مریض قبل شازادگان است از غول فرمود که سلطان ایلامی برای بی تحریض کوه
 گفتند توفیق خوار بر زاده چو شکب **شعر** اعن اذا استمیت وحی جفونه = درست
 من السحر المبین کتابا = و اعیند لو حاضرته فی تجوفه = ارد شیب العارضین مابا
 صورتی که نقشند این امر را بجهت مرض او مع تصریحی کردن بودند و تحریک آن که در حال

تقوم از تقویم بعضی و اجزاء اولی و یقین حسن در رعایت کرده از غول اسحر که از نیده است
 حکم من قتل السحر قتل السیف را که باید بست خود ز کس جاوی اوسام بود و عمر غارش
 انشکر **شعر** ان لم یکن سحر ابراک فانه = و السحر قد امن اویم واحد = او را با دیگر خوانین
 حاضر کردند و او را فرمود که سنه تعیین دستیاره سحر پسرید ازین است توفیق استبعاد **شعر**
 جنی بخصیه عن و رده عقم = و صب در اعالی الباقوت من شیخ = زبان الان شخص
 احمق برکت و دگفت همین قدر معلومست که بر عادت زنان استجاب محبت ایمن را
 تنویری فرشته ام اگر جان من بر قایه جان او می شاید و زنده گان به ندرت در معرض قبول می افتد
شعر روحی فذاک لا بقدری بل اری = ان الشعیر وقایة الکافور = هزار جان اگر می
 جان ره می = اگر چه نیست کرامی فدای جانست باد = ایمنی هر چند مانند غره او تا توان
 بود با طبیعت زوش بخش و سحر غره عاشقش او بزبان صدق محبت **شعر**
 فان کنت مطبوعا فلذات بلندی = وان کنت سحر اظلا برا السحر = با اتفاق کلمه
 آن اش جرم را با بد دروغ مفسدان خاک در آب انداختند سعی در شرف
 مانند ماهی اگر در حسن ماهی بود اضطراب ننوده جان در کار محبت کرد و سخن
 سداق حال **شعر** اصابت الردی من کال یهوی لک الردی = و جحش اللور
 قلن عزة جنت = مینیا هر که غیر ذرا محامیر = لعنة من اعراضنا ما استحلقت
 بحدیر حال از حسرت برین رخساران بی کناه سحاب بظلال اشک باران عارض
 ریاض باریدن گرفت و رعای از تنگدلی در ناله آه برق از دل سوزناک اشک افشان گشت
 و در صفر سال مذکور سلطان ایلامی بر اجعلت الله ایمنی را راه به نموده بیاساس
 او در حال کار از دست در مان در کده شت و بیسج آفرینج را در فرکانه بار بنود کمر
 جوش و سعد الدوله که چشم خود ک مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چشم
 مملک در میکشید سعد الدوله نهانی ایلمی بحضرت شازاده غارن فرستاده بود
 تا که در ریاب و در مسادرت بر سر تخت سلطنت توقف نماید و اندر شیشه آن بود که
 پیش از وقوع حالت یا انتقا رحادته مریض شازاده بر سر او نشاندند از زیر شیشه بخاک

برمانند معلوم کردن که با زندان بر جستی منقضیت و مفاسد را همگی اتفاق کردند با جماعتی
 که تا غایب است اثار فتن و فساد سرشته شده و عناد بوده اند از دست بگریزند
 مرادات رخا نه طغیان ترتیب طی کرده تا زمان اصل همان روح اعادی را از ابا
 ابا آموزد و جوش و از ره قیاد ابا شربت ملاک حبش نیند طغان قویان را برود ارجی
 از وک خاتون میفرست از عقب برادر دیگر رفقاروان گرد پس توکل و قورشی برایش
 و قنای آفتابی سعدالدوله را که لوکب سعد شش راجع میبود از قریه صوفیه تیس ستمین
 بخانه طغیان آورده عاقبت که خود که عیس فیا بود بعین مقبول میزد صا جسد اولی صمد الدین
 احمد فرمود که در آن شب بر سر قاضی بر جان این رفته پیش مرگت و که گدای لم نزل
 لیزال کسای چپار تا بود باهستان ایشان دست و بادش در شش بوده و اگر و اند علی
 بقول و کس یعنی اگر در عصر مهلیع افندی بر بن طوطی حسی صلاص سلوک خواهد بود **س** کفتم که
 اگر هم کنی بازم **م** از غصه این واقعه گفتا که اگر **المعلق** باشد اجمال محال دور دیگر
 چون خیاط قدر بخطامض قواره زکش اقرار بر اطلش لیکن که در خشت اولیا
 دن احمدی از خوانه لطف احدی قیاد بیا پوشیدند و اعدا رطت محمدی از پیش
 قهر صمدی کاس فنا نوشیدند بمجرات نبوی بر آفاق و انفس لعان یافت و دست
 بتک و عدوان بر تافت سعدالدوله منجوس طالع منکوس اختر متا قی صورت
 مما ذق سیرت را شامغ و شکسته سخن پرسیدند چون از کترین آنام و او را در جود
 مردود او بود تیغ شر او از جهان میخ سر او برداشته **ش** و از غم اندوه قوام **س**
 ان لایدم لها عهد ولا ذم **م** مغول و مسلمان کله سته صلوات فیا کس و وضه
 رضای بخش و قریضا پاش سکن خاک شرب میفرستند احمد الله الذی صدق وعده
 و کفر عبده و بنرم الا فراب و صرح و لاش بعد دران زد یکی بر پیش بریت
 استنزا کرده بود اسمت بعد رب العالمین اما نه است که بسنا انوار را تیغ و لا یغتم
 ایمانم لما را ابا بسنا هنوز در ظلمت ضلالت است از غم خاں در انحال جنگ که
 گفت نیک به حال سخت قوی ضعیف بود از غمف مطیعان حضرت را با قان

دولت خبر رسید غیبت ایشان را عذر می گفتند و است که با ایشان چه معامله رفتی چنانکه
 روز شنبه ششم رجب الاول سنه تسعین و ستمین سیم رخ روح الخانی از قله قاف **س**
 مجاورت طوسان سرای بستان علمی کرد و کلبن حیات بسهم حوادث بر کرده
 سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود در میند و ضوح یافت امانت نه از کثیر اسنان
 نداد سیرت **ف** خات **س** چنین است آیین خ بلند **ک** با نشاط و کمی با کزنده **ب** کا
 بجای اکلند **ب** کناه **ب** یکا با کله بر نشاند **ب** کاه **س** سرانجام هر دو کجا گذرند **ز** از آخر بخاک
 مناک اندرند **ب** بعد از تقدیم مراسم تعزیه در همه او را در کوه سبسی که بغایت ایشان
 او بر کوبیده ترتیب کردند و امر از بر تین یعنی در همه خاص که ملازم خان باشند چون
 تیمر بوقا و کچوک **س** روز ششم در عادت هم درون او را آتش فرستادند و عجب
 بل صراح اعجاز محمدی **س** صوفیال بن کور در نفس در از ملک شیه از شتاب تعظیم فرود
 ارشاد و مرشدی ناکاه از گوشه با می آتش بر افروخته و دیگری موافقت کرد عا از بیم
 ساعت مختصر **ب** البصر از قامت خانهای حاکم و حکوم دختر و فقیر و صالح و طالع
 شروع و مشعل و آفتشهای بلند افروخته شد و شام و کوهل و مشتبان و حبیبان و
 عداوتی بر استرات روشنی بر مع بود چه چاک در چند خانه با اختیار آتش در اخص
 و اضلاع کنایس زدند شیر ار چون قندیل را بهب میان شرح و چون دل عاشقان در
 دایع فروزان در شعر نصر **س** بسیار **ش** رب سبیل کشته لیلی سوادا **س** شوق طلب باها
 علی الارض نار **و** تری الارض کالسه **ر** کحل **س** قد تجلی خلاد انوار **ز** بشرا کائن
ب نجوم **و** نجوم کائن **ش** شراره **و** در زبان روزگار رب تیغ حوالی از املاک از شاه
 آنحال عجیب خایف گشته و طن افتاد که مر جب آن و حصول خبرهای بایل است
 هجوم لشکری بکند و هیچ آفرین را بسبب آن معلوم نشود که از شیراز از حضور **س**
 نموده بود و پیران روزگار دیدم ندیدم و نشنیدم تا شش می بیات آتش میگذرد بر افکار
 اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان و کس اهل و الدین ابو یحیی ناظم امر المومنین امام ظلمه با جز این
 معات و مصدق این رسالت شفا تا تو فرمود که در انشب جمیع ملازمان مبالغه نموده تا

دلکبار دعوان

لحظه بر سطح با هم خانه آنجا که غریب است هر کس که آن احدی که بر او مسموم بود و بر سر
 در خواطر او زمان نیاید تا فرج نیاید بعد از الحاق تمام بلاد شمر روی زمین مانند قبه آسمان از او
 که آیه ای بود اشارت کرده تا شمع که با نارت مجلس قیام منوره **شعر** رشیده قهر تصطیل
 انوار آسما و تبلی بر مع استقام المقیم **بهر** چون آتش اشک خون دام چایست
 بر سر دلش زبان دیبا روشن **بهر** طرف با هم نهادند در خاطر آن که سبب این حادثه
 حالتی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آنرا ثبت کرده بوقتی که ای اجبار صحیح آن
 یافت پیش از روز که جوانان است بهر در بهت صدمه فنا گشته شدی در شیر از آن
 آتش افروخته بوزن و بطنه تا تبتس الله شمایا بر بان آیت شلم کسند لندی استوفه
 نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب المد نورهم و لم یسجدوا له فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه
 آتش لامع شده صاحب بصیرت که در صورت مرده فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه فکرمه
 کرد آنکه جو اصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بچرخد علم از خاک اندازد و
 کرم و شمایل و سعد الطاف خفیه هر وقت که بر جسم زدن و کشتن جان زود عجز
 انانی و جهانی شکست گیرد و ما ذلک الله بغیر زینارات این فتح نامدار و اشارت
 بشع اباب این مواسب بزرگوار در اطراف بر مع کون مشهور در تمام بلاد
 قوم پیور را بشنید کمال استندال و مستاصل میگردند و مال ایشان را بر بار غارت
شعر وما الدهر الا نعمه و نصیبه **و** لا اخلق الا امر و جرمه **در** مدینه السلام
 زیادت از صد نفر ایمان پیور با ثروت مال و مفتوح حال با چال هموار اندال
 کشته در بحال امام عابدین الیدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این
 قصیده که سلاست ابجیران و نفاست روح و روان دارد بوزن موی
 قطعه که بر رتبه تقریر تقدیم یافته زدا علی قایلها بحسن شما یلها انثا کرده و مخلص
 آن با لقب زاهره ملک اسلام بحال الدرله و الیدین عن نصره شوخ کرد
زین الدین علی بن محمد من دار یا سیم الفلک **من** دی الیهود الله و قد جعلوا
 وقارن الخس سعد ولهم **و** افتخروا فی البلاد و اتمکوا **و** شنتت شمل ملک

بالم

و بالحسام الصقیل قد مسکوا **لم** حکموا فی البلاد لا حکوا **و** لم یکنوا الموقفات **و** یسکوا
 اکامهم الله عاجلا و آسفا **من** بعد ما فی نسانم ضحکوا **ست** بایم الحنف سواد
 فاستلأت بالجمبال السک **و** استخلصوا المال من ديارهم **و** للحریم الحرام قد صکوا
 یا ائمة الکفر و الضلال لقد **دار** یکم فی جماله الشکر **یا** اخبت الطیر باغاث
 صادکم فی الخیلة الشکر **فانتم** شر امته سلفت **و** انتم شر امته ترکوا
 عبدتم العجل و خالقکم **فضل** ذلک الیاب و الشکر **مهد** ذلک هدوا بعتلتهم
 جماعته فی البلاد قد فکوا **لم** اسر او اسر یطاف **و** قد علاه القمام و الصکر
 ففعل الله روح خیرهم **الی** حیم خلا ما حاکم **ففی** العذاب اللذات **و** حنف
 و فی الحدید المدید **فکرمه** فاعبه و اسادتی **مصرهم** **ثم** اکل یا ذ البیان قد ترکوا
 طغایر هدیه کن عزهم **ذ** الکا مام الحاحل الملك **ابادهم** جنوة بصارته
 و ساعید فی کلک درک **ا** اشاره الشیخ فیهم ظرت **لما** اهر بهم فکرمه
 جمال الیدین الاله سیدنا **ذ** الکا لولی المویذ الملك **الزاهد** العابد الخضع
 دانست له فی بجاها السکر **بجو** تم اتقی بهجو تم **جنه** خلد بینها البرک
 رعنا لمن قال فی قصیدته **تهود** و اقد تهود الفلک **و** فخر الیدین الطراج الحاکم
 کوفه و سرور که نه افضل عند بود در کرم حاتم زوره **کرم** در شجاعه ختم البقال ایام در جرب
 استهرا ایشان خدایم البدر بنع جزیت **و** ترغ با این است نصرهم الیدین **جهت** نعم الله
شعر قل للیهود مدقین الاله **شعرا** **ان** الایره با بحین **ترغی** **بالعجز** اعاد **و** جرمه
 بالیغ ابدا الحکم **ان** تقصی **و** هم در حال ای سوالی پیش حال الیدین **استجود** الی
 از ستاد حن مذهب الدوله را محبوس کرده بوزن **شعر** جمال دین العلی یا یلک یا یلک
 عجل فکم صید النقی صایدون فی الملک **عجل** یقتل المذنب قتل ان یقتلک **و** انظر
 الی صاحب الیدین **و** مجر الملک **ا** ادر شیر از بر اسطر که شمس الدوله از روی کتیب
 در خیشش داری **و** غایت تدبیر **و** عاقبت اندیشی **ملق** **و** مساوات **عادت** که تر بود با
 وضع **و** شریف **بجالت** **شرف** **بی** سپرد **و** در ترجیب **کرم** **ایمه** **و** علم **باعت** **نور** **بوی** **تر**

بهر جا از جوانب ملک حاکم را معین گردانید تا همگام تعیین خانی امر ملک متحمل نشود اما جهانی انصاف
 و شفقت احوال در صد داشت و در دمای ترک بیایک چون زلفش از خوشی پیشین در کار
 بر صاحب طرف استبدادی استعدا پیش کرده و خیال محالی نصیب العیسی ساخته و از بی باکی کلمات
 یک حکایت تا یک فراسیاب لبر بر بر لبیک به منته که کیفیت آن باز نموده می شود **صفحه اول**
آنگاه که لورج حساب کتاب آنگاه که به منته می آید یک شل الس الب ارغون بن ملک
 نصره الیس هزار اسف ز ختر زاده سلطان کن الیس سلطان کرمان شهر یاری صاحب بیروت
 کامل خبرت بوده مالک آفتق و نوق کلکت فتح و درش تا راه در بند در و بیع طوق
 بر وجه لیران را طیر زلفت بر خم و بران دانسته و روز صیال اقران داشت وصال به پیکر آن
 بیگم سیران داری در عرض آداب سوار می کرد و نیزه کردی کجسته القضا و الدهر قلمی
 ساله لعب نماید فلک چکان قدما چو توشه سوار می بودی آرد از زلفش سوار
 تصنیف و نظیر جوارح و نظاره چو یکون انبی برون تا خسته ز راه که داشت بد و آخر ولایتی
 در حیت سوار گشته موفور داشت و بیست هزار سوار از زن کشته انگیز خنجر آرد از در روایت
 اقتدار که بر هر فرشی در مقام صدق طواغیت تندی بخدمت همه تن میان بسته ام
 یونان و راری نوشته ام و باین خویل و شمایل ترجمید و انشدن ان بجه فروری با اهل حکمت
 سرانستی تمام داشتی در عهد بیرون آقا را با قاضان بفضول و نظیر غایت محظوظ و اولیو گشته
 او را در سفاهه بهار خواند سبب آنکه چون در ایستید هر یک از این بجزم استضافت کسین با مالک
 فیسر و تفریح حصانت فراخی آشنی نهضت کرد در آن مضایق و معاللی و شعاب و اضل که خوات
 انحال بر ایل دلیل بر اقی و صاحب آن مها میر شدی و رسول در تکرار از آن مصابت و نهادی
 غیاض و آجام تکرار نمودی که در آن شب بلدی مرز داشت زما هم کلم دید و از راه
 و با سفر و مالکشان بر یک تن از جمله آسمه تبری بخورد و در انواع اشجار که خصان الله
 پیشه و در دست در هم زده بود و مانند تیر در جبهه بیکدیگر ملتفت شده می بریند و در مضیقه از آن
 تن چند از لشکر جیل جنگ را بخل جیل معصم ساخته و در کمن جیل از سر جنون و خیل نهاد
 شد بقتله فنی بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرود گشت چمنز میاده را که ز معذر بود سوار

انجا چگونه تکمیل بر نمودی اینچنان از مرکب بیرون کز قبیل امیکل آهوتک صبر افان حضرت اری
 و عواست لم زنی رهبر آرد بر سفینه نزدیک سید چون سبقت حال در غدر فرقه ضالان به
 کرد با جوانان لشکر خود همتش صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از باره بسلیق
 بزخم تیر باران آن لشکر ملک صدمت و متفرق گردانید و اینچنان از ترنم بلا خلاص داد
 برین مقامات شهر یافت اویم محط شعاع نظر غایت خانی بودی در عهد ارغون خان
 چون در کلمن تیره دینی کوشش بر روشن جعبی فرامید زبان نصیحت آرای چنان چون رخ از سر کار
 سر و بان او روز ساعت ساعت زمان زمان خوش سرانیده شهر بان مزینان
 و اشتر یا خرمیا و السهاک السهاک و اللسر نسر پسرش آنگاه که فراسیاب یکم آرد
 قایم مقام گشت از سر زفات مشتبان و زغرات شیطان و اشجارت شجسته می انجون
 لشکر را بر خود بشورانید و دمای خوششان بر پیشگاه از انبیر گردانید تا ملک سرورث از غلط عاثر
 صبرماند و رعیت از زنا همت خوش شدی بهر شرط و فضول که شرح آن در مضایق اطلاق
 نگین آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصه لفظ جامع مصالح جهان و منقلب تمام مهات
 جهاناست من طلب مالا یعنی فات عنه مایعینه دمن از ادقی الدنيا زیاده
 لایستحقها اصابعه نقصان میسرتحق لمانا غافل مانع عرضیه داشت که ولایت که کیلور
 مصائب و ملاحظت لورستان افتاده و از قدیم الایام بار مال انجا داخل مفاطمه آنگاه که
 بوده اگر برین حکم کرم نافع گردد اموال آنرا بجا قسط نموده زیاده از آنچه میور دیوان
 فارس است بجز آنکه رسیده آید بهما حفظ کلری با فواز که کیلور بر لیس صادر شد از ارضیه
 تصرف گرفت حکم شیر از عرض در گشته که که کیلور به شایست شمری افتاده و سرحدی
 حایل سانشیز از لور که از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت بر جزر
 و عاقبت آن از غایله قصد و توفی لور مصون نماند چون ای سخن از شیهت بهتری بود
 بگرات بر لغ آوردند تا باز تحت ملک خود که در آنرا ملکه گشت و از فراسیاب جناب
 عنبرای علی گشت یک میمزد و بران بسنده کرد قلعه مانگشت که بخصانت و ساعه شهور
 مستخلص گردانید و کورتوان را بقتل آورد و حکومت عرضیه کوه کیلور را بقتل که این

و بهر آنکه در عقل قوم تغلیظ کرد و او را یازده برادر و دو برادر کوچکتر و در میان نام
 صفدر را که **شعر** و اطقن من **سرس خطیته** و اضرب من **بجسام ضرب** و او خود
 بفقون مراسم رزم و زرم متبحر بود و در وقت شهرداری پیشین ملکه درسی با او در بیعیال لغت
 جمعدهشت دست چون ابر بهار و طالع تغیش پرستد و کین سخن اطلاع چون بیخیال می گشت
 با خواهر جموز از آثار بجزار بعبیرت میان افراسیاب قول لایبطه گوید و شادوست دوست
 قیام **شعر** افراسیاب گشت **شعر** آخر خوب ان حضرت له احوب عفتها و ان شمرت لها
 له احوب شمران و قول بعد از مطاردت که بخینه بشیر از آمد افراسیاب مخالفت ادران او
 اندیشه کرد و مار استمالت را ملاطفت نوشت و سوز این ایامین تردد کردند و خود و او را
 سواتین محمود تا که یافته قول مراجعت نمود افراسیاب القاسی که در کراکنا بل مصافات از کدورت
 مخالفت مصفی شده و وسایل معاشرت مرقی گشته جمال الدین وزیر را بقتل آورد و قول برای
 ازالت تقاراد پشت بر عیال محبت آورد و وفادار مروت و وفادار اسیع خرد و جفا کرد
 جلال الدین وزیر را بکینه بزخم تیغ از شهرستان وجود بردن کرد و فتنه عهد و اوست **شعر**
 بلاک قول بر دست افراسیاب از کراکنا **شعر** و ما سید الله بذلعه فوکه و ما ظالم الله
 سینه بیظام **شعر** نکو و بکره نیر و دید بگش افرو در نصیحت کوبس و نیکو گش پس افراسیاب
 در او آمال واجب قرار نهادن پیش گرفت و او پیمان را جوار بر پشت در وقت اتفاق
 و فرط بجزیرت و متابعت ای جوانان او را که نندیده را از بندگی حضرت خلفت بجزیرت
 امر از ترک مهمل می مانند تا خبر عارضه از غول خان بوی سید اعلی را که تحصیل مال آمن بودی فکر
 و تبر بقتل آورد و در عیال مجامیر و اضرار نمود عقرب خیر و اضرار خویش شام گشت
 را اباها بر حسب یاسا معمول قورق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و او را در
 متوار و شرمناک بود که نه دشمنه خویش و یکدیگر در خاطر خنجر گردانید که هر دو بقتل
 سپری شده و کار سلطنت اینصافینه بنهار گشید و از روی احکام بخون بادشاهی مسلمان
 خواهد کرد و از تنزاع مملکت آنصرف معمول در ابا سانی میسر خواهد گشت چون از اطراف
 نشینان حوزن اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر استغنی است لاجله مراد از آن است

اشاره

اشارت بوجود اوست و کسرت این بیت گوی بر قاصد حالت او برین ام **شعر**
 بروز که بود وقت تکبیتی از جن **شعر** بوقت که سر روز ختمی بزوال بودن سبک
 کار نخواست و اعجاب **شعر** بود محض اس حال طیش استجمال **شعر** در تضاعیف اس حال قول
 باشکری بر اصفهان **شعر** و ابر فرستاد و او با جلال الدین وزیر را طلب داشت تا این از
 عقب او بمنزل باقی رساند شش **شعر** انجا باید و صهر طغاجا زبیر از قبول این تکلم منع کرد و در
 عرض انجاعت جواها خشم آینه و تمهیدهای مهمل انیز فرستاد و خود با نوجی دفع جرات
 شکرایش ترا از روز و از اصفهان بیرون راند مغاضبه سواری چند لوطی با شمشیر غسان
 بر سر باید و جو انیدند و او را بقتل آورد و سر از تن جدا کردند باقی از دل بی کالی و مهر شمشیر
 خایف شدند و منزه مراجعت کرد بعد از آن قضایه و ملوک شفاعت و مضر اعانت
 طاعت و مطاعت را پیش آمدند و کشت مارارای مجارت و مخالفت با قول نیست **شعر**
 بر تن چو زنگ و سر خویش جو بوی **شعر** بنشینم و بر خرم افراسیاب **شعر** قول ابر خود را سلطوز
 در خانه خواند بعد از آن بخت نشسته و مسکه را بنام افراسیاب گشت فرود در شهر شادی
 کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک سخرا و امرا و این حالت از جمله عجایب ایام بود **شعر**
 یا لک من قبری بمسجر **شعر** خلائک انجو فیضی و الصغری **شعر** و تقری ما شیت ان تقری
 قد فسمب القیاد و عنک فاشیری **شعر** و ارتفع الفخ فاشیری **شعر** لاد من اخذک
 یوما فاصبری **شعر** جمعی از او خاد و رنود اصفهان که سها بر هر صد پندار چنین فتنه را
 انتظار کرده بودند مگر سواد و منسلک در عهد او لور شدند و ایشان را بر معادیان خود
 تخویض میداد تا قبل بسیار کردند و درین میان چندین از او لادر کن الدین صاعد خن
 کوکب سعادت تا بط بود و ساعد بخت مساعدنه از رشتنه ایجا در کشته سلطوز
 بعد از چند روز شش را معین گردانید و خود باشکری برین آمد یعنی از امور انجا فرار گشتی
 دست داد و همرا بترخیز طرف دیگر مصروف باید که در قول لاف زنان بر سر بخوردی
 دستظهر شبیعت و پردلی شش افراسیاب رفت در احترام او دقیق آقا و کجای **شعر**
 متون گشت و لواحق مودت بسلاقی فراموش **شعر** و چه دیگر یک کفایت کفشی ملکی چون

بشیر فرستاد لشکر لوطی کبریا
 در رفته سفور شاه م

اصغاب تخلص شد و سکه و خطبه با سواد القاب و مختص با بی از اندازن کلیم زیاد است
 و دست طالع از استین و قاحت پرده کرد و سر جبریت از جبریت بر آورد
 دست فرزند سبکش پانصد کار بر گذشت **سهر** خواست که بکند سر فوزه
 بردارد و یکدل را با عشق و دوست بردارد و یک تیر در نشان را با شکافه از نصیب لیک
 و البطر اذا ناک الله به لو با طرا و احد ز عجایب القدر که سخت **ع** جذر اضم عن
 التحقيق فرار **ت** در تنقید لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قبول مشورت پرست او کشف اول کلیم
 بشیر از ناختن و دل از انجا برداخت پس سواد بی تمام و عقیده و عقایدی موفور عازم است
 فراهی عراقی شکر است ایام خوب آن را می شود و فرمود که بدید کار کار باید که در
 جزوی از ضم آن میا کرد کار بشیر از خود ساخته است **س** همان از هر سازی که خود ساخت
 همان در لذل دل برداشت **س** پس ملک جلال الدین و لیس و تاج الدین لاله با و نکلد
 ملک نصرت بردارد و دل را با و هزار سوار تعیین فرمود تا بخیر نرسد آن او را رخا هر طبع
 بر ساز و وجود لشکر چهار صده مغول از توپان از غون با ساز کرد از ندر جیش آن
 مخیم خود ساخته بودند و بشکست باس شهر تمام یافته میفرمود ایشان از پیش برداشت
 به حاجت و حایلی قاصد او کرد و اینقدر اندیشه میکرد که از از جوی شهری و از عازم
 و از لشکری که نوری و از سری شهری کم شود چه زبان آورد لشکر مغول از قصد لود فرجه
 و طریق فرم و میداری که پنداری اختراع خاطر ایشان است سا که شش تمامه از خانه
 بدون در ملک من نهانی شده و فرگاه و حیام بازن و فرزند و مویش بر جای بکند است
 من الاتفاق در راه میان تاج الدین لاله با و ملک نصرت سب تقدم در لشکر کشیدن
 سازعت که دلیل خندان هر دو دلیل مشرب ظاهر هر یک بر اهر مجبول چه فعل ما لم
 فاعله بعد که سینه مضمر که مضمر گفته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بر وضع
 اقامت مغول رسید و اثن بوفور دلاوری علی الفور در سر پشته علم بر افراشت و بطبل
 فرو کوفتند لوران بهوس استماع از زمین و نبات مغول و پر یکدیگر با با کل مغول
شعر دُجج فواظرة نبع حجا حرة **س** حمر غفایرة سود غدا یرة **ع** غم منازل ایشان

ادب

کردند و از نرفراغ انواع اسلحه از خود جدا نمودن چون آن شد که قاصدان نادان بر سر غیبت طالب
 و در عرض ظاهر بر اک بطن که احبب تیار خواهند کرد و در مقابله جنگ است در زلف چون کلیم
 تا که مانند سیل که از خندان جبال در رسد و دفع مکن کرد و در پیش آن که در روی غایت لطیف
 کفالت کشد و بجای او جوخی جاکزانی بنفشه را نشانی و در نزد یک ارتداد و طرف جلال الدین و کله
 افراد لورا با نسل تیغ از نیام بمخوابه ان سن نیام فاذا اتوا اتوا جبهه استند بر فرار علم ایشان
 بگرد و بطبل میگرفت لشکر لود چون شهر خود را بر تار یا نقش فرج و ج از راه بر سینه بری خرد
 مشغله قضا و بر رقصه الحرب خدعه شهادت فبایشند خنک شمشیر آن کار می کرد که در آن
 اکثر لشکر لود را فرایس حملات که اندیند و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع حشره مجروح
 خسته بیرون حسته راه لن یضعلم الغر افران فرار من اموت او القتل و اذا لا تتعول
 الا قسلا جسته جان را بر کف اغیل و تک پای پس از ایام بر دهن از طرف دیگر کباب
 یوسف شاه یزد نیز در آخر عهد از غوغالی سبب شیب و فرار امر و به فراری احوال شویع
 تا بی در او آمال بر زید بود و بگر بگنج میسود از رفته تا اورا کشته با آریا و فرنا متعین فی
 الاصف و بجزرت همان **س** رسانه بنهنگام وصول میسود از سر شمشیر و انزال لیل القوم
 و از طریق لطف و ترفیق بطرف نصرت بجادرت که تا بروی ابقا کند و پیچید و بند می
 جنبه که حضرت رود البته فایده شد او نیز بکند و شهادت که در چنین حال عقل
 و از روی عفت و شمع مرتخص در کار آورد **س** چه روز از اقیان سیاه در دانه در از تر
 زاید و سیاه تر زیناز **س** اختیار کرد و از در دانه اختیار خانه میسود از احوال صوم و داد او
 با تمام چشم و خدمت بقبل آورد و هر چه داشتند غارت کرد شش شهر است زنبور خانه چون
 بر خود شرفتند مجال مقام نهانند جماعت او تا قان که بر حسب اجالات و دوران حضرت و جات
 مستحسن کرده بودند با طایفه میسود استول که آنجا بودند تا مات و اقبل فرمود و مالهای ایشان را
 نقل درین حال منور فرورد یک در فراسان که فرود میسود و وسط طلسها هر موصله او
 حاصل داشت با فخرانه تمام متوجه شمشیر شد چون بر اسان میسود فرورد بظروف سیستان
 بر پشت کنگور در حکم شده همان توقف نمیدوی روز مسعود که گفت شهادت آن

و شکست این کفایت که در مع عمده و روانی اشغال ایشان در حساب آمد باره و مستعد
 حرکت ملک بت جلدی اتفاق افتاده بود امر آنها نایره شد و کین ناده فساد را طلالای الهی با
 یکتوانی که بر ستادند **شعر** قوم بعبید و در البیض مخصله من الدماء عبیدها ذات توریه
 سخا لهما و هی کلین الغیم صافیة کائنات ما رجتها بنت عنقود لستقر ظمنا فمی اجلیه
 من الجفون الی نام الصنادید تا آخر سیاب یوسف شاه را قطع وقع کنند و بنیاد فغان
 ایشان از سایه زمین قطع و حکم شد تا از اصفهان شیراز مدد اورا لشکر مغول کمان برده
 خبر وصول طلالای در اصفهان صحیفه شخه لور و بر افغان ایشان که بی حفظ ملک شوره مغول
 چنانکه در آن ش از لعه سنای شعاع غم شید کیزان شوند متفرق شدند و در خشدین با چندانی
 که غم شید خشد به پنهان **شعر** فقد نطق شجاعا من به جوق و قایلین جیانا س به رفع
 باسفاقان شیراز سب کلاب قصد لور و خشد لشکر و سعه حوشه ششم شول فرج کمان و چوبک
 چو مر جمع کرده بی حفظ حدود فارس لازالت حافاتهما عن الحافات محروسته و ارجانها
 بالرخاء و الزحاح فانوسه در حرکت آمدند و پیش از وصول طلالای بعضی لشکر انام در لشکر
 زد کردند چو از آحاد خدمت بوشته تقی نامی که پیش منسوب تقی تمام داشت در دراز مار
 و دست تعدی کشاده و بر حصان قهرم نبات شکر شده روز بر ظاهر بر ز نزل کردند و چوبک
 در پیوست از بار و بقوت باز و تیر و سنگ فلاحن کراک سبکتر از بار جوان تیان چون راتبه
 نعم ایشان روان میداشند و ازین طرف نیز غزوه ناوک تیراز گوشه ابروی کمان بر تاب
 چنانکه صفت آنرا این بیت مناسبت است **شعر** چو مرگان خنجران جو صف زرم ساز یکی از شیب
 یک دروز **شعر** از تنک علوفات و استیطاق مدت نقل آن از اطراف لشکر می شنید و بگردد
 و امر او بگردد با اتفاق عازم سور و فیروزان گشته و از طرف اصفهان طلالای نیز لشکری
 بر سید اول فارس بجای قیام نموده چند لشکر آن کرگشکان با دین صلوات البیضاء
 و ترک معاندت است عارف زباز بلکه خلافت و جیاهر عیسان همز تیر ناوک می کشاند
 و در روز با چون کار خود محکم بگردد نه اخلاط فاسد من از ایشان در بجران طغیان
 مدلولی عقل قابل نفع بودند و در مجلس تیر که بر مصدح بر مصدحی قابل نفع ناگاه طلالای

شکر

بانت میخورد شد کار از ارسال ماصح دست صواب به صالح استعمال قواضی و مناصل و موکمه
 مکافح و مناضل انجامید انجام حلقه زده قدم صابر ثابت داشته ختم الله علی قلوبهم
 و علی سمعهم و علی ابصارهم غشا و غ در شب زوز از اندرون دیرون در کما و حساسیت
 نمودن روز سوم چون از دروازه فیروز کون اقی ترک نایم کلاه افشار طلعت الی
 و صحرای کعبه را مانده آینه چینی بزود دروازه را چون زدانه سینه خسته کرده و از
 بار و چون صورت لام به تمیم کار ستم ساخته **شعر** سل الدیار قبل یکی بها احد
 لام الدیار بکنت من حال ایلدیا **شکر** در شهر راندند و دست عارت و قتل بر کشود
 و عار زینا اطلس امرالم و اشد و علی قلوبهم در حق آن حاکمان که مظلوم غیظالم
 بر نفس خود بودند با جات محق شد و بخوار و زور و سیم و انواع خیار و قشقه یافتند در صورت
 تهدید و وعید آیت و کذک اندر یک اذ اخذ القری و هی طامه ان اخذ الیم
 بزبان تقبیل و تکبیل بر ایشان خواندند از نقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند
 رو آیت که سینه در هزار نفر از بنات و بنین و عواقب برده نشین چون حور عین برده
 برده بودند القصه سور و فیروزیشیون زونا کامی بدل شد و باز آمدند آنها ارباب شیراز و
 اصفهان و دیگر اهل اسلام بر دکان را از مغولان می خریدند و باز وطن مالوف می فرستاد
 زیادت از چیزی از سوزن و مومند در قید اسار در هر دیار متفرق بانند و از نتیجه موافقت
 معانست لور و ولایتی چون سور و فیروزان که چمن باغ زمس و قطعه خلد و مستطوفات
 و نهزت زهت خلیق و سراب زتاب زنده رود بود و از سالها باز مخزن الوان
 از نعمت و محسون از نواب از و نعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و
 تراستار خاوی و اخیر و خالی السیه ماند و هنوز از تطام مناج و از دحام خلیق توار
 اصل زفته طلالای چون از استخلاص و غارت انجام فارغ شد از عقب از مسیاب
 لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قزلباق افتاد او یکمیزل مراجعت کرد و از مسیاب
 از سر کناره جوئی با دلی کم و دمی سرد باز کناره جوئی سرد آمد **شعر** انفا سه فی الصیف
 یکجا ز مهر بر آ و کلب احرب قد نرم هریرا **شکر** مغول مسلمان فوج فوج بر

تساوی چون تعاقب موج در رسیدن و مقاومت اغاز نماید و سوره المشرح
 لک صدرک چون آب بر خوانند و میغها در سر زرش و در صحنه عتک در زک
 تقدم کردن و گزای کا و سر ستر الذی الغض ظهرک با طهار رسانیدن کانه این
 و رفعا لک ذکرک بر آورد و تیر تا چون با سانی با کانه های سخت پیشانی سندان
 بودند صورت فان مع العسر یسر الان مع العسر یسر الان اشکار کشت لور قفاس
 نوده منهنم بخصیض کوه پنا بیدند طولادای حکم اذا فرغت فانصب والی ربک
 فارغب یا نصد سوار که در مقام مشاجرت دم **شهر آتا** لور خض لوم اروع نشنا
 و لو نسام بهانی الامرا غلیظا میزند کزین کد تیر اندازانی که به شکام کت و تیر طیب
 جوج نیلگون را بر صفت تیر شکتند و جرس را بر جاس و ارمیشکافت و سهارا
 بزک بیکان از رخ عتاق میر بود تیرهای لشکر لور با کت شرف بودند بر مغول مانند است
 خورشین از بلوغ مرام قاصری افشاد و منتصف پارس مسافت نیر رسید و زمان زماة ازا
 و کماة قنک مغول چون صلابت قهرایشان تجا در صدی می نمود از آسیا که پرستد دعوی
 انجیل و الیل و البسید ابر فنی میگرد و میگفت **سه** نیر بید زین دشمن بد کال
 بجزاوی شمشیر و پشت کال چون شاه شطرنج در عا نظر برج دشمن نیر اختر
 تخصص بخص قلعه و بر راند و رفته مدارا بر افشاند و بزبان انصاف بر خواند **شهر**
 و فی الیسیا ماجربت لغض و لکن فی الهمزیه کالغزال چون بحال توقف
 تنگ تر از چشمه میم و صدر لیم بود و مکت فرار کت از نقطه جیم تاج الین لالیبا
 گفت ما لحظ در صف هیجا و عصه و غنایات قدمی نماید چند آنکه او در فرار است
 کیر دلاله با لاله و بریق تیغ خوریز مغول کجا سامان مثبت و توقف داشت او نیز
 پله او گرفت ابوبنی رسید آری نهر در از کوشی از آسیا بود چنانکه نهر در از کوشی
 از فراس باب ملک نصرت چون لشکر لور را کسو و میر با عقل خود جوج کرد و بی پشت
 عنان بر تافت و نمدست طولادای رفت مر اس خدمت با تمهید معذرت اقامت کرد
 گفت با برادران بار باینکه حضرت انها کرده ایم که از آسیا تیر قدم بر جا و عیسان

او شده سیم انفس سلامت جوی عاقبت آبریش بود از خضانت و غدر امر اخیاف بچمان
 بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده آتیدان تقطنه کما قلت لفسا با اس
 بنام و ادا که استحقاق غایت در یاسای خیکه چنان بر در اید ابرادکا و جودایشان هر چه بر این طلب
 بر تعب و عصب چکا است و نیز جواب بر ادا که خود چگوندم که ایشان ملک بی زنی ساند
 و اقارب اجانب را بران از تقدیم و تانیر مقرر کرده پس بر چکله امر اراد صحبت قولده کوشش
 پیش کتا و فرزند و دیگر لوکار در پشت اوست غایت او خود سردار و دار قیدم رجلا و یوقه اخوی
 سکرد تا بچنان شیر رسید و از آنجا بر اده کویطراغ یعنی چشمه سرد رود اش و از اطراف امر اثر نظر
 خدمت استقبال کای آرد ز من چون او بجا نیت رضانه از امر اراد مقام ترود و تیر باندند و کوشش
 و خوف و فتل بر ضایر ستمی کشت بعضی غزیت دم را بصورت نیر دیکر داشتند چون تیر بر جاس
 ایچی و قنای احتیاجی ذناب بطنایطه مرجب اختلاف نداشت فحقی مال کینه جفت افکار
 باه حاق تو کال توکل فرج کج که در طواغان از سر طغیان آنک فراسا ز ابراهه عراق بر ساز
 غزیت تیر کز ادایه چون از غنوم نواز قضا او را لوی نوبه جاری تیر ایش نوانیر راه از برود
 بدون نتر است برد باز کشتش بر لشکر بسیار بود منکر و در کینه لوله غزوت او را بکرت امر
 باز آوردند در راه و رجب سنه تسعین و ستیم ایچی رسید که بر غم کس سال شاه نو غم کاه
 نودارد باید و اغول دیکر شازادگان و جمهور امر اسب ادرت با بر غم استقبال سابقه و کشت
 در مقدمه قنای احتیاجی بر رسید و طغنا چار نیرین را مانور کز ادایه چون پادشاه بچکله بر سر در انار
 طایف چون حمت چس حصه کاه محاسن شده بود در از اش صنع و هو الذی یسل الیاب
 یس می رحمت حتی اذا قلت صحبا ثقالا لبلده سیت نزشش بوقبول لدر اطراف کس کون برود
 کله در سواجده مانند ضرایف کهنه بر چهره می اندودند و کس چون معشوقان کشته مستانه می نمود
 سر و شمش و از سر ناز چون جارات حسان می ادرت با اقامت بر استی عرضیه میگردند از غوان
 در مجال شش جام لاله غناب مشتاب **ع** مانند جوعه شش خوانند سلسا خیدر خور از سلسله
 سکشید بر امید آنکه **ع** دیوانه آن زلفت تابش خوانند **ع** سوسن برست صبا صوفی حشاه
 سیکون را میزدود **ع** باشد که مکر عذر ایدم باشد **ع** صحاب نسیان در آرزوی روی کل قطره

باران بر ریاض می باشد **شعر** که چشم اشکبارم باشد **شعر** و طبع کاتب این فصل مدح و نکست
 بود فصل برین نموده در فضایل فضل بن الریح سجده اندین مراسم که مشاطه نماید زلفت جمال
 شانه نیز در سبحان الله اعظم شانه و نور عروس کل خوروی ابر مقصده شایسته جلوه میداد
 بر اردو استمال بصد رستان و استمال عشق فرود خواند و میل در زمره فروزش کشته آشتیان کینه
 انفس صبا در صبح غالب می ساید و دل صاحب نظران از شمیم شمال آن خوش می آید در
 کسوت از خوف خضر و عتقی جان پوشیده و اغصان صابم لذل شتو نشیده **شعر** از روی سبک
 با تودی در بستان **شعر** یا هر جا می باشد که تو خود بستانی **شعر** باول که در مصحف طاکخی را ند طغیا
 و قنچی بال راهر یکتسه چهره سیاه فرمودن و تو مان طفا چار راه ایاچی متغاول اردو
 قنچی بال را بشیکترو فرس و تو مان تو کال بنارین احمد تو شامیشی غیر تو فیض فرود و حکم کلم
 تا طغان را با ولاد جوشی وار و دوقا سپردند و بوجه قصاص بر دران خویش او را با سیاه
 قتل الاف من ظلم و قتل قاتله حکم و کذک ذکر فی الکتاب و کلم فی القصاص حیره یا اولی
 الالباب پس شاه برینها با طراف ملک محبوب ایچیان که کونی بروق خراطت بست
 ریاخ عراضه را کبانه رودن که او اندر تفضی شارت بکلی ایچانی در ستره ملک و حصول
 اسباب سلطنت و قدرت و فقر صحیفه سیر و دنیا و وطنی بساط ظلم و خا اما بقول ایچیان
 که شانس کواکب ناظر اند بر سر ریختند قدم نهادند و خطایان تقوی که در کرام ایچیان
 برای طول بقا و تمام رخصت و سنادر برینها و مکتوبات ایرنجین فروری نویسند و بجزیره
 سکه همیش نقش کشند پادشاه حکومت مالک و راه نیابت و در انش مصاصم چو یک
 بر شیکترو فرس از زانی داشت و شازده انبارچی بر سکتور نمین مو لاکو خان را نامزد یاد
 شتره فرمود و چون شبیه خورشید پرورد چنگ در چنگ افتاد و با تیره اشراج بین
 صنایع باغ ایجاد از صنایع صنایع لایع و لاعاد انواع نادر و نو که در انکست **شعر**
 سوره چو با نوبی ختن در پس بردنای زر **شعر** زانچ چو خادم جشمش دران پاکوی **شعر** زانچ
 بشا خسار بر زنگی چار باران زن **شعر** خنده زنان چو زنگیان ابر از روی اغبری عقود
 غنقود ازین زر بر زاناب اعجاب ترصیع پذیرفت و ملهم غیب از کشته این عبادت

شعر و حقیقت من غیب قطننها **شعر** ما العقود فی التراب **شعر** کانهاس بعدین
 لؤلؤة قد ثبتت من جانب **شعر** شکل سبب **شعر** اشته بالمشوق **شعر** نضعها
 و بالعاشق **شعر** همجو صفره نضعها **شعر** سبب تپی زرخ ترنج غنغیب تا زار برچی آورد
شعر سبب چو مجری ز رخ ز فرده عود در میان **شعر** کرده برای مجرش نار کفین **شعر** کلک
 سه چو شطکان زده بر رخ سبب خالها **شعر** سبب برهنه نایب **شعر** نایب از بحر طر
 بسته لغز مغربسته بی خلاف **شعر** زمره صانه حور **شعر** فی حق عاج له غلاف
 در ترکیب زرد و لعل لب خند رعونت سینود **شعر** و کراهه تبریزی غصون **شعر**
 مثل الانامل شهبنت بصوالج **شعر** شانه انس و قوه قلب **شعر** و نقل مدام از انامل
 علیه من اللبده امان **شعر** و جسمه الامس مثل السجمل **شعر** له سرة راق اعکانهما
 کنا عتبه من ثوب مصندل **شعر** کلک التما نیادی بحق **شعر** لکلی الافخار بمش مثل
 انار الفواکه سبب احریت **شعر** و لکن انا اسمی بجم و افضل **شعر** اچه از ترس
 با فخر ز کردی بر چهره حال داشت **شعر** باب لطف آتش کلار را تسکین سکر و باغبان
 چس طبعیت سکنت **شعر** آبی اگر کش آب نمودی بر بودی **شعر** کا فز زین خویش سردی
 یرقان را **شعر** با دام بگوشه چشم با خیال ز کس یار کشته **شعر** یارب بعد ای چشم مست **شعر**
 آغاز سینهاد و متفر جانرا چشم با دام در رخ کلزار **شعر** زلف انکوز بر عذار ترنج **شعر** از او
 حسن معشوقان خبر میدادی ای بسا تیس که در بستیس سوز انخل تفسیری سکنت **شعر**
 و کانه هونی ذری اغصانه **شعر** قطع التضار ادا من **شعر** مدور **شعر** و بقول ذایقه لطیف
 احد اکبر و اخلیفه جعفر **شعر** درج بسته کون انار از رشک عقیق لب و دلار در درون
 دل پرده الصنمی بست **شعر** و جبات زان لطف کانهما **شعر** شزار دیا قوت
 لطفن عن الثقب **شعر** را بکون جگر تیب سکر ترنج خوشبوی که با شمشیر شاخ
 سینا کون بصفت **شعر** سلاسل من زبر جد حلت **شعر** من ز سبب اصفر قنادی
 شصت می شده نارنج در میان حضرت اوراق اغلوطه **شعر** شمس عقیق فی
 قباب زبر جید **شعر** ام الراج صرقا ام کچه مورود **شعر** میفرود و تسنویه نوبیا **شعر** علیها

۲

من الوشی الحجر حله - و فیه من المسک الذکی نسیم - بدست بادشاه شمال
 بحر عربین میگردد اندیکه توخان بدو اعی تعوذ و میلان تصدیقات روم
 غزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصحاب بران نهضت آن بود که بعضی از فرجی روم
 در آن نزدیکی از جاده ایی دور شده بودند و بالشرکینیا مخالفت ظاهر کرده خواست
 نابدرست مد اوچی حاکم از درار و خانه اشقام سوداگران را بران علت عیسان الطیفا
 نافع و ثوران ماده سودا را ستمی سهل واقع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الورد
 الشقیون اننا - اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا - در حق ایشان واضح کرده و آن
 بغایه را نهضت را برت عقاب بیک چون بغایت الطیور تفرق گردانند بواسطه غیبت
 پادشاه اراجیف از ستمل افواه خاص و عام در تصرف صحاح راه یافت و تغییر نماید
 ظاهر شرعی بگونه پادشاهی جوان کاران با قرب جدوس و عدم استقرار مملکت بنور از
 لب و اغوش عروس سلطنت کاهی نیافه میرور باید راه از مرز اقبال مسکرتان
 دور گرد و همانا از ضعیف امر اراکام فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکنند و خود اواسط
 اناس تا با ذناب چه رسد در قبول اشال آن بجز عقلی صحیح نگردد فلیف چون
 اختلاف عقاید قاید زمانه امور آشوب لاشک باندک زمانی طایران حکایات بخج
 رباع در رضا چهار سوی ممالک طایران خواهد کرد و از حافات اطراف ارجای
 بر کس است و پسر نهاد و شیب و بلا سرداد و فارغ از شر و نیری جبری
 و خبری حشمت بدی سبب حمانه سودا آفاسد در معشش دماغ شاهزادگان
 با بیض شد و عرق بر سر سلطنت نابض چون طلوعه لشکر شتاب کرد بجهت
 شدت سرها و ستر - مالم یرد امر فی فتح علیة غزیت بلا شرقی که بدان سر بود
 بدلی منفسح منفسح گردانید و در حد درمی بمحاطات جام می و مواطانت میانی
 مشغول شد مشیکتور نویس کم تصرف مال و ملک که هرگز تصدی آن نشده و در منزل
 گشت و در تامت ممالک لذت اکثرت احالات و خیال محالات و تو اتر اطمینان
 تابع محصلان و لاء اطراف و متصرفان اعمال در غراب الیم بودند و از استعمار

ولایت در استعمال تمبر در مصالح رعیت دل برد خستند که اغول را حکم شن بود با
 نوین بهم بپنداند و نیز درین ساق عنان سوی از روی خود یافت و در آنرا این را بنا که خوف
 اساع انبار زمان را مطمئن گردانیده بود و نگردد را یک ایلی **شعر** علی سراج یعسوب طوی
 عند غریبه - عراض البرادی او تعارض السبب - بر رسید بیشتر نظام سلطنت ایلی
 و بجز از قاع اعدا بصرت و تا مدی ز دانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه مظهر و
شعر فغفر جاره در اش و کینم شش غلام - اختا چنانش قیصر و خاقان اولو کار با بعد
 فال و اجرد حال و دار غده عیش و انعم بال از روم تا ز فروت نده از روم میرسد و
 تریجان طبع نماید لطفش میگرد **شعر** چون شرایین از روم جمله وفا - منم و جام شیش
 قصا **شعر** اذا انما بلغت الذی کننت اشتهی - واضعاً فذ الفاکلنی الی البحر
 شتر اذ کان و خواتین و امر استقبال رکاب آسمانی شدند **شعر** حتی بداس فوق
 اجرد سراج - ان قال فت الراج فاه بصدقه - محلی السحاب طلوعه فصدیله
 من رعد و مسیره من برقه - چون زبان روز کار در مدح را کب از سر عوار کباب
 تقصیر کرده بود و از کفالت مناقب فارس ببعی و فاقا موسوم آمده عملی قدر در شمار
 رکوب از سفته ضمیر او منصور الغالبی این شعر بازمی راند **شعر** لو اننی انصفت
 فی الکرامة لجلال را کبره الکریم اللعی - خلعت ثم قطعت غیر مضیق - بر شایب
 لجله و البرقع - و قضمته حب الفواد الحیمة - و جعلت مر لبطه سواد امرع
 شیکتور نویس طغیا چار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده بود گفته
 با مقدار دروغ را سوار در مقدمه میندی فرستاد و صدر الدین احمد الخالیدی الذی
 نوادر که صاحب اثری لقال انا قادم لبد حنک و القاف خاد لدی در تبریز
 چون در در صدق و دل در صدر و انسان العین در صدقه و خود در دماغ و جان
 در بدن موقوف داشتند **شعر** قالوا اجننت فقلت لیس بضایر - حبسی و ابی
 نمشید لم یغمر - عا طفت و ررافت جیبا پادشاه بر خلافت تصور و توقع طغیا
 تخلیف نموده سیور عایشی کرد و شرف قربت زیادت از رتبت محمود از انالی را

لطفت برآب سایه احسان را افکنند - برجای ژاله ابر بار در و کوه - و بعضی
 صاحب صدر الدین اشارت راند **شعر** عادت سلاست و انظر دهره - **شعر** نیم
 و توبه المستصحب - و شایر اذ کان الامر اذک بر قضیه المستی مستوحش تامش عیش
 عیش و اندیشه ناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفی احوال زایل کردیم و چنان
 در جسد ویت حضرت مثل منکام مراجعت از روم ایمازا عارضه اوی نموده بود چون
 پیرست مرض نکسی یافت و مدت تنادی شرح تمامت علما و ائمه اسلام در بایم و جانین
 و اساقفه و حکما ریه و در احضر کردند تا مع تباین المذاهب و اختلاف الایسته استیفاء
 عمر و استقامت ایام هایلون را بنیات خالصه شریطه صدق و خلوص مقدم شده
 حکم کلام جمعی که لایزید فی العر الا الیه بر ترف و فاجور در مالک بجز و بر از فو اهل صدقات بحال
 نمال ریزان کشت عاقبت بجز طبع غلبه نمود مرض در اخطا افا و در کلب
 مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از جانب کسوف زلیده النور مرون آمد بر زمس العلة
 بر روز السیف ایچی و فایز بالعا فیه فوز القدر المع و زمان اقبال از منشا تنبی می
شعر و ما اخصک فی بر بتهنیه - اذ اهدت فکل الناس قد سلموا پس در
 جادی الآقره سنه احدی و تسامیه که از تاثیر وصول بر عظم نقطه اعتدال رسمی
 جهان خرم و تاز و شر و دما تخف و شادمان **شعر** چرا دم زبانه زبانه و عطسه کرد
 فاخته احمد خوان گفت که جایدمان - اذ نکتة الروض عطرة و عین السحاب طرة
 و الريح ما شططه الا صداع النبات و الا عصفان ما شططه لمعا زلة النبات للما
 مزاج الکوزر و للمدایق من زیمه الخلد اثر قد قد علی قد العرب لیس التضرارة و
 اخذ المزجس عاتة الریاض کاس الغضارة **شعر** اما ترى قصب الریحان لا
 حنا یسج دم العنقود للمیسی و غودت خطبنا الطیر فی غلس علی شایر
 من و رودس آس - انفس الاسرار تعبر عن البعیر و تبسم النور علی الشجار
 اذ بکت السحاب المطیر مرسل الصبا کرسایل الصافی یذکر لارباب الصبابة عند
 الصبح و معالج الهواء کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل الشفاء بلوح النور

بسم الله الرحمن الرحیم

من در السحاب کالدر الزهراء و علی غیر من الزهر العز الغراء نسیم السهل
 یهب یمب الارواح للشیخ و الشقایق اذ اما انشقت تشقت البلیل
 و الابراج بالبلبل و الا قلاج **شعر** شمس مجتبه وظل سمج و غمامة سح و
 روض رفوف - و علی اجمال من الشوح اکامل و علی السماء من السحاب
 مطرف **شعر** خم آورده از باد شاخ سمن - صنم کشته بالیز و کلبش شمس و در
 اطراف و اناف چین **شعر** شاد باد مطرا کر پیراهن سرو - آورد چنار دست
 در کردن سرو - ابر اند و برداشت بصد لایبری - کردی که نشسته بود در آن سرو
 ظایر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابوطاهر ابی ربیع سلوت قلوب و قوت
 البصار بود **شعر** و کان مولی الریاض ضرایر - تزییحی بحضرت تها علی انضار - قد ابرز
 زهراتها و ازینت - و تعطرت و تبرجت للرائی و النور منقحر القناع
 کجابت - للناظرین محاسن العذراء - و الثبت ریان المهره مایل
 شرق محو زهره بالما - ارباب حکم نجوم بیلج طالع میمون کوندر چون سعور
 ناظر و نجومس از اوتا و ساقط یا فتند یا دشا ه و نیا ر طرف کاه آسمان بیاه و نیک
 خورشخت و زخمه ساز و زکا بقول است در کوش عباد قانون عدل و کفر نیست
 بلخ سیل الطرب زبانه و تجا آثار رحمة الله شهادت اذ کان دامه در مقام خود استیاد
 و خوامین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی همه را روی از روی
 بکری چون اوراق کبرک طری نشسته و خاطر زاده کاتب ریح بهر یک کسولی بلقی
 بلا و دمس معالی سبب افشاده **شعر** غیداء ابصرت فی اللیلار حین بدت -
 من زرق قطبها للشمس اشراقا - بغنا قها تا قها اذ کلمها لبست - لاله عار
 قدزان بغناقا - احوار لقیانها فی الخلد ذرا محجب - نایتیک حوراء قد امنت
 الاطافا - یسی قراول عینینها مغاوضه - ولم یخف حکم بلینج دیاساقا
 ان کان طرفها کالصق ناهشته - تعد ریقها للشمس تریاقا - اذ اهرقت
 جرح الکاسات فی طرب - قد اهرقت من دم العشاق اهراقا - مطربان

بنجات دلاویز مظهر بیان کسوت عیش بودند و بر آواز رنات چنگ در باب رنات
 رنات شبیل و مثنی فند رنات طبل بدین غزل که کوفی در حوض از لطافت ترکیب
 و مقابل سلاش آبجویان در خمی رشک آب تر میشد و از وضوح معانی چهره آفتاب
 چون آب تر سیلی نموده **رودیت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر** در رشک
 عارض تو شد از افت آب تر **با لطف قامتت قدس و سوسمی جمل** در سخن
 چهره ات رخ گل از کلاب تر **آتش تراست از آتش سوزان شرار مر** از پایله
 طلب از آب آب تر **در خنده آرجام چه پایی که در جبین** خند است چهره
 گل و چشم سحاب تر **من خون دل بجز عه فشان بریزم از دو چشم** چون سخن
 لب تو شود از شراب تر **با سوز عشق و ساند خراق تو ساختم** از آتش گشت
 ناله ام غزلی بر باب تر **پیغام وصل تو چون کوشش شرف سد** بچشش ز خون
 تازم نویسد جواب تر **و شاقان و بهشتی و شان ساغر مالامال از شر**
عقار علیها من دم الصبب نفضت **ومن عجرات المتهام فواقع**
معوذة غضب العقول کائنات **لما عند الباب الرجال و دایع**
تخیر فی ورد اندود و ندمع **تخیر و مع المزن فی کاسها کما** بر صوت
 نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بستانبوس ایمنانی مشرف میگشت **شر**
رایت الخیاتی فی الزجاج بکینه **فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر** ماه رویان
 اگر چه در بیاض روز خورشید شال جامه ال می پوشیدند اما عقل میگفت **شر**
کانه و کان الکاس فی فمهم **بلال اول شهر غاب فی الشفق** شایگان
 و عاشرت روز افزون **ع** کنکور الزیاج لشر و در **تازم بکفشد و سر بر خط**
 می نهاد و بجانیت او خط بر سر میدادند و یکجا با خوبان بر هفت کرده و با کف
 چون مشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بر آله هنوز حاشیه بساط طوی غم مظهر
 بود و او طار لاهو عیش نامقصد از تقدیم طاهلی بقریر او امر و نواهی نمی برد و جهت ارکان
 حضرت عرض داشته بر لبها تفصیل هر مجوس و مجوس و افانست سحر با رات

در بیان

و تسویع بر و صدقات و ترخان و علما و سادات و ارباب فضل نغایافت و خزان بزرگ
 باراقت و ما و اصناعت نفوس لامل گشته بود از زرد و حله و اجناس کف و او ام موسر
 فاسخ گردانید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر خواهر جوان
 انداخت که در کرخان آنرا چون دانه دل در صدق سینه محافطت میفرمودند و
 نفس نفس میباشید آن ترویج میبخت تا مت بر خواتین و بنات **شعر** و اطلعن
 فی الایام و بالذکر انجما **جعلن الحبات الثغور ضرابا** قسمت فرمود و تفر کرد که
 اشال این شاع لایق حال ایشانست تا خود بدان آرایش دهند و آلاجه در فرزان
 سلاطین با فین موقوف داشت و چه در رقع دریا در صمیم صدف گذاشت **شعر**
لله و الله ربی خافا جوده **فحصتنا بالبحر و الا فلاک** در نشر شکر این عوارف
 زبول از قول مسعود سعد سلمان میگفت **شما زمین بقوت اقبال ملک تو**
 ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان **شاخ گل فرشتا دل افروز بر زم تو** و چسبند
 که تا جور آید برستان **امنست در فواجی ملک که کار بند** عدلست بر جوانی ملک
 قمران **پس ارحم رلع اقبوقا میر میرا شیخ و شیکتور و طفا چار او را نو کرد و حسن و طبا**
 بر اسط بلا نرت روم و قربت اینا قی با تفاق حاکم انجوی مالک گشته پس در عین
 صاحبید و که شوار و احوال را در سلک انصاف در و بوعظیم ممت و جلال ممت
 ملک و مت قیام کندش درت و مشارفت بپوشد تفصیل اسامی جمعی که بر صدر کلام
 اورد و حضرات خواتین خدمت امر بودند و ایشان را مستعد تقلد اس نصیب خطیر و محفل
 نقض از لوازم آن امر جمیل میدانند عرض افتاد و دوران جوید در کصاحب اعظم صدر
 اصدا خالدهی که در اسطه قلیه معالی و رابطه شوار و مکرم ذات میمون او بود و توفیق
 چو بحر ان دیوان تقدیر بکمال از بی و صفحه مقادیر اسم مبارک او را اسماء الله صبا
 دیوانه ثبت کرده بودند و در بر آت نوزاد خاطر ایمنان نقوش ایمنانی از لوح عقل نقاش
 منعکس شده **ب** لاحقه تذکره کردی یا تزیین جلوه کردی **ع** با ممتاب چه جا حشمت بکار
 بر لفظ کربار رفت که عا اجمله در تفصیل کسی نمی بینم که کسوت و وزارت برات

شاید اوجیت آید و در حجت و جوی صالح انکه قدم قدمی گذارد و کار مملکت بجای آنستند
 و شام در کار و روح عمل و انصاف او شناسی لایق مباشرت این رفیقه صدر الدین احمد انکه
شعر حسن و جبره الوری در مجلس و ایمن گفت فیهم گفت منعم و اشرف من کمال شرف
 و اکثر اقدار کمال معظمت چون فضیله طریقی العقل واحد پیش از با عقل اضع است جمع شکر
 و خواتین و امرا و اوقات این طریقی را یک حکم کشد و او را با صاحب و او لقب صدر جماعت
 فرمود و انواع سیر عایشه که بتی طبع سلفت و فرافرا عادت مکرر حجاب بود مکرر بخشش است و این
 استیصال جنس صبر روشن رای جهان آرای دریا هم که عظیمه سبزل اقدار این توفیق
 کورگای با کیتو مال شکر صفا آن سوا هم بود و بدین وزارت و امارت جمع من نصیب است
 و حکم بر سع فرمود که از آقا و امینی و خواتین و امرا امسح آفرید و ملک و مال قتل او که تعلق سزا
 سخن آن بعضی رسانند و از توفیق رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جماعت است که توفیق
 صدر جهان در غنا و امرا و علو شان و مزید اقدار و کمال است بغایت رسید که بصیرت آن تا احوال
 با ذوال ریاح فی العنود و الزواجر در الکفایت شرق و غرب منسک خلیل بود **شعر** قبیل خلیل
 اقلهم قبیل فی الدست الرفیع انما له جناب مبارک مبارک مطایبا انما له و مرآتج بران هم
 امکان کم و مرطوف اصناف امرا و نصیب مجال افضل و عویم الامان و منی منی عالمان
 مراد مراد افان گشت **شعر** و در اولک للفضاة مناج **شعر** بمظلت مظل الیمیر الوطفا
 و سوا همب مناقب و مفاخر و ماثر ازرت علی الاحصاء ابراز شرم و سکون پیش
 عرق خجسته غرق بود و نامش جیا سینه و کان را در زربا بخشش سمنیت و انعام چشمت و حقل
 عروق معسر و از راعل و با توت نمونه **شعر** فتح جازق اجمده کل جانب اید و ضعی قابل
 الکر و اقل بعفو بلاک و صفو بلا تدری و جود بلا عدو و عدو بلا مظل در مقابله عورات
 بسوط از بساط کم و در جویس ال نوار و سؤال مهور و زوفا نشت نغم **شعر** نغم نجیب
 یوم العطار کما **شعر** نجیب ابن عطار اشعة الورد **شعر** رغابت کم انز کلام لولی سب **شعر** بقفا
 توفیق است نون مکرر اید با فاضل ایدی اوجیت این ایادی خافت شرح و تفسیر و کمال
 و درارش قیس نجف اخف من الراج لقب یافت از شعله رای و رسی و رسی رویت و رسی

اندرون

در روان حساب می در عطفش ترکت رای با رتی این شک با نماثر معنی زاید و از اید
 از ایند و قور و کور و کور و کور غیر الکر گشت **شعر** از مرتبه ذبست دین بر تباری بزوان
 بر تبار غیر منبذ از اید **شعر** هومر صاحب و شیخ قراب الکر تجمیته انعام و شیخ حدیث الکر
 انعامه همی اطراف اهل کت برس بریره و جلی ظلم الظلم نور شمیر و رایه مرآة الغیب و راء
 سیرت برمی من العیب لسته الالف ظنه من سلسله العوائی و منفاة المعانی لک العالی
 تلیفقه کالرواق المحطور و الوشی المنشور و الاری المنشور و رشیجات اقدار کالدر المنثور
 فله فی نظم کلمات اسرغ من ایا دیر و ایا دیر اشل منقذة من السی و غوا **شعر** ما الیغف
 یعنی رولقه **شعر** امض علی النایبات من قریه فتنه که سرمد سهر در ایدر کشیده بود در خواب
 از شین خورش لغیر و و ظلم که دست سعادت در از کرده پای در از خرم آل آورد و کاتر بار و راج
 آن صاحب قران قصاید نازی با رسی مقطعات که صدر دیوان نشت بدان شرح کرده **شعر**
 ولی بیخ غیر غواد و رواج **شعر** اشد مدی عمری بها و اشیر و و صفت نسیب لواعیر کثیر
 توفی تعظیف و قیل کثیر **شعر** و چند ساله موسوم بالقاب شریف محرز از انکه مدع الراج و عا
 زود و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آنحضرت حقلی او فر و قسطی اهل باقیه **شعر** من یفعل غیر
 لم یعمد جازیه **شعر** لا یذهب العرف بین السد و الناس و چون ساق ای کلام با نظام بکار
 رسالتین بنجر شرح در خاطر خطور که که آن هر رسا با جزالت نیرین آسا دین روح موجود و عین
 شال دین روح منقود بر شرح ربط حکایت و ضابطه روایت از سامع مستمعان و در محله
 انقطاع می باید عقل ز صفت نداد که این خاطر از کان از دیگر اخوات جدا مانده چنان کتاب که دستور
 کتابت فی سبیل آید منصرف نظر اولو اللایات بر سال نشت اربا بیضاخت و بلاغت در آن کتابت
 فصحا که انما با علم تاریخ و معانیست در حسب تقریر احوال و سیاق اقوال در عمل خود را در شرح و تفسیر
 آن هر ذکر که انیز در سبک توالی معقول کرده است سبک استخوانه جمهر با این صاحب بصیرت که لای
 سخن در ایت است کرد و بدون الله تعالی و حسن توفیق **الرساله التیون** **شعر** کویستین **شعر** اسم الله الرحمن الرحیم
 الله و الله یعبدا خضرة فی العو و الیاس من بعد نوتها و با ثار رحمة نبوی الارض بعد نوتها و یزین
 عوصات العالم بقران الورد الراج و بیح البیاض من الراج اشواق الورد الراج لظفر تاثیر الورد

و غیر حس ساحت سینہ را جود کند اندیشه وصال می سخت نه فرخیال بر هم غموشی و نه برین
 و سوز تر از شمع مهر از ملا غلظت و غیاپ هب و دیگر باشد بختاب شعر یا لیل بل
 بلصبح یک و میض **۱۰** فعلی هم من دجاک عریض مشغول و شمع زرد روی بوقامت
 سر شک در دریزان و بزبان زمانه کویان **۱۱** کا صبح یا تو نیز و حال میکن **۱۲** باشد که بهم
 روز نسیم این شب را **۱۳** اگر هر لحظه از خراکها یاد می آورد دست و قفا **۱۴** عجب لعل
 کیف سینم **۱۵** کربان جاتم راتنا سید در در نه فرقی همه شمع اشکفت ای بر رخ زرد و
 بر نفس چون صبح جاسه در آن بادم سرد تا مژدن اسما و در آن اصباح یعنی فرس فروس
 خج علی الصبح بر آورد **۱۶** و بس علی الیک الا اصباح **۱۷** و قوافل صبح در منزل افق
 نزل کرد و سر بار بضاغت تصنع بر مع را بر نسیم صبا کت دره نالغ عیب اول **۱۸**
 الان اذا لاج تبا شیر صباح **۱۹** تم یا ترفقا و اشرف تبارج نوانا **۲۰** که ز نغمه طبل و از قنعه
 کل **۲۱** آفاق در کشت پر از برکت نوانا **۲۲** در داد و بدل کفتم **۲۳** صبحم نالغ قری شنوار
 طرف جهم **۲۴** تا ز ابرش کمی محنت هر قری **۲۵** تا چند بسته و ساوس خیالی در رشته
 فلکای هر حالی بودن وقت آن آمد که عقدن همان از است تعجب یک سر و از صفی خاطر
 رنگ کدورات تمیل بزوانی پس سید نغمه **۲۶** امصدوری بر برای بشه المکظوم **۲۷** در حجاب
۲۸ که نسیم صبا فصل بهار **۲۹** بر در طرف باغ غنبار **۳۰** بوی کیسی دبران **۳۱**
 درون رونق زمانه تبار **۳۲** بر لب می بزمه دلکش **۳۳** همچو خط کار که غدار **۳۴** کلان در سبک
 خنج و دلال **۳۵** بیدان **۳۶** در نوری موسیقار **۳۷** قنعه **۳۸** الورد و السحاب **۳۹** **۴۰** بدوع ایحای الله **۴۱**
 شام زمانه از نغمت نفس را جایش میکن **۴۲** پشت زمین از غر و در نور چون روی فلک **۴۳** که
۴۴ بیل آسانود که خیزی **۴۵** کل صفت خیمه زد بصوالی **۴۶** که در اش اعتدال بر می در **۴۷**
 اوان کستی از سبزه مینا رنگش کشیده بود و زبان در کار بند **۴۸** شعر کس صنعت
 عزرا قبل نه **۴۹** تدارک نامضی من ذوالانمان **۵۰** بکوشش هوش با خبری سانبده **۵۱**
 در اطراف چمن **۵۲** غایب ساسی آسمان بهر شام عاشقان **۵۳** غایب سوده خبری از سر
 زلف یا مرز **۵۴** صفای زلال جد اول آن خاک محبت بر چین تا معین زده و زبنت

و خاصیتها آثار نشا انبات و امارات انما **۱** بقدر خیاط قدره **۲** بلق انبایل علی قدر العرف **۳**
 تسلأ لا عا الا عصمان من افاضة انصانه انواع الازمان **۴** راجحیه و تر ادر علی الاطراف **۵** الا ان
 انوزجات و قد الطاف خفیه و سلع الصدح خیر الادم محمد الا بطی الماشی **۶** من صخر خلقة
 اطیب من الزند و اکل فر و خلقة الطف من الورد النثور **۷** و من من البدر فی البکر **۸** و
 آرد اصحابه و از واجه و ذریه الطیبین الطاهرین **۹** جمیع المعین **۱۰** و ستم تسلیم **۱۱** که او را با بر عاقله
 عالم پوشیده مانده که هر موجودی و حدانیت موجود را بنیتی وانی و تقیاسی کافی و دلیل قاطع و برانی
 ساحل است و هر مبدعی بر قدرت مبدع بیانی واضح و جمعی للوج و شاهی عمل و مصداقی نعل
۱۲ حال صورت نقش ارجال نقاش است **۱۳** بر حسب داعی این دعاوی و متوقفا **۱۴** بمالی
 معنی **۱۵** بشی بشی شبیه فیر کون و بس دلگیر **۱۶** چو زلف یار در از و چو عیش مزیزه **۱۷**
 پای آن شب چون اندیشه مونسوسان **۱۸** ناپدید و طلوع صبحش چون مطامع امید من شبها
 ناپیدا **۱۹** شمع تطاول ذاک دلیل حتی کانه **۲۰** اذا ما مضی شبینی علیه اولی **۲۱** که شش
 فلک را بر شعله آه آتش افشام بهتری بود و نه جو کوش کردن کسی را از غفلت زلال
 خبری سر واقع عفا صفت تعیم قاف تواری شده و شتری در انخطاط بیوط افشاد و خبر
 مریخ در نیام و عقد کردن بر دین منخل منطقه جوزا کسته و پنجه کف انضیب **۲۲**
 و البدر **۲۳** شقیب **۲۴** بغیر ایض **۲۵** بهو فیله بین تخفیر و تبلیج **۲۶** کسفس **۲۷** انسانی **۲۸** که آه
 حکمت می سنها و لم تنز **۲۹** عطار و خاصه از دست نهاده و زهره را بر بوط از
 ساز افشاد و نبات نغمش چون خاطر من بر اکنده و قطب متحیر و ابرجای خود ساکن
 و اجزاء فلکی در کار خود سر کردن اس بنین عبدالعبد بن فضل العبدین ابی نعیم در محنت
 آشیان تنهایی و اندون گده جدا مرست در در دشتوق و فراب شراب عشق
 افشاده از کربت غربت و حرقت فرقت و سورت جوت مر و اید اشک حسرت
 از صدف دیره می بارید و چون زرقام را مرقع میگرد و ناوک بر تاب آه در کمان
 قامت دو نامی نهاد و در مجرا **۳۰** میگردانید که از اجزاء و چمن در بی آرام و گاه از
 بلیت خوری از لذت عیش مرست **۳۱** هر هر لحظه اطلس دیره را در قدم خیل جانان **۳۲**

عصر آن عصای چنان و متنهای روضه رضوان را عرضه اعراض کرد این **س**
 درو کله چو بای سترق **س** بنفش از در دوسخ و سبز از درق **س** و بر جفت انهارا و جفت
 کفایتها از بار انصار **س** تقاطر قطرات سیاهی زلاله بر چهره لاله ای قوت لاله زگر معانی
 شقایق یکنخن الهی کفایتها **س** و مرغ انصافه در خود داغواید **س** میشد و نکس شرح
 رعناستین بلبل را **س** عیون اذاعایتها کفایتها **س** درامعنا من فوق اجناسا در
 رقیب آسا بر میگاشت قابل سر و نارون و تصفح دوکات از بلوغ چمن شایسته
س شرفش وی بنبینها از باج قشنگی **س** قبله بعضی بعضها شرم **س** میزند و آنجوان بر کوه
 سحاب بدر از چون غنچه دمان با بر چشم **س** شرم رضا کلن عن کوه شرف در عبققات شایسته
 از باج **س** میگرد و شیرکان صدر غنچه و نور دیان **س** حمله باغ **س** شرم کائنات یواقیت لطیفه
 زمره و سلفها شرف من الدنوب **س** بر منصفه کلین بند نقاب با با نامل مبر صید
س سوسن بسان عیس میگردن کشته ناطق **س** غنچه بسان بریم چه شیرزه کشته چال
 از بر شاخ شکوفه از بهر تمان و در هر گوشه مرغی از شوق ایف سوزنده و ناله
 چون تعویبان از سر چنار دیان بایت
 قابل کشته
 و بیلان و اعطای بر بنا بر اخصای **س** مسیح سبحان من زین عروس کفایت با جاذب از کس
 و خود و الورود و زادن لطف الشمال شمایل حسان القدر در طبع القاب و عدول
 بشکران **س** چه خوش منزه که بعد از انظار **س** با میدی رسد امید داری **س** شرم تو از غمال
 خاله کردین بختت نفاق طاقت از حق منقو الطیر طاق شد و ادراک از کس
 صنوف یا حین جفت تصور و جوش کشته سر سر خال کجیب **س** فکر عین فروردیای مژده
 تعقل در داس مطا لوه کشیده گاهی در امر تعبیه های حکمت پادشاهی سیر میکرد و انواع
 نمونهای قدرت الهی بفرش بر می افشاد و از بدایع صنایع و رواع نقشبندی ارادت
 سرانگشت جبروت در دمان و هشت میگردت مساعی کله می شاهراک از اوطاف
 طرایف کز ابر دست نغمه میچید و باز خطه مجاهدات استمدان خطوط مساعی کله
 می برید و در اراج مقامات این صاحب دلی و صاحب نفسی **س** فالق کجید عینی لذة

والعین محمد قلبی لذة الفکر **س** لحظه در معلومات و معلولات ذهنی و در کمال مشابها
 حست شروع می پیوست و بطریق سوال این گفتهها در راه عقل می انداخت که **س**
 کوه کل ای از چو روی مصاحبت خاسته یار کرده و از چو نار در دل لاله خود راوی **س**
 اگر کس کلبه داری سرافراز است چو اچرا برنجبر سحر **س** میر کش دو اکرام طوق مستمع
 در آردن دارد چو اعنایب مراجع و فضایل خوانی میکند و چون صبا بخازی سمت شرف
 بلامد رخصت زبان آرقفا سوسن بیرون کشیده **س** انه ابراک عاشق نشد چون **س** چو
 کید می **س** با داکر شیدا شد چون **س** چو ایش بقوار **س** مست اگر بیل شد است از خردن
 مل پس **س** چو است **س** چون کل با فروغ و چشم نکس بر چاره **س** اگر خا کجی عمل عاشق **س** چو
 کل کوه لعل را بر تن خود پاره کردن چه معنی دارد و باز اگر کل با زمین را صد هزار چکان
 خار در پاشی گشت چو اعلی شرح بغض و ناله زار است خال **س** بناید **س** در شکوفه چادر
 خاقون باغش از چو رو **س** کوشه چادر شمال از روی خاقون **س** می کشد **س** چه کشته کشته
 از فرقه عصا شخ در دست گرفته و پشت بنفشه مسکین **س** نکس معنی است و
 در ارم صحیح از بار با نقابا دستجوک افتد قضیب ضمیران بر ستاک کلین لطیفه **س**
 علفه برقان و صنواضری **س** امردون ای جان **س** چو بیل چاره زمانی طویل مدتی بدید بر **س**
 چه از سر شرف و افرو عشق کامل با سید **س** هرج غاقات و نشاد وصال کل **س** بر خرف زانی خوانده
 بچو سبب عین تمیوض در داین کل با وجود آنکه تقاربت است **س** سدا رک حال غیره چون
 نصریف الزباج در ملک **س** حکم جانم دارد بچو تاویل **س** همی غنچه را مفتوح میکرد از نو اگر
 شست و چه زلفت تان سر بشید **س** سر و پرتش حالی بر آردده است **س** چو ادر غدر پای آب
 در سل مسل کشیده **س** انه در خاطر القاء **س** این سوالات ذهنی و فقهات **س** همی منور تمام
 دیر نکشته بود که ناگاه طبع عاشق دم صادق نفس شرمیر **س** دل شفته خاطر بر شرف
 کبونی شست که در جنر مطالع می آمد و بزبان فصیح و بیانی **س** طبع و عبارتی دلپذیر و
 استعاره **س** جهان فوار گفت **س** بیرون نکفایت **س** تو کار در است **س** طریق مجاز را
 باید که شست و از در حقیقت **س** آمد و نغز از قشر صورت **س** خفصم کرد و طالب لب

سخت بود خاطرش کفایت تو در کفایت تعلیق و توفیق فانی و بخلدات لم و لام
 رنجان تا از ضمن صغیر و بلیز هر مرغی تفسیر بر سر کرد و وحی بر بیت از چرخ
 بر خیزد و از ورق و لغوی کباب حقیق از نقد ز نظر شمع نصیب از جبه
 شایه است بان الله لیس در شریک معلوم شود چون این تمبیه فارغ شد از دست
 و کمال معشوق پرستی اوی بر عارض کل با لید و از پرده عشق زار زار بنالید و این غنک و لایز
 از بوجوب در قافیه سوزناز باواری زین او کرد که ای کل از چه لطیف و بیع و زیانی
 سزد که عاشق خود را سینه خامه چو سالی از پاد وصل تو منتظر بودم چه کم شود از از رخ
 بکش سر ز عقیق تا برون آید خوش بخت آفر نه بچو بنده رسیده دلی و شید از بیانی
 خون بر بی چرخه آتش کن مکن او زوده ترک زور خاست از شوق سوز سینه است
 الهی فانی که بر دم نفس صبح می بخشد ترا زنده صورت بسوی صفا بر هزارم بر مبادا
 برون آمد بر ایوی تو بر صبر بیدم صبا بر صفت کند از عشق زار و سودا در خوش
 که گویی صبح از صبح کرم بر شب ازین دیده سیم با لمر تو شب غم زده اندر کاف و غم
 سینه نمی زدم چو شرف دم زنا شکبهر چو عریان و چون طبع قوی ای کل ولی چه سود
 کوی بیشتر نمی بانی پس گفت بنده غفلت از گوشش برون آورد و حقیقت صخره عمده
 ثبات بقا معدوم و تورا است که کم تر از این ناز تا چشم کن باز از عشق مردخس تو
 آثار نامه تا چند با حصول جرمی زلفت غم نخواهم و تا که تو عقاب نانی شمرای کم
 ذوالعقاب لیس جرمم و کم ذوالاعتدار و لیس زنگ جبرای کلمات با فقر سانیه
 بخوشید که از زاری آن آشفته عاشقم جگر بر جوشید هنوز باقی ایندیش دوست
 و شتم و از جوع آن دردی برست که ترانه منبی از فرط شوق و شبنی و سینی بر اصدای
 مصداقت و در تنج مروت و دوقدر مصافات زبانه آنرا از زاری این نغم داد و سوزان
 آغاز تفتن نهاد که از آنکه آنکه دردم ای کل ازنا و شوم نامه سردم ای کل که از زودی
 طلعت خورشید شب شمش تا روز چه شور ما که کردم ای کل افکار از روی تعب و در صبح
 بر هر وار صبح عبور است کردم و طوطی با طقه را با جات مشک کفای کردانید که با قادی

در عیب و حکیمی عالم الغیب که از کمال قدرت لاریب در سوز آه دل مرغی بر می خاست
 ترکیب و صنم بنیت صورت عشقی و دایه شوق تا بدین غایت و دلیعت نهاد و در
 تجا و یغ و داغ او سودا غم بپر کند و سودا دین او را بجل ایله کشد بر جل کل او کند
 کردانید و او را ک حسن معشوق و لطف منظر محبوب از زاری از مود که در جلفه اشتیاق
 بمشاهد و ورق اوی او غزل تر سر ایرو که در رابعه ذائق لذت صبر و قرار بری بر آید
 سپیدم دم بصیرتی وصال او از جا بجهد و شبا که در دست غمش او دین بر هم تنید
 یکس تم ای روزن لحن و لیس با عیش و شوق تا شکست از لیس سخن خیزدای ذائق شکر کینه
 جواد لبش می سپردی خود را دستخوش محبت میگردی چون از معشوقی ناکز بود
 جواباری از خنده بران باغ و نیلوان چه منظور نظر و صبح فکر و غایت محبت منتها
 نهدت و قصه آرا امنیت خود را ازین بر موی است محمدی کوتاه عمری میساختی غفار
 بر جان که کباب شتیچو چو برش در بر مجلسی بر بست کسی و سرفروش منتفیش در حفظ غنچه
 سرانگشت هر خسی مغز جبینی با ده پرست که در اوی ساغر خند و دور پای صراحی بر
 با کرمه لعل و تر لک نیامش بر او ز مجلس زهر مر جانی با هر جناب بر جام
 با پای تراز برسد از رخسار و انش از بس کش خاص و عام چاک دما و خود
 در عیش خوش از نل طراغک هر دو که با چند برک که دارد کار و بار غمنا می را
 سازند هر دو طرفه ترانکه تو محبوب خوش گوی او سر و سیم موی از شکوفه سانی او
 از تر در اطراف جامه نهان دارد اگر کینه زنا صمانه و سیمیتی متفقا نه از غایله غمنا
 تکلف برادر کش میکند تو حوزر کی و صحبت کل زکی خاد ارادت کل را از پای
 بهت پر دی کنز و بدست از رضا فراغت و هوای رفاخت پرواز نای
 چه خواب سست عهد و بیوفایند چنانکه سینه گفت شعر از غدرت حسنا
 اوقت بعد ما و منغ عهدان لایدم اما عهد ترا سیرت و عادت ایشان
 معلوم نشد از کس برس که با نالی تجارب مهارت از صور سیرایش کشف القناع
 کرده بود یعنی شربت ناخوشگوار عشق چشیدن بر بادید تر خوار محنت بقدم جان

آن نکته ز من پر بس کم من بر دانه من از موده ام ای دل ای طایفه عشق بر آن کز از سر دور
 این خیال جمال که نه جمال و نه حسن و نه لطفت و زیبایی نه عشق و نه عشق و نه زور و نه جود وصال
 جان و او شتافت از زلف و خطی زنده بود عذای که ز خود مستی عظیم تابت دانند عاشقان را
 چند ضایع شمره بر آتش نشاندند و اگر کسی در پایشان آید طایفه نماید هر که شستای بر آید
 کز شان آویز و او را چون تیر از بر خود در اندازند و در وقت کز شسته زلال وصال از لبتان
 خط صفت تنه ای بوسی کند حال و زلال بخورش در برین از کافری قصه باقی خصما آید همچو
 و شکایات بکلیات بخورانی را چون صفت عشق است بر رخ آورند و حکایات بر سبک کاشی
 چون زلف در پیشش اندازند برین لعل اگر عشق میان تهر در بندند و خود بکسب تهر کن بکشند
 این مقامات از بهر آن ایراد کم نماید از کل نیز صفت از کمالش از دور تر آنکه معانات بقا
 معاسات است این شداید بخانه بود و بقیص حاصل که آفرین ای کلمات خبر بخش شفقت در بار حق
 حلدت غنچه بلبل جان ای مو اخطا است لیکن در این فصیح تهدید آینه طلعت از ضاعت مشهور
 چون بر رخ نیم بسپرد در طریقه آید و سودا یکی در درواغش بجز بر قلبی از ضلال بر نمانش افتاد
 فریاد شریک عادل العاشقین در غم فتنه افسانها اندک کیف تر شد با آسمان رسانید گفت
 وجود آن که بصیرت در دل من صفقه نمود و در آن کز در مجلس است بر یکم زده اند بکلمه
 تبویج و معالمت فصیح و اقالت آن تصور شود و الفتنه که از زده فاعارف مها ایتلاف لبان
 خراسین و بطور ادب و کف ایسین تلو بر شرح شن بکجه بر جود اول بجز بر شرح محبت و شفیقانی
 کل را امر ازین نیست چون استیج قدرت ملک با کمال و قیوم در زوال در لعل لعل نیک بستر
 اندامی استیجت و قلم نقد بر نقش ایجا و کل بر رخ فصاحتی است طینت کل دل می از هر چه کل
 بر شست و بر صغر حیفه جان اس شتاق عروق عشق آن حریف بر شست شری جوی جنبه
 بجوی می منصف صلی فاضحی علی کل شغل به شغل تارک در تن و جان در برین بود طلعت
 خرم او آینه سعادت و قبله اول منم خواهد بود ستم ز بهار روشن طلعت کل زان
 کلمه بیشتر است کل تا دامن جان بکیر دم خار اصل کلمه کلمه دست خود از در زان کل یک
 مستحق چون کل او را آینه از آن زان بر شمر و چون زده داده از خوش جایز بنام شوم

ع که بخواند پادشاه است ابر از بند ام شمران انوشهر و ناث او اقبلت و دست
 فی اثنی و الهوی البندی من شیمی عیج و تامل در شان او است و درخ و تامل در خوش
 معشوقه که کز کش بود خوش نبود عاشق که جاکش بود خوش نبود با صفا صفت
 که ارباب جد و حال و منتون خط و خالند یعنی دم از عشق میزنند و سخن در عشق بر اینند از آنجاست
 طبع کرم و فطر محبت با معشوقی مروت ندانند و فترت نشتر منم معشوق در نظر عاشق کون
 دور از خلق بر این جمال و کسوت او صاف با خلق او با بد القصد و بعد از منم رسیدن
 اگر چه عاشق صادق را که قواعد میان هم اداری در دل خود مستحکم میداند و ماده مروت حقیقی
 و مایه صفات اصیاب بعد نیم در زانیم باید از مبالغه در ملامت گذرناست و سلامت
 بر چه حال نخواهد شست و از تفسیح حالت در در مواصلت بشواری طالت کلمه شرح
 کم او اخذد با لطف لایق و اوق من بالوقا الصبیح فیصل العذو غیر جمیل و قبیح
 الصبر غیر قبیح و مرا محقق در روشن و معلوم و بر نیست در ادرعی من القلب
 الی القلب روزنه در میان با حقیقه نداشتی و العلوب تشا پد سر کجا بر یکت میدی اعنی
 در کل و ایدیه محبت و جاذبه عشق منم نمودی در یکباره عطا بر سر آتش ثابت و فرار تو آخر
 نمود و از طبقه زجاجی اشک کم از نخی و دیگر آنکه بر صید و کر ناله سوزناک منم از دم با دوزخ
 از روی و بهجت صید بر مشود و چون چشم بر او آن یکادی بر اینش میدم در روی کلاه
 معوی و خندان کرد و وفا و محبت و دلنوردی و مودت ما و در این جلوه تر قمع و لال در
 خود عادت شست فریادارنه بر غنچه زد و نمود که با غنیت و اما جواب الکره
 نظر احتیاجی که از انواع رایجین بر کل افق دست مع شک نیست شعر ضروب ان عشقانی
 ضروباً و اعذرهم اشتمم جنبه با کل بخش صورت و طیب خلق و لطافت ذات و
 طراوت صفات و بضافت و نازک اطراف سداصل فصل بر مع و کفر و کفاحه جنبه
 سروسسی که کز شکی عادت دارد و راست بازادی یکتانی مشهور انیک بر طرف با کلاه
 غلام دار که جنبه بسته و بر بای الیستاده است لاله خود روی را در آرزوی سیاه کردنی مجلس
 برش سخن در دل افشاده ز کس دیده و کز شکایتان و نصارت با اخراج در در بار شست

قد و لیاقت چو مخور شراب بخورد و دست صبح سرد را بر پای بسپانی درگاه او فرود اول
 التیلس الی اخره فحق الصبح سر سرد و بیکه کشیدن و موسس از او تا مدیج و صفات کل آنکه
 بهر تن زبانش و در زنگوش پیش استماع آن همه بود گوش گشته از بهر سخن شکوفه زبانه
 سیم بر که کل از عجز برون می آید از صنوف انوار آنچه از بهر و اشهر بود و در منزل است
 که شرح داده آمد و الباقی علی العیاس بها الکل را بر قیاسی هر طراز بقا نوشته اند بجهت
 عشق او در دل ما غایب الله علامه الله را به قیمت و از نشانیه فارغی خیالی شعر
 لبس در نیت سبب ما کن جنبنا من الوصل ما شوقه ایبر برس پس گفتیم شعر
 علمت بان تبدی رتوخ مودت و انت علی الورد الطری العاشق کما انما جنون
 و لیلهای رستی خورد که عذر آنکه در حق موعظه که در میان آمد و در صیتی
 بر زبان رفت سبب آن بود که بر حال در دناک تو زودی خطه و در حال کل بر ارق
 و شفقت و انگیزه گفتیم باشد که خاطر پریشانت سکون و نایره مکتوب اشتراق کونی پرورد
 و الله شکست که شکل خوب و شمایل مغرب در رنگ و موی دلایز کل محبوب را با قلب
 و منقور اولی البصارت و خود کرایا را بود که گشت اعتراض بر جوف لوف کل که
 حاکم رضا ریا و رادی شایده و دلدار است نهد علی باز خواستی متوجه و سالی وارد دارم
 ای بلبخند از بلبه جان بود کل بر حق مجاورت و شرم از بهر میخوشی و درده صبر قرار
 بر خود می پوشی پس چه فرق از من که بل بر بخور و از منصفه مهور مانده ام تا تو که در حضور
 سطا لوجال و سرور سعادت وصال بود کار میگردانی و از من که دست حرمت بر دارم
 تا تو که در آن مرام چه بیانیت تصور توان کرد شعر تعالی تری روحا لدی صنیفته
 تر و در جسم بعدت بانی ایضاً کما سور و تکلیف طلیقه و لیست مجزونی و
 بندب سالی آنکه از استسناط طبع شورش خویش اوج بیت که لباس معنی آن
 بر قامت حال هر چه ان رست می آمد بر خواندم ای میل اگر کنی دل از غم خالی
 وقتت که با کل تو یکی خالی غم که کنم ز بهر و این طرفه که تو رخ بر رخ کل نماده
 چون این معانی اصفا کرد این چنین با طرافت باغ رسانید و در پرده نهفت گفت

شادانه

شادانه غمی دارد و تو بماند گفت چنین که تو میگردی و لکن اگر چه قدی کل بسا پرده اشیا من
 برسته است معنی شعر و ابرج مایکون الشوق بریا اذ اذنت انجم من انجم مر ترا
 جمال نمودت و اگر چه شب از طراوق نسایم غمباش او پوزند روح حال است و بهر
 از طالع انوار او دیدم ستمین نور روز نامی باید اما شعر بل الشوق اذ ان تری من شجسته
 قریبا و لایرجی ایبر رسول و نیز اندیشه شعر فایم الهموم مقصصات و لایم السور
 نظیر طیرا چون در خاطر دایر میشود حلاوت حیات بر اربت ممت بدل و خضض عشق
 بضیق مال متوض میگرد و بغنا تم ز روزگار وصال که چه با آه و بجا که گشت خود
 چگونگی بر حال من که مدتی در آرزوی طالع جمال درو شعر اذ لیت الوصال بعد بود ما
 فاحکیمه با فعل الفراق را در خود ساخته باشم و بدان امید که روزی غنچه مقصود شکوفه
 پرورد با نجات از معرض انکسار پروان آید و که در وصال از خضض و بال لاق بر بر شرف
 پیوندد و دیده در زده اش طاهرش و بال بوساوس لیت و فعل متعلق شعر از روح و اغدو
 سع حبه و یونس بنی الیالی الحزن و آنکه که زبان ادراک سعادت ماسول و اذ ان
 اجازت نیست معلول در رسد مشرق نشا سبب آید و فکرت بر خاطر مستولی که چون
 بکشاید بر موج رحمت شیند و مرا با زبانتش فراق نشاند و چنین بر پر خورده ایام وصال
 کل شبها در من یک چشم را بسوزن بخور لبه بر بکشت خ از زم تا آنکه که کل از ششم باور
 صبح چشم آغاز کند چون از سر شوق بخیزد نظرش شایر تا تهیته القدر و گفته آید و
 و شین با ستیناس ملاقات مبدل شود و از دل نختی اندیشه پروان کم حالی بر قیاسی معنی
 ازین مرده طبعی فسرده دل در آید و سنوز برنی از قصه غصه شرح نداده و عشقی از عشا راز
 دل بر صحرانها در درخت مهاله بری بخیزد و یکم دل نظری تکلیف آن آرزو در کام لایم
 شکسته یعنی مراد از آن چهره میخورش کند و کربالی شایخ میگرد و در خود گشت و او را در کنار
 گفته از این پروان بر در هر چند فریاد و فغان کنم مفید و بیخ نیاید از هر روز و صبا بر همه لایم
 شرب و بخیزد شخص خاص و صورت فراق در آینه حال نصب العین چگونه تحقیقی توان شد
 یا بچه وجه موجب قرار و اصطبار استنرم حیات و قفا تواند بود از روزی جهت بیخود

و غفلت مز در بواجده و شانه مشرق صبح تا وقت در بان مکتوب است که خباثت صورتی
 که این تصوف و تصرف مقام است از غیبت و غیبت و در شمت و حیرت و کور و بیانی
 و سکر و صحر و اثبات و محو و غیره که در آن جمله را این موضع احوال نیکه عاشق زانیز
 مقام است یا از آن **ع** سخن روحان جلدنا بدنا و احوالی تحقیق این احوالی قول نمانی نیکه
 و سبب ما غفلت شانی بود که این دلیل است و عاشق در مقام که تصرف است بصفت مشرق
 و از چرخ مستی رخت خودی بیرون نموده اقوال و افعال و حرکات و سکنتی که از وی تزلزل
 حقیقه لا محاله از آن مشرق می آید و در مریز در آن آفاق حضور کل جنبان از خود غایب است
 که خود را هیچ کل میدانم و هر نفس که میزنم بوی گل از آن می شنوم بلکه از عالم غیبت و حضور و
 ادراک وصال و فراق بجز نام کفتم کفتم کفتم در نقطه دل جای گیرانم و غنای چون چمن یا خورد
 روشن آوردی و الکلام از اصد عمر القلب وقوع فی القلب باری مرا از کینه مشافه
 و جان و نور روح و فتر غیبی حاصل آمده و فنون تحقیق و اصفاف لطایف صورت و
 معنی لوی نموده و کوشش مریز تا زنده مانم از در سخنان تو موقوف خوله بود و کجا نصیحت
 زبانی و ملاحظت بیانی و متفق در افشان تو که در اخبار و انهار می شنود و متصدق میداد
 اکنون علم ایقین است ما راست که چون این توانست زوال نیز خواهد بود و رسمی قدیم
 تا عن مطر و عادت متعارفت که از بوستان بی نیا و به نخچه در ستا ز ابرون زنده
 صحبت من از یاکاری که نگر این با جوی و مجد و این حال توانم بود خالی نماند در جوار کشت
 از من خود چه کار زاید و از دست من چه بر آید که قبول اصحاب باشد **ع** جایست
 هم ز خدمت یاران درین نیست **ک** کفتم در فصل حکمت که در شرح از صفات از ما و از احوال
 بهار غلبند **ک** کفتم چه گفته حضرت فرمود حضرت محمد و پیغمبر خدایان و زرا عالم
 مجا اکابر عرب و جمعی کفیل مصاب جمهور ناظم شایع امور صاحب ثاقب ضمیر بود تصدیق
 عالی رایت فرزند روم همان بودیت احب انبیا کل اهل صدق
 صاحب که در آن عمل **پ** پشنت حلت عدل ملک و ملل **ح** حاتم افاق معن او کار **ر**
 آصف امام دستور دول **ص** صدرالدوله و الدین تاج الاسلام و امس لیل عده انما

بمورد

شیر خوارین ملک ملک ملوک الوزر از آن عالمین لمی را عظم الدوران انان عین الان
 اجمد و اجماع نوبه الایام و الیالی اعظم صدر جهان صاحب دیوان انما که اجماع الی و اسد
 نهال اقباله و شیخ بالذکر حال جلاله و سبب کثرت شرافت ایام و عوالمی زبانی که مانع و از احوال
ع چنانکه پیش خود برین می شنیدم **ک** که مشیت و شیمت که در آن و قضیت و عادت
 بر هر یک چنانچه من مقاصد او را در آورده است چنانچه پیشین میداد و طبع ما بصفت آن صاحب
 آن منس سناحت نمود که از احوال و قافله در کجاست و حسن غنا و وفور کما و لطف طبع خود
 میدی برین عظم معادنت **ع** من العزیزان که تو خودم کفتم **و** زین در آن صاحب هر چه
 آن نام تو را بر نیت عظیم و مروتی خیر ترا حاصل شود و از نصیب تقصیری که در آن خاص
 و احوال و از آن مقام دست بقدر الکمال و الاستعداد به نصیب نمانی میدی در آن
 مبارک و القاب باین بشنید از شرح سجده که او را بهتر از دستش برین نام نموده
 کسری آغاز کرد بعد از آن کفتم هر چند معلوم و متیقن است که اگر فرضی و بلیغ و عالی
 خواننده که در شرح شعری از مشایخ است و تقریر شعری از صحیف صفات خدایان
 به نمنه عاقبه الامم بهر از العزیزان درک الادراک درک تسک نمایند و نفس است
 صورت قضیه شود و هر احوال و نیکه و با لغو و اطلاق
 در خاطر بگذرانند و در زبان قلم براد کنند و اول با یقین به دستمال نماید اما نیمه و افعال
 بزرگ القاب و نشانه اوصاف آنحضرت **ح** حفت بالیاسر بر قضیه انما سر معذور است
 کلمه کوفه آیه حالی سر در حبیب غنچه فرود برد و سر غیر از آن از طرف این ترشح
 فریب طبع بر زنده آن هر بیت که در صدر القاب میمون آورده شد از بجز در نظم
 داد و کفتم **ع** که طبع حاضر چنانچه فلک **پ** پس بر سبب مقارن قرار داده
 بر اصول خفیت الماد آنک بر کشید چنانکه از فوق سرود در حالت شرف غنچه
 صوفی آن صندل مقل را تخنق کرد ز کس از سرستی کلاه زر مرق بیند است
 چهار برست زدن در آمد صبار از دل سستی نفس بر هم افتاد و در آن
 ساغر لاله بر سنگ آمد و شراب ارغوانی بر بخت **ر** که کسب ای که حسن تو کلمه

باوه عشرت کلز در صوم کل باوه مشهور خام آرد که است : نقش بیخ زینک خام کلز
 صیحه در باله روت با صیحه : قوطه کرده باره بر اندام کل : نامیده شسته ریجین حسن تو
 مارخت داد است ای کل : خرم بر آرد از جالب پیش تو : عارض زینباری اطلال فای کلز
 فارغ در حوت سنت اگر : بی نشان گردوز عالم نام کلز : کشد یخندان ز شکست کلز
 ز عوزان نالید ای کلز کلز : حسن تو او از در عالم کلز : چون لغت در غنچه خم کلز
 ای کلز با قامت جنتی سرو : در د چینا از لذت مالدی : با قه تو بلیق از کلز کون
 چشت ناید بر قدر میای سرو : نازیس بوست کند بر یاد تو : سر ندر کس جو میز برای تو
 گفت چون قدر تو ام بشنور رخ : هستی بیکر تو در میاری سرو : که بیخ آسرخوان با جوان
 ندر اندر باغ دیگر جای سرو : بر لب جدول کشد باله دوران : رهت شرح قدالت که سرو
 سرو چون آزاد کرد قدت : هستم از جان بنده یکتای سرو : بر پشت طوطا کس مشر خدا
 ز در بهر خالت از غیر فقط : داری ای جان پیش غیر از خان : شکست باد سنبله از سرو
 مرد چشم من از ویدار تو : در با یغی غلظ اندر از دوران : که بزوی ز کشت از تو سبعا
 داری چون ز غنخ از دوران : میگرد انگشتش از غنخ لکه : کشت از شرم تو غنظ دوران
 همه از غنخ خیال روی تو : ساحت اندیشه کیم از دوران : سینا به با غنخ ناز کشت
 در چنین شوی مشهور دوران : با عجب از وجود صاحب که نهد : همچو کس بر سر سفره از دوران
 صاحب دستور عادل صدیقی : احمد آن که دوست باقی قدیری : شد بلیغ او سو خورای عیب
 لاجم شرح خوب ایان عتبه : مردم از زینک سر ز خانه اش : بندد اندر باغ افغان عیب
 کفچه شکر لطفش از کجا : در ستان کشتی بر ستان عتبه : هست در اطوار و ستان
 همچو لاله لال حیران عتبه : ز آرزوی بزم هم چون کلشنش : می بناله در کلستان عتبه
 داشت بوی خور او از تو تو : نقش کلز بر صیحه جان عتبه : کی توان بافتن لی حکم او
 عشق کل لاله به نهان عتبه : صاحب در یاد دل عتبه : لکه شرح پیش کوشش عتبه
 هست سر از دوران حال عتبه : روشنت لکه بر زبان صیحه : در رخ کلز کعبه اقبال عتبه
 هست خندان هر سو خندان عتبه : چون میان چون لکه شرح صدق کلز : کشت نافه بر صبا دوران عتبه

بود در اندیشه خلق تو دروش : اراں سبب ان بوی کلشنش صیحه : از بزم بزم صیحه آرای تو
 میدر کرد افق بر جان صیحه : بس که بخشیم دوزگون نام : جز دست مغربه در جان صیحه
 که چه گشت او دیا سان کا خیر : تا نه کردن از شراب بیجان صیحه : در صیحه غنقل طبع پیش
 ز کشت حور ان کلز با دوش : ای نیز مست بکفت ناید صیحه : خواه از ساقی چون خوش صیحه
 سبز دوش آمد در خال خوش بود : سرخ باوه در دل اسفید صیحه : کوشش کی بر طوط باغ آواز
 فرش کن زیر درخت صیحه : تا نند لب لب در جان خرد : بر لب آرد در اندر ان اسفید صیحه
 جام جم بگذر کان افسانه : شد کنن از طلعت جمشید صیحه : بنیز از عکس کفت صافی را
 کرد از حضرت جابر صیحه : تا بود امید بسیل روی کلز : ثان با در جلیست زین صیحه
 دستت را راشی از جابر صیحه : ختم خیمه جو خیمه ای زرد : تا جهان بنیز جهان ای تو با
 کار ساز مملکت ای تو با : جل مشکله ای مکنونات غیب : از ضمیر عالم آرای تو با
 بسیل خورش نغمه بستان ملک : طوطی کلک شکر فای تو با : قبله اقبال و فر چشم عقل
 طلعت ز خند سیمای تو با : تاج فرق خشم و سیاهان : ذره خاک کف پای تو با
 بر قبا ی رفعتی کان خوش صیحه : بر قدر ملک ساسی تو با : در همه احوال دستور جهان
 رای پر و بخت بر نای تو با : ای ز عدل تو جهان در اسلام : حافظت از زوال تو با
 چون بقصع رس نیر زبان با خند از بر کشد که اگر چه سخن با جمال کلال و دو قور قصه و کثرت
 عشرت و وقت التفت اما در ان حضرت که تیر غنخ از سیمین و بلیغ اخصی از
 تیس بر انگشت حدت بدیده گشتند و نقد ز تریف نقود معانی بنظره اولی تو با
 چون کل تا نه خفا ماش بر انگشت کلز : مجر آساش فر و کثرت دامان بر سر بر کشت
 از زاده طبعهای چون آب دانش در وصف نیم باد شیرین جکات که در این نبات
 نبات و شطه عوایس ربع است صیحه : صیحه یاد داری کفتم از سفیدی الماس صیحه
 خداوندان طبع رابع و اربا فضل شایع جانی در درج استحضار گوهری هزاره ملی از
 خاطر بر اکنده و ضمیمه شولید خود بهم بر بسته بود کده هست بر کده ش خاطر نبات است
 و لیکر با جودت نطق و ملاحظت میان دو قریحه سخنهای و طبع طرب آرای بود در سخن

مش عود و کله آمدن از پنج فطنت و حکمت و طریق حسنی در برت نیک تبعید سیر
 در جوار کعبت خند در کمال کمال باید داد و داشت آن موجب نبرد شخص عیش فریاد تصنیف
 وقت انگشت و واسطه عقد محاورت شمره انگه این خنک سدس از بجز هیچ آنچه
 در قافیه متواتر خوانند و هم در **ای بابها جانفزا** و جمله و چگونه در کمال فراش مساطح
 شطرنج زلف بارهاست بر تخت چمن کوی جانی از لاله کلاه میرا بر بر قبر شاف کبریا
 از غیبه شاکست سر که جسد سمن زنده باشد که آینه جرم زرد است در فقه سمن کل مشق
 از باجی که مینماید بر قامت سر و حلقه در داود لاله مشک سر به تربیت تو نیست مکن
 طغیان ز مع را نامش از نفس تو نیست بغم خاصیت لطف کیم مر و نذر جرات تو در او
 آثار صنایع خدایر دلدای شکسته را تو شکر تا به هر جای موی سر ای باب کوی و هم در آن
 کاید ز تو روی شکر کفر برسان بجز نیست از صد گونه دعا ای باب در حال شرف بر سر
 قدمات تادیق استماع میل را استماع این ابیات شیفه که در نیمه و هم بر جیک در لاله
 و زبان حال ز شوق وافی و صدق صافی آواز بل منم ز بردار و گوشت هم ازین می قهری
 دیگر و هم ازین همیشه است حال قرینه و ضمیمه آرزای علی ریات مرشح بضایع از بردار
ع بر جمله فال جلوه دارم **بده التصدیق وید کافیه بعضی انواع البدیع**
 بهار آمد جرجان شربای در کل در فصل ازوی و دلداری کل چه چون روضه خلد بر کشت
 در و از هر طرف تسنیم سایل کشته دست صنعت با شکله کشته بی آب اندر سوسل
 زمیں هر کس طوس از ریانی بر از از جرجان بر حواسل چو کرد از جاز زاغ تر جمست
 مکنه جز بکنه رسیده منزل عدال چون کفر نغمه سحرگاه شود خالی زهر برنج و خالی
 چو میل بر کل از کلبی بر آید لب لب کز مباد او بدلیل ز لطف بادین کشتی
 چنین از من سر و با شایل کل اندر جمله عقده مربع ز شرم خجالت آن با قبل
 مراحل شتر لاله شکل عشق که دل را خون کند اندر در آل شقایق در میان سبز کوی
 فرزانت اندر شمشیر عمل سر شاف شکوه کشت حیوان چو باره که سر در خنده پای
 بنفشه سر برین بر نهاده چو کرد عارضش زلفی حال ز لب لطف چمن کمر کشت

ز روح نایبه جا نرست قابل عقارت بل مشرقه روح برون شوزین تعلقی باطل
 اگر می بهشت و با بجزوان الی المنصور اقدافه قبل خورش سرست در کمال خفته
 در دست یار در کردن جلیل متعاید طب بر ساز و مشنوز فراغات و متکلات از اول
 شراب صنایع از جام صغی صفایه با صفا دان شیل چه صصال نیست ای حال شعر
 بجز چینی کعبه عیش جلال از خرام که باشد در زمانه جایون بخت و فرم طبع و شول
 می کوی چون شرف از روی صغی دعای حرمت دستور عادل جلد صنف دلاویز بر زمین
 برکت دونه فراخور باید آن ستایش گرفت و گفت از ایراد این کلمات بنویسد و بیضا با شجاع
 معنای تاسیس توانی خوب اسلوب خوب چون ادبی بقیه صداقت تو مقید شدم و طبع خود را
 در از آیین در واقع صنایع و در واقع بدایع نیک فرموده و در خیل می پیهم و چون قدرت سخن تری
 و مایه سخنوری نایب عیشت اگر در غنای بهی بر جاری بودیت از نام مشوق من کله سسته بندک
 بیکر سوابق نکرست و الواحق بومیت منم شود و مکتوبه در طوق نیست تو در کردن الکنر چه
 این سخن از روی امتحان اصدا کرد در حال تمس او را با یک استقبال نمود از مضارع انون خجالی
 قافیه مضر ایخ مترادف این چند بیت متواله از کمال لا انتحالا بافت و پرست
ع میل نهایی زنده از شکار کل خوش شد که نمانه خوشا در کار کل در کتبیس ابر در زانما کرد
 بلافت باغ که دیکر در شاکل در پرست خنده از غوغای می ناز بر کار و بار و در ز کار کل
 با در از نوبت باغ سحر که می کند پیوند روح از نفس مشکبار کل در کل نیست کنون سخن می
 در کردن قرابه نکر زینهار کل جلد بخار کله چه طرا با همی کند چو است میشود ز نسیم کای کل
 معذور در نامه میل که دیده ایام همه در است ناپاید ار کل با در چه روی برده در در کل
 که از کف دست و صبا پرده در زان شسته که آید بر باد کار کل بر کل در سرش چو شسته کل
 او را سر از صف رخ حون کار کل چه در وصف موشی شود بنایت شوق کشت و با بعضی
 اندر رس حرف و اندک آرائف حدیث عشق سر آمدن کشت و از اندیشه تو دم کل شعر قانت
 حست جین قانت تاشفا فیالیت عمر اکس لدر وصال و قانت از لاله شکست کل
 فیالیت جبرانه خوانی نال بعد از آن اشخ پر و از کرد که بر مری نم طارست و ساز بخت

خلفت الالهة كثره صيف و این بهار نامه بزرگ صاحب عظم صدر جهان عزت نصار
 دولت بر روی روزگار نمکد و مؤتبه ماندن آن استیفاست اجماع و بو حشت تفرق انجا بید
 عقد مراد است انکمال پذیرفت ع واری نعیم لایکدره الدهر احمد بعد اجداد الصلوة
 والسلام علی النبی الخ و الله الدبر را غرقت الطیر علی انحصان الاشجار فی الله سحر
 تم معون اسفا حسن توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم سپاس و ستایش مبدع را که
 بواسطه عقل غریزی و فضل غریزانرا استعداد اصل شکفت و استبداد کشف مفضالت
 در اسرار حقیقی مخلوقات و اشکال قیامی مرموزات از زان فرمود ایش زان بر امان
 ازین فکر متین بغیبات و مرموزات راه نمود و صلاحت و کفتم نمایا بر احوال
 تقدس با نبیا و رسول او ضروری بر روضه معده انحص خرافات ان غیر ما یجزم مصطفی علیه الصلوة
 والسلام که در اسرار قلاوه و داعیه غلافه همه بود و بفتح دین حقیقت ابواب معرفت را
 خاطر و ضایع بشکوه و مصطلح است زک طلمت و ضلال ارضی که خفا ظاهر بود
 و بر احوال و انصار و یاران وی با ع تحیات عاثره از ان چون علم
 و متیقن و منعم و متیقن است که آدمی زود بتو بیت لای شکل کنی در تشریح فکر منور
 سمت اعتبار و صلعت اغراض یافته اند در حال صحت را در تحصیل آن صرف
 نعمت بر تقدیر آن موقوف باید کرد و بر وفق سباق این عقداست بقدر و قرین متناسف
 روزی در میان زنجری از اعیان و بهر طایفه یاران که هر یک افضل است
 حال بلکه از این فضل بود و از لافوق و فاق لبان مودت حقیقی میبکشد
 کاشنان انمشطقی الاستواء و کالنفس الواحده فی التیمم الالهی و ان طایفه
 کشیده و طریق مد اعبت کشوده در مشرع طبع زلال ظرافت روانه در ریاضت
 محال روانه بر قضیه الکلام بجز الکلام حکایت زد و شریح که از ان سبب است انک
 چون نقطه در میان ابرام بود که صفت کردن بر آمد نه هر یک از انجا که کلام و تفسیر
 انکه و ارادت طبعی بر در قبول زد و اشیا بر جمع و تقیض و رفع و حط ان استعمل
 و صحر منافع و مضار و تعداد محاسن و معایب پس گرفته که هر او را برین اعتراف که

این را بر واقع تخیل فصاحت از نیام باشه آخته و حدیث السیف لهنار به در انداخته
 با بکدی کشید و بغایت انجا مید که نمل عیش از شوارب شاکت و بر الفوت که در آن خواست
 پذیرفت عاقبت احوال بعد طول احوال مسود چون این صحن و محرابی ان کلمات بر او شکر
 بر نفس السبب انی نعیم من روزبه الشیرازی که در خلاص صدق و مهر خواجه حسن سعادت
 و استان در استخوان مخدوم صاحب خزان صدرا که ان وزیر آفاق کشور با طایر الجوارح
 یک دم انشقاق انکه منزه السماء المنصر علی الاهداء صادی الفتح المع صاحب الحجة العسی
 الحق و الدنیا و الدیر خصه الاسلام و خیرت المملکت غیث الملک و مشیر الخواص صاحب الملام
 اعظم صدر جهان لا زال ظل اقباله علی العالیین مسوفا و عقد اناله بانهاج مشوفا و طرف المعانی
 بسا لقیاه قریرا در و رض اللامه بحیا جدواه نصیرا بعد از انکه ان مشال امر اطرق کی ان النعمه
 فی القری نموده بود با در بی پرش آمد و گفت اگر لطف اصفا از ان فرمایند بخدمت بکشد
 لا زال ابراج الازلیح تطیبا حکایت با حشمت و منافقت و مکات و مکات و مکات
 بیان ایش ان رفته من الصنع الی المقطع او او در چنانچه مغاخر و محمول اما تر و ذوال کبر
 معلوم کرد و احوال بعد از اظهار بشاشت و اداء دعا و دعوات از افزون نیتها الله
 جعل لیس و کوشش هوش بوقت می نهادند با نقل سر و نوح نقل با زک و افکار که با شاه
 و فغانی وقت شهنشه که درون سیر زور کشید ضمیمه شری طایع کیوان ارباب با منفر
 ستان شکر مرغ زرم با بید زرم در ان غم غصه و غم عدل کسره ملکه بر طرف راست
 اوست تا بیدیمین فوزی بسیار شکر کشش شکر کشش دریا بدل دریا عطا جهانش جهانت
 کینه و همسایه و شش نوشش روشن روان روان شهنش تن مطرف فرمودید با کتاف
 امیر پناه سلاطین عالمه و خواتین ترک و عجم قران تیغ و قلم ایمن اعظم کنی تو خان که با شکر
 تیغ زنی تیغ شجاع بر تیغ کون خواهد کشید تیغ ابرار تیغ کردار صافه بار او و اسطوره سکون
 سکون ابریک سکون باد و تا قدم حکمت انعم با موی کین قدم بطلان بر جو اید ذرات کائنات
 انکه کشید قلم او امر قضا نصیحتی بر اقصا راهی جهان آرد پیش جبری و روان بعد از تقدیم
 بلا سبب است و قیام با حکام سلطنت در او ان فراغت در زمان خلوت با بکعبت

صاحب
 الفتح

این دروغ موهبت عظیم دارد و از خدای جلالت روز افزون ارسى الله قواها را بدین
 که در بندگ حضرت شرف و شایسته و فضیلت است باقی حاصل دارند خداوند غلای طبع را این
 زمین فایق که رائق فائق امر مملکت و بنا گداین و وسایل ذریعه این فضیلت کی در
 لغت شطرنج یا قصه الغایه رسیدن چنانکه مشهور است هر چه است یک در علم از حد اید انهارت
 تجا و ز کرده و آنچه بر زبان سخن روزی بعد پادشاه جهان بر سر سلطنت در سینه نهفته است
 یافته و تاج بر تارک مبارک نهاده و زرد آردی و امر از لشکر آردی و حجاب با جوی چشم
 هر یک بقدر استیصال و مرتبه زانوی ادب در آرد و بر مایستاده **شعر** کاش خست حقت یا خست
 و حمله خدمت کاش مال اللکالب گفت اتفاقا سمع طالبی در گوشه خاطر عاقل پادشاه
 راه با خراج افرای خودی چیده که بخار بارگاه کیوان رفت بزم و تیریه همایون شایسته
 فرمود آتش سیر صحیح را بقدم جان می نمودند و بعد از آن مجلس نیم چون هر چه مشرفان بر آرد
 شراب ارغوا و سماع ارغون از ساقی مرادی و معرب خورش کوی در ده کشته صبر ای
 چو کدلی در آرد قدح هر قطره بر سیموس شراب خدمت بجای می آورد و زبان او را که
ع می بینم و حق بدست نیست ای ساقی **میسر** آید و چنانکه در چند مکتوب با وجود
 نوازشش نماند زود از مشغول شیخ بر بطا که بر از گوشه شمال مضارب را با ضوابط در ارتقا
 ارتیاح هکلی از ارغمانی بر بان او تا شالت و شانی ادا میکرد و در بیار کار
 حلقه در گوشش نهانی در دستیار می شاخص البصا میماند پادشاه با حضار زود
 شعری حکم فرمود تا در پایه تخت اعلا اعلام الله بساط مکتب آید و بلعب در آید
 و یکلوفه نیز بلاعب موش هر بازیهای ایشان تعقل فرمایند ما اشارت را اند
 و هر چه را بیاوردند پادشاه بر زبان راند که از لعب آن هر چه ملوک را کدام بدین
 و منصب کدام رفیعتر ندیم که لاعب شعری بود زیادت قربت و لو کید و سبیل
 خواست که شاقب شعری در آن حضرت جلوه دهد و راست و زبان بنمایان
 و گفت پایه سر بر سر و کوشش پادشاه جهان بر فوق درون معالی با در وقت سید علی
 عالم چون افعه شعری می سپردم مرکب عالی برای ملک آدای که اقرار است خشنده

زود وارد دست در دامن شعاع آن زده است بر شین نماند که بهترین جزئی از او با عیب
 و نسیع ترین وضعی از صنوف صنایع که ملوک بدین مشغول شوند شعری است و هر دو آن
 صحافی اینها گفته اند لایق لقب شیخی نستیع المیه و لا تعرف شیئا مما یتشغل به الملک
 و استحوه اکثر من الشطرنج پادشاه روی بنیم دیگر کرد و گفت تو این دعوی انصاف نیستی
 یا نه او نیز اسم خدمت اقامت کرد و گفت نه مال اقبال پادشاه جمشید در حشر شده
 رفعت از جو بیار فیض فضل الهی بودند و مستعد نشود و بنا با اعادی مملکت زانور چون
 نود در شش رخم همی و او این دولت قاهر در کوی اس و امان خانه کبریا المعیت شایسته
 زاده اند اشراق عرض می آرد که اصحا انحرایق و اعلمها بالطلع هم المزد و کس این
 دعوی مجال اعتراض نخواهد بود چه انکه حسن مشرب و زود ارباب فطنت و حدس محقق و مبر
 که انکه حسن باطل و مهمل و عاقل و محسنت استنار خاطر و وضعت طبع در لعب زود
 تعبیر شده و باعث نفس است برفح و طرب پادشاه گفت از طرفین سخن زانور صرا
 و نفع صاحب استماع افتاد و صحبت نیست که چون این این خود حاضر نه مجال معارضه
 در مصارعت در آید و نفع تقریر کنند تا روشن آرد که سمت نفع یا نفع که آفات
 بشود و نماند گفتند سمعنا و اطعنا هر حکم که از حضرت پادشاه نماند میزند و روکار از
 اعتراض اعراض و اغراض واجب دانند و از کم و کیف زبان در بند و ده تهای بدید
 نماندگان دولت روز افزون را بر جوی و تمنی این بود که پادشاه بنور نظر ملکانه در وقت
 مقبله دریافت داشت فرمود اطلعت علی ارادتنا و در میت عنز قوس عقیده تا
 پس بخت شعری ببطا با بسطت را بسط کرد اندید و لشکر از ترک هند و میازان
 کا زار روم در نکند در مجال مجاوله و محامله و مجال مقابله و تقابله عرض دار شد در این
 با حرم و حرم زنم نیست جرم کدند تا که از طرفین در سه چایه که بر مرکب صفت است
 از مقام خود قدیمی را پیش نهادند و بایستاد پادشاه را با لوان شاد و باغ بستند و گفتند
 از حضرت علیه **ع** کش چرخ رهین آستانست **بصیر** بیان او بر مان محقق در روشن
 از وضع شعری زاده طبع حکما و فیلسوفان نماند پس زود و شرف صنعت و لعب انظر

لا

الشمس است ملک الزمان است آن جلک احوال قال ودر اسم مصنف از تریس مرتب
 در تیس نوع در کید و خدای و تبری قمع و از عجاج اعاد معلوم می شود چنانکه بر مقتضای
 کار خوب نصرت و دفع و بجماع و تائید منوط باشد که نگاه از اجلی اول
 چند شرح الباب اتفاق افتد که شرح آن در چیز نفی و مسلک کلمه بکنج و بیرون ازین اتفاق
 باز نماید و لطایف نکتیهای از شرح و بسط مستغنیست و فرمایش از نظر ارباب بصیرت طلب
 مجرب نیست پادشاه نژاد را بجز آب اشارت فرمود نژاد عرصه بر همه صیغه ها در ماقبل سابق
 لیل و نهار یکتر اندیکه همچو فصلی سال چهار فصله در شست سر سهره بیرون آورد و باز نژاد
 و پانزده شب سپید اگر با نسبی روز و سه شب تمام شود از آن ماه چون ماه نیمه
 تمامیم و ایشان از هر قطره قطره قطره از عقب صیغه بیرون کرد و طاسک با
 صفت بخانه بنهاد و سه عدد **سه** که نژاد کعبتین جو یکب آسمان بالا در بیست
 نماید چو بکری که هر یک از روکت قهری مرتب در کعبه نطق بود در پشت و صلح و
 عالم لعبت بگردش و در آن آن سه کعبتین معروف کرد اند چون شرح جایگاه طایف
 بکوش زد رسید کعبتین حال از کف نژاد در طاسک افتاد و نخست شرط خدمت بخان
 بجای آورد و در جواب خصمان گفت کلا ساء ما تو همون هم کلا سوف تعلمون چنانکه
 و عقلا دانند که وضع نژاد سر بری حیت و از سر دست و اضع تا لیف و تصنیف آن
 کرده بلکه بسیار رخ اندیشه را بخون دل شسته تا ازین گونه بعضی صنوع و صنوع در شرح
 ملایم طبع خاص و عام و وسیع و شریف و هر کس که نظری وافی و کاری فی بکار دارد
 معلوم گرداند که زود استقلال عالم دیگر است و نمونه جهان اول ظاهر تر است یعنی درستی
 است که از لعبت نژاد در طیب و باغ حاصل می شود و در طیبش سبب است لعبت
 شرطی که موجب عقده طبع و ذوق است که خاطر و دایه سبب که فکریهای متناهی در آن است
 برود و سواد است و در باغ که مرکز عقلا را بجهت سودا بر تبا بهر کس و در باغ
 کس نظری قمع این فصلت خانی نه اگر پادشاه را از لعبت شویج خدایت در امور
 مصاف و احوال قال حاصل می شود و از لعبت نژاد کیش خاطر طو و فراغ بال می بیند

و فراغ حال کیش دست مید بر سر سخن از روی دشمنی که بر سر نیند که بکنج است
 با هم در میدانند در ز چند نوع از انواع کار است از قبیل وسطا و حسن و اطلاق و کوفت و
 غلبه و غیره مابین هم بهر سبب جا که آن شرح از نوع و تفریق نژاد و تفریق نژاد در باب است و از
 خود طلب تصانده و تعاون کرد فیقول قهری کمال اساطیر قهری که لجمال الیهیات و کلمتین ساریت
 در حرمه و خاندان و با تهمید و تصنیف تمام گفت امر ما در آن نادان چنان آواز در ایشان چون
 بجز قال و قید نیست باری نسبت قال بخود کنند نژاد نژاد نژاد و در جای ترجمه تا نژاد اند
 بینند و رواند از نژاد هم به کمال و تصور صغیر خورشید ابضورت حال و از کس شطخ سوزان
 شهاب نژاد است تمام **ع** کاشمش تختاب السماء نژاد بقا نژاد و قلب خصم که از شکوه
 کرده اینج در یک چشم نژاد چون حسیب غنچه از نژاد باستانه بشکافند و مسلک نژاد که فرود
 قوی دل مستغیر معاودت نمایند و مضائق عرب از راضی خیان و متنزات لاضره فو
 در ستره و اندر نبل حیات و ایثار روح و بهر صفت داد از آن امانا رفاقا است **ش**
 بکل اشعث یلقی امرت مستما **ص** کن له فی قتله اربابا و حقیقت کجاست از عمارت
 از بقت در عذ و نه قتله با عدو جان دلیل هر کدام زود تر بود هر حکم غلبه از
 و در آن قال دانند که این صفت است شجاعتر است و از نایب نفاق و بجز معاوی
 این حکم که الله شجاع بود به تیر و فکر کنند در علوم حکمت بر این عقلی مغز شکر که کفر
 عقلست پس هر که الله عقل کند عفا و عقلا از جواب عقلا خارج افند شجاعی که کاه کس
 آرزو نژاد عقلا در کعبتین است کند و لعبت که منور در کتم عدم بشر حکم نه او را در تصور آورد
 و بچه تغییری انصورت بعد از چند لعبت حکما واقع شود و نژاد که از این ندانند که این نوبت
 چه نقش حادث خواهد شد همچو کوران او را راهی می نمایند و می رود **ع** و در فصل نژاد
 سر العقی مادیات **ن** نسبت نژاد است که خاطر نیتیه لعبت شجاع حکم نه تواند که در حال است
 کت و در نژاد عین عیب و عود دانند و مع نژاد که ما را شرف تقدیر در وضع ثابت است
 و الفضل است مقدم پس در نژاد که از برای قوم اندک ملائمتی بسبب تفکر ترک شایع است
 که نژاد ترک نژاد کثیر من اجل او شرف القیل شکر کثیر و چون نهادن سخنان از حکم عیب کنند

عبارتست بر آن نزد فرزند ان معلوم و محقق گردد که بختین چه در چه حال حسن و بد بدنی و در عین و
 برزد کرده بحسب الکفاة فی الطبیعة و اجبة حوز زود و در طاسک است و بعبارة فی صبیح و
 استعاره تلح گفت اول شرط است که در مجادله رعایت جاسس است که نماند آنچه
 گفته که **شعر** فان ارجع غیر بعد صین - اذ کان البنا عا الفساد - و الا زود نیز چون گفت
 و یجزمع ایش شایع کند از امر اقبتر که در می رست می رود عدول نماید و بضرت جواب
شعر من اهل ان یسئل اهل صینه - اذ انما استغنی عن طرق المغام - بعد از ان در کتب
 آورده که این چه تمیز صغ از هیج و موج از هیج نماید لذت یکه در معرض سوال و جواب نیاید
 بعلمت آنکه هر چه در موج و موج ایجابات اثبات معاریت شایب را انفا کردن آنکه کمال
 بر کار از اندر سر امر عین هنر و محض محاسن است خطاب با یگان کردن و شینی دانسته اند
 مقدمه شکر و طلیعه موانع این بیاره اند در جرم قصود شجاع و شجاعان و مردانی مردانست
شعر کوه و بدر با یکنه ز ننگ - بجای خود آیند هر یک بکفک - با انصاف جمل از
 کردن که خود در مرکب جمل مرکب را بکنند **شعر** و من جابل بی و در جابل جمله - و بجمل علی
 انبیه جابل - آوار که و چار که از ان ایش است که هر یک برای می روند و بسوی می
 نسبت جین در خوف هم ایش را لایقتر بنمایند هر که از صغین را از انشکر و شمر در قید ان
 آورند او را از انها نه مند و محسوس ارند و ضعف و فتور ایش را این نکته قطعا دلی قاطع
 بر ثانی ساطع است بخلاف ما که از ان شمر ده تن در قبضه تسخیر و بقیه تسخیر آوریم در ان
 بجان امان و بیم و باندک تعویبا هم کردیم از جهل و غرق بقوت و قدر خویش در شمر
 این معنی تصور است و دعوی تقدم در وضع کردن بدن دلالت بر بازیادته تواند یافت
 و الدلیل علیه انکه بجهت اخوان محرم صطبی صلی الله علیه و آله و سلم بصورتی بر انجا و
 شد موقوف و در نه و بفضیله تسخیر بر همانا سورت بر مع التقدم للمفضل که چون آیت
 فضل ظاهر و با هر است معلوم کرده اند فیما بعد شمر - بر ویت و فکرت از سر رویت و همت
 گویند و مکنار و همدار نباشند تا شمار که موجب انکسار قلوب و انکسار طراحت لادم نماید
 لشکر شمر از وقاحت با فصاحت و سبافت با با لغت نزد در تقبیح صورت ایش

تقریر و تو کید من قب خود بر خوشبختی نه و بر خوشبختی از شاه استه عا وزیر که در شاه بانگ
 بر نرین فرزند زود و فرمود بصیبت ای ادارات که مسارات و محاکات در محاکات
 با نرد نام در چه محتاج برین مقدمه است زمانه طویل با سه کعبتین لعبت آسا که از حاصل
 مروت فار دو به زیاد در ذوات مشهور و معروفند بهر چه با مهارت و نقش شیخ ده هزار
 محال و منصوبه احتیال را شکر میگردانند و شمار بساط عجز خانه که توقف شکر دید
 شمر الذیل و با در التیسل فرزین از سورت غضب جبین مستان در میان عرصه ایروان
 خرد و از زبان برداشتی بر کشود و گفت ای تحیر به غیر او باش قلش کوی طلیاش از
 کار بجای بر رسید که نزد کشف الغال موانع تصور شمر نیز زود دعوی تقابل و تکلیف
 بل حقوق و تغلب کند و در بندگی اطمینان عالم سخافت لای در کاک عقل پیشه سازد و
 ما عنان شمر بقدر کشیده میداریم و توسن مقابله وی دولت را ضلع العذار بیکداریم
 و طریق علم پیش گرفته تا در چنین حضرت حذر از ک اب لغزیند اول تمید قاعده است
 که زود بجهت عدت و عدد و در شمر دم جنسیت زود و مطرحت جوید
 خافی بجای کثرت زعته العاص - و لافی طابع الترتیه المسک و اللذ - هیچ بزرگ
 خود مند فرج و اوج را در مقابله قص آفتاب جهانباب دارد و با شمر دلوزارش را با لجه
 بحر حقیق موازی دانند شمر حکم و سباب با دشمن از وزیر و فیل و اسب و پیاده دارد
شعر الامر و النهی و التلاهی و التقص له و العبد و انکرم - و در عالم صور صبح
 تقاضا و آرزو اسم با دشمن نیست و یقین کامل حاصل که شرف این ترتیب از شایسته
 برست حصول و مسلم افاده است اما جواب آنکه ما دشمن را با لک میگردانیم و ایش را
 بعد از قدرت کنت اتمان در صفت امکان تصور اشقام نمیداریم از تقصیر ایش
 و فکر صیب و خرم در دست چینی نرود - جوهر نیست قدرت زخم اثر کند از که
 آرد ما شود از روزگار باید ما را - ما را افعال الیک و بجایا که در تقویات با تو صیه
 ایش ان مجرب است در من اعضا می پرشیم و ایش ان بجزئی که عین صواب جز آن نیست
 ما را که در شس میکند **شعر** و آتی آری فی عینک الجذع مرفضا - و تعجب ان البصر

فی عینی القذا ویا للعجب با وجود آنکه بارها بر بعضی اطلاق دشمن از قبضه تملک و تصرف
 خود ما خود و وقت مستحق و دیگر گشته اند از صفات خود خبر ندارند و در ضلال و گمراهی
 سستی می یازند و ایشان را محضی می بینند از جهت نزدیکی یکسان نزار و در هر خطه
 از انواع خود می بینند و بگویند دیگر بازند باری با جمیع مجمع پریشانی از نیست انصاف
 مجمع پریشان را این توان بود که بعضی را فریاد در نهاد افکند و فرس قرار و سکون با
 فابرداد تو بر کرد که چند نوبت کفایت تا در جاده کجا و زار صد نمایند عقیل صدراع
 حضرت اطرا و همچنین تنگ اقدام بزرگ ادب شنوند اکنون باید که از تو بر
 جواب جواب زلال نایر ضعیف و غضب افروخته نشود چه سخن حق در مذاق ایشان
 چاشم حنظل دارد خطاب تیرا اگر کن هیچ نیست سخن باندان خود ایراد کنند صفت
 مریض حقاقت باشد لغز در تربت و کانت باید که در چنین وضعی لطیف بر ما
 لایصح الامر لا باولی الا بالرب لایدور الارجیه الا بالقطاب به تهر چه حکیم باشیم که
 به واسطه حسن تو و لطف تو و بر ما حکما عقلا و بلغا عالم یک عمر را از خطه یک خط
 جواز نتوانند داد و صل و بر داری ایشان را حاصل بر تو اضع و تحقق جمیع عملی که ما مدعی لازم آید
 بلکه بسبب عجز طایق سپردن که می سپردیم کل صوابی بغیر اقتدار و حجت الهی الیه السلام
 اگر شمع رها شود و شکر و سبب است چه شکر و محتاج آن نیست که ارباب راه نامی لغوی
 تعیین کند شمس نفسی جیش و تبریر النضر و الحافظ القبطی و العوالی اگر شرف شمع
 با هم جودش هیمت جاه و منزلت کعبین ازین او کم نیست و من به ایشان که عالم
 اصغر است افتاده شش جهات و پنج حواس و چهار ارکان و سه قوی در هر عالم و یک نفس
 اگر زار خود همین پایه و مقدار صلاست بر همان ادارات و شکر و تقوی و شکر و تقوی
 بعد ازین تو مردم که از بنیاد تو بر بر رخ رفته بیدار اندن چه زاید و از زین
 خدیعت زود مات چه کشاید و زود یک نفس کشید و دیگر همه را در پای سل خواهد آمد
 خدای شمس چند نوبت زود و لیاقت کعبین اوسیا زود تغییر بیاید بر سرش و رسانید
 شام و خلیل را بجز خیم اشرف زود و کف عظیم طایفه میباید زود زار خود چه دست
 ی

حکم است که لشکر را از سر پای می باز میگرداند و دیگر حضرت نبیست توانند نمودند او را تحصیل
 و خصایص پسندیدیم است و نه نفعی شایسته و نفعی کامل حاصل دارد که بدان سبب در حلیه
 متفاوت تصدیق در خیال آورد و حال برود و بنگاه او را بعد از از ازم تا راج رسیدن
 تا و در جوی میوت سپاهی جودن می دیوار کت نیز یکت کجا خدر من القلال السیل و غیر معتقد
 بنواصی انجیل صهییل زنان در قدیم صاف آمدند و سبوح و مسبح و مسبح آغاز کرد و کعبین را
 گفتند ای سر کشته میسر و پای ما در ای چشم هم با بصیرت و زور و زور کانی بر شش کل لوی کونه
 خود خنثی مریض معلوم بر اندک ضربت ایشان شده من ضربت ایشان در جوارب تقع انقاد
 مواساة دارند اگر سوال بطف کنند عطف در جوارب نیاید بلکه بخنثی بر قانون انصاف بود
 به عجز جدال و تمهید نصال و بیال و الا چون از سر تر و شد و دو سبکبار و سبکبار سخن
 میرانید جوارب اینه بر قضیه سوال آید شعرا ان تسئلوا الحق تعطوا الحق سائله
 و الدرع محقبة و الیفت مقروب و ان آیتهم فاما معشره الف لا نظم
 انصفت ان التسم مشروب نیز معلوم باید که در اندک تحقیق در است که استعفاف
 استکانت و اعتداز از انکتاب عیبر بر ضعف و جیب محتم است تا وضع قدر و صفت
 بنظر شرفی در ضراحت ایشان نمود و الا حیل و کبر ما را لایقتر میانه شمس فان یقبلوا بالود
 نقیل مثله و الله فانا نحن ابا و اشمس نزد چه بر میدان دعوی اهل محاذات
 ما با شمع کاف و از خود لاف و شمع را عرصه ملک عیض است شست و چهار خانه که نصف
 اعداد آن در فک مسیح محاسب نمیدارند از دست چهار تفاوت از کی بر شتابی
 عشتان پنهان الطول و العرض اگر تقوی یعنی ملکست ما را بیشتر از خمول و نزل عجز
 ثابت خواهد شرف تراست بعینت آنکه بر بسته از تعجب هم اندیشه ناکند و چون غم مقابله
 کردند در خاطر حاکم لشکر محم که بگزیند و از جمیل زار پای بر سر بکدی بری افتند و در ظرفه آنکه
 چون بدیاری خود سندان بر سر و هیمت دشمن توقف و ثبات کنند و از انجام شنی و
 فرادی بر روند دلیل دیگر بر ضعف و انکسار ایشان است که در موعظه همچون در ایران
 رجال و پروردان قاتل بچی صفت بر کشند و بافاق ادوی در ادوی مخالف آرزو چه کشته اند

الاتفاق طلیعه الفطر بلکه هر دو سه تن در گوشه چمبر در زان کین کند و از معاریب ایشان
 آن کس نیست که با ما بشاه شمع و کلاه آنجا دو صفا اجناد و دیگر مراكب مواکب
 منصرف او که صورت ضرب بضال مانند ضرب اصول غلام طباع این است و میان روشنی
 مرصعات از کنار عواتق و موهففات و دست دارند شعر **اعطاه الله مالک ما یبغی علی**
الدسل و الطعن عند حیثما یس کالقبول و الامارات و اما شیر الی الیه میست
 بر می الموت فی الهی جینی النخل فی فم تا از دور جنگ بر او بر روی بر روی
 متحد و موم با کعبین عالی که حساب عتاب آینه و جوارب استنه لکنه استماع فرود نکتنا
 بار یک و قایق و بناقت شعر بیاموزد از نشانت اعداها اسان شمع چنانکه بر اسان
 که در نو زد و شوز کشت و هم بود که تردد در روی راه یا قتی با خود کشت شعر **کیف انقا**
منه فخطوب مخلصا من بعد ان انشبت فی خیالنا پس در اضطرار آمد و بر خود
 پیچید و سیر در طاسک افتاد و از نقابین بر غلطید و فغانی بر آورد چنانکه این وطنین
 او بفکرت محققین سید و طلق و لیس و ذلق بایستاد و قصد جواب کرد که تبصره است
 و بکله انوان کوی بر او شویان بر دس گفت مواساة و مداراة در موهففات سازعت
 مکاشفت چمبر از غایت عجز و تصور ضعف و فتور میدانند سیرت ناموم و صبر
 قبیح دارد شعر بیانات بعضه ملک عرض میکند و نوذیر بعضی طوبی و در طویل و عجز
 قسیم یکدیگر نیر ترجیح بلا مرجح بگذازم و علی غرض خلد حقد و حسدی که در ایشان بر اسلمه
 زبان آوردی و نیز نطفی با یافته میشود هر آینه چون ایشان ایلم و امور باشند نر ما در لیس
 عیب جلوه دهند شعر **تعدا دنیا لانا غیر کلمن** و بعضه ما لانا غیر عجزه قضی که
 بسبب فرار نوذیر النوارغ و قبه طفر و معلوم که این آیت چون زاریت طفر عالی
 و مشهور است خداوندان عقل نقاد و طبع و قادر و خا طر نقاد دانند که هر که کار دارد
 هنگام فرار قرار گیرد و خود ابر است خصمان خونخوار و دشمنان بی باک باز دهد از او
 عقلا و عدا ارباب ادراک خارج اقد و بیرون از انکه از کاتب موده شعر رقم
 بر ناصیه نام و نشان خود کشید و با ما غم فرار هم از مبدأ حال مصمم نگردانیده ایم

امر
مفرد

مصمم احوال را رعایت کنیم در محاسبات و فرار چنانچه مقتضی عقل موهب ان در ادای گفتار
 بود چه که چنانچه که چنانچه از ما در حلقه دشمن ما سور مانند وایش از کسب و اسرار ما سور و متابع بود
 و همانکه بخداقت حسن تیز چرخ خود را خلعی نماند و او برای صلحت احوال اخوان و آقا قاست امور
 اخوان و محافظت مصممات کل رعایت اتفاق اصیحا در مصابرت پایی مشابرت ثابت از نزد
 تر نجابت خود که نر و خود مسلم که با نور مولعیم آفرینا اولی شین و واضح و مویست که از ان
 احد اصیحا توفیق بنزد توان بود که حکم او مراكب شعر **خارج از افراع خیل و خول مقابله یکدیگر آید**
 و کار از بدایت وقاف تجاف فرسیده ما در مزبور و خفاقت ما سر بر بار رود و از ان
 فرج و ج و وصف صفت عزمه مبارزت قاعا صفتفا گشته از به طاعتی بحالی سندن و بقیان
 از ان نزدیک بر ای امکان فرار و کبصع و در ابر می سندن شوم چنانکه ما چنانکه ان کشتش و کوشش لاعلی و
 بر خوانیم یکدیگر از اتفاقا لا قصد **اشرفان** اجابو افما قصد به اتم و ان قولوا افراضی لهما
اما مالک او مالک در خود ساریم **ع** لقا الصدر حان العالمین او القبر اتفاق حقیقت
 ما است از قمع و قلع و قمع و قهر و شمس که همه یک صارت و میرت دارم و سیر و میرت جلیه
 یکسب با هیچ فرق و مقصد موضع معین منضم اتفاق یکجا که از این چگونه جز شمع با بد زان چه مانده که
 بر خط استوار سیر کنیم و حساب کنیم و در ویم چنانکه یک نقطه زیادت نقصان نیست در زان اتفاق
 و سر کردن ایشانند صورت و صفت معیار یکدیگر در از بر یکا که رود و یک است چندی تقدم کنند
 و بعضه تخلف جمیند این مقدمات به اتفاق و لایذ اتفاق است و از آن تر یا یک سا که است
 و اتحاد و اقتصاد با جمعی بود که که اعدای استولی کلان و دیار ما فو که ندر کس که خانه دارد
 از ما بصد زبان گوید **ع** قدر ای سبیل علی من نزل و عاقبت یک فایده عت نامه
 بر زان باوقات بوس و ایام محوس منقض شود و ضیق مجال حضرت حال سبل کدو و شکر
 شعر **خج چنان جهان و پیروت دم قوت** اند که اکی از ایشان در صدر و در و شرف ملک
 اشد قضا اور از روی صمیمت و معاونت در خانه خود جای نمانند و اگر شاه بنفسه یا دیگر کی
 مثل مثل جاردی القوی **د** لایرتجی الجار غیره من نوبتم پس میں تیز روشن **ع**
 و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله و لا یفصله

منه عجم گشت او من العرب ان الشعر من قول انا ذا ليس الفصحى من قول انا ذی
 ابی در شعر گفته اند شخص بگوید که حال شرف نبوغیت خود منسوب به شخصی باشد و او در استعداده
 اظهار خصمیت خود بوجه او حاصل نماز آبا و اجداد سخن را ندوید با سخنان بزرگان
 تفاخر کند از بر مرد و ملاف ای جوان که نه سگ چون خشی از سخنان بنابر سگ و فخر
 معلوم و موصوف گشت که مردم بپوشه شوزمانی نه باسل عا جمله اصل از چیزیت که شاه در
 ایشان با تاج ششم ششم خود بزرگ زمانی آنرا بشماست تاج بر سر نهاده اند و خود را بدان
 زینت در زینت حاصل کرده غده غلام چه جای نیست بیاض از کجای سواد انسان العین که
 محل روح با صراحت در حدقه دیده کشیده اند از آنکه است و با بسته فضیلت است که در وسط
 بجهت زینت و حال ایشان نام و آنکه عاری و انداختن از آن وجه عیب و عوار لازم می شود اول
 آنکه چیز اخلاص دار گشتند و بعد از آن در سلفه ندرت و علامت اوسع می بینند که کشیم
 بر کل و بدیم این سخن در نظر خود و چه هزار در هم چه شکر از آن که آرایش بود عیب را خود
 بوجه سوال استند را که گشتند و تیب شرح نسبت ترشح در بیت قطعه است در کجای
 خانی و وزیر در تحت الشعاع اقبال مایان شاه شرح پایده را بعد از آنکه چند حقوق گشت
 سر که در اندیشه و بساطتند که در اندراج در ابع پیورده و محل اعصاب سفر و قطع مراد و سازند
 در میان دشمنان آشکار و خصمان با اقتدار نموده ترتیبی از آن رفیعتر بیدار و سیدار
 ان البیاض قد بعدوا علی حذر حتی تصیر باقصی البیت فرزانان زود و داعیه تو کینه
 حقوق و با عینه سوابق خدمت فار در انقش زیاد که هم ایشان گشتند اسمی در چشم است
 می بخشد و از زینت در حساب است می آورد و در طوید دیگر اعداد و مقود میگرداند چنانکه هیچ
 فرق از او و انوات در عداد تصور نیست اول آن که دشمنان را نه اعتماد در او که آنکه که ما خود
 ازین معالمت چشم فرو گیریم و اعراض واجب شرم الواله بصاری هستند و ارباب البیاض
 میدانند شعر و جنبینی قلت البصع ضایع طحیة ایضی ضیا الیه المصفا به که هم
 مرا چشم بستند آفر در آن نظار هستند چون این قصه من نصر من احوال فصول
 با او بیوست همگان ز در انشده توقف هر دو اندر و قوی دل و فوج اهل و فصیح با

شاه

شاهان شمع هر چه بعد از آنکه رو ترود تو چون در ایشان آثار قوت و ذلت طمش
 بنحس خود با طالع سعد حرکت فرمودند با وقار و شسته هر چه تا ستر با دکان در شش و لشکر طلب
 و فوج فرج ازین پس و بسا در قلب و صباغ طلب مجرب و بسا در کجای را میان در بسته تا میان عرض
 و پادشاه در شرط خدمت کجای آوردند و گفت در عهد و عهد و عهد ایمانی که تعالیه صل و عقد و
 تزینت و نقد امور عالم در عهد و عهد است که در او امر بجز که خست خست ناکه چون زوزبان
 طبع و وقوع در شرح نمند که از بسا و وضع الی و بنا به اخلاقین سلف و سلفین حاضر و با کورا
 او شرب سبب سینه و شمشیر بجای است او در کرد انبوه اندر کمال نصفت و در عهد مایان که کوشش
 تر و در کبر ایشان تحریک و سلسله تا در بیه تحریر نماید تا عهد باشان ای کجا سر اقامت نمایند
 پادشاه عادل دل جواب فرمود که اسس این مبان و بیان اینها در معاد است علی اول کربط
 شازنت میکندند شرط کردیم که بعین سوال جواب الزام بکند که نمایند بعد از آن اگر حاضر است
 برستی یا وصمت نصفا معین کرد با بر قطع فصل با جوی حکم کنیم چون هنوز مقالات و رسیده
 و از جانب جواب شولند هر حکم کنیم از حلیت نصفت و زبیر عدالت عاری نمایند بشان
 شرح گفته که گشتند این امر از دکان حوام از روی که از زمان است و خشت غفایت
 و سخافت عقل و خفت اصل ایشان از آن صاحب عرض در منصب بصروف غنا ممتی و متکلمان
 و انحر محتمل با ولاد الزمان با چندین چشم خیره که در از نظر در معایب و مخازنی مهر و معنی
 خود نیکانند و یکبار که راه انصاف را بر دل خود مسدود کرد و اندیشه سخن حق بسمع از صفا
 نیکند که آیت در شان کم به پای قدر و بهار ایشان نترست تا چند بر ابا طیل لغو
 و انصایل لمواصره نمایند و در تحقیق باطل خود ابطال حقوق دیگران از غایت جلالت
 باقص الغیایات برسد ایشان را چه کل و مقدار بود که حاصل معنی حاصل و کمال ادب یکش شرف
 کعبه کعب دارنیز با جگره توقع جاه و عزت را در خاطر مجال دهند که هر لحظه هزار بار پیش چشم
 از هر معلق زنند و بهر اعضا با صد تنقل بجاک بر خطند و عقلا در که بر زنندگان که در دولت
 و دمانت گذرد ترجیح نهاده اند شرف دل من یغیظ الذلیل بعیش رب عیش اخفت منه
 انعام و ناسب همین سیاق است عرض ایشان بجز در عراضه قهر نکرد که مقام سخط

درضا وضع و عطا به نقش مخالفت یا مرقع و یغیان و ششام دهند و نامز او کونید که شوال شیراز
 عین استقامت دارند و طعن و لعن از قبیل دعا و اگر کم تصور کنند لا شکر عرض چون ازین
 عرض خود مستغنی بود عرض دیگران بی باک سخن راند با هیچ آفرین شرط مراقت در وقت
 بجای نیانند که نریارند پس از چشم مردم از ایشان که مردم چشم مردمی ندانند چه در اندازند
 و معروف عالم جانانند از شریف چه در ظاهر و بر سر آن محمد در طایفه بد محمدی **شعر** لا ارب
 عندهم ولا حسب **۱** ولا عود کلام ولا ذم **۲** دلیل بر آنکه اگر کسی در نقش در بایست بود
 بر ثوق گرم و امید مروت ایشان بار با لفظ و صفت **۳** و بین ترقی صحوة و انکار **۴** و در دنیا
 و نقش لوح ضمیر که در مامل و عینش او را با سعاف و ایجاب ترقی اندازند و چشم این آید
 بر خیزد و ولیم وقت و حال با شرف آن نقش را چند کثرت بتواتر و قوالی که از آن الامام علی
 بر چون بی طمانه از آن دیگر ایشان که در دستر مملکت زود بود بر مصاحبه حضرت او انداخت
 عدد دانه و اندک جمع و مشهور و معروفست که کل جمع شرفست **۵** صفت محکم معانی و حکم بر مردم
 در تصرف آید از زن سیرتان که چشم تصد در آرد تا ترصد و فاداری و در کسب آید کند زود
 با این همه مادی چگونه در مرتبه با شرف مادی بود و ذم خصال ایشان از آنکه استقامت
 متناسب با اقدار در سعادت و فتنای صفت زود بواجب شروع رود و در فتنای مستغنی
 و تعبیه مستغنی کرده آید او را استغنی کرد و در عشرت و آن در حیرت و توبه در دنیا **۶** شروع
 غرضه کانی مقصدی از **۷** هم از بار زادن بهست ناکردن **۸** از طاعت خاطر ایجاب انداخت
 سیر و از این کلمات بسیار این تقریرات خلق و بیجان در جان زود و طاعت انقاد
 و آثار خمول و امارات ذنوب بر صفات و جنات کعبتین خوره بین خوره و دان لایح و کعب
 با خود گفت در بلا مفتوح و کرده گاه اهل مجروح گشت پناه با حضرت پادشاه **۹** گفت
 رای عالی را معلوم بشد که این بنده کان اعدای من است **۱۰** از ضلالت سعوت اخوان
 آخری من البصل افاده اند و خصمان با شکرک و حاسد ان معاند مقابل سبب **۱۱** معاند
 و از و عاقلست و در محنت تقیض ایجاب چنانست که دقیقه از حایت رعایت فرمایند
 فرمود که در حضرت با که صیت سعادت او کسری در زکات افانده کسری انداخته و فیض حقش

شادان

نم زدن حاتم طی در طلیسیان منسج کردانید. مجال میل و تقصیر محبت و کس و قدرت
 و جبارت بر اهی نبود و دل باید بود و از جبار و انکس از تنه چشم بخود اندازد که اگر
 شاه مشغول با غلبه در وقت بر شتاب ثبوت استحقاقی استحقاقی ترانند که در بی مشغول
 مرتبتی استیلا و استعلا نیاند پس کعبتین اوستی ختم آورد و گفت پادشاه و اولاد الله علیه
 که بجایست و کفایت و فراست و درایت از کار خدمت چشم ممتاز بر مش حال ایشان
 بر عکس نیاید باز از انجمن و هبتان و سخت و در بیان و ششم و سب که سبب چهارم
 و ششم جان خویش نیست متداول کرد اینم با بغض جواب تر اعدا و تعدی خستار
 و سیم و ششم خرابیم **شعر** و تجمل اید یا و حکم روانه **۱** و ششم با لاف لاف با تکلم **۲** این
 نام شایر بر کج فضیلت و کدام اهدیت بر خود اطلاق میکنند هر که رنج سینه اوی و ایچ
 سقط و فیلی برین گوش و حلیسی کج زقار و صحر سارده افشا دو باشد و دعوی شایمی و
 سر از زنی توانم کردن پس اینغنی را در سلک نظم کشید و تهنیت را انداخت **۳** و درین
 کج و دست چون فکر غلط **۴** فیلی تو برین گوش و اسب تو سقط **۵** با این جراحی و دود
 نیز غیب **۶** ان لم نقل الصدرا من جهنک قسط **۷** یا خود درین شایر من زود سلطنت
 بر آرزین چه قدرت و مهابت با چه قوت و استیلا دارد و بار بار دین اند که صحر سارده
 همین در آید و نامز او در آید و آن شاه از عجاج بر ساخته را که میبشکند و انداز عجاج
 کرد در میان چند چند و پیشش تمهید کنای بکند رانند تا کنای عرصه زنده و یکدم
 انباشت خنده و از دست و خند را ضرر و در کج خاک زیر حاشیه بساط کرد و در کف اندازند
 انوار در میدان خلقت و فصاحت مات شود و تمامت لشکر جوار او هر خید با غلبه
 و قوت با شند کلمه معوضه با نند و کونید بایست که مار از اصل شاه **۸** نمودی ایچ **۹**
 حاصل گشت عجز و بیجا و ضعف و سکت ما در آ این چه خواهد بود و همی سوست چون
 در صدر مرقعت و قعب که و میخیم در بار خود مکنز و روش که حوالی و از نزار احمد اضداد
 یا از اندر که عیان نظر بروج و شمر اندازد با چنین جرات و جبارت و این زود **۱۰**
 فصل سلیم او اندازد نسبت شایر روی کردن اگر شرف چشم و دنیا و غنیم و دستک و عیان

عنیف و خصایصی بخیف ازلال باو اثبات صدریت خود خواهر کرده و با بر اعدای
 طلب اهل آهین سرد کوفت و باک هوا همون و مشعل آتش در سطح آب طبلر کردن
 کار خود مندان بود **شعر** و مکتف الایام ضد طلبا عیما **مکتف** فی اما جذوة نار
 تشبه با زبان که هر یک بر خیزد در لاف زنا نیم نمودی عیبی نه و نسبت ایشان خود را
 بر داند و اگر چه با ایشان ترا مویب فاعوی **شعر** و لا القانیت لاسم الشمس عیب
 و لا الذکر فخر **للملک** و قدر که ما زنا نیز از قول ایشان لازم می آید که از ما فرود
 تر اند و دلیل بر ثبوت آن اقل اجمع ایشان آواز شنیدن پس از آن زمان بود و خبر
 زیاده از آن خبر نمود ایشان اگر شایسته باید که نفوی عاقلانه در عواقب کار خود کنند و با
 برد چشم اعدای مال اوتغ نوح از غلاف خلاف بر کشند قیر زودر زمیند از آن
 و در تر از کمان کمان فرود گیر و سپر بر سپری از روی در سیر می جاب نوی بی آوا
 خود زنده و در وجه لشکر بودند با وجود آنکه بر فزیت از جماعت مشغول و ملاطبت
 که صفت دشمن طلبت بظهورت و با یاری کردن بعلت آنکه هر چه الله کرده بر حق
 قبح و اعتراض آنرا جوابهای مسکت گفته شد و از کفر تلقیات و ایرادات ما
 حال ایشان گشت و اینکه ایشان نیز حالی در مقام مقاومت با ما از ملهم عقل خط
 می شنوند و امر را کار بند نمی شوند و هر سخن که بقیه سخن صورت ما را تقریر میکنند
 بر قوم مرقوم ملاحظه می افند باد شاه و دارگانی دولت و حاضران از رفاق کلمات
 و دقیق معانی و عذوبت ای که بعبتین تعب و آفرین گذر نشد **شعر** از تعاقب برنج
 خواست آمد چنین فکر بر حسین بوم روزنگ افشا بود و همه سخن به خطا بعبتین که از تع
 بندی و ان تر و بر آن تر بود چون قلم نظری آلود در جملت از سر قدهم سخت عا
 در تیار بکار افکارش مانده غرضی نمود و بکلامی که در تیر از رشک لطافت آن عبارت
 بگر سفته می آغاز جواب کرد و بعبتین را گفت **شعر** هر فلک بود و درت **شعر**
 و ایام جنای پیشه بگورت نرسد **شعر** هر لحظه هر صد نقش مغایر آری **شعر** غواص عقول
 بنورت نرسد **شعر** اکنون بعبتین که در میان میاوردید و مهر تخیل در او رشتند زودر

قرار بر عهد که در نوبت فلیح تمامی داد ما هست اول دروغ گفته که ما نقدت و بهی اول
 ایاتی سلیم نزد خود خوار و تسلیم و از بدو فطرت دون و خیس افشاده است **شعر**
 و بکنز با ما ذللت منم بجان **شعر** لعدکان من قبل العجا و لیل **شعر** بحجت قاطع و دل
 بر من روشن میگردانم که از حضور زود نفور بودن و از مواصلت او مجانبت گرفتن
 از تحمل دولت اصلا و دلایل سعادت کسیت نزد چه بر شایسته از وجه تسبیح بردار که
 سید امر سلیم علی اروا هم تحت التعمیه بنده نیست و مطلق وجود در او اوارت
 من تعب بالنزد شیره غنسی الید فی لحم الخنزیر و دمیر را بر منصفه حکم عرض فرمود
 و اگر در بعضی تاویع و جنتی خواهند انکخت و رنگی خواهند آمیخت درین صورت که صبح
 و معشر فرموده چه چاره سکا لند حیث امر انبی صلا در علیه و آله من لعب بالنزد
 نقد غصه اب القاسم و هر کس که عود آبا بصد براج عصیان او موسوم آمد از شرافت
 او که موجب جنات عدست محمود شرح مقبول را با برود **شعر** بیت بر خیزد
 نفیس چو فن زنده از آلوده تا پالوده تفاوت بسیار و از قلب لوی اغد و تا بر عیار
 تباین **شعر** ای کون العجا غیر بجان **شعر** ام یکنون الصراح غیر ضراح **شعر** چون ملاعبت
 نزد بخاست عاقبت سرایت میکند و در وسط آن معاقب و معذب خواهند بود
 بر عاقله عطله عالم و کافه فضا بنی آدم واجب نماید که اورا از لغات عاقل محجب
 گردانند و سایه محبت می بیند از نازده هزار لعوب اوج حساب بنده از نازده
 ضمیمه بر فزید اولگایش در تصور نیارند صد آطاسک اورا چون درای کار و
 بی صل شمرند و نفوس بعبتین لعاب لعابش مانند نقش بر سطح آب بی طایل عودش
 و صفا که ز خارف و مهره مششده اما نبش عرصة منالند دانند تا از برای کسبت
 دفع ملاقتی با یطیب حالی در کش محنت اجل نبیغه بعبتین باستماع اینمقدار
شعر زده و سر افکنده **شعر** در کف نر از چون تصور بدیدلان روی بنهنت و با کوفت
 بجنون کردن چو صبح شومان کردی **شعر** هر چند طیبی جوابی که بیخ آمدی در خاطرش نماید
 خود را تو مع و توقع میگرد **شعر** کای دل نه مقام بر داریست **شعر** نه وقت ثبات و ساکن

عاقبت یاد حسته وز با مانند طره و در آن شکسته شاه شعری را گفت ای محب روزگار
 انما العاجز من لم یستبد خود تو تر کردی که مفاصله نمیداند و کرد و در پاهای تعبیه و تحصیل
 و آخر الامر مسلک دیگر در پیش گرفتند از سبب اینست بنا بر شیخ را بر اثبات منقبت نهادن
 لعب شرف صنعت در وقت وضع بود و تا غایت زمام را حله شریف محقق این مخلص
 کشیدند و شیخ در حل و حوت زمانه و معنی دیگر بود که ایشان اقرار آن بود مخصوص آن
 و اگر الزام ما را این اقرار اول مستحکم میباشد و در خود در مشتمل میباشد و منتهی مقال معلوم بود
 که شرح اشارت بر بزرگوار بود است ابراهیمی است که در شیخ در نصف ملاحظه کن
 وضع و ترویج خاطر او استجاب سابقه میروید و نیز در است که تا بر چه است خوشتر
ع جنیب الی قلبه از کتاب المحرم از کوشش عاقلانه و اضراب غریب جزئیاتی
 و عفا حاصل بنا بر شیخ و شیخه احتیال و تحفظ فخر ثمره همان نه بدیهه ما ایشان که با باجه
 عالیه سخن امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام و انشا را از امرش کرده اند که خود شریف
 با نعتان الشیخ و امیر و طلب دانش و استکمال نفس بر نامت فرق در همه جای آورده
 عین و حجب دارد چون ملاعبت شیخ مزایای بیشتر بر نفس و نقص آن از میان منقصت
 و شرح اجتناب از و صلیب السوء استغنی بروج غنی الطبایع عن التکلیف بالکمال
 قهرمان مملکت لعب در بر عرصه شیخ یعنی شاه با تمامش که از سر غلو گذر و دلش
 چه نماید این دلیل تمسک حجت پس قصد کردند که زود در ارشاد شریف بگریزند و چون
 عرصه پس سپردند آن نقش کعبه این صورتش را ای ملک بر در اینانی خصه احد
 العلاء بزاید از مصلحت طرفین و سلامت جانبیس فار و نمود و فرمود تمام شریف مجادلت
 و مطاولت و مبارزت و منازلت جمله مجادلات و مبارحت و سوال و جواب ابراهیم
 و اعتراضات ایشان را شرف اصفا موشح و موشح کرد اندر بیرون اگر چه بعضی کلام از حدیث
 خالی بود اما همه در ساق صورت و جدال اینه شریف آن قاف و دال را که در قاف
 کینه دال بود که کف کرم و عین انعام عام معذور استیم شیخ و زود زود تا مستعقله
 در وضع لطیف و در لعب شریفه مقبول و محبوب خاص و عام و ظرافت لطایف

ابر

و غراب و عجایب آن هر روز از فنون ملاحظه و صنوف صنایع بی حد و اندازن شخصی نماید
 او را احاطت بر علم و معرفت و جودت لعب هر چه حاصل شد شیخ فاذا ما اجتمع
 لنفسی حق بلغت من العلیا کل مکان ما خود در دربار صاحب ندانستیم که حکایت
 این بساحت بجهت شکریت رسیده ایشان خواجدها نشان حضرت فرمودند که حضرت
 باید که بعد از این نطق خلاف کسرتند و با هم قدم مرا وقت سپردند تا بسبب نفاق و عدوان
 طاعت در قبول ایشان ناشر نشود و هر چه از صغیر خواطر ناموسی نکرند و آب درونی
 بر فراز اسرار باقی ماند اول شیخ رخ را در برابر خود تان دارد و در بندگی
 بازی احتیال بنا بر شیخ همچنین کعبتین نیز بطریق کشد و با شیخ نزد منزلت و مغالط
 باز و از روی سازگاری چون سینه تا برده راست سازد وجه انگاه هم شیخ را
 دست فلیح حاصل و داد و خصال نزد تمام بزرگان حالت و دنیا حاضر است او
 صورت زانوی خدمت بر زمین نهادند و سر غر و ارشاد شرط دستبوس حکام آورد
 و ایاقی تغییر را مال مال رحیق این تخمین کرد اندر هر حکم که از اجناس سبب باطنی
 بفکار پیوند و ذرات کاینات بزبان حال گویند افاضت ما ازت قاضی فاجده
 فینا غیر ارض با دشت اشارت تبصیح که مضمون مصالح طرفین بود و هر چه
 زمان پا دشت ملک بخش را آنچه یافته زبان استغفار ملک و نه و سر درج احلاص
 و اعلم آتی اذا ما اعتذرت ایگ اراد اعتذاری اعتذار کرد بر کشود
 و گفت مضمی ماضی و ذکر الوحشته وحشته پس هر چه ان در پایه تخت اعلا که
 قوامش چنین ارکان عناصر اربعه و شین با در مصالح کردند و بعد از تو شین و کینه
 سرایش و عهود قرار بر این افتاد که فیما بعد بی تنگ و نفاق و کدورت و شقان
 کشند و باز برین اقدام رجوع نمایند پس از آنجی حضرت مستبشر و مستبشر بنده ایشان
 معادلت پا دشت و ذکر دعا حالت روز افزون بر طلب لسان بیرون آمد و دراج
 باز رو قدر قبول ایشان بواسطه آن مرتبت بر عرصه روزگار فرید پذیرفت
 انکه در رب العالمین و صلح الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین

رسید سید کثیر انقل ذکر و واضح شروع زید قدر یکم که هر چه بخورد بر سر سید سها باقیق بان
 ازین کثرت در ذرات لطیف طبع و فطرت خود نرسد و از آن حدیث فرود نرفتند چون با
 چشمتی که بر سر مغرب بار استنید و بهر سینه که اندازد در کمال معلوم گشت که کمال
 شخصی که حاصل بر کمال در محبت شویج با حاد ذات در معرفت نزد از دواج و در معرفت و
 مسرت که نور داری از انواع حالات لطیف صفت و مساسات وضع و نکت ایشان چو
 برای موی بی عیبش در محبت لذت همواره فضل انوار آن حسن من مغزانه انوار کمال
 ملاعبت و سیاق احوال است شهادت و ایراد توان کرد در عقد نظم آورد و همین اکثر این احوال مقصود است
 و لطافت نعل بهر حال روح و دفع غش و همین در کار بند و در جرات انسان تفاوت است
 و در آن فصل و مضمون مجاورت و محاورت خاص محرم مجرب و نامهر خدای الهام طبع معرفت
 ارادتش در کسوتان در زو است بر قدر آفرین بر آرزوست نماید سبب کسوت شمر و قدرت
 مستحکم در موی ظاهر شود که از اصوات و وضع فصیح و بسطع بهر تار تریق الفاظ سلسله فصیح و شریف
 سمانه عذیب طبع بر پشته آواز نود و نودان قدر صوره فضل و عاقدین عقد طوطی سخن را طبع بر پشته
 کمال عین دردی عارضه در کرب سخن را در صفای مضامین عاقل باکی جودان قول در ادای
 جدول از اشعارت مصافیان یکدل ایصال همان تنه سحر است معجزه شاد است خفا تو سید معجزت
 و حسن انصاف و اصناف الطاف تسلان عوایب بر داشته آمد و زنا بر رساله سحر شسته
 و هر المیر لعل و الموقر للعباد بسوگ طلق السداد

ایا لا عب الشطرنج با عد من الوسن و الله اذا ارتمت خالک الحزن سیاح علی اهل
 سز غیر سیه و ذلک لعب راق صنعت حسن فلا نقل البهتان و از نور داعیا
 فتحصن من ملک المزارعة الرحمن و لا تقعدن بالعد قطعه العراء فان العوایب البتة
 و الحزن من فرنگم و مع بلعبک لاشق فکرم من واقع بیره الفتن الله الخ و غایه
 و نشان لغوس و فرزانة نصف من عدل الصنق بسیدتی غیر الصدر ربع مبین
 و للفضیل ثلث کله اعینوا الثمن فاعه من الفوزین فیل و سیدتی و من فرس رخ فست فیه
 بالفضل کذا فرس مع و ختم و سیدکم و فرزینهم و آخر الدست تمتح و فرخ و فرزان

عقل

فی حکم قایم و فیل مع الفرزین هذا القدر علی من اخذ الفیلین لاشک ان غلبت
 فان عرضوا فیلا فبینه فک اضری و لا تعتمه فیه علی اللغب ذابلا و ان کنت الشیخ
 اجمیره الزامن در وقت کالای خود و کثرت اشهره و فیه هر چند که شصت روزم ز شصت
 زاید شود آن روز و نماید عیبت که کثرت اندک است از آن باکی نیست که مرفسته قیدیه غلبت
در طلب عیبت دور خان را و برون دست و در آن بطریق روح
 اندر بی شهنج چو شمشاد جهان در قلب جاننده است چهره با جهان رخ بر زمین نهاد و کوه کوه
 جانم بفرایند پید او نهان **در برون فرزین و پیاده و آید** بر نفع خلافت المکه با پی شسته
 چون دست نرسد سر خود را بر در بفرایند شاه هم رسید ای فرزین پیاده و فرس جمله بر در
 کثرت بر میل و شرم زان نشاد خود شاه نوروز راه بیدار کن و کثرت فرس با پی از فرزین بر سر
 حالی سینه رخ بر باز افشاد **در تمهید عیبت و عیبت** از بسط البیج عیبتی نظمه
 تحیرت محسب الخ میذ فایه تکلیف بخا زینا و بعد کذا فخذ فوسا بالطح ان است خفا
در شهادت کردن عیبت که تو بنیند از جنس جانیت شد مات و تو جوارح اش برانی
 از بهر دلش نگران خاطر من هر چند که نیت خودی در غایت **در تحریف با بطل فرزین** به
 یک بیدنگ آمد که چنان خواهد کرد فرزین بندت کنون مباح خواهد که از این شکر شکن در کجای
 شاه تو سپاه خود را خواهد کرد بکاش چشم بهم اندر رخ تو یعنی که مرا چو جانست از خون تو
 یا بیدم از شه بکناری رسد یا من رخ خویش تنم بر رخ تو پیاده **فرزین ان عیبتی**

عبد تو هم در سطر تمیز شده فکر تو هم را بطله ترس شده از زینت جو زره نورشید شود
 بنور عیبت پیاده فرزند **در ستایش سپید نیل بر در چینی** اسپم که ننگد و شمر اندر نیل
 شاه تو از کشت کز آن سپید نیل فیم که بفان یک آید برون بهنگام نزال بر در کسیت نیل
در از آنم کردن عیبت عیبت هذا فان هذا ارجو قد فرزت هذا الدست هذا الفیج
 ذواته کما اراده فی فعلیه من عسکرا و کیدهم لا یخو عری شبال عسر نوحم باید
 تا صبر کنم که از تو با جوی بلایه بنشین درین تو فکر میکنم هر کاری دارد در کرمی باز آید
در مع عیبت برون ای شبح الطاف تو سر بگرداب قاهره غلغله و تو در طلب

در سنگ بر دست همه دست چوبیت دست شطرنج بودن از هر چه **در تقوی طبع نهادن طریقی**
 اگر قبول کند طبع محسوس عالی کنیم پیش او یکی از مس عالی بگزیند یک دست که می برد
 ز قهر خاطر عاظم بر آن شود **در تریح اسپه قیل و سیرت** اضمحلال جسمیل خیر طبع
 و شش الصفوف فیقول نمون و بعد و السیاذی من کل نحو الی ان تلاقی اثنی بالجمول
 شامه شصت اکر مات افتاد این مست نمونه که اقبال تبار یعنی که هر آنکه فروز چند شاهی
 در پاتی میرود و بد سر بر باد **در روح فزین و تمیز بودن** فزین روی که مست فزین از
 بس از و حسن رای لطف تیر در برقه بنده کشته شد و ترا در قید اسار شکرش بی تزیار
در درون چیزی شریف است تایش خود وجودت لعب چیزی که بدان بود سر افروزی
 در قوت آن بود همه بازی تو بر دم کسی تعبیه نادر خوب بر که که رسید طنانی تو
در شهادت کردن بل تغلب فی اللعین ما بهما ذالک است لثا و قیتم من ان
 که تضرب بیتی و در قلنا ش ما تلعب سیدی از انا شکایت
 با تو خوریم با ختن ای جان مول زود لطیف همچو روی
 نادر و نقر و نظیف **عصر خلوت مهر و مهر و حقد دل طاکش** بوسه و داو و کعبین
 اسید و صل تو خرافت **در روح و عین ذکر اجزا نرد اندر نرد فیضل** مدامی فیروز
 خصل تو خصل است مخایل اندوز **عصر نلک و کعبینت که کب** ما هر ترا طاک
 مهره شب دروز **در کعبینت** در و الکعبستان علی مرادی عتیق بیننا عهد امراد
 هو المظواع لی فی کل حلا **دل عبد میسل عن انقیادی** **در تعدد انواع لعین**
 از فارودده هزار مشر زود اصیل منصوره خانه کیر مستند عیال بهتر زسته زایا دانند
 با نری نرفراغ است ز یکزه طویل مشوش شب در و حال من جین زود ز لعل و شمشیر
 روم و جیش شش نشود مهره مقاصد از آنکه ز کعبین اهل مشکک نقش شش
در طلب جبارشش الکعبین ای ششش روشش جبار ای آمرت از تو خلق عالم را
 ای مقبل سهرن کت نقش ششش بنامه شود غدا و ختم شادی **در طلب جبارش**
 ای خیمه تو شکسته بچاه جرج **از ارز همه رای تو کاه جرج** از ارزوی جرج حال هم

دو کور

نیز در بر است کاه و پگاه جرج **در طلب جبارش** ای جبار فصل سال با جبار کاران
 از نقش جبار تو شدن آبادان **بچان شدم دو جبار بیا جبار** تا بود که شکر شکل کام آید
در طلب جبارش سر روح و سر نفس را از تو بر آید **ماهی تو وسع مهر تو اور سایه**
 خواهیم که در باره برای که مرا ای نقش غریب بهتر سر بیا **در طلب جبارش**
 ای نقش روی تو مرا بچهره چشم داریم دوباره ز لطف چشم **زیر اوی چشم نظام**
 بر هم سزای جلد نظر بهره چشم **در طلب جبارش** ای از تو یکان یکان شمع جفت خواب
 یکیک صنعت نمونه فضل و ادب **هر یک یک یکا دو مشر از روی حساب** **در طلب جبارش**
که کعبینت و با نمودن او دایمی **بیت برون اعجاز سیرده در جمع من العلم و اللیل**
 بکنتم ارچه کم نه در سهرای سپنج **برای نسبت بجنینس هم برای سپنج** جواب داد که گفتگو
 بعضی قافیه ساز چون در دروایت از تو زیار سپنج **جشنه کت است تقدیر فرغ**
 با امر مطاع تو ز بخت مطیع **فومان تو کعبینت اگر از آنکه بود در چشم خود صورت آن نیست**
در داد و خواست و اجابت کن فویله در او بردن **داحو استم و داد و زدم و دریم**
 در صنعت حق حاصل بفرده کردم **در شمش کون شربت نصر خصمی چون لالی از جبار نظر خردیم**
در نصیحت کعبینت **در عین جبارش** ایها الکعبین لا ندی **من آتی منک طلب العفت**
 است تراجیح و کفینه **اوسن الکعبین لا تمشی** **در نقش شش خواست و نامی کعبینت**
 بر باد دهم من سربان سرکش را **و ندر حاکم خویش ز نام آتش را** شش حواستم و یک لایمی
 دین طرفه که تقدیر نباشد شش را **یک نقش شش این نقش جان خورام** تا بود که درین بنده درام
 یک پنج که ششگاه بدان در انبم **از قیوم جبارش** **در طلب جبارش** **جبار که در یک کعبینت**
 و آنکه نمود بخوابین بهین **مان یکت برای کعبینت از سر صدق** تا بود که بخون دل ششش چون
در طلب جبارش **یکدوز تو که من ز تو پزارم** **خواهم که بدان تیز شود با زارم** **یک خط**
 چه که جبارک من در دارم **خواهم که بر آید و بر آید کارم** **در غلبه کردن جویف در و دادن**
 غلبت و بد از من الکعبین **فنیفه اسار بر افراش** **اذا سقته جبار من فرادام**
 دران آذعه یس بر یو بعین **در نزد قتال جین شه خوبیه** **خواهم که بر دهم من حضور**

در کعبینت

اندزنب فوج سعادت کوبد داخواه زن که بنج مست یاور در طلبش مشغول است
هواکش **مهر** زین مهر در چشمش درخشش میدارد بیخ که توقعش میدارد در آنکه نبرد
 کجا خواهد کرد بوی موس با جی شمشیر میدارد در تمهید بر روی خصلت است نزد عذرهای
 خود مجتهد است برای عذرهایم در دلدادون عریف نه بر جایگاه و تجلیل او بر سیل مطایبه
 در ششدر اگر دوا چنین خواهد داد فرقیه خبر از آن پس چه در در اول یا خنجر فارو
 لم اذرا انت ما در آرام دارد **دیگر در تمهید** فارو خوش و نغمی بیای چون هر توکان فی
 در دوازده غیب تویی بار در مشهور ماه دوی **دراول یا خنجر** دولت خطی زیاد در نقش اول
 دشمنان با نشان مانده نقش زیاد بر نقش خوش آینه مست نامی
 از خنده شام و شاه ارسیم **در کمال** در سه تا زین کم زنی راه قلند خردی
 تا حقانی بر بر خود خفته گمانم **در غلبه کردی** **دراول** **دراول** **دراول** **دراول** **دراول**
 دوا بستام ز تو چون بوسه از زبان زور **دراول** **دراول** **دراول** **دراول** **دراول**
 که وار داده ای نه ای دوا دوا بخوار عجب تو داد خواه از زخم **دراول**
 داوده دوا بهر داوده دوا بهر مامل و سسول از کمال حریت که کم بحیث اصحاب
 زاهر و ابانضیل بهر که در زو فضایل بصیرت براعت نوب اذنب خصل بریز زور در رقص
 سارات بنورس فرست در فوج بلاغت شهادت دهند چنانست که اگر بر آن خزان لفظی تصور
 معنی عشار افند چون هیچ حال درین حال برین حال استر زیدی انزیدی هر سنی بنید و جسد
 مقدم حسن معذرت و اختمار ابطلف قبول مقول زمانید **شعر** **الاف** **اف** **اف** **اف** **اف**
 و تم الکتاب و آفره چو کیت راهوار خانه کوه بهار عیان از دست شمسوار اندیشه
 کشید و قدم از جا زده مقصود برین نهاده در میدان بیان چندان هید که جایک در سر چار
 بگرد او رسید از نظر کردن سسل و چون سابه عبارات و تمنامه و فیانی اشارت هسته
 و مانع شرح از کف و نخل زمانه آسود صرف عیان او با زبانه راه اصل کجای و منبع
 روایت بر تقصیر کل شمی بر جمع الی اصل واجب نمود چون سپه قلم عیان از دست رود
 در رویه که بر دوزخ فرخ بود چون از تک بودن زمانی آسود بنهاد هم که بر آه مقصود

نور

نور

موضوع **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع** **موضوع**
 چون صاحب و آنکس تو خان بر صدر جهان قرار گرفت از حکم برین نصب قاضی
 در محاکمه رسد و حکم واقف و دیه مال از خود در ابواب البر و صدقات عمده در جمع صاحبان
 و امور شرعی برادرش قطره ای احمد تقوی رفت و او را قطع جهان لقب شد و در هر مکان
 نصب نمود و در هر مکان صاحبان با فخر و شکیک آتش زار و قضا و حکم
 بر مع و ش و درت صاحبان برین صاحبان تقسیم خردین ابراجی که قدر است اولب که در قانون
 دستای مردت مالک از سر سخن و قهرمان مالک سخا بود و تهر شوار تقبل و کفیل استغفا نمود
 عرض داشت که هر سه سال با با شرت این مثل نموده ام که در داد و کوه و کوه تقاضای
 و مسان و از او ابرو اجابت و عراضات شهنزادگان و خواستار در عرض امروزه که مقصود
 مزاولت اعمال و معانقه اشغال جزائی نیست **مکانع** و داد و ایضا آن در سیاق و عشاق
 اینهم معذرت است اینمان در یاد است توان در عرض قضی او سپهر غایتی فرمود **شعر**
 که راحت لوان معشر احمد ما علی التبر صغار التبر اندی من البحر چون از توبه در اجابت و
 تقویض مهمات فراخی اوی نمود در شهید امایت کم و عطیاتی تلبیر صیبت عمل بودی
 و صفت کسری با لحنه فرمود چنانکه بعد از انصرام همه او کسای قان از آرزو میمون کجای
 که بر سر خایت قدم نهاده بعد همست و فورانعام و صلوات و فلت التفات او با سرال
 قزاقی مقتنیات نشان نهاده اند بسیار بوده که یکی از خواستار ارامی توان صد فرمودی سسونه
 ملوک اطراف بر شرف عرض رسیدن یک از خواستار و نجات الی ابرام او و شاقان مست
 فرمودی هر چند متوای حضرت آنرا بر اسرافت و تبذیر عمل کردنی نصیاح ایشان را وضع نهادی
 و آنرا از سبیل العدل علی البذل فعل النذل شمردی و دست ما در شانده آید تک
 فرزندک قانون این که دست فواضحی که **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 الذی یتر یا تم مالک زینبی و اتفاق المالی علی الصیاح و رایک فیما اخترت فی
 ضبط مالک فجو دیمینی عاده عرف جهاد و کل یمن لم تجد کشمالک
 و در میدان جلوس از قان سوال کرد که در عرفان چه ادرت خود زان سلطنت اندک است
 گفته سبب آنکه در قتل و ارباق شهرادگان و عزم امر امتیخته از اطراف و از ایما

توضیح جمع آمد

واما ما نفع الناس فيك في الدرض غافل مانده چو خوابی که آزاد باشی زرنج
 به آزاد و آنگه در مرغ کفخ به آزاری ز برستان کرین که با بی زهر کس بداد آفرین
 برینو بصره در بوسه لطف بر قلم مسح آفریده اقام نمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایصال
 دلیس و اخترازی تواند بود که افرسیاب بود از آن نوع عصیان کرده مشرب بود و طغیان
 سپرده و بوسه مشامت و شامت او چند روز مسلمان در بقیه آسار گرفتار و دستخوش
 دمار شد و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و غراب آمد چنانچه بنده حضرت
 به سابقه ضعیفی که با قاتل عشرت و اغراض از حقوق افعال زندگان مجرم باعث باشد
 یا سوجیه تیز از احتلاف عواطف پادشاه کرد و در مقابل چنان گناه بزرگ که عی
 و راه تدارک مجبور بود و در بخت عفو شرف گشت و رقم عفی الله عنی سلف
 بقلم کم بر صفحه جرایم او نگاشت و مملکت مورد ابقاع در نظر او سلف
 و باز در عهد میمون او قزل را با برادران او نصرت و عی ملکست و چند تن از آرد با
 ایشان بقتل آورد و با وجود آنکه با حضار افرسیاب ایشان الهی روش بود و حکم بر سر آرد
 تا با تفاق بنده حضرت رفوز و سخن مانی که در حق افرسیاب ایشان است و در آن
 مواجبه شدند در بی نسبت عذر همس گفت که قزل و برادران دشمن من بودیم بحاربت
 پیش آمد و گشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و ازین حبارت شکر نیز
 تجاوزه نمود گوی آنجهان خاطر او بوده ام **شعر** لکن سار فنی یسین العفو منکم
 و عفوک منی فنی و ان بقل اعظم یک از جهستان در وقت تقریر این ذکر گفت
 همانا درین کتاب هیچ احدی عیبه از اقدام شیع و تهور منکر افرسیاب تم اثبات
 نیافته باشد در جواب گفته عفو و اغاض ایلیان گناه او را عیب نیست غریب
 غریب بی عیبت است و اما بک بسف است نیز نیز که در راه یعنی در عدوان قتل
 عارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود و بر احم
 عنایت مخصوص گشت و بجاگوست نزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحیح می است
 چون ای ظمراض ملاح صفات شایسته هر اهل علم آمد **فما لک یوسف جبر علی**

ع
 با وجود که ازادی
 در بخت سال
 در بخت با اول
 معلوم که در عدول
 شعبه بر عی او
 در علم و فک از آن
 سکا بکلیه جبر او

والله لم یجمع حیث علی الاق و لا الله ما حکم علی امتنا ان اقر بالعدل البیوت
 فی الامجاد و امن بالراحه النفس و اطفی علی الالبابنا و احمود و کت علی الفرس
 سعوات اللسود در عهد دولت پادشاه خوزیری کار جام و صراحی بود و زونی خوزی
 و طیفه ساغر و چند شتر که شمال و کنگش نصیبه بر بطور باب آمد جامه خوبی بود
 بنظم بر سر حوب جو کل سرخ نکر و پروان از غنچه هیچ آفرین و التک نبود از بخشش
 به مستها و امیکین چنار تپی دست مانده و بیه از بیم تیغ نقدی خزان بود و از آن
 چنانچه این هجرت مخبر است از آن **شعر** فکنا ما بجور الذی عم الوری **لما انصا**
عده لم یخفق اعدی علی اسد الشری انصافه **یلقی فرائسه** یقلب مشفق
 داین هجرت فارسی که در اثنا قصیده و قتی اتفاق افتاد هم نزدیک من غیر
 به در عدل ترا شفته نیست خبر زلف **بعهد تو گنجه که غره قناتی** ز نصفت تونه
 بس در زرد که غشتم **طلبک** بر شانی برات دیوانی ایلیان بلذت شهوت
 مریع بود و از حقیقت رب شوق ساعه اورش **حرنا طایلا فارغ فرین باب**
 و انما ک شش گفت و هر چند ازین جنس صد بر ش خورد پیش گرفت **ع** بهی النفس ما
 حمله ما تحمل **در صورت** شهوت او کوئی آیت و نیز **للتاس** حب الشهورات
 من الف و البنین بطریق اطلاق اسم الککل علی انجز در شان او منزل بود و در
 سخن با فرنی قبل بهم او هست فقلت بهمین بستی بنات در بند دست و نه نیست
 در از کرد اند چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان را که طاووس ریاض حسن
 روح صباحت و طریقه درستان ملاحت بود نه قهر او **جبر** **ع** **اسجد** ف اخلوه **ع**
بایست **شعر** القصه **جودال** دون همه خم شده الف قدان **ز بس** که اذ الف در
 شکاف کاف **هم** **بدین** حکایت نیز بسنده نمیکرد تا بر سر ملک از کینست **ان الله**
اخبار کردی و صورت کلام اللیل مجوه النهار در سر و صحر از صفت **خاطره** فرمودی
 بهر بنقد مات از تبریر ملک مال اعراض کما که دو صاحب دیوان صدر جهان مالک
 مال و مال گشت و بی مشاورت امر ایام رجعت بجزرت علی امور جمهور است

در روز بروز اعتلا بر وجه استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امر او با سفاکان
 که با طواف ممالک رفته بودند مصروف گردانیدند نام حسن و طایب کجوا نگهت با سفاکان
 و ایشان را از تصرف اینچنین ممالک صرف با دله عاقلانه اینچنین با دلا مضاف فرمود و
 این امتیاز از میان برداشت و ممالک سیما فارس و لاد و اینچنین بر وجه از سبب
 شهور سینه اشین و تسین و ستاینه مدت چهار سال مبلغ یکمیز از توابع بر شیخ الاسلام
 جمال الدوله والین ابراهیم بن محمد الطیبی که در روع و تقوی و بسطت اموال مقتضیات
 و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید و جاهت در حضرت خاندان عظیم امثل عهد بود
 و چون آفتاب ارفاق است بیند به نیاز مقرر فرمود و اوقات مقرری ملائمتی کرده
 بر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصد و موامرت با آل داد و از حضرت عید
 انواع سیور غامش و لقب ملک اسلامی اجازت ذوبت سه گانه یافت و عقل
 جوی آهسته میگذشت آنرا که چار گوشه غلت میرفت که نوید رخ کنی که ش
 رفعت کشور است فزاد ملک اسلام مال مقطوعه یکا بسبیل تقدیر با جنبه
 سرغات و غراضات و تکلفات خاصه با دشت و خواتین و امر از حضرت عید
 تا بواسطه مطالب مالی و قوا تر انجمن بر رعایا مقل ثقل نشیند و حکم بر رفع تر که چون
 مال بسپل ضامن در تصرف اوست با سفاکان و کتبه دار الملک شخته و نواب مجال
 دنوا حی نفرستند و ملک اسلام و نواب اورا بواسطه استقبال امر از بزرگ انجمن
 حضرت مطالب نکردند بدینجهت انانی شیر از میان ایالت و حکومت ایشان
 آن تقی بحیب تقی الذیل در کف است و اما استرج و مرفه مال شدند در دست ظلم
 و تعدی ستانگه و تسلط با سفاکان و متعلقان ایشان بکلمه مقطوعه به بر یافت وانی
 خود مقطوعه نبود شعر و استراحت من الشهاده عینون و اطمانت حوائج تر
 و امر و خلق ندان شعر لیا لی اللذات معنای ملک ما کنت الافراج کلک
 عودی ما کنت لنا مرفه فحقن ان عذت عبیه لک اولی میثمه
 در عقب نواب ملک اسلام فرغان ایلمی تبلیغ و اغراء عبد الدین مظفر عبید

و قارده

کوشه

و خواتین بازخواست میفرمایند و بکلمه تسحب سبکبازند مقصود از تقدیم اینقدره که خواننده را
 کل الوجوه احتیاج بوجود بود حاصلات اموال ممالک رسالی جنبه طرقت مقدار کم از
 توابع بر آید و مصالح و اوقات مقرری مقصود توابع باقی مهمات ملک و عطایا و منای با
 مستور و کافیه بر صاحبان مروضعات ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطه قلاد
 بلاد بود البغایه پیش فرمود که عبارت از آن متبوع است بمنزله در وزارت زوایه اوقات
 بند که حضرت حقیقت با کس از صفت حق فان اهل الله لا شیخ در دست از آن متبوع
 نه از کمال حال در زمانی اختلال صورت است پس عبد الدین مظفر بن محمد بن عبید که قج صورت
 و ذمات و دهر و نقصت بنیت و سماجت خفت او منحه شایسته است او بود و
 در اکثر الاحوال تابع لفظی مدتی در ارض ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و
 صاحب راهی و تبحر کشت بل میرزا و ترویز در در خوف در چهار بر روی مدار قریه ترویز
 از سر در است نفس که منافی مصالح جهانیان و معانی خیر اصی میفرمود خوارست تا با یکدیگر
 او میان عالیان مودت مانند والی موم القیام هرف سهام لعز و طمع کافه نام که در تفرار
 که از انواع و جنوب مال انکسخته نمی شود و در زشت و خوب خواننده را بهال احتیاج ظاهر
 و زوایه احالات و دروایر محمولات توابع قیوم ضغنا علی آباء له متواصل و مجال است
 بعد ازین هم تصایق میزید اگر فایده با استعداد و استرکاب چونیک احتیاج افتد و جبهه
 و طایفه معتد زمانه و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعوره و تقهیر و دیومرمان نمسد که
 امروز که سده است بافعال رواج باید رسای و اجتهاد است که در سده ثلثه ملک احتیاج شده
 و صورت اینیش منبذول افتاده در صورت تقصیر عرض دهند و لای القبول متروک گردون
 صریحاً بوضع ناری مغرور یا قفوری مجدد و انوغاری زاید بار عایا خطاب بود و در سبب
 غیره خواطر و تحریب دیار و اما کن خواهد بود و صلیح که از واقعیت رسای مصون میزد و در
 مختلفات را تکفل و منافع فرق را شال چنین در ضابطی آید که بر شال بلاد قان در
 بسط ممالک انجمن نیز چه در عرض زور روانه گردانند تا ابواب معاملات ممالک متبوع
 که در مال با شیره با خواننده و خیران و نقصان با ابواب مال مسیح افزین راه نیافته

بدین معاد و هم صاحب دیوان با اتفاق بولاد و جنگ ملک ایلچی قیلاخان سخن عرض داشت چون
 خا به این تقریر منتهی گشت عرصه ثروت و کثیف شدن ارباب تجار و ترفیع خواران را
 فقر و سکنت بود و عمر نابی الرای از نظر سلطان عین صواب سینه و الجانی بر ملک داد و حکما
 جو را و حتما تعقیباً که در سایر ممالک هیچ جنس از خود معامله و بیاعت نکند و هیچ شیای
 نه چیب بر منوال مصحف آن نسخ فرمانند مگر چند آنکه کسوت خاص پادشاه و خواص امر را
 بسند و در صنعت گفتات ادنی و هر حرفی که موجب ابطال زر و نقره نیز احتیاج
 نماید زرگری و سیم پالایی بر یک چهره عاشقان باز کند زنده علی التبع تسیر و با غرا و تسلی
 و اغرا آن نساخت نام پس که ولی نعمت خود را جنس و صفت بند و با طراف ملک
 عراق عرب و عجم و دیار بر و روس و سیاهستان و آذربایجان و خراسان و کابل و بلخ
 میری بر یک بدین هم بر خط نامزد و شرح در هر ملک چا و خانه بنیاد کردند و تصفای و تنگی
 و فخر و دیگر علم معین و در هر طرفه مبالغه مال در دولت چا و صرفه شایسته را حکایت
 طوایف ام در جنبه حیرت بچنان لایحان بودند **شهر** فصل اهل کفناه سرعت و قلب
 اسبه با لغات و شفا بیات و صورت چا و بر منوال بود پیرامن سطح کا خندان
 مربع مستطیل چند کلمه بجهت خناس که محض خط این بود فخر و بر بالایی آن از اول
 لاله لاله مهر رسول الله سکه بسبب کفاده و طه زاید عقد و طه اجماعه مشهور است تمام
 آن خورشید افروز تر از آن ایرنجین توری خور کرده در سینه داره کشید خارج از آن اسوا
 و از نیم در هم تاده دینار قرقره و بشیره سحر در رقم آورده که پادشاه جهان بخان قرقره در تاریخ
 قلدت و تسعین و سیامه این چا و مبارک را در ممالک روانه کردند تغییر و تبدیل کننده را با و نا
 و فرزند بیاسار سائیده مالی او را اجته دیوان بردارند و چا و نامه بشیر از آرد در تفرغی مطلق
 موصول بشیرهای موصول در آن اسوله مستوح الخیتره وجود عقیب ایراد کرده و نسخه آن
 سحر و است و ذکا آن جمله تطبیع غیر باغ مبرهن بل مثل تسامع و غیره تقریرات آنکه چون
 چا و مبارک در عرض فرمانند اشک بجز آن جاری شود و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره و نقره
 خلیق ترقیع کرد و غلات و حبوبات فصل می شود و غنر و فقیر در درجه تسای و شتر ادا قائل

عصر در مدح آن بر حسب بیان خا با پادشاه و صاحب دیوان پنج فکر خود باطل بر سر نیز
 نمود در این سبب از قطعه کا از لغات شریف کرده **شعر** چا و اگر در جهان این کرده رونق ملک
 جادوی کرده و چون حکم افته بود تا قامت ابواب حرف که از رونق در انواع صنایع
 استمال میکند تارک شونه ایشان را از چا و خانه مبارک متدارک کردند و بر حسب تحقیق
 حکم ملک مراجع ادرارات ترتیب و موقوف کردند هر گاه که چا و سس از کس در
 با چا و خانه برند و هر دو دینار را نه دینار چا و مجد دستا نه و تجار با ملک فارس با که
 مسافران و مجتازان بلاد باغی اند از خزانه زربند و چا و ایشان بستانند ما دام که درین
 طریق احتیاط مری افته و اجازت و جواز ایشان مقرر بود قوت توارق نظر در دیوان
 این جنس حکایت درج کرده بودند **شروع** در غرضه کان مقصدی **شعر** هزار بار ز کوه است
 تا کردن بر تقدیر فرض متنوع و وجود حال اگران شروع فاسد گشت و بوا همه تقلب احوال
 و متقل حال و تبدیل امر این حکام از تغییر مضمون مانندی خلیق بی تردد و سبک با خنده و عطا
 و زهر در ارض بشیر می ممکن که بعضی از این مقدمات منتهی افتادی اما از روی قیاس عقلا ماکلام
 جنس انصاف به نفع که اندیشه معرفت عرضی مفارق و لازمی غیر معوم مینمونه خاصه که ازین
 مقولات در وضع این توهمات فقر و انکدن خواننده پادشاه در انکدن اموال عام بود و
 خودت مالی انصاف کمره دیر خود در حکمت علی بر این مقرر شد که زرا مونس انصاف است
 و مقدر مقادیر ایمان مستعدی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از آشیامی افته که
 نقل آن بودی مبرج بطل زحمت و نقل تمام و بوا همه زراحت جوهر و مناسبت مزاج هر که
 آفت عدم بر و نطق نزار و با خاق و احواق و مرس و دوق و قطع در رض قابل نقصان
 می شود و این از بیان مغنیته است امحقصه حکمه البالغوه و از روی افتقاد واضطرار بود و
 شرف نسبت لولا التقی اقلت جلست قدرته و الدوام مرایم خروج الدوم شایسته
شعر که زردی مرایم که درم جوز زردی از با زردیست که اگر چون زردی شود **شعر** ما سئل
 اسع فی النسخ من ایض مدور صحیح واکار که تبال شمال و نوار در بلغا عرب و عجم که در
 فراص و شافع و می بدان نظم داده اند و بلوغ حافظه مقرر در ادراک در ایستی

له بهب الذی بهب نام شدی و غرض مصلوب تمام و مع بده انما قب اگر نه زرترا اعلی فرق
 سدا طین که مکار و سوار کوشوار دست و کوش کواعب و کجا از حب زرترا کل طرا رضوی
 شتخ قراضه زرترا که در حبیب که نه مودوع دارد در رخ بلا خندان میگرد و کوفه با بر کسیم
 بچه استعداد در بر بی تقدیم لشکر مع نمودی ز کس برست در خواب سوجینال زردیون را
 بیضا میگرداند دل سنگین دبی روح که را از روی التی از آفتاب افشان خون در حروق
 بنجد می شود با کاغذ چکره مقابل و معادل تواند بود که بشری خود در خان کرد و با نیکو کار
 چون نیات الهی اطیران کند شبی صورت مانی گیرد و در کردی متکاش ابرو شود
 لاف و کزاف از حد گذشت و از تو بیات و تشبیهات ملالت افروز در راه آفتاب
 سینه ملالت و تسبیح ستانه در تبریز چا و روان شد و موجب عقید دل و عقل روان
 بضرورت صیانت نفس و مال را با انواع اطعمه و امتعه نفیس معامله بجمله آغاز نمود
 بعد از آنکه او رنگ تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانده صخره صخره شتافان
 تهمی شرف و بهما از دیار آراشت و پهلوی امر و دستاقت از افرین نام و کاکلین
 صورت بیره نه خاویه یافت ابواب معاملات را مسدود کرد اندیشه نیک بر میان
 بدیناری رایج اگر میفر و خشتند یا بندن رایج بود و با جمیع مسامحه جستی از جد طراف
 اطراف تعزیر کرد که در مضایق آنحال در سوق انجیل تبریز نظاره بودم بیای عالی
 سر اسپ را که با بنجده دینار مضاعف ثمن معتدل بود و خا صده در وسط تیار
 آن حوادث مبلغ صد و پنجاه دینار چا و تعیین کردند فروشنده در معرض آه از
 ثمن یعنی فراوانی و سابق اشو اطیر کوب عرض میدید هر سپا بر شت
 و بر کف بر مع از میان دایره با باز منسج شرتا از حد آ البصار ناید پدید گشت و
 زبان حال با تجال سیکفت شمر واضع ایجا و لغاوی و لما زیره حاوی مالک کل
 کلاب فی انساوی بساوی غیر و زفر و جوش و خروش خلیق بفلک المردود بود
 و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد عوام الناس در جمعه در مسجد تضرع و دعا
 نمودند و بیجا بر و کسب تظلم آغاز نهاد و عز الدین مضرع را جمعی که باشت و آ

این بدعت و سنت سینه منسوب بودند لعنت کردن من سن سینه سینه قلعه زرترا
 و وزر من غل بها الی یوم القیامه پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان
 انجمن که گیتند و جان را با نام بدیون برد و اربا فضل و شعرا عصر تبریک نرسند و
 بجوار از زبان کشتند چنانکه از اربا فضل گفته در وقتی که از حضرت صاحب عهد الملک
 لقب یافت سمنبرس دول عهد الملک ملک ایچو آب در فلکس ریش نشو شتر
 که چشم ملک به از نو در ترا سب حراطلس و کلکت کار فردای او مش بر کفر که از پوز
 جمله ملکست و این قطعه هم در آن تاریخ بر رفته نظم دوخته آمد تو عودین نه
 ذل جهانی جواز هستی تو نیست در خور از آن کبر و کسان و بی بودی پس از تو حسی
 حق و احد البره می خوانند از روی تضرع تبر حضرت دارای دادر خدایا بر مراد
 خورش بر کن بساد از جهان یکدم مظفر و شیر از تجویض مقدار رخ توان از غصیح
 چا و صرف شده کاغذ که حساب ارباب بنهر بود چون جمل صفت و او ای یافته و کس
 یارانه که پنهان از خواب چا و خانه یک طبق کاغذ نفور شده بساد نام او را چون از پیشانی
 کردند در آن حال این رفته یک از اخوان الصفا نوشته بودند که کار و اغراب
 ثبت کرده آمد کلک انانی فلان بر صفحه صحیح جاری باد و الله حیث عدلته لک
 جائز داعی مخلص مشتاق تخصص قدم آس منطقه تو در بر میان بسته زبان از ابتداء
 فایح و دعا فاتح گشده میدارد و چهره میاض مصافات را بر قوم خلدص سینکا
 عرصه اشتیاق مجاورت آیس که احسن حیوة معاده صفت دار و نه ان طول
 و عرض گرفته که بنده سقلم زبان و شکل مسطح کاغذ صلاوی و الیوم ذلک لعنتا
 معدوم مسافت آنرا مساحت توان کرد نیست تا طوطیان زیرین بر سخن
 اقدام و بالاقلام یستاس الا قلم از آبتخو مشکین نعم الدوات الدوات بر سخن
 سیمین البیاض ریاض الالفاظ طیران ننموده و سفیران آنها مغنیات از قید
 مغرب بخله نیر و زخیری نیاروده اگر ظالم بلیغ فکری با تفریح ذکر می مسامح میکند
 بکامه منکره بر صفت متخیله اشبات می باید کرد یا بجز اشک بر سواد دیده ستمیده

سنتش گردانید توقع که چند اوراق از آن جنس که پیش داعی خرد که میزان و کلا و اوراق
 مجکوه و مثل تراب الکراع بصقوله کالتور از ابرج و کالتصع از ابلج زبان
 شکایت قدم سر زده در بند و اگر چه این منیت در حجاب استماع مستر خواهد ماند
 همین قدر مایه که کلک سوکوار نظم را بر این کاغذی در پویش و غیره ضعیف مذوق فلک
 تیر در بر سر نه و از زبانی فاقای معانی خافانه شود و این کوی **س** از دست بر سر هر که خرد
 کو کاغذ دست قدم از مرغ دروغ و **س** بنرسد و السلام چون شکایت زمین زبانی
 با سمانی رسیده و کار بجان و کار با سخنان و سنگ بر مان امر او نوبیان با فاقای صفا
 دیوان صدر جهانی غرضه داشته که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از دانی
 ممالک بر مدهشت و بعد از آن طریق تلافی و تلافی با طراف و مدارک نجست و لذا
 اردت ان قطع فصل مایه قطع حکم بر بلخ بنفاد پرست که حال را ابطال
 ایچمان قطع ماده شر و رفع قاعد محنت عام با طراف روانه گشته و حاصل سخن
 و تعالی این دایمه و مادر یک نایه نار حایه مندفع شد و خواطرا حایه خلیای بنیاد
 این فتوح غنی بنور و سرور و خاص و عام قولی ذکر کور احمد الهی اذ هب عنا
 احزن ان ربنا لغفور شکور **تمه حال و کیفیت مال کینجا تو خالت**
 بر عادت معهود بشری خورد و مجاورت و کله لانی و نور در اکثر اوقات مشغول بودی
 و از امور و سرور می نیاسودی شبها به انقطاع صبح از افاق خورشید جام را طالع میراد
شعر فی اللیل تطلع بالصبی و اقماره ذکر بحیثیت و شکرا الوصل استمکره و روز را از لیل
 لیل را بر جو صبح با می بستند و نظمت عر مشاع معاشرا از اطلوع صبح
 انجا میگرد که **شعر** مضمون اللیل فاستبق الصبح بلذته تشین الکبری و الصبح
 عند انبلاجته ع صغقات الیک کتبت مفردا شرابا کعبینه کبا با کتا جبه
 نزهت مجلس نیش جو خوردید گفت **بجمان** خسر و پرور مگر با آمد زخمه مطرب
 خاصش جو خوردش آغاز نید **زهره** در رقص از آن پرده و سا زاده پیش خیار
 جوی شمع تان چکیش **عقل** مانند پودانه جانبا زاده چشمش چو احوال جهان

چاو

نه عجب زلفش اگر خانه بر اندازد **دست** قی چو شتر از ساغر زهره عشق **خاک** از آن بخت
 طرب و ناز آمد **در وقت** مقام الکطاق ایچمان شمشبعث شمول بود و سهل و فحل مساک
 عیش بر کف اخیل کیت می بود چون دیب سورت شراب لطیف و خضر شرفی از کوه
 بحر تخمیل با باید و اغول چو شیم خربانی عین آغاز نهاد و از سر است ایت طبعی را فرمود
مشق زو شعر ان الشراب تریح المشره نشسته **فیزه** الشره عند الشراب الباقی **س**
 غصه می گوید **چو** شیار دل را بجزی نه **بست** همان چیرش آید **یاد** روز دیگر از یاد
 شبانه و فعل مستانه رای اعراض اعلام گذر بران حرکت نادم گشت و حرکت مسامت را
 سادوم باید و راستحضر فرمود چون بجزمت تحت رسید سیر غایت و استیناس تمام سبزل
 فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت بر سر روی نهاد پس تداوی شمار را اشارت اند
 تا سقیان مجلس صبوح بر آراستند و در میان این غل را از نشات مولف از صرب
 خوشخوان در خواستند **در صبح** قمع موده نوشین بر کبر **در** دست خودت
 بت سیمین کبر **س** غوز که بر از لعل مدامت **یار** مجلس از پر تو آن در زور کبر
 صبحدم بر طراف باغ چو نوشی صاف **س** صبح قمری شود صورت دف و فر هر کبر
 صحبت یار چو حرمت و بهشتی مجلس **س** جو عجم شرابش مدد کوثر کبیر **س**
 آب براتش عم بیج اگر خواهی زد **س** جام چون آب و در و باده چون آذ کبر
 باده ده باده بتعلیه نقله مکر **س** در جهان خواه همه موم و خود کا کبر **س**
 ایچمان بدین طلاقت و کفاهت بساط معذرت ممد گردانید در شیون آن **س**
چرخ ناپایه را می گفت **س** همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود مزاج الباب
 باده احمر شراب نوش و طرب از کام ران و بیاب **س** ز عمر دولت جاوید
 حصه او فر باید و اغول ش هزاره باوقار بود عیار اعتقاد تعمیر گردانید و مصیبت را
 اظهار کرد و درت و انکار نکرد چون تمامت امر از تنگ محرم و قصد نضاج و انفا
 نام و تنگ و اراقت آب روی منزه حال و مشکس بال بودند با اتفاق مواضع
 کردند که سال دیگر ش هزاره باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایت در راه

که در استعداده شکفته باشند بری احوال متفرق شدند و مانند آنرا که با روحی خود عکالی است
 معصوم کرد این نیز باید و پس خود را قتیقی بگذارت بند که حاضر اشارت از خود صورتی که کینه
 جان خوبی را در بر کلاحت ازین گذشته بودنی با عذر محو و لطف جسم را با یکدیگر ترکیب کرده آن
 شاید خوب بر اینگونه شعر و کائنات بر صفت اجمال آفامند: لیونب عنده خلیفه من صبح
 و کائنات کینت علی و جانیته: بداد صد غنیه و لایته عمن: از اطراف با تمام آن منصور
 قیام نمودن بوقت که صدمی بر غزار که در آن را بر لب تنون خورشید آورده در دوس هم از آن قوس
 تقاضی گرفت: **س** ایدم آب چو گشت از دم هوا کینت: منو صندل خاک لدم هوا که نور
 نشان بر طیش بر شرجی چو که دیدید: امارت بر قان چشم ز کس محو: جاد الفانم بد مع کالنجس جوی
 تجردنا بالندی فی اللون کالذی: حویف حویف بدم سردی هوا جره خنک است کینت
 و فلک هر سای بر اطراف منهل و خیل قورن و توده بلور سوده باشد چیت ادا صورت
 تبر در فی النداء و ازیق مجدی فی اللهی و الصورت یخبر فی اللوآ **شعر** تحقیقت آسمانی
 فی الغم و انزوت: **س** مفاصلنا من برده و الرواجب: بر سار زور کار او ما را
 ناساز شد: و ز اضطراب شدت سها در آبگیر: مرغان آب را بسوی با برف سازه
 زهره و زرقه که او کن آسمان بر بطرا نوازش بدین الفاظ آغاز کرده **شعر** اقل اقبض
 قدر مضی در کسنا فداقی: حار صین منعی لمن معادیه اشتا: دل صراحی در گوش ارباب
 هموش و مشتاقان در هموش فرو خواند **س** لعل نزارش قوز آب منجد: چون با نجاد
 آب ز نایز بهمنت: **س** اردو بر کیت طرب بند زین طبع: کین سبز خنک بر کین
 نوسنت: **س** سطح زمین چو گشت ز تلمو سوده بر: پیش آرانکه همچو بلور ملو گشت
 چو کن زجره منقل و میسوز خود خام: خامی مکن که وقت می خام خوردنت: در حق
 بر زخوی سیادوش ز جام جم: که ز غم نضای دهر در اجهه بیزنت: و آب بخ جان نواز نظر
 که خاکش خیابان فرس معصوم باد در دلش تا چون تالیشتا با ارباب طبع معصفت آن است
 گرفته: **س** چه قوم کس کو بهنگام دمی: نهد پیش خود آوز و مرغومی: بی کیتان بدست لاد
 که در بارستان شکست آورد: **س** بان مارین تا بوقت بهار: کین مار نوش کین آب مار

سرانکه برون اردو از کینج کخ: که آرد شکوفه برون سوز شاح: **س** مصحف کتب چون تخنست
 ابو الفتح **شعر** و لا یفتح الا قوام یا االی امنی: کباب شراب او کباب کباب: در غزاف
 و مردم را بر تواله کافات ای سگه ماشی **ع** کن و کینس که نون و کس طله: با دیگر احوال
 احتیاج ظاهر شدن در این ابیات حسرت ال را این نود **س** شراب مرقی حویف مرقی
 لطیفست هر روز در وقت لایق: اگر کین برفت و شقایق چه باشد: می لعل و آتش گشت
 شقایق: اینها ز صورت منسوبه امر او مراضه باید و اغل معلوم گشت چه عینا از طرف
 بجد ایچی فرساده بود و در امر او رقم آورده که دباری ایله اردو قیچ و طلالدی و توله کال
 ایچیدری را بند ز نمود حسن و طبعی که صنیع حوت در برینعت پادشاه بود و عینا
 که چون حیثیت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین را از خنک نعلن ایشان پاک نماید و در
 و مجوس و دشمن و مردوش از طبق حال بر انداختن چه فایده تصور است طفا چو نفوس کین
 مواطعات را محک او بود و سر رشته این امر از بدست ارادت او **شعر** و زب ذی احنه
 یهدی الولاد لهما: و یغ غنیه تیر عن و د ما جعت: قتل ایشان را باغ شرح بدین تنویر کول
 ایچی را با سخنن باید و اغل اسرع من السیل علی الرضاض روان گردانیم اگر در سار صیب
 حضرت تلغشی مشایخه اقد با فاع خلاقی تخفوس شود و زنی و ابقا ایشان اینان عالم حاکم
 و عذر قایم پادشاه بدین رای همه آستان شد و امر او را مسورین با لقیود بطفا چا سپرد
 تا ایشان را در قلعه تبریزی نطقت نماید و ایچی سخنن باید و اغل استخبا و تعوت امور انجا
 روان گشت و بزوات فرصت پادشاه و ابقا او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت در
 دهنان گرفت لیا چه سرد **س** فلک تجو نود قدر توافق کرد: بود بود و کرد کار زبان داد
 چون باج این فتنه و واضع این منسوبه طفا چا بود بهمان ایچی ز ستار بخار سباید که یاد
 غیرت معالقت با مضار ساند که چون مسافت پامین بگذر قرب رسد با اتفاق امر او شکر
 چنانکه باید و یاد نماید و باید و التفات فرموده مشرک را و ساخته باشم برین بنام باید و یاد
 در حرکت آمد و ازینجا نیز اینان جمع لشکر دستعلاد آکلمیر بر لبع داد و از تمام آستان
 منور جانم تبریز شد صاحب درون صدر جهان در تبریز از جامع اوله فاقان بطریق استراض

اینها سخن از صانع ازل
 است که با کس است

چند تران زرجعت ساختن اسباب هر یک سید و بعد که ملک اسلام شیخ جمال الدین مسافع
 مال بعتت ضهان مالک بر تو بخور داده بود در هر عصر رنج و کشف مظفر یک سال اقامت
 در آورد و نود و سه تومان نرهم در آورد و قرض کرد و تسلیم و اسرار ختمال و در لسان اختلاف
 و خواطر لشکر و طرف بل شد و پیش بریدار پاره قصاص جلیل **ع** که بدیده خود سید مقتضای
 ایلیان قوی تاق را با بیخ هزار سوار در مقدمه بر سیم شعلی بصره همان فرستاده بود و اقوتقا
 و طغاجا را با دو تومان لشکر عقبه آوردان کرده در طاهر همان قوی تاق تو اولان لشکر با بد
 رسید و میان زرقین مقاتلی تمام رفت و از لشکر با بد و قوی کشته شدند قوی تاق اشطر آمد
 میگردد ایلیان روسته شنبه سیم جادی لادلی سمنار مع و سیم رستمایر از رودخانه اهر که در
 شهر آبر و اناب اشکارا خواست شهر با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **شهر**
 و کاتما لغشت حوا فرخیده **ل** لاناظرین اهلته فی الجبله **و** حال آن بود که چون امر
 اقوتقا و طغاجا را با لشکر عقبه قوی تاق را در روز راه قطع کردند سپیده و دم از
 بیروت طغاجا را مطرب مجلس مسیجی در برده مخالف کوس را از رخ زخمه چون در پیش
 آورد طغاجا را با لشکر فرستاد در دوان شرح چون حرکت هوای منضبط از مصداق
 قارع و متورع فرود شدند کوس را بقتصر صحاح اقوتقا رسانید و تقدم و عدم انقاصت
 معاینه دیدن معجب بود چون نزل کردند بطریق با خوار است کسی را پیش طغاجا فرستاد
 و از موجب تقدم که خلاف معمول بود استکشاف کرد طغاجا در جواب گفت **ع**
 غلقت تنگ بود اندران جایگاه **و** از آن بر همانی کشیدم سپاه **و** قسارع را در آن
 سبب همین بود اقوتقا از آنجا سخت **ع** چمن تا شیر میخ اوزد که علم نور اراقی بود
 در بیروت طغاجا را باز **ع** بر آمد فرود شدند طبل و کوس **ع** شرح از کردن کوس میسرت
 بطریق دینه کوچ کرد در دوان شرح تردد اقوتقا زبانه گشت باز پیغام داد که چگونه در کوچ
 کردن بر خلاف یا سا با درت بیناید طغاجا را این نوبت مصلحت دید که سر رشته باز بچک
 قضا فرودست می دهد و نقاب ارتباب از چهره عیاریت حال بر دارد جوابی که شراب
 صحاح تصبیح از جام جهاننامی آن می نمود و عروس معنی از زین کمانیت و طبع غافل بود در

این تقریر آورد که تا امروز حکم کنی تو خان اقوتقا بر تمامت ممالک میرا بدی اکنون از حکم
 باید و بقدیم و میری مخصوص ستم چون ایلی جویاب آورد خوف و ترس از اقوتقا
 استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجا چون سیل در آن گذار روان گشتند اقوتقا خود چسب
 نغمه معدود **ع** با دله که نغمه او غزم شدن کرد روان **ع** با سرش که از او چهره کنون بر شیده
 تا ختن درون شرح نایلی از از شعبدی جمع حردح افزای تیز او کنه عنایت نبر کنند
 و از روزگار زور کار کرد روزگار روزگار از یافت اعلام در چون سینه را رسید **ع**
 رسید آنچه رسید **ع** ز پیشش در چشمش چنان خیره مشخ **ع** که کوس جانی شش او تیره **ع** از کوشش
 این فلک **ع** لایله که پیشش از بار جفا بر صفت عشو **ع** دروغ خود هر که است مباد روی
 آقامت دسامان سکون نذیر در لشکر اعتماد نه است حسن و یا بجز نیز سر خود گشتند و در
 روز کبک یکدم تمیث نکرد **ع** فحقا لبا ان الزمان فاهم **ع** سیمیه احرار و طمع و فاه
 و باقی عساکر نبات الغش و از متفرق شد نیکو تو خان **ع** شهر که ریشته بهمت الراج ساقطه
 و استتیر علی حال مع القلق **ع** با مقدار سیمت سوار بر غزم اردوی خود مراجعت کرد
 بی تاخت کرد از بد بگذرد و سپهرش کز از بره سپرد **ع** و کلک شکش بیانی جارتی از
 مرک بر صغیر عذار که بخوار تود و دست صنعت ای تود بر شرح می نوشت **ع** افضت
 عقود ام افضت **ع** درامع **ع** و هذا درامع ام نفوس هوامع **ع** چمن نقل فولیم را کب
 بر رخا رسید **ع** کجانی اگه سیر فوق الطراب **ع** منکر و در در خانه اختا چیمان نزل کرد
 و من عیاریت مقدور فنجی مال و طول دای با دیگران کرد در تبریز با سوره طیش مرشد است
 و خود با سوره عیش بودند با شرت طغاجا را خلاص یافته بو غم غارت اردو با بجا رسید
 چون از وصول کنی تو بر تو ادم انزاع خبر یافتند چون پلنگ خرم یافته به روح بروی آغالیته
 او را بر گرفت سعدی که کرماه رویان قبا پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهر
 بصد هزار دین خون می برید و یکف **ع** خورشید را گرفته شد با ک نیست **ع** جیف است
 این شاه که گرفت چنین او زار زار از آزار در دوان **ع** راز حوا **ع** در دروا در اول از دانی
 دل او ان می ساخت **ع** بر صفت **ع** یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر با سانی تو تا

مردمان تیر فلک جفا شیم حکمنا جحش شکافته **موصول در** لیکن گنده سپهر مقصد
 چند حکم محنت منفذ تعیش بسته **شعر** بکت عینی و حق لبا بکفانه و ما یعنی البکانه
 و لا العویل: صناعت و شفاعت و استعانت و استغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد
 پیش آورد و در آرزوی فعل لنا من شغفا لیشغوا لنا او نرد فعل غیر کنی کنی فعل
 بحلقه اهل سیر و هیما **ع** لا یفیع الروح یا ذالحرص و الولیة: نرشد او و کسلی
 مرکب سهراب است: و منفعة العوثر قبل العطب از ایشان امان خواست که
 اگر ابقا رود بهر شغفا که ماوراء استغفال نماید چه در سدا کار هر کس تقلد سلطنت است
 سخن امر القرام نمود اگر این ساعت از خانه دور میکردند مطاوعت واجب سیر این
 آن کوزه نعمت غدا بر جوق استمانت و شامت و شامت جواهرهای بی امانیه **سکینه**
 عاقبت او را در خید که حکم کفین داشت بردند و بزه کمان آن تیر قامت را در خید
 خفته خفته کردند **د** می چند بنمرد و با چهره شد: بسوز جهان گفت کونیز شد
شعر فحقا که هر سار تینی همواره داشت یز الا یام ثم تقطع: در عالم حساب
 اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین نیست و الا قامت خردندان ازین یکدستان
 روزگار پرستان نصیحت نبرند و بنده کردند **ل** ای فلک چند این جهانیت: چند
 کوشش غم افزایت: همگیس را جان امان ندید: روز و شبهای عزیزیست: همه روز و
 زدی بهتر است: تا چه بینیم خور زودیت: فلک چندی بیکر خیره باز یواند که همه را
 دشمن و حورست کند بر چنبره اوست: دیروز قبایح و تیار می بود کوش کدام صاحب کلام
 افکنده که باز امروز از غایت تعدی او را و حیدر افرو با مقراض بگفت بکرتین پیر است
 یا که از تخت مملکت تاج بخت و اقبال برفوق نهاد که عاقبتش در سخت مملکت کد کد کد
 حوادث نگردانید اگر سالان خطه خاک بعزاد او اظهار فرج و اجایش در فرخ کردند
 خواجه آسمان نبوی لباس ازرق پوشید ماه کمره زرش را بر تن خود پارچه کوه عطار
 کلک و دفتر بطایفه عطلت انداخت زهره بر کوشه طارم سپهر بجای بی نواهی است
 این ترانه **س** تا می زند کیت از جام بر کیت: کلک ک کیت از جام بر کیت:

فلک را در هر روزی حیل و زوری ظاهر و باهر زاری اورا آزاری ما **شعر** تمثیلت
 ان تحظلی حیوة شهیة: وان لا تترقی طول الزمان بلا بلا: غلطت فندا
 الیه حبس لنا و ما یختر علی المیسوس یوما بلا بلا: توقع ثبات از زمین بی ثبات
 و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال بعض حکما: اداکان القدر حقا فالرعی
 باطل و اداکان الموت لا یوسر طر و قه فالطایفة الی الذین حقی بعد از قطب العری
 ترکان که کافله ملک و کمال عصر بود بر سر سلطنت تکی یافت و بتدبیر مصراع ملک
 و تمثیلت مهات خلاق مرد در قیام نمود و ح متصفه که بر تاج سلطان بر جان داشت چهار
 کسری که بدید قربت سگانه اش کوش آفاق را مطمن داشت بود محظوظ و محظوظ گشتند
 و دایم خدمت و عراضات بخدمت خاندان سراسر داشتند و بالقیات نظار شاهان مخصوص
 بودی و از سلطنت قطع المیسوس هر چه ماند حج و سیر و شمش و دوزخ ترکان و پادشاه خاتون
 نوبت خانیات با باقا خان پادشاه خاتون را در دست داشتند و بهار و عطایا علی طر اطلایا
 روان گشت علی عقیق عادت هم اچمیا ترا اختلاف آمد و از طرفین محفوظ بصرف
 عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کران بدری تابان با خورشید خاندان و
 زمان عقد از دواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هر کز فلک در دایره در دت در آن
 خود بران صورت مشابه کردند بود با روی ایمن روان کرد چون عین در عاری بود
 اقباب بر باره کردن انگاری اباخان را با وی هر چه الفت بکلفت حاصل شد او را
 در دایره خواتین مرجع داشتی و این شاکت مستبقی سلطنت کران و مستدعی مضافت بر
 دیگر سلطان جهان آمدن ترکان سی و اندر سال را بریت پادشاه را بعز الهی در خفض عیش
 رفیع کرد پس تقلد امور مملکت را بری را به حج تفویض فرمود او در عیش آن مهم
 شرایط اقتصاد مهمل گشت با آنکه در سدا جلوس مترجم شده بود از روی محبت
 که **شعر** فانی لوتخلفنی شمالی: خلافت ما وصلت بهایمینی: اذا القطعتنا
 عقلت عینی: لذلک احتوی من یکتونی: ومع ذلک بر عکس مراضی و صواب
 ای ترکان در کار ما شروع می نمود ترکان قصد روع و فنی او کرد که نیکتر بولایت و ملی

شتر و میان امید و بیم و زبان حاشی کسبفت **ع** منم از روز و دلی از آن کسیتی بدویم
 در کربت غنبت و خوفت فرقت بر سیر و حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان غمایل
 دو شبیاری دشمنی و ننداری در حرکات سیر و غمش نفوس کرد در تاریخ ریح الاول سنه
 احدی و غمیش و ستیاری تاج و تخت را بنوق و قدم او نور و نور او در حقیقت در طریق **ع**
 و شیوه کامکاری از سلاطین در زمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و باجیکت محبت
 ولاد او همون آمد و بکلم بر لیل شهنزاده کور و دین را در خمر منکر تیر که باورش تا بکلمش بود
 خطبه کرد و خورشید آسمان خانیست را که از تنق اقی نسل سلطو طالع شن بود بر ج شرف
 کرمان فرستادند و سیر و غمش دختر خود را شاه عالم نام که در آن بود از و شاح سلطه
 بدر تفتع باطلام علی قضیب می کتیب با گوشه تاج باید و اغزل قرین ساخت عرصه
 آنملکت بر سید مصابرت و دفاق با آروغ میمون چکله خان حساب استظهار و ابر
 استبشار آماده و کت ده یافت **شهر** وفاق علی الاقران **ع** و رفعت **ع** و نصر **ع**
 اسعاد و از جو او **ع** چون امر و خانیست بر کینا تو جان قرار گرفت در ارجل **ع**
 پادشاه خاتون تو فرمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت حکم آنکه در تنها ملکت
 سرورث را نندیده بود و حسب طن بی شک و ظل عثمان کش آمد حکم ریح و کینه
 جناح همت همای آثار بر بر عرصه بیضه کرمان گسترده و مصالح و مفاسد ملک در روش
 و کتب بجز اسمان بگردیدین بشارت المیمنان تسارع نمودند معلم از وصول مبد عالی
 که چون قبه گردون بزواله لالی ستالی بود **ع** جناح عصمتش از بریم سلطنت بزوا
 جناب نصرتش از فرزندی دالا **ع** با اہبت و استعدادی که در آن بقیس را از خوی
 نجلت غرق میکردانید محیط بر احوال او فراتر و خود کویان بی استنباه **ع**
 ماوک عصمت بدوز چشم روز **ع** که کند در سایه جبروت کف **ع** پیش حدت **ع**
 بروی کشند **ع** آفتاب سایه را از شاہ راه **ع** بر امید آنکه از روی قول **ع** رفعت جبروت
 یا بد جرم ما **ع** پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف **ع** کسوت چون کسوت جبروت سایه
 اعراد ملک و حکام اطراف چند روزہ راد با فنون انزال و انواع تدو خدمات استقبال

نور

ببادرت نمودند و سعادت مشول در مقام خدمت یافته در نارف عوارف آسوده
 عوارظ پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادمان خطوات مراکب عرصه کرمان چون
 چرخ و زلف حسنا و جسان محط اشعه ابصار و محط سواد غبار مراکب داشت
 و ضیع و شریف خامل و بنید مقدم میمون او را مقدمه نجاج امان و طلعت فرخنده او را
 طلیعه دولت و اقبال شمر و زنده شهر و برزن و اسواقی را بنیاب نون و طاقات
 متفرق چون بسایین بشقایق و دریا چین با اریکه فردوس از جمال حورالعین بر آراستند
 و در شکران بر قصور مانده بلبان بر سر شاح کلکمان زمر نه نوار کشیدند خطبه
 سکة بالقب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان
 و رونقی بکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سر دولت میمون
 گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ضم منشرات را رفت و نصفت
 و جمع و تفریق مال و ابرار و تصدیر احوال در پناه با همت و جلال و کف کفایت و اقبال
 شمول گشت و دلها را بدانه احسان و دام انعام صید کرد انما تحرم الامال حیث
 الرغبة و تمسک الطیر حیث تنشر الحیث **شهر** که نلک لایضطاد ذوالرائی الحجی
 مجبات جبات القلوب بلاحت **ع** و خود بی استقراض آراد اقباس انفس
 از غیر می تقوی معوجات عالمی بدین خاطر و تر جمل ضمیر او بوده و کف لا
 والعوان لا تعلم الخیرة کفی چون ابر برادر که برود و اغوار اقطار اقطار
 باشد داشت و در ترجیب علما و اهل فضل بیج دقیقه مهمل گذارشت بارگاه او
 مستجمع مداح اطراف و مرجع از دعوم افاضل ایام و موضع انشاد شعر و محفل
 اسناد و دستنهاد آمد و عدا گشت او را لطافت طبعی که زهره زهر از شرم
 بر خود ندراب می شرم و طرادت خطه بدی که از حسن ترکیب آن غبار ششور خط
 خد خویان می نشست و محقق قلم نسخ بر قاع سحر بامی و توفیقات صاحب می
 میکشید نقش که بر غالیه غدار سر رویان نرخی می آورد و با چنانکه بر نرخی ایشان
 حکایت غایب میکرد **شهر** سطور رسولانی با فیض کانه خطوط خوال فی خاد و خوالی

اصول
جبروت

ساز

و بقدر از لغت و علم غرض بهره مند بود و پیش عهد و مکالمه ارباب فضل و ایدم سانس اول
 و زاده خاطر او و کلام الملوک الملک در آن صورت بسیار و مشهور و بر زبان حاضر
 و عام دایر و مذکور نمودار در این قطعه از نتیجه طبع زهر و شایسته بی که نام خود در گوشه
 ایراد کرده بود و محسن علیه شاه و العقل بر بعضی ثبت افتاد **س** آن نام که همه
 کا منزه نگو کار است **ب** بزیر متغنه من بسی کله دار است **د** درون پرده عصمت که
 نیکه که است **س** مسافران بسیار که زبرد شواریست **ن** نه هر سری بود که متغنه است
 که بانو **ن** نه هر کس که همان در خور جهاندار است **ک** کلاه مرد بلند از وجود متغنه است
 که از سر و کله دیگرانش بزرگ است **ب** هر که متغنه چشم **ج** چه جای متغنه
 تاج هزار دنیا است **ط** طناب چینه زنی کشته با متغنه **ک** که تا آن نه مستوری
 نگو کار است **ح** حسن شهم ز تراد شهمان الف ترکان **ز** زما بزنگار در جهان جهاندار
 سیور غمش از کینه خواهد بر آذر غیرت میسخت **و** در قید کید و در کار از لطیف او
 خایف بود پادشاه خاتون در تو کید و تو کید او زیاد به با لغتی نینموده مبارک است
 که حال عظمت و مقدرت خویش او نیز باستانی که آب بر قلعه می بود و مواضع که
 و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بندی حضرت شد پادشاه خاتون الملی فرستاد
 مینبذ از آقا سوس بر اخذت و عادت او کجا تو خان از اسبابش می موصی و ساسان
 رعایت خاطر پادشاه خاتون را بر لب داد تا سیور غمش که از جنگل قهر خواهد حضرت
 آسمان مقدار کاستی مجر از الرضا با التا رب می بود که در کفر صاحب ایمان روانه او
 که دانیدند او را در قید مذلت و غمی مجتهد باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد
 از بازخواست بلیغ و تقوع بعبئه توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عشو کرده و وعده
 فرمود که بر قاعد توفیق کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زمانه مغرور چشم
 در کاران بود بر حسب افسانه باغبان وزیر و مواعید عروقه بخیزد **ش** لا تجعلوا
 کمونا عند من رعبه **ان** فائنه اما و اغنته المواعید **ش** شی که بحقیقت شام نما
 اعتماد سیور غمش بود مغروران خاص را فرمود تا کار او بساختند بر جان و جوانی

عقوبت این خواهد بود که سید العالیه از این فرشته
 و تا به سبب حال از این طبع خاصه حال ادایع
 غلامی قال از این طبع خاصه حال ادایع
 ارباب عالی از این طبع خاصه حال ادایع
 با جیبه الهی و عدت کان لغت شایسته
 سواد عقوبت و تا به سبب
 اید

برادر مظلوم بنفشه و چون مهر و شفقت را باطله غدرش سخت بخشود و ذلک از مصداق
 سنه ثلاث و تسعین و ستیمه **س** بساز و نیاز و مبارز و برج **چ** چه بازی مکن و چه بازی کن
 که بهر تو نیست ازین ترس کوی **ب** بهر جوی و راز نهانی مجوی **ک** که کار بازی جوی بهر جوی از دور
 پرورش کن که در آرزوش مگو **ز** از راز او آرز دل در در روان و محنت تن و شفقت
 نفس جلالت و در استقصا احوال رتوق در فعال او قوافل اندوه بساحت حاصل متواضع
 احتیاب او حقیر عجایب مشهور مشهور بگوادش کوارش **ش** کوارش سوره اخصی
 اساره **و** حارث زرع الغدر منصرف النیعا **ع** عالیه است آن تو ان بود که غم شادی او
 چون هر دو بر کد است موازی شمره و صاحب سعادت که از حرالت حصول محبت
 ادیبی بر بنادر و قال الترضی علیه التحیه و الثنا الدنیا کحیة اللبن مسها قابل سها با بجز با
 العاقل و یسیر الیه ایجاب جلیل مکار و آفات و انام دنیا نمانده اند چنانکه مواد کما
 و دشمنی می را زمان خوانند دایره محنت آثار آسمان با مکنس لعب داده و بر کربلیت
 حوادث شمار از من با آیین گفته زهر مشتمندی آدمی ز او چشم بندی او کار باید از
 صدر غم و اندیشه به نهایت اذل بیداریم و با در تقصص کرده عمر انکاریم و عین لغز و
 پریشانی را خاطر شرم **ح** اقل الله به و الاکساب و الارب **س** یارب جوهر
 خاک تیره سازم منزل **ب** بیونز چشم بفضلت کس **ز** زین ذره با و نمنوی بهر جان
 زین قطر غم بسخن است دل **ب** باری عالمکن از انرا اعتبار ز خارف نهانی فی سلم
 دارد و تهیه اسباب عجبی فریفته و الاقره بر دار القرار حریص کراناد فیضه روشن
 ناضر و معین و انه خیر ناصر و معین **ج** چون سیور غمش را شربت فنا چشید نیند شمراده
 کور و در صین هر کس عدا اقامت کرد و پنهانی ازلان حالت خواتین و امر از اعلام خود
 زودی بود اسطه غدر اما با کجا تو خان بدان آن که در محل خود کارش بر گرفت جهان
 شد و امر و دست بر شال فرزند عاق در هر طرفه صاحب ستم ایدی ظاهر کشید و کس
 بکام خویش در مسلک ارادت کامی بینداند و در قصد تقام اقدامی سینه زنده و دلیل این
 حکایت مع ابراهیم است که از ابتدا جبر کس کجا تو خان مگر برت باستانی اصفهان مرسوم بود و بر سینه

اطهار خصلص و صق بندگی حضرت پادشاه زاده جهان خاندان سیر از غوغای غیر و کجای توخان
 بران حرکت اغضا نیز نمود در آفرینگر ملک نافه شمع رخساری او را کشته باز در بر وجهی که نشان
 رسیدند آواز آن آثر توبت بدل اعتقاد آنرا فاش گشته بود اعموان محمد ابراهیم خلکو کز در غار
 بهمان بند مغلول کرده باز اصفهان آورد و سوار او را از شرافت ممالک لب مغزول گردانید
 بیست و نهم برین نماید آواز: وقت آنکه باید و در کیت خانیست بر او نشست چهره زختر سوسر عیش
 شاه عالم در سلک نجیست ایچنانکه منظر بود و شهر آرد کرد و چین متعاقب غیر نام سرد استعدا
 و التماس آقصی عرض برید شست و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود از زدن بود
 اندیشه از کمان بصحرای شمش که منزل لشکر لغض بودی نقل فرموده بسلیت و دولت **شعر**
 بیس الشفیع الذی بایک منزرا مثل الشفیع الذی بایک خریانا ایچنانکه بیغ داد
 از شیر از روش با کمان لشکر گشته و پادشاه خاتون را که راه فرود سپرده و نقش طراحت از پیش
 ضمیر پاک است دره بر بند که حضرت زنده در مطاوی این حالت پادشاه خاتون از صورت کار و
 بازیچه او ز کار خبر از شرم جمع لشکر توبت هر صغیر مشغول گشت و در روز باران کرم بربست خود
 محافظت جانب جنم و احتیاط ابار قلع کس کس گشت و چون کج در کج آن مترصد بود که
 از زوره تقدیر بر بیرون آید و عزم فرزند خود که تا وقت ممکنه کوشش نماید و الا عازم
 بلا شرف شود ایچنانکه عزت بیاستقاقت شیر زور و لشکری انجمن که کز نیزه رس خسته گوی
 بر درندی از کوه قدر و شکوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراض ایچان خیمه زان گشت
 شیر امون را که اودی از زوره خدمت پادشاه خاتون بود با علی ملک بلاد نصرت ملک که گشتند
 ایشان تخلص خود را عرضده گشتند که با بندگان زمان اعطای ایمین و تقاد و با خلد با عیون
 و کج و ادون تعارف و معناد اما تا غایت مهانتی که در صورت مطاوعت اوردت
 و مواساتی که در محاذات مخالفت حکام برین اتفاق افتاد بنا بر صورت حال و تقدیر
 بود و میان مقال این **شعر** شیبان یجز ذوالریاضه عنهما رای النساء و اماره
 عاقبت با اتفاق کس فرستادند که حکم برین را از اسامع و استماع جاره باشد که از آنجا که
 فرستاد که ایچنان حضرت بی لشکر آوردند و مصحح حکم برین را بشنوند که در اثنای این حال

بر
و امره

یولک گشته چون در کار شین غدر آغاز نهاد **شعر** اللالی می حرا فان لم تصد قوا
 فبانه ذلونا علی رجل **شعر** از خوف ترو و عصبان بسبب اتفاق و انطباق پیش
 ایچنان رفت و اساس بنای معرفت برین نصیحت نهاد که ایچنان از آنها در قلع بر مصحح
 نباشد چه ایش ترا جواب مع جواب خواهد بود برین کلمه بایزه جواب فرخته شد و در وقت
 و سلامت بر دوخته از اندرون و بیرون دست بر تیر و کمان یازیدند و در میان خدیق
 مجروح و بی روح شدند چون ایچنان دیدند اما را از اصرار بر ملک بدت تکذیر کردند
 و با عذر و استغفار و استعالت زلت تحریض و تقوی که سلطنت کرمان حکم برین شد
 که در وجهی بر است و خفاف حکم با اسامعادت با چو یک تصور نام تصور که نادی سعادت
 از راه ابر است و قاید توفیق و سلامت عنانکش بر خود بخشید چهره ای سخن رنگت نماند
 کلمه تقوی در میان افتاد و از جنگ جنگ بد گشتند زبانه و اثر الکلام المعقول اشد مجاور
 الباتر المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که تقاومت ممکن نباشد و مواضعت بعد از
 بلج مرجع بخشایش کرد و در شهر زار گشاده ایچنان با لشکر در اندیشه پس او را از قلع
 قلعه شیب آوردند و چون ماه از زوره بخصیض پیوست در خانه سیر غمش با دو سر
 که خدمت ضروری را کفیل کردند بی موقوف گشت و شهر آرد کرد و چین بر سر سلطنت
 بکانت و عظمت بر صورت قومی در دام غم بانال و فریاد و فوجی بر ساط کام قوم نشاند
 طایفه هدف مقصود پیوسته سهم حایب و جمعی که کوب صدقات لشکر صایب
 مصایب قوم عند قوم نواید **شعر** درین فصل سرای انجمن است که بی نام او که هر دو است
 ایچنان چون مرا کب را که حجام کردند شهر آرد کرد و چین را سار آرد عالی بر عزم فوج بر بند
 حضرت بیرون شهر بزود و پادشاه خاتون با توکیل صاحب خود که از اندیشه چون منزل قصر از
 رسیدند بر زبان روح آن سیمین را از تصرف قلب بیرون کردند و سینده را از کینه او شستی
 داد و در ملک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستانه **شعر** اول بر کینید که زنده
 کین در لایب استیامت که بر خون عزیزان آرد **شعر** و زده شیمه الذی یاد عادت
 فیمن بعضه او بقی مز سیر الالم ای با غار و دست عکس و شفق ناصح و دست

عاقبت مجازات روزگار کرد و بوالعجبها نیک تنه خرمی بین که پادشاه خاقان چون برای ده از
 سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت را بعباسی چون فاکتور گردانید و برادر محبوب بی عمل
 در دل خاک برضعت و مستقر ساخت بنور سال تا بقره کشید که نثری اعمال و جزای افعال
 بی یافت قال النبوی صلوات الله علیه وسلم البنی سابق الی الحین **چنین است** و این بود
 توفیق را تا زود فو فی مسود **چنین است** که همان با پادشاه **نبرد کرده** و اندر نبرد کرد **یک** از
 راستی آنکه الی چند در هم قرض کرد و او را شریط غسل و کفنی بجای آورد و در پادشاه مملکت
 اندوز و کامکاران اعدا سوز در روز سوزنازین قهر سلطان ملک و امر فرموده بی کفنی پادشاه
 بر کوشه تخت زلفش از نهضت و در مصداق ساخته فرستاد و امروز در خاک رفته بی
 تابوت نیش دور کار از چنان پادشاهی که در حال حیات جو را ازرق آسمان را باطله قبار
 بندهای بندستی و از غایت ناز که لطیف تر از شمع مهمل کل و سر آغوش آل پادشاه و
 سیاهی کن و شب پیش بزرگ سبل شمار و در شاکست خالص ساخته بعد از وفات کفر
 چون هر بیره زلف دروغ داشت **چند خوش حیوة** و جفا خوش چراغ است زلال
 چه بعد زخمه چه ساد و چو خاست **نوا** قال ارض علیه التی و الشما الدنا خود خدایان
 و ظل زایل و ضو اقل و سنا و یل لوق شتر بها روع شتر عما یونق منظر کھا
 و یونق مخبر **ما** زین تیره گاه رو که نیکست بر کز زین سزده جای چیز که زهر گلیا
 کیست سیاه خانه شد از ظلمت وجود **کردون** شجانه شد از ماتم **دق** چون سیر خاست
بگلو س سود پادشاه اسلام دین پرورد اگستره غازان غلامه ملکه نور و نوا می گفت و
 جواحت ظلم و تعدی تان **چرا** محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان پسر بکی پرست و
 با نواع نواخت و محرم پادشاه **نوسوم** شرف و توفیق سلطنت که از احکام بر لوح بنافذ
 مقرون و در زنی **چیز** است و تسعین و ستامیه با ایچیان بزرگ بر عمر دار الملک خود
 روان گشت چون پشت نگر **بمک** عو و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از
 پادشاه خاقان و غیبت شاهزاده **کرد** در چین رجال و اعمال راه یافته بود و بعضی عقل
 عدل است دراک کرد و بعضی مخالفان خصیمان ظاهر کردند و عازم سیستان شرف نصرت ملک

ایضا

کلیخته بماند زار و زین بقلعه بم تحسن نمود شکر زنت و با چند از زنی قلعه را می صره که در حصار
 استتعال وجود او را که موجب شورش احوال سیه است بخوابه عدم گردانید و اطراف را بپوش
 عدل و احسان محروس و مصون در پشت و تتمه حال کرمان از موضع خود را بر آورده شود
س گزین قفس قلب تنگ دلکیزه طوطی حیوة زود خیزی نکند **ان** شاره صد و یکصد
 صد اول و ثانیاً با دیا و عابد او السلام علی منتهی صله سلیمان ساینه نامینا زاید را بیدار **از**
غزیره هر **مورد** شرح **بعضی** **وقیع** **در** **دقت** **تاریخ** **این** **کتاب** در عهد و حال ملک
 مظفر الدین ابوبکر بیضی صدر غزنی والی هر سوز محمد و قلماتی بود و بر قاعدت مالوفت مال سوز را
 جراب سلطین کرمان یکسخت اما بر حسب ایثار و احتیاط خویش و با آنکه خرج خرج سخت بود
 شست همان تیر شست در مکان عمرش اغراق کرده بود و شستش مانند مکان آردی تالی نیک
 زده آورده شکرکتابس و دلاوری او ظاهر بود و جهازات و دیجات فراوان شکرکتاب
 بکار و قتل ماست که حفاریت جن از ناباکی و چالاکای اینان بر صدر بود زنی در آن شست
 سکای جزایر از اقدام و اتمام او اندیشمند شستنی رای ایامیک را چون تهور و غلبه
 معلوم شدم و ایم محافضت و دلخانه اسلام را بعضی جزیره قیس از خواص درگاه کسی که در محفل
 اعتماد تمام بودی با بابت نصیب بودی و لشکری را رسته با ناپیاری و مر جبر است و بعد از
 و معتد از ابرای ادخار غلات و ترتیب از نواح اسلحه و مصالح جهازات از اموال و سلطان
 و کلکل و دیگر کوشاقت کاشته و خود بنفشه عا تر الساعات از احوال قیس سخن بودی
 و بر کجا هر صادرات آن واقف و مناظر حکم نواب آنجا در تمامت و ولایات سوار سل
 نافذ و شتر نامتکم **چرا** ضرورات و سوز اجتهات پامرا جعت بخدمت آنایک **قازان** و
 لشکر از اطراف بر حسب اجتناب و صلح وقت خواستندی و کار با را بودی که در تمام
 رساخته آن مهم عذر مست و نیست کفیف با مجال تسویف امروز روز باقی در اسط
 این عقده مات که تمهید یافت محمد و قلماتی در قخانه را قصدی توار گشت پرست با بعد از
 حادثه بلوق شاه **آنها** ز فصح **کرد** و در قخانه را مسخر گردانید چنانچه در محله **نوا** **از** **آن**
مخبر شرح و سوز و کجای محو کسری سومی **چرا** آنرا از نواح **کرد** و درایت **در** **ساز** **باز** **تاریخ**

مضرب کرد ایند چنانچه در قلعه را سفینه قالی تهنه با اصل در نیم گشت و در دریا فضا
 غرق شد پیش نصرت بر جای نوشت و خزان لشکر در تصرف آورد چندی سال برین حال
 شب در پانز روز و یازده شب کوفه نمود غایب شد برادر او را در کوه الیمین و
 تخمین کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اصل را در افغان
 او مددی داد و بیخ سر او برداشت و اجازت سنت قایل در قتل یافت تا سال لازم شد و قالی اسد
 لیس بسطت الی یک لثقتنغ ما انابا سطریدی ایک پس زن برادر را بانو که
 در عفت و زنا درت البعد و در روز از ایند جور بود از عقب شوهر فرستاد **ع**
 عفت الدیار محله فقامها **شهر** بانوا فامطرت الایحان بعد هم من نو عینی
 علی اخترین نوعین حتی اذا انقضت عینی بدامها بقیعت الیکیم دعا علی عین
 چون جزین هر روز را بدست استیلا در گرفت ملک با الدین ایاز که محمود همت بود
 از می یک بانو حسن و فابا ولی لغت و فوط شجاعت **شهر** و صرامه لوان ایسرا
 لثیف لم شکم له عزیب که در جویت شخص ازین جزین صلح ملک می پذیرد و او را
 نداد که بجز تن در در به شارت **شهر** عییک بند استیف فاقض دیو سته
 فلیتف دین عند فکک واجب لشکری در سته کرد و قاصد رکب الدین
 بعد از مقاتلت بکام درستان چون نام دشمن مسعود آمده او را منهنز کم کرد ایند و پس او را
 از بام قصر شیبانه اخت و زارش را ما سور و هر روز استغنی که در عیله از طرفین مادی
 این معادات روز روز رضا عفت میکرد و امداد قصد و مکاید ترادف می پذیرفت
 در شهر رسنه انیس و تسامیه رکن الدین مسعود از خدمت مسلمانان حلال الدین
 ملک که ال لشکری آورد و به الدین ایاز از عیاج کرد و بسیار به را عارت با چندین
 چناه با جزیره قیس برد و بجوار رحمت و ظل تربیت ملک سلام شمع جمال الدین توسل
 حکم آنکه العصبیه من الدین واعانتة المستعین من شمش الملوک مورد او را با عراز
 تلقی فرمود و معادرت استکمال پذیرفت و او را با لشکری در کیش جاری داد و در سال چهارده
 هزار دینار احوال احوالات لشکر را از مال خاصه تعیین کرد پس بظاهرت ملک سلام

لشکر کشید و رکن الدین مسعود را بعد از مقاتلت منهنز کم کرد ایند و بعرف جزین لارک
 وجود از سر جنون بیرون رفت و چهار دست کرد کیش لشکری مانده مغافسه عطف
 کرد و لشکر آنجا کشید و دست عارت برکش و در یازده از هر دست تومان زر و ابریشم
 و دیگر قاشات از اموال ملک سلام و تجارت اطراف حاصل کرد و باز چون باد بروی دربار او
 و کار او بدان عظمت رونق یافت اما که کابل لشکر صبر فرمود و در طریقه محرمه مانند جزار
 هر روز خنجر میخ آثار ایاز زبان در اندازده بود و از طرف کیش لشکر کیوان ارتب ملک سلام
 قدم استقام فشرده بهاد الدین ایاز با طالعی که سعید کردن مشتری سعادت او بود و به
 خنیا که تا خوان نصرت او به روز رفت و خطبه و مسکه بنام ملک معظم فرزند احمد
 ابراهیم الطیب میس که ایند و بگوشت اشتغال نمود و طریقه امداد و عت و معاضه
 سلوک داشت در شهر رسنه و تسعین و تسامیه ملک سلام برای جنیاط صالح
 انجا سر عازم انصوف شرم و الاتفاق میان ملک معظم فرزند احمد و بهاد الدین ایاز
 بر اساسه ناقلان دون الفلقین که ورثه و تعیری روی نمود و چون بهاد الدین ایاز
 کرد که از سده قصد او ایند پیش رفت و در اسلت اظهار خلاص و معاضه می کرد
 که حقوق نعمت و تربیت ملک سلام را بکفزان مقابله کرد و من بنی خود را در شسته
 عبیده و خدم و زمره مخلصان منحوسید انم اما اگر خلافت توقع قصد از عیاج خود را
 کنه ناچار جانب جسد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عوف مغذ و در کار با شرم
شهر فنوکان لی راسان اتلفت واحدا و لکنه راکس اذا زال اعتقاد سرور
 خط است نیز باری کاری در جان سخند نیست که چک سخنی و نیز ملک معظم فرزند
 احمد در مصیحت بنابر با عیاج لشکر جاشو با من می ربت خنیا را کردن چه ایشان بر حلف
 ارادت مزخ غرض نیارند زدن تا بیخ زدن حد **شهر** و لن یسرب الیسم الذعاف
 اخوانهمی بدلا تریاق لدیه مجرب **شهر** باری این نصیح را هیچ تاثیر می خورد و در
 لشکر ایاز دایم مستعد و محتاط آمد و شورش داشتند در میان روزی ناگاه بعضی از سینه
 جنگ در پیوستند و در ستن قتل آمد و طرفین را کار چون بیخ در کردن افتاد طبل

حرب از فرخوشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر با شورش چون گوئی ایاز را از
 مشایخ که در تیغ غدر در شک اسلام بسته و خلقی بسیر لغت و علف شتر کشیده
 و باقی راه بریت گرفته و ایحال از روز ششم ماه رمضان سنه حسن و حسین و سید الشهدا
 بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده محمود کجیمت ملک اسلام پوست و شعله لسان
 خود را کشته نهاد در سر آتشند زود فاشید و در مت حی و لیسو را با شتر ادریس عایت کرد
 آنکه در سب در عیالقت با دی نمود تراضع و تخمش نمود و ملک سلام را از اجازت انصراف داد
 در شهر سنه ست و حسین چون از حکم رفیع غار از مفاطع بر و بر جملک فارس ملک
 مقرر گشت حکم از شد بود تا یک عنوان و مسلمان هر روز او را و ایاز که دعوی لیاقت است
 یکند هر که از اندر کز الدین مسعود استماع ای اخبار مستبشر گشته خدمت ملک سلام
 و تفریر کرد که او قاید گشته حکم آنکه با معرفت بشمس ارضه انیمم را کفایت تو را کرد
 و در عارضه **اوج** و ان گشت ریجا فقه لاقیت عصارا بر تو از خواند و اهدید
 با لحد بدیع این سخن بر قم از رضایافت و بدین اقرام مرجبات و شش که به حکم
 دو لغات بر سبقت گرفته بود نسبتا منبیا گشت بهاء الدین ایاز چون از رضایافت
 دشمن قدم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشته نامه کجیمت ملک اسلام ارسال کرده بود
 از درجه تواضع بجهت تشریح مجازت نمود و خلاصه بپیام آنکه مسعود لا اسعد الا معک
 آمد و تبلیغ و تعلق سراب لغور اشراب لغو نموده زنها را با او اعتماد نماید و چنین
 که بجای خود در دام آبرو غنیمت شمر و او را مواضرت فرماید تا بند بصورتی است
 سادرت نماید و همان بنده در ستر او مخلص قریب و چندی در عینه فساد او از سبقت
 بهره متعصب ارادت آنجا پیشتر که تامل بند و این سخن که محض عقل و شهادت و
 صدق و خلاص بود بر غرض و یکدلت اوصل اقتاد و بهر جهت و لشکر عنوان چشم شوال
 از کمال در جباله رنگ مشغول گشته و زیاده از بریت توان زرد مصالح اتفاق بود یک
 صرف شکر ملک اسلام لشکری از راه خشک هر روز فرستاد و خود عازم حواری شده تا
 از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه تقصیر خود را ایحال مستعدا گشت و

ایاز

و بیخات فراوان از ابرجانه جاشو تعبیه کرد و زو خا بسیار در جهازات معدود است
 و متصل بعنایت ایازی چه **شهر** من استعان بغیر اندر غ طلب **فان** ناصره عجز و
 خذلان **سغاس** بر او بر روی آب روان کرد و بر قاعده زبان رسولان میفایندی
 لطف آینه می فرستاد و انماس صلح که مستلزم پنج شتر میگرد چون ملتمس با کجیمت
 نشد دل برود نه بنهاد و بنا جرت را مستعد شتر زاده خاطر فرجه نیست
 بر ان کوشش تا جنگ با لکنه **و** کجند و کوشش **شکر** که اندر بنا چار جنگ
 جک باید آنجا و تخی درنگ **در** میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک سلام که بر ساحل پیاده
 لشکر انداخت نزدیک بود که نفع لشکریان او سیری شود تا گاه از طرف قیس جهاز شاجن فرار
 توت جبهه ملک سلام می آوردند هر دو را منافعت بگرفت و بعضی معتقدان جهاز را نقل کرد و با آنکه
 از روی تغال آزا فاکه حضرت شمر دعای از جهت فخره فراخی حاصل آمد لشکریان ملک
 از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و لایات علوفات انقل با سبت که از پنجم
 تخلف کردند و بر خر کجیمت باز وطن رفتند پس ملک سلام اشارت فرمود تا لشکر در مخمر گت
 شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز **شهر** اخوت فکات
 بشغل القرن **خطفنا** من السجمن حتی لایرین الضرب **لما** گمان گفت چند لکه جهازات
 در مضیق خور را اندر پس و بیخات را که در سرعت سیر بر روی آب فراغت جهازات
 دارند بکمره متقبل بهر معا از عقب ایشان چون موج موج سوزق در آرنج میماند مجال
 یافتند و نه مکان کجا و حجت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را و شکر که در اکثر
 آن لشکر بشتر بر آورد و بنیش عقرب شمال خنجر خور زرد در جوف بطن انکوت بولس وار
 جای داد و برال سینه نگردیم در حال قاصد و تخته گشت و سه روز غارت کرده بعضی
 که قیصر نمایند بودند و فزاین نقایس اموال آنجا برده محاصره داد پس خیزد و کاسیاب
 سابع عالم غنایم گرفته باز هر روز رفت و مدت هر ماه سکنان قیس یکبارگی حصار و وطن که
 بر ساحل رفتند چنانکه مردن از یک جبهه سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا
 یافت امیر معویه است **از** باره در باران خالی شده دیار **و** و زحله بر شتران

شمران

حاله شده حاصل خط کشیده با برآنها رو چنانکه : لبه با من و شمی و دامن مثل
 روزی بیک از افاضل اصدا و اکابر اخوان الصفا که در جریح مصافات نسبت **شعر**
 ان لم یکن نسب بولد مینا : فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بود در محاسن و
 بدایع این بیت مناقشه ظریف و مطارحه لطیف میرفت کفتم امیر مری تحقیقت
 عرسه فلوات رشیح و قیصوم را لعل فرخ آمو چشمان تاری رشیح داده و نواز
 حداد قول بخاری که **شعر** نغمتها و بهی لک الغداز : ان غنا و الدلیل الحداد : بر غزل
 زخمه بر لب با ربی برین غزل شیرازی جلید **شعر** ای چنگ غزل صفحت آن خرب غزل
 دی سستی من ساغر چون جان مثل زن : در پرده عراقی کشیده یا رانده از می افسان
 در خلال استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب استمال
 اشعار مستللات را چنین تحسین در صورت تمشیل و اغراب کرده به شیرازی
 مطایبه کفتم تعرف که جام با مال چون بیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن
 تعرف بود دریافت بر بدیده کفتم بل الف العبدین تلو بهم یعنی الف مقصود
 تعارف بود کفتم فرزدق و شمی کو تا پیش بیت دوم سجد کردی مراد بیت بسید
 بن زبیر بود **شعر** و جلا الشیول عن الطلول کاتها : زبر کده متونها اقلها : که چون
 بر فرزدق انشا و کردند سجد کرد قیل ما یزید السجده یا بایز اس قال انتم تعرفون سجده
 القرآن و انما اعرف سجده الشعر و خود معنی این بیت در وصف دیار مستنوق که گوید
 باد و بر صفیحات اطراف بنوک قام خط میکشد موافق انار و این لیلیست
 بر روی زمین چنانکه معمومی گفته پس کفتم باری در معنی بیت اول شوق بر شوق
 ذوق و وصف در خیال در یک خیال ممکن شد حال بر خواندم **شعر** انانی هوا تا
 قبل ان اعرف الموی : فضاوت قلبا خالیا نکلنا : و مراد او همین بود
 حکایت کنند که ابو محمد خازن که دره بود از عقد مطیفان سی و شش کانه
 عباد دوتسه روزی از مجلس فضل پرور او تکلف کرد چون بخدمت شرف نمودن
 ما جبیک عتی قال اجمع قال الصاحب قد یعنی الحاقه فادرک قال ده یعنی العترة

و این چند ان مغرب است چون صاحب علم بر معراج اوجرت طبع و حدت همین
 قوت حفظ با هم با بر شرب چنین که شتمای خاطر و نکلنهای طبع و اشارتهای ضمیر
 بحر با بر تاجالی بی چشم رویت در توان یافت و کل میسر ما خلق له ای بشود مع
 خوش در افتاد **شعر** چه می گفتم سخن محل کجا راند : کی میرفتم و رستم کجا مانده چون موسم
 چهارمات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه فاصدان متوزع خاطر شد پس رسول
 دست و پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد تصالح بنهم گشت و جمال جلال از نزاع
 او چهارمات را بعضی باز فرستاد و اظهار نمود بی تردد نمود و ما معدودی از خواص
 خوش گیش رفت و ما ملک معظم خردین احمد تجرید میشتاق و عهد کرد بحقیقت حسن
 وفا و وفور شجاعت و مناعت او معنی **شعر** فتی کان فیہ سلطون العلیت ان سطا
 و منقعه العینت الکریم لکی العطاء : هکذا زاد اضع کشت وقتی این کلمات طراز
 مطارحات در شان او صاف او بر ادوق براد یا لوده ام انار ایاز بر چنین
 ترجیح بین بین که که که نامه نامه جلال خلخال او بر حاضر و بادی و غایت فدای
 بنخوانند و امر در شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او باضعاف معهود
 حاصل است **شعر** حمی فیه للادین مرعی و مشرع : کما فیہ للاقصین مردی و شیخ
شعر خورشید زبیریم در که از تو بود : بر معبر کردن بجز از تو بود : که مراد از سوی
 جهان باز آید : محمود سبک گین ایاز تو بود **صفت** **شعر** ملک کند بطرق اجال و در
شعر معتبر ان مجال : با تفاق سیرام معتدلترین تقاع دنیا و نزه ترین باغ عالم
 دیار بند است ترابها ارق من الهوار و هو امان اصغی من الصفار نزهت
 و صفا آن نسخه روضه رضوان و ذرات خاک کانهنق الیاقوت و الماس
 بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام آورده اند که چون
 با ما ابطوا از ریاض فیما تاشه تیه الاغس و تله الایمن بمقام کهن سفاح است
 پیوست رحمت شامل الهی مبط او را بعضی که بهای سزید بساخت که
 کشت بهت اعتدال و لطافت آب و هوا از که خاک استیاز درشت چو اگر

نقل از ضد بصد و دفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شد
 خود ز همت لطافت و نفوست بود آنند یا بالوان نعمت و زور و جواهر و متعده
 فواخر از شرح بی نیاز همت او راقی و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن
 قرفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندرست غیره اشبهش فضالیم ذیل
 و بقش غالیه و کفوفه عالم خار و درسته صحرای معدل ماده آمیخته و معجون
 با منفعت در فنون معالجات شکستگیهای دهر را آب جمد او کرده بر میسازد
 و مزاج تجارت او نموده خاصیت کمیاب طاقات بر وحش از تاثیرات آن
 جفت طراوت و خفایات اقطار هم جفت طلاوت ایلیلیش بخشیده بود
 شباب و دانه فلفش بر آتش نشاند خال جبهه اجباب حصیات و عجار
 سیلانی و برخش مانند عقیق لب و لعل خردستان نور بخش زوایا
 آنجا همه کان زرا تا مضروب و خرابین و دفاین آن اما کن در نای بر کوه لیکن
 مشقوب اشجار و ایم نضیر و رطیب و نسایم هوایش بوی او رطیب رخسار
 شاخار شش طوطیان شیرین کلام و تندر و ان رایضش طاووسان خوش فرخ
 اگر کنان چنان در بلاد بندد بندد عجب مزار که هر که چنان چنان
 و اگر کس این صفات تناسقات را بر تجاوزه صدمی حمل کند و کاتب المظهر
 نظری بنده دارد بعد از معان نظری از خاطر خود استفسار نماید ممکن است که پس از آن
 آدم الی هذا العهد از اقی شرفی خاوران تا قوس علی قیران و از سبب
 طواع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی از رسیم و بضایع و طرایف بانی نقل میکنند
 و در عرض آن خار و خشک و کل و سنگ ابرزه و انواع عفا قیرمی ستانده
 و هر که از آن دیا برضا عمت را از هر هیچ موضع نفرستند اللها شاره این
 حکایت را از اطر منزه دانند بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف
 استحقاق شمر و مع ذلک انضایل و الشامل تساع عصات آن کجینه و
 کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن موضع آرایم سبب و صورت

معمول زمین که تحت بسطیان بی مان مندرسه و اشکال ایلیدس در کتب این فن
 بعضی حکایت باز بنام هر بنده زیاده است بر این کتاب ارد اما مقصود و نکته مطالعات است
 نسبت آن ممالک با سلسله مع سکن معلوم کرده بود بلکه سطح کره زمین برابر شرق و غرب
 و دایره نصف النهار که هر جزیره از دایره تقاطع شود چهار ربع میگردد ربع شمالی شرقی
 و ربع شمالی غربی و ربع جنوبی شرقی و ربع جنوبی غربی و این چهار اراج ربع شمالی شرقی
 سکون است مثل شمال با قاعیم و این ربع سکون نیز آنچه بود در نصف شمال از غایت سما
 از راه حیران نیست و آنچه در جنوب جنوب کشته از فراط اوست محرق همین سبل و
 ساحت بسط صد و سه هزار و چهار صد و شش هزار و چهار صد و سیست و سیست و سیست
 سمون هشت هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و سیست فرسنگ که سمیت چهار هزار
 چهار صد و سیست و نه هزار و نه صد و سیست و سیست و سیست و سیست و سیست و سیست
 هزار هزار و سیصد و چهل هزار و سیصد و چهل هزار هزار و سیصد و چهل هزار هزار
 هزار و نه صد و چهارده هزار هزار و سیصد و چهل هزار و سیصد و چهل هزار هزار
 و صد و هشت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهار هزار
 شعیر و بعد اعلم و طول و عرض و تعدادش بر میدان از غایت مجازان و شفاست در آن
 که در تمام عصاره اقامت آنجا انداخته اند و درایت شخص استکشاف افزاینده بر هر
 افتاده که طیب بسیار از حد کهور تا خط کوم مقدار سیصد فرسنگ است و سواک صد و
 و پنجاه هزار باره شهر دویست و مالوا هزار هزار و سیصد هزار و سیصد هزار و سیصد
 در تعداد آن و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال پیش که یادته مالوا بتقدیر خانی ادریس
 و السواد سلطنت فرودگشوده و در دل خاک زمین شمع و میان پسر او وزیر سلطنت
 مبارعت گشته و گشت بعد از مجاهد و در حلقه هر یک طرفه را از ممالک است فرودگشته
 و هر رسال ازین شهر اطراف مندرجه آنجا ختن میزند و در اول دنم و قدر و مزاج شایخ
 برده و کرباس غارت میکنند و مسج تفاوت بدان راه نمی باید اما کوجرات که کتب است
 اسم علم است هفتاد هزار باره و سیست و شتر نامت سمور و نالی غرق نعمت سمور

نصف از هزار و سیصد و چهل هزار و سیصد و چهل هزار هزار و سیصد و چهل هزار هزار
 و صد و هشت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهار هزار
 شعیر و بعد اعلم و طول و عرض و تعدادش بر میدان از غایت مجازان و شفاست در آن
 که در تمام عصاره اقامت آنجا انداخته اند و درایت شخص استکشاف افزاینده بر هر
 افتاده که طیب بسیار از حد کهور تا خط کوم مقدار سیصد فرسنگ است و سواک صد و
 و پنجاه هزار باره شهر دویست و مالوا هزار هزار و سیصد هزار و سیصد هزار و سیصد
 در تعداد آن و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال پیش که یادته مالوا بتقدیر خانی ادریس
 و السواد سلطنت فرودگشوده و در دل خاک زمین شمع و میان پسر او وزیر سلطنت
 مبارعت گشته و گشت بعد از مجاهد و در حلقه هر یک طرفه را از ممالک است فرودگشته
 و هر رسال ازین شهر اطراف مندرجه آنجا ختن میزند و در اول دنم و قدر و مزاج شایخ
 برده و کرباس غارت میکنند و مسج تفاوت بدان راه نمی باید اما کوجرات که کتب است
 اسم علم است هفتاد هزار باره و سیست و شتر نامت سمور و نالی غرق نعمت سمور

۴۶۲

نصف از هزار و سیصد و چهل هزار و سیصد و چهل هزار هزار و سیصد و چهل هزار هزار
 و صد و هشت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهار هزار
 شعیر و بعد اعلم و طول و عرض و تعدادش بر میدان از غایت مجازان و شفاست در آن
 که در تمام عصاره اقامت آنجا انداخته اند و درایت شخص استکشاف افزاینده بر هر
 افتاده که طیب بسیار از حد کهور تا خط کوم مقدار سیصد فرسنگ است و سواک صد و
 و پنجاه هزار باره شهر دویست و مالوا هزار هزار و سیصد هزار و سیصد هزار و سیصد
 در تعداد آن و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال پیش که یادته مالوا بتقدیر خانی ادریس
 و السواد سلطنت فرودگشوده و در دل خاک زمین شمع و میان پسر او وزیر سلطنت
 مبارعت گشته و گشت بعد از مجاهد و در حلقه هر یک طرفه را از ممالک است فرودگشته
 و هر رسال ازین شهر اطراف مندرجه آنجا ختن میزند و در اول دنم و قدر و مزاج شایخ
 برده و کرباس غارت میکنند و مسج تفاوت بدان راه نمی باید اما کوجرات که کتب است
 اسم علم است هفتاد هزار باره و سیست و شتر نامت سمور و نالی غرق نعمت سمور

در فضول اربعه درین دیار منقذ و نوع کل رنگ بر ما برست و در خستمال هوا حکم جانور کرد
 اگر نوبک قلم صورت کنند کفاز و العجب دیگر انواع ریاحین کفط و ریاحین کفط
 موجود و بیشتر و همچنین دی و بهس و آذر و فردین همیشگی راز الله یعنی زمین بهر خوش گذار
 زمین پر کفاز نه کم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات استوی را بنده است آنچه که
 شبنم نام با بر سر است میکند و بعد از اوردن اساک آن عمارت صیفی آغازند و در آن
 نایزه ابر از آبریت در هند و تا ک سنارنگ کرم در مقام رسالی هر نوبت بر ارض غراب
 تر صیغ باید و قوت زمین صحتی منزه که شجره القطع صند و چار جج آورد و شمع کشته شود و
 سالهای متواتر در درواکه فارغ دلی منزه که هست بر استقصا احوال انجا مستوفی آید و از
 معتبران دست لای انبار باز دارند و در کارهای تعلیق و تملیق و تسوید و تمییز صرف کنند از
 ادا عجایب و غرایب کجوف از آن دیار تفضی توانند تا بدان چه هر که کاتبی است و از
 هوس بر حسب الکلام بجز الکلام کل نادی انانی و ادا و انت فی وادی از هر کس می استعد
 کند و اجلا برای اعلان صنایع الهی و انظار مدایع ناشناخته سلطان را تحریری و تکریمی
 واجب میدانند و القیاس علی الباقی بخوانند اما مبعوضه آن از حد کولم است تا حظه
 بنیاد و قریب بصدق سنک سواصل در طول و ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معتبر است
 این لفظ بمعنی خداوند جلالت و پرستیده طاریت اقصه چین و ریاحین و در واقع تضایع
 هند و سنده سفاین بزرگ که از آن چو یک گویند امثال اجمالی بحجری بخنجان الرياح
 سطح المیا به در انجا متواصل بر سر و معموری بجزایر بحر فارس خصوصاً وزیر و یک در
 و کربلا و محوم از عراق و فراسان ناردوم و فرنگ از انجا حاصل و معبر ثبات کلید
 افتاده درین چند سال دیور سنده رندی بوده است و بلاد در آنست همیک بر طرفه استبداد است
 و ملک اعظم مرزبان الهند قتی الدین عبدالرحمن بن محمد الطغچه در آن طرف بر طرف
 که طرف در مطرح لطایف آن جولان میکند و دل در سراج مدایع سیران نایب
 وزیر و شیر و صاحب هم بر بوده رفیق و عاقل و قابل که بنور بزرگ خطبه افتاد است
 و با وجود او قابل رفیق نه بروی از زانی در کشته و نوبت است که در موضع مرتب و نوبت

کامل

کامل ای او بر روز موف و موفز کرد اندک که سال هر روز چهار صد ستحق حیات و زمین
 عتق اخیل به اصواها که در جمله محاررات ایشان زرخش رستم و سباده اسفند بار و
 سمنه سرخاب و شیرنگ بهر اسب و شمش کلگون کوز و دوز و کوز کبوتر و اشتر بهرام و شنبه
 خسرو پوز و ابلق بهرام جویند چون اسب شمع می برند از خانه ملک سلام حال الدین
 تجار در جزیره قیس نقل کرده بمعبور است و چند آنکه دست در از سایر جزایر فارس و قطیف
 و تخار و چین در هر روز و قلمنا و جزایر معهود منزه کوز کند و هر یک هر اسب را او است نیست
 دینار زر سرخ قیمت معین شش از قدیم با بر شرط آنکه اگر تلفت بکار آفتی رسد یا چند سکه سقط
 شود عرض آن بر خوانند پادشاه و حسب سبب و از معتبران رویت که در عهد آن یک لیک سال
 ده هزار سال ازین موضع بمعبر و کنایت و آنکه در زمان دینی و بهای آن که هر هزار هزار است
 هزار دینار بهر آنکه از افاضات موقوفات تجانه و تعالی جواری که و تغند بر کانیس
 سعادت آن کوفه بخوره و با حاشه مشغول حال رفتی که بوصول اموال خوانند هیچ تعلق نداشتی
 طافه آنکه چون اسب از آنجا بر بند در عرض قضیم سر بریان و بخورد بخته دروغن و شکر و سنده
 کا و خوشانند بخرج کنند کس برم و غراب را شکر داد یا طوطی زنجینه خود داد
 مردار غراب است در خور طوطیست سزای قند و شکر بر کردن خو که که سبند
 لوزینه بکا و که پسته زود و مدت چهل روز عقاب و شکل نماده بر آفر تقسیم و ترفیه
 و در تیمار داشت سعی ملین نمایند و بعد ما بهنگام حاجت به رعایت شرط احام و ترتیب
 رکوب در موسم فرو سیت جنود نمود چون دیوان بران ملک به تمام بقی رفتار کرد
 شونه نوب الاقوان اول فر و سیتة الیدان و در اندک زمان ضلیع ضالع شود و قوی
 منزل و ذره کامل و نشیط کوزن بل تمامت میسوب و سقوط کند و در آن آب هوای این
 اسپان کوه بیکر که تا زیاده رفتار نایمانه دارند و الفرس لابد که من السوط و ان کان
 بعینط المشوط اگر اتفاق نتایج افتد نیک حقیر و نایب استجهن بر شکر شایان رکوبت اند
 لاجرم سال بسال احتیاج ایشان اسپان بتمه و شود و بدین سبب دلال ملاد و سلام را تحمل
 و با احکامه الدینة للفقیر لاغیة اوله و لا یهتد مقتضی حکمت ناقص است که مشرفه را با صفت

نقطه

لواج توقان العبد المخلص الى شمس الشتاء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
اعني الاكتمال بلا لا غرته ولا استسعاد بعلياً حضرتته لا يشرحها ذرأته قلم ولا كشتهها
صرافة كتم يقصر عن ميانها بلا غة الصادق بل ابن ساعدت وابن واصل ويكار دون
بلوغ انداء افهام اللاواخر واللاوايل وليفت يندرج عشرة معشرا ما به من الاشواق المجر
والمودة الصادقة في مدارج الكلام والوان ما في الدرض من شجرة اقدم وقد صدرت
بزخ العبودية الفلكية رياناً اللائحة من معطف اصداغ الاخلاص حياها المطربة
في كوس الورد حياها اواخر ربيع الاول وليس الا منه وعليه التوفيق والمغول و
الامور من الهدى ويا وية الباهرة وميامن تلك الدولة الزاهرة تناسقته الليلي
مع تراوت الياوم والليالي وطراز حلتها وتفصيل حلتها وطرة جنبتها وعرة بهجتها
ان المخدم الاعظم ملك السلام جمال الحق والدين فله الله دولته وقرن بالدوام مدته
انقص من الحضرة الايليانية والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انقلت عنيتها
مجديت بجاها الصناديد ومقبلة بشفاها السلاطين والموك القصيد **شده** حسن تر
واكل باسيل واروق تقريب واتي جميل وبعدها اشتر له اعطاف العواطف
وافاض عليه سجال العوارف فموض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد
بكذا فير ما سهل وحرنا واضاف اليها حكومة شيراز وما يضاف اليها براد و
والله تعالى محمود على تايغ الالاء وتراقع اللاداء واما ما اشار الى الفاذا باري
عقوى الوكر بهي المنظر ذكي النظر مرضي الاثر اذا افلتت عن القيد عاقص الصد
بالايد صعوره لاستئصال القيود ضامن ونزول آجالها في صعوره كامن
فلقد نفذنا بالظاير ايمول للسلطان ايمولون طياره الطيار في مطاير الاشتهار
ما شره بازيا كانه يطير بجناح يمتدنا الى القلعة الشتاء ويحكي بالصيد المتراخي
مقعر السماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطيار واقع في شبلة
جملته يرق الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغيرة كالتزل القضا
يدرك كالتراي الصاير ما يتبعه ويفوز بالاختصاص لما يمتد به جباله لينا

ارسة النيا ومطارة لها مرصد البلياء معلّم اذا طير فهو المعادي بلبا شهم
سهم اجالها ريشة لبق صاد الطيور من غير تحسه محسة كما قلت **لوصف**
بشهب باز يخطف الصيد طابوا كخطفة اصداغ ابحيب فواذيا اراه كدر
الافلات من فرط سرعة كصيت نمل او كشرى ساريا وجدت له عيننا
كقطرة زيق وصدرا عن الوشي المنتم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقا حبا
شهابا على اثر الشياطين ساريا ولما استطى ايدي الممالك خلتها كعوس
على فوق المنصبة حاليها هذا حاله قبل التشرق بشرف مرصده ولكن حين ينظي
دستيانه يفضع كما انقض العصفور بلا القطر تشرق فبايد التي هي اخت
الغيث والغمام ومانبسطت الا لاغنا مقتر ولا انقضت الا لرحام
فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويحاط قلفسوته من حرير ملتمة
العينين ويدعي حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسر والايصية جفنته
الا صعود الفلك ولا يختم لطعمته غير روح الملك هذا وانهي العبد الى
حضرة المخدم الاعظم جمال الحق والدين اعوانه النصره وايد بالسعود وعصره في
مراقبة احوال الطواشي وصيانته ماله عن تخليط الواشي وانفاذه بالسرعة الى
صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجا والجنى به ان شاء الله تعالى
المأمول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على امالات في سوانح الاما
والتقدمات حتى يطرز بذلك الاحكام مفاخر آيامه ودية تعطس مناخر مشهور
واعوامه والسلام عانفنه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصل الله على النبي محمد
والآله وعترته الطيبين الطاهرين **در جواب مکتوب تقدمه لدرغ عدد دروازي**
الفاخرين شوقوا كبت شوق شده ورد اورده المسار متممة ومكلمة والواع
استبشار مفصلة ومجتمعة على اجناب الكريم السامي المعظمي الاوصدي
الكرمي العاظمي العالمي اللادوعي اللادوعي المجاهدي المحي فظي الغزني
فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عبكار المرصدين قدوة المجددين

عصفور

الاصحاب

سنة
تصنيف

والمجاهدين مجي الشرايع مصق موردا والمشاريع مقيم الملك مؤيد الدول وجيد الملك
 الملك والباطين معتد امير المؤمنين الذي نظم القدر بتدبيره وسلك الملك وانما يصباح
 رايه في ليل الخطوب جنديس الممالك جعله جملة حساب ون الحساب المنشورة
 بهم المنصوب المعبر عنها فذلك كتاب الكريم اشتمل على الفضل العظيم المنطوق
 مطاويبه على مثل ضوء الصباح مطرنا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاة المناجيه
 نعم الكليم والطب مداواة بحسن تداويه يوسى به الفهم العظيم فالعقول متغيرة
 والالباب تفكره اشعر بذا ام سحر عظيم ونشر بذا ام حكمه حكيم تضمنت شرح الشوق
 الذي هو بعض ما عندنا والبرهان التي تهيج كل يوم فقلنا ويبحث وجدنا الي
 حضرة القدس الالاهيا من ابهة الحكمة وانوار الهداية الموضحة للمستبين بل
 الضلالة ولما نلت علينا آيات اخبار الملك اللوح جمال الدين عصمة الاسلام
 المسلمين الامام سد بدو امره عز الالهة الخليفة ومد باسما اديا من نزل الشريعة المحمدية
 وما اختص به من الحضرة العلية الايليانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع
 القريب وزلغى القريب ولطف اللطائف وانهار سحج الخوارق وتوفيق
 مقاليد ممالك بغداد اليه بخلافها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيقها
 فملك الالامات اليتية وغنايات سابقة في الازل واقضية سماوية
 اريد بها نصرة هذا الدين الخفيف واقامة منار العالی المنيف وما حصل
 من اختصه باختص وما عوى وما نطق كتاب تقليد له عن الهوى ان هو
 الا وحى لوجي ولقد نية به الامور عريا واستلغى فيها عمودا وقد الرزق السوار
 وقل السيف المغوار **شعر** بصيرة بتدبير الامور وحامل من الكفل بالاجل
 الشم كالملة ولا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاعلة
 ولقد نيتنا لذلك فرجة اغتباط كما اتمرت تحت السراج الغصن النضر
 وحصلت لنا به نشوة كشوة من دارت بهامته اخمر وما هو الا اجناه
 انعام للجناب ولنا وللسلام وما اولى الملك اللوح جمال الدين بذلك

وانه لبركة الملك والملك والملك قد وصل البارزى فابلا بر من طيار سيمون ومن ابداه
 فنا وقع على الاغراض وارشد اليها واهده مشفوعة بالبقلة السامية قدرا على العال
 المستحقة ان يكون القربا لجا مهما وسرها الملل وان تيقنا لها من وسياج الروض
 المرقوم للتقطيبه والجمال ولقد كل لسان القوم وحصر هذا التطول ونفذ المقال ووسل
 خادمتا وكى الدين ذكوان ما شر من محاسن انعام اجناب احاسن الكرامه ما يفض له
 احيانا طرفة حيا ونجل الروض نيا فبقوله بالفضل ختيا لاريا فزادت سبابتنا
 لاجناب تاكيد او عا وثوب الاموات جيدا وقتنا على مكتوب اجناب اليه تحقق انه قد
 حصل بايزيد فرس كفيف السيل الى اجمع من محسنين واخبرنا الشيخ اجميل الكبير
 النبوية النبيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني الشدوب من حضرة اجناب
 عند وصوله الى الواينا باعتدرا اجناب مع السقوب بانه ترك البلاد وان اجتمعت
 احارة لا توافقه ولا تقا وبعرفناه اذا كان ايام اشمارا وحصل صدره الى عدن ان الله
 وحقق ايضا ان اجناب او دعمر ان يعرفنا بان تلك اجتمعت من اجناس الطيور يبيع
 اخرج والشواهي من وانا ان رغبتنا الى تصدير رش منها حصده اجناب وصدور فيما
 اعرفنا بكرم شيمه وما اوثقنا بعلم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك صدوقه
 الائمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفه فان سماعنا لذكره اجماع الى
 الروية لما دعانا والاذن يعيش قبل العين احيانا وصار لنا قولع بمجارسه تصيد
 والقفص اذ هو احرب في التماس ائخدع وانتمنا الفرض وله لذات في اوقات الطفر
 وما يشبه الصيد اذ انقهر وانكسر الابالون اذا انقهر وانقهر فلذلك لا يولع به
 الا النفوس العربية الالبية الهم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد
 من اجناب با طلبت فهو الذي من معرفة عرفناه والمتمس من اجناب ان يكون
 الموصلات مسترة وقاعدة امر اسلمت متقرة فان بها صنفا من ايا الود
 واستصفا الحجاب لترب المناجات وان حصل البعد ويعرفنا بحواجر ومجاناة
 ولا يحرس منا واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بجد السدع الراء والكلمة

والعدل منشور في كل حاضر وبار وذلك من فضل الله علينا حيث يتبين لنا
 الموفقه وحقق المراد فحقن شاكرون لانه معترفون بنعمه وهو حسن ونعم الوكيل
 كتبه في شهر شعبان المعظم سنة سبع مائة واثم عدد رب العالمين صلواته على النبي اله
 الطيبين الطاهرين **در دي مجه سبعمائة از انشي كتاب اس مکتوبه سطور ششم در جوا**
مطلبه صناعه و طرک تاسه ان لا زالت الساحة العليا واحضرة العظمى للسلطان
 اعظم وامليك الاعظم كاشفت الغمة لهذا الامم جميع المملكة مؤيد السطنة قاصع
 ايجابة قاصر القيامه افضل العبد اعظم الملوك الفضل القرم القمام الصندي
 سدهان انصار المدي ناصر سلطين الدنيا غيث سما اجلاله ليش غابة البالته
 المفضل الموايه المغوار عي اعاديه **شهر عاربي الروي نامي الهدي ساربي الهدي**
 سيف الهدي وسيف كل الوالي نهر الحق والذيا والدين الملك المويديز تانيد
 الملك الحق البين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي المغراره الموحدين حاج الطغاة
 الملحدين غرة ايام الملوك واللكارم والاعالي طراز الاحكام والملك واللكارم والاعالي
 اول ملوك الخافقين اعدل عطا امشرفين جنبه الزمان في جلالته اسكنه العبد في
 ايامه مغبوط الايامي في ايامه وبذلك يتبعون الوشير وان في نصفه وعده لمحق البر
 الي قابوس في تخرج معاليه مهن فناخره بالفتا وخسره في نوح مساعده بوفود النصر
 والتايد معمرت وحافته بسجال اتصال مغرورة ورياض حرامته الغرا بساير العوالم
 محطوت ورايات قبالة برباج الطفر منشور اماله ومباغية في الدارين محصية مسونة
 وما برح شريف رايه يقوم سنا واهلك وصاير بغيره يتقف مباد السالك
 وعده البين يكلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يرمي على ما طلة
 الترام ما تامله على بحر الفلك عقود التريا ودارت في الارض كاسات البر العتيق
 مع حلوا كديث ربا وتقول ثايف القضا غير عقود دار الخامر بنتا مريا جنبه روبر
 اما بعد تخدم لجناب المعق خصه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه ميا من كل
 وعاء محاب بعبوديات تملاله تملاله التصلف متعالية تملو سور الواصل

كاف

كفتمجده الصبح على الافاق دايرة صالحة فايحه صادرة لبسان الود والوفاق ويحيات
 يمتزجتها الرجات الطبع السليم وتظهر عرق النجدة عن جبين اما المعين والليل التسنيم
 يزداد الاشتياق والاشباع مع صفو المصانفات وخلص الغنية ومخلص الوداد وصرافة
 الروحانية الي ذلك سؤلوا حازرا مولد اعنى الوصول الي اجناب الاله الذي هو مصدر
 الآمال وسود الاله لا يجعل عن التفرغ في السعيان والالمعية العلية فازرت جنيل المراد
 والمرامات ما ظره في مراد دعواه بلا مهاره وترمي عن قوس عقيدته ودانا لذلك
 امرامات ولما تشرف الخادم بسطوري مساطير الالهانه وايهي من نقوش ثاني الفاظها
 للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كغزل الهم وفك العاني متضمنة للطييف و
 تبايع وعواطف وعوارف كالمساغا والبال فراغا والامال بلاغا حاكيا من
 خلق تلك الاضداد الملكية **شهر فغان** مكان العين من فرط عزة وحل محل الروح من
 حسن موقع سجد شكر احمد حتما وقرالما تحق ذات الصنان المعظم بسلاسة تجده
 اجلباب مجوده الراب وسعاده معاده في كل حين داران وعافيه صافية الشاع
 صافية الدراع بكل زمان ومساله اهبته السلطنة واهته الاقشام منضاه الي روعة
 دراعة الاقلام فتكث لزال كذلك فادامها الله عليك وقدر ضعاف هذا الك
 وانا اشرع الي تحصيل سفقور على المطر فيباح الصيد في الطوار الاوطار قد فالت
 اوله بصحيفة وقت سيقور السحان بايريه ويروده ويصيرت كلمة الصواب
 فيما ياروده ولوارده واقول ثانيا لا يخفى على من رايه الذي نور الاصابة من سقظ زده
 وايراه ان سررات ايام الشار في اجبات الحارة وباريا اضربه من فحات هواجر
 سمعة الصيغ في مستوكما القرمقار وكيف لا وسياك الشلوج ربا ضها واما
 العواصل في شواجمال جياضها بالزهر بر ينقض وفي الشلوج يترج كما ارتاح محوم
 اضربه بالحر بسيم وبارنا بالنسبة الي الكاف عشه الاصع سموم حرق الالكاد وكيفية
 انظر كباد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل ميا من تلك الدولة
 الزاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء لتورق بها الصخر الجاد

ترق لدا الصخر المارد ببلغة اسن الشرب صافي الشرب تويم القوادم والخوافي فزيان
السلامة والعواني ويصدر الي ذلك اجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب
ارباب المهارة والاتقان في علم الموسيقى قال عن اول رياض النفس دجل بل سياتين
العرس وحمام خصان القدس الذين بنفاهم الرضية بروحان الرزة الانسية ويطهرو
طباعهم وحسن القاعم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم المنصور لول
وعرو الغزال ثالث وليرصرتا في ويشهد بصدق المنا في الثالث بل بول طبيب
الاغانى ورسيل المعاني مراسل الغواني لا يتحرك الفلك الا على الاضرب ذلك
الاصول ولا يتبع النفوس الكفائة الا عند الامعان فير بلذة الوصول وقد تحقق
في علوم الكاشفة وعين الكاشفة ان النعمة تعلق الوحاني والاشباع بالاشباع للشمس
ستر سببا في لا يصنعها الا لسان الوجود والحال وحقل لكل فيه المقال والطبع الشريف
السلطانة يوثق بالتميم الا شروق الغريزية وتكميل اللذات العرفانية بلغة الصدوق
الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضلة شائب العوارف والما وصل
الشيخ شرف الدين ابراهيم تلامذ على الاملاء آيات محكم طباعه وكر على تحقيق
اعاد ذكره ان اكلاده في الذكر شميل فواضل اصطفاة وما كان الا كالصبا شير
فواجب از ابراهيم امثال او كالصبيغ الصادق بكل عن المعاني آيات الشمس هو همدق
قابل فقط كحافل لا غرض من البدر ان يطلع ومن المسك ان يفرح والصدقة
على الروح القدسية المحمديتة بالاج بزر وفاج زير وفاج طير وساج فلو واكهم بدر
العالمين وضع الله على غير خلقه محمد وآل اوصييين **وذكر ساطع ساطع حضرت دلي**
ببرون اجال ورتب لى ان مقال دلي از بلاد جنوب در شرف وملكوت شتابت
دل افتاده وديكر جوانب چون جوارح واعضا تمامت مكان انجا سلمان بلك
اعتقاد و معتاد بر اسم غزو و جهاد خاكي خاكي از شميم شمال و جوانب نسبت آن
داهي طبيعت اعتدال و آبي رايش مسطور بر لطافت تسنيم و رياضي اطرافش
مقتصر بر طراوت نعيم لشكري بما بدر ابطافون از سيب صد هر او عرصه منفتح

از خود

از ساحت اندیشه ايسد وارسه تا بدو در سنگ پير منش سبزه وآب حنين و منش
مشاير بلدان بر حسب الكيفيت هان تقري کرده اند از طرفه كفاصلت ميان خراسان و
بندوستان چون از پنج آب بيسخ آب سنده وآب حليم وآب لاهور وآب سستوت
وآب بياح ميگردد بندي موجب است پيتيان كوه جود و جلاهور كوه سوده كونا و
جالندهر حد كوكر محبوت مولتان اچيه جاسي سرسي كيتل سنام سهرند
سامانه محبته كه ان تا كوز و از طرف دلي چون تنوغل ميشند سواطل هند بنمير
عوض برادون كوه مانكپور بهار سترك سلحت لکنو ق و بهر كه از تروضع
بر چند پارچه مشتملست و قلاع حصين و اعداد قصبات و نواح سمون خود زياد
از است كه از اين مواضع خيال تقري آن توان بست و زمان خامه را بتجزه تفصيل
آن كند در شهر سنه اشر عشر و خمس مائه بهرا شاه بن سمود از فرزندان امين الدوله
و ميسر الملك سلعان محمود سكتا كين فربت سلطنت غزنين يافت و چون تقي ربي بگفته
چنانكه عادت است از كار فرودست نژاده غم دهد و بلاذره باز ستاند
علاء الدين حسين بن الحسن اول ملوك غور بروي خروج كرد و مملكت بست فرو گرفت
و برادر زاده خود را در غزنين بنشاند و باز دلي را اجعت نمود چون بهرام شاه ميشه
مملكت موروث از شيران غور خالي يافت كرتي نمود و بعد از استخداص برادر زاده
علاء الدين اكبر كرد و استخفاف را در امانت و اذلال او را بجا و نشان كرد غزنين
بر آورد چيز علاء الدين حسين بهرام شاه فرمان يافته بود و پسرش خسرو شاه كلاه شاهي
بر سر نهاده او نيز باي مقاومت با علاء الدين نداشت سر خورش گرفت و بجانب
ديار هند رفت علاء الدين با مقام غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالك استخفا
و در دلي مقام ساخت و خسرو شاه در سنه خمس و خمسين و خمس مائه رحلت كرد
پنج چو ترا شگفت كرتي توهي بشكند انمخس مع انمخس كسيه و يكبار كه طمع از قوت
غزنويان منقطع گشت علاء الدين حسين برادر زاده كان خود را اجناسم بن الحسن
غيث الدين ابوالفتح محمد و شهاب الدين ابوالمنظف حكومت نصب فرمود چون سلطان

غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ممالک با نغزاد در رتبه تصرف سلطان
غور آمد در حال این صحنی از دل زبان خامه روان گشت **له** تا چند خوری غم و
گشت با جهان یکسان شمرانی حیرت کل و خار جهان هر لحظه یک آرد و دیگر برود
بعبت بازیت کونیا کار جهان مارمان سلطان محمد کش که در آفرینشور سینه اش
و ستانه بردست چند بنود فدای گشته شد **له** او نیز گذشت ازین گذرگاه و آن
کیست که بگذرد برین راه چون طومار اعمار او بقلع منته آجال پایان رسید و خلفی
نداشت قطب الدین ایک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ
و کارهای خصم در عهد و تش تیسیر برفت همین ملک ستار را ترک گفت و فرزند بی
نداشت غلامی آتش نام جای قطب الدین ایک گرفت و سلطان شمس الدین در آن
اقطر کشش آنها را شتبار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است **شعر** حیوة
لمن ینتایه وهو قانع و موت لمن ینتشاء وهو متنع **له** نغمه ان جاد سحوا
سحیح و افری اذا ما اغتفاظ کلما از غنغ **له** مدتی مدید در حایت حوزة مملکت
و محافظت آیین سلطنت صرامت و بسالت و محایل حسن ایالت با طهارت
چون از منزل فانی کوچ کرد از وی چه پسر و دختر می ماند جلال الدین و ناصر الدین رضیه
ما یک او الفخ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایک خطائی و افریک و
مرداد شمس عمما بر جلال الدین غلو کردند و حقوق وی نعمت را بکفوان مجازات
نموده راه ترو و عزایت سپردند و دم استیصال و استقلال زد جلال الدین کینه
در شهور سینه احدی و خمیس و ستامیه متوجه حضرت ننگو آآن مشرق قتلغ خان و
سنکر خان نیز از الفخ خان متوحش شد و عقب جلال الدین روان شدند پس الفخ
همیشه جلال الدین سلطان رضیه که شیمی رضیه داشت بر تخت سلطنت مکن
گردانید و خود رائق و فائق و حاکم و شیر امور مملکت بود از آنصرف ننگو آآن در باره
جلال الدین سیر غایب به نهایت سبزل فرمود و برین داد که سالی بهادرباشگری که
در آنکه و دند مدد دهند و او را بجزن ملک موروث رسانند و کلزار آنرا از خار

فاشک بر خاش مایک که از انب صرن رؤسا صفت و از بند پر بسته کرد از انب جلال
مر اجعت که در سالی بهادرباشگری تمام مصاحبه او مشق و تا ولایب مجتبه که سر صد دیلی بود
برفتند اما از آنجا بیشتر تر استند رفتن بر اجعت که در نپس جلال الدین حدود کونیا بود
و کویچه و مسوده را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرار آفر گشته
له آنجا که مراد است از نیست بر ادوی و آنجا که مراد است مراد است بر نیست
بعد از مدتی الفخ خان سلطان رضیه را از فرزند تخت در کنار نغمه القبر جای داد **له**
از خاک بر چه زکس سنبل که برود **له** آن چشم نیلوان بود و زلف دلبران از خاک
اگر حجاب کنی هم بر او بود از بس که خفته اند در سواد شکران پس دامادش ناصر الدین
که دختر او در قید زوجیت داشت کجا سلطنت بر سر نهاد **له** همانا چنین است ساز نهاد
زیکر است بستی دیگر دارد چون هر سال بر آید با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم کرد
و قبول بارادت الفخ خان منوط بود باز عرق غدر که چون خلف و عدو زلف حصید
بریدن را سزا است با بفض شد و داماد خود را بقتل آورد و وجهی که تر حسرت حال آمد
له هر روز کند خنخ فلک سید ادوی هر لحظه زمین غم کند از ادوی **له** اس شاه ملک
خوش و سویت ولی **له** هر روز در آغوشش کش و دامادی الفخ خان چون عرضه ملک
از ناصر خان پاک که در خود بر سر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین
لقب دادند و خویش و لشکر در هم ضبط و قید زمان آورد و برین حال نیز خندی **له**
کرد که خاک بر آمد گردون **له** طبع بست که کمر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد
یا عروس زود کس دیر نموند ملک در کنار او آرام گرفت تا گاه که کیش شای اجل ختن
آورد و حجاب قامت قصه های او که در نیمت دیگر از آن پشیده بود در کشا و یک
تا و ک تمه از قبضه لاله ز قدرت بر او چون تیر تاب او را از میان اجابت آرد
و در انداخت و ذلک شتور سینه سپ و ثمانین و ستامیه حاصل ازین عالم فانی همین بود
بعد از چندین سعی و تقوی بود فرزند خیره جهان باقی خاک فرموده آن الله لایحسب
خوآن کفوز بس نیرین کش معز الدین کیتبا و پسر نغزادان وارث تاج و تخت دانند و

مالک بر ملک و لشکر شد در مراجع این حالات از حضرت مهملو کوفان برین باستحضار ملک ناصرالدین سپرد و مالک که حاکم سمن بود و نفاذ یافت چنانچه آنجا رسید ملک شمس الدین گرفتار آمد زاده بر غنای بوی اسطر با زده استیجاش او را متمم کرد و این زنده در تقسیم حال او با نماند نمود تا او را با چند ملکوت پیشکشان بسیار سازینند از استماع این اخبار ملک فیروز گزاره چند ناصرالدین با بارت خلیج موسوم بود توهم نموده عازم دیلمی شد و چندی بر سلطنت انجلی بگریز معز الدین کعبی داد آراسته گشت اورا اعلام شد و همواره بخداست بندیدم تقویت صحبت و چندی آثار شد و شهادت از اسیره حسین اولیج و لامع بود اورا ایما فطنت شهر موستان که سرحد بود نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول سدود دارد برین خدمت چند کاهای سوا غلبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق مبرج با بشارت **ع** و نافع فالتفاتی که نفاق اورا بماند دست با مغول تمت نهادند از دیلمی اورا استعاده رفت ملک فیروز را اجعت نمود و از خدمت سلطان خایف می بود **ج** قومت همادان غنیمت نهاد دست **د** هر چند استحضار او کردند عزرا آورد و تعلق میکرد وزیر از تعلق و تقصیر و توقع او در غضب و بیکر فرمان سلطان با بعد مدوی چند روان گشت تا او را اجبارا امضا او کند و در راه بی مصادقت اتفاق مصادمت افتاد وزیر سیاقه و توان در ببادرت بخدمت تحت سلطنته باز خود استهای برایشان کرد ملک فیروز جواب او بر زبان شمشیر تیز حواله کرد تا حالی جوار نامه راه عدم بروی خوانند و همچنان خیال بریز فرزند تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين در حال اکثر خدم درگاه پراننده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شرط شهادت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی ستمندان دیر بر سر و مانند وصال دلبندان فرود گذرد و غایت نکردانید و او را بضره بپاک کرد و در ملک فی لبیده السبت الاثم من شهر شوال سنه تسع و ثمانین و ستانه فاما تشکیر بجاش و دفع بر جاش که با زای پسر می مار سینه از وی سبب بود شمس الدین کیومرث نام چند روزی اسم سلطنت کرد بر وی نهاد هر لشکر را در بقعه اطاعت آورده **س** در آن قاعدای وصل در گوی اسپید

بج

تا چشم بهم زدیم آثار نماند ملک فیروز ملک فیروز یافت هر روز جمعه میت بخود حج ملک بدو با استقلال بر تحت سلطنت با مقصود قرار گرفت و ثغور مملکت بکفایت کفایت محفوظ داشت و از سر عصمت دختر سپیدگی **س** زلفش خلوت قامت تا غفلت نشد میان سربنی صدر سرب میانی نتواند مانعش دیدن از زلفت تا نباشد از لفظ او دلیل و در خنجر ترجمان **ج** در جباله کفاح برادر زاده خود علاء الدین بگریز که در حوض صفا و او تربیت یافت بود و حکومت عرض و بداد و بوی توفیق کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکر آراسته بودی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای مندر که دیو کبیر مستقر سرب سرب استوار اوست خزان بی نهایت مشحون بخواهز نامدار و لای شامه را در دوطع در استجاب نذر گوهر و آنحضرت دیار و کشور او حکم کرد جوایس باوقتی که لشکر رای بهدافعه بعضی خصوم متحمل بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین غنیمت فرصت کرده لشکر کشید **ع** مقاصد حرم مدعی با سینه نتجیب **ج** پادشاهر که لشکر تا بید و نور حضرت و امر او رحمت او بر تبر قلب ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و چشم سیف و سنان حاجت نذر از توفیق داد و وقوع آن مملکت بدست اجناد وی بگریز گشت رای اصابت رای کار بست برای استبقا نعمت حیوة دختر زاده خود را **ک** غنیز زلفی که ماه در خنجر اوست **س** شیرین سخن که قند در شکر اوست **ب** بوی داد و تمنای خزان و اطلاق جواهر و غنای خنجر و ان در بسط الرزق لیس شیا و بقدر علاء الدین محمد چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نعمت متناهر کرد و شکر و سپاس فصل ایزدی تقدیم نموده عنان معسکر دولت نواز یافت چندان اخبار عا التواتر ملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و احتیاج دست و در تاج و ظفر و چنین خاسته ناخوردسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزان با بوان معتقیات آراسته تمنیت کرد و بکفور او شمال داد چند کت رسل تبار شدند و اور فتن را عذری میگفت ملک فیروز را توهم عیسان افتاد با لشکر تمام **س** هر صبح ناورد اختر حسام **ب** هم شیر مردان جویای نام **ج** سحر او شرمی سلطان علاء الدین معلوم کرد که عزم ملک فیروز بدانصوب و از عا ج او در مملکتش خرم شده اندیشه کرد و سر

تبعظ در دین صواب بین کشید و میل تا مل صمام صمم از سر قارون سمع هر پند
 و بای غزیمت در رکاب ارتکاب نهاد و جامعیتی از خاکسبکیان خود بهر مملکات و
 مصافحت عم نامدار متوجه دلی مشر در کنار آب چون ملاقات عسکری دست داد
 چنانچه نهر بین الفریقین حاصل بود ملک فیروز طریقه حرم مهمل گذارشته مستظرف بهیبت و
 شوکت خود و معتبر حقوق ابوت و نبوت با بیخ تن بر کشتی نشسته از آب عبور کرد
 و متوجه عسکر سلطان علاء الدین شرح چون اول از آمدن ملک فیروز خبر یافت بیغمم استقبال
 روانه کشت در کنار آب پیاده شدن عیال را هم پیش عم زمین خدمت را بنوشش
 مجاز گردانید و در باب تحلفات گذشته تحلفات مختصانه نمود کجما که فرزند آن
 خلف پدر از انرا تمام آداب نمایند پس لحظه نشستند و هر کونه حکایت متداول شد
 بعد از زمان ملک فیروز سلطان علاء الدین را بر داشته متوجه لشکر گاه خود کشت چون
 کنار رود رسیدند اول ملک فیروز خواست که کشتی در آید دست سلطان علاء الدین
 گرفته میخواست که همراه خود بر د سلطان با دو نوکر دلاور از خواص خیمه را الی هم
 و محمود سالم مواضعه کرده بود که منتهی فرصت باشند و در منگم مجال بای جلدت
 فشرده دست بردی نمایند در مخالفت که ملک فیروز یک پای در کشتی نهاد و خواست که
 آن پای دیگر در آورد و خیمه را الی الدین هم راه بر سید و سینی هندی **س** بر نیان کرد و بولاد
 که پیش زخم او روزگین بر آسین و بولاد خند بر نیان بود راند چنانچه دستش مجروح
 گشته از کار بازماند ملک فیروز متوجه و سر اسیر گشته خواست که خود را کشتی در اندازد
 که محمود سالم بر سید و شمشیر چنان زد که سرش در آب چون افتاد و تن در کشتی غلطید
 و در آن الوقته غه الثامن عشر من شهر رمضان سنه چهل و تسعمین و ستانه و بدت
 سلطنتش قریب شش سال بود آری ایمل تووان که کما تدرین تدر آن قتلست و قتلست
 و سیقتل قاتلک مولف است در معنی ای مثل منظوم **س** بیک سوری خور و باز
 قصاص از کیک خواست زان پیش آمد عقاب و این عمل با باز کرد تیر صیادی
 زد و آنجا و جانش کرد صید دور کردن هم بر آرد روزی از صید کرد

چون سلطان علاء الدین سر عمر را از مصاحبت کردن دور گردانید نه بل بدست عموق
 سر و فو و مردی را بست برید لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهد آن حال نطمیع و قصد
 شنج بود و تمامت جزو کشیدند حالی سلطان علاء الدین مال فراوان پیش امر او و جزو لشکر
 فرستاد و دل مردان ابراهان زرا که چه **س** آن گنن دور و روست و بصد دست شده
 بدست آورد چون حالت واقع شرح سلطان علاء الدین بهر حال مستحق تاج و تخت و صفا
 شهادتی جوان بخت بود دست اورا بضرورت کردن نهادند از آنجا عازم دلی شرح دور
 ذی قعد سنه خمس و تسعمین دستایه در ده تخته نزول کرد که تو اللان قلعه که آنجا بود از
 تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در نک و جماعتی نصب فرمود و صحرای زرا را در اختیار
 اینها دند و بقلعه انداخت سلطان کنگان قلعه بناگام پیش زر کینه قبول را سر و قلعه
 حصین را در کت دند و بدر تم از لشته بدر تده دو پسر از آن ملک فیروز قدر خانی در کت
 در مو تان بودند ایشان را بدلی آورد و جرح جهان پس شان با لباس میل تکمیل کرد
 دیر است تا از میل و ملال این جرح تمثال و زمانه تمثال هموشندان با پایال سنگت
 و اذلال شده اند و ناسزایان دامن کشن بر بساط طعنه و اقبال ای بار هموشنده مزاج
س از کوشش این جرح زبول کش سر و سال و ز شعبعه جهان دون در هر حال
 دارم دل و دین و ایکه جزو غم **س** آن میل میل و این زخم مال مال **س** سلطان علاء الدین
 فارغ بابل تخت سلطنت را بکلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نظام
 حکم و علقه قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در سده سلطنتش قلع و قمع شهباده
 پسر نو لشکری **س** رجال و لکن کالجبال متونم **س** و مرد و لکن لانه الصایل **س**
 برای تسخیر و تدبیر دیار و غارت و استلاب بضایع اقطار چون قطار متوار از انهار
 متوجه دلی گردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری و از فر و عجمی ثابت
 در الکتاب درجه غر او اعتقادی حاذق و ینتی صافی در اوقات ذخیره لوز جزا
 مستقبل محاربت بل استعجیل اجل آن لشکر شده و تسویه صفوف ناکره برایشان
 زد و بسیاری را قتل آورد و بواتی **س** اذ کان الغرار لام یواتی **س** حاسرین

خامیس خانیس مراجعت کردند **ع** علیهم غفار وویل و تتر حالات او در ویکی
 مواضع معلوم مطالعات کرد **س** که نقد بقا شود مستمرا فاعات **د** در جوی میون بود
 او ان آب حیات **و** واحد صدر الذی تم نبوته الصالحات ویدوم بنهته الحاصلات و
 صبا الله عا محمد و اله اجعیس **تقریر حال و ما تراخیا ز خضره مال نوروز یک**
 صدر غازی میی دین تازی نمود در نصرت یزدان ابوسلم تا نای دین پرور اعدا سوز
 نصر الله نوروز **ش** سوا علیه بعد ان ملح الوفا **ا** شکل ام ناحت علیه التواکل
 پسر ارغون آغا ست که در سبادی فتح پادشاه جهانک می حکمیر خانی چمن خلد صر دیار
 و رباع اقلیم ثالث در رباع و خامس از تصرف سلطانین کامکار و جبار و جرج اقدار
 انتراج کردس و اند سال ب حکومت خراسان و ماوراء النهر و خراسان و سیستان و کرمان و
 و عراق و آذربایجان در دم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت انوار انوارات نجاست
 قدر در عدل و انصاف جهانیا ز انجود بوقتی که از حکومت مملک ایلیان عوض مرابع انجا
 گرفت چنانکه شاه کویر **س** سال ششصد و هشتاد و ست ذی الحجج زماه میرت گذرشته
 ناز و کبر بود که با دروش کردن برور کشیده زرق خرد عادل کلاه بخت ر بود
 چند پر دشت که هر یک درجه انارت و در تقدیر حلیه رجاحت گفت مس بقت
 بر اقران داشتند اما حق تعالی نرایا دیدار می سجایا کامکاری و شتایل معدلت آراسی
 و مجایل شجاعت نام در نفس نوروز پرور جنگ بود و ساخته بود چنانچه از بعض آثار او
 که نصرت دی حق بضر تبغ جراح و طغر رباح و اعتدال جهاد و استقام تمام بر روی
 روزگار باقی گذرشت بر کمال شهامت و معالی همت او استمدلال میوالی کرد و خود پرور
 اولاد ارغون آقا در خدمت آروغ میون نسل پادشاه و شمرخ مال نظر اصلاح مر موق بود
 و مراتب ان سابق غیر مسوق در زمان ارغونخان چون مکیدت بوقا جنگ نکست
 و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لایمقی و لاندز که در انید بر آستان که در مجله ثانی چگونگی آن
 گزارش پذیرفت بواسطه تمت مطالبقت او نوروز باغی گشت و بصورت ان در شرف
 عنای ریز رفت و با هر دیار که رسید معامله روز رستاخیز در شبح که فلک غالیه سار

شاه

شعاری غنبر در اطراف پاشیده بود و عقد تریا از کردن کردن کردان گسسته و نقد
 زبانا چون دل لطفان شکسته هوا از خود رسینه داد خوانان چون آینه زنگار
 گرفته و چهرن ما و را از پرده کلی نهفته **ش** و قد حجت ام البنوم کا نفا سموط لال
 ملن فی حیدر کاعب **ب** بالشکری تیغ زن مرد افکن **ش** مقاوم و صالون فی
 فی الروع خطوم **ک** لکل رقیق الشغبین یانی **ا** اذا استخمدوا لم یسا موس
 دعا هم **ل** لایه حرب ام بانی مکان **چ** چنانکه روز طواف میدان در ورطه و غا
 از جوشش ان جیش البطل لی قرار کرد و دین کما بی غرار **ش** سری حسین
 شیطان السرا حین **ر** اقد **ع** یم نری لم یکتمیل برقاد **ر** بقصد اردوی شاهزاده
 جهان غازیان حرکت نمودند راه غلط کرده میوررت نقای بار عوچی افتاد لشکر
 شاهزاده مردان جرایبی کام و نام بسته قید منام بودند از کوشنما ام کب سیکر فتند
 و سوار میشد و روی بکنک می آورد از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و نصاب
 و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیدن میزفت و تیغ مانند خون در جارجی می
 جاری میگشت **ش** تبدی نواظرا و احوب مطلق **س** من الایسته نار و القاشم
 از اصدطکاک تیغ و سیر و نهیب نهب و اراج کوشش فلک جبر اصم گشت و
 از خیار مر اکب چشم روشنان دیده که نمود **ش** عجا جیغتر العقیان فیله کان احو
 و عشت او جنار چون صراف تقدیر درست مغرور را در کفر افق شرق نهاد و شمار
 کا فر بر طبق غلی بر الکنذ صبح موسی و اریه بیضا بنمود و اعوان فرعون ظلام را منور
 کرد انید بساط محاربت فرو نشاند نقای بار عوچی بقتل آمده بود و پیکان و سیکر شرف روز
 تا حدود فوقان برفت و شهزاده کشتو پسر خازرا انجا بنشاند و بر اینها بنام اومی نوشت
 بر شت بر آده جهان غازیان که با صدا شت سن مسکنه ظفر و تهمتن ق و فریدون نوشته
 همت بود با زجاج اولش کشید و در رانیکان طوس اتفاق ملاقات افتاد و از پسران
 جانشان او سهاک رایج اعمل میشد و از مهبت تیغ خرمن آسمانش دیرن خورشید اعمل
 سینود **چ** نری شاه کند بر اسپ پاشش جایش **د** شمرخ کند از دل جوانش ناشش

فرورد است که بای آن حمله دارد و پشت که اصل بولیت و شجاعت عین وقت
 شناختن **ع** و اصل العجفان الکویت و در فراید قلایه بغاست مزج مرق
 بخارک عجز بخارده فلان بخار و مزج قصر صامک عجز حسامه فلان ساهم عنان برت
 و بان که خود تا صد سیستان شکر و کورد استات لشکر کورد حسن تدبیر کربست و از آنجا
 با تیغ عقیق کون برآه بخشان بکدرت شهر آرد قید و بویست و انظار صدق عبودیت
 آرد به بیور غاشته و از مخصوص کشت و بر نفع ستم که سیر لشکری که با و آرد آب امیر بشام
 دارنده هر وقت که فرورد استمد او کند مطیع و متقا و با شنید لشکر سیستان را در نظر استام
 او مقرر فرود در آن حدود سیستان بخت و باس فرورد در درها چنان جاری شد که اگر
 بر آتش در آب خوردن متفر شدی گفتندی که قشال فرورد دیده اند سال دیگر باشکری
 چون کن همی صبر بجای جا به تن بر همیشه شان بکتر بجای تاج بسر بر همیشه شان
 عزیمت فراسان نمود باز عزم بجودت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم
 فراوان حاصل کرد و در آن زمان حزم امثال اشارت **ش** فریغ جودت السان و نم نوست
 القطن و مل سیل الاعصاب و اطن طن المغفل **ن** نموده در نیش بر مقیم کشت بر آرد
 عام غارتن لشکری تمام در نظر استام امر اقلقتشاد بیک و غارتن بهار و در قشعر سیر
 تا و تاسی کرده روح مآذ فساد و زرد حاده عمار اورا در آن فرمودیم در طوس عرصه
 بیسی را طول عرض دادند هر طایفه از کوز متعاقب یکدیگر مختلط شدند تا گاه غارت
 بهار فرورد را چاقی زد که اگر بکوه راندی تب رازد در باران اوجوا صخره صما بدید
 بقوت تجدد خود را نگاه داشت آسبی بوی رسید بعد از آن فرورد او را هفت چوب
 یا سازد میست چون دید که جوشن بر شنیده دارد اسپ را تیر زدی که او خود جان نبرد
 بس فرورد عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبر غان و دیگر قبسات
 کس خود رستاد و عمارت فرورد و انالی را بر زراعت و خلاصت تحریف و بر عیب
 بانگ زبان غلات چنان رخص بزیخت که یک فرورد کندیم را با چهار دریم سیم
 و قامت طایف از شهری لشکر مطیع و متابع کشتند و از اطراف شینان بر لشکر کورد

اعتماد بیشتر داشت و شجاعت و بردی او حجه آفتاب فراسا مشهور بود و صیقل
 پروری دولت آرا می او مانند صبح دوم در آفاق مذکور **ش** و کفیت بصح فی الادم ش
 اذ احتاج النهر الی دلیل برای تقویت اسلام از کتاب سفار و رکوب خطار
 جواب تقویات جهان و متنزات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع مع
 نمودی **ش** و اعرض للزجاج الضم نخوی و انصب قروجهی للبحر و متعارف
 از آداب او چنان بودی که چمن قصه می بویستی و بطرف لشکر کشیدی در ساف نه
 خیمه او سر آرد و نیکن آسمان بودی در سواد شب تضاوت را بقادیل کوب
 و مصایح در آری که از ماده و مدد و غن و فستیله بی نیاز بود و قضا نمودی و قهر
 پای در وسط اقیام کار زار نهادی که غراب غدافی شب حوالک اخیره را بر آرد
 سالک زمیں بکتری حکما قال قائله رخص المنام و رکض الظلم حتی نال
 رغایب العظام و کما ناعنه به امتنع حقا صادقا و و حیانا طفا **ش**
 و کم مز ظلم اللیل عندک مزید تخیر و ان المار نویه تکذب بزخبله
 مدتها باطراف تا ختن می آرد و در وقت لشکری چهار بر عزم مناوات و
 تشیه معادات بدیا رخاسان میفرستاد و شری می الکیخت و زنگی می آ
 ما اوایل شهر سنه اربع و تسعین و ستامیه از حضرت قید و ستوحش **ش** و با او بکتور
 ش هزاره که هم شایخ فرورد با شجره مصاهره و موصول بود معاشرت کرد که در آن
 و حوالی آب امویه را از شوارب کز قید و صفی گردانید و حفظ نصرت اسلام
 بدان موفقی چو ان حال اشا عیافت او بکتور و فرورد مستشر کشته
 کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصت میسر شد
 باشکر خود بر چوبک یا ساد زدن تنوع حرب بتفید و عواصف حملات
 بجنبید هر چند فرورد بغض خود آن روز حمله می جان لشکر و قصد مایه
 میگرد برخم انسان سنان از اسپان ستان می افکنند و رفته سیدان
 از خون دلیران تیغ زردین بیکر لاکستان میگردانند **ش** کما خرم ساجدا

لک را سس منتهی قال سینک العبد الکبر و روان فرودست میرساند که شیری
 نترسند یک شمت کوز ستاره تا بند فرود چو مهره چو انور هوا باز کتر در
 برسد ز چنگال او لکب پر بعد از پروا حقن جعبه اجتهاد و استقبال بر اسم
 و جاد چون اعداد اعانی باضعاف مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاو
 نیار و نذر و اکثر لشکری بیا ده ماند پس خلف مصلمت دید و بهرات آمد شریسی بالایی
 بر او اذقند علامت ای یهنی غم بر امانه و کیف یهنی الدنیا جمیعاً بنا حیه من
 الدنیا اجتماعاً یزینها را بنام او رکتور بر الصقاع و جوانب میزنند و نوروز ستاره
 بر آن رقم میزد آمار باس او باز شایع شرح و جام و سکه را از ساقی در آن ساع مجاز
 نیش برون کشید و محاربات تعاقب رفت الهالی نیش بر در پرده مهادنت بر نوع
 مصالحت امان خواستند در سماع این حالات جمهر اورکتور را از مهات نوروزی قضا
 گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس اس مخته آمدت که **شعر**
 العیث یقدر ان لا یضرن فنی و لیس یقید و رفع الخوف من ضرره با بعض
 نوزیکانی و شیران خود اندیشه البقی لمن سبق بر طبق عرض نهاد در بطایه
 خانه اورکتور مشفق نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میدانند و
 هدیکه از غوایل جانبین بافعال موجب مستعدی الفضال سرشته مواصلمت میکرد
 اورکتور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقنع اصابت رای یکی را آورد از آنجا
 سائیش را براد ایلمچی به بندگی شاهزاده جهان غازان فرستاد مستفتح ابواب
 نصح و مستبج با سباب صلح بل ملتجی بجناب رفت و مرتجی بحجاب طفت و پیغام
 داد که تا چند از طرفین جریان نبرد و اتمام با شیم و از بلبله جناب بحسام و خیاور
 جرحه خون لشکران با شیم وقت آمد که شاهزاده بر تاج روز کار رقم تجاوزه گشته
 و مرجبات وحشت را که فلک متعفن آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مر کب را
 ازین طرد و سوق دایم استجمعی ارزانه داریم و لشکر بر کوشه مجلس وفاق از سر
 شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش گشند چو تیغ دست در کمر اتحاد گشند

در پیش چون تیر از یکدیگر بکجانی باطل دوری بخونید که در کار فو فی دغا ست و دنیا عود
 بی وفا دلا شک صیغه عنایت شاهزاده و اخلاص منبذ اتفاق الفهم باید در زمان
 حرکت کتیبه الفتح مع الوفاق تمام رکاب اعلا را خدس استقبال در
 و منقام طلعه بالایلاف تیسیر التلاف چه در نماید چون ای مغلغله که
 غلغله صدق آن صد در خم طاق در سر فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده
 شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرایع محالفت لمواحق مشافرت مقرون بود
 حسن معاوحت و استند رای او را بمان میاس آثار دولت خود از هر جبات
 فتح الباب هدایت و مقدمات تاج مانند نصرت شمر و برینج استمال و طعنه
 و اقاتل عشرت بدستش بقوا ایلمی روان فرمود و بوصول او از غایت رحمت
 عقل آثار بشردانطلاق ظاهر گردانید جمهر تهنادی اخبار و تقاطر اسلاط اصبر
 خطرات رکنه بنزوفت نوروز یک علم بندی شاهزاده عالم گرد و نوزیکت
 بعشقه که مغان از امری شبورغان گویند بشرف تکشتمش شرف شرفی توسط
 وسیطی وار شد و مرشدی بخلوات او اصر و انام بر ایر قسم دایمان بهم گشت
 مشروطه بلکه تا قضا مهلت بقادر و قدر کفایت امکان نوروز جاده ظاهر
 در عبودیت حضرت خانیق مملوک دارد و پادشاهزاده جوانمخت کردن خلد
 بعقود عقیدت اسلام زینت دهر فیت کند که در اعلا شمار دس حنیفی سار
 باشد و متابعت فصیح نوروز که موجب نظام ملک و ملتت بر همت کرم پادشاهانه
 واجب و لازم شمرد رب محالفتی در عمت الی محالفتی و معاشرت و عمت الی
 طیب معاشرت پادشاهزاده جهان عاطفت و سیور غاشخ سجد فرمود و لشکر
 پیادان نوروز را که از محاربت یا ساور یا س اور بودند خلعت و الاغ و تعار
 حوالت کرد و در پناه دولت روز افزون ارتیاش و انتعاش یافتند **شعر**
 اقول لئولار املیک تر جملوا فمن زاره من راجل فهو راکب وان زاره
 الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا و انجیل فیهم جنایب اعراس

طافیس

سجالات

بر
دانه

برای صافی از غواص غش و عقیدتی پاکیزه تر از عارض جان پرورش اوی روی روی
 حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت با نس و موافقت مندر شده میگذشت
شعر لقد اقبل النیر و زجدان فاسعد وان کنت مسودا کما کنت فارود
 و زفت کووس الراج حمرا تسلیا عن الدم فی حد الحسام المهند حیدر
 مغفر و تیغ و زره یکسو نه عقیق یاده از ان ساع بلورین ده بیاده کهن و
 مهر بونور زری زبای دل بکشایم عقد نای کره و جوهه شکر که ایشانراست
 کشایم فی هواز یقماه العیون بهی فی الدن جنین و بهی فی الراس جنین
 گرفتند و برجای تصهال جیاد در موافقت قتال و غنا و غنا و غنا و غنا
 استماع کرد القصه بزور زمیون تحویل اوقات لیالی و نهار جهانی سمع ال
 گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و صبر از ان التسم مصالح عالمیان
 بحصول پیوست **شعر** حتی اطانت عراض الملک و اعتدلت قناته
 و استنار اهل الحرم و صعد المدع من امر بالقلوات علی العرفات الذی
 من لم یطعمه منه العرفات **شعر** ذکر موجبات نهضت باریت فتح آیت ما و جاهد
شعر نام و نه چون باید و خان کینجا تو را شربت فنا چشایند و خانیت را برست
 فرو گرفت و بن نه خود قاعد بود که او نو نه نهد تا جهانت چنین است جهانرا
 یاد شاهزاده فریدون فرس کند بهمت غازان خان بران حرکت ثبت است
 فرمود بانور و زبیک درین باب مشاورت و کنکاج کرده او القرام نمود که مزخ سیده
 شاهزاده را بر سر روالت روز افزون کامکار بنشانم و باید در ابا بشکر بسیار
 و احوال پیشمار که چون طراز جامه پر لبیانند چون حجاب کوف از میان بردارم دام
 که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود و قد قال ارد شیرین بابک الذی لو کان
 حیثا لم یکنه ان ابن بابک الدین و الملک تو امان و الدین اصل و الملک
 حارس له و مال اصل له فهو ممدوم و مال حارس له فهو ضایع بوقت مقام
 فیروز که به بلبل زبان شاهزاده بر کلین جلد ص کلمه طلیته توحید سر اشدان گرفت

و در یک روز زیاده از ده است هزار شکر متمرک مساکت و توجه کشته پس یعنی در
 و دلی ثابت در ایستن بر چهار سنه اربع و تسعین و ستامه که ایما **شعر** انما العیش رتبه
 من جهام و سلاف شجره معشوق و در رس الشال علی و وشاح من الریاض حق
 و جان من الرود ان شیر فی مروج تراهن خلوق صدق بودا لشکر خاصه نهضت
 فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر و قایم پیش و رایه خیر بود چمن در در می محم و یک کشت
 شاهزاده ایلی فرستاد پیش باید و خان گفت محمود از ایسا جلیک خان بود که اراد فرای
 بدل خود آرزو را تعرض رسنده کنون جمع امرا کینجا تو را قتل کرده اند انما اس است ایشانرا
 اینجا فرستند علی التفضیل تا سخن بر سیده بروفق یا سا آن قضیه را فصل کنند مقصود
 ارسال ایلی که ان نفع التوال اجمیل و ان نفع السیف التقتیل پس بر طرف از طرف ایلی
 جهت تحصیل مال باریغها روان فرمود از جمله صد تومان زر برانجوشی شاهزاده کرد از قبل
 باید و خان ساریان سر ولایت بود و ملک سلم جمال الدین عالم ایلی شاهزاده چون از
 رسن مال حواله مطالبه کرد با مستقان ملک شاهزادگان نکرند و از زر در جهت نمودن
 و جوی را که بر توان عراق حواله زنده بود سبب بود یک شایه شاهزاده بعضی حصول پیوست
 باقی در حیره توقف باند و درین میان جهان پرفتنه را شوب بود و خواطر او نگذرفت
 از زیر لکه کوب انبوا و آرای مختلف و سبب تحیر و تردد و تملک چون باید و خان
 رسالت و کیفیت عقاید و قوف یافت ارا از فعال خود مستشرف شدند و ایلی از ارا
 و معادات تجریض دادند و ایلی را اجواب که کینجا تو امور خانیت و احوال چونک با منبر
 و به اضالی که بدق بنا بر سلطنت بود اقبال مینور از حکم با ساری جلیک خان او از ایلی
 ایلی چون جواب نامورایش نه معادرت کرد چمن کینه تشریف حجت مفهوم معلوم و سماع
 سوزش کرد این امر چه رسول شاهزاده دادل از زده باز کرد ایندند و ز بنور خاتم خیار
 بشتر اند جمع چونک استعداد سبب تعاقبت محمود و سوزل در شتند و از حکم و رافع
 باید و خان تو کمال با هزاران بجای غفلت طرف شیر و یاز نامر و شتر تا ایلی خیمه اقامت نمود
 و از علم و استعلام طرفین واجب دانر **شعر** صغیرا جیاد کم و ارجو سیر فکم و جدد و التست

الغبل والشرع را که بستند در ماه شعبان این سال بسکتم اکثر ص ازین خورشید در
 تنون بعد ازین نمان بود بشیر و بار رسیدند ترا و دلان طرفین در یکدیگر او بختند و در باجه
 از تیغ اکنون تش با بر سر همیگر بختند شکر هزاره تیرای آرش را در کانهای حاجی افغان
 که در و زبان سوزان در یک است زیاد از هر است تن را جواز نامه عالم فنا داد و کمال
 از خیالی که بخت عازم بند کاشه چون تیغ خورشید را سر از تیغ کوه برداشت و جها ز این خوش
 چمن خرق و سپید یک شمشیر هزاره جهان را از این گشتا و بخت است ایمنی و از وصول کرد
 حیات شرف بخشش را و با جواد شبانه کشت که را بجمع رفت و اجازت اتفاق افتاد اعلام
 که باید و در حال نیز جوابی بضمیمه اشفاق و قبول معذرت و تقی خاطر و تیغ بوصول تو رس
 ملاقات بکفایت میعاد رفت که آقا داینی لباس مهادت مجدد و اساس موافقت مکه
 که انداخت و سخن که شمر تمام که در ش هزاره متوجه اردوی خود شود و جها از پستان صبح شمشیر
 بچو شید و در پستان افقی شکوفه نور بدید **ش** نقیب بر دیوار مشرق بود صبح **ش** خشت
 ازین زمان میان آمد برون **ش** هر گوشه بر رفته میعاد حاضر گشته با کای آراسته **ش**
 قوم از بسوا از عا و قدر کفورا **ش** سربل ازینال الغریب **ش** در کان طلا بکفایت
 دیوانه نازند **ش** در دست بهم خنجر و ساغ درازند **ش** در بزم کبی ز لعل کوه پشند **ش** در بزم
 کبی بر تیغ خنجر بازند **ش** رعایت طرف احتیاط و دفع سوراظن را هر جراتی خنده بود
 از پیش شکر بر اندازد و باقی با سلاح بر جایی خود توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را شرط آزار
 در رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنب کلیات ملکی را احکایت شهنشاده **ش** سخن از غنچه فارس
 و عراق که با ریخون جان فلق داشت تازه که در بعضی چون کل مملکت تحت تصرف میبود
 رضایقه در باب آنچه بعد و دست از عقاب الملک موردش بر خلاف توقع می باید کار
 یکجا بتمس را بطریق تلقی زبان داد و گفت آنچه مملکت هم سمت شاکت دارد
 بی همتا زبان حال شهنشاده این بیت است **ش** شهادت یکدیگر **ش** سلطان بنیر نسبت بر سینه کرد
 و بی چو عزه مرا اطفال بت داری **ش** آورده اند که چون گزیر عزه این بیت از قصیده
 مشهوره گفت **ش** قطع کل ذی این تو می غریبه **ش** و عزه **ش** مظلوم غریبه **ش** بعد از

استطال ای علی علیه و سلم
 التشریف بالعباد والبرین
 است القلع

و با توفیق الهی
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تد غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف اعیان عرب تطواف نمود و حسرت
 الاتفاق بچی عزه رسید **ش** آقا لا اخص دیار ما بختی **ش** او در بند ما و دقایق انادر
 بل کل اطلال علی ملک الربی **ش** بل کل اشجار تنگ الوادی **ش** در انما مسا و مط سب
 سعفتی با عزه **ش** معامله که چون خون و مال عاشق بر عشوق در نهد عشق جلالی عیسا
 و بساجی مستطاب منبر در ادا انداخته می نمود کس غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد و فر
 عزه را گفت و الله لقد صدق سیدی حیث قال فیک فاشه ابیت پس غلام با کس
 تجارت که را بخر آن مراسلت و رسول دست بود **ش** یا خندا و جندا **ش** و چه **ش** از سربل
 لحد و جها لروس **ش** پیش گزیر را صحبت و قصه را حکایت کرد او را گفت انت
 خرد لوجه الله و مال کله لبعرة عزه **ش** و ایصال شعری ایایا این بیت بدین واسطه
 مشهور **ش** در صفت ذکر معاشرت ایشان در افواه و روایت آقا **ش** هم چون کل فرسیده
 دست برست **ش** در مجلس انس می گردانیدند **ش** تا روزی زوجه عبد الملک بن مروان
 ام البنین همیشه عمر بن عبد العزیز که ملکه عمده و عقیده حرم خلافت بود عزه را احضار
 و از وی سوال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیره شوه **ش** قالت و عدته بقبلة **ش** ولم
 بها فحالت **ش** انما **ش** علی انما چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه جبل بقبر
 از قید رقیقت آزاد گردانید و گفت لیستنی لم اقلها **ش** سخن بین کجا سر بر افرا ختم
 کجا بودم ادم کجا ختم **ش** پس میان ایمنی و شهنشاده جهان قرار بر آن افتاد که در کار
 طوی را ساز دهند و سر حقه عتسات باز کنند برین سخن **ش** غسان با اردوهای خود میشتند
 و خطرات در اندازند و نماط هر شهر و امر ابرو خرم انکه در طوی بر شهنشاده دهنه نهند و دهنه
 دمی دهند و اندیشه که در طوی نمیدارند در طوی ساخته گردانند اما هر کرا فضل کرد کار
 و ما لقت اقبال سناوی **ش** بر این امر مملک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند حساس
 قدرت و شوکت بشند با یبال ممانت و اذلال کردند شهنشاده موبه تا سینه عقل و نور و زور
 حوک از سخته حال نفوس کردند که عقاید دشمن مخدول بر یکدیگر مشهور است و ضمایر ایشان
 فنون **ش** استیصال را محتمل و نیز در عالم ملک کار را و قتر و مقدار **ش** وقت و معینت

و انما العبدان بانهم را کس
 و انما العبدان بانهم را کس
 و انما العبدان بانهم را کس

العقیده کفیفة الکریم المکرم
 بخت حاجت نصفا کما خیرنا

در هر ملک در زمانه مخصوص قدم شروع در ستیوان نهاد و تقدیم و تا خیر به حکام نمود
 نه است مشرفات و الامور هر هفت با اوقات ترفیق ربا و کلمات سجالی عظام
 نموده مراکب خیرام را بلیج جفال تخم گردانیدند و در کیش بسته نزل رحمت که در
 حق تبدی الصبح فی جنبات کالی و بلبلع فی خلال الطلک چون بنموزد قاف
 جوج چارم سیم سیدیم پرودم ایلیخان از مر اجبت ش هزاره که عیسی صلحت
 موافق حالت دستدعی معاطی و صایر بحال ان سلطنت بود خبر یافت پس
 افقت زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که باز روی آن در ایستند
 نحوست در خبرت بحاصل فرود **شهر** من اغفل الخرم اذ می گفته ناما و دستخاک
 انصر من ابل الصوف دمانه ش هزاره از راه ایلی فرستاد و فراموشد که با یاد جان
 دل بکند و در همسری داشتیم و باعث بر غریمت از فراسان خلاص دولا در آن
 بل جمل کارات فساد امر مشا بر کردیم اندیشه هر اجبت بر اقامت غالب آمد
 ایلیخان بکثرت که در مقام حال سلطنت مغرور شد و حمل خیالت را می رفت و تیریزان
 طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس بر بلبلع داد که ملک اسلام حال الین حاصلت
 اینجونی فارس را که در مقام طوع است با ایلیخان هزاره رساند و سال دیگر امانت
 آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلیخان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کور تا موافق بلبلع
 فرموده بود که در جوجه بوجه حاجت طلب طرز اند و غرضش نوزده همت نمیشد فرزند
 جوی مضمون احکام را استماع کردن ملک اسلام هم در مجلس بلبلع نقیضه آن عرض کرد
 مشتل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه هر یک و فرانه بوجه مقاصد
 مال مستحق شش ایلیخان هزاره مطالبه و چون نکند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد
 نموده ما ستاقان ملک ایشان از ولایت بیرون کنند اما متاد ایلیخان با پادشاه هر دو
 وار بلبلع استمعان میرسانید که لا مشرک الا الله و احد لا اله الا الله و احد لا اله الا الله
 ایلیخان نیز مصلحت وقت را مواسات پیش گرفته و با علام نقیض احکام نوکرازا
 بر بندگی حضرت شاه هزاره فرستادند و درین حال بر زبان کافه طرایف از بلبلع

مالک

مالک ادوان بود که پادشاه غاز است و باید و در شیوع سلطنت یعنی هزاره و از
 احکام نجومی نمودند او را ثبات باشد چه ششم درجه خا ناست و چنان نسبت پادشاهی
 بش هزاره جهان غازان رسد اما در سلطنت و جهان ازی استمرار باید و بر اسم شمس سلطنت
 و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقضای زمان صیبت بدید
 آقبال و آثار میماند و در افزون او باقی و باید از شر و انفال علی جوی چون از عالم
 غیب وارد می بخیزد ظاهر خواهد بود پیش از حدوث و وقوع کلمه انکه الارواح جزو
 مجتهد فاقا عرف منها ایتلف و اما که منها مختلف از می در خواطرا بر میشود و از
 کلمات شرح ابو نصر می گمانست اذا قدر الله امر الیه سببا به و عهد او اتره و اناح
 له الدواعی و اما طونه العواقب و العوادی نوروز بیکه در تضاعیف این حالات
 بر راه رسد بحضرت باید و خوان رفت بسبب تمام ملتمسات و مقصود کان
 که بر محجرات ضمایر مستورات سرایر و قوف باید و بعد از آن چنانچه همت و عقل باشد
 او اوقضا کند مصلحت پیش گیرد بتقررات ملایم وقت خود را بحالی حاصل کرد و در
 برده با طغیان فریضین مشتاق بست که هم پشت کردند و ایوان که بسید و خازا
 که لکنه آن باستان رسید چه نیز نیست که دانسته نوروز چند روز موقوف مانده
 اجازت انصراف نمی یافت بعد از آن بر مصیبت تعلق آغاز کرد و بغذاظ ایمان
 ساخت که غاز از بسته در بندگی حضرت بدارم باید و خوان بدین باز بچو چو طغیان
 فریفته و شیفته شد و او را سیر غایب کرده با اسعاف ملتمسات روان کرد نوروز
 مرکب با بیکر الی صبا بمعان سخت چو حضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال شرح
 لطایف حیل اخبار کرد تصدیق همس را غاز از بسته پیش باید و خوان فرستاد باید
 و امر الین ایهام لطیف و سحره نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون
 تر از شست و از انظوف چون عاص فراسانی گذارشته بودند که ای اکثر من الرمال
 و انفال از آب صیحه کدند و حوالی هرات را بچرخ ساخت از حکم شاهزاده
 نوروز غازی **شهر** فقی سیف مضمون امرت اصد و لا شاع اغض من طبعی دمانا

غیر از این زمان که ایلیخان
 بیست و هفت روز

بر جناح تعجیل یافت که خاصه متوجه فراسان شیراز آوازه وصول ابدی است و مستجاب مقام
آن مانند نعم و انعمه کفایت شد و مقامات الفرار و وقت ظفر غنیمت موقر و نشاند
شهر بستت در انجیل العاق عوبس و آفرست در البیض الرقاق هوالمع صفت
بصبح المضر لیل جمعهم و کیف بقار العیل والصبح صواع چون ازین مشغل
دل برداشته شد به آنکه ندرین را بر جناب خشک گردانیدی عثمان معاودت
بر صوب خدمت برزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد و در هر شد ما بجا بصفحت
الظلم تلذذ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنقست عن جبر الیهین
ریاح الراج موضع ذکر و تمیم حال در مبدأ جبرس مایه و خان حکومت ممالک کرم
در نظر طفا چار نوین متوجه بود و صاحب دیوان صدر الدین احمد خالکی کرم کرم
از راه نیابت نامزد آن دریا کشته علی در توجه بوجه حصول موافق تا قری میگردد تا خبر
می انداخت چه حال الیهی سبب بود که در جبه وزارت یافته بود و بیال قدرت از
یفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خراز می است لا صغیر
الولایة و العالمة کما لکبر مع العظلة و البطالة و انما الولایة انشی تصغر و کبر
بر الیهما و مطیبة تحسن و تقع بمسطها و انما القدر لمن یلیه و الدست لمن
یکلس فیه و انما الفار بازجال کما ان الاعمال بالفعال جواسطه خست
ففس و لوم طبیعت او را در معرض استرفاع و استدرک آورد و جان صاحب
در عهد کفایت تو خان که او را بعد صدقانی خلعت جان کشید تا بال چه سر راه چه
وقع آرد با سارت معانی گردانید و از اشارت صاحب شریعت علیه السلام
و النجیة اجب حبیبیک هر ناما لعلک بغیضک یومانا و بغض بغیضک
هر ناما لعلک بصیر حبیبیک یومانا غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه
حوالات نازک بر مال وی جمع آورد و چنانا و بعضی نوار صاحب با او مساز
کشته و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز گردانید **شهر** عفا علی بن ابراهیم
فانه زمان عقوق لاریان حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر

بمستطاب

بصیر

پروردگان دولت بجا بر معادات شمس گرفتند و سوابق تربیت را بلوا حق تخطیه بجا
کرده و تکیه با استاد در یک صنفه مجازات جماعت که ایشانرا از خیره جنان دوری
می بنداشت خود خیره تر و دشمن بودند و دست که بارها از شقله انعام او سوار
منت ساخته بود در روی حریف مروت و وفای تیغ جبار کشید **شهر** یا قومنا لا تصعبوا
ذمام کل جمیم و لا تحلوا جلودا لکل حق قدیم و ذکر النفس صدا بقول رب جمیم
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم مرد فرودنده نهر پیشه را عمره بایست
وزیر شماره تا یک تجربه آموشتی در دکوی تجربه روی بکار شک نیست درین
عهد حسن عهد دونا و مردی و مروت و کرم اعراض بیض الونوق و الابلق العقوق
و العفای المغرب الکبیریت الاحمر و الغراب الاعصم افتاده قلم الله تعالی الیزین
ینقضون عهد الله بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله ان یوصل دینسون فی
الارض اولیکم اسم الخسرون در غلواء آن حال عز الدین مظفر عمید به آرد و رسید
و مبلغ و جوامات خاصه صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقر و جوامی
در وجه علفات موکلان بر دی حوالت گرد و موصول را گفت صاحب دیوان متحول درین
اما صاحب دیوان مغز دل نشینید همه صاحب که همای معاصر عالی بود بر ایشال آن صاحب
سایه التفات نمی افکند و زبان حالش ای معانی تکرار میکرد **شهر** شربت علی القندی
ما الامانة معاقرة فیشر قنی بریقی و کنت اذم صرف التهر حتی عرفت غیر
من صدیقی عجز و تبلیل خود راه نداد و در دیوان حضرت تهورات بهر من جنتیار
معین بکواب مشغول گشت و بر محقق **شهر** و لا اتمنی الشر و الشر تارکی و لکن شر حمل
علی الشر اربک تغویر کرد که سیه تومان مال حال الیزین و سجود در اندک
دست مباشرت تلفت کرده و افواجت بوجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او
بیمعوت بغیری کنایت کرد و بر حاسدان بر کوه و دشمنان وارون اختر طوطی
ان علی الکرم و اقیمة من فعله و له حصن حصین من فضله فاذا ارتلت به النوا
رلة و هالت علیه التهر صولته اقامته بد احسانه و انتر عتة مکارمه عن

الارکان

تخلاب زمانه دران روزگار که رواج کار اراذل و بیام و زور کار معادی اقبال و کلام
 ع آتم الکرام قلیله المیلاد چند روزی تثبیت نمود و از استنابت حکومت مردم
 انفت داشت چه کمتر بنده خود را استنابل مباشرت آن می انگاشت و بزیشت
 شه و است اروم الروم و الرم و الدمی فلور اهما غیری فلت کذکک
 بروی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محض آن میسر و سامانی بر عزم
 توجه آنجا کوس جیل فرو گرفت و خیمه اقامت بر کند پس از راه عطفه کرد
 عازم جیلان بخش با تمامت خیل و حیول و خیلان و من یهاجر فی سبیل اللدیکه
 فی الارض مراغما کثیرا و سعته راه را بیک منزل می پیورد و در هیچ محل کبک
 لمح توقفت نمود و چنانکه اکثر خدمت مختلف شده و از امان سرعت با دیابان
 خاک ر شمر فقد کلفت من الوخذ المطایا و مل الکرک من طول السهاد
 پادشاه کیل و وجوه اکابر بقدم مبارک صاحبی بیخ و تیغ نمودند و استبشار
 و کسطنطنیه فرود و بخدمت رسیدند که فراخور امانت آسمان تربت جناب هم
 ابر پائشش بر بخشش مریخ تقویستند فحل بریغ مانوس و ملک محروس چند
 اقامت نمود که تمامت خدمت بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاوردن
 سععت موج میرد عاقبت عزیمت بندگشاهزاده جهان غازان خلد و است
 مصمم گردانید شه اذ اخل فالجوزاء دست و ان سری فمویکبه اللقدار و
 السعته مرکب فمن مبلغ اقله ما ان ربقما منام و تریاق معاصی کتب
 و ان منیا احر منهن تستقی و ان العطایا البیض منهن تکسب در حدود
 سبز و اشرف کشمش و نصاب بر غایش دریافت و گفت با اینهمه بی
 می کلگون چه فردانه پدید و دی برفت اکنون چه وقت است که شهزاده
 یکران تیز تاز عقل بر اعتد عقل تو هم بکشید و ازین کرد آقا اجمال بیرون
 برده زمین فکر زمین ترین دهر و بکلمه حکم جنگت بلیم گرداند و در سطح میادین
 تدبیر کشیده پاهی شایرت در رکاب صابرت استوار کرده دست جلا درت

بند

سوم

ای

از ملق سعادت بیرون آورد و چون شهادت در کفایت کرد و عنان عزیز فرود آمد
 ع تا کوئی را از خود رسیدان که برد فور روز یکت پنهانی خبر داده فرمود و صبر بر بند
 حضرت صورت یکیلن ضمیر بر مطا و عمت شاهزاده عرض داشت تقریر کرد که از شاهزاده
 عالم آینه ضمیر جهانی را بنور تو کل و تسلیم روشن گردانند و نیت کند که چون بر دشمنان
 و مملکت بی زیادت محل کفنی مسخر گردد و در تقویت این محرمی انصر لغایه بکوشد و اذرا
 و مباحات و صدقات که فغان سلف در مملکت مشقت فرموده اند از شوا بر تقصیر مصون
 دارد و الملک طیفه یکسار سپید انبر اولاد ایشان از افراید منجین متکفل و محمدا
 که نور زبیک را با بشک با شلاست کم در راه کیلان سفقت را بر سر باید و رانم چه طغیان
 یکتا ست در بر صدر این انظار دیدار از چشم هم در از چشم گفتار را گوش میداد
 و یکرا بر وجه سل او شایه که در در سلک سعادت منوط شوند شاهزاده عالم بر زمامت
 فلک بیکه لازم گردانید که چون غم خانی در انکس که در تراسیس سمانی شرع و عدل
 علی الاحمال و تمثیت این منات خیر علی التفصیل اجتهاد نماید پس بخط مغولی کردار
 زلفت تبال تغلی بود این معاش مشروط بر صغره کا غذا از کا غدی نوشت و بعد حساب داد
 بش فنت از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز آن محبت در قیوم غای منست شاهزاده
 بغارت میمون و بیام عزیمت او را از فون عنان غریمت بناید عنان بالیق امام ده که
 رایض او سعادت همه که از موکب میرانده غبار موکب میمونت از بسط زمین سری
 محیط فلک چه عنان محسنانه زبیر کینه او که غم فسخ کند سپهر گوشه مسند زاده
 پس نور ز غازی العزیر الذی له الفنا کا بیاض با پنج هزار سوار که حاضر بودند در آن
 فاک است تعالی ان کز منکم عشرون صابون بغلبو اما تین و ان کز یا بغلبو الف صابر
 در خدمت رکاب نور زری بود بکلک و برای در ملک آن کنی تو که در در خزان
 از لفت و دم با عجاز عصا موس عمران با عجب دعا عیس مریم شاهزاده
 اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعد سنه اربع و تسعین و ستامه بوقتی که سپاه
 تیره بردشت و رانگی یکی فرشت کسره از بر ران چه بود از کت خورده سپهر

سند

تو گفت بقیه اندر آند و چه در روز صفت از وی ماید و جان ما در او پشته زول کرد
 و پنهانی را پیش طغیان نویسن فرستاد و ابان که خود متوجه شد و بعد از وی او را
 بسراپین تاق و طول داری رفتند چنانکه از مضایق مصطفا و وحوش و وعول مخرب
 و از بی یکدیگر در آن کردند امر از پورت های خود عازم خدمت شدند **ششم** کل صفت
 تراهم لایزن الی **طل اللمان** و کعت العز و الظفر مشعبد قضا مرزای سیاه بنید
 لیل و نهار را بر نطق زمانه مشتند که در آندیده بود **سبع** رقعده چو قطره در شمش چارو
 بر کعبتین **از سه سو** بدین نقش و فرودان **الکیمه** و از زخم شش بخفتین و غار
 سیرم طنین طاس کون فلک از رخ انداخته دست جفا خصل زیر سیرد دیده هزار آید
 عویث دولت باید در از بساط فاروس سخت و چمن است تا در کش کش ادبار زیاد
 سخت مرسوم میکرد آندید با جعبه بعبه در خانه کبریا **ما سوره شیدا** در درند
 و عویل فراخ ناع الغین الطویل بروی میخواند تا بزودی بساط و جود از جود سعادت
 چهره او تمام بود بر آندند و در عرض مقامه مملکت جانی سبتان القصر اورا ختم
 بنفته **ششم** حیث لایحه تیرب دیار بلکه عین جوار و بالکس از قرب بچشم ششم
 چشم ششم آنکه غازی کرد در غیفتش از جان خود دلیران شیر سیر میکردند و پیش
 عنق سیر او سپر شده کرده اند و اکثر امر اجن دولت در او فغان کرده ناکام تره حال
 فرار بر حال قرار اراج دید و از خیره موت بر حسب است جنت برویست و بر راه آید
 چون مرغ بر آند چنان روان شایه فتنی بال و توکل و لشکر که **ششم** فائقه لغز غار خیمه
 بالچونف لابلار دیناب تحسطف لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر عالم
 عالم آرای نصرت غزای جمع میشدند و روز یکدیگر را بشاید و خان رکاب غرمت کردن عثمان
 اسراع سبک کرد آند و هر روز راه قطع کرد و در آنکس بنام شدند توقف کرد تا فرست
 با لشکر رسید مقدار چهار روز از سرور کین کرد و در سپان فربه تعیین و قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم **خیر السرا** یا ربعه و خیر الجیش اربعه الوف و در آندای سیر لغو
 با هم بر سرش گرفتند و از آنجا با طواف کتوبات نوشتند که پادشاه اسلام خازن است

در ششم

دو ششم در آتش حسرت که از آن و به تبر را بچو فرستاد تا سوغات سلامیان آید
 کلیسیا با و کنایس نصاری و دیرهای جو بس که سالها تا با زودینار و جواهر شاهرا
 غارت کردند و معمول معمول لشکر مغول قصر شدند ایشانرا نمودار بر معلقه ساخت در
 حوالی بخوان شیرکان باشدت بجم و سرعت تبخ میاید و خان دانست که روز آفتاب
 شام شرم و صبح دولت پادشاه اسلام تا شیر ضیار آفاق مستطیر کرد آند چهره اش در
 خوی جلالت و حسرت بر افند میزداد و را باز تر بر آوردند و در مقابله این احوال میگفت
سبع بر تبریز زاق اندر خوی غم **سمر** شرفه من پیش بر کس **چو** الودم غنی بر دل و لیکن
 بزوی دین می شرب آب آرس **پس** از حکم بر بیخ در شهر ذی قعد سنه اربع و تسعین و ستون
 نوروز پر زنجت نهال است شش **بهر** باید و خان را از لب جوی بار شوم **سبتان** میرا
 قهر قلع کرد آند **شبه** حال از کار و باز بچیه فلک غبار جوانیت شمش از خون سگنان
 بر شب بر کبست و فلق بچشم از و نفس داد خوانان **هر** جوهر تب خانی جانان
س مرادل چون تور آهین شخ **از** ان طوفان فرو بارم **در** ای پروزه طشت از
 خوی چشم **بهر** آفاق شدی جاده معدن **و** کز نه سزگوسار است این طشت **در** باب
 بودی از خون دل **و** احمد للمیک انما الذی عظمت **رو** بویته لبان احوال فی
 تلک الاطوار **غزای** سیلا و مجیب ملا و اسطه الاغبار **در** **چو** بس **سیمون** و **تعود** **ما**
پادشاه اسلام غازان محمود و خلا **سلطان** آرمه ذی جبر **چو** اربع و تسعین و ستون غلغله کرد
 در خ طاق تونس که ان افتاد و بوق صد اساکن بساط غبار از مرده رسید و خبر شکر
 پادشاه کشرکتی مملکت فرمای **سبع** خسروترین صفت آرس کسرتی **صفت** **ارباب**
 دل بهمی ستم توان **مهر** سپهر اقدار **چو** سی **بشتا** **شیر** نمکشان **مکار** **ه** مالکستان
 لارالت صفایر الظفر سعقوده **بشتر** ایاتیر **و** هر غاینه و شعور **مالک** **س** **دوده** **تمه**
 سیغه و خوسنانه برین یکس **چهر** **سیمان** بر سر نشسته **و** کیران آسمان **از** **زیر** **دوران**
 آورده **شهر** **انصرا** **سراج** **والعز** **الجمها** **و** **انحر** **اسک** **بالسراج** **واللهم** **و** **چو** **سلطنت**
 چون علم عدل و شعرا سلام از آندسته **بهر** **الفتح** **و** **سیر** **والیس** **رقیبه** **و** **السلامه** **نصیبه**

والتوفيق دليله والهدى سبيله **شعر** اذا سار سارا نصر تحت لوائه وقرباده وشعره لابل
 طفر ونصرت بر دوان بر رسم جاوشانی در پیش درانی واقبال قبا مید بر زمین ولب
 نکران و قضا بزبان تعظیم کویان **شعر** طوقوا طوقوا که شاه رسید شاه جانشین پناه
 در روزی مبارک که خاتمه سال و فاتحه در سلطنت و جلال بود **شعر** و یک ضامن لغد
 علوه و عاک بلخی البشری لقبال **شعر** در محرومه تبریز عید و نوروز را هم نمر طلعت
ع مبارکباد و میمون باد کشفه و جمشید خانان بطالع حسود چون از نظر تلیث و
 تسلیس نماید و جریس خط سعادت موفور بود بر سر نعمت خورشید و ارباب و رحمان
 طلفت رحمان لذت صبا سر آمدین گفت **شعر** ارق برقی رطل صاعدا الی معا
 و اشرف المصعد و فض نفض اشتری بالندی اذا اعلى فی بعدن الالبعد
 و زرع الیخ سطوا **شعر** عدادک من ذی نخوة الصید و اطلع کما یطلع شمس الضحی
 کاشفة للجنة من الاسود و خد من الزنبره افعالها فی عیشک المقبل للارعة
 و ضاه بالاقلام مزج **شعر** عطار داکترب فی السود و باه بالنظر بد الابدی
 و فحصله فی بهیته و ازود **شعر** است برستان صیتی سوکنه خرد که برستان او تاب
 معکف نخواهد بود و درایت ابدی ضامن گشت که قبدرت نظر کاشش جاویدهای
 سایه کسرت بر حوضه ملک شجر و معانی این تردید استماعی افتاد از بر جمع شاکت و شانه
شعر تعالی الدماشا و زاد الله ایامانی **شعر** از فیدون فی التاج ام الکسندر الثاني
 پس از حکم برین نوروز یک زبان نادی توفیق منادی فرمود تا مات نمول و لیفور صغیرا
 و کبیرا که از متابعت شریعت غراطلا و اصنع فضل التیما خود را مستغنی سید نشسته و حکم
 خنازیر و دیگر حیث بر خلاف نص آیت جلال میسر و بوجدت رب العالمین جل شانه
 و صدق بعثت رسول افرا زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی تشهد
 ان لا اله الا الله و الله احد و الله لا اله الا الله و الله لا اله الا الله و الله لا اله الا الله
 سازند و در مغفل یقین با جسن آتاب اوساخ اوزار و اوضار انکار از خود
 خود فرود شیند و متقلدان ملت قاتل انصاری مسیح الله که و احد مطلق است تعالی

الله تعالی الطالون علوا کبر انات ثلثة نسبت میدهند با خلاص نیت صحت
 لم یعد ولم یولد صدیق کسند و الزاع فرق ضاکر را از جوس و شستش و شوی حکم و من تنبع غیر
 الاسلام دینا فلن یقبل تنبع نمایند اگر کس بتواضع لای نفی سر شمع الله الله بعد بر ندر و علم
 تنبع کرمین مسئله فاکتورا المشرکین کافه است شخص او را بیست دلال در بند **شعر** الله بعد
 است شمع انوار سرخی **شعر** مواضی و ارار ان جهت امر حرط **شعر** اما طایفه یهود در
 بر مقتض اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام با تعاقب النور و الظلمه جمیع طبع
 انجا و جنیت شده اند ایش از از عی تنبع مسلم و از نه بغیر استخفاف مکرر بغیر اولت
 قاهره از عود الصلیب اعدا را بر ساختند و عدد در کلیسا مسیحی کلیمان و صومع
 مجوس معابد و مساجد سلام بر افراختند در یکدم عالم از غمته صلوات و شرک کفر نیز صلوات
 ایمان راه یافتند در فصل دی برجای کل و کلبن غنچه اعی ز غنوی شوی شکفته و ستیز
 عند لیج شس الحان را بیل نوایان دین سید المرسلین علیه الصلوات و السلام رب العالمین
 از شخسار تعاش کفنه احمد صد الذی الی غیر صدیقه الکفر انوار حقیقه الاسلام و البس
 قد و الدین ملبس التیمم و التطیز و الاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام
 فاشرفت الارض بنور ربها بعد الظلم نظم قلاید العقاب و بتایم تمام الایمان **شعر**
 الانقسام فتح بغا حقه الهدایة معانی خراط البعدا عن الاستسلام و الصلوة و السلام
 خیر الانام و الله العز الکرام با تغیر الظلم و الانظلم و تابع الشهور و الاعوام فیما طیب
 عند و اوان و حسن بیقات و زمان قد غدا الناس سلیمین من نوایر ایشانی شاکرین
 الدهر الذی خان و اعین لدولة خان اذ من خیفه باسه و خفه استینا سده و استقامت عبیه
 و سلوة طبعه سم من سلم و فر من کفر و ساد من جا و قادمین انقاد و اهدى الله
 فوق الحصر و التعداد لقلل فراب بود در نور مای دیگر خانی و در نوربت اس نور جوس
 غفلت قل ادعوا الذی زعتم من هه نه خوانان در عوض معارف مصاحف پیش
 و برجای ریز و خمر تنفیند امر و زیند زید و عود کار بستند **شعر** فی شرب لکن فی انار
 لشری **شعر** حقیقا خرابه الطلی و التراب **شعر** و یسع لکن الغنا براج **شعر** یکین لکن الکفر و الشاق

تمام

الله
غیث

بشیرین شیخ و حضرت ایمان پادشاه بایر لغها اسرع من الخوف انقضاضه با طرف ملک
 روان شده و جهان را بدولت جاوید و دین محمد تعینت گشتند **شعر** یا فرخنده اللسان بعد
 الروع والوجل سلم دوم و ابق و املک دانم واسم وزرد واعط و اضع و فزع و افزع
 و وصل و وصل سنابر سلم بزرگ است مدت دولت از افزون است بافته و فزود ملک
 از نام و القاب پادشاه سلام سلطان محمد و خازان افروخته تر از اقباب است برین اشارت
 اگر چه ای که شهر شهوار عقود و سوار سواره شاکرند از خور است و می زبید و شکر درین
 اگر دعای دولت قاهره در آفاق سیم عقیب بنوعه خمس معدم انفاست و در زبان کز آن
 خدیق منور از ادوات حوائج مقصود خواهد بود سایه چتر سپهر آسای این پادشاه با فروداد
 تا محصور میان مغارق ابرم با و کفن سرای عیادانی شمال شمال عاطفت شامل و بشر به
 سعادت فایض چون ریاض و گلشن خوش و فرخ چون باطنین پروری همین است نیک
 در تبیین امور دولت و تقویت نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک سیطره
 زادگاه سلطه و کار چو یک بزرگ جنور روز یک تقویض فرمود چنانکه مقتضی الزامین
 اوست در نصب و خض و راض و در وقتیه و اتفاق و جیس و اطلاق حکم فرمایند زمین را
 بیابان کنواریت در باین جبات از مرع باستدیر که فضل اشکال است و شکل الکره
 ابعد عن قبول الافات نقل فرمود و در میان سکه ال لاده الله محمد رسول الله نقش کردند
 و بر سکه توپت دیوان حضرت السدای که تقدیم اولی بود مقدم در گشتند و درین حال
 خراسان جو را از نظر خالی از لشکر اقامه و طولادای را با لشکر که محل اعتماد بود به طرف
 روان فرمود و کمال که درین سینه بگفته که چو بسته بود و عصابه حصیان بر جیس سینه لشکر
 فرستاد و در آرشه میاورند تا بر سینه برتغ که در آید و قتیق بال و ایلد او را میاید
 چو ک و تمام است امر او جمع که در قتل کجا قتل س و فرودند از عقب یکدیگر بکنند میروند
 ازین ابواب حصیر فراخی را می نمود و شرط نظر شتات ملک بر عایت میوست پادشاه عازم
 شتات آران **شعر** در ماه صفر سنه خمس و تسعین و ستایه خبر رسید که آستان **شعر** الیلد
 جیل خانداری با ملکه بیکان طوارق را زاده اند و در مدینه خراسان **شعر** بلد ادا

سجده

فرد

محض الزمان بجنه محذوره فمناک سقط را سها و ایروهر سلط الله علیها ابن
 دایه بخصانت و ارضاع و تربیت و انا قیام می نماید حاصل تقریر آنکه اجای سربازان
 بالشکری که مکاتحت را عین مصافحت دانند و حرمه حرب دیون را طوی و سوسو
 پندارند **شعر** کل شید الساعین بحرب لیدی الحرب ضخم انکیس صبارم از آرزوی
 چون شیران غیر عبور نمود **شعر** فاموا بالعبور لاخذ ثماره و ایتقاد النواریرغ افعال
 و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای آقامت و سر قیامت نداشتند و از زندگی
 حضرت استفاده و آماج داشت مرد و استیفاء و استصافت عدد کرده اند چون مقدر
 که بر جهات نوروزی دیگری که در این محله خواهد کرد **شعر** و کیف یقود یقود یقود
 و کیف یلین الطبع و هر یلیند و کیف یذل الیث و الیث یلیند و کیف یعم البحر
 و البحر یزید **کتابت** انهم مومم و دفع آن علم مولوی اشارت رفت **شعر**
 انت القومین لكل قرین یقبل انت البشیر لكل فتح دان **کک** غرمة بهرام
 عن اتباعها **کک** همه تسموا الی الکسوان فاذا رکت ضمنت کل امان
 لغنیین و نیل کل امانی ان الفتوح علی مدیک متابعت **کتابت** الانوار الی ان
 حکم ربیع نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرف شوند چون در جوار
 خوانند بود چنان سال در مدت شش ماه بر گوشه یک تخت جلوس پادشاه العاد
 اشاده بود و در نوبت در چهار سوی ممالک رکوب چو یک بزرگ دست داد و ناچار
 بر خیزد و ممالک مخصوص فارس خطاب تقدیمه و ناری رفت و موافق و از ده
 دو گرفتند و از بخته احتمال تمام با جوال رعایا و چشم راه یافت نوروز یک سن
 کفایت در تبریز از ملوک بحرین استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفتند در عشر
 کا نظار انخایف و البرق انخایف عازم خراسان **شعر** اجای تا نندان آمدن لادن و شل
 غارت با فراط کرده و اکثر کلمه موافقت برده **شعر** حتم یکن من الخبیص صماحق و یکنون
 فیض الدموع غدیر فیصل صا دیهم و بزج عیسمم **شعر** فوط خوف ادمع و ز فیر
 از اذ انخ باس و سقوط نوروز یک در کرب و غیر لوی بر تافتند **شعر** و یکنون

فیباع الغلات **ادامین احسن دینا لهما** نروذ بیکه در حد و در هرات
 بدیشان رسید هنوز شکر اطراف بخارنش متصل نشد کجا رجال و ارباب قتال
 آنچه در عرصه فراسان مع کرد شد و مقداری که صاحب بوز **شعر** و کتیبه
 سفیع الرحمن بواسل **کالا سد صین تذب عن اشبالها** جمع کرده ترتیب
 داد و در اشجاعت را انصاف چون مردان جنگ نایب **عرب را مصطلی یابند**
و کاسه دما غما لروقی غنبت شوق آن مقام محتاج بر دلان جلید تیغ قصد طعنه
 کردند و بر دلان بلید طبع لیس طعن کتیبه ابطال ابطال جریه اعمار را قلم
 رشق برداشتند و سندنه اجال و دایع اروج رجال باز خواستند نوز غازی
 بزغایع حملات اقدام بیکانگان را از مقام اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور
 و تمرد ایشان **تضعضع شعر** هم نمود و زو جی هم خون عدو **چو آب شکر کف**
 از روی تخمه رگبار **ز ترس چسبر کردن بایستاده زهر** زیم چشمه خورشید
 در شش بغبار **حسام بر آن در سر معدن دوش** سهام بر آن در دل بر وضع اسرار
 صفوف جموع بر غزم انهرام و قصد انجام تشر و کشنده با نکه طایر و کجس فال
 و اسود و منقلب و اردا حال **شعر** اذ استقلت بهم کاب فحیت لادرت
 و حیث لایرتی فلاح و حیث لایرتی زقاب **و همچنان در عقب عثمان باره**
 با در قمار رسیده بود تا در شل و طردایش ترا از آب جیون بگذرانید **شعر**
 یکا دیندیرب اللیم تاثیر حقدنا **فیمنعها من ذاک برد انما یل** چون عرضه
 خواستار از شایبه خذلان ایشان بیاک گردانید صاحب معظم نظام الدین کجی را
 بنیابت نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارت رقم زد پس
 لشکر را با سایش فرموده آنچه بدشت **دخودیه تو قف** بیز که حضرت توجه کرد
س تیغ تو قطع و فصل کار دشمنه هر جا که برفت تیغ رو باز آمد **تا زکی کمال**
 سیور غامش و مزید قدرت و جا یافت و برینما با طرف ممالک فرستاده
 بکار مت او و بهر یک نایب مستقل نصب فرمود کجی است بسکلیک صاحب حشمتی

رضیت

کمال

که با سلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب عوت تالی بنیبه
 در اسم جهالمیری و جهانباغی آموز صاحب دیوان صدر الدین احمد خالدهی
 مصروف گردانید بعدت آنکه در وقت بغلق بلید و خان چون پادشاه **اسلام**
 بهمنوز بر سر رخانت مستقر نشد بود مکتوبات بنام خود بر طرف فرستاد و جنبه
 را ازین مصالح ملک را اطلاق مراجع یک **و آنکه سعی تمام نمود در می فطت حزن**
 مملکت تا مین خلیق آن خدمت موجب تغییر خاطر فرورد یک **سپس حال الدین**
 دستبرد آن را منصف وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد
 امور دیوانه دال بزرگ در نظر دهمند برادر خود حاجر یک فرمود و نام ناصر الدین
 ساتیش را در آفر مکتوبات بالی بر اه صاحب بر دانه ایراد کردند پس منظر
 کار مملکت را قوامی پیدا شد لشکر برای جوار است شغور ممالک اولی گشت
 ایلیان حکومت بلام بطفا چار نوین تقویض فرمود و او را به لشکر آنجا فرستاد چون
 مکاید نفس و اشارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدت تمام معلوم المعینه
 ناقبه شایسته بر زاده الله تغلغلانی درک اتفاق بود و ایلی فرستاد تا در ایلیا
 رسانید و عاقبت تجارت افعال خود و ارتکاب برقتل و کفالت مش بره **کودع**
 یک روز بجز آنچه فرستاد هم سال **ع** قدر یک سو هم الله هر سلب **مقهور شدن**
بعض اعادی در وقت قاهره و میانها چون کار خواستار از غلبه فرورد یک
 ضبط صورت نمی بست با لشکر می فرود عازم آنجا شد و از حکم برینج شاهزاده کالی بجز
 و سوگاو و بر لاد و چند امر انانز کشته تا در صحبت فرورد روان گردند و خواستار
 محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بود بر سخته تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان
 شیطان از راه وقادت و طریقه شایع سعادت مخوف گردانید تا مواضع گردند
 که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند و اندیشه این مواضع **کودع**
 که شکر او کان سکا و بر لاد فراسان از در دیکه نوروز تشقی جویند و سنهور سیر
 قنبر آتای دارسلان کو و بان لشکر کرد هم تمام ایشانند در راه قصدی مویمنه داشت

مساجد بلاد اسلام با مهابت و صواعق اساتف و در میان سزند پیش از وصول فرود آمد
 بخراسان شهراکان سوکا و برلا این فرستادند پیش طایف کوش برآورد و او را برین طایفه بخارا گذاشت
 او از روی صمیمت برافتت ایشان زبان داد و نوروز یک سال ازین حادثه اعلام کرد و وقت
 حال شبی چون در زمان میعاد بشع و بسط بازراند چون بخت بیدار و دولت حریفه و با بود
 نوروز یک کباب خرم و شبات عزم مشهور و نیز رقیبه در از زبان مستند میگردد مکرر **شعر**
 و غیره نوادی لغوانی دیته و غیره بنامه لزجاج برکاب ترکنا لا طرف الغنا کل
 فلیس لنا الالبین لعاب و قتی این در حیت در اصداف الاوصاف از موفات
 کاتب که بر طرکتاب تبیته الیه در میته القصه بحاسن اشعار بلغانه عصر مشهور است
 ایراد کرده ام و در عقب این شعر فخره قول نوادی دیته لغوانی و ان قیل بل هواد
 فی التبع وانے ولا ترکب الزجاج الابانے ولوان الزجاج ترکب جنبانی و لا لعاب
 لے الا بقیة قدود الکعب و العقل بصدق انی بهما ما اعاب القیة نوروز یک
 در شب تخیم عز خود را خاله کداشت و با دلیران لشکر در مکن بصد فرخ تهر صد
 نمره نفاق بهنکام که در باها زین از اطراف قبه خضر در او بختند و شمشیر
 بلا جرد و ظلم محو گردانید شغال و زریای در پیشه شیر شجاعت نهادند و بر شق و شق
 خیام و اطالیات پاره کردیم آفرین را نیافتند **شعر** سر بیدار در سوا حواش
 از کرد خود نام و سکون و سلوت را عادم شده و اما انفعال ظاهر است ناکاه
 نوروز یک کین رکشا در راه نجات ایشان بر بست و بر خیزه و شمشیر دگر و نیز
 بقتل آورد و بر فرار ما سوز کرد سوکا از میان حاشیه فرار گرفت **شعر** فکر هم الطراد
 الی قتال احد سلاهم فیه الفرار مضوا متسابقی الاعضار لا زوسهم
 بار جلمه غبار روز دیگر که برده شب از روی کرده ایام بر گشتند در کفکار
 بر عو کرده تفصیل اسامی مواضعان نمودند صورت حال مکتوف و حشم
 از روزگار مصروف گشت در حال برلا و رفقا از جزیره انصر متع جو عبه فنا
 چش نیند و ایلی را حضرت ایلیان روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت معصه

و از طرف دیگر استنورد و اسکان کون احوال اعلام محرم کرده پیش از آنکه در فاش و
 طلوع آفتاب جبهه جبهه خفا خفاش مستطه لشکرت دستور بعدت لشکر کشیده در یک طرف
 مسافت از دو با فوجی قراولان کرا ایلیان جنگ بر بستند و بعضی را قتل گند و باقی را زخم
 و خود هم آنجا نزول کردند و پادشاه اسلام را چون تعبیه اشیا بعینه معلوم گشت هم فرمود
 تا لوی خصال فراب کردند و با حضار لشکر در آن متوقف بودند از زمین و بسیار ایلیان
 گشته **شعر** ولا تخش من نار ما و قدرة انارام مجدک احاروا فلما التمع فیها انهار
 الت فر و اغدوف اللیل معاب الی دیاج در صدفه صدقه خضر ترک دیر و روشن
 و زبانی مثل تمبیه ستان شبانه را میگفت **شعر** فالتمی العسکران فی حرمه النقع اسود
 عن اللسود و تخوم محاربترا پاک قتلی همون گرفت **شعر** قال انهار لرو الشمس معدة
 و لکن یا شمس عذرا القم هذا جاج فاین الا فقی و هو قنا و ملک خیل فاین الا فقی و جرم
 از هر طرف لشکر پادشاه نجسته قال در سرعت و اجفال چون فض فضل فر اجبال سیدند
 حتی الی الحضرة عود الی نیاب الی افواها و الا لطف الی تراشها و الفضول الی اجفانها
 و السهام الی کنا ننها پادشاه بطالع اسعد و طیار این از سخت مملکت بر یک میون بکحل
شعر در در کخزوف الولید امره تمامع کفینه بخیط موسل لرا اطلاقه و ساقا فها
 و ارجا سر حان و تقر بقتل سوار شد و در ساعد سلطنت از مد و عیش سوار زبان
 زمان با ایلیان در است یار بر سیل خطاب این ابیات را ای که دگر **شعر** ای شمشیر که از
 هر جاع اسپ تو بچو افنی پوست بیدار و بیک لیلی از نهیت کوه آهن آب کدود در
 که تو آهن پوشش و بر کوه آهن کدیزی بخراش بار دودی نام تابا شوخ **شعر** ای که بار دودی نام تابا شوخ
 عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت **شعر** نور را ل که در زین با جنب
 امر که آن فتنه ایکنه بود ز باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهرام برز شدند پادشاه لشکر
 فرستاد و از هر روز دیکت است و حجه مخالفان از کشته می آوردند و هم را عیلا او نهاده عیلا او
 از مشرب تیغ و میس الود و همور و سیراب کردانید الی جهنم و میس الهماد میفرستاد **شعر**
 عذرا افغور منهم اروا هم فی النار و الله شامخ فی العذر ان ایلیان اعلام سوز بعد از

وصول الی نور روز و عوض صورت و تفصیل اسمی از قهر شقاوت و منسلال ^{مردان}
 بطلب سوگای فرستاد و او را هم آنجا که دریافت بیاسار سانسید در مدت یکماه از او ^{مردان}
 بیخ ش برزاده و سب و هشت بر که تسمیه ایشان تطویل بلاطایل می نماید با بیخ ش ^{مردان}
 یا سالی بادشاه در یافتند و هشت اقامت از سنازل خود با سافل از رخ کشید و هر ^{مردان}
 اعتراضی می طایفه داشته بود و اعتراضی میویلات ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ
 مانعی نیافتند تیغ تو بصورت ارجحانی تنگست پس هر که در آن آب فروخته ^{مردان}
 برین فتح که فتوح فتح سلطنت و غنای بصبوح دولت در و اوج ارواح دین و ملت و
 مصباح صباح امینیت بودش بهر چهار و بلبلان و جمایه قطان و مکان عمومی ^{مردان}
 صدقات و غنای فرسائیدند و منزه عجا رب اللطیفه در آتش از ظهور این قصد و کلام ^{مردان}
 و با چندان دلایل با هر و شواهد ظاهر در خلاص شد که در سبقت بجزرت علیا بیت
 و مواضعت با مخالفان در حالت بر سر آمد که در اینند و تصدیق آن اشغال دیوان از ترس ^{مردان}
 او بر احوال ملت استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک صدق این سخن ^{مردان}
 و محقق این باطایل مضی کشنده استاد کلام درمی او صدر الدین افندی که شاه ^{مردان}
 خوش گوی ^{مردان} من توانم که نکویم بدگس در هر عمر نتوانم که نکوینم در بدوگان در اشغال
 حکما آمد که شخصی را با حکیم اتفاق محادله افتاد آن شخص حکیم را گفت بین ^{مردان}
 غراش تو را با صبره ساخت گفت شش تو سر قارون صباغ را به جام تصام صمت ^{مردان}
 گفت کوی فضل صمت بر در درج نطق زد گفت میان حکیم را پیش مجال ^{مردان}
 این قسم مقدور نیست معذور فرمایند انقباض بین تمت او را بگرفتند و در تو کید و ^{مردان}
 تحریف و تعقیف چند روزی انواع تعذیب نمودند پس حکم بر لایع شد تا متعین ^{مردان}
 بر تیغ یا سا اساس مکارم و معالی را منهدم گردانند شفا از لفظ در بار ^{مردان}
 افتاد که شش چمن جو اس ظاهر در کلات بر گوشه شستان عظمت و بطلت از اعمال
 مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون هر آینه تیغ روی در روی ^{مردان}
 بتفوش عالم غیب تمحلی شده بر دیده خیال جهان ملاحظه رفت که در ^{مردان}

بسم الله

بسیار سگانه بردندی از میان همیشه مخوف نگاه شخص نورانی از میان ^{مردان}
 شمس افروخته در دست گرفته و صاحب از آن مقام و حشمت خلدی دادی و ^{مردان}
 رخصت نیست که این قضیه را با هفت تن از درستان محرم بازرگ از دیگر بصورت ^{مردان}
 آن رویا بر یار امان هفت از مخلصان شرح داد و بادی مستغف از مشق ^{مردان}
 مشخج با بیات صدق بین انتظار مگذر بل ترصد آنچه متوقع از نور ^{مردان}
 عنقریب بر سر او را مطلق جل شانه بود یکدیگر و چمن از جمعه در رسید ^{مردان}
 او را و حید و فرید بسته و بر نه در پیشه بودند و الوسیف اهل ^{مردان}
 هر شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا که او را با سازند ^{مردان}
 ثم الاشل فالاشل و الدهر یوان میسور و معسور فرمود که ^{مردان}
 بشاید فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام ^{مردان}
 کربت عی صهقه الدابة بهر آشته بودند و سبب سبقت ^{مردان}
 نیکو دزد و مز در حال از باز یکجمله کمال و حادثه ^{مردان}
 روشن شام معسور دانشم می موجود نگاه آن شخص ^{مردان}
 یافته بود با شمس افروخته محاذی نظر آمد ^{مردان}
 عالم غیب غش روی نمود و از پشت هر کوب ^{مردان}
 از خوف باس تیغ خود را انداخته ام ^{مردان}
 مرا جمع نموده بود چون بران طایفه ^{مردان}
 در لایع و درستان او یکشش ^{مردان}
 تا سخن او در پایه تخت ^{مردان}
 آن در سوار را دید که ^{مردان}
 الموت روح ^{مردان}
 آبروی روشن ^{مردان}
 اینک ^{مردان}

ج

محرش بود عرشه کردند و صاحب بزاز بود از تهمت آن اوزار و ذنوب براده
 الذی ب من ذم ام ابی یعقوب دعای محرز اللهم اجعل علی حدک شکرک متوفیقین و
 فی لباس لطفک متعطفین و بلاد اتمه عمودیک قایمین و بافاضة نعمانک غنائین
 و عن کلمات دهرک سالمین لفق اجابت کشت پادشاه اورا سیر غایبش فرود
 دیورت اورا در جوار زر دو تعین کرد و خیل کرم و مساحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور
 بساد غیرت ارم ذات العباد اند و بر پادشاه سیر ام راد دعای حرمت قاهره
 خفیه حال و هو نعم الزاد و کهد صدقه الندی حبل الصاحب العباد کاله حساب عباد
 و زمین بگوده اطراف البلاد و بطراف و تلال و غم حساده و غم غم محض الشهوات
 من یعادیه و رتغ فی مراتع الانس من یوزره و یوالیه و صعد الله علی من ینسبه
 بعث للانداز و التنبیه و علی الله و ذریاته و صحابه اجمعین **وضع افراد اوزار**
 در باره صلوس سمن پادشاه اسلام در هر حال که مستبد مستند نصب نموده بود
 سبب رجعت در عادت در صد و بیست و هفت مضطرب شدند سیهام ملک سیمان فارس
 که کله سیمای عدل و در افت مجرب بود و کارکنانی استعد بر شغل منصوب بود که
 ملکه انجلیان حضرت که در زمان باید و خان تحصیل اموال اینجوان بود و در حصول
 مقاصد مراجعت نموده بدان سان که در محل خود گفته شد خاطر مبارک اینانی غبار
 که اتمی داشت هر قدر اقل از حکم وضع بشیر از آنکه با یا ساسمش مالک کند و چون
 با پذیر غالدین نظر استداک شیخ الاسلام جمال الدین را با با لغتی واجب دانند و خود
 محافظت در تقاضا کیش و منازعت بهار الدین ایاز را عازم طرف بر کشته بود چون
 آغاز استخراج نهادند و ابتدا امراضت در آن متعلقان او فضل از وی دفع قضای
 بدگشت و صلح را منع با ستالت و سیر غایبش ملک اسلام با شرف خاص در صحبت
 جوش بر رسید در آنحضرا روم رعیت بصورت حضرت با لغت رفته بود چون کار
 هر موز و انک رشک ملک اسلام بواسطه غدر جماعت جانش روی نموده بود در آن
 که در ذکر جزیره هر نوز و شرح وقایع آنجا چگونگی آن مسطر گشت ملک با بغیر خست

بر موز توقف افتاده چون در آنحال رکنه الدین محمود قاصد هر موز مشه بهار الدین لایز نهاد
 و مطوحت با ملک اسلام مصلحی عراقت زودیکه دید و بعد از استغفار از غم غم و اظهار
 ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار باضراف ملک اسلام رضاد او ملک از آنجا بدو تاخت
 کیش رفت و با خوانه موفور و استعدادی لایق بشیر از آمد و اینان را از خدای سندیه تقدیر
 کرد و متوجه بنید که حضرت کشت و حصول او با رود و عزال ملک شرف الدین مخلص
 السنه در معارف اشد و بعد از سه روز جمال الدین سجده را با سار سینه در اول
 محرم سنه ست و تعیین ستمیه پادشاه اسلام صدر جهان را سیر غایبش فرود و بصورت
 و منصب جهان را موسوم **شیر لیسنج** ذو فضل و یکدیگر ناقص و هیچ خود و یکدیگر صاحب
 آب بروی کار حرمت آمد و رخسار زوت رفعت نصارت را به اندازن یافت در
 ایران بصدر جهان تان و خوشتر گشت و مساحت جهان با دوازده عا طفت او چون
 چون تان مغشش **سیر** لقد احسن العذر عما جتی زمان و فی بعد ما قدر جفا و اثر روشن
 اشتها را سرور و اسفر با لیسنج لیل امنی جبل با طقه کاتب بر کلین شهر سید حسن
 غزنوی که عز قوی یافته بود ز زنده این تضمین ادا میکرد **سیر** خودم با زوی جوشش
 و آنچه از خدای خواسته بودم من رسید دل افتد بود و جان شرف منت خدا را
 که بواسطه مر حمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و حکمت وزیر هر روز
 بخل و کین و دستور با فر و تکلیف او **سیر** آن دل بیسته آمد و آن جان تن رسید
 و این چه معنی عا لادرتال بر حسب حال گفته شد **سیر** با صدر جهان فلک حج و مساز آمد
 شهباز سعادتش **سیر** و از آمد تا تنبیت روز و سه سال کینه اقبال ز در ضعیف کنانی
 باز آمد **سیر** کافه طرایف با جز احوام کعبه جلال صاحب در بستند از اطراف و لواحق
 و المظایا الامال و امح الابلال و الصداة الاضاحی و کل ظلم از عدل او چون
 یار در تاب قادی و گفته چون **سیر** کس ششم دلدار در خواب **سیر** خواب از سر تو جهان
 عام شرف کنون که فانه **سیر** در جهان جز خود و بخت تو یکتن **سیر** بسیار تو میسخراد
 فلک گفت ترس **سیر** همین تو در هر چه مرا هست **سیر** هفتادین با ملک بوز که

تکدر ادب کان یمن راز سار تو همی آید عارض شیخ الاسلام مشورت مصوب
 شرف کشش یافت و در حواری اردو بارگاه بر نمودارش درون کردن برافروخت
 ترتیب طریقه مشرفات برجهی که در آن سلاطین و ملوک عصر محمود بنو از جمله مدد عرافت
 بنو از آن خنده و اولجا میسر کرد و در این خورشید مملکت ویر و ذمات ثواب و انهار
 کرانیه و اصناف اولان زرقه و طرافت اقصی هند و چین و ختا لایحه و لایحه
 شرف قبول در تصانیف و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت
 کشت و التماس نمود که پادشاه عالم پناه سفر غزالدین مظهر را که چنان القادری کرد
 نبغض خود استماع فرماید چون او را بقیام بارغوی اعظم حاضر آوردند و از مجاری حوال
 استفسار رفت نمونه مقال او چون بیاض نهاد اشاعت یافت در موزن با طویل
 صغیر حال اذاعت حکم بر یغ مشر تا او را شیخ الاسلام سپارند و ذکر این حالات ازین
 رساله که کاتب حسب حال را در آن مضمون بعضی افاضل شیخ از اصدرا کرده معلوم میشود
و هی بر عینی بسد قینی و این من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله المسعد للولیات المبعده لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی آدی
 اهل الطاعة تحت لوائه انما انوار الالهیه واصحاب الذنوب بلاء الذنوب استظهر
 بشفاعته واعتنایه و علی الله و قفایه بحکم من کان الله کان الله له مشیتة فی علت
 سبب الاسباب و ارادت چون رب الارباب تقاضی تقاضیه کلامه ماس
 انامل اللو نام چون نفس قدسی نشاء و ذات علوی آشیان شخص را بکلیه قد افلح
 من زکیه ماتمحه گردانید و در بدو نظرت بقلم قدرت رقم و پدیناه العبدین بر نامه
 وجود محمود او کشید هر آینه جوامع عالم عالمه و سوار آرای زاهره او مدد و وف
 گردانید عبودیت خالق و موقوف بر نظم شایخ خلایق تواند بود و صادرات
 اقوال و صادرات انعاش افاضت خیرات و مبرات در استیلا و لایق و در
 متقابل آن چون نهادی را در او اذات و قد فاب من ذمیه با برودش و شرف
 و فیض او در استغفر مواد فرسوق و عدوان دستودع امداد افک بهمان

بنام خطرات خطریه خطرناک داعیه افشا و مزاج عالم و اخلال مصالح بنو از آن کرد
 و حرکات و سکناتش بلا و عباد را غیر ملایم و در آبل و عاجل سختی مقب یاب
 دشتم دشمن و نوم لایم اگر مستزید می اس یا ز اعیانی خواهد و برین دعوی برانی حمید
 ملهم غیب کردید بیانا که نشینم راست کوم مقدره اولی اشارتست بوجود
 جود آفرین و نفس مادد و دین محمود معظم خدیو مکر ملک الاسلام شیخ شمع الله
 ملا ملوک البر و البحر شمال ضایده الشرق و الغرب خلیفه العرب العجم جمال الحق
 والدین ابوالکسیم بن محمد الطلسه و جوامع القابرة العلیة التی اربی علی الشمس تله لوسنه
 اسایا لم تزده معرفه و انما لئذ ذکرنا ان نصره الله و اولیه و کتب اعاریه که ظاهر ظاهر
 در فنون فک و تقوی اقباب انجمنی و ماه را برتر از منی مشرب میدارند و باطن طلسم
 و عقیدت پاکش در اعلا کلمه حق و تمیید قاعد صدق ان میت را از اهل انکار کار
شرفه زادن از لاهل حمسنا و بهجت بدو لته ابوالکسیم دین محمد از خیر قوه بمظهر فضل
 امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عاید انعام و همان او غیر ممنوعت از امل و عین
 فیض افضل و نوالش در برابر و کار مشرب غلبت تمام و در امل از نصایب انصاف
 حوز اسلام محض است نصیبی و لاه الله له و لا عقبه بالخیر کفانی اما مقدره
 نامه قلم اینجا رسیده و سر شکست کسر اشرو بقی انجیر ذمیه بکلیه و اتی اللایه
 آیتست منزل در شان شانه و دشمن مطرود و معاند مردود او آن مورد حقد و شاد
 مصدر لجاج و عناد و صورت کف خانه تسویل محر کار نامه تحمیل معدن و سوار خراس
 انسانه در صورت سناس ترجمه الذی یوسوس فی صدور الناس فی تحت مناظره فیس
 بلوئه حسنت مناظره بقیع المنظره قال المرفعه علیه التحیه و التهنیه و لیل لمن سار خلفه
 بقیع خلقه صاحب ریاست احادیث منقری ناصر ریاست اکاذیب مفردی **لوه**
 حاسد فاسد که کشته معود بشره مفسد موزنی نظر دشمن جمع بشره هو الکلب
 الالهیه فی ملائکه و سوار مرعاة و ما ذاک فی الکلب متکبری بسایه بکثرت
 شرو و ساهی و تباهی اندر روش میروان از حد ساهی فاضله از فضل بدخواهی

عالم در علوم کرامی مستبصر در نصب عیال و حساب و تنظیم نفوس شعبه بحال
 کاغذ صفت در روز نام چون قلم همچون دوات کشته سبک ریش علم ترا معنی افلاک
 کانی بر هم علی اهل الصواب مومل خجسته کل موردی طبعاً مستخرج و جب قلمه شایسته
 قیاس علی الانبی مدبر مدبر علیه مظهر محمد علیه منحه استحقاق از این صلح و تفصیل
 این جمله که بعد از التیا واللق چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و فرورد
 بر حسب تراغاد معروض از نایق روح آکره بود و اموال دیوانه شیخ زبیر عیون نیز که تکلیف
 تصرف نموده جواب ناکفته روی در کشید و مدت در رضایق کربت و زوایا اجتناب
 بماند چون فوت خانیت بجا نرفتن معضه شد جبل و تین حمایت در تربیت ملک و
 یا نواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بر وقت عرض و آنها و موقع احد و ارتضای
 و از خالصات اموال خود مبلغ صرف کرد و منصب شیفا ملک سلیمان فارس از حکم
 بروی تواریخ چه بهار و اعمال و حصول آمال رسید بواجب جرمش ترمود عاده
 تر صنعت با روح نزعت که با برده نابوده گفته و از نابیده خبر داده و با بناده
 برداشته در اضرب آرد قال الله و اذ انعمنا علی الانسان اعرض و نابا جابه
 و قال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس ان تجیشه ان تنج من دار الدنيا فی ایل
 من حسن الیهما شیخ سار کت اتق شر من حسن الیه از کمال عداوت و حسد
 و احسود و لا یسود کالاسود و الضاری و الالاسود قصد بموجب آغا کرد و کت
 بماند مشا و نیمتم تیمم ردایل را از آستین نار است در از شر کل العداوة قد
 از آنها الاعداء من عداک من حسد چنانکه ذکرنا فی صیل بی تاویل ان افان
 فرایافته و اذویل مومله بر ساخته بعلت تو فیرات دیوانه و انما تقاوت و حومات
 و استغوا و استغوا منول و ترک و استغوا و استغوا ایچیان بزرگ در سیاق احوال
 معلوم در ای شیخ و شباست و زیاده از رسید تو مان مال اندوخته از وجه صلال که
 بر سلطنت ترویروا خلال آن معضل ضال در مدت سه سال با پیل خسران شوم
 اکثر سلطان قال الله استاد ابوبکر اخوار زمی الحق حق و ان جمله الوری و النهار زمانه

برخ

و ان لم یبره الاعمی شر و هنی قلت الصبح ضاهیه طینه ایخو ضیا الیه المتطهر
 در شهر سنه الیوم و تسعین و ستایه که باید و خان بر سر مملکت نبشت صیاد
 امسی سبکیه مسویه او را در شبکه شر قرضه السدان البغی بصرع الهله و ان
 علی الباغی ترو الاوایر و من یکتفر بیز المیصرع و اصداء سبصرع یوما بالذی
 بهو حافره انداخته سخره جمالیک آن جناب کشت و حکم نافذ شد تا او را باجم
 که یا کلون التراث اکلما صفت در شسته اند اموال تصرف نمود و را جواب
 گویند در مقدمه ایمان امر خردن فخلون را کالسبت و در این حال ان مکتوب محبت
 ملک اسلام اصدرا افا که دل از الالمدم الاعظم المشفق علی كافة الامم مضمورا
 علی منغ ما واه بشره کل یوم باقبال جدید و جدید رشید و حلاله تنو و تزیید ماطرق طارق
 و برق بارق ففده هم من ملک و وقت همه العالیه و صرف اجتهاد الله العالیه
 فی نصره و نب السد و تقویوم الیدین و بقل خالصه امواله فی تاملین المسلمین و تهمین المتمدین
 اختار فی مسموعه الصیف و زمره السیرات معانات الاسفار لیستخرج بزه
 الالهة الشریفه من افراط الظلمه و تواطؤ شرور الاشرار فخلص الداعین لیدولته
 یکدم جنابه بادعیته کالط فدرایعه فاتحه و اخیته کاخلقه عطره فایحیه و غیرها
 مایه من الاشرار المبرحه الی ملک الشرفه العلیه و ینهی انه لما کان یوم الاثنين السابع
 عشر من شعبان نصر الله ظهر و استمان و قهر دعوة اشتهر بان خلقه الله به کالنساء
 اذ اراه فی امکر جال خاطره غره غره و غله غله و سمره اسره و شره نفسه ابدا
 اذ لاله حکیمه انموز من بر العقاب ادله و اضلاله للمخلق اورت اذ لاله لما
 اعتنقه الطوق ملتنا لاجله وقع قید احمیده معتدرا فی رجله و قال لسان احوال
 من غیره مبد و لایحیی امکر الیسی الابابله و قال الناس متشابهة بقول معقل بن خویلد
 الهذلی انتعاشا و ابتاشا ما کان علی الفک الدوار و اجنبا فی حقه او فی و انجر فضا
 غریبه المولی متابعه هذا المعنی المبر و القول المبرج لا تقطن ذنب الاعمی و
 ترسله ان کنت شهما فالحق را سه ذنبا و السد یوفقه و البنی یوبیه و روح العذر یلقنه

یلقنه

بعد از وصول ملک اسلام بجزر انزلی کبار و قضاة و ائمه نادر تحقیق محاسبات
 کرده وثیقه شرع داد مسجلی و مرقوم بشهادت کبار اعیان که بیع با بجزر تومان
 از آن ملک اسلام حال الحق و الدین ذممت متعین است **شعر** حیثما شارا اینما طلب
 چه جز در ادا قصه و تهاول سیمود و از مصراع مرا عید عرقوب افخاه بنیرب هر لایز
 بجانیه بر حفسلان می بود مواخذهت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آقا ز
 نهادند و ازین حبس و ظالیف نعم اندیش بخش در شام و چاشت ترتیب موفقت
 داشت و او پلاس افلاس انداخته و نواز ناله **شعر** قید و سخن بجهنم و او عظمها
 رحم العدی و جفا و من اجتناب از قول جدر بساز اصول ضرب بی حد خسته
 همایت او بهمانت و جبریت نخوت بذل بدل شر از جمله روزی از خستیت
 ایلام خشب این رقع بخدمت ملک اسلام فرستاد و لو بود اخذ احد الناس با
 ماترک علی ظهر نامن دایره تعدون ذبا من ذنوبی کثیره و تنسوس حسن صحبتی دیو
 اول فان سوتنی یوما صفحت الی غیر لیعقب یوما شک آفر و مقبل العبد لولا
 فی مقام الاستغفار یقبل للارض و قد اطعمته طهارة نفسک و نراه تمه عرقک المنا
 یساک مال الی توجیه العفو فان لم یکنه ابلا له فکن انت ابلا له و اذا ملکک
 فاسج **شعر** و استبق بعض حشاشتی فلعنتی یوما اقلک بر من لاسوار
 ما شرح فی شرح ما قاسیت من الشداید و العدم استعان علی کل حال القصه امیر
 و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصح الصغیح الجمیل خوانان و لطیفه عفا ام
 عما سلف کویان پیش آمدند و بعضی تکلف و ضامن نفس و ادا اعمال شدند بجز
 زبانت و نقای نیت حسن اعتقاد و وفور عفو و انما ض ملک اسلام از روی
 اذا ظفوت بعدوک فاحصل الصغیح عنه جوارش کبر القدر علیه اراقت دم
 او را رضا و همانیا ز اراقت دم او خلدص ندارد او نیز در استیمان زد و
 بغلاظ و شد اقسام و تطبیقات ثلاث تمک جبریت که بعد الیوم نامه
 عدالت و بغضنا خوانند و ظاهر شکایت و سعایت تراند بهیما بهیما

اطهار

در حکایات بنده آمده است الماء اذا استخنت فاست غنه عادلی اصل باردا
 و الشجرة امره لوطیتهما بالعسل لم تنرا لامر **شعر** و خضر که نخست در است
 کرش بر نشانی باج بهشت در از جوی خلدش همگام آب **شعر** سمع اکس نیری
 قد ناب **شعر** سر انجام کوه بر کار آورد همان یمن تیغ بار آورد و کاتبه ریخال
 تعریب این ابیات اش کرد و آیات **شعر** غراس لیا اصل التراب ممره
 و تفرسها فی روضه العدن من خلد و من انهد الفردوس حاله شربها **شعر** بهای سفو
 اللبان مع الشهد **شعر** عی منتیهما یفهد الال نشه و شمر من تر الفواکه لایکدی
 بر صد کل با هوآت ات نکت عمد و نقص همان و خلقت ایمان اطهار کرد
 ان حسن العدم من الایمان بر غم توجیه اردوی همیون خانی غازی بیست فرزند
 و دعاء قصم المد ظله بهم کرب و غراب غریب ناعب و طایر منوس و جگر
 و بارح مشوم و سخن مستمر و عیش مر علی اثره العفا و لدره انجفا ما اصابت عینا
 و لا جاور الالبیتا بدرقه حال خود کردانید **شعر** اذا ذهبا فله رجوا الیسنا
 و لا تقوا السلافة فی الظنوق و بهت خلفه بریح دیور و قدر انا تم بحر عمیق
 بانک مدت خاک مذلت در دیر عشاق با شمشید و چهره او فو با العمد
 ان العمد کالی سؤلارا بانخن ادبار و انکار بجزر شید می حسن را در زویر عیب
 جلوه دادن گرفت و سر بارضا عمت مهمو کشان **شعر** الا انما الایام ابناء الاحد
 و ان الیالی کلها اخوات **شعر** فلا تطلبن من عند یوم و لیلیه خلاف الذی مرتب
 السنوات **شعر** و العجب در وقتی که جمال الدین سجود انی در جیمن بعض سر کردانی خمر
 از شراب امانی با صاحب اعظم صاحبته ان حاوی قصب السابق فی حلیه الریان
 عن نوع اللان ما شکر العدل و الا ان باسط الجود و الکلم بر بان المراء و ان
شعر لو کان اصغ حیا کان متخذا من نور آرائنه فی اللیل نرا سنا **شعر** اعظم
 صدر جهان باسط مک و حمت و منادشت کسره بود غافل از شرط **شعر** ادا است
 عادت امرأ بعد خلة **شعر** فدرغ فی غد للعقد و الصلح موشعا **شعر** و فارغ از جزا

یوم تجزی کل نفس با نهار اجازت المبارک الله فی لیلته و نهاره استین معادات برزده و قدما
 اصرا در در این خندان کشید غم و غمی چمن اظهار تا می سکند و او نیز بقتضی جنیت کعبت
 ضمیر علی البتة ادلاله رفیعی سینور و میان چهار سو خود را اوصاف ایبریت حجت
 و نصب تخیل احتیالی بطریق اضمحلال شرطیة التفسیر میفرمود و در از اسواق انواع اصطناع
 و عارضت و محاذات لواحق حق ترشح و تربیت با ارفاق الشیطان سوال لهم و اعلی
 لهم در سلک **شعر** اعلمه الزیارة کل یوم فلما اشتهت ساعده رمانه منخرط بکشت تا
 دانند اوضاع و احوال ضحیر تعالی الله ذات ملک صفات صاحب را که از مشکون فرزند
 ستیز است و بنیل افوق امری الی الله ان الله بصیر بالعباد استیج از غایله ترخت و
 اصدا در کف کلمات و جرم حیات خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساره
 خبر از زمین اثر ملک داشت و خورشید اقبال او را بر اقی مراد جلوه داد و بریدون بطبقوا
 نور الله با قوا هم و اسد سیر و احاطه به تا بسبب مصوبه که نموی در حق ملک اسلام بر ساط
 اندیشه استنباط کرده بود و بصدای من یسمع یحلی صورت آن توفیر در ضمیر صغیر و کبیر
 جلیک آید و روز پنجمین عاشر شهر محرم الحرام سنه ست تبیین و ستانم چون ریایات غایب
 نصرت کما ظفرا نار الا زالت ذوابها بالیم من شرم و مقاصد بالفتح مسیرة تشییع
 بر ارشاد و شایه اده جلال سلطان غیث الدین او جلیتیر محمد خلد الله علیه و آله و سلم
 کوه نهضت فرموده بود در سید که حضرت ایمنان قضا قدرت قدر قوت کردون نعمت
 خورشید طلعت شتر می سعادت کیوان رتبت عطار در ایت میج صورت نامید شتر
 ماه زینت دوران مدت زمیں دفا در ریادل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه
 کا مکار **شعر** قادح کبیر همکس آسمان صفت فایض بود بر همه خلق اقباب و از جسدین
 در زمان الفخ خاں محمود سلطان غازان که جا وید از تاج و تخت و ذوق و خفازه فرمود
 رشکنا محصور و امر او دشمن سوز و خراش جهان افزوز و دوز را مال انقدر و و شادان
 پری بیکر و ایقان حور انظر و تو چنان تیغ گزار و ایای چنان سیم عذار متمتع با و دست
 تصاریف حدشان و تجددات آیام و لیالی از زبان سلطنت و دولت و کائناتش منع

یار غور و زنده شسته با داد و دین بر صندی نشسته و فلک از بهایش خیزت پت رحمت
شعر کاشش محبت بالسعود و حوله خدم کاشال الکواکب فقف ملک سلیم بر سر
 اجدلس و شریف انک الیوم لیدیا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا ضم معاند و ایقان
 مکار در احضار کرده بر وفق ملتس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع یار غور کند حال محض
 زینت و اوراق زخرف در دست و سودا استبداد و استعداد در سر گرفته پای در
 دایره عقاب خود نهاد مستغربه با ضایل سعادت دستوز خیال کفایت و کفایت ملک اسلام
 بتیقین ملتقن به ایت عرضه داشت تا ضم موچکا در هر که ارذعی معینی او با قامت
 بیست مترون کرد و بر هر فرمان نافذ شود قیام نماید و الله ایقان می توفیق یازن فرزند
 دستملکات در معرض گناه و سخط و استیحاک با دشا با باشد ایمنان غمخوار تبسم و تبسم
 اقبال از منصب قبول تنسم آغازید در دادن حجت تا معتم و تبلیغ مینمود و ایمنان خانیف
 پس نام بران شرط نقش خطی که منزل مظ و مط نفس او بود روی باض بر فرود
 و کارنامه نامی از چون طره و گان جین برهم قال مستنظر اصدق امت کنت من کافور
 و بعد از استنطاق نطق تجلذ بر میان بسته زانوز و ثعبان و از زبان و شایسته
 و کل انما مود ما اودعه تقر که سبلغ جو نیست توان از از توفیرات مقاطع بر و بر
 و یکبار او با پند منبر و اید از حاصل غرض امر از بر ملک اسلام توجه و وجه توجیه
 در مقام طبع مدت شش سال که تصرف بوده حکم از غن خاں چهل وجه توان بر گرفته
 و تقاضات و ارجات متفرسی و سه توان کا صده خود تصرف نموده چنانچه شرح علی
 بمقتاد و رخ توان مشرو باقی را از توفیر مقام طعه سه ساله شیراز بر حسب دفع محاسبات
 و تحقیق امراض و جرمات تحقیق کلام **شعر** و اذ از جوت استیجیل فانا تبنی الامور علی شقرا
 بر مصداق کلام و العدی ضربت من العذبان محضی که بران دعوی شهادت دشمنان
 معتم بعد و ما لم یخرج علم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیده ال النسخ صلا الله علیه و آله و سلم
 ایام و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب
 کذب و فرخت و انبات تعذیب زجر و زور در الزام خیر شهادت تعذیم بویست پادشاه

فرمودند مظهر و سب و شورش و شد خلد و سده نه فرمود که ای مقدار مراد بچو در وجه از کلام
 تنقیح سیاق تحقیق کرده اگر حبس بی مشروح بر کیت حاصلات بحر و لالی در امری واری
 بنمای و اثر نمی پس با شارت اذ اراد الله مضار قضانه و قدره سلب غیر حق العتول
 عقولم قضا چنانکه در آن فرومشت بر همه بر یکان کور کشند و که گفت مخ حیث العیال
 در سالی که از نایره سما بطف اقطار نظر زیاده برین سیاه به مقصد و چاه مخ لایه
 عزاجون بمستم حور اسفل غرض می مشروح و در سل و وسط چهار صد و چاه و در سافل
 و چاه از اقل و ادرن حساب کرده ام درین مدت همین مبلغ مذکور لایه می شود قال الله
 و کرد او که الله و الله خیر اکین تعویل از پیرانه صراب عطل و محال باطل او بر برای ملک
 آرای کشور کشی پادشاه و امرا بزرگ نورین نوین و ساطعش و حاحر و انبیا قان
 و بر ستار و صاحب دیوان مالک صدر جهان ضروعت قدر هم مانند بیاض نهاد کشند
 و فیضه را از طرف ملک سلام بر مبلغ او غوغا خان با معاضات مشتمل بر شرح محاسبات
 معاطف چند ساله و ذکر افواج از تسلیات خوانند و سایر اجالت که مکتوبت در زمان
 دولت کینا تو خان هم جهت اطمانی نین شرایین شیر و کشف جنایا و ستر این تیز و
 داشت برای ابرار از دست ملک سهدم از ایرلیغ امضا بهمان اسون و موسوق و
 بود بر بند که حضرت رفیع آذنه و ذکر فرامغا که سعد الدوله در باب آن بخش مشر
 فرستاد او چون بگاز در ستر ز کینخت و آب روی بکنیامی در ستر ز کینخت بگاز در
 مسیاه اشتباه از چهرن همین ماه **ع الصدق صدق و اللذات کذاب** یکوشند
 و اعجاز و منیر کمال علی الله فوج سبه ان السیالغ امره و بر رغبه انت حاسه کاذب
 در حق ملک اسلام چنان صریح صادق تماشیر و ضروغ یافت **شمر** قد ظله حق ساطع
 و کشته الصدق لامع التبیان **ع الحق البلیغ و الباطل البلیغ** **شمر** المیزان الحق ملقاه
 البلیغ **ع** و آنک ملقی باطل القول علی **ع** پادشاه جهان که فرانش **ع** جهان حق قضا و
 فرمود پادشاه حقین از غوغا خان که در آیین محافظت ملک لایه طسرتی بکنند
 پای آفریند و بر ستند طاعت و سخجات تدریس چندی نیل تکلیف کشید ملک کنی از انبیا

معین فرموده مشروح و بدان معاضات با آل داده تو چه سکت شمر که آن احکام شنید را
 تا شنید انگاری و مرورید نادین جمع اشک پیش دیده آری در حضرت ماکه در بار
 انصافست و موعد قمع نور و آزار و اوجی است در روغ فروغ نیکه و تجاوز و عدول
 از احکام چو بیکوی ما در نظر اشرف عین محال می نماید و ایقاق با اتفاق با اتفاق
 شد و کمال **ع** بر شتات تو عدل است دلیل **ع** عدل مشر **ع** دلیل شتات **ع** فرس نایر غوغا
 تصدیق و نایکه کرده عرضند **ع** شمر **ع** سخن او از غوغا خان تمام فرمود قضا الامم اللهی
 فیستفتیان و این نایر غوغا چون شکر و اقبوفا و طلعها فرسین استماع کرده آمد و شتات
 قصه این قصه مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف بر حسب طلال سمع همیون **ع**
 تو اندر حکم بر لیغ شد که او را بملک اسلام سپور خا مشر فرمودیم تا مال خود را بختل کرده
 بجزارت افعال او بدور رسند جا احق و ز بهق الباطل ان الباطل کان از غوغا **ع** جو بکر
 سایش این زانات **ع** که در حبس طبعیت امکافات **ع** حالی چند غلام بزرگ خرید
 صحی فطنت او را از زمین دشمن استیاد که نمودند که اجده دایم وار و دعوی جز نبانی کردی
 چون ماهی بزبان شمر و انارات خذلان و غبار طعیان بر ناصیه ناصیهش بدیدم مثل
 سماعی و قصه هم باغی را ز جل تهلل ملکه لارض سیمع مللا اعلی و مسکان قمره باله
 رسید آری **ع** الله به کالده و اللایام واحده **ع** و انما س کان س و الدنیال من علیا
 اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا فاصیل و جوه سمیت و در تو مان زر که از جمله
 پانزده تومان را بخت مشروح داده بود تحقیق کند و انست که **ع** این کار بتدبیر می آید
 و انگار و آرزو با غیبت و عاطفت المغان خاقان غلام که در باره ملک اسلام
 تسو سمیت حکایت وی دارد بزبان از دل شکسته تر گفت بر وجه شرفه و تحت
 بر بخت و فقیهش نیست این وجوه بر من توجرت و و کلا ملک اسلام را حق مطالبه
 معین الملک موردت و مکتب بر شمر از اعمال و عرض الملک و در دروس تحت
 مقرر را مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار فروخت و دین آنرا و آرزو بر خشت کردن
 استسلام بنهاد و مخط خود و شرفه مفضل بر شمس ضاع و او سبحان الله **ع**

بسه بریدم یک قدر از نو نکرد لباس مسج مرادی ز تنگ پشاور چمنز بادت این
 در عدد او تنگات نقد و خسر و ملک مالی نداشت در ذات کائنات از زبان عقل
 فعال میگفتند تاخیر را در زمانه بقاست در فناء او تاخیر خلاف امری بصیرت داناست
 و ترک اخیر الکثیر من اجل اشتراک القلیل شکر کثیر **شعر** و آن حیوان بعد عروق و در آن
 بر ما واحد الکثیر قیل زیاد ما السرور قال من طالع عمره و رای فی عدوه مایسه علی
 القنوب از خدمت امر استجمال را با الجمان سرعان عجلان فرخان جلالن بر سیدین
 و درین سینه از برای شرح او می نمود **السيف فی العودان** و قال ان یعنی **شعر**
 ان الاسود اسود الغاب **بیت** **يوم الکربینه** فی کملوب **لا السلب** **مما لک من کل**
 روز جمعه یازدهم محرم کرم بوقعی کز تر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود و اوقات
 او تقرب زوال اورا کشش آن جا مایه یون کرده براه عدم روان میردند و این
 با چند خند و اخوان از عقب میدوید و اشک حسرت از قوآن دین می بارید **شعر**
هم من را بخون تری شست و جینی بوجت و لحظه و افرا و واخلف میگفت و بالک
خجرت که بر این ندیده می شست در بیخ آن فرزند و بسند جلیس سببش بود در بیخ
 آن بودی حق خلقتی من زمانه و خلقته من طین در بیخ آن **مصدق دعوی** **لا غایتهم**
و اللف علی قوات عز الدین افده نفل کمد بخون الفتنه نامت و توانی
و بنی و الناس مخلوقی من بجهتی بعد ازین با زار زغال با بی حسن تبریر و شاد
ضمیر او از رواج در خله مانده و بضاعت و عرفت جمله در مرض اضاعت افتاد
در عظیم محن و ملات زمان و آثار فتن بی او چرخ توان زد و در ساج طبع
و انشاج جمع میان دوستان مخلص و اخوان طهر برضعفا است و قصد خاندان
قدیم و حصه منابت کرم بی طلیع فکرش کجا قدم نهاد نگاه تیغ مقروض عروسی و ار
بیک ضربت بیت ترا حیف و جود او را چو نیک نامزدن بود و قطع قطع در
القوم الدین ظمروا و کمد رب العالمین مطلق کرد **شعر اسات الی النوریت استیاد**
وانت قلیل شمار النایات **عید الملک بعود فلک محمود **شعر** و رقیه او بعض**

مصقول

مصقول محمود در حالت آنکه زبان ریاض حدیث است زنده از بروی سخن آنکه ذکر الله الاله
 بمشابهت لوله لاله بر زبان میراند و با وجود سر برین و طایر جان از نشین قلب بریده
 و طایر جان از نشین قلب برین انامش هنوز عقده نیست توان گرفته بود **شعر**
 این عقده با زنی در شمارش **شعر** ان مات مات بلا فقه ولا است **او عاش عاش**
بلا غلق ولا خلق **مبادا مرا لعان **بمعادوت نقره** **لعل** له غمرا و انت تلوم **ش**
 با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیهما و بغض من
 اساء الیهما این کلمات را بشنوت که شیمه خاست استقام کز تیغ لوم طبعست
 نسبت دهنده **معاد الله** چه جای این حدیث **شهرکس** که او را صورت **ع**
تفرغت **الاسباب** الموت واحد **نظر** **ع** **تبارک** **ع** **مشرع** **و مع** **الذین** **تفر**
و تقر **و تمز** **و تمز** **متر** **حوادث** **الدینا** **فان** **کفل** **فرحیه** **ترحمه** **و کفل** **فعمه** **نقمة** **و کفل**
اجتماع **تشتت** **و کفل** **تواصل** **القطع** **و کفل** **طلاق** **فراق** **برهان** **انی** **ولمی** **در**
بفنا **غیر** **که** **با** **او** **در** **ان** **حدیث** **که** **محقق** **در** **او** **مانا** **باش** **تشت** **نماید** **اما** **در** **میدار**
اذا **کروا** **الفاخره** **بافیه** **والاشارة** **للوکلیفیه** **مخص** **صه** **سوا** **ی** **و** **مجاز** **ی** **اس** **بجای**
چه **از** **منتخ** **ایام** **نشوت** **مختتم** **اور** **نامه** **عمر** **بنیاد** **کار** **بر** **افساد** **حال** **مردم** **نماده** **بود**
دخل **و** **جیل** **و** **حصه** **و** **تفاق** **را** **و** **سیلت** **تیزی** **باز** **از** **شهر** **ساخته** **ز** **است**
بکشت **ز** **کس** **نشود** **آفرین** **پرستند** **آز** **و** **جوبای** **کین** **این** **بیت** **موت** **آز** **و** **قنی** **کفر**
و **عابد** **عوس** **او** **مطالب** **نقمة** **یعدم** **فی** **دیناه** **حسن** **نما** **و** **معا** **که** **در** **اسالم** **علم**
نقا **و** **عق** **تجوی** **دشت** **از** **و** **حاست** **اذا** **ازل** **علم** **زل** **ز** **لته** **عالم** **باز** **نی** **از** **شید**
و **عوان** **حکمت** **معالجه** **این** **ز** **دلیل** **و** **امراض** **نفسانی** **میگرد** **شعر** **اذا** **کان** **الطباع** **طباع**
سوره **فلیس** **مناقص** **ادب** **الادب** **و** **قال** **رسول** **الله** **صلی** **الله** **علیه** **و** **آله** **وسلم** **و** **کس** **نگه**
التورود **الی** **الناس** **چنانچه** **مخبر** **صادق** **در** **این** **میان** **با** **الناس** **تحقیق** **سغته** **بر** **ان** **عقل**
بنا **چون** **بمعونت** **و** **مظاہرت** **همدیگر** **است** **نمیدهد** **و** **از** **بنا** **ارباب** **تجرب** **و** **قیاس****

تفر

در معنی الاغانی مدنی بطبع گفته اند بهر شخص کار که حسیاج اقتدایان بیخته شود
 علی بن ابی طالب آن مشرک که نامان سرزنش کند نتوان خورد پس معلوم شد ازین قضیه بسیار
 که تو در واقع داعیه استیغاب و استیغاب است و نظام صلح عالم یعنی بران و بکره
 نزد واسطه استیغاب و اختلافت و اختلال و اختلافت امور بی تلف نفس و اشارت
 بدان و اگر فرض کرده بود که کسی را بهر جهت مخلص شوق و دیا و در محرم رفیق میز و الصدیق
 اللوف للیاج بالوف و یک نفس در راه سنا و شسته مناوات او قدم کرد در
 البته و اصلا مفرقت معرفت روشن این یک تن در معیار اعتبار خشنه و بهیج جا
 در هیچ منزله از اندیشه غایبه مکر و ضریحت و قصد و نیت آن دشمن ساکن و
 آسمن نتواند بود و ششم و هفتم و مضروب و عکس دور کار کرد چنانکه گفته اند
 و ما بکتیم الف قبل و صاحب و آن عدد و واحد الکتیبه مقصود کجا و مقصد الصلا
 ازین الطایف استیغاب تنبیهی و تذکیر است ارباب فطنت را تا از قصد و اینها
 و حقد و بغضا و بهتان در باره اخوان بر روی بیخ ارض نعمت ریزه دنیای مدنی
 و مطامع دنی که زود زود بدست نیاید و در دیر نیاید چنانکه بلیغ لازم دانند
شعر الا انما الدنيا كمثل سحابة : اطلتک و ما تم عنک اصحمت : فلا تک
 فراجها حين اقبلت : و لا تک جزاغا لما حين و لت : و نصیحه حکم از در
 بلکه قوت مذکره سازد در جهان با مردمان دانی که چون باید که داشت
 انقدر عمری که باید مردم آزاد مرد کاستینها در غم او تر کنند از آب گرم
 فی امثل که بگذرد بر دهن او با سر و بنای الکتاب لذات و توصل بسیار
 حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و فرید مودت و مودت نهند
 تا بر اقتنار ذکر جمیل و اجتناب از غریب در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند
 چون خاک نش بر همه احوال بر دما تا چون هوات بر همه کس قدری شرح چون آب
 نفع خویش بر همه کس : تا بهیچ آنست نه جهان برتری شرح و روی فی الاخبار ان الله
 اوحى الى عيسى بن مريم ان اعطيتك حشاها تطير به مع ملائكة السماء فى السما

قال سیدی لم لا اريد قال کن فی التواضع مع خلق کلا نرض تحت اقدامه دنی
 السخاوة کالمنه جارای ترغی کل غنی و فقیر و فی الشفقه کالمس تطلع علی کل وضع و ترفیف
 و فی احکم کالاب المشفق علی ولد المشفق جبر خصم الی خصام محرم عادت از سعادت زینا
 مهور افتاد و مرض شفا و اوراشفا می جابل حاصل فرود بقا که آن است **ع** ایچ و انشور
 فی ذن صحیح اید و آیت نصر مر الصدق و زینت جلال از ره حق مشا بر افند و زود دعا
 و وفور سوخاغت از حضرت که درین سلسله مایل و نه در بیان ایا کشته تا صاحب دوران
 همه جهان مصداق ملک سلام برابر سایر مقامات مملکت مقدم و درج دارد بعد از فرخ حسابات
 و تحقیق جمیع ذن که جوایز و عوض و برودات و مرامات او را بمقتدا فرمان فضل برین
 و فخر تریحی سبب رتق ثبات یافت در زمان شر که از متواججات اموال بقا طلعان در سال نو
 استیفا کتب پس مالک عراق که از روی عزت تر غرت محل غیرت خلفه نامدار و سلاطین
 بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسیل بقا طوعه تا اسن کرمت و باالی سانی دیگر داشت
 سخت و شبانکار و شورش و ولار و اجوی بود که در جرد و انکاش خیره ساله منفاصه کرده
 مرامات و منفاصات یال داد **شعر** فخر عز او عیشنا ضار و عا : در له ضمها نصر و نامند
 و بخت خاص از که که قراره زرش آفتاب طراز از احکام آن مندر **شعر** ضلع کما اتمد العزیز
 ابری اصقال لما کف قیوم : با شمشیر خسروی ایا آنخصاصی نمود و رخ عدد پیاژه سرشیر و بیات
 افضل الاصل و هو استدر که کوی شمشیر حرم شیر از برج سید طالع است منصف ان موا
 و از شکره خالص مستور تنای بود از انسر طایر در مطار علی از محاذات او در بکله شمشیر واقع
 سینور سپهر جایش که در جوی آسمان مدار که بر وقع جبره آفتاب او شایسته بر سر آن عوالم و
 عوارف از آن داشت فی الجمله یک نفر غایت ایلی نه در مدت جرمه ماه نوبت سر کانه در
 چهار سوی مملکت بعد از شورش از دره تخانه قیس در چین با قابل مندر چون زایض حسن بود که
 جرات سپاه ملک اسلام موقوف مشرک و با بهمت قدر روز فقرش در شش جهت خاص سبع جنبه
 هشت بهشت شمشیر آند ضرب اسد قبا اقباله روق الرفیع تاسع و سلط علی اعداء اللدفع
 اللداسع و حقیقت این آیات از رضا طرازده کاتب فذلک ان مجمع می تواند بود **لمر لعه**

نعمت

اشح

بعینک ختم الین از شیر اجتره و مزه و جگه کیمون قدرش نجیره و سیفک سبب لعلی
 ولیکن لسانیک الیاباده و القهره و فالک سمودتال به امنی و طبرک کیمون یصا و البصره
 و الکت الی الکت الی مجد و اب و ج و امال الخلیق بحر و یائیز اسطوخودوس طلعت و سن
 یتها تبود و زین به الدیر و حسن مزه بذا غایه خالق که انصره و التانید و الخلق و اللذ
 باری تقاب این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمیع اعزّه اولاد که اشیا غایب است
 و کوه سپهر عالی و وسایط قلایه و کاهر منتهی بحر لایزال در دست فراری و در کمال
 از کمال نصرت و محبت و مزه شربت در وقت تمع در خورداری و با و اعاد الی الی الی
 و سیاه رحمت و اعادنا عیون و صفات شاک بک نفقه بحیر و عزیزه علیه و علیهم التیمه و السلام
شیخ توحید ایدت نصرتک بحکم مطلق جدا در ماه جمادی الاولی سنه ست و سین
 و ستیا هم چون خراج روزگار مجد اعتدال باز آمد و میل بر سرش کل در پرورد و برین شاک
 آواز شمشیر خور و زاناک میبشرا زیاد و مساعده و همام و اشرب فقد حل الرقیه
 من منظر متعلق شام قوت فصل بهار باش کلزار آب بمنز عارضان ریخته و خاک با ص
 باد شک لای از باغ کلبه عطار فروز ناز ز شاخ خوش سن یافت حرمستان
 ز باغ بهر شب از در شد رسید غراب نوز عروس باغ کلمه و یا سیمین عذارش و طره بهر
 بنفشه تابدار با دم چشم در سار کشته و رنگار و سوسن زبانش به زبان در کفین راز
 سر و قامت بلندش از اتم از نیم خوش شایل شمایل و غنچه دمان تکلیف تبسم سجایا کفایت
 به باطلا قابل و صبح و شام با شطه جنبه باش صبا طره و زلف او را بهر و شانه و نفس
 نایبه در بر نفس کویان و حسن الروض و الطیف مشانه نیم بسیم شکوفه جایزه بیخ
 میل میساید شمشیر اما تری نعمه السامع علی الارض و شک الرایض للمطار از غرغان از غرغان
 و بکر کلغونه چهره استعاره میگرد که تروی رنگش از تو مستعاره و اروی چهره مرز غرغان
 بنفشه بنفشه که نماند فوق قامت نضعین بها اوایل الفارغ اطراف کبریت شیره
 جبهه شکیس دلدار گرفت شقیق که صفت رخسار بار و لون عقیق عطار شربت زبان با
 بهار عی شفا را بیغام شمشیر اشرب علی وجه الشقیق خمره مثل الشقیق حمره فی الکاس

سید از نینوز که نیکوز بود به شرت و عین در کار آب از جام آفتاب آبی بروی خود باز
 می آورد نیلوز از آفتاب کلک بر آب سپه کلنگ لی جنگ انجوان در اطراف خنجر
 بریلا رسته نوش لبان سردندان تعجب سفید کد انید میسر امید پیش لب دندان است
 که جاست و حیات مزه ازین دندان چو جام بهر چشم مزه نکوش حکایت مژگان
 مزه نکوش جان استماع کرده و کل بر بار در هوای دلدار میگفت عاشق دار بی روی تو
 باز نیت باغ ماغ میسقا مقار ملایل از شعبه نوروزی در پرده فیروزه قبول
 شرح اللزنا و الروض عتقا تصنیف الاشجار و کما جاری زبان جاری میگردانید و کما
 چون نوا موهکان از سر شاخسار امید و چار این ترانه با نوا اودا میل ره راه روی دگر
 ساخت زبانی کل جلوه حسن میکند در همه جای در بای غم او فاده ام از لطف ساقی
 بر پانه و سیکری فرمای می نمود جوانان نوحه سسته چمن سینه بر فرش بوقلمون شراب مرق
 از غوغای و سماع مرق از غوغای در زمره و فروشش نوشش مکرونه و در قبول این
 غم نابود و بود از دل فراموش بهار تازان زمره تازان کد لاله ستان برنگ لالامی از
 یار لاله روی ستان جهان جوان شرو با مجا و جوانیم می جوان جوانان ده درس بهار جوان
 بت دکامی امروز دلا خوشش بره کی کس که ز زرد اینر در از تو صفا بیرونه که ایش نر اوست
 از می جوان قدح که بود از بری حصا کیر شدن و مشک ناب شیب به برضه کافور قصور شیب
 بر لگشته طرا حین صحن حیو یعنی دندان فرود بختره که جوخ فلک نمان و بهم دندان کوه
 با میات این المرب که فراغ انفاس صبا دارد و در تحمل تذکر حضرت عیش صبی دیهان
 عمر مثل می نمودند شمع غصص الشبب عصی السحاب فلم یجد و احضره اذ کل غصن اجتره
 قد اورت عده انجم و عشبت شعب الرجال و فود راسی غیره انی سکرت من
 الشبب کاسلا غیر می دکن لوجس تذکره ریایات مضمون ایجان کسب ستان از بغداد
 بر غم همدان براه بقویه نهضت فرود دران حوالی بر غم توجیه شکرها که مبر شربت
 و یا سا فرمود که امر او صاحب یون صد جهان در اردو آقا کسب تند پس اولان شام شکر
 جا سوسس را گرفته اند از ان فرود به یک سل بیلا رهبری و کتبات در کشته مضمونش

جبریت

مژور و فوجی متوجه بدارکنه نیات صالحه با مصروف است با علاه شعاع سلام و اذلال معاندان
 این محمد علیه الصلوة و السلام باید که سلطان مصر او متوجه این دیار بمخبر را مطابق بشند
 معاونت بعضی اسلام را موافق پس سبب ظهور خدیو نوروز پادشاه بموافق برادران
 حاج و لکنی و ساطلیش که نایب بود سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن با برسیه
 همه را سخنه تیغ یا سا که اندید چون در آن نزدیک شاه برادر جمال لکن غیث الدین
 اوجلی تو محمد را با شکری بصوب خراسان روان فرموده بود در وقت امر اتفاقا موسوی
 و مورقدان را با هر توان لشکر مسخر بطریق القصور مبرق تحت انقباض و انقباض
 مرعد انجا فرستاد و نوروز را که از خاک بر داشته رفت و رحمت انجا نرسید با قلع
 رسید از غیبت خبر شنید بریت غازی چون امارت خذلان و آنا عصبیان او تو کس
 افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین بود بگنواں تعالی که در ازیالت و لذت و حور
 و تصرف مملکت جویع معزول گردانند تا خاطر علاقتش بر این دغدغه شغل فرخت
 یافته آسوده گردید قال صاحب کلید اذ اعرف الملک ان رجلا یطلب السواة فی القلعة
 والای و التمه و التبع فلیصرعه و ان لم یفعل فهو المصروع نوروز یک چهارم رسول
 امر اکابر یافت با لشکر خود بکویت پس باغ و قهای او رسیدند و غارت کرد و پس از آن
 احمد و علی بقتل آوردند اما چون در استان اخیال و کارنامه خدای او شهرت یافته بود
 رفتن در عقب موافق مصلحت نیاید نوروز در اندیشه مرمت حال و استدرک کار
 خوضی می نمود خود مخترب از حکم بر مسیح و قلعش شمشیر زین شیره افکن رستم حکم شیده دل
 روین تن با لشکر در حوش چون بیخ همه آهین و در مغز چون کس همه سرانسر برینند
 از عقب او روان شمر اولان در بلا سنگ سبب صادم شدند و هر که لشکر داشت
 جام در پرستند نوروز کار خود جام دید فوج جام در جام جام از دست ساقی انفعال خود
 در کشید و چون راه التی بطرف قید و رسد و در جانی و سایل اعتماد در حضور پادشاه
 مراد با فوج لشکر خاصه عازم قلعه براه شد تا بدان شخص نماید بعضی از وجه لشکر کفشد
 قلعه و حصار منوال فسحت و حصار است و در شب نیز گفته حصون العرب انجیل و السلاج

شده نام بر سر است

با وسط الغلاة لهم بیوت تحتها باطراف الراح مصلی شایخ خود را در قلعه محصور کردن
 تا قوت در تن و در مق در جان نسبت گوشش نایب بعد از آن تسلیم قضا و قدر در اضربان
 آید از خبر و شتر کرم نوروز یک جان التفات نکرد با معدودی الملک با ندرون قلعه رفت
 هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود و سنگ خار ابر در لوم و درونی حکمیات ان
 سال عروس العاصی عن معادیه یا امیر المومنین لیدر ان اعرف الملک شجاع ام جبان فقال
 شجاع اذ انما کنتم لی فرصة و ان لم یکن لی فرصة فبان از ترجمه کلام دار است او انصر
 وقت النیبة اتی الشرف من حیث کان الخیر منی اتی شش روز که پادشاه قلعه را حاص
 دادند پس ملک فرالدین منیر ملک شمس الدین کرت که همیشه برادر نوروز یک غانی ح
 شمر مارده انجیل اخت الظلی فاینها بل رته الغسل خست الضیف الشرف و سعید مراد
 مکر داشت و نوروز بر روی اعتماد سحر بر عادت روزگار حکمی او را چون بهانه گرفت با اعران
 چون دل در زندان در بند داشت شمر فذل و قد ما کان عجز جنابه و لدن و قد ما کان منیع
 بن عیان نوروز یک بمنده که بهادر شیرو در و صفدر بیلیک جوهر بود با زوش چون شمشیر خزان
 تیغ زلف شعور و کوزش مانند کوش ایام بشکاشکنی شمر با دیگر برادر سید و برادر زاده
 سلاح بر خود است کزنده و چنبره دو در بره یون آتش حرکت شمر ان نوع الطود الله
 فاجعل او ترکیب البحر اختم قنن سوار شدند و خود را از شهر بیرون انما خسته بر میان
 لشکر زد و چون با دیگر شست و جو کرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز یک در دای
 و مکتب بود در خدمت تیر شانه بر او کان بودند میان لشکر تو از جهت ایشان از آن تن
 و سر بردن باند روز مضموم چو ریحان صبح از افاق بر مید زین کشت بیخون کل شمشیر
 قلعقت فویس با سپاه خشم و کین رسید مرادنت نوروز از ملک فرالدین مصروف شد
 ملک تصدیق سخن و تحقیق ظن را بر رمضان که نایب نوروز بود بیسلی حق القدر و انبالر
 قلعه شیب انداخت بعد از آن خسرو را که برادر نوروز یک بود بر ترم کرد ازین و شکر
 پس در عقب نوروز با رفقا بخدمت میر میران فرستاد و کاتبان چون نوروز در توقف
 ملک صورتش در محاذات نفر فاکه که استاد استاد استاد

آنکه با جاست گفتنی از سر فرم شب **بسته** و شش بر شمع که امانه بر روز نوروز یک
 شفاعت کرد تا بجزت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بوی اقا بود بهیات وقت
 شامی که صبح حرات پادشاه فرود آمد میدید قلعه شاه نوین بر لبست خود چون کلمه قضا مع
 راند و شخص او را بر تخت خاک تصیف کرد و زلفش آتینه و العشری مزنی تعوی سینه بست
 و تعین و ستایه سر او را که با خانه خود و سوادت و کشمیه شورو و خجالت می پنداشتند
 بعد از آن روز در زندان اند سالها اعتبار ضلایق را از سر در آرد و بخت درین حال این
 جوهر بر میان حال چون قضا کار کرد امانه کرده **بسته** با عیش شها طبع تو ایستاده بود و در خور
 خلف خود در خفته بال **هر سر که نه** هر سر ارت **بسته** همچو سر روز در آید خفته بود چون او کار
 تیر که آغاز نهاد و بخت خیر که پیش آورد شجاعت شجاعت و شهامت بر دلان چه کار کند امان
 نیز هر که اندر فلا غالب کم و ان بخند کم **بسته** و الذی من بعد **ع** و یلعب سید الله به با امان
 با زبورتش تغیر کفایت خود ندان و تدبیر فراگان کی نافع الله چند ان خیار و عظمت و زور
 مهارت و کمال رویت که سر بر دون کردن زوئی آورد و شمش بزبان صدق افشا میکرد
شهر الدهر من حد مصاصی علی **بسته** و اکوت بر عدل خفا من طاقا **بسته** بدو روز خند کم
 دل آفتاب **بسته** کندم در آرزو کردن عقاب **بسته** خد که کند شست برین کم **بسته** در آن روز
 بگر خون کم **بسته** چمن روز بخت در مان او بار در رسید و شوش معدودی **بسته** **شهر**
 بیکک البیض و البسر العوالی **بسته** دست تو لهما فیمین تعول **بسته** بیکک البیض مولد و لکن
 بکنا حین بندیک البیض **بسته** کی اند شیرا دوران کینو میان و کوران نامداران **بسته**
 چه برین چه نام با آفرین چه برستم چه بگند یار **بسته** جهان از امان بهلوانان **بسته** همه
 شمشیر میدان **بسته** کرازن در جنگ پیش حال **بسته** فزانن بر زو کوبال و بال **بسته** ازیشان **بسته**
 سر کشته **بسته** بریشان بجز خاک خسته **بسته** و کز آنکه ماندی ازیشان **بسته** بسوی نبود
 ازیشان که پستی **بسته** و از عیب احوال **ع** و بل کان فی اللیام غیر عیب **بسته** یک آن بود
 که در اوایل باغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک خراج الدین در قلعه باله قسار
 از مملکت غیر حکم بر پیش ملک شمس الدین حال که عالی ملک غرور و غرور حستان و اول **بسته**

و میضد ملک جاهای در رسوم جور را با و مجربس بود دست کردش بقیود این مسطور
 و مادرش مقام در قلعه داشت فرود از آن و هر روز نوبت طبع بخت گزار اوستی
 در زندانی محفل نهاد بر دست معتمدی روان کردی و آنرا او یکدی بودی یکی خورد داشته
 و یکبارش صبر از تناول فارغ شد سر مسند و قی را باز قفل نهاد بر پیش مادر فرستادی
 و هر کار که او را را بسته در یکدیست و غرور کار او با بدید و صفت سال او را در آن محس
 بر خلاف جوارحی الکلیس ساکن **بسته** که این روز بود یک بار پیش ملک شمس الدین **بسته**
 و خلد او را از مجلس التماس نمود بر پیش تمام **بسته** که در ناصیه او احوالی چند متفرس است
 که اگر مطلق کرد و عیال اطلاق نه شایان ملازمت پدر بر خردن و نه عیال خلعت نوروزی **بسته**
 از وی افعالی قول کند که هر چه بشود کی احوال طرفین **بسته** و اما بصل الدنیا و احد
 من لایعول فی الدنیا **بسته** و حسن ظنک بالایام **بسته** فضل شرا و کن منها علی **بسته**
 آتش افسرده را بختیدن و دریای ساکن را نشور ایندن و در خواب رفته را نشایان
 سلامت جوانب نزدیک است نوروز یک در اعدا التماس الحاج میکرد و وسایل
 سورت را شفیق و وسیطی آوردی چون التماس الحاسس مایس از جنین **بسته**
 پیش نوروز یک فرستاد که اگر اطلاق او لا بد است و در عراق آن البته نظری **بسته**
 نوروز یک التماس درین باب بنویس و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شرمی زاید یا
 خدای آید نوروز بختی نهند و دل ماندی نماید بلکه در دنیا و غیر عهد آن بروی باشد
 نوروز یک مکتوب مشروط شرط کرد که هر قوم بخط خود فرستاد ملک شمس الدین او را خلاص
 و بخدمت نوروز متصل **بسته** دختر برادر خود را ترغان **بسته** و در عقد زوجیت او آورد و ملک
 فی نفس اللام **بسته** و شهامت **بسته** بود و با قوت و شوکت **بسته** و آتش **بسته**
 اسباب **بسته** در هر پرست **بسته** تا آنچه در ازل مکنون تصف بود اکنون **بسته** و آرد و اس **بسته**
 از کرده ایشان یادگار **بسته** و ما این آدم آذر صالحه **بسته** و ذکریه **بسته** میر **بسته**
 اما سمعت بهر با اتمه **بسته** جاوت با خیار ما **بسته** بعد از التماس **بسته** چمن ملک **بسته**
 خدمت بجای آورد از منده حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از بخش حضور در آرد

شاهزاده مرشد سلطان نجاش الدین و الدین اولجا تیمور خدمت امر اسعاف فرمایند
 و بقاعد ایل و مطیع نیز کج و دهر و بندگی کند اسعاف متمسک او را بر لیس صادی در شمال
 استیلا در دماغ او راه یافت چه مرات حصانت تمام داشته و او نیز در استعجاب با او
 فیصل خلق سخی بیخ کرده بود و حوالی قصر خود را از خندق فرمود و سخت چیل از غنم
 آن چنانکه بزورق عبور بایست که در شصت هزار مرد لشکر از قلم عرض آید که در اجتماع
 در سیر رایت اقبای سیر او مجتمع شده غرض که هر کس کجاست بوضع و کثرت اجناس
 در اداء مال قرار تصدیق و لایعش گفت و غنم را می گفت و بعضی لشکر قتلغ خواهد بود
 این تعلیم می نمود از روز بروز توفیق او بزرگ استقلال در ترقی بمراة اقبال تصاعت
 یاد دارم که با سپهری روزی از شفقت و نصیحت گفت در حالت بقیعت است
 که سعادت بود تو را شفقت چه در وقت همت علامت بقیعت ای برای زیور و کلام
در کسار شدن بعضی حاله والدیه تجلی من سنا حالتهما لا تخرج الدعاء من ذلالتها
 بعد ما که کار نوروز گنجی گشت و مستغنی ایام بود عدل که حلیفه اسد عهد است مکتبی با
 جهان در تعظیم شعار شرح معجز و تقییر امور منعمه با لغبه زیادت فرمود و بر شیوع عمل در
 توفیر غنم و بعضی که جهان مروت بود تسبیح گشت دستار چه سله داری ای روزی
 زین ای ترا سله اسد کونیه و امر او تو مان حضرت موافقت را بر زنی از باب نیک
 تمیزی شده و حکم بر لیس که هیچ با یک بکله و معول مستقلن نگردد و برین نظر در
 و تمثیت امور شریعت قضا به زیاد فرمود و با شارت تا ایما الدین آمنه الاما کله
 الیها اضا حقا مضاعف حکم بر مع جوانب ممالک روان کرد تا تجار و او را تا قالی
 و اضاوت خلیق که از چندی سال با معاملات کرده اند و قبایل دین و دنیا قی که است
 و مکتبی گشته و در سالی که سبب معاملات را در آنه مقرر در از نه و او را آن را گشتی
 شرح پیش از باب تجارت مانده باشد هر ترا داده با وجود رایه معتقد اصل اسد البیع
 و حرم الیها بغیرم سپارند و زمت او را از تحمل افعال القروض علی النفس تعالی و
 ان کالی شغال مترا سازند و احوال هر چه ای باب معاملات که خراستش

غیر خود شنیده و نایق را به تسلیم و تسلیم و چون خرقه صرفیان در وجه و حالت
 با این کرد و گفتند سرمایه زیانهاست ازین سود ما باز در سینه ثلث و سبعمایه
 بر لیس بقیعت کلام اجناس نافذ شده و اطمینان به رویا بر ستیاری و درین باب استیفا
 رفتند از هم کنی و اجناس حوائت و مقدار اسکنی و مستقل را احتیاط میگرداند و اگر
 از اصل رمانت حسب مسد شده و مستقل از راس اهل وضع میرفت و تفاوت
 استر داد میگردند و اتفاق می افتاد که مستوفی و مستاجر را بر متوفی و مومج بیرون از ابراه
 زمت و جویشی ثابت می شد و در مع اجناس مختلف همچین بعضی خسارت آغاز نمادند
 تا قضاة مانع گشته باری ارباب را که در ثروت نکست نابود نمایی کمالی السلام
 یش را الیه در فصاحت انکست کش عیب لایق گشته و احوال محل اجساد
 ای با رغفل مل مغرور حاصل تا چند در طلب شیخ کم منفصله مالی را کم و پیش کنی و کوه
 عمر یا عرض را از بهر خاک رکنین فانی بر خاک تیره افشانی است که بخوش نیست بکیم
 آن هست بود بر فرود کم جواز الذی التسابیغ لکه در وقت زوال صافی دار است
 طلال متجانی تا ترا بجای موبد و نفع بخند رسانند جمله ناز و هر دل که پنداروش بینی
 اللهم سیرنا العروج الی ذرور المعارف الحققة اللامهوتیه و بعد ناعن محبته الباطل و
 الزخارف الناسوتیه بحق محمد و آله صلوات الله علیه و علیه و علیهم اجمعین الطیبین **موضوع**
نقد و کلام بعد از وقوع حالت نوروز بکست مع اعشار سینه که در خدمت شاهزاده
 یک از جای میل متسلان از روی عطیه و فال بل از سر یا یونیا و مجال تغیر کرد که تا چیل از کیم
 او خان مشیر عین الله بهر جیس باندن او راه یافته و با نردکیان برین موالات اسامی
 انکسند حالی بکافق این ن بر لیس صا کوش و شهناره و وجوده امر او ایما خان که در کمال
 این سخن شنوده بوزنه ما جابل طایر بر نفس خود و دیگران که بر یا خدمت نفس و تصنیف خاطر
 توقع انهار مغیبات داشت و کرامات میداشت بسیار سینه درون نوروز
 آگاه نیست بدین برده اندر تر اراده نیست و قد مش بقدمه فوق درمه و صبار
 کلیم بکلام کلام و العلم صد العلم المعلم این کلام باطل خاص قائل قابل و قابل فناء

چندین اشخاص شرح و درت کلام بحر الحروف ای هوشمند با ریجهای روزگار از نبرد
 بین واکردین و طغیان **طشتت** این سپهر و زمین خایه در و در کرم طشت و خایه
 ندانسته بدان **ابیت** بگرد و وزج بسته طاق بل **سقیف** ز کفر در وقتان
 هم درین زدیک پوشایت طایفه امر اصد در الدین صاحب دیوار **آن** خداوند که چند
 قرآن گفتن ز **نور** گرفتت ز زاندر کف راوش کرام مقبول کردنه بعلمت تصرف
 مالی و انکه از امر از ک نورن لوس قنقشاه نوین بخلاف دست در بندگی حضرت
 سخنی را من بدلاقت لسان و طلاقت بیان در موعض جواب آمد لیکن باز از جزیه
 و مغالطه درین عهد مایوسانی یافته و نسبت تمویه و تمییه چند ساله او در نظر افش
 پادشاه عالم مکتوف القناع کشته این نوبت قصدا آسمان بود نه امر در دنیا تا قهر نسبت
 و ترشح کفایت و درایت و تدبیر برای نیر مجمل قبول بر گستی اذ انقدر قدر الله المتعاضد
 انکرون و امباح دوع العاقل مع القول المعقول فالقضا لایراده تدبیر العقلا و الی
 اذ انبیا با حید لای نظر الیه باللشفاق بیرون گریاس از بیکش نبه است و هم در حب سینه
 سبع و تسعین ستایه از نمک و مرغ غازه قنقشاه نوس برست خود او را با سیار
 و رخت آقامت بمنزل رخص انجالی کشید **شهر** ردت منایعه الیه حیوته فکانه
 من نشتره مشهور خصم او که کفر و جهنم کمرست و سخاوت و طلوع و رونق مجد سید
 و صفای و سبیل شهادت بسالت بود چون آبهای نمر و وفا بر خاک بر کشته شد
 از رنگ این سخن عقد ترا کینه کل می شده و با صیانش تمام این بود کاغازه
 حاصل چهره نکام این بود ارباب حاجات و کار اوقا و کان دهر بر اوقات که در بر
 معات با عتاد وجود و رست او مثل میں ارباب میگردن **شهر** اذ انما لقینا احدین
 واحد اللهم اتمتع فارج **نطقنا** لیدیه بالذنه فرسنا **ولم** نلکسره النفس الحواج
 بنوعی معات او جنوط قنوط بر مرآت آمال مالیدنه و بر اثر فرایا او فوج و نیر با غازی
شهر کان لم یکن حتی سواک **لم** یقیم عا اجد الله علیک النواج **لین** حسلت فیک
 امراته و ذکره **لقد** حسلت من قبل فیک **لما** اجم **درین** حال این کلمات منظوم

دوم

و که بر اشک از دین کلک منشر گشت **شهر** لقد شمل الیام جمی بالهجره و یزداد
 شوقه کلمه و معنی تجری **تنزل** حوزة ندر حلت مودعا **ویرصل** صبری ندر نزلت
 الی القبر **ثوی** کل قلب مسطر صدر حقیقه **و** شواک ذالقلب **و** الکسب ایاصد
 سقاک الله العرش من صوب رحمة **بمنسکب** بل **و** مشغف **قطر** برادرش قطری
 احد که بجد الله قطب جهان جمالت بود و فرید عرصه عصر لیکن در غناوت باقوم
 امکنک بعد از یکماه هم در روز یکشنبه که سبت و یکماه شعبان سال مذکور بود بدان
 راه روان گشت ساکن الله نیار احوال و انفا سه رواصل و ایامه مر احوال در تقیام
 با بر طالت از ذکر بیانه روزگار و زمانه مکار اس چند بیت را خاطر جا به املا کرد
 تا مرطالان را روشن شود که عادت سپهر پیر چهر زلف بتان سرتاسر بچسبست
 و آخر کار در کار چون عهد خوابان و در یفت این شهر بنا بر **سبع** **مولود** ای صلیت
 ز حاصل این اور کار **سبع** **از** روزگار **سبع** توقع دار **سبع** **که** هیچ برقرار نماند **عمر**
سبع **سبع** حال مگرد **سبع** **در** هر چه با حساب مرادی گرفته **ام** **دیوم** و بود **لک**
آن شمار **سبع** **ذرات** کاینات همه آمد **شد** **داند** خود بوده که ناید **کجا** **سبع**
در مجلس زمانه مشور و دست **از** **که** جو **اش** نید کسی **چو** خار **سبع** **رحمت** **مخواره**
امن مجوز **انکه** کس نید **در** چیز وجود **از** این **خوار** **سبع** **کوی** **کری** **صیبت** **حاصل** **عزت**
بی **سبیس** **کاندر** **جواب** **شیرام** **بقطار** **سبع** **فقر** **رض** **نیامت** **و** **وزارت** **النجانی** **سقط**
از **بر** **جرات** **فتح** **الباب** **مواهب** **الی** **وامارات** **وام** **نصرت** **بنت** **هر** **و** **دلیل**
تا **یکد** **اساس** **جهان** **اری** **و** **شمال** **ثبات** **حالت** **و** **کما** **کاری** **و** **ز** **رای** **صاحب** **ار**
ملک **آرای** **ثاقب** **ضمیر** **صایب** **تدبیر** **اند** **و** **منهاج** **کا** **نه** **نیر** **آدم** **با** **معان** **نظر** **ملا** **قطه**
کنند **جراحت** **سید** **کان** **دهر** **بر** **افت** **را** **مر** **هم** **مرا** **چو** **نهند** **و** **مکام** **ضبط** **شعور**
و **دفع** **خصوم** **از** **رای** **غیب** **دان** **لشکری** **چو** **آرا** **استه** **که** **داند** **و** **قلب** **و** **ساقه**
و **میمنه** **و** **میسره** **آنرا** **از** **ثبات** **خزم** **و** **سیاقت** **عقل** **و** **میامن** **تدبیر** **و** **میاسر** **تجاریه**
ترتیب **دهند** **بنا** **بر** **ین** **مقدامات** **نتایج** **سعادت** **در** **تاریخ** **سنه** **سبع** **و** **تسعم**

خاطر

ترتیب نیابت جهانبا و منصب صاحب دولت برای او اورویت بریا و تدبیر سر و دست جمال
 کفایت و وسعت کفایت و همت بی مانند و شهادت العالم برینند عظیم اعظم ناظم مصالح
 صاحب العوان صاحب ذیل المصفاة الاقوان فرقدی فلک کجلاوة غنصنوی غیلة البسالة صاحب
 تقوی المفضل والمحصر باجیب رسوم اجور و انور باسطی العدل والادب کاشفی الظلم و الاغصان
 غیثه صحاب الکرمة قطعه سمار المنقبة مع اقدار اسلاطین خصی الاموال و الطیس شیری طل اسد
 فی الارض رشید الحق و الدنيا والدين وسعد الحق و الدنيا والدين **شعر** رشید نور الحق لحنی برشته
 وسعد لکل اخلق بالخلق یسعد و ما و ما جمده اجمد و العلی و عند ما روح المکارم یسجد
 باصفت دوران یا بی ممالک بصاحب دیوان یغافر سؤدد فذاک لقیض العدل
 عقل محض و هذا الرض الظم فصل مجرود فذاک لقانون الممالک سائس و هذا کما لول الممالک
 محمد شعار رسوم الدین منبر مجلی و خد عروس المملک مزدا موز و من حمد قدس
 قدس بطایش و من جود ذاتی الدهر بکل عبید فم یخل من شکر لمن له فم و لم یخل من
 نصیر لمن لم یصد آخر الصفة الدولة العرا انصرها و ادام لروام العزة القصاص و عصها
 مغوی مشر و جهان فرقت بنوی نور و نو ا کف و حقوق هر کار بکمال استجابت پیوست
 تشویش نماند کردار شکن کاکل ترکان و فتنه برنجاست الازمیان شست طره تیان و کلا
 در مزاج ساغر و دیند و بس و ناله و فریاد از سینه چنگ و لب نار شنیدند فحسب این بنده را
 در صفات ظاهره مخدومان قصاید است که هر یک حدک بعضی خیال در او ایتمه از شمایل
 حضرت شان تواند بود از آنجکه این در تصدیق پارس اینجا ایراد کرده آنکه که در همه مقام
 مع و مصیبت فواجع شانه مخدوم اعظم صاحب جوان عالم رشید الدین عزت نصار که در راه
 مصالح مملکت و نشاط ترتیب سلسله سیدنت ابرار عزت غای و فکر کش را و قصور را
 و در بند که حضرت قول به چرخ و فعل به خط در رای مولد اندیش و اندیشه در منش محک
 و موقع و ثوق تمام یافت ولی الترام عمد و تصرف در ملک مال و نصیب کتاب تمام
 در باب طلسم کثرت تو فرات خزان و ضبط اموال و یول و نسق مصالح ملک عقیدت حضرت
 بر فکرت عطا در انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و فواجع و غیر معین و الممالک

اصد
شخص

الدول

ادب

در رعیت در اسم استمال و طرا عیبت و ترتیب آیات و ساختن مهتمت استکنا عمارت
 و تقرر ملکات و رض نفوذ محمود و اذمال خزانه مشروط زمان موعود دستور مطول بر دست
 و شجر آن دستور مبارک تم که مخرج آن دستور مبارک قدیم است باطراف ممالک دستار و
 القصیدت بز **لمر** زای زنده بسو فکرتان ممالک از روی تو در بسته دران ممالک دوران
 ممالک بر او تو بوی است ای چشم بدان هر روز دوران ممالک نشاط ملکت بر پر پر خست
 بر روی جهان زلفت پریشان ممالک از لطف اطلاق توبی قوت نامی دردی کفند خجسته ممالک
 از روی تو در عهد شمشع است جز در شکر کاکل ترکان ممالک مشر منتظم احوال جهان از عهد
 در زول مسکن جهان خان ممالک طبع تو تبرج بودن بود از نیا ارشش همت عالم از ممالک
 مستور کردن قدم از دست است تا را که مشر ضابط دوران ممالک بزمانه اقبال کثرت مشر
 القاب از یور غنوان ممالک جرفا رس غم و بچکان شهادت کس کوی بند دست سیدان
 خورشید که او خازن کافران یک که هر چه بر شمع تو از کان ممالک چمن دید ز نام سب کلک
 خود گفت نیست مگر چشمه حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو صبح بر آمد گفتگر
 نیست بجز شان ممالک بد عین نصیرت کند حکم پر شیا حقه که بود مالک زمان ممالک
 در ده ز ستم ابرشت از نعل بخت در گوش کشته قصه خاقان ممالک کلزار رعایت در می ماه
 تا ببل طبیعت شاخه ان ممالک و دیگر قصیدت علی بر صفات مجلس در دعای جانیان
 جهان با سحر و زارت صاحب سعاد نقاش آسفت نجبر میان امکان سعد الدن و
 حله اصد جلاله و سحر ما ذر علیه این جلاله که تا فلک بر سر و پای استمال خدمت بار شایسته
 غیر از خاسته است بر جس سیرت و من نصیبت و انارت راز و اصابت فکر و رجا
 و انانیت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شاکه و اعراق طایره و مکارم ظاهره و کمال کبر
 و فرخ و شوخ و مسم و زبر در صدر رفیع وزارت شست و هیچ نایب تقلد علم نیابت
 سمت اثبات یافته و چون افاضت علمای بر حرف کلمات برین سوال یافته **لمر**
 و ایام تکلف می چون آفتاب با در کوش تو نوازش چنگ با باب با در مجلس پر شایسته
 بر وقت بزم سربشال جام و کوکب جاب با حاقیت کلر خ کاکل از ما جش محمد از شرم

عارضش رخ گل برکباب با **محبوب** نوازی که اگر زهر هم نند **بالطف** طبع او در خجالت **طرب**
 شاد بر رویش که بود بافتش پر خفاقی تش در دست آید **از** جرمه بزرگاتی نرم تو
 در صبح **این** سینه خیمه طبع طایب **به** دست صباغ چو در شب کمر صبح **از** دست
 ساقیان اقی اقباب **با** در حضرت که دست جمله تار فضل **الفاظ** مع خول از خجالت
 از راهی صبر که به چهار عدل **روست** بنیاد ظلم و فتنه بکلی فوراً **بم** گفت که هر کجا که رود **دو**
 هم از قرب شمع تو در قرب **با** بخت که دست آید تا سدر روزگار **بر** هر صبرای غم
 کنج کایاب **با** کرد کار دست ز پیمان در کشد **بر** دست او زانه همیشه خضاب
 هر دل که زنت بر خط مهرت نهاد **هر** چون زلف یکوان همه بر بند و تاب **با**
 در نیک بد هر آنکه بناش متابعت **صحت** در اوج محمد و عدلش عذاب **با**
 ما هست کار چرخ شتاب **و** در نیک **بهر** در نیک عیش تو او در شتاب **با**
 از روز شبت همیشه از اسباب نوشند **خوش** پیش لب وصال و چو در شتاب **با**
 و ایم دعای دولت تو مستجاب **بود** دلم دعای دولت مستجاب **با** **در بعضی جای**
احوال **افسوس** **خصوصاً** **دست** **بر** **کمالک** **محمود** **چون** **اگر** **حکم** **رابع** **غدا** **برای** **تعمیر** **کجا**
 ممالک شریف جمع و تخلص **فذلک** **شعر** **وان** **الده** **من** **المعنی** **حساب** **و** **لیس** **لم** **سوی** **الده** **من** **فذلک**
 ملک اطراف با انوار تصرفات اعمال و مکتوبات **و** **چو** **بر** **دوات** **تصانف** **فرمودند** **در** **رفع** **و** **دستکش**
 حساب نو و کسرا استیناف **در** **آفر** **شهر** **سنه** **سیع** **و** **تسعین** **و** **تمانه** **مالی** **استخار** **ملک** **الده**
 جمال الیدین رفت بر حسب **فرموده** **بر** **بنده** **کی** **حضرت** **شرف** **جست** **بهر** **جنبه** **کمال** **عاطفه** **سوره**
 پادشاه روی زمین بر حسب **مهر** **دش** **هر** **اقتاد** **انما** **راج** **ار** **اعظام** **و** **از** **کان** **حضرت** **روی**
 تغییرش بود چمن در دیوان **اعلا** **الله** **قالی** **خسرت** **حج** **سنه** **سالم** **و** **عوض** **مهر** **آ**
 و بروات رفت بر اسب مخالف **کران** **و** **سعایت** **بعضی** **نواب** **که** **بر** **دقیق** **قول** **لطف**
 حکام سن **آسان** **له** **تأسی** **فی** **الاصحاب** **فی** **کل** **مطلب** **و** **ذکر** **کلی** **میر** **کل** **شاید**
 صفت **و** **گشتند** **و** **جومات** **فانصل** **که** **در** **اج** **و** **را** **بشت** **و** **حکم** **ناقد** **شعر** **که** **از** **مقا** **طوع** **سالم**
 سبع و شان **فرا** **جو** **ستیا** **کنند** **چنانچه** **از** **پیش** **گفته** **شده** **و** **آن** **مبلغ** **صد** **و** **مقتاد** **تومان** **بود**

فرمودند بعلت آنکه صدر العرس صاحب دیوان کساه **السر** **جلایب** **الحره** **و** **الرضوان** **از**
 علیه شایب الروح و الغفران **با** **المر** **اضعه** **ساخته** **بود** **ولی** **استحقاق** **تحت** **داد** **و** **انوار** **اجاب**
 متوری **بر** **موقوف** **فرمودند** **شعر** **ملوت** **أخلا** **هذا** **الآن** **فلم** **ارضهم** **و** **فیما** **ولن** **فلم** **من**
 خلیل و ثقیب **تفان** **و** **کان** **ول** **تسکن** **و** **بر** **جمع** **مقاطع** **مبالغ** **مستزاد** **که** **در** **چنانچه** **در** **نزل**
 جریه **بالصد** **و** **چهار** **ده** **تومان** **ز** **روی** **آنی** **کشیدند** **چون** **در** **بنده** **که** **حضرت** **شرف** **عرض** **نایت**
 تحصیل آن اشارت فرمود **و** **حکم** **شد** **که** **به** **تهدیه** **و** **تعینف** **مال** **تخلص** **کردند** **اما** **دست**
 و زبان بوی نرساند چند تومان **را** **از** **مهر** **و** **مستوفض** **بر** **حسب** **اجابت** **اداکر** **و** **بکرات** **ارباب**
 استیناف حسابک **عبارت** **ع** **جمع** **توققات** **المقادیر** **و** **تعریف** **مبلغ** **مهر** **نست** **و** **اعاد**
 لغز و مع **دفع** **از** **بنده** **که** **حضرت** **التماس** **رفت** **تا** **انوار** **اجابت** **تقریری** **احمد** **از** **حکم** **رابع** **و** **مهر** **آ**
 بار **باب** **استحقاق** **رسانید** **بود** **از** **دو** **جوه** **باقی** **من** **خط** **کردند** **و** **بعد** **از** **اقامت** **هر** **سال** **در** **اراج**
 و وقوع **انوار** **اجابت** **به** **ضمته** **پروان** **از** **آنچه** **در** **آرد** **و** **بالتون** **تلف** **رسانیده** **بود** **چند** **تومان**
 باقی ماند **شعر** **یا** **ضیعه** **العمر** **لما** **ض** **ان** **تفتت** **به** **و** **لا** **حصلت** **علا** **علم** **من** **الباقی** **و**
 و این مقدار **بر** **اعمال** **شیر** **از** **مترجم** **بود** **و** **لکن** **بیس** **مراجو** **احصول** **حکم** **شیر** **تا** **مواجهه**
 کرده **مال** **را** **روی** **دل** **نا** **دین** **تخلص** **کردند** **باز** **اند** **اعا** **طفت** **از** **بنده** **کی** **حضرت**
 متوجه **گشت** **تا** **بستور** **سنورات** **سابقه** **تصدی** **حکومت** **و** **مقاطع** **ممالک** **بلوکات**
 شود **شیخ** **الاسلام** **از** **قبول** **حکومت** **و** **مقاطعه** **سال** **نوبت** **راجست** **و** **استغفار** **کرد** **چند** **بار**
 از بنده **که** **حضرت** **بمبلغه** **حکم** **صادر** **می** **شد** **و** **حکم** **دیوان** **اعلا** **الله** **تعالی** **و** **داد** **ام**
 جلال **میر** **تولده** **تر** **غیب** **می** **فرمودند** **استغاثه** **و** **احاج** **بر** **ترک** **زیاده** **نمود** **پس** **حکم** **رابع**
 ممالک **بر** **و** **چرشیر** **از** **را** **بشارت** **بلوک** **چون** **انکمال** **رمل** **قسمت** **کرده** **در** **دست**
 سه **سال** **ابتداء** **آن** **شهر** **سنه** **شان** **و** **تسعین** **و** **تسمایه** **السلالیه** **مبلغ** **هزار** **تومان**
 از **مقاطعه** **را** **مهر** **و** **بالتون** **بیک** **و** **مفاسات** **با** **آل** **دا** **ند** **و** **از** **ادارات**
 و **مس** **حجات** **و** **موا** **اجب** **چو** **یک** **و** **عمله** **اعمال** **مشتا** **د** **هزار** **دینار** **تحقیق** **فرمود** **و**
 ارباب **شیر** **از** **در** **باب** **اثبات** **و** **اسقاط** **آن** **روز** **با** **عصه** **سازعت** **و** **فی** **صمت**

بسیط کردن و از حکم بر منع نمودن که نیست هزار فدای در سایر ملک حجت دیوان خاصه
 خاصه پادشاه را در آورده اند از جمله سه هزار جغت در بغداد و اعمال مقرر کردند و دست در
 فدای در ولایت شیراز که رکنند نسبت فحش ملکات و نتم آن حسب الملک الملک
 در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تمام تقاضای و منونت آن ترتیب از درسی که
 فدای را عرض ارتفاع شخصت و یک تیار و چهار رکن فخر و دیوان خالصت جوارک منیر
 از شرفت بجان یکی تیر سیر افاده نمیشک از آن سرک و نمک نقصان قدرت تقاضا
 فدائات و تحکم با آنکه حجت و سیار منونت عمارت به نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت
 خاکه سنه پنجاه پنجم در جوج ایش از جوجی شهر بهای هر یک حضرت که با تمام تقاضا و حجت است
 پنج دینار با دارسند و مال فزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم به تعدیل و فزونی و طلا
 جایز و فخره طلسم تسلیم فراب خوانند دارند هر شقاله طلا سدی چهار دینار رایج و شقاله طلسم
 مواز و ناری تعیین ضرب این نقود در سایر ملک ایمن است عموم یافت و حکم شایع
 اصناف نقود از زر و فخره که میان خلق تسدول در رجعت برین نسبت معین در موز
 که در این در معاملات جاری شد و بعدت صرف بسا ولت مجال زیاده و نقصان بجای
 و از باب بلوک شیر از چون ولایات را مقله کرده اند اعمال را از روز رحمت زرتشت
 و خراب تقریر و تسعیر بار عایا کنند و بعد ما که در اردویک از راه ابرو که با باب شدت
 و شروت بکفالت و ضمان مال هر چکاه دلانند اجازت انصاف تصرف یافته و برین
 حکومت مشروط بدین شرایط که اگر چه اسباب است بر وجود بودی مسیح حضرت فطنت عاقبت
 اندیش متعده و مقرر تسلیم و در اندیشی معقول و سرافراز شده در نصیحت خفا شردار
 التفات نمودند چون عوالم است غم زور زور نمود چون فخره است دم مال و
 مل ایران پس امارت با سفاقی ملک از حکم بر مع بر سادق ارضان مقرر گشت هر چه
 و جومات تقاضا در محاسبه اصحاب بلوک بحسب التوقین بلکه مستوفی شدن بود و نصار
 معین گشته و حکام را از تغییر و تبديل جمع و فرج و تصدیق برودت و تحویر با سبب خراب
 داده ملک شرف الدین مخلص الملک عثمانی بر اه ملک و حکومت معین گشت تا نگردد

انقطاع

از تقاطع بر رعایت خود و در قبیل و کثیر در مال تعلق سازند و حقیقت در مدت این
 سه سال که زمان تقاضا ملکات بود با شرت بر وجه نمود که صورت نفی و منع اثبات
 در آفرین دو قرینه بعین طرد و عکسش برین افتاد بودم خود زبان ملک بخوانند
 شرح آن و امده اعلام با تصور **بقیت اسوا مصر و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا**
 در شهر سنه ثمان و ثمانین و ستایه ملک منصور سیف الدین ابوالفتح قلاوون المعروف بالفی
 بهمت نامی را بر آن خلدس قلعه طرابلس از دیار فرغانه فکند مصروف ساخت و بنا نمود
 بی بی بیع شیرانی شیشه و غا در زمع الاول سال مذکور رعایت منصور در فرایع انجا را حجت
 و با سبب آلات فتح حصار انار دلیل و اطراف النهار از حفر نفوس و رفع ضایع نمود
 کشت تا قلعه در رابع رابع الافر سنه ثمان و ثمانین و ستایه مخلص گردانید و آن کفار
 الی انار روان کرد او یک لیسم الدعنة و لهم سور الدار و اساس قلعه منهدم گردانید
 و انار حار منهدم گشت و بر کناره از جانب شرقی طرابلس شهر را فرمود و انرا هم طرابلس
 موسوم کرد و ساکن اهل اسلام گشت و امروز انجا شربت حسن جم و محسن لرم دارد
 و باغ هزار کل برودید فیکر از شهر الکا برودید عجمیت و منج عجا رب الحکمة الالهیه تعالی عن
 درک الافهام محال حکمته انکه میان طرابلس قدیم و جدید بیشتر از یک سیل مسافت است
 که بعین مساحت ثلث فرسخی نیز آب همای طرابلس قدیم در غایت عدالت است
 و نهایت عدولت و خوشگوار است و از آن طرابلس جدید بعینه تقیض و ضد آن تبیین
 اکثیاب بالاضداد چون آیات نصرت آیات را با جانب سه مملکت و مستقر بر
 دولت خاقان گردانید در سادس شهر ذی قعدة احرام سنه ثمان و ثمانین و ستایه در
 حق راع لبیک لبیک نامس حکم حکم گفته بر این فرض فرس خوانید و مدت مملکت او
 یازده سال و سه ماه و نهم بود **شهر** و ما قال ذوالباب للماضی الفی مضی واحد منهم
 فقه عدا بالالف بر شش ملک اشرف صلاح الدین فیصل و هو الاشرف نفا و لقباً
 و الدروع شجاعه و سجاة و ادباً **شهر** فقی لایحجت الزاد الامن القنی و لا الکفر
 الامن قنی و سیوف چون صاحب دولت و بخت بود بر سر سلطنت مکر ش

و در تصدی عشاق ایالت و انارت را می درویمت آثاری نمود که ماثر آن ما
 خستیم ایام متغایم بنج و هم در اوایل تقلد سلطنت با خلاص علم استخلص عکله فرمود
 و آن معقل رفیع و مولی شیع و قلعه عذرا و محصنه از صحن صفا بود زیادت از
 حیست بهر از کفره آنی مجتمع و از سالهای دراز باز مستودع خزان عالم و از مکانها
 بفرج و دست بردنیالی مسلم و طراز مبانات مکان بدین معنی معلوم شد که تا قبل از
 من یکباره منیع برود اطراف و هر کلیل رسا اصله تحت الثری و سمایه الی الخ
 فرع لدیال طویل نیند اساس آن در قران مجرب پایان راسی دینیه دیگر کنیا
 ساحل راسخ و در پیش آن خندق عمیق که عبور هم در غرات آن غایض
 برین و باروی بجهت صحرای فرشته و در وازن را در می از شتابک آیین مقدر
 شده هزار فرسخ چنانکه بر منوال قفس طبله طلسمات جوالقیل بر یکسینه نه فرود گشته
 ملک اشرف لشکر را مرتب گردانید که افواج آن بر امواج بحر شیش گرفت یکاد
 السموات یفطن منه و مشق الارض و تخریج ابله از آن جمله سیزده هزار سالیکه
 حاضر بودند ترکانه که از بیم کشت و تیر ایشان سها فلک چند سبیل لرزان بود و از
 گزار دستان ایشان شهاب رخسود که از آن و به فصد جنایب محول خیل و اعرا
 اعراب پولاد ستم تراود که در فرا بهت با برق و باد مسابقت می جست و در صفات
 با کوه کون افوازی میگردانید و بسا رولان چون در رابع ربع اللاف سینه
 تسعین و ستانه نزدیک عکله رسیدند آن ملاعین ملاعین الزمان سواد هم
 و فوق الباء و اجمال عناد هم با نخوت فرعون و شروت قارون و سلطه اللهیم
 برع عاد و صاعقه شود و خسفته قارون و هکله نمرود از سر استحقار و از در
 و استمانه و مر از بانرا مصدر قاذورات قذوف ساختند و بجهت حصین
 که بجاری السد الکسندری رسوخا و ثبوتا و یخوتون من اجمال موتا صفت است
 پناهی و بر نفع دعا و جانیق و نصب عماد جانیق و رشق ناوک و یلدارک
 و حفره بر تبارق قذوف تواری لفظ و آتش بر تبارق معجزه و تبارق شدند

ایجا

و روزی می رسد و در افعت را و شکره بوزند ناگاه روزی در آتاشی بر آن بدایر
 از مسلمانان که در جسد ایدید آشفته بعض سنگ در بنجینق نهاده بر تاب کردند هنوز
 در فضای بود که بعضی اوکا لعین انگوشش سلاش کشت ملک اشرف از شرف بر
 آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان مایه حفاظ با و عصیت
 دین افروخته شد بر کرات ایمان و شد او موافق تمسک حبت که تا خاک عکله
 بر ما و فغانه بدو با تبخ آتش قهر در ایشان نزنند دست از حریت بیای از
 شایرت کشیده نزار و و لیس کم فرمود تا می ذات بار و است دان مرد و نقابان
 جلد چند صای آغاز حفره نقب کنند تا وقتی که از ما و را خندق اجتناب از فتنه
 و بریز بار و در سنده دیوار آنرا بعد از شتاب اطباب بر بندند و بهنگام اشارت
 با اتفاق تمامت منهدم سازند و نکته قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان مار
 آس و رسام زمین راه می بویند و سمارشال در اطراف و جوانب آن در زمین
 و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانه از چوب بختند بر شکل مربع مستطیل
 و از چهار طرف ستمها بود که کردند در میان آن گردونها تعبیه نیست و ظاهر آنرا
 در پوستهای کا و کفتند تا از آسید سبک و تیر ما مون شرج و از شکر تیر اندازان
 و نفاطان را کین کرده روان رفته و آنرا چون کشتیها بر خشک میرانند و
 جنگ میگردانند و از ساختن این سباب چون فراخی روی نمود یا سا کرد تا بهر تن
 از لشکر می تو بره از زمل میاورند شماره رفت و در ایست بهر تو بره حال
 میگردانند خندق انداختند چند انکه عمق خندق انباشته کشت پس فرجه
 و زوایا و آنرا هم بر مل و خاشاک در آکنند بدین تدبیر آب بصحرای افتاد
 و راه کشت ده و هر یک را شکر و کرا عبور ستم و عمیتا در مدت اقامت
 چهل و در روز ترتیب این طلسمات و سحرهای چهل در دفع مضایق
 و نفعیت مغالط و بهم و شایق و سدم خندق دست داد و این حال نقابان
 نیز از نقب فارغ شدن بودند شب جمعه منهدم جادی الدالی که حقیقت

روز دوازدهم دولت بود و بر عارض اینم زلف غنچه نام نصرت آتش در آن چهار روزند
 که دعایم و قوام بار و بود لاجله در یک ساعت ابراج مشیده و جبال مویله ایشان
 شد جملگان عالیها ساقها **شومیل** اجمالی ایشم طول تران **فلقی الینا الهما** و
 نزول کفره عک چون ماهی در شبکه تخییر و مضطرب مانند و حرف و فرغ و روع
 و جوع غایت است و از هر طرفی غایب فاخذ تمم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم
 جانشین لشکر مصری از هر طرف قوه کردند و عثمان نیز با بول رستنا خیز در راندند
 و آتش بلبران بچاکان ریخت و کینان مغان را بر روی آب جمت چنان
 روزی معد داشته بودند چند آنکه توان شدند و هر که در ارجل ناخیزی بود عثمان
 فرآب دادند فلما احسوا باستانا از ایدم سنها رکضون زیاده از سی هزار کافرا که
 کشتند و قتل مغرط مقدم رسانید **شعر** غر فک صیاد الاسود ولم اکن عرک صیاد
 الاسود من السماء چندانی فراخ و جواهر و اتمعه عنینت یافته که ضبط آن از شمار
 محاسب هم خارج افتاد و از جمله مواهب لها بود و قرب نیز از مسلمانان در زیر
 زمین مقصد داشته بودند و در این آهین بران مجلس کرده حافظ و حارس آن
 کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد ملک اشرف دور ابارن و فرزند خواسته
 و متعلقان از زجر و سبی و اسر و فنی آزاد می نماید و آن مجوسان که از فروردینیا
 مسجور و مجبور بل زن در کور بودند خلاص و راحت بل نشاء مانیه یافتند ای باب
 کودک که بر جبهه خنق طرسیدن بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در
 مرحله شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملک که اکب مر اکب بلاطین سلف
 بنواح و اقطار آن رسیدن بود و خیال تمسک آن بر سطح تخیله هیچ پادشاه
 کامل که نگذاشته مسخ و دیده گشته و بن رت نیز در حق اسلام و قوه دین محمد علیه
 الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صبا و دور با طراف عمرا و و عمرا چنان در آن
 شد و ذلک فی ساع عشره ثم حادی الادل منته تسعین و ستانه حوالی بفتاح نوزاد
 در این فتح مفتوح گشته مفتوحه فاتحه این معاد را سپاه منصور بصورت سوره اول

فرمود و ثانی آنجا خود معلوم کرده بودند که لشکر اسلام با عکبه چند دستبر آورده اند عرب
 و هر اس بنوعی ایشان استیلا یافت که گفتی مدلول این
 مکان آنجا بظهور پرست جماعت سپاهیان از راه
 دریا بفرنگستان که نخواستند و سایر رعایا امان طلبیده شهر سپردند و آنجا نیز فراب
 و ویران ساخته آسانش ارض و طولش عرض گردانیدند و این قصیده در شرح
 این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلا عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره و
 کیفیت احتیاط چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد **قصیده**
 احمد سه ذلت دوله الصریب **و عتره بالترک دین المصطفی العرب**
 ینا الذی کانت الافلاک لو طلعت **روید فی العزم لا استجیت من الطلب**
 ما بعد عکبه از بهرت بواعدها **دهر او شدت علیها کف معقب لم یبق**
 من بعدنا لکفر از فزیت **فی البر و البحر ما یجی سوی الارب** کانت تخیلهما
 آمانا و نری **ان التفکر فیها اعجب العجب** آنا احوب فکم قد انشأت فقتا
 شب الولیده بها هولاء لم تشب **سوران بر و بحر حول ساخته** داران ان
 اذنا بهمانای من العطب **فرقا را منع سوریهما و احصنه** غلب الکفاة
 و اقواه علی التوب **مصغ بصفاح و حوله شرف** من الرماح و ابراج
 الیلب **کانتا کل برح حوله فلک** من المناجیق برمی الدرض بالصب
 فعا جلتها جنود الله یقدمها **غضبان سدا لملک النشب** لبت الی
 دن ترده الوجه عن ام **یدعون رب العاصی بانه ابی** کم را مها و ما ما قبلها
 ملک **حم الجیوش فلم یطفرو لم یصب** لم یلبه ملکه بل فی او ایله **نال**
 الذی لم یلبه الناس فی الحقب **لم ترض بتمه الالذی بعدت** للبحر
 منها ملوک البحر و العرب **فاصبحت دهمی فی بحرین مائله** ما بین مضطرم
 مارا و مضطرب **جیش من التکر ترک الحرب عندهم** عار و راحتهم
 صوب من الوصب **خاضوا الیهما الردی و البحر فاشتبته** الاثران

وانتقل في الحال والنصب **تتموا** فلم يترك بايهم في ذلك الا في بوجاه غير منقلبه **تتموا**
 فلم يخل الرقاب بها **من فلك مستقيم** اوله فمنتصب **اموا** حيا فلم يرفع وقد روي
 عندها من جفهم شيئا ولم تثب **يا يوم** عله قد نسبت **سبقت** به الفتح وما قد خطي **ا**
 لم يبلغ النطق بعد الشرف **ك** عسى تقوم به الشعر والخطب **كانت** تمنى بك الايام **ان**
 احمد شاذل **ب** انك عن كعب **و** اطلع الله خلق النور فابتدت **ب** طلوع النور من السموات **ب**
 وانشرف المصطفى الهادي البشير **ع** ما اسلف الا شرف له من قريب **و** سار في الارض سرى الى سمعة
 فابصر طوب البحر في قرب **و** خاضت البيض في بحر الدماء **ف** ابدت من البيض الا ساق **ب** منتصب
 وغاض سر الغنا في رزق **ب** عبيد **ب** كانها شطن تهوى الى قلب **توقدت** وهي تروى من كثرهم
 فراود الرقى في الاشرار **ب** الهيب **اجرت** الى البحر جوا من بايهم **فراح** كارج ادقلاه كالحيت
 وذاب من حرقا عنهم حديد **ب** وقدمهم بدو عاير الرقيب **ب** تجلت فشتت فيهم قواضيمها
 قتل وعنت لها ويها عن **ب** لم ابرزت بطلا كالطوق **ب** حواسه فعدا كالمنزل **ب** الخرب
 كانه وسنان الرج يطليه **ب** روح هوى ذراه كوكب الذرب **ب** بشراك باي ملك الدنيا لقد شرف
 ملك **ب** استعت على الرب **ب** اغضبت عباد عيسى اذا ايدتهم **مداتي** رضى في ذلك الغضب
 ما بعد علة اذ لانت عركتها **لديك** شئ تلاقية على نصب **فانفض** الى الارض فالدينا **ب** جميعها
 نرت **ب** اليك اصيبها بلا تعب **لم** قد دعت وهي في اسر العدي **سنا** صيد الملوكة **ب** تسع ولم تحب
 كتبها **ب** اصلاح الدين معتقدا **ب** ان طلع صلاح الدين لم يحجب **اسلت** فيها كما ساله **ب** اوه
 من قبل احوارنا **ب** سحر من الذر **ادركت** ثمار صلاح الدين **اد** غضبت **منه** لسير طواه **الذري** **ب** اللقب
 وجنتها **ب** جيتوش كالبول على **انا** اباي من آجام من القصب **ب** خضتها **ب** الماسحين التي **ب** نعت
 امام اسوارنا **ب** في جمل **ب** مرفوعة نصبوا **ب** اخفا **ب** قتل **ب** للجوم **ب** انكر منها **ب** كل **ب** منتصب
 تعدت **ب** صغتها **ب** ارحف **ب** اضطر **ب** رعبا **ب** وهوت **ب** تجديها **ب** الى الرب **ب** وعنت **ب** البيض **ب** في **ب** الاعضا
 فانقصت **ب** ارجوا **ب** لعبت **ب** منها **ب** مع **ب** اللعب **ب** ولطخت **ب** بالدم **ب** الاسوار **ب** فاجت
 طيبا **ب** ولو لاداء **ب** القوم **ب** لم **ب** تطيب **ب** وبرزت **ب** كل **ب** خود **ب** كاعب **ب** ثرت **ب** اعلا **ب** الرزين **ب** فقد
 شقت **ب** بلا طرب **ب** باقت **ب** وقد جا **ب** وترتا **ب** ناشرا **ب** افعت **ب** طوع **ب** الهدي **ب** في **ب** بي **ب** حيران **ب** اجب

نظرا

طنوا **ب** روح البيوت **ب** الشتم **ب** تعقلهم **ب** فاستعلمتهم **ب** فلم تطلق **ب** ولم تثب **ب** واغزتهم **ب** ولكن
 السيوف **ب** لكي **ب** لا يلتجى احد منهم **ب** الى **ب** الحرب **ب** وجات **ب** النار **ب** في **ب** ارجائها **ب** وعلت
 فاطفات **ب** ما **ب** بصدر **ب** الدين **ب** من **ب** كرب **ب** اصحت **ب** لبا **ب** لب **ب** تلك **ب** الروح **ب** فقد **ب**
 كانت **ب** تعليقها **ب** حاله **ب** الخطب **ب** وافلت **ب** البحر **ب** منهم **ب** من **ب** بحر **ب** من **ب** يقاه **ب** من **ب** قومه
 بالويل **ب** في **ب** الخرب **ب** وتمت **ب** النعمة **ب** العظيمة **ب** وقد ملكت **ب** بفتح **ب** صور **ب** بلا **ب** حصر **ب** ولا **ب** نصب
 امتحان **ب** في **ب** ان **ب** كلامها **ب** جمعت **ب** صليبه **ب** الكفر **ب** للاختان **ب** في **ب** النسب **ب** لما **ب** رات
 اختها **ب** باللس **ب** قد **ب** غرت **ب** كان **ب** الخراب **ب** لها **ب** اعدي **ب** من **ب** الخرب **ب** ان **ب** لم **ب** يكن **ب** ثم **ب** لون
 قط **ب** منصفا **ب** بهم **ب** اليها **ب** والا **ب** السن **ب** اللهب **ب** فاند **ب** اعطاك **ب** ملك **ب** البر **ب** وابتدت
 لك **ب** السعادة **ب** ملك **ب** البحر **ب** فارقت **ب** من **ب** كان **ب** سدا **ب** عكها **ب** وصور **ب** معا **ب** فالصين
 اد **ب** في **ب** الي **ب** كفيه **ب** من **ب** حلب **ب** سبابك **ب** الملك **ب** حتى **ب** ان **ب** قنته **ب** على **ب** الزيا **ب** غدت **ب** ممدودة
 الطيب **ب** فلما **ب** رح **ب** عز **ب** النصر **ب** مبتدئ **ب** بكل **ب** فتح **ب** قريب **ب** المنع **ب** مرتقب **ب** **ب**
 جنة **ب** خاك **ب** عله **ب** وصور **ب** ما **ب** فكر **ب** ان **ب** ذهب **ب** غيرت **ب** وشم **ب** ملك **ب** اشرف **ب** في **ب** زين **ب** بود **ب** زور **ب**
 ارشنان **ب** علوم **ب** شان **ب** كشت **ب** ودر **ب** بصيت **ب** اين **ب** فوجه **ب** بمقع **ب** فلك **ب** اشير **ب** وجر **ب** سم **ب** بزر **ب**
 بيوست **ب** خمر **ب** شيد **ب** داعية **ب** تسخير **ب** وخر **ب** ب **ب** ك **ب** بلاد **ب** در **ب** تصرف **ب** با **ب** مين **ب** بي **ب** دين **ب** وتيسان
 لعين **ب** بود **ب** شل **ب** صيد **ب** وبيروت **ب** وعثليت **ب** وطرسوس **ب** از **ب** مطالع **ب** مط **ب** عيش **ب** سبر **ب** زرد **ب**
 شجاع **ب** وطبا **ب** في **ب** ابا **ب** اش **ب** كرى **ب** كه **ب** كريك **ب** صفري **ب** بود **ب** بل **ب** برخت **ب** زين **ب** سرور **ب** **ب**
 شير **ب** مرد **ب** كه **ب** كچون **ب** كود **ب** جف **ب** خصم **ب** بود **ب** اندر **ب** حلا **ب** شان **ب** چون **ب** كه **ب** پش **ب** صبر **ب** صبر **ب**
 متوجه **ب** ان **ب** جوانب **ب** كوز **ب** بود **ب** در **ب** ماه **ب** رجب **ب** نه **ب** تسعين **ب** كست **ب** مائة **ب** شجاع **ب** صيد **ب** را **ب** بشود **ب** بعد **ب** از
 قتل **ب** مردان **ب** و **ب** اسر **ب** نسوان **ب** با **ب** زرين **ب** هموار **ب** ساخت **ب** و **ب** بيروت **ب** نير **ب** فتح **ب** كرده **ب** ليك **ب** بر **ب** اند **ب** رفت **ب** انا **ب**
 اغثيت **ب** از **ب** تر **ب** س **ب** نيب **ب** سپاه **ب** ك **ب** دون **ب** كيب **ب** بقدر **ب** كه **ب** تر **ب** نش **ب** از **ب** صامت **ب** و **ب** ناطق **ب** بود **ب**
 و **ب** با **ب** في **ب** ان **ب** زده **ب** خاك **ب** سرش **ب** بر **ب** يا **ب** رختند **ب** و **ب** از **ب** طرف **ب** بحر **ب** نيز **ب** كستان **ب** ك **ب** نخت **ب** و **ب** مردم **ب** طرسوس **ب**
 همين **ب** جاده **ب** سلوك **ب** ك **ب** در **ب** لشك **ب** مصر **ب** مكنسه **ب** و **ب** ميسين **ب** غارت **ب** و **ب** قهر **ب** در **ب** ان **ب** خيز **ب** نهاده **ب** خود **ب** كود **ب**
 چند **ب** خاك **ب** و **ب** ك **ب** نكده **ب** اشته **ب** تصور **ب** از **ب** اطراف **ب** ابرام **ب** و **ب** ك **ب** اسر **ب** اقدام **ب** اقدام **ب** نعت **ب** كه **ب** در **ب** ارض

تقدیرش قوم نصاری را مقام نماند و تمام از ایشان انتراع کرده بخت تسخیر و تصرف سپاه اسلام
و متابعان زمین بی آخر الزمان علیه صلوات الله و آلام در آمد بعد از آنکه مردان عازمی نقش داشت
ثلاثه کیان کند و او ساخت و آنجا س مجومر دودان قوم عتوق بآب تنبغ آتش فعل از لوح سبط
مدس پاک کرد این روز و بسنگ مکه که حضرت عواقب کرد استیصال از آن مواضع
بسقف لاجر راند و آسمان رسانیده ملک شرف بطالع مسعود عیان بر جهت بار دیار
مهر موقوف نمود و بهار آینده سنه اصدی و تبیین و تنهیم کرد در نیم سلطان کیل بر سب
بیمه رعد و بهاری بود کوفت و درایت آتش بوارت برق خطاف تیغ کوهساران از آرزو
استخلاف قلعه الروم و استنزال قلعه نشینان آن بوم راجا معاین الغزوات و قاطع همی است
رهینه و تالی این فتوحات ساخت و در ایات غریمت آن صورت باغبانان السمار از آرزو
چون در ماه جمادی الاول سال مکه کوفت الله شمس را از فرسول منزلت همون فروردین از آرزو
و طنطنه کوس شارت و وصول باریت میمون روش در رخ طایه سب این قبه کیانی و کوهز
و جوسق تفرس و اکیته خانه و اجار کس افتاد و بطریق صد آویزه آواز زه این مژده کوش
انالی ای شرف بل شرف کرد این روزبان کن صدر دعا احمد صد الهی از بهر عبا
اجون بند مقدم مقدم امکو و الوصول البسور و اجبور این زین الغفور شکر
بقعه قبه اکنون رسانیده بارت طارمه و رونق که تشویق که سینه سینه طاق افاق بود و چهار
ازین که از ترمیدت بن رونق بار از ترمیدت جوسق خرفق تیغ عروش طلم ازرق سبکست
وقته زرقا که حاکم سپهر خضر بود و در زیر و بالای این جلیب سبکست و عصا فی الش
الکلیول و لکش و میدان لیبط و ایوان سبط و شقه خیر و سبیت و موسس خدین نه از آرزو
بر فکون زینا که در عرف آرزو خاک و مکر افلاک میخواند نظیر و توام نه از آرزو شجاعی
بنوعان از چهر عروسان هر هفت کرده بادت هفت ماه مانند هشت هشت در قلعه
دمشق ساخته بود اخته بود شریف صغور از زلف فرمود در آن عمارت که ز راهت
روضات خجالت در هشت بساط عیش و عشرت بسط کرد بمغازلت و مواصل خیران
و مصاطع و مناغات مهربان صبح در غنوق می بخت و در امش شهبان را بخت

انگش

عشرت باطاح و صباح و صبح و صبح و بستر و بالین از سینه و سرین و سرین
سکود و دست جواروش در کمرگاه خواب سنبله کیسوی عزت لطف حوت الذمستان
زندان اقباب رخ ماه خداز هر و شبایل نمودار منطقه البروج در می آورد و علقه
بجس زبش در طول نهار و سواد لیان بنجوق عتوق میر سید چون بساط عشرت مطیعی
کار عیش نهایت کشید بر آرزو می کرد است نهضت نموده متوجه قلعه الروم شرف قلعه که
و اس آن زمره ملک می شود زنده و آسمان از محاذات آن هرگز رفعت نرسودند
و زبان حال با کنگره قلعه کرد و کیفیت **شهر** عطمت با لطف مشایخ و تناولت
یدای التریا قاعه اغیر قایم و محافظان آنهم عیسویان بودند و ایل و مطیع پادشاه
جهان یکبارون و مال ابواب دیوان او جوارب سبکستند و لوازم مطاوعت و انقیاد تقدیم
میرسانید بعد از هجرت پنج روز مدت تا خیر و مکش جبهه تسخیر و تخریب آن سلطان کریم خیر
و فرخنده رخ کم و خیر قلعه کشوده ایشان از در قبه خسار و آسار کشیده و الحقتا بالان
سهم الباقین فخلعت ککالابین یدیهما و خلفهما و موعظه للمتقین و این فتح نامدار در روز
شنبه مقدم جمادی الاخره سنه اصدی و تسعین و ستاینه بوده و مولد شهاب الدین محمود که از
جمله نیا روزگار و فضل بلاغت شاعران دیار بود و در موقوف عبودیت اشرفی علیه
و نه از آرزو مقدم خدمت لوازم تقبیل ارض تقدیم میرسانید و در این نظم لای صافیه
خوش مشغول بود در فتح نامه که بخت واقعه مذکور سطر کرده اند این که از آرزو
لطیف تر و در و انتر می نماید در آنجا در فرموده فسطا خمیس الله سلام یوم السبت علی
ایل الاخذ فبارک الله ثلاثه فبستها و فحسبها و نسجته این فتح نامه نیز که ملک
اشرف صلاح الدین خلیل پیش صادم الدین اورنگ امیر محض فرستاد و مستوفی دیوان
ملک بعضی عطار در آنجا که شهاب ثاقب بروق همین اقباب است
در قلم آمد و می بنام بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل بن قلاوون بعد بحسب الامیر
الاجل الکبیر الاعوج الاخص الاوحد المرفض المجمع المتهار صادم الدین مجد الدار
مفخر الخواص عضد الملوک و السلطانین حصه الله بالبشری التي اتم الله السلام فی

برود و قاعتهما البته بکرا و القلوب باجلاصها و بجهاه سجودها و ذلک آتنا نازلنا قلعة الهم
 التي تارتق اليها هم و انما ملك لا طرقت نحوها المسالك تجسدها مع اشرف عليهم اراختة
 في التحريم و يخالها الناظر اليها شامخة كالنجم يكتفيها نهران احدهما النوات و يحاط بها سوران
 اذناهما الجبال الراكسات فحين اشرفت عليها مراكب المنصورة و جبريشنا المجرى
 و ضابها و نزلت صعباها و ظهر لها من المنية ظفرا و باها و لقد كان لهم في بعض ايام فلك
 من البصرين و اندر ظل جانيقنا المنصورة قبل دبلها فسار سطر المنزيرين و كذا عنهم من
 كان يفرهم من اقتار و يفرهم و تبين لهم الملك بعينه اذ لا احد من المنية يجيهم و اذ بين
 لهم شيطان اعمالهم و مسح في ميدان الضلالة انما لهم فخرات الفتيان كمنص على عقبيه
 و ترك كل منهم بعض من النجم يدبره و اصدرنا ما و قد اشرفت باعلامنا المنصورة جرائنها
 و تحي بالدين الحمدي ساجدها و انجحت باعترابها لما لكنا الروم مغفرة و اصبحت اقلنا
 اجموست اختا بعد ما كانت لغرط الحفرة صخرة فلياذ اعزاه الله حطه منيرة البشري
 التي هي رمى احوال و انزل التميم و زاد الراحل و البخل ائده الله سمعه لما يرد عليها
 من ابناء الصنوع و اعلم ان الله تعالى قد جعل سيفنا على من كف دعوت فوج و كان الفتح اكسار
 يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخرة سنة احدى و تسعين و تسماية عنوة بايف و الله اعلم
 چون حصصات آن ديار از لوث شرک آن کوزه پاک شرط ايت مسلمانان را در آنجا کسانى
 گردانيد و مواضع کفو و عبادات صوامع ايمان و عبادات کشت چون اين مقامات مشهور
 بر جواريد شهادت او مستور شد و آيندگان نام نیکو و آنا رمى مشکور او معلوم و مذکور و کان ذلک
 في الکتاب مستورا عنهم و ادت مستقره و صلال و مستغفل حلت و اقبال جرم کرد و ما مستحق
 علم از فرق فرقه و نامه عیوق رکندرانى چون در کف بخت و سکه بقره و مقصود سده
 فوالص شر و ضوارب غدر در کف آمد و روزگار عادت خود در هم اساس حرات و
 تکدير کس انيت و خلع اوارب سلامت و سد البواب استقامت بنموناير بشير
 مشاريبه در تقدير اتفاق و تقدير بر الدين مديره بود و ملک اشرف اورا عم و خواجه
 و کفر عم غم النفس منه تبوهم انکه ملک اشرف اورا قصدي خواهد اندر شيد با جازده مير مقدم

ایشان حسم الدين لاچين که لغرط شهادت و کفایت از الکاستنغ بود و در استغفر
 و اوق سنقر و غيره هم مواضعه کرد و در نعمت الکر بر سف مصر مکام بود باغي معاصر
 و معاوضه از بل بکظام زود فطم و نياوى لغرطت در بعض اوقات که با دست غلامان
 بنکاه مرغان ارخته بود در وضع تروحه از حرمه قايمه انتهاز کرده بر سر اورانند چه با طعام
 اشتغال داشت و ايش از ايند و سر افکنده زمانى بداشت و شهباز اقبال نیز مطايعا
 مستعاضه مریافت و شاپين لاصصيد غوز و نوح و اصل تصور و قصون و تخيل تحيل از
 کجا در حساب بود بيدرر مبادرت نمود و تنوع ابدار عقين با رضان را اندک سر امکشت
 فکرم که ملک اشرف را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالتار على علم لاچين نامتلم کا اورا
 با تمام رسانيد **شهر** و لزال هذا الله را فني و اسره لمن كان اردى القوم اذ كان اشرفا
 و من الواقتة في الابع شهر حرم احوام سنة ثلاث و تسعين و تسماية و مدت ملك ايو
 تسال و حرمه بود که عبادت از هزار و صد و سبت و چهار روز مشرف هزار عرش دهر
 چرخ بر نفس کرميا **بصد** قران کند باکس و فاکر و الذين صبروا و اتقوا وجههم انا
 الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سراً و علانية و يذرون بالحنة السيبة اوليك عقب الدار
 چون نذر و متناسب کات روح اشرف که الله بجوته جنانه و خصه بروح و کيان
 من رواج غوايه بمضرب با مضرات لاچين و محلب شهباز قهر و غدر امر اصيد شده
 بدر الدين مديره که موقد اش آن فتنه بود برادر ملک اشرف ملک ناصر الدين ابوالکاس
 محمد الکر در سن نه سالک بود بر سر حاکم نشاند و خود سرور سر آدر مشرف در کار ملک و شکر
 و ملقب مشرف ملک القاهر لما بتقدير قادر قايم ايام استيلا او و قايمه چون ابراب استا نکر
 بقا و شال اقباب استاني به جامه و مانند برق خالط درج عاصف زود کند و چون مشرفى
 بر کند و چن خيال زار زور و مانند سواجيد غيد غدر و چن طراوت شبان شبان
 در صفت و فاني غنايات به شبان بود آرى **شهر** اري الدنيا و زفرها ککاس **شهر** يدر
 اناس من اناس چون هنوز یک سال برين احوال نگذشته بود کتبونا و غلامان ملک
 اشرف در سام الدين لاچين در مواضع سخن چين شدند بعد از آنکه مديره غدر را حفا

ذمت و انکار حرمت و اذالت حشمت و ادالت حق نعمت و ادا کشت در
 زمره و الفین بقیضون عمد اند من بعد همیشه قدره ليقطعون ما امر الله به ان یوصل
 یفسد فی الارض او لیک لهم اللغه و لهم سوء الدار من ذرا کشت الکنون تمنا
 نیابت و امارت و خور و سقدال او را بر جرح بلام حرمت این را دست او بر طواع
 ایاج خود ساخته و لاجین با ایشان متفق و منطبق کشته که کشیدند عاقبت لاجین
 که پشت سپاه و روی از زمره بقران درگاه بود متوم مشن از سیانه که آنکه گفت پس کتوبوا
 با جماعت از خاک صلیان ملک اشرف بجوم که در بیدین غافل از فلک مندرخوی در زمانه همان
 جوی بیک چشم زد او را در جوف زمین نمره آبادان بریاستند و ذلک او او خوش
 سنه ثلاثه و تسعین و ستایه پس بقای سادات و قضاة و امر او شیخ و مشایخ و بیدر
 در شهر جرم سنه اربع و تسعین ملک عادل کتوبوا و تحت سلطنت پارتیها و افسر در
 وجه جهان بینی درست فرود کت و در کار مگذاری شروع پرست اما شکر شکر شکر
 بشما کافر که ملت استبدال آغاز نهاده بود و غراب غدافی سواد در سواد ارض کت
 حواصل سعی نوره و رخت شباب ببطیبه رکض شتاب بقرب منازل خمیس بر بند
 بقاعد سابق ملک نصر الدین محمد در سواد سردوری مکنز فرمود لکن بغیر از کسی
 در پادشاه او را بنود ملک الامم او انوار حاکم الدین لاجین قایدش و مقدم
 بر هر میرد صفدر که اندر چنین گویند که این کتوبوا گوید که در عهد ملک ظفر از شکر
 کتوبوای بزرگ هم لاکو خان بعد از فتح بغداد او را بشام فرستاده بود بدین آن که در
 بجلد اول مذکور کشت و در رمضان سنه ثمان و خمیس و ستایه بوقت حج ریت باشان
 اسیر گرفته و تسعین و اربعه مطافرت با اعدا او را کتوبوا خوانند و در ایام سلطنت او
 در اوایل شهر سنه ثمان و تسعین و ستایه جز روز نزل بغایت رسید و در هر خطی
 که بعد از زمان بوسعت علیه السلام بدین صفت نشان نمی دادند در اوایل یک اردت
 مصری را که تغاری نیمه از اصفان جمویات سید درم به او بود بعد از قوه خود
 چون دفا در جهان نیافت شد از ان ثقات روایتست که صد و بیست و هفت نفر محرم

مصری از قبط جد و ریت و عدم قوه سپهری اند و مودت از آنرا و در حقیق بر شمال حقیق
 سباع و ضیاع در اغوار و کوشها بر سر کله گری انداختند و تا ماه جمادی الاخره آبی نیست
 باقی بود و از انالی مملکت مصر آنچه مانع بود از بانی حادثه بشکلا و چمنزراعت و چو
 مصر باب انار نیل ز خا رست نه بر شخه مطار ابر بر راجه بعد از آنکه و اجزای خرمی
 و بی نمونت سعی و مزید سعی بالا کشد و بیلغ رسد لاجرم اتفاق احوال و تحمل احوال
 اجبار قحط اینجا زیاده تر دست میدهد و بهنگام استماع این روایت در تاریخ حشر از
 بر مصر از املا و خاطر بر زبان خنده کشته **لرغفه** مانیل نیلک و ما غاض نیلکم
 یا ایل مصر فسقکم من النیل شیر از سقیما لها از جاده مطر یقول عن کل نیل
 است مغنح **ل** و هم در زمان او بود که از کوشش فلک عنایت
 نیرین اسلام و دین متین از مشرق خطاط زمین پادشاه
 روی زمین اسکندر صولت جیشید تکلیف شهنشاه دین پروردار دکت سلطان محمود
 غازان زاد الله سلطانه ما تعاقب الملکان و ذکر انجدیدان آغاز طلوع نهاد و
 تحت سلطنت جهان بجا کوس مانوس زمین دار است فرمود و در این است
 دین پروری و لواذ عدالت و داد گستری بر همه کله کیانه و بقیه مطر دغانی و
 دبیه کوس محمدی از اوج و خلیض فرقد و غرقه بر کله زانیه و در کله زانیه شاک
 لازم الله متشال تصدی بر پرست تابا ایصال این شکره رسل هر جا چون شمال و سیبا
 در صباح و سار سال دارند و رسولی که بحسن عبارت در ادا رسالت سعادت
 متبع بود با کتوب او را در جانب مصر که اندر مضمون رشحات اقلام در نشان و تیغ
 رقوم میجو کفار اندک عالمیان را معلوم و جهانیان را منعم است که حق جل و علا از بزرگ
 غیب بکمال قدرت لا ریب با او توفیق شرف متابعت شریعت غر او طریقه
 شش بر نضه که امت جلوه داد و سعادت هر روزی که سزای طالبان حق و
 کا طان مطلق جوان نیست روی نمود و از تاب آفتاب هدایت قیامت کبیرا میسازد
 دل سنگین با قوت اجر و حسن وجود بسبب که ز کشت و از مشکوچ فور ایمان و ایمان

تافته خاطر طایفه منور و نورانی شد چون از نور و جلال عاقبت در راه صدقیت
 دیده جان بشعشعه نوری چنین قوت مینامی یافت از راه عاقبت بندیش و عاقبت
 واجب بود اعلام کردن اگر چنانچه پیش ازین ملوک آنطرف بعلت عدم جنسیت
 قدم از جاده اعلیٰ بیرون ننهادند باینکه با تاج و تاج و از آمدن سینه تمام طریق
 مخالفت و مکافات مسلوک میداشتند و بدلیل سبب چون زمان مسلمانان
 عرضه تلف و هدر رفت میگشت و مجال معض و تضییق مومنین میباشید
 زمان مجدداً مدعا بحکم

ظ
مخالفت

بیکجا بیکجا و مخالفت بر مخالفت مبدل شد می باید که
 فیما بعد دواعی و بواعث مما سطلت و مرسلت از جانبین در نبرد آید و صف
 از ایما اجتماع بر صفحه حال لایح و لایح شود تا تجار و اور تا قان طرفین از حضور
 آسبندی آمدند نمایند و اگر و العیاذ بالله و رای جانب حادثه حایل و افعی شغل
 یا شکر کان نصاری اجزا هم الله تعالی تعرض و مشورتش موصدان محمدی و متابعان
 دولت سرمدی نصر الله را بهم کردن دفع ایشان خیر می تمام و متوجهی بنام است
 اگر بعد از سیاحت اقله طریق علم و استعلام احوال ملوک در آن و شرطه است تمام دواعی
 اخبار مرعی تا مودت و مصافحات و اتحاد و خلاص طرفین که مصافحه الورد و التفاح
 و مصافحات اما و الراج اظهر من تلاد ملار الصباح جهانی از اقطار جهان معلوم
 بدان سبب سبب کلام و مساقی پیغام چون زلفت تبار سر بر از کشید تا من بعد
 عقده مخاصمت نخل گردانند و بغیر غبال و رفاه حال در مساجد و معابد که صوامع
 روایت ختمات و مقام ادا از حسن صلوات است مدعی دولت روز افزون و آید
 ایام بیابان لارالت اکلید لفرق الدیام و سحر لفرق الدیام قیام نمایند باین
 مقدمات متناسق بحکم المکاتبه رباط الثقة و مناط المقتد بین احوال استتبع
 لازم نیست چنانچه بعد از قطع مراحل و منازل مبره دولت و سینه سلطنت
 مصر رسید و مکتوب موقوف کرد ملک العادل کتبتوا از وصول این مرده بعایت

ظ
و شیخیه

از آن

فرمان و شادمان شد و مورد اورا ملوک بل مغتتم دانست و در قیاق احترام تحصیل خواجه
 فرخوار احوال مشرب بلوا حق خدمات پسندید و مقرون گردانید و نوشته را الطیبه عطر و باغ
 و ضمیمه شعر جنیده و عود ذه با زوی اقبال و وشاح صدر آمال ساخت و محصل آن سبع
 رضا صفا و از زوی آداب استماع کرده مرتاح و مستانس شد و طوطی با طقه را بشکر عطا
 شکرها گردانید و اشارت کرد تا طغنه طبل
 بشارت و غلغله در دو صلوات بصوامع نمره

ظ
تیممه

ملکه اعلیٰ و طوفان طارم بالا رسیده نبرد از چند روز را بر خصم نصر افروز
 تا احرام کعبه جلال که صفت دارد در بند و کسب الرکن و سیوی
 بیطرف و معتد خود را مصحوب او با انواع تحف و منسوقات روانه درگاه کتبی بنام
 که یکم از هر یک زن بام ایوان و مرغ سنان کشید و رایش آن آستان بود که در زین
 ایلر تقصیر اللوطا رو بیخ آلتا رعنان مراجعت بدرگاه گردانید و استبانه معطوفه
 القصه بعد از انقضا و حواله از سلطنت کتبتوا که مدت فطام طفلان باشد
 امر او لشکر باریان و عو سلطنت مصری را بر چه کفاح بلاولی بود بالا جین معصوم
 بسته فرقت الیه عقیده المملکة اجمع علیه ارکان انحضرت و اذ عن الکلیات
 و الطاعة و صرفوا فی مطاوعه جبر المقل و الطاعة و این قضیه چنان بود که
 ملک العادل کتبتوا است توجیه جانب دمشق بملک فیروز رنگ افزوده بود
 و ملک ناصر را در مصر که آشته چون در شهر رسیده است و حسین و ستمیه عنان بر آ
 باز جانب سوره مملکت و سینه سلطنت معصوم می نمود در اثناء حط و حاکم
 لاجین ضمیمه با جماعت که درین باب مواضع داشته بر سر بعضی از امر اودا
 و ایش از میان برداشت چنانکه ملک العادل کتبتوا بر مطامع عقاید اعدا مطلع
 و بر موافقت ضمایر خصما واقف گشت و جملان و حیران با جمعی بر پیشان توجیه
 در مشورت با فایده بران مترتب نبود چه زمان بی امان برست بی باکی از
 فرق او اکلیل دولت روبرو بود و سپهر پیمبر از سلطنت او سیر او سیر نمود

از آنجا بقعه صلح از بلاد حوران بنا میدو تا آخر عراق ناجید در تصرف او مانده و لا جرم چون
 مشقه منت کتیر قیامی بند بود و مدت در درسل چشم کشاده و از دستش درشت کشید
 و کیرای جنس صیدی شیخ از قضا و چون شهباز در زیر کلاه دیده بود خست و بواسطه شرف حق
 و ذریع محمود متوضی گشت اما ملک ناصر از اخبار این اخبار توهم نمود و از رویا مکر کشید
 بقعه رک پناهد لا جرم چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد جفر قدسی در
 اہست و استعلا بر افراخت و دیارب کوس رکبند تونس کردون انما خست متوجہ شد
 اطاعت انقیاد نموده اورا بعد از املاک قاهره آورد و چون بسره ملک پیرست بر سفید
 او امر سلطنت و شہیت امور مملکت بر دست درایت عدالت و نصیحت با قہر ملک
 الافلاک بر افراخت و مملکت منصور شہتہا یافت و حقیقت صراحتی موفور شوکت و باقی
 تمام کرد چون از تائیس خود ربط ملکہاری قیامید میان شہزادین فارغ شد خراست سبیل
 مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرانہ در انظار را از لطافت پاک ارمن یک لشکری
 آراستہ را موجه القصب کرد اندید و غرض خود که شیری بود دروغا سرخچہ خویش بازل مل شہزاد
 در مواجہت خصم بکمرزاتی نازان **شہر** غلامہ ادراعه و کوسہ خوف عدلہ و التمع شمول
 تجشم نمود چون از طرفین بکا و حمت و مکارحت بنہایت شد **شہر** و لم یحق الابطال انقلبا
 فاستہما عجم و افعالہما عرب **مقدار** نمہ از ان طرف نہ با قلع ہفت کمانہ تل حدود
 حصص مرعش شغلان تغرو اندر کہ ہر یک حصنی عاصی و معقلی آبی بود مثل بر اعمال و
 شخون بال و رعال سخو گردانید و از باز حوزہ مملکت گرفت چون در سنہ تسع و تسعین و
 ستامہ پادشاہ جهان غازان محمود بدار شامات کش کشید و ملک ناصر الدین ابوالمنذر
 محمد بن ملک منصور سعید الدین ابوالفتح قلاوون بالنی مکتوکشت چنانکہ در موضع
 خود شرح دادہ آید پادشاہ ارمن تا کور نام اختلاس فرستہ نمود و تاسد را از تراخ
 بیرون قلعه شغلان کہ در قبضہ تصرف مسلمانانمانہ حاصل کارانکہ در سنہ ثمان و تسعین
 ستامہ باز روس اجناد و وجہ افراد پستان سیر و از ارزہ خود بنی بہر آوردند و اتفاق
 کردہ در طلب شایک چشم زد آرم نیافتند و زمان فرصت کوش و شہر در وقتش کم

بیش احوال احتیال پہلوی تہاحت بر زمین مسودہ تا بدستان لا جرم از میان مصفہ
 در شبکہ عاکت آوردند **اول** منون دیدنک آفرین بود آفرینچی ارشوی اول منون فرشت
 اول برقی دانہ پاشند پیش مرغ **چون** سید شہر قہر بر بن خورش **شرح** این مفصل و میان ملک
 آنکہ پیش کہ شہزادہ باز فلک دعا و عقاب ہر یک از قاضی نیکو را بہر ہای ازین و زمین رب
 و زینت داده بود و شیشہ خورشید از دست شیشہ باز روزگار و شہزادہ سید بہر بصر
 زمین افتاد لا جرم در خلوت بہشت آیین آسمان بکین صاحبی از نما و فضل کہ ہر یک بر بلاغت
 و برکت ابروی صاحبی بر خاک فلک بر تخت بودہ شل قاضی قضات حسام اللہ حسنی
 و امیر عبدو زینہ مدوی و اس غنای بفرخ بال در فغان حال بلاغت شرح شغول بود
 تخیلات لطیف رنگ کہ در اوت از آئینہ خاطر شریف میزد و از عری بازی زمانہ غدار
 کردون دور ملک رغان فل و ذلیل ناکاہ با شمشیر ہای قابل مغاضبتہ بر سر او تاخت و مصر و جوش
 از والی نفس نیک کہ از لطافت و اودات قدس است خالی ساخت و مدت سلطنت او
 حوال بود و دیگر روز چون طہ قدرت بسع خراب تعاشہ طرہ قیر کن مرگم را کہ قضای
 ظلمت رنگ دادہ بود بر قضای کند عروس او را گرانداخت و چہرہ رنگ خجروی او را سفید
 بسع و کفزنہ خورشید آراستہ بسبع تر صورتہ پیر و خست در شہر شادی بنا کرد کہ سلطان ملک
 ناصر است اطاعت او و حبیب بر بادی در حاضر و قاصدی کہ در مسرعت از برقی قطف و
 بیج عاصف مسرعت سیر بہت عارض کردہ بود روانہ قلعه رک گردانیدند بطلہ او و غلبت
 محمود صہر لالزالت محمودتہ فر مرتفات الاوقات عن مختلفات الافات ہم در شہر
 سنہ ثمان و تسعین و ستامہ بر غم انفت اعادی یوسف دار تخت مملکت مصر بہر سہ و سہ
 اینجا قبول خیز سیر بہر سہ چنان کہ باطلان جلوس جمال او سہ از شرح فرقی نیکو در کار
 و کبر ابا او اوصہر حجت حکم گردانیدند و خاصہ ایام از حساب حضرت او شماره گرفت و اکثر
 این احوال عقبات کہ ذکر آن تقدیم یافت در مدت چہ سال بود روی نمود **اگر** چہ سال آ
 و کرجل خراز نامند کہ در جهان پایدار و دیگر با کجا کہ لعبت باز روزگار از پرده بر شعلہ نوگار
 دران بساط ظہور و اظہار در زفر او لایب بکین در آورد در محل خود معلوم مطالعاتی نمود

كراعت مع در پس برده تن از جله كرمي زكشدر و بكنن و الحمد لله في المنق
 عجيب الدر وهو جود حرارت الزمن والصلوة على خاتم الرسالة والبسالة والسنة
 على انه اهل المجد والسمت الحسن شرح قرآن تحيين درج سرطان و تاج آفات
 سبحان صبح بده الافلاك المشبهة بيا ودين حر كات الاستدارة و تخرج الوجود الدر
 استعدق لحر كة الدورية والناارة المحصورة ميوتها عن الخوق والاسلام والوالته افرانها
 في شوق جلال بارية تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام جعلها في السعادة والنحوسته
 لعالم الكون والفساد ثم ثرات وفيها خيرات والله تصالات عند مدارج اللبراج المصنوع
 مشرات قر الشرس في وسط نظام الكهل علة لكر اجريدين و تاج الفصول ومنها يصل
 حال الموالية الثلث الى حيزه الحصول تكسو الكواكب ملابس ابها والبه نور و هو منها
 كالميك في القدر فالشتر في ملكتها قاضي حكمة الشرح الله للكل والفجر بعد
 والاضاف والورع والعفاف والبر في فوق راسها صاحب السيف الملول في نظام
 والاحجاف والزهرة تحت نضها مولفة الالحان ضاربة العيدان وعطار والغار
 كاتب الديوان وفتح الحكمة واسبان والكبيران الممقره فان العمارت ووزبان الضياع
 احافظ لسباب الفلاحه عن سمات الضياع والقمر والي الكرون اللوان فارس
 والصلوة على نبية مشري فلنك رسالة و على صحابة الذين خصهم بقوله اصحابي كالجنم
 بايم اقديم اهديم وسن قديم ما كان ساحات عرضة فلنك في الاصلان كجاريه
 والقلم جف لك محاسبان كعيب تجزيه تمويل وصره تقسيم وكاتبان ووسطه
 و بهت وتقوم وانت كان ممازجات سعد ونس نجوم و شمسك ان زيكات و اشباح
 سپهر ازوي علوم اعني استوان صادق و صبحان فايق در صورت ضايح از تا نور حكما
 او اهل حنين آورده اندك قرآن تحيين و تاثيره نحو مست زياده بشره اذ مقابلة و تبرع
 يكلف چون ضعيف حال بنسند يا در بر منقلب يا و تدي از اوقا و اربعه بنا برين نقدا
 ازوي حساب نجوم در تاريخ اوزر سه شنبه شهر ماه رجب سنه شان و تسعين و ستايم
 معارضه مي رخ و زحل بود در برج سرطان و اول كيفيت عمل قرآن و صورت زياد و مطالع

افلاك

افلاك يريان حسابي با نه مايم با ارباب اين صنعت را حقيقت آن معلوم كردن ان الله
 وحس العزيز اردنا طالع قرآن المبرج و زحل في رجب سنه ٤٦٦ كان زحل في حركه المبرج
 من الوتر قسنتها على بهت المبرج لانه اسرع حركه فحصل لنا دقيقه ساعه ابعد نقضه
 من ساعه نصف النهار الذي هو و بقي صب و هو ساعه القرآن ضربناه في مخرج
 سول و هو العيارين الفلك منذ طلوع الشمس الى القرآن اخذنا جز الشمس لانه نهارى
 و قرنا الشمس لحظه القرآن فكان و ما مطالعها بعكك بله شيراز لوليه زياده على الداي
 فيبلغ صالب و هو مطالع الطالع و قسنتها بمطالع البلد فخرج طالع القرآن سرج السرطان
 سول ثم نقضنا مع من مطالع الطالع الذي هو صدر جفني و اهل و هو مطالع العاشر
 قسنتها بالكره المشيعة فخرج العاشر المعدل برج اهل مبرج ثم اخذنا مطالع الطالع المبرج
 هو صالب و اخذنا نظيره فكان سنه و اخذنا باين المطالعين فكان مبرج قسنتها على
 سول في آخر الساعه المعوجهة فخرج زور ضاعفناه فبلغ لوليه و هو الاجزاء المضاغفة
 فوضعنا مطالع الطالع الذي هو لوليه في موضعين و زدنا على الموضع الاول الاجزاء
 التي هي لوليه في كل واحد و هو مطالع الثاني و نقضنا من الموضع الثاني تمام المضاغفة
 فبقي سطله و هو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاغفة على مطالع الثاني فبلغ
 مبرج و هو مطالع الثالث نقضنا تمام المضاغفة الذي هو صورة الزاوية و هو مبرج

باقى

مقومات و عمدات تحومت بر
 تقضنا احكام نجوم العالم عند الله
 از چند وجه حاصل اول المبرج
 حال بودن مبرج در مبوط مبرج
 و زحل در وبال لبرج سرطان كرم
 منقلب مبرج در طالع عالم قرآن

تيسير

بود و سرطان عاشر و تد الساعات و افاده جهام قرآن مطالع سرطان بود كرم مبوط مبرج و وبال
 بجز زحل و وجه مبرج مبرج در روز قرآن زهره و عطارد و مقيم الرجعة بودن و مبرج مبرج بود

شاعت مرکب جوانان و اطفال **ششم** مرغ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه
 نتیجه داد **هفتم** سهم الغنیمین آخر سلطان بود و مردم و فوری باسد که میت امان بخش اتصال
 یافته و موجب تغییر عیار و نقصان از باشد **هشتم** سهم الغیب در ششم طالع قرآن بود
 ساقط از طالع و خداوند جبرئیل و جبرئیل در حال و خداوند **نهم** در زبیل التور و خداوند
 اول راجع و از آن ششم هم در مبط بر قرآن بخین لکبر و از آن ششم سیم ضعیف لایم
 خسران خلیق و متابع بوابی و غلار غلات و تواریکات و ضروف سخن و نکبات زمین
 و و بار انسان و و بار جیرون روی نمود و اگر مصححات این مناظر اتصالات سعود بودی
 سهم السعیدین الی برج میزان یافته که قدر تحت اللرض است و سهم السعاده و سهم
 الموت در حوت که هم ششم است و بر شملت طالع اقتاده حکم عام آن بودی که چهار
 دانگ خلیق سپری شد نمی و این تفصیل شرح بعضی احوال معلومی توان کرد و در
 سال مذکور سقا، سماع اص رایق را بر شش رشحات صحاب سخاوت نکرد و در هر سال
 که اجراء سوات رفته بود امانت اجراء بر آنقاد **پنج** آب شمس صحاب آنرا
 چون خجربق و تیغ کسار **عشر** آب زیاده از غرادر اولی الالباب عام **حجرت** چون
 و در جله و فرات و نیل نقصانی معاینه دیدند و خلیق از ضیق محل و شرط قحط در مغایرت
 و در حالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مرزاعات برفت و در
 اسید با بر باد آمد حال قنارات و انهار علی شغیر با نمود از شملای سنوی کسی حاصل
 و ضیف صیف را نیز بان سال مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیدند
 و خلیق نامعدود و منجم افت جمع کشد عوام کاه و بیکاه و بی خبر و کاه از ضیف
 المستمر هوارد لغیر زنان در حکام لغزین گمان و مبالغه ایشان در بر خصیص اسعار
 علوه در دنیا یافت می شد تا مدت چهل روز میات نان چون نشان غلای غلای
 روی از زمینندگان نهفت و فقر و خورشید و ماه از آن یاد کاری نماند **سی**
 در شوارح انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یا قوت بود و با قوت حیوان مقابل
 پیش گذرانیدن مکنه فرخ و کان طایران فی یوم فی مسغبه از تراجم ناخوانان

با ایلان

په فرایان مسبعه گشت اشباع متصور نه کرد و صورت قافیه و متن و سوسنی بریدند
 الا در سورن باید مردم چمن مور از آسیای فلک دانند طلب شد و منج
 مقام در پس را نوی انده و کرب گرفت چون تربت فصل بهار در رسید و قوت
 حوارت متبج مسج و با بی عظیم مستعقب این ملبی الیم بقهر پیوست و اما که ملازمت
 میان قحط و با محسوس است و از غلت الغلته و غلته العلته عمت الغلته و تبصره
 و العوت بر مان علق نیز موگد است چه خدار انسان که توام قوی و ابدان بدان منوط
 یافته اند چون در طرفه منقود کرد و در ایت بدیکه اغذیه غیر معتاد مزاج بل مضرت حال
 منافع اعتدال علی الاضطرار شغال نمایند تا کیموسات رویه و اخلاط فاسد موقتی
 یا مرض مختلف تولد کند و آب و هوای آن خطه بر اسطر مجاورت غفرت و فساد
 مواد فاسد و متعفن شود پس در از مزجه اصحی نیز تاثیر می یابد هر که در چنانکه اندک
 مشک در جای می چسبند چون هوا بر ای که آن تنگیف شود آن زای که مسافتی تمام قوت
 شامه که مورد عست در مقدم دماغ و سده که از جرم آن چیزی تحمیل نبرد و
 لایحه و با بی شمع شایع شود نفوذ باسد مزج فساد از آن و و با بیه و حدان در
 و جوانه مرض سرجه که بعینه موت احر و در از استلا در می استیلا یافت و طایفه
 از معالجه آن عاجز شدند و در نفس شیر از و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن
 علت در که شدند در اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی سرو قد لاله
حرف مثل العوار تحمل الاقار **بسن** و قوت نارسید چون را در نقاب
 خاک کشیدند و قامت را در بضع لجه خوابید و بر باد سبز خطشان ای پس که
 با دیدن باران بار خوانند **سج** حون ابر بهاری بودم زار بکریم بوضاک تو با که
 و کبار بر انمی قال الله تعالی اغلایرون انما اتی اللرض متعصمان اطرافها
 و قیل فی تغیبه انها موت الشبان و الصبیان و در مرثه این جوانان که کلام
 نارسید در کام از دمای مرکب اقتاده این ابیات گفته اند **شعر** ایادهران
 الموت قدر بیننا و لا شک ان الموت للناس مرجع فلا یعلم مناع و لا یجهد

اصول

دافع ولا الملك يفيد ولا اكمال نفع سوار على جميع الانام مصابة ولكن على شياطين
 اوجع فواحدة ان يغرب الحد والترى شمس خرد وفي التجش تطوع كمن في تحت
 ايجاد ميتة قد وكفن البان في الروض ترقع ويغير صدى فاح متجدة وكان
 لرشل البعير تضرع ايا عجبا يستاصل الفرس مينا ومخضرة الادراك ليست تقطع
 الارحم السد الشيبية حيثما اصول اياها عن القلب تعلق وچند افراد وديا علماء
 نامداران زين غار فبادر بقا حلت كونه قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان السد يقص
 العلم اثنتان اعانتين عد من اناس ولكن يقصن العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتكفوا
 روسا جهالا فسا لوفافوا بغير علم فضلو او اضلوا ولا نفع الاداب والعلم وحج
 وصاحبها عند الكمال يموت كحماة لقان الحكيم وابنه وكلمه تحت التراب
 صموت ودرضا عيف اين حال خبر وفات مولانا علامته علماء الفخر والمعلم
 والدين احمد بن ابى خسان المشهور بالفضل والبر والاهل ان سكنه الله بحبوسه
 بشير از رسيد تحرير من سحر ان تونيت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضي قضاة الهند
 ملك الحكمة والحق والدين دام وشاع دارف ظله وعوارف وبله وظله وجميع
 قال رده الله اليها بحسن فال اصدره كد موشع بغير بدايع وبع نوادر واهايم
 اسما والقاب التي كالورد الطرى اجنى والوشى البهى العجوى وهر من مستقته
 النظام كاللآلى شعر اعزاز انصار الاموالى كما يراه الود الاموالى وتبع ركن
 رفعتهم كيننا ومجدهم على الياوم والى ويعلى قدر من اضحى كروح به يحيى لنا
 علم الادالى ويسطع بين ناديم سراج به يكمل لنا ظلم اللبالي ومنهم ليقين
 زهر المعاني فمنهم يحسن شعر المعالى شمس شرهما افاق فضل بوجودها
 من صوب فالى مقامه في صدره او ورايه ملت القطر سكبته الغرالى
 غياثا من زمان كنت ارجو بعوس اللوب او ايرى الغرالى نصرت اذا
 اصابتني سهام تكسرت الضال على الضال الداعي لدوام جودهم الراس
 لذنام صنيعتهم يبلغ عبودية ودارا اصغى من الراس الشمول صفقت بريح الشمال

ويعرض خلاصا بهي من درواخذود رمت بالتجش والدلال ثم النزاع والاستماع الى
 جهنتهم ورواها بجهتهم لا يسع للاقله نصفه ولا لذوى الاقلام وصفه وكمال انه في ترجم كونه
 اشواقهم وترجيع ذكر اخلاقهم كما اتم من رجع امر امير شارب وفي الاستيناس لصفوه
 وداوهم ووصف عهدهم كما فاز بالمرتا في الدهر طالب وفي معانات مفارقة
 لجناهم كما رمى احياتان في رمل عالج وفي المكلف على المصاهرة عنهم كتر حية المضر
 بغير معالج لا يشيم على اللفق اللاميض برق من جانبهم غير غراكم ولا يشتم من انكاس
 الصبا الالسيم عراكم وما بعد العشية من عراكم ان تحفظه خاطره سوى تذكر
 فضيلتهم قال هذا خيال وان مثل في ناظره غير تصور مخيلهم خال انه خيال اما بعد
 معا اتفق للبعد ان كان مدة الفسق فيها من العرعه يعرض على قد الزمان في رضاء
 الفراق ويوقد القلب بنار الغضا من مفض الشيايق ويرجى ليلته تباشير غدا و
 يرجى قلبه رعدا فيبين نعي غراب حوشتم بانك غاب لويش عليه القلوب لا يجيب
 ما يعاب شعر وقلة الزمان باجوان وغاد شيايه عضلا عسلا بان بحر افضل
 نصب ماؤه وروض الكرم ذهب ماؤه شعر مضى من اذا فكرت في اخلق كلهم
 رجعت ولم تظفر له بشية مضى من اذا ما اعوذ العلم والندى اضيفا جميعا
 من يديه وفيه انكشف مير العلم في اسفان وابداع عمود الصبح في اسفان زل جود
 الجود والحلم والتعرض علم الورع والعلم انكس علم العلماء وكسرت سوق العظام
 والفضلاء شعر وحفت باشجان حوالى احوالى وارتج باب عن تيامى واطفال
 يعنى بقوله الذى يعنى قد قضى مولانا السعيد سلطان العلماء المحققين شمال الائمة
 اجمعتهم كاشفت علوم الاولين والافسين فخر امله والدين نجبه واعراض عن
 مضيق الدنيا نزهته اخلد ورجبه شعر كافي لما حل سمى نعيه فصلت بسنون
 الغرايين قاضب اذ كلامه فهمت فهمت ولغية وجدت وجدت
 بمصائب الدمع المتروق ولقنى نار القلب المحترق نيا سمع عن ذاك البناء العظيم
 وانكسر سمى بالترز الاليم ففصدت لانسان العين لغيفال والباسيق ومنت اتم

حرفه

بنده العیقة ان صادف الباس یلیق بک علیہ سندا المعاد و سندا المعاد و بعد حرم
 البکاء و الالاسی معالی و لقیته احزن اوما و عن الصبر عاجزا فقلت فیما راها را
شعر یا من یری علم الاصول بالیا اودی اصول العلم و الا ان بحر اذانا جلته ولی الصبر
 من فیض جود فضل قد حسانی من خلقه و خلقه یبدولنا ملائکة فی صورۃ الانسان
 انسان لی نه العلوم و الحجی لما مضی کلها ان فی لکان ینزری صوب من ینا ظل
 حتان فی روح بنرستان ما اننی منها القول براتیا اذری و ما لدین الی غیال
 لیست شعری بعد الی من یشال الوزراء و الفضلاء و قبله و بل خیم عریصات
 العلوم فضل لا و الاسفاح حلاوة کفایت و طلاق براعتة و زراعتة نباتیة و فصول
 فصوله و فصوله و ثمار نباتیة و آثار نباتیة و زواجره فمن رای شقائق
 بدیته ذاک النعمان قال یا اذ الا شقایق النعمان و الالغیة مقطعات کقطع
 الروض حارما عب المظور و رسائل کرسلة النعید خالطها الند و العبر و غارها
 نسیم السحر بنت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدر قیمته وان کانت ایضا
 صرة الیقینة **شعر** مات المعالی و العلوم مہوتة نفع المعالی و العلوم سلام
 و کن قایلون نده فاشعون انا لند و انا الیدر اجعون جبر اند عزابم و بقی فی
 العزا اعزاهم و اعلا قدرهم الی السماک الراجح سینین اصر فان الله لا یضیع
 اجر المحسنین فی الجملہ درینوت توالی النوازیب قرح الی قرح بلح الی جرح و سداد
 فی کل دار انہ و زفر دهر سرای فوجہ براسی و در هر کاشنه عجمانه و در هر جبار
 از لوعت مصیبت یعنی و مستحی بر نفس ناله و در یعنی متابعت جنایز و مراسم
 ختمات متروک مشم و از عیادت مرضی ملالت و سامت فرود و در ان میانه
 این بنده مہوم محوم حسیر کسیر از نصاب مصابی کہ طعم علق و صواب و است
 بی نصیب کشت بقیت بروح من الالام جرح و طرف بالدها من مفعول **شعر**
 و صبر قلیل و چون طویل و عقل مطاش و نفس بزوب پر دم که خاکش نیاید
 رحمت معطر با و در دانش بقیاد بل مغفرت متور از زینت نیاید و دم دی نفع

اندر

سنة ثمان و تسعین و ستامة ازین محنت سرای نیاید از منزل ابرار و دار القوار فی مقعد صدق
 عند ملک معتد رحمتی کد و کتاب استغفار موجود بی دلیل او و اللاب رب حسان
 و الرب اب روحانی **شعر** و ما اللاب اللاب ما عاش لابنه و اب له
 طیب احمق اذ ابی بانزجار و انکسار تبیل پذیرفت بعد ازین حکام حضرت
 در باب که کثیری امور از رای کلام شوق استطلاع تبیری کند و اگر اتفاق
 سفری افتد توقع امداد همت و دلجو و خیر برسی **شعر** یا سلیم کیف است این
 الی ما انتهی لم بعد بل له شعل اضناقت به حال اطالت له بد اقره
 نقص اقدمه فضل از کی دارد خاطر فآر ارباب رویت دور ماند و خاک
 محنت بر سر آرزو ریخته و در شس ضیوت اقتاده و بسا د کرد محال سموده از ابرار
شعر سجالاته و بل و دیمة و سجا و تسکابا و تنهلان خنابہ بسیار
 و اظلمیکر و خوش خوش می زارید **شعر** ایا عه فضل اندکان مرفرا
 عینک سوار فی احمیة او اموت و یدعو لک الخیرات فی الصدق و التقی
 بالسنه الا خلاص فی ارفع الصور عینک سلام اسد یا غایة المنی
 الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت و چنانکه ذکر او رحمه الله در دل نهی
 کالجریة تده العمر تم خواهد بود این ابیات که مذکور کشت بر سنگ تریش
 نور اسد قبره متغور گردانید اللهم ارزقه فی غرقت اجنان سرور ارب احما
 کما ربیانہ صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع و تسعین جد و بیت
 بخصیة راحت بدل شد و ان و با القطع پذیرفت رجعتان اجناد و الصغر
 الی اجناد الکبر تمامت طویلیت لار شرافت ما سفاف در مضایق غدا
 و جریق افتادند و در تمامت ولایات سار رعایا از کثرت صاحب بلوک و خطاب
 تسعیر زاید و کساد غلہ در معرض انواع محنت بلابوندر و ایچیان که از دیوان اش
 جهمت هر کونه مصالح و اسماح احکام باعمال میرفتند از خراجات و علوفات و
 توقعات ایشان از خاصه رعایا و اقم می شولند که ان حکام که جسته کشف و فشر

از سایر غلات و کوشمال ارباب استحقاق فرستند و سعی نمایند منتج زحمت و خردان
 طوایف نمودند تا برای اقبال حکم تغییر نفوذ و تعیین زر و ثانی سبب اتمام
 حکم بر لایع گردد تا امت دیها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند را بقا جهت
 استر و ادراک استماع و اسحق از جمله با حاکم جهت چو یک تصور و آن خود صلاح تمام بود
 در باب تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر لایع بود که پرورد از مغول دیگر طوایف
 مسح از انواع اسکی با خود ملارند و هر قدر که علمه صلاح بود از آن کتساب بازمی ماندند و
 پیش حکام استغاثه میکرد و نیز در راهها از فساد در دوران و قطع طریق جواز بجا
 سعادت حکام با بطلان آن حکم که در زمان بعد از آن صورت گیرد و وجه تعذر در رسیدن
 حضرت عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از صلاح حاصل شده بود در دست
 محصلان بماند و باقی زمان بهر کسی سید خاست و انفس مع اینست و خردان و
 بهر ولایت روان می شده تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعاً و جزاً
 کنند و محصلان باین مصاحبت اگر توفیر بر سر آن آید در تحصیل آن موقعی نفعیه
 و چون احشام شیر از این محاطات مخففت حال بود و نسبت دیگر رعایا باین
 بیرون از تجر مقر خطای نهج تا حکم قضیه عام مشرف چنانکه از روی حکام عمومی شرح
 داده شد بواسطه محاسبت و تقابلت ترکان و مشول و غارت و فساد در بعض
 فواحی که همرا املق و شلاق اینان بود و خیانت را ملزم با نژده تومان از شیرین بود
 تا بر امر احشام ابقارفت و محصلان استر و ادصلاح تحصیل این وجه مامور بود
 و باضا و متخلص شدن و اقوام احشام بسبب بیاری عاقر و مضطر و اگر شمه از لایع اوایل
 و تکلیفات که بر حکم بر لایع بار عایا خطا بر وقت معلوم نبود که حضرت مشرفی استند
 و در هند امکان اتفاق بودی احوال رعایا بر توجیه بود اما ارباب بلوک انواع اسکی
 و از جبار از سه جهات روی نمود بیس البلاء علی صفتاً و اصدکار اینان چون
 همی تطبقه و فایع مشکل مرضی نامر خود البر بود چه بر کثیر جمع مقاطعه و تقبل حج
 مقوری با صنوف التزامات با میدار که غله را اسیر مانند سال گذشته باشد

رضاء و ادب جو رسد سوز کرد پس زبان آورد و چوین سال مساک باران نبود و از غلات
 شتوی تمام حاصل شد و دو آنک خلاق اللهم بواسطه قحط و با بر شدن بودند و چوین سال
 وطن کرده خود را کشند که در سال گذشته مبلغ مس دینار یافت می شد شش دینار در وجه
 خواند بر مردم طرح می کردند و نیز در نظم بنگل بر رسید لاجرم به حکم طلب طلق غم وصل
 روح احس مرا قناد و ما در مقام ضرب تمهید اصول از غایت بی برک خلاق برای غم
 محصلان همه که **شهر** من حال حقیقطن الطن اجن اسیم من و دیم من اسیم و زواید
 اخراجات محصلان از مملکتان و خدمات و عیال که ایشان را در وجه شماری بود
 و نایب دیگر نقصانات می شد در رضا حکم فرمایند است که در روی را اگر شمه سیرند تا
 صد گشته نیک می اورا گفت اقدام بر کاری که موجب حسین غایب بود اگر می گفت ای سلیم
 معذور دار که اول در خاطر بود که در مالی آویزم یا تنگ پای بگزیم و اگر نفس و او بخش در هیچ
 حساب نبود و در حق این طایفه گفت **سهم** مبارک است از این حواجکان محال که گشته
 بنا که ملوک اهل بلوک همه شتی شدگان در ازل همه نخوس همه فلک زندگان تا ابد همه
 منلوک نه از ادوات منر شان بجز حرات و قلم نه در طریق کر شان هیچگونه سلوک
 نه هیچ باز نشاند صاحب از مصوب نه هیچ ذوق توانند مالک از ملوک بجز حق و
 و نارت بجز خشتان مثل زنده ارا مل و راه چرخ و دوک که ادا اطل جبر شان
 زر مضروب بر وجه طغیان سیم غم شن سلوک جز اشک حال ادر از سیرند
 که عشرت می طلبند از کندی صعلوک یکا شده بفار خزان زمین بیامی یکی از کون
 جبل عصمتش مهتوک یکا جو ضرر سیط اسل جو داد اسلم یکا جو شعر و جو بیت
 عدل او منوک یکا که رای زندان رعیتی مهمل یکا که روی نهد آن ولایتی تروک
 شده بهم یکا رسم خراج مطرس شده بجز یکا راه ملحدی سلوک یکا که این با خاند
 زیت کس رو شتر یکا که رسم آرزو آنکه یکا که یک رخ رووک و ما بجز تک فالجوفیک مش
 کوفی خاک فی ذال زمان ان هیچوک استغفانه من عترت الاقلام و صفوات الادام
 و آنچه صد و رواجیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالهای گذشته در سفر

اندر او نریب و صد و صد بیات آمدند چه جمعی کما بشیر از راز رسد که دیوانه شرف
 عرضی رسیده بود چنانکه دادند که مشق اسلام جمال الدین از تقاطع معالمتی سنه و تسعین
 و سنه شان و تسعین است و هشتاد و دو سال جزا بکشد از خارج مال تقاطع در و لا
 و اینچوبیت و در توپان با سیم توپیر در کاخانه نشاند و در سنه شصتین و نمانین خواجه کلبه کلبه
 تصرف شیر از بود و بسبب وقوع حادثه از رخسار آنکه سبطا جلد کس کجا تو مال از راز بر نوزده بار ساسا
 نفع می سبب نیز که در روز سنه و تسعین از هر ساله چهل و سه پادشاه اسلام هم از زاده میات
 سید قطب الدین با شرف صلح است نمود از نفعی که داده هفتده تومان تقاضا است از این جهت
 کرده در وجه فرائض تحصیل سبب نیز بیل رلع نفاذ یافته شیر از آمدند و در عقب حکم التوقی
 سعد الدین حبش که حبش نفس و ادبار داشت بر این شریف ای مهمات و تحصیل و جرات مهر
 مقاطع ملوکات و توپیرات نمودن بر سید چنانکه در این مقصود می بینی هر کس که در این
 مذکور بر جوی و دفاتر دیوانه نام لو اشیا یافته بود با سیم تصرف یا حالت و نفعی از کتبات
 بعد از استحضار و تحمل مضار مالی و عرض و حشمت لید القبر و در هشتاد و یکم معاینه فرات
 و چون دعوی توپیر عین تقصیر بود با سیم در احوال و ارضات زاین و تقصیرات بی فایده از انظار
 توپیرات بی نفع القصر در عهد توپیران ذره به باشد دل خوش در مساحت خوشدلی چنانکه
 دل خوش دانند که جراتش نمی یابم از آن سیم و نفا و کیمیا شرف دل خوش و در این میان
 ملک جلال الدین کردستان از حکم رلع تقاضا در ای این کتبات قانون دار الملک احوال
 و تعیین خواجه و استنواع مواضع و دوازده در تصرف هر کس نیز بر سید و در مساحت مواضع و لا
 و اینچوبیت و اوقاف و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و اوقاف و غیره
 و تفحص کسب محصول و ارتفاع شروع نمود و استعلام ذائق و قبالات و تحصیل اراضی خود
 بی مسالمت پیش گرفتند و در افزاد و لایات جمیع انبوه از غریبا که عامیه صورت و غیره نشاند
 می فرستادند و چنانچه با حجاب الملک سلمان از احوال تحصیل مصاحبه مشرب و ملوث میکردانید و
 با حجاب اس ارتفاعات معتدیان می گشت برین نسق در مدت دو سال ارباب رعایای
 شهر و ولایت از خارج از حکم رلع سلطان و فارغ از متعقبات می جان نه از مدتی از آن

م

نه از سینه غم از بوس غازی زیادت از صد تومان اوقات اندر آستانه و بعد از منع
 قانون رفع کرد و کانون محنت در دو زمانه زد و با شاعت آن شاعت تعدید و انذار
 آن طایفه را حکم رلع نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و تکثیر اوقات و خطای نکات
 باز خواست هارفت باری از نزد دولت اعمال ندامت و از استلاک ملاک ساسا است فرود
 و در این وقت که دو مومن بهشت رسید و مردم چمن مهره زد در شمشاد است الا افتادند
 این رساله حرر جلال العزیزت یک از محمد زینت در **مسئله الشکوی**
 کتبت و اقلامی من الشوق تحترق وانی من اخلاص و دگر تحت رقی کسکسیم
 دار السلام ارج ریاه یقبل ماء الحیوة تراب لخدمته ایاه ویدر کصفاء الهوانا انار القیره
 من حیاه یجمل لطافته صد لیسفیع عذرة الورد الطری ویناع الفرج الشملانی
 الروض البقری یزیر من اسل الحور علی الخور ویکل با نفاس السحر عقد السحر عن المسحور
 یعطی لفریح الشمال ارجه انی فقیه و کسحی انامل الانس حسی احسن شمشیر روح
 مبعثر غم شمش در لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشکبشیر جز لطف البران غنجان
 علی اخضره العلیاء و مرشح العنا و مجتمع الزوار و مرجع الفضل ربیع الندی بذرا الیوم دغیة
 و ادنی موالید الربیع البقعی اعنی اخضره البهیة المنجد و میده الفایز بانفس القدسیة الحیة
 لکفالات الایسیة الذی شعر بایسر سعی نال فی العلم رتبه تقاصر عجز ادراکها کل طالب
 کلامه لک القرب کلمه القطر و بروح الادواح کالقطر الوعلی و یسلب السلب کالسلب البیضا
 و یطرب السماع کاللعن البیضی ریاقات الفاظ ارق و ادرق من مروقات الریح و
 الذکر و الطیب من المسک الفقیه و العنبه السحیح بدایع منوراته کالفرج بعد الشدة و
 ادوایع منظومه کما یستفهم من نثر اللالی شده حتی بلغ اشده و اما العلوم کزهر العجم و ادوای
 کامله السایل و المعانی کسبل اللالی فی بکر فکره بلسان الفضل و فیضال و دیباچه الحسن و الدلال
 مع العیان تیغ و کالحسان تیغ نشره یا عباراته و بشره یا استعاراته مثل نسیم
 تاراج و کالضیاح تبلیغ خط مشکس لفظ در الیکن اوع چه شریف قهر با نور صیاح تبلیغ
 و لطافت سحر ازین تفصیلات چنانکه بر سر شرف سحر دسته از کل سبت لابل هر لطف

و حسن و للقدوس انبث الفتن جعل الصادق في العجز مصاديق و ابن العميد في محارباته
 عنده و ابن العميد في المكتبة غير حميد و الضمير في التلخيص صبي و الميخال عنده عبده بلغة
 اقصد درجات الكمال و اداوم له مؤازر العجز و اجلد له اما الشوق الى طرف النزل و
 عزه القبول في ذاك الجنب تجاوز عن حذر الحصر و الحساب **س** مشتاق بد اخضر فدا امين
 چون عجزه با صبح جمعه شنه باب و لكن الجواذب حمة و الشراغل للقلب غيرة و شانه
 احوال تمنى بلا تقال و مجازة ابناء الزمان تعنى عن ابناء الهان و شانه هذا العمل الذي كان
 شانه شانه عا صفات احوال تباركة لخص العرش و رغد البابل و اعيته لتفريق الشمل و اضاة
 احوال و اسطة لا غرا الظلمة بجريمه الله بالكمال لا يخفى على اهل الملوك و لا لكون العدا
 و ما ترى شرف الاعمال كالتف و للاصفا ذهب الاله ليد قدر اهل الزمان تصدوا
 غصبا و نهبا صيانة لعملة الشاعر لوجع من نفس بساقه ذلة ابدى عرقه لاله و عبده
 خواب البصرة و خوار القرة من وجهه الا تراض الذي هو متراض للاعراض و وقوع الاخرجات
 الكربة عا خمسة آلاف و مفارقة الاوطان و اللدائف و مفارقة الاحسن و الخلف و اقله
 الامور من كل وجه و وضعية الضياع نجاطات غير متوجه در چنین وقت و جدت لصبح
 من لباس الظلام قد تعرى و الروض من بهر السيم تارج و العندليب في الشوق تعنى و
 الزجر في السكر تعني تهنه الاخصان كما س قد اكسب و يصنف المياه مسرة كالتف
 اذا غاب عن عشيقته الرقيب احضره في الحصرة ترع و النظرة ترع و الورق الصولح
 ذوات رمان و تسجاع و للبلبل و الببليل ترجع و ترجاع و البسبج فالتفت لساق
 بالساق و الورود مواته للورد و كالفوات من وجه النفاق و الاخوان كنعور الغواني
 حسن الالاق و اللشجار مع اترابها في بهجة الاعتلاق و الالاق و الالاس آيس
 للقلب المموم و الكاس كاس ثوب الراحه للمغموم و الالرجوان ارجوان يذوب
 من حمرة الجمل و الورد و كذا و ان تجل على منقبة الجمل و الالاص في الجام كانهما خار خامة
 او مثل هذه المعاني الذكورية ان حضرت في احوالها من و الالوار شوق اذ ان
 الغصن و في الرياض صنوف الوان الحسن و خطبا و الاطيار يتلو على صوتها و قلب

بترشح ابرج مشغول و روح القدس يستش و يستلم و الطبع ينشئ و على و العباد ان نشد
 و تقول **س** خاک چمن مثلث کافور و عسکرت بر عمل لاله زار لکه لولوی تراست **س** آرزوی
 فشان صبا و سپید دم چون جیب عجزه در کتی معطر است **س** کافور صبح و مشک شب
 مشک می با غور شبیدین کبر بصفت ماون زر است **س** مشاطه غن کل شمع کل نور
 باغ **س** قمری نشید خوش و میل فرا کر است **س** در انتظار صبح کل آرزیم صبح **س** بردستان
 نما لاله ساغر است **س** بنه مغش و در سر برزاقی نکرت دارد و الاله شال با دل سوخته
 بر رخ فرود اشک حسرت بارد و با ده زبانه حسرت صمورت کاکلوت و با وجود حسرتی
 چند کس در باز یزدان کار خیر و بهوت هر چند سرود که از آرزو فطرت خاشاک ارباب با
 و بنه هر خس و اگر چه صحت صورت پاک اندرون افاده جبر و هر دم سینه دست
 بر ناک می ارغوانه نار و در غم و در زار غم و در زار غم و الاله زار از دل شیده
 در زار کینه تلوزی ارکشن اما غم میسند و در عرض شراب مصغری در در و خار گاه از
 تنکای قبا عجزه که از تنگدل و گاه لاله صورت شیشه نام و مشک زده بر سنگ و کل خون نبال
 کشید شکل صغری در ایام کسیر غم ساخته **س** زدم که بر دست غم ما با خسته
 یا چک که بهر زدم ساخته آه **س** غم غلط قطع اشک کم از زمین دوست و دشمن
 و لا غر و فقد تحقق عند العقل السليم قول الحكيم انما يستطیع عمل الدیوان و صحبه ارباب
 اما رجل نبال حاجه بجز و سر قش و لب بضانعه و اما رجل همین بغض بحسد احد
 و دیگر چه چاره **س** نیستم من اینچنین با شرم کج از بودی **س** ناز رفعت فرق خود را چه
 کیوان سودی **س** همدرین معنی خاقان شردن تراست **س** امروز شرح چشمان آسوده طر
 من شرح چشمم نیستم ای کاش بودی **س** امروز صاحب ذیلی دوری صاحب خیل دوری
 شدن هر مقدری صدی و بی نظمی نظمی و هر منشی دیوانه منشی دیوانه و هر سلسله
 الکلی مترسل الکتاب هر حللی منصب طلبی و هر باشناسه با ساز و اساسی و هر
 مردی بودی و هر مقدری مقدری و هر مفعول فاعلی و هر معمولی عاملی **س**
 عجبت لاله هر چه تصرفه و کل احوال دهر با عجب **س** یعاند لاله هر کل ذی ادب **س** کانهما

ناک آینه ادب - بدان زمان نیران الظلمه فیها تطایر و دلیل العدوان علیها
 تطایر بساط العدل مطویه حوشیه و رباط الفصل و ایمیة حوشیه اللامن طاریه
 عفا، مغرب السلاطه حجیها تحت ازیال الظلال شمس مغرب و قد سالتنی فی هذه الایام
 بعض اهل الفضل و خلدان الصفا و جود مطه عقد اللو با می شئی تعلق من اشغال رخص او عاقل
 نقلت لما تنکس اعلام الاقدام و انهدام الوان الدیوان و طوی کتاب الکتب و ضربت عمال
 العمال برضاق مال الامال و انقش سحاب الحجاب انادالی و لایة العزل و مشرف کتاب
 ای صفة اجد العزل فانظر فی امور البطالنه و مستوفی دیوان انظم و انشر مملک و مستحفظ
 مساوی الکتب و العالم و شخنة اصلاط الله و من لم یکنز فی فاعلم کل العی له فقال **حینه**
 لک طنطنه لسنفنه و مقبته اترتیه طینت بشغل لا یخاف اخر له و ادیت مملک **شکر**
 زواله باعث بر تسطیر ای تحول و شرح این مفصل و الاشارة کافیه نفقة المصدوست
 در عرض لواج اشتیاق و مرجب جوان از حیزارت شرف سدره طاق و ثانیاً
 امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلعل کردن تا مدین ملمع متخرج طاز مستمع چگونگی عجمی را در
 شیرین حو کات از روی **کنکه** شادان پارس را خود جمالی دیگر است چشم جان اطف
 ایشان در خیالی دیگر است بر حجه افصح اللغات بصرة من اللها جوی نری اللها عار
 عرضه میکنه و عی نسیان و فی البدایة حسن غیر محلوب را در آیه دلایه در دردی
 شب لفرور بر کردن می بند و هیچ نخل بند سخن سه و بان را در یک چهره با یکدیگر جمع کرده
 و خرا می یابوی و فوکل غادیه را بر سر کیشح نظر ازین این رعوتیست شاعرانه و
 نیايش تکلفانه اما اگر دران تو بعضی غیایتی نکمی زانست می سنهای سس القمر نبال
 حوت صد بهارتان و بر و مند باد و اهر سه صرا و ایدما ابد اید می صفت خلیق غم کش
 غمزان و از مقام الس در راحت چون از وطن مالوف دور و آوارن بودند و طراف
 کتاب بر افات و محافات سنه تسع و تسعین دست نهادند و افسانها پودخت
شعر و کان الصدیق یزور الصدیق لبث الهموم و شکوی الزمان درین ناکامی **اسیه**
شعر و کم کرب تولى اذ تولى و کم خطب تجلی صین صلی روزی را بشی بل بشی **شکر**

۳۴۴

می برتند و در کصوور نام حیوة مقدر منینها اندر آینه کمال چهره عروس تزیل بر پیرایگان
 سر و چرخ نایل سراسر بر تهم آورده اند که چون نمره منافقان سهیل بمن نبوت ابا جمعه صحاب
 بعدت قلت صامت فناطق تعبیر و تزیج کرده طاس و ایاض قدوس جبریل علیه السلام فغان
 پادشاهی که معنی و منفق غمز و قیصر است عاشقانه عن الله و الاقفا نزول و کل در سبته
 بشارت فان مع العسر یسر الان مع العسر یسر ان و آتیس بر کمال بستان عصمت عار و صبر
 انجا نهاد و ذکر اریس بر اینجی بسیل استیناف است بخلاف عشر ای ان مع العسر یسر ان پس
 طوطی با طقه نبوت بکفت و الذی نفس بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر حتی یرض علیه
 شکر که شکت حکم آیات هدی که لایاتیه باطل منح من یدیه و من خفته صفت
 خاصه اوست هر صعوبت و اندوه که با بنا آدم رسد باید که باضعاف آن خفا **الظلم**
 الی را توقع کنه و از ثمره صبر و حوسب النفس عن حبس شتی و ضبط القوی الغضبیة غشده
 التاثر بالمکروه بی بهره نماند و مقام تسلیم و رضا و هموم المة النفس للمقدور و القضاء بحیث
 لم یتالم منها بل یتبع بها ترة فایده تا ناگاه چنانکه کل از خار و شقایق از سنک و نوش از
 نیش پدید می ازمین ملیات حصول مقاصد چهره کث **شعر** ان الامور اذا التوت و تعقد
 نزل القضاء من السماء فکلها و الله مقدر کل خیر و واقع کل شر و الله کلهم یدیه و التوفیق
 سند و التوکل علیه **شکر** و لا یسیر فی الزجاء **السنه** تطرق **الافاق** و حد **الافاق**
 چون مدته بود تا قتلغوا جبره تو از نسل خفتی با پنج تومان شکار **شکر** قوم هم الالفات
 فوق سر و جهاد و جلودم تقیح عن اللذات قوم اذا اشتد الحروب صلوم و تبتاهم
 یزیری علی الوشایات حراله و دو خانه لرعن تو را را از توابع ولایت غزین مع کرم خود ستم
 بزد و اریست ستمه از چون کردن استعلا ای افرات و ولایت غزین و سیستان و پنج با مضامین
 شبر و رخا و جگر کمان و بخرشان و کشم و طایقان و دره صرف و دره کز و فیروز کوه و عالیا
 و ملک آبال و مرو با لواتق لکن اندر خوی و فاریاب و طالقان و مرو و جی و خ ده و قرظیه
 تغیب آورده و مطوح پرست شکر مارا با طراف سند و مند و دو کم جوانت نبوستند
 و غارت و کرک را بر سیکر و تا درین نزدیک که کنبیت را دست بردی بنام نمودند و قیغ

تمام کرد و غنایم فرادان یافت چنانکه از حصول قزلبین نزد وینار و جواهر فرادانان
 و اتعربی بود آتش و نفع و نفع از اشیاب طوق و اوصاف نمودن است مذمت است
 لاجرم قوت و قدرت و مکتب و نعمت یافتند و مسج طرف را ادایه توفیق و از خارج
 در حرکت نیامد و در ادای از بهر دفع مواد فساد خود نمیدند در شهر سینه تسع و تسعین سینه
 لایت نصرت رویت پادشاه اسلام شربت بانصره و زاینها و ملکش بنار القدر جابد
 قلوب اللعاب و ذاینها استصافت ممالک شام را نهضت فرموده بود و در حوض
 چه پیشه تهمی کرد و از زره شیر شغال اندر آید به پیشه ولیه موافق حال آمده که در آن
 لشکر باک را در حکم و اراجی کورگان و قربای بوقا و بار غرضی و قزغای و کمکو در بار و
 زبانی کرده بمالک فارس فرستاد و چون سرحد جابو میان یاغیان و حوزة فارس
 کرمان بود و آن سال ایوب به معن عصیان نمود بی واقامت یکبار لشکر
 اینخانه منزع و خانه بر اندازش و مساحت آن لذراحت دور مانده و حوالی از
 صلاح رعیت و دفعه والی خالی گشته چنانچه حکمت آن در محل خود معلوم نمیشد
 آن لشکر نیز منافصه اندیشه و باک در آمدند منفعلی ایشان مقدر و وزیر اسوار
 در جنگ بیرون میان حرفت و بی بهره او غان و چیرمایی رسیدند که مقدم ایشان
 تیمور با بود و او شرفیه العیاج لوامع و الا عجزیه و الصفوف صفوف کار
 تیغ در کردن با فساد و ایشان از جنگ اجل در دامن ضرورت را صفوف نداشتند
 شایسته را بر آرد استند تخت سوار تیر بغاهای آجال را گوش گذار میکردند و محقق
 در آن هر سله موی میشکفت باشد که لشکر او غان چون کمان خود در پیکه کشیدند
 گشتند و مانند تیر از بویف جوی بگویند اما میفید نبود از طرف خنجر زبان طعه کشیده
 حدت و جگر خواری میکرد و از سوسوی کز سر کرانه و ماهواری میسوزد و کار در دست
 همگان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان درازی
 قضیه جنگ را با یک قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان سله تسلیم کردند و
 انهم از غایت میندعی شمر و چند خاکام دست از کمر موافقت همه یکدیگر بستند بیاد

بناه بکون برنده او غنایان اسپان بسیار غنیمت یافته خندق دستگیر کرد زیاد از سیدترین باغیان
 راه ما و بهم جهنم کجا خست زونامه سیمه سپهر چند از اسپران تعقل احوال و یکبار باغیان
 گفتند سینه روز است تا سه هزار اسوار بر حرفت جهنمات شهر فتره در جاست کسان غنیمت
 خاطر و از این کار فارغ گردانیدیم مانند این سخن است که چون این سخن بر سر اسیران را
 در پیش کرده بر عزم اخرو قهای خود روان شدند چهل یک نفر را صوابی یافت رسیده بودند
 صبح چو باغ فلک افروز شمع کجا شب ترمزی او شمشیر معلوم کردند که دست قضا
 کسوت بسی و غارت خانههای ایشان در کارخانه یافت بافت و وزن و وزن و وزن و وزن
 در مده بر متهامان یافت یافت اس مصلح با یوف شدند مگر قانون تیمور بوقا که در
 یک نفر پیش از رسیدن او غنایان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شربت
 شبین در حرکت آمد راه که کرده به شب از رفتن نیاسودن چون خورشید بر شال
 آینه پسند را از کناره بحر اخضر آسمان چرخ غایب شدند خبر آوردند که هم در قرب یافت
 باغیان نزول کردند حالی عنان بد انصوب دادند بناگاه از طرفین مقابل در بیست
 اشکاب از غبار اینخسته نقاب کجا برست و نیزه در خول گشته غرق گشته چون زمین
 در شفق پنهان شد دل تیغ کفتی سباله می زمین از یک اسپان بناله می درین روز
 پسر او غان جوان که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود و یک سالی
 ترا در جملانهای خیمه که فلک بچه شکل دفع چشم بر در آتش خورشید میسوزد بهمن
 میسوزد کاه بر اندن حمام روین تن و کاه بکر اردن نیزه پیل فلک صدف بر با سر کرد
 که اگر سرخاب هم نبرد او بودی بود استان پدرش استم استان از زلال آن حمله کردند
 زوی اما که تیمور بوقا سبب الکب راسته روزه راه رانده بودند و استجمام کرده
 بر اندن و با عیان تعاقب سهراب نموده از قتل و اسرا بچه مکر بود تقدیر رس نیند و از
 یوز تهای ایشان چندان غنایم یافته که میسبان دفاتر تدبیر با قدام او نام بر صحایف مایض
 افهام از صد یک و از بسیارانند که ثبت توانند که چون از قسمت آنها فارغ شدند
 سه هزار اسوار بقصد کمر میرات شیر از راه کوم لار گشتند و باقی بر عزم دارالملک کاسام

در حرکت آمدن این اجبار حوش مشکوش بر سید و شیر از برمت بار و مساحی عدا
 و استیجای سلاح و انزال طایفه جنم و احتیاط شعول کشنده باغیان در راه بهر گامی رسید
 بنا در قتل را اسباب میشدند اما هر گاه غمان تا فتنه امان نیافتند و هر چه دیدند
 بر چیدند و در تاراج و غارت بحیث نمار الفتن اشتعلت و علت مآل کفرت
 و غارت مسیح و فیکه از کوشش و جد مهمل نگذاشتند تراوان لشکر اسلام منزل بمنزل
 از کیفیت بهجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند تا گاه یاغیان بر باد پایان چون لبردیان
 برسیدند و ایت هم علی اثری بر خواندند شب شنبه سید صابی اللوفه من التبه لبردیان
 زند الفائق و اروا الله استه سبل آسا بیایان بوی با مندر شدند و اشتهای اهلان
 از وخت در شیر از لشکر نبود و حال چشند و در زمان استعداد نیز چون خصصت و برای
 اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ ساداتی یک کفایت و شهادت منت اتفاق
 بر تمامت امانی شیر از نهاد و بر محافظت سواد عظیم که عظم مهات حال بود تو فرمود
 کاشف عجز ساق الاجتهاد و تا فر اعز ساق الراجح و الاقار و در خصصت عماد کشر فتنه
 از لشکر مغول مسلمان که مقدر ز تالفت ایشان با لطف نیر سید سودای خروج و اندیشه
 قتال و قزاق در دامع دول جای دهند لغو ما بید از اندیشه زدانش هر چه پیش بود
 تا در شیر از ارتقامت با مها تشهار میشد بر افروختند چنانچه قبه اسلام جمع قندیل را
 فرزندان و چون اندرون تار ب که از آن شرج در آن مهت غل از مت غل کوشش
 فلک نیز از دیدد را کشتند و وقتی که سنبل زلفت شبله عارض نسیرن سیمار و
 بر گرفتند و دست مشاطه تقدیر کفغونه نور بر جرف رفوعوس فلک ز نور و یغنی
 چو خورشید تابنده نمود چرخ خزان بر اید بحکم سپهر جوانان تیر قدر کما از چون ابوی
 خویان بوقت کشته از زن آورده رکش بر بستند و اگر چه از مقام معانات بودند
 مجلس شغافت و بهنگام جانبازی می نمودند وقت نغمه بازی زمانه از غزل کاتریت
 قافیه را این بیت بخوانند اگر چه دست خورشید گرد چون کمان غم تو کمانی بگر دل نه
 بجان زده رکش جنم نوزم دار امسک در آن شده نقد از پنجره از ظاهر در مقابلت

غمان براد داد با ندیشه انکه جنم مسلمان را نافر بقتل اعدا ایشان رفتند
 بعارضه پروان روز و دیگر غافل از کما منبایان محیط شوند که چشم ز غم رساند
 اسلام با نام ملک علم هم روز با وجود حسن فرات بر مرصه ثبت و نامل هم باری از
 طرف جنوبی بر پشته علم امامی برداشند و لشکر که کاستن المشطافی الاستوانا
 چند تن از لشکر ساداتی یک مجال استوار و مهمل بر خافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند
 و با بعض یاغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر باروشن بر کرد
 شعر و دستان بامین حالیهما طراد الاسود و لعب الغزال پس صحرای از باغیان
 از مقام تسویه صفوف فراییش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطل شهر نیز در آید
 یک چوب تیر روان کوه چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قلع بیرون رفتند و در آید
 قری الاغالی نزول کرد و در کار از زبان شیر از در کوشتهای نجاش میگفت ع حواسنا
 و لکن لا علینا ساداتی یک یا سا فرمود که آفتاب در دار امسک مسیح آتش کنند
 و میا در آن و بجنه و محافظان که بر طرف بارواند آواز میدهند تا خود شب بستان
 از آن حال خبر ایزر تمامت امانی را محقق شد بود که چون آفتاب تنغ ضیا بر فرق
 افق است کند و طلایه در آن شب در میان از بیریق صبح منهنم شوند لاجا یاغیان
 طایغی کبیت السد اعوانهم بر سر محاصره شهر کتب السد سدها آنها آهنگ جنگ
 بلند خوانند گردانید و کارهای رسید بود که تا کوه کمان نارسید عزم فرود داشتند
 رعایت نام و تنگ و حمایت جرم و حرم اما تو آن لرتن و میجان در جان باست
 کوشش نمایند و به تیر و تبر و کلوخ و جوا انصاف از دشمن بستانند و در عرض داد
 مرادی بر بند باری از فضیلت جهاد مجرم نمانند خود فصل الهی برکت دعا سحر کاه
 که آن زمان نمود در عجا بده و میانه ابدال و او تاراج او ایما شتر اعدا را
 کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک را عرضة البطلان کفایت چون
 صبح از افق علامت بصوتول برکشید و از آسمان ششانه کافور بر میدید براد
 کازرون روان شدند و در مضایق آن راه باد افراه و فراز بر اختر از و شیب

با تیب که در حوش از آن متخاش باشند و خوش خروش نکرند بلکه از آن معادل و هم عاقل
 متغیر که در حوش شکر این بکشد ششم در آن راه طایفه از بیادکان عبودیه این
 کشته اند و زخم تیر باران چند سوار انداخته میری صده را بقتل آورده پس کشته
 رفتند اما نه آنجا چون تسلخ و متهور اند ثبات قدم نمودند و در طوق محله را محاط
 کرده این خود متعوض از حوال نشاندند و مواضع که در صحرای یافتند بگفتند و در آن
 امور از کوههای کوه و مور کلهای امرا امرا کینامی و احتقان دیورک که تونک کور
 سرین خیزان دم سندان ستم کوه بیکل میون شکل آتش سفتت با دو چای میون
 آب رفقا را بر بار و ریا کند که از زنده تمام با کوشش این آواز جد جل بجا نشیند
 و پشت حساس تماس ندرین نکرده **شهر** آن لاح قلت اودیته ام بیکل او غتر
 قلت اساع ام اجدل تتادی اللطراف فی اوراکه و یجرفیه انما ط المتا
 براندند و بدان استقامت نام یافت و از آنجا در اطراف که میرات منتشر شدند
 آشکارا بگردنی الزرع و انصباب المود فی العروق و ما طرف و شستای ازین
 و خرسیف و از دیگر جانب تا دروق و حوالی تیر رفتند و آنچه یافتند غارت کردند
 و مشرعی بالاتفاق در اول و پیل که آواز بجمه آن شکر رسیدند تیکاه اکثر چشم
 شیر از آن ترکان و کرد و شبانگان و پیشکوه و کوه تیره مواضع را در معادل کوهها
 مغارة و جایهای حصین محفظه داشته اند چون آوازه خافت شد بود و از
 سنگ علف چار بایان عرضه تلف میشدند تصور میکرد این آوازه از جوف بزه
 هر طایفه عازم مقام معهود شدند اند بعضی در کوه و بعضی در نزول مصادف و بعضی
 می شدند و مواضع و زن و فرزند در قبضه استیلا و رقیقه استیلا بشان میمانند و
 درست گفته اند الکافر مزوق حکایت کردند که هزاره از این شیخ در ابر
 نزول کردند حال جاسوس رسید که چشم ترکان در حوالی کوسم لار با مواضع بی عدد
 در مقام خود ساکنند و از طلا و نقره و پارس فارغ و آس پای توقف آوازه اند و در
 یک شب قریب فرسخ رانند اند و وقتی که سر خیل چشم ستاره بر چشم طلسم کین

از آن

نورک در بر آن چشم رسیدند و نعمت را غارت کرده و کبر گرفته و چند قوم
 از ترکان زن و فرزند آنچه داشتند در دست بچاکان شکر بردند و با آن زن
 عا اجمله خرابه نامی بولایت که مهران بود راه یافت بسیار از چشم متا
 شده و خود بیدیده عقل توان دانست که چنین شکر را نبیند بزرگ از راهی و در
 بعرضه ملک آراسته رسند و بغرض خاطر مدت دو ماه از مبدأ وصول بر سر
 ناهنگام مراجعت در اطراف و انجا آن تاخت کنند اگر بر تعقیب یا سا
 علوفه و علفه و یا تیحج گرفته باشند سلع آن در فذلک محاسبان و راهی
 بکنند تکلیف که التلاف را اصفاف غله آتش نیزند و از کوسفندی عضوی
 و از کاوسی کوشمی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشت و بعضی در رانها آن جلا
 سقط می شد مع این اجندان غنیمت یافتند از اسپه شتر و کوسفندی و در آن کوش
 و فرج شایع که هر یک تصور از اینان شبانه شدند و بوقت مراجعت در
 هر روز صبح آمدند و هر روز را می صره داد ملک بهاء الدین ایاز که **شهر** یوم البیاض
 صفاح البیض طله و اجموعه امب الطعنات و شکر و شویان این
 بساط حاربت کشته زدند و مبالغی از اینان بقتل آورد و در مدت اقامت
 از آنجا بخرید نامی چیزی نیزند و از آن طرف بیرون رانیه اندوه هر روز صبح
 بخورد و در مدت تا گفته اند السیف اضاربه **شهر** و ماکل سیف اللانم حام
 چون تیر ناوک اگر چه باول هوا رفتند آخر بر زمین افتادند و هر جنبه قضا
 صورت بیاک در آمدند عاقبت حادثه وار از اساحت صاحب لیمان
 پشت بد اند **شهر** فلما ظفرت تلک الکفاة بمعظمه و لا قفلت بالبح
 تلک القوافل بوقت مقام آرد و در شهر سنه اثنین و سبعمه چون
 جملدات است که کانه در بندگی محمد زمان شرف عرض یافت و ذکر است که در
 دمشق بر دست جو یک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت
 معارض فرمودند که در کسوت الفاعل غیر معلق این حکایت مشتمل بر کیفیت

وقایع باخوات دیگر ملحق گردانند پس بر حسب فرموده این دوستان در مختص عال
 بفحول علی و امثال کبر ابانشار سید و ارباب فضل این جهت **شعر**
 ولولانی برجل عقیقت شربت علیه کاسات العقار و لولانی
 برجل فقیر شربت علیه اطباق النضار از روی ارجحیت طبع خواندن گرفت
در سبب توجه ریایات جایون بر غم استخوان دیار مصر و شام
 چون پادشاه افتاب تعبت بهایون سایه که سایه چشمه افتاب پرور و اقیانوس
 سایه که شش تا افتاب سایه متعاقب اند پانیده و تابنده باد و عوامات
 فلک سر عرش مطالب کلی را یابند و تیغ جهانیکه شش اوجان تضار و کات
 فلک صبح بانه بر سر رحلت اور افزون شست غنچه این شاد از چهار گوشه کسیتی
 بر خاست **۴** ای که شکت هرگز از دوران نمی است در جهان مانند نوسهانی کاس
 آنچه صکت کرده در دیده جهان بر گزار دست سیمان آن نمی است بدلان و جگر شرح دادند
 در تعظیم و تقیم شعائر شریعت و تجدید قیامت دین اسلام با لغو اجتهاد و غیره و با اول شمس جهان
 مصر ملک العادل اتبوقایر سغ فلک دوران فرستاد به انسان که در ذکر احوال ملوک ای که شست
 و از حسن اسلام و اسلام بر روی حضرت دین محمد زکات آن دیار را شربت و داد و در دوران
 اش رفت که که که در آن کی بود ای بر سر صدوی اجبا تیسیر شکر ای اند بار اتم غرض
 موجب آن مخالفت از دین بود امروز بگردید حکم امر منون کالبسیان شد بعضی بعضی
 یکجا سید است و مانعت بجا نرفت معوض باید که فاما بعد از آن وقت و یک جهانیکه
 نصر هم السد فرخ سر و متخاطر باشد و تجار جانبین عکالات توار و متوار و زور و خلد
 سواف اعوام و عدت و متابعت ماکه تصرف صلاح ملک دین و مستنج شبات و
 رونق شرع سید است از نخیل سعادت ایبری لانند و یقین تصور کنند که جواب این
 حالت امروز نسبت با آن ای جهان غرض الطاعه است سید و یا هر که ملک آن
 از ملوک یا همانیکه افتاده و میان از نایب و خوار برستی نماند و در عت و ولایت
 و خول آنجا همان شد و در که شعیان که یک دست صنعت یا لوط در زوجه چهار صد بود

اصد
ارجحیت

تعبیه کنند و چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تفراند یا لعبت بازان صورت است
 که در او پرده نخل انواع صور مختلف را در نظر بینند که آن جلوه در هند و حال آن خوار است
 و نایش نباشد و کند که نصیر لعد الا شال لئاس و لعد بکل شیء عظیم و در حکمت عیب که
 سیامت مره شعبه از است بر هر شیء که ملک تغلی را استقامت صورت نه بند
 فیکف که راه خدر در آن کش ده کرد و مواد مکر و فسال آنکه چه میان ترس و ترس مالک
 و ملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس از نیه یبر در طبع سلفت که شش نماند تا هیچ کج
 در مدینه شایع شود و منفی که در بر نفس انعام سلسله و استقلال حال ملکیت بنا بر مقدمه اس که زما
 اصحاب این در قضیه اختیار و اقتدار پادشاه مستقل عادل **شعر** بر بر بر پادشاه تا آدم
 هم از روی شرع که عقاب خاست حیرت قال فی صفت الکافرین ضم کیم عجمی نهم لایعقون و هم از
 عقده که شتر خرد خاست چنانکه فرمود نظره السد لفرقة الناس علیها لا تبديل خلق السد و لک
 الدین القیم شرح علیه و فرمای آن سید او پنهان چه در عا جلد ص در آجر هم بصورت معنی از
 اطیاب سفینه نایب چمن و نبع بدین رسید با تمام این اصحاب که بر هر طبعه صور ظاهر زمام
 رشاک بود شست و ابتهاج نمودند و اظهار عت و انقیاد کرد اما آن معنی از خیر نوبت
 بمضرفضل رسید و بقا عد غور استقلال سلعان هر را غلظت سید و پادشاه با وجود کمال
 و تاسع خزانه قدر در جباری خوار است که برای تصرف خرد شکر ز دست و در سینه اموال و دیار
 چند رسد همان سینه املات و اهراق آبر و تقاضای گمان آنرا با سایه اتفات چند تحت نام جوار
 تا در شهر سینه سیم و سینه که نوبت سلفه هر ملک هم فخر لاجین بسین بود در لاق
 فرمانده بر امن ارجا و ای آن کشور کشیده چهار هزار سوار مرتب گردانید و فرمان داد با
 در کس العین و حوالی را بتامیر دین دست بردی نماند امثال مع و عمر ابالعین و ارس گفته
 روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند و بمقام آنکه حوس البصار از جوی سینه سپید کار
 خرق سواد از باطن یکدیگر و معدودی از ایشان بر نخیل تنز کشنده و شمار ایشان بود شست
 عانم شتر شدند و کما فضال در روان کشنده ملازم رسید و آنیک مار در مقدمه اعلام دادند
 بر تحقیق حال در کشده لند و ایشان در آن روز از عقب فرج قوم در رسیدند علی پادشاه است

در شهر ختنه و بنهید غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان بنج المدی که ملک انکا بود ازین
تعبیه تعجب نماند بجز محاطت قلعه تبریزی عالی دست خرد جمعی که بیست و هفت نفر بودند آنچه
از بنا باک و پانجا با ملک بود مقدم پوست چنانکه در نگاه جامع قیدیل ساغور و خشنه و بنویس
مصحف چنگ بر صحت زنده و عقیقت و جو ایر و اولاد او را رساند از او بر زمین بسیار یاد
ذول بر قیمت و مقاسات از لیا آورد و دستها را که در عیونیت و از دست خنجر تالی شده
باشند فصل لیک و آنچه بر هم نهاده بودند در قید اسر و خورشید رفت و کردنها سر
در اطراف اشراق بدینداری و حق کداری نعمت باری چون حاتم و ورق صورت **ششم**
تاسی مصعد اذی مجید و جبهه فعال الطوق منها با نضمام و گشته بودند در اغلال اول
کشیدند همچن در اس العین و جله دعوی از توابع و یار یک قتل و غارت شمو ابعین و خطبه
عشوا کردند و مردم سمانا را سفینه فضاحت کردند از آن در پنجم هر فردی از مکنونات
مکونات و نیز هر مکنه از غل و معلولات کینات بر از آن هزار دقایق اسرار حکم و صواب
بازار قدرت و مصالح عالم ملک و مملکت و جوامع صنایع عوشری و خوشی مندرج و نوبت
و کس را بر آن نه مجال اعتراض و نه یاری چون و چو است **هفتم** بر ارتش بر آرد زمانه و بود
که چنانکه در آنه تصور است این اخبار در زیات نگاه که بلغت از آن عبارت از
بیلاقی جیشها که شاه فلک با نگاه رسانیدند از جبار سر منکر و کاش شنیع و غیبت
و خصیبت یقین و در وقت سلطنت سمر زنده همه ملک فرسی را بر اعدا نار ان غلونا
تخریض کرد و درین باب از کار بعل و ایم اسلام استحقاق نمود و شورت خود را به جمیع
گفتند و ب تعرضات فاسد از جویم بلاد اسلام بر پاوشه عادل که بود گشته قدرت
رحمانه و در کسی شنید جهان بنیست و واجب شمرخواست که رایت بجای آن حضرت فرمایند
و در عقب ملی ایچ فرستاد که از امر مصری قیاق و بگنور از ملک منصور لاجین کتیبه
ترجیبند که حضرت چند آن توقف فرود که این در مجوسه بغداد شرف مشول در بسته
عمودیت یافتند و در پای سر بر خانیست که در وقت بر اوج بر بادا عوضه داشت
ملوک مصری باوی از جاوه راست بیرون نهاده اند و بر شرايط اسلام و کرم اسلامیان

عق

قیام نمی نمایند اگر ربع با ستمناض رایت نصرت آیت سلطان و دست کتاب جو یک جهانگیر
نقلایا بد با بندهگان متعدد میشود که بیکه نفع دیار شام و مصر را مضاف مالک شمر کرد انیم
ملک میروی سلطان بنج المدی نیز سبب سوابق از اربابین متا بهر استان شرف و تصدیق
قیاق و از کیفیت تسیر لشکر و تجیز مصالح و قیام در موافقت حرب اسراع و استیضات شروط
بر زمانه موقت در مکان معین و دلیل واضح تقریر کرد بخدمت رومی پادشاهان که بر بنیاد
تحذیق قلب الاسد را از فوق سما چون نبات الواب شیب آوردی و لغوت طالع ساح
جان شکر را بگوشه حلقه کند بندهگان سهل و آسان کنونی خوارست با سلطان قاهره را که
با دعوی صدق عقیده سیلار بخوت ایس ملک مصر و بنه الانهار تجزی منزه تختی در خاطر
جارد و در بیک رضت در زمره طاعت کش و در قبه الاسلام دشمن تخت سلطه را
بیکس بیرون زینت دهر ربع با جفا و دستعد لادشک نقل یافت و یا سانش که جو یک
از هر ده نفر بی نشینند و هر نوی از آن کمان پنج پاسبان و عدت تمام و از فوق
شش تا همه ترتیب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل سوار بایات و حمل علفیات
ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر جمع شوند و در تضاعیف این احوال از اخبار
مخبران معلوم شد که امر امیر مصر در مجمع وضع ملک منصور لاجین و مخصوصه صانش با کور
یارشند اند و برین اندیشه با این طاس مگون ایگون که آب رویش چون آینه
جمهوران ریخته با دهر استان و او را از میان بر داشته با ملک ناصر المدی محمد سپهر
سیف الدی قلاون بخت کرده و بر تخت سلطنتش نشاند ایمنان کیسی ستان
بر تر از غمی که فرموده بود تو جبر نمود و نخست تمام اردوهای خویشین تعیین فرمودند
نوسن را با یک سهمو بجای فطت طرف موغان و در بنده با کوبه و آن حدود زمانه فرمودند
و کمان تا سر حد خمین و سیستان از نظر استام امیر سادات ترخان کرد که کمال شهابت
و شجاعت از او ان شتی بود و نظر روم را با عده در تصرف ایشا تو روشت چون
ازین امور فراخی هو می نمود مقدمه **هشتم** سر سردان همان شیر تریان سلطنت که از و ملکستان
بکام بخارده **نهم** روح افمی صفت حلقه را با شیش در شب **دشتم** بکشید که از زلف تیان بی گزاره

رأف

تیر او مست برید اجل دشمن ملک تیغ او مست کید ظفر حضرت با سکه تواریش برودان
 و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با بزرگ خاص و صفا الفوتورتر و پادشاه و کوشش
 صفی ختم تیغ و ظفر منته تسع و تسعین و ستایه بغالی که سحر کردن بدان طالع فاعول میکرد
 پارس و کرب که آن حرکت که حاصل اقیاب سلطنت بود در کوه و در سبکی که ایشیا قان حضرت
 گو تیر و تو تار و ناقولدار و جتو و طلاله ای اقباجی و قنجه ای و طغنی پسر ستای بهادران
 و قلع قبا و بور لاری و یغش و یوسف بوکا چون امد اذ فتح و ظفر و یمن و یانید و اولک
 و امد از تواریش و هزاره سالیتمش پسر زاده و ملای و والد و ستای و سلیمان و جیلدی و توقا که
 و قور و صی پسر الیمناق و فوق تاق و ایلبارش و صچاک و ظفر کله و بر طاس و میان چو ابر
 دمان و چو برق جهان از یسار و یمن در حرکت کند و روایت همیون از تبریز راه انجیر
 مراغه و از انجا راه کردستان که آن را رنگ و کوه کوه خوراند و چمن تا شهر ارس و کوه
 کتف نصرت فرمود چمنز دیار یک نجیم شاد در آن سلطنت شد و با شکر و بهادر و کور قبا
 از اطراف ارم باش کرد رسیدند در مقام نصیبین و دارالملک میردین سلیمان یک شرف
 کشمشه یافته بر اسم تر و خواصه قیام نمود و طی صاحبشانه که در چاقچه از سلطین محمد
 سعید و نمود و شکر اتقار و داد از انجا تا معبر کس العین و قلعه جعبه زاده و علفه تار شکر
 مهیا و مرتب ساخت و ضمایع بقول تقیرم که در معطف عمر لطف پادشاه و سیور عیش
 او را نیز زیادت چون گنار آب فرات معر که چو یک مکتوف و غیلد شیران دلاور پادشاه
 در یاد دل کانی بخشش و جلد بخشش بولدر غراغل و مانا و سلیمان میردین و ابا و دیار
 معین فرمود تا هم انجا خیره اقامت طلبت که دانند و اگر از اطراف ممالک خبری نرسد
 با علم حضرت ایچان علیا احتیاج افتد در صحبت سرعان انانگنده و دلا انهم را
 ایشان حسب بصلح دید میسازند و درین حال بخدیمان اصص قران و صاحب
 آصف مکان شیر زخنی ولایت و رویت وزیر عارای و درایت رشید الدین اوزبی
 و سعد الدین و الین عزه همش ورت پرستند که چهره شجاعت نماید ابر بهار و امداد
 سیول و اقطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار از عبور کردن

نصرت بر مصلحت آن منبر که در ختما و جوب فرادان جمع کنند و حکامی با در رسید
 چون رنگینی بر منبرن که بر آب شناور آموزند جو رنگ که بستر زبوشن کند چو منبر
 که آینه روشن کند در آن بنده در بنجیر از هر طرف حکم که دانند و از آن سبزه سازند
 بحسبیت نکرت تو که ملاح و هم ما بر بعبه خیال نیارو که شت از آن مسلمان
 بیرون تمام این اندیشه صایر که بر آن نیز می صورت نرسست تکفل پادشاه بسیار
 از آب عجره فرمود و عقل این قیاسات شعوی را منطبق میکند در چون آب ای شوهر
 فرود خواند منبر بجز ندیدم که بر آید بکشد شکر را انجا عرض فرمود خواستش فرود
 سوار در شتاب عرض آمد ترکان که با تیر و کمان چون تیر و کمان پر بسته بهم بزند و مع زان
 چون آتش بر تیغ ایکن خشان فرودی را چون مع از دور تیر شش شایسته
 میدان بزم ترنج سپهر نبرد قد و اهدت غم اری مقام قلغشاه فوس و ملای بنگلای
 روان شدند پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز موضع جلی از نو و حلب
 و ملات اعادی را کشیده بود و غش لوازم لب نزول فرمود و آن قصبه بسیار
 نعمت و انواع خصب و راحت که دانسته در روز انجا مقام ساخته تا شکران است
 نمودند تا آرام هر روز و حلب و غناب از پیش جنبه نصبت غراب این کنایه بجاسته
 بودند پادشاه کوه و قار انجا بر سر پشته رفت و قلعه جدید را احاطه فرمود در جبهه
 عدم انصاف بدان راهها مختلف شرح غریمت مایون بری از گرفت که ایشان از ان
 ماسون دارند چه هست بر ساختن اسل تصور است که فرخ بدان متفرع شود و نظر در
 برداشتن کلیت که خود جوئی تبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را با خبر فرود
 و از آن از میمنه تا میسر و از قلب تا جاجید ساحت خصوات ابرش که در آن
 به پیرو و بنوا اشرف هم را ملاحه فرمود در حال چو پای فریاد مبارز و غنظت کمی
 ایضا در فرخ چوکان اندیشه آورد و گفت چون لغو پادشاه در رسته عرض بر ارباب
 بنده کان افتاد که سیور غایش فرماید هر یک از ما سپان بر کوفت با کجای ارباب که
 در چنین روزها آید پادشاه را با انشایم این کیفیت و اسب که شصت تیر که تیر شایسته

بیک روز بگذشته دریا قهر است بگفتی اورا غایب هم خواست جستن برودن آنجهان
 در کشید تمامت امر موافقت با با سپان نامی کشیده کردنه و از آنجا او را کشید بحال
 که تمام اسم علیاست رسیدند و در حوالی جوین نزل فرمود حالی جاسوس یافتند از
 شخصی احوال نمودن و تکرار کرد که طباطبائی که امیری از راه آمدند بایر و دسته روزیست تا از خبر نزل
 لشکر نمودن شد که بخت و در راه فراسوق میر جاهد و علی کشیده پیش سلطان مصر رفتند
 بعرف حص و صورت حال چنان بود که ملک مصر الدین محمد و محمد بن مصر بر او از دست
 پادشاه در ای زمین هر ماه بود تا در بصره کوفه در دستش عرض لشکر داده بودند
 و در حواله حص منفرد مستعد گشته تا از ثقات مشربان حکایت کرد که بوقت حرکت
 از زیارت بیت السید بر مشق رسیده و چون عالم در خبر از لشکر کار از طرف در حرکت
 و بهتر کاب دین بوقت نموده درین حال از دست سوال کرد تا از سردار لشکر مصری
 و کیفیت آیهت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا ارسال
 ازین لشکر فلاحی نیاید پیش رفعت و بعضی از امر انکس و خودیکه مکر را عاریت میدارند
 گفته اند از لشکر مستعار فتح نماید و زوایعه خلاف خندان زاید القصه ایجان
 که ستان چون بقره النعمان نزل فرمود مکان آنجا نیز جلا و طریقه کرده بودند و خود
 شمر لعل فرمایان نزع شطرنها و ان تخلی عن شمس و خونها تا مس سعدی السعد
 کاسما و او از ایلهها عس سعدی و در صورت و معنی از زبان هر یک میآید
 حال آمدن ازین مرحد بیک منزل بطاهره سلام علی مرزوسن جل با لحنی رسیدند
 قلعه انجانیز از توفیق مصون ماند پس منبیا خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر
 پیراس تربت سیف امده خالدهی ولیه مقام کرده و آنجا علی مست و آنرا نزل نصر
 بیخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان راه نوبت با لشکر نمودن اتفاق تجارت
 افتاده بود و در هر گزت نصف گشته اول بار در عمده هو لاکوفان بعد از آنکه ملک
 از مصر آمد کتوبقای مادر و کشته بود و در شامات از لشکر تار است نزع کرده در اول
 سنه تسع و خمین و ستامیه رابع از موقت قهر و اتقام نفاک یافته لشکر می نامزد و آن

دیار شریف ملک مظفر استقبال راوش کرد و پیش استقبال ایشان نمود و در حص مدعی گشته و از آنجا
 تار با آورد و بیک نوبت دیگر در زمان بدر ملک ناصر الدین محمد سیف الدین ابوالفتح قلاوون
 با لقی اباقا خان برادر خود را منکر بمجربا صند بر اسوار و درین شایسته کارزار و منده
 بر زبان نیزه کارزار متوجه دیار شام گردانید و در ظاهر حص تبارج و حبس نه نامین و ستامیه
 بایشان اتفاق تقارعت و منافعت مست داد و سیف الدین قلاوون با اعراب شام مقیم
 عیسوی منعی مراضه کرده بود که چون فریقین ملکه را مخلط شوند اعراب از وراثت انکسول در آیند
 و این را در میان آفته تا در بار آوردند و این احوال تفصیل در مجلد اول در ذکر احوال
 سلاطین مصر مرقوم گشته عرض آنکه چون همایون بی تعبیه جاشنی طفره چشمیده بود و صورت رازی
 دین از آن تاریخ با نزل نصر با افعال گرفته قلعغه نویس گفت صحبت چنان که خواسته
 و للاحه اول منی زلت جانبی دیگر اتفاق افتاد تا نزل نصر را بدین گونه خندان گردانیم یاد
 گشته چاه سلطان یا ساؤل را با یک تومان لشکر در آن نمود ما و در این منی حفظ
 نموده نگذازد که بر زار قار در شوم چه از طرف آب عاصر سایل بود و ما در این انش عاصر
 یعنی لشکر سلطان حایل بعد که ازین تیریز از طرف حاصل شد روز شنبه بیستم ربيع الاول
 سنه تسع و تعبیه ستامیه بصدای صول اجماعه فصل صول الفذ لسیع و عشرین در حربه
 که لولاللا از رشک گوهر آن حکمت با لباس لاماس سفینه جگر میگردد پادشاه فرمود تا
 تمامت امر او را لشکران علی اختلاف درجات بیلو فرسورت تا بحسن الما شیط
 طهاره بجای آورند و سر و آس در اصل عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام
 بر شال مجمع عرفات صفت صفت از سزا باری عت نماز بکوارند و سامع عرضیا را
 بزمنه اللهم انصرنا و انصر علینا مقوط گردانند بعد از او او مکتوبه پادشاه را در زمین
 آفتاب وار روی ششخ بزمین صراحت نهاد و نطق انی تو کلت علی السیر سال
 صدق یقین بست و از حضرت که جهت بهجت نزلای ماه و مهر بفرز سپهر کرده حک
 در سجده عبودیت او مست و اگر میر با نوزاد اگر مورچه نواست در وجود حق حجاب
 ربوبیت او حکم انکس لروح زبانها خوف اول نام آوست این منکر که در آن ایزدان تکبر

آنکه خوار و داندان عقربش را شمشک داد است بر اقطاع کلک طری جل سلطان
 و غیره بر نامه استمداد ظفر و قدرت و استمداد مکتب نصرت که در کرام الکاتبین و کجبه
 حواله و ملائکه در موافقت تاملین آنرا امارت استجاب بهم برهم بجهت پرست و از انهم
 خصصت و لا تنفوا ولا تحزوا و انتم الاعوان استماع افتخار و در مساق این احوال
 چون از اردان سیر و بعد است بسیار از اسپان جو یک قطعه شکر بود و برانی
 مزول و ناتوان مانده با مرکبان خاص **شکر** و سخن عجایف بدنا السیر و بوی
 و لایستوی منا القیاس الیک فانکتمه متا فیر و امیرنا و الودفنا فاسلام
 بزبان نیز بانی سوزانند جو یک پیاده در وقت بند کس بر زمین نهاده حال بجز خوش
 عرضد آشنه پادشاه توفیق یافته بر پشت بدیده رای بلین عقد بکشود فرود
 که در وجه مقاتله و عرصه مساجلت تمامت جو یک پیاده جنگ کنند **شکر**
 سواسیه فی الحرب رجل و فارس حفظ الله العرش للکمل جارس بدالکله
 این تبریز که تیجه انام ربان و لطیفه عنایت رحمانی بود در مصلحت کلی مر اقبال
 اول خاطر جو یک پیاده بدن حسن عاقلقت استمال کشت و بتجریض و اوقتی لشکر
 بر موافقت ایوان خوشدل دست فخر شدند و بر طریقه سر اندازی و جانبا
 ثبات نمود لطیفه دم آنکه مهربان بغواست و نجابت اسپان بر می نشان **شکر**
 و چون تسمین انجمن و تحتها رماح تلغین القوا الم اربع فان متصله فار و عود
 سواب و ان تباق فاله ارق نطق در عود و جنبه است عظیم بود و
 تصور داشت که مر الکث تصور در کلک نظر بنا یک قبول این بی سپه جوان
 پادشاه از سر و توفیق کامل بکلازت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده
 این فرمان رسانیده چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی ماریان
 مشاع رواجی تمام دارد و لا شک بر مان منبر تواضع بند رفوعه با بر سر و سر و سر
شکر عدوت فورا صنعت عی نقه و قدر تواضع اقوام علی غر در بسیر و عالم سایه
 نکته نالنه آنکه شکر مضر در رعایت و منا مصلحت ممانه ندر اندر در مصلحت

شکر

شکر

شکر را به تیغ و کوز تقارعت نمایند چون پادشاه بر عرصه مجی دولت پیاده شکر
 از انواع اسلحه استعمال هیچ سلاح دیگر شعول توانند بود الا تیر و کمان که در مکان
 از سفت دور بدان سپهر شود **شکر** سهم الفقه اقص مدی فریضه و اربع یوم
 طعانه و ضرابه و لند در رضی الدین موسوی حیث قال **شکر** سهم اصابع را بهما
 بدی سلم من بالمرای لقد بعدت مراک چنانچه بعد از وضع شرح آن معلوم کرد
 و به کلف اگر اسکندر کوشی متباخ با جهان آمدی در بند که پادشاه قبادیمت
 جشید غلام بدین تبریز که از تبریز است ترافه بود کمان صورت پشت خدمت تا کدر
 و او از زنجیر شماره رسانیده مانند بکمان از در زمین نوسه واجب دانست و بر زبان
شکر نظاره تیرا دشمن در تخمین چون زاع کمان با من زه در دهنم و در زنده
 برست و هم درایت منصور از انجا در حرکت آمد چنان را ندید که پس یک سوز
 مسفت ماند و هم انجا خیمه ظفر اطناب سید کشیدند و در دیگر چهارشنبه بر پشت
 ریح الاول سنه تسع و تسعین و ستیامه که احتراق مرع بود و نامه دولت پادشاه را
 اسباب فتح عولان و آیات طوفان و قتی که سبز خیمه آسمان از نور تابش
 طناب کشیدند و فرزندشید بر کلک کمانه و قبه دغانه و بکمان معلق و اجرام مطبق و
 آینه البکون و طشت سزگون قدم نهاد بکلم برین تمامت که بزم جنگ سلام بر خود
 راست گرداند و چون دریا را از این در حرکت و جوش آمدند زره همه تن در
 تا صورت شمع پادشاه مشه به کند و نیزه کردن بلند اخراخت تا بغور حال رسد
 تیغ در خواندن نامه اقبال صورت زبان داشت و چهره سپهر در مقابله شام چسب
 تیر چون فرزند نا خلف جرمی محبت و کمان چون مادر مهربان در نامه و چنین آمد
 سخته **شکر** اعودت جنبیک ضرب الوتین و املی لهم ان کیدی ستین کز
 بر دشمن نادید سر کران داشت کنند در میان بر خود می پیچید و کوس در استقا
 طبع از اندرون می نایند چون نزدیک آسب با یک رسیدند که شعول از نار این
 کوبیده پادشاه فرود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت شکر ممانه

شکر

یک روز که تحت نمایندگی بکفرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاح بیرون کرده
 در بعضی اسپه نرا شمشیر گردانیدند و چندی بدیکر ضرورتیات حال مشغول شدن ناگهان
 برسیدند و گفتند اینک بعضی اسبان را که سابقت نموده در عقب می رسند باعث
 بر سادرت همین بود که هر چه سلطان میادول را باک کردیدند که بعرف بسیار بیرون
 رفت از تقاعش ایشان نوعی جفا یافتند و درین غرور از مقام تعالی که آنرا نصرت
 مجسم می نهد آتش شد و در کشید و غرض که از عجاج دین در حساب بود بجهت بیست
 پادشاه و وقتیکه با آنکه قول که چون قلب در بر تقاضای ثابت باشند و نیزه صفت
 در کارزار همه صد نشین کردند و منکامت یافت چون تیغ بر سر آید و با آنکه
 انانین جلا و طلوع الشنایا سر آید بر پشت میمند و میسر که در استقام ملای و
 توروش بود هنوز نیز بر بسته بودند و ایشان در ترمان چه میادوزان در مقام
 او مان ضرر می نمودند بر آتش شده مذل حکایت کردند که چهار فرسنگ غرض گرفت
 چون یک بود و طول خود در این آتشی انصاف بر آمد بدینموجب بعضی امرار از خلف
 اجناد مصری مقدار چندین از سوار با جگرهای چون بیضه فولاد هم در این مصقول
 پنهان شدن و بر مرکب برقی نژاد سوار گشته گزنی کاوسه کاسه مساله نیز که سوار
 خارا از صدر نه آن سوار شدی و از بیعتش مغف از سر و جوشن از بریل عرض از جبهه
 شنگ از قوس زمین در متووس و کین بر آوردند و چون در پای زمین دکوه آهسته
 بر تاعه این غمان ریز از بیگی که در توج و در جرم فروراند خود را بر شکست
 زدند که مقدار دین نه هزار سوار بود حملات از طرفین مترادف شمشیر کمالی چنین
 در ابروی شگین ننگه سنان جانمان صفدر را در ننگه زین نیزه بیشتر شمشیر
 شمشیر مرک را تیر بران کوا قضا جانه عاقبت چاک کرد اجل بر سر زنگی خاک کرد
 خودش کوس چون دعای ابرار با سمان رسید و خون از تیغ مانند باران از زمین بران
 پادشاه در عقب جنبه کرده ثابت القلب لیتباه و از طلوع و شمشیر مال مخالفان را با تیر
 قلب عقب می نمود و چنانکه نزدیک آمد اقدام لشکر منصور از مقام مصداقت مصریان

نزال

نیز نزال شد بر زاده میان و طنز بود و بر طاس با شادان داشت که کار از صدها
 مرکب بر خاک زمین قایم شدند و بیکار گشت و زخم شمشیر ترکانه بر ایشان شد
 تو کفی مر از الله بار و مهر بشک اندرون الله کار و مهر بیشتر خیر قبول
 آسای ایشان را بیشتر بلارک مغول عروق بشکاد شمشیر شقا کالفاظ العیون بر می
 بهما العشق قوس ایجاب همقون و قطیر الکاد کانه من کل ناحیه
 نقول خذونه در می که تو فر از هزاران قتلقت قوس آوای کوس بر آید مصریان
 بر انصاف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلقت قوس فرودمان
 پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرودمان اشارت رس نیندند که سوار شوند بیس نقول
 و الکو بترافی افتاده درین میانه که مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود
 منزع شدند اما تیر هزاره قتلقت هر چون اندیشه ناصواب در دل اعدا گذر کرد
 و چون سودای فاسد مغز آتش بود منور و زبان حال بخواند تیرت چو صدمت
 سر سری در شمشیر را زنی گوشه در آمد و دران بیرون رفت بیس که منصور
 قبض فضل ملک عالی مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیر باران چون
 حال پشت نمودند و ملای و قورمش از زمینند و میسر با که خود ایمان مکتف نیزه صفت
 خورشید که در جوشن میخ جولان کند شاه ملک جنبیت حورشده عرش صفت
 بهرام کوه زهره بر جیس بخونج ابر در خورش برق بر ننگ کمان قطب سماک
 نیزه بدر ستارک که جشید سام صولت سام سپهر سحوت و اداری زلال صفت
 زلال زمانه داد در قلب لشکر عقب ایشان روان شدند شمشیر کما سرح المبارزی
 اثر حجام کما غضب الیصال تلوفو ایس و در هزار حملات تیغ خورشید
 احاد اشخاص اعادی را نمودند هر چه میبخت بضایع الارواح سام
 و القس قسا قبله فی المنزع و باقی فی کفانه الحدال ابرع مبارز الا جلال حال
 و العقل فی حوته النضال ضال و فی عشا من انبال بال نیزه چون عضو
 سر تعش کردان تیر چون مرغ شمع بران دل صفدر جوطه و دلار که در وقت

شده

صبح بادوزان سز نشما نموده تیغ دردی مغز کوی فرود که از کان خیل جنگ
 صیل زن در خون شنگ آتش سبب یکران اندران کیر و دار و حمد اصل
 آمد سر برینه جاسه دران حلقهای زن ز نوک سنان شده حیران چون چشمش را
 استلا غنضب دلبه از آن رک شربان گنجد در نوران دل رکان شاد درون خصم
 کرده چون در عروق خون سریان تا در حصص درود خانه عمارت ترا برین صفت
 برانند و زیاده از رخ هزارین از مهران بقتل آمدند و در حالت اختلاط هر دو
 لشکر اعرابش هم نیز بر حسب بلا ضعه محمود از طرف بادیه ظاهر شدن آن لشکر
 پادشاه را در میان کینه چون از منسوب معلوم رای لشکر کشی پادشاه منعش کرد
 تا در مقام فرم و تعظیم رسم تصور و تحفظ بجای آوردند حال که سواران هم در
 نفر آمد که کوفتا با چهار هزار سوار با این تعالیه که دراز مسیره فرمیش نیز با چو
 مدو داد و اکثر آن لشکر از در یک لحظه از جوین ایجا دور گردانیدند و وقتی که در
 خورشید باقی غروب جوی طلوع نمود بآب زعفران آبیخته پادشاه فرمود
 مانت که از قزاق و مصاع دست باز کشند و اجفال و اسراع را بنزول و کسر است
 بدل کنند از انصاف چون سلطان مصر و لشکر منزه بر حصص رسیدند اما که گفته
 تبریر با چسبست در جواب گفت کار ما در کون مشرق هر چه کونه تواند صیان نفس
 و مال و زن و فرزند و اجربه اند این کیفیت و عنان براه داد چنین گویند که چون
 بقاهره رسید هفت سوار صاحب داشت تنها چون بیت نزحت و در آن چون
 در کس ششم از آن جمله یک دیگر را چون قافیه رویت خود ساخته و موسیقیان ایقان
 در گوشش هوشمندان این نواز اوخته ککل زمانه در حال نم ککل خیال
 مکنه و مجال روز دیگر که ایچان از روی آسمان بر چهار باش آفاق در کمر جزا
 بر آمد چون سینه شور که زان شهر براه افسنقور و در میان ستر که صبح که کسان
 که او که از اسلال تیغ فرج جان ضیا که آنه که گفتند ارکان در لغز امر امین فتح
 حضرت سلطنت را تمنیت کفشد و کشته شده که در و امر که در صرف قتال بهادر

صدور

و صفدری کوه بودند بصلاست و سیر و عاشر مخصوص شدند و فتح نامها صاحب ایچان اطراف
 ممالک اولان شرح دردی حال بنده دولت روز افزون لباس ساقب لبی کتاب را بطراز
 ما تر زاهر و منافق این بشارات تطایره معزز و زنده ساخت **شعر**
 فتح بخندد و دل آه خود و النصر عند الهنا المعبود و طلائع آیان نصرانه غزان غاز
 بطالع محمود ملک اذالته زنت بود جنود شتر اسما سعود ما لنورد ملک تنی من
 دما عوده فی وجه ملک صبغة التورید هم اجموش و کلما صیرت برقی سیف مرعی بنورد
 اخذ الدر شق و قد حرمی طرف الحق سلسین قاهرة بر کف جنود رفض المنام لکنی ممالک
 بکد و بیض لا بیض خود و بیست اثر حرب از یون علی الوی و انا العقیق علی اینه
 الف الرياح السمر لا السمر الملاح و قد نزل لانال قدود مل تصنف مل جدید
 بکمد صد او عقیق جدید قول الممالک من لائق رائیه بالعدل و التامد و التامید
 چنانکه از دولت که از البرز فلکش چمن خورشید زرد و سر شگ شفق سحر و دل فلک را
 خفقت است از همت شمشیر ابدارش نهال دولت سر سبز و حال دشمن سینه و دنیا
 ویران باد و چنانچه تیر عقاب اندازش قلعه کشف قلعه کثایست سندان زره
 گذارش فلک روز و ستاره ربای باد کردن غلام است از خطر خورشید بکام
 کیوان است از نظره بهرام بیکان با دم عین روشن ایام است از و کس نام
 ملک با غلام است از دولت بسامان با دم غنایه چون تقصص رفت که هر بان بکرام
 راه در پرده از نهم بازگشت مخالف ساخته اند تا بضر تقبیل که از اصول ترویش ترا
 شعلت که رواند نموده که ملک ناصر با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعینک بجای
 مهر رفت و امر امیری که خانهای ایشان در دمشق مانع بود و آنجا رفتند و خانهها بر
 کوفه از عقب سلطان مسرعت کرده اند از کمر بر مع امر امای و سلطان و حاکم
 با پانزده هزار سوار به سلطان کوفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند
 بقتل آوردند و طایفه از مهران که راه دمشق رفتند بودند مصادف ان لشکر شدند
 و روانه دار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس نظر بود و اکثر منتقل شدند

شعر

یا برادر حیرت متقل بچنین تاریخ کن تا خیره برتند که شست روزی است از آنجا به
برکن روم پس خبر یافته که سلطان با همه سواران در روم بر عزم حرم آید آن
پادشاه روز در حرم تمام کرد و خوابید و شوش که از صحرای بافته بود بر شکرست فرار
و از آنجا برآه دمشق نهضت کرد و در سوم ایمن و دمشق صاحب خراج الدین ابن الشری رسید
زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشایخ با اعلام و ساج کلام آمدند و
عروضات ارباب و انزال و ترغوبهای لایق با استقبال پرین آمدند و از عطفت بی نیت انزال
و عازقه سابقه الظلال بر آورده سلطنت و جلال التماس اردو او را که در آنجا انان
طلبید پادشاه فرمود که باید و باید استیلا و سابقه استیما بر اینج داده ایم تا شتات غفر
پادشاه نامه کاس دار استیناس بر سر کنان دمشق و نواز در اردان و مولدی باطل میرا
بزال افضل سیراب گردانند پس صورتی را انصب فرود ما کند و که مسیح آفرین غایب
توضیح رساند آن من صاحب کباب اعیان بود و شکرست که جبارت از خطه بهشت رفته
کنند بر رخ ترکشت جنت **نزدیک حیرت که شکرست** و در مع از نقیمه زول فرورد
بقیة آملیها سرف تیغ و از کرم بر مع قطع قبادت حق و کتور و انک بد شمش رفته و
استقامت انالی را با لقمه و از جلال است مع قی شنجی مرسوم آمد و بولاد عور سر تقار
منسوب و فتاحی بکومت و شمش شغول گشت و کم شکر از جمله هفت دروان که شمش را
در ب بعد او کشاید و بوارق را چون در ظلم و تعدی از عهد پادشاه عادل و وزیر انصاف او
در بند با اول حال می فطنت در بلی جنی و توکل بخش معین فرمود بعد از ان عزمه داشته
که ایشان بر چه شرط می فطنت مرغی میدارند چه خوشای ها افزمان شتابان ترا جوب میاسا
زده پروان کرد و خود بران مصلحتی تا او که نود پس ایمن و شمش عزمه کردند که چون پاد
سکندر هفت است امز و امان همه را سامان فرمود و با اتفاق همه طرایف صد تومان زر
جهت لشکر ترتیب میدادند از رسانیم بر روی سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که
باشارت محمودی اعطن عزمه هم را روی ای حکایت بود معین شده تا که فخر طرایف را
استمال کرده برافت و هر چه سید که حضرت فرودل و سلفه گردانیدند و سابقه سخن و جومات

اصول
مخطوط

نویس

شغول گشت در مدت بیت هشت روز بعضی ساخته شد در آن زمان حال پادشاه
بمزمهر جهت حکم فرمود حکم کرد قلعغه فوس برک لغامت سازد و قلعغه و شمش
گردانند و بجا فطنت شکر و مصالح کا قیام نماید و ملایک تان لشکر بر غزو آن دیدار سازد
فرمود و از دمشق تا حصن برآه حکومت در تصرف میجان کرد و ملک ناصر الدین محمی بر جلال الدین
طویل صاحب دیوانی موسوم گشت که صاحب جوی تیار بود نفسی ملکی الطبع و مهمنی فکلی اللقاع
و حکم شکر اموال در عهد او مشر و از حصن تا طرابلس و عدله و سلطنت و معونه انصاف که از
شام وسیع خوانند بر یکتورش و صلاح داران زنده داشت و چون پادشاه بعد از قطع امر
بکنار آب فرات رسید آب بغایت برین بود بر معبری که مخترع اندیشه محمد میان غرض
بود عبور فرمود ملک نجم الدین سلطان برین باز طریها کرد و انواع خدمات را از آن فرمود
و حال انزال را لغامت جهت تمامت لشکر ترتیب داده متلدقی و مترادف گشت
و بجز غایت پادشاه هر کس خدمت کبریت احمد داشت اختصاص یافت اما از ان طرف
شایسان و ارباب قلعه چون با حرکت دایت نظر نگار ایمن با اقتدار خبر داشتند
انکه جب رفته یافته و شب پیشین از هر طرف پروان می آمدند و سپاه لشکر باری فرزند
ببرند و از عجایب احوال آن بود که چون قلعغه و فوس با خلدی قلع در شمش کرد و رخت
کوتر نسیم با **دع** مسیح نیارست شکر از فرجهها **ذات خصمان احصنت فرجهها** شغول گشت
استادی بجهت قی حصاروی نام در عجم چه انقیل کامل و ما هر شده انرا فرمود که از هر چه
بسیع از معنی و الفت با فیما و حکمت که در عرف لغت بجهت پیش خوانند بر کار کند و قلعغه
با سازه مستصفا و مخلص گردانند بجهت تحصیل در ترتیب اجناس آلات شغول گشت و از دیگر
که عمل با تمام شرح حافظه فرمودی زیر یک جهان دیده بود و وقت صنعت و وقت
انشخص درین وقت معلوم داشت با قهر خود شاد و درت پرست که احوال بجهت
و کار او سینه نماید اجزاء که بعضی با سبک بجهت معین اند و در بلی بر بریز کند و این
هنگام را محققست هر کس که برای استغنی ناموس محضه اسلام و کتیفای شویات از
عصمت یرم القیام شر او را منقطع گردانند ضرره از که محشم است بنوار دینار او را باشد

اینکه این نوعی است
و به آوازه اش که از آنجا شغول گشت

و مضعف آن تا و ثواب حضرت قاضی حکیم نوروزی از زوره اشاع شخص صاحب شجاعت کرد
 از بالای قلعه شیب آمد و شخص کار و شتر زمان اقتدار شمشیر معافه خود را مجهول وار
 در خانه او انداخت و در گوشه مخفی گشت است و که سنا دامل بر عمل کرده بود بجان معافه
 میکند با پای در خانه ننهد همان بود و زخم بر قتل خوردن همان چنانچه مقتضای تهر و بی باکی
 سر او را بر سید اردو عمارت در اطفال غلغله و نغمه کنان او با کار و سول قصه فرار میکند
 به زور و رفت شعله با سپاه بر سر و قتال طرف یافته با دوسه تا سز خویش بسلا یافته بر
 دوش حرکت سردشمن برین از گوش تا گوش بقلعه اجبت میکند سنان قلعه غلغله
 قلعه افلاک برسانند و در بهای سرخ سری که در رسته من زیر جوی بر زمین از نیار
 با نیز از این شاگرد و سر او را بر سر نیزه از سر نیزه از پشت و شامات القدر قتل
 آس و صون محزون ارجا زنده از انست که بر تقدیر استخلص قلعه مشتق و منی در حال
 ابرخا شدی آنچه است بهر قلعه است و از معجزان اقدار و آماج رفته منی تفصیل سلف سنگ
 صلح شعیف و مشتق و صبیبه جنگ و دحل بعدیک حاصص سنتر شیز
 سید بر قس صیفون بلا طیس قصر شمر شومس بقراس نزدیک روزه
 غناب قلعه ادرم حلب بیره بهنا کرک گفته هر یک ازین محضه عذرا
 قبه فرود آمد از شمری دید بانش دیده بام چشم فلک و با سپاس جریب ان بر اول
 زمره ملک بر جوش آسمان بیات ملک بر بیض قوا صنب اطراف آن از برین
 تیغ و شعله سنان مطاع شیب لاقب شومس بمنه حال و موره جدال اینا استیو
 در ماه و افروان جلا و جاح الکنه با موال و آلمه فضا بر و پراکنده از صحرای نوم اوام
 قحاق نیز در مدارج این امر عیار عقیدت بر خوانید و پیش سلطان مصر بیام رسد و گفت
 توجه این لشکر کاری بود و دفع و منع آن مقدر بر سر نه چه در زمان سلطنت اسپین
 این مقدر تمسید یافته بود و کمال از ان تعذری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین
 تعویق مالدین در استخلص قلعه ان لطایف جیل را که بسته ام برین تو بیات عذر
 سمد خوانید و سلطان برین غرور سنده گشت چه قحاق ملک پیش الفی بود برین عقب

ارایات عالیه ایلیه قنقشاه نویس رسید و محمود جوی از بقایای مکنات و ماشقه
 بیارود و لشکر ایلیان که در ان دیار محافظت اطراف امور بود در عیان مر اجوبه داد
 و بوقت عبور فرات چون خیکما سمت اندر اسن یافته بود ایشان زحمت بسیار رسید
 و از عادت بهر بولکل این شین خیرت عجب باز شش شین مزبور است ایله
 و ایم خرابی و خار است با رطب **ذکر صادرات افعال سلطان و ماثر معر غزال**
 از آثار دولت روز افزون آن پادشاه جوالتی که شاکر که عساکر شمر سینه دیده از نشان
 کردن بالیک است که در بنیاد عمارت که نظام عالم کون و فاد منی بر است مساعی
 پادشاهانه و فزاین خسروانه بدل که دیدین بوجبت آنچه سنده آئین و سیمه اول در شهر
 سنده سبع و تسعین و ستامه استبنای قبه شام تبریز که شام و بام اردو کار از یکدیگر
 متعاقبت بدین رسانت بنیان و نزهت مکان عمارت نشانی نداده اند فرمود و لغ
 لازم الکلیع بنعالی است تا نخت مسند سان حانق و صنایع زیرک صاحب تجرت
 از اطراف ممالک حاضر گردانیدند و استحکم اساس دایره قبه اسلام را آلات آسن
 و از نیز از مردم نقل اقاد و از ان شغشته و طوقها ساخته و با جی بر نخت شرط تعیین
 و تحسین و ترصیس بجای آورد و چنانکه صاحب حکایت اتو نیز از احدی بر سده خود را در
 تقابل آن مهندسات جو ر شرد و معول و هم با دمان تکلف در افر او صمت آن کنت
 تدبیر و تمیز یافت و چون دایره بجه مقدر ای عین از سا بیره زمین ارتفاع یافت
 در شمال آنچه بر آوردن دیوار شمع رفت عرض آن سی دسه آجوسته صق بود هر یک ازین
 ده عرض که با زده که عدل شرد و در مسافت هر جوی چهار ده هزار و چهار صد عدد و عذر
 حسب افشاد و از انجه سیزده هزار ممول و یک هزار و چهار صد کسور چه است کتفت
 نیست که در کار است کند و بالای قبه صد و ست که منقر گشت و شتا و کز طول دیوار
 که تا آفر شمر سنده آئین و سیمه تقریبا افزاشته شده که گتا به و شرفات شمر ش
 و چهل که طاس قبه که چکان معلق و سپهر ایکن را بقعه قلت ممالک آسیر نخت
 و بهر چهار که در ارتفاع می نیز یافت در تحقیق غیر بقوه الهه سباب ترتیب مراتب و

سد الراج و انشاب که بحال اقدام صناعت استیاج اشادی یک تومان زر در دست
آن صرف می شود اما سحت سحت درایره کسب برهان حساب پانصد و سی که بیخ
چند نظر در آن نگاه در پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد و بیست و پنج
و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند همین مقدار تقریباً در حساب
و در ازوه اضلاع بر وجه آسان منطقه که در برقیه عالی محیط مبنی ساختند **اول** عمارتی که
از مضمون انها بعد از مبرم بود و بعد از مبرم الافر حکایت کند **چهارم** خانقاها می
بصفت بی بیوت اذن الله من ترفع و يذكر فيها اسم الله سبحانه و تعالی
رجال لتألهیم تجارت **سوم** شافیه برای سخن و تعلیم و تعهد علم الادیان بنده تمام
معظم شافعی و مذمبه فی الدین الشافعی **چهارم** در ارتقا کربان است با نزل الله
و از اول آنزل در شفا متصرف مالک علم الادیان اعترافاً و سبوح در مضمر قدم
از باب عمل و اعراض را تشخیص امر اضی کنند و اسباب و علامات با حجتیه بر خوان
احیة راس کل و اول الله اللهم فالعاجله بالمعالي حسن مدارات و من مدارات
از زمانه دارند و احو و مشروبات لکل فری کبیر قوی احو بود و کار جرات روز افزون
متلاق میگرد **چهارم** بیت المتوا که تبریر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده
هر یک را در مقام و مانا الله مقام برادر **ششم** بیت الکتاب که مخزن و قیام کتاب
قیمه کرد **هفتم** رصد خانه که هر صد و کات که اکاب مقصد طلب علم نجوم و جمیع نوع
حساب و نزع و مقام احکام حوادث ایام **هشتم** حکیه با حکما و ربانی که اطباق
از واحد بقوت عقل مستفاد و فیضای جلیه حق در ازالت امراض و ذایل نفسانی
و محافظت مزاج بر طریق التکالیف معارف روحانی و در اعجاز انما امری الالهیه و
الابری که عمارت از ان تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شهودات شیخ
انظار گشته و نفوس مردم را بقدرات ابد و نفی معیوم سرمد و دلالت نمایند **نهم**
حنفیه که طلبه علوم دینی با فادت و استقامت فقه و اصول و بزم امام معظم
الوحشیف و به کیده الله الکنیف مشغول شوند **دهم** حوضخانه که معنی و پیشرونی

در ازوم

من کاس کان من اجها کافرا عننا شرب بها عباده بعد نفوذها تغیر آنچه است آب
ظاهر بود **دوم** بیت السیاده متفرطایفه که لینه عبت کم الحرس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا
برایه منقبت ایشانست **در شیراز** بنا در آن این امکان بهشت ترکیب بسط
وزلا که از ابرق نقوش مستطاع نمودار غارق مصفوفه و در ایله مبتوشه بود ساختند
و چون سباین ملوک بالوان با عین پرداخته شد بر تیره که از غیرت آن نقشند می رنگ
نقشان از تنگ و صورتان چس و صنایع صنفا را قلم صنعت در کار شکرست و در عمارت
آن مغوش منقوش رونق استبرق در بیای چس کالعمین المنقوش و هزار و در ایله
در باراجت کسبند و اماکن اضلاع توابع و مرافق آن که مجلس خانه و نعت ابوابها از
غیرت آن در خوشه با بر خود بسته سیدیه و صبر برش ز منزه سلام علیهک طیبتم
فاد خلوا خالین بگرش زوار میرسید در شیراز در سایر مالک استعمال وقت لبستان
و قصر عالی بر بیات که پرداخته شده که از مندرسه اشکال زوایا و عمد قایمه آن اوضاع
سپهر در حاده غیرت می افتاد و در اول پست معمور از آنه تجمین و از اول بر تصور منور
یستخت و قوس آفاق در سات آن سهم استخوان نیافته از نخب و در سیکت و در
جنب آن حجب فلک **ع** در انظار النظارة العیب و القبح **تسک** سینه نمودن شک
طاق کسری ازین عمارت جنت کسری مشرف و از آن استیک صبر و غراب نقوش آن روح
آزرنیک چون خانه نمود مر کدان بانه خورق در خورق و تعمیر و سید بر مشور صدر آید
و این ابیات از خاطر ازاده مرلف مناسب تحریر **شعر** یا قیمة با همت یک الملوان
هرمان عند بلونک الهوان یا شام منها قد فیار علیک اعرف خلده فی ریاق جهان
تا نیک فی الدنیا عیدم شلمان یا نیک لم یوجد له من شان ابعیت سایته العاد محرومة
الاطراف و الاکناف و البنیان لازل با نینها عافق البع بالعم و القایده و
و نسخه تاریخ اقبانه و قبه و اضلاع منور با سار سایه شانه از انشای بعضی اهل
که بر صفی آت آفر زوزان سیم صنورت از سمت لغت بغداده جهت کتاب نقش
کرده اند نیست **کتاب** احمد لله العظیم الذی بقاوه دایم و وجوده واجب الکریم الذی

نماوه علی القامین فیاض وجوده صایب الصانع الذی دلالات وجوده
 بدایع الاشیاء وروایع الغرائب آیات وجوده ضایع الآلاء وسوانح الزیاس
 القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الكواكب ودحا الارض ووطدنا بحراس
 الادلواذ الرواس ورتبها بانوار الالهیة المجمع منهم محمد المصطفی البشیر
 الی المشرق والغارب صنع الله عظیم حی المکارم والمناقب ما طلع
 وغرب غارب حمرا المنعمه خالیة والفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیاً
 علی ما یدلین واعوذ بالاسلام والاسلمین بسطنة من هو کافل بایراق العباد
 وحافل در الاموال للاجیاء البلاء وصارت عبته العلیة مقبلة بشفاه
 اعظم السلاطین واضمحئت شهت سحوتة علی سماء الملک برحمتک الشریفة
 واصبح تراب سدرته المنیفة سجداً للعباده واسم زلال نعمته الالهیة مورداً
 للذلوله وهو القان المعظم الایمان الایمظلم موالی الخواقین العالم ما کن رقاب
 الامم سلطان السلاطین ظل سد فی الارضین مطاع اهل السما والارضین
 محرز ملک الدنیا والدرین مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی
 الاعداء کف الثعلین لطف الله فی الخاقین الناصر لدرین الله القاهر لاعداء
 الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الخلق بالامن والامان بسط
 بسط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة معینت کلمة الزاهرة
 نصره الدنیا والدرین عازان محمودان بن القان المعظم الایمان الایمظلم
 ارغون خان بن القان المعظم الایمان الایمظلم حرس الله ظللال
 آیامه علی القریب والبعد وجعل النصر والظفر حاقین بلوانه علی الیمین
 الشمال قیید ثم نمده ثالثاً علی ما وفقه الله تعالی لنبیاء بنی الخیرات قانیس
 بنی المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البتراء المنیفة
 الفناء الواسعة الاجزاء کالقبة الخضراء حتی استصغرت جنبه الهمان و
 استحق لدره الشمس والسرطان المجمعول شرفاً بها کقصور الافلاک منازل وابراراً

۶۰۰

وعواطفها من انوار النیرین سراجاً واما جاً او جهاب وی السماء وطقناً یضاهی
 الافلاک بل مبروضة من ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة ورضوان وقلانق
 الابدان ما بتناها فی اول شهر
 برای اسباب وآلات زینت آن چند عدد قنادیل و لکن زرین و سیمین مرتزق بودند
 از جمله آن قدر بلی بوزن هزار اشغال طلا بود که چندین خانقاه روشن کنندند آینه
 که با صیقل و عجم اقتباس خوانند در موازات آن چراغ و ابره عجایز نمود و چشمه
 عارض پنهان سحوق و نخیل چشمهانی نقوش سیصد منه لاجورد مسحوق حاصل کرده
 و ازین نمودار دیگر با محتاج را از انواع تنوعات و تنوعات و تکلفات لرزین و
 ذریب و ترتیب و تزیین قیاس توان گرفت پس لرزاق عرب بر عجم حاصلت
 خالصات و نقایس صنایع در ارتفاع بران وقف فرمود و تفاسیل ابواب البر
 و مصارف آن خیر در جویم و تفتیش اثبات یافته و تولیت شرعی اس و کتو
 از حکم رابع باشارت و انزال الدار باینها برای زرین و فکر در بین مخدوم اعظم
 صاحب صاحبان رشید الحق والدرین عز نصره مغفوس شمش در درجه عمارت
 مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی اراد در عقب کسور خوار گشت و در دیگر
 کرد از اواخر حاکم افراد و لایات مغفور متورش چنانچه هر سال زیادت از
 صد تومان در متوجهات نشت و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف
 بیوان مصروف بود بر استقام مخدومان مشیر حضرت وزیر مملکت رشید الحق والدرین
 سعد الحق والدرین خلد الله لهما و امر الکبار کور تیمور در تشار تصور فرمود در
 بهار سنه ثمان و ستصانه استعمار شهر اسلام ارجان دل اشارت را اند تا کاف
 دولت و سر پستان مملکت بنا کرده هم پشیمان غنقا در سایه ریاضین هم خوابگاه
 خورشید در سایه صنوبر بر جس باغ پروین بل بر سر طیر بوش فضای کردن دیوار
 خط مجوز و اسواق دجهات مرتب گردانید و تمام عمارت بر نزدیکان حضرت محض
 و مقصد فرمود هر یک بخص بختین و دور و ایوان و کشیدن دیوارها و افزاش

در
راست

بازار را مشغول شدند باندک مدتی تیسیر پذیرفت و امروز به مقام آنکه سرمای دیبای را
صورت کشند و طلا به لشکر مع در جنبش آید انجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم سادات
خانیست برنج چنانکه بنده هر شعله بعضی ازین صفات درین ابیات مندرج ساخته
شهر اسلام تو تا خط او جان منج بصفنت جمله مالک چون او جان منج در بهاران چو دراز
با بهاری بر دل روح پرور چو هوار رخ جانان منج بوی الوان دریا صوی از جیب منج
یا در کار رخ زلف پریشان منج خرم ای باغ ارم باغ چه ملک خدی که در و لطف
حق و سایه غزال منج شیر دل شاه لی آهو که کند انس فریای مرغ وحش که از گوش غزالان
همه سبزی جان با در و منزل فقر چمن بیو کل و سر در خوانان منج سایه چو طلسمیت
کز صحن جهان منزل غری و زین بیکه رضوان منج چون فلک قدر تو را مع محبت کرد
از حش بن چو یک زن ایوان منج این تیکه که من بنده دادم کویم عرصه ملک تو
چندی شد و چندان منج شایه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چو کت کند نیمه آسان منج
پس در مرتبه الثالث هو کله غیر و میر در شهر رسنه آنمنی و سبعمایه ربع شد تا
دار الملک تبریز از احوال امرا لسانی خانی جلیلی رگین و بارودی حصین سازند تا
روی دارتالی دیگر آثار پندیده پادشاه کرد چون مندرس را در زین خط اساس
آن بر رقه تخمید حواست کشید و فرمود که مداران دایره بر چو دراب و سر خاب بلیان
و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض دیوار ده کرده کز و مسحت طول آن بخانه
و چهار هزار خطوه است که تو تا چهار فرسنگ و نیم برنج و از شش جهات بار و پنج
در و از عالی بشارت حواست خمس هر یک بر سمت شایع ملک چون بغداد و عراق
و جزا و آران مرفوع کشت و بهشت در و از دیگر کویک بر این در و بچک
جهت قرب بخت صادر و وارد مروض و حکم سبک که هر کس که در فضای اندرون
دایره بنای خانه و کتغراس کند هیچ آژن مانع نشود و در جوبن ملک لوی تلویش
منار منی مقرر دارند تا تمامت طوایف در اجبا، مولات و استخراش فنوارت
استگزار رسول و استعمار آن رغبت نمایند پس در جوع عمارت و کارکنانی بر طرا

آب و اطرب و خاصیت بار و
خاک و در شرف لوی بر جان

حروری

مالک قسمت فرمود و معتقدان و معتقدان منحدر شدند و در سببها و جومات و سببها
عده و آنچه و دیگر ثمرات از جهات اسباب ادوات آن اجتهاد نمودند و در عمل که
مسعود الابد و محمود الله است شروع رفت خدمت بکردار خاک را خنجر کش
برگزید آن نرسد خدمت محن و چمن انالی فارس از معاودت لشکر تو آن رقام
دلا در هم در هم و برین بودند و استشار تمام داشت و بارودی بر از سمت او بسپرت
یا فته از بندک حضرت انما س که اندک که تو سر بر ملک سیم را از دست برد و یوان
تو امر و بنیاد حیاطت که در و در استشارت زان آن چه از باغ بخشید بنده و
عرفی از عارفت مثل که با شمال غایبه ساسر سبک نصیبش آرزوی این کشت
و حکم بر مع نفاذ یافت تا بارودی رفیع و خسته تی عیق کنند و چون زمان پاییز بود
عمارت سبقت عجله الوقت رخ تو ان زرار متوجهات شهر رسنه آنمنی و سبعمایه
آلات و استعمال عده صرف کنند و بعد از آن کیمت مصالح کرده حکم اطلاق تفرجه
و درین حال بمصورت تمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده حوالت روزان
این ابیات بر صفت نظر از تقاسم یافت ملک سیمان ز تو موهوم نام یافت
قیه اسلامیان منقبتی تام یافت از فراغ نام تو هر که در و بنکرید کعبه اقبال دیر
قبله اسلام یافت هر که دلی دارد او خطه شیر از را بیضه ابدال خوانند روضه انعام
بر روی عدل تو چون بارودی او بر فرشت قاعد حوالت تا زکات احکام ماب غرم
خط سوز تو قاهره مقهور کرد زان عدوی در و صحن خلعت هر شام یافت کعبه
شانی شهان زان یس در رسید هر که برین آستان مکنت احوام یافت مجلس ملک ترا
عدل کند ساخری خلق دران دور او جام غم انجام یافت که چه که آردن سبی
کرد جهان دور زد کافر از چون گوش که در شش ایام یافت عمر تو همچون فلک
باد نمید که در غره ایام او زان احوام یافت عمارت بسیار در اطراف
ممالک بنا فرمود تجویض خانیقه همدان که امروز زکرام جای مقیم و طاری و
قدمگاه مفران و محبت زان اوقاتی است و از ارتفاعات موقوفات آن

طابق

عنه از زمان خوان و بطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيراً نهاده و نحوه خدمت
 پيش آيند و در وقت مغول و مسلمان چون چرم كيمان باصلا و كلوا من طيبات ما رزقكم
 كشاده و ديكر اساس قانون و وضع خراج ممالك پيغمبر مني بر حكام دستور ملك را مي گويد
 رفاقت عام مستلزم مصالح مشهور و اعوام بود مگر زود چنانچه پيش از اين امر وضع نمود
 آن مسكوت محال انكه من تجر عقل و ديباجه عدل و ضابطه مال اندوزي و فضول اندوزي
 طرايف رعاي او كافه را با از حساب كميته در جزر و تقو و تقوا و تقدره و زوايد تسخير
 و انراجات و مونت معتد و سرديه كه تا غايت شرمه عمارت بود و انواع اول لفظه كرم
 مشح و خوار كه حقيقت جزا رسد اما مال خزاره امان بنمود و خلاص يافتند و بازار را عوان اتفاق
 و عوان يكبار كلكا سد شرح و زوايد و حالات به وقت مرفوع و اندر شمس ايت از ضمير
 مرفوع كشت و اسم شخته و عامل چون رسم بد از جهان برخاست و قاعدت در كشت و
 چون نقش در سنگ شست و عالم آباد و معور و رعيت ملك مسرور كشته و مال خراج و جوه العين
 بقسط مقدار و غله جنس مقرر به دعوي مجر و تصور بخش و كسود با صغاف مهو و با فوازه عايد
 و از غنم نواز روزگار بر سر استهار ز غنم اين شكار كنند **گردانيد** وضع قانون در زمان
 مكارم نبوت **در هر گوشه و بدست جهان را رسيد** از حكم رفع نفقه همه عقیده
 پادشاه تمام عباد در ملك جاري كشت و به كلفت تا جهان بوده و جهان را بل جهان با
 تا كونا كود اندر كز در مسج حمد برين صفت نفقه مضرتش و نفقه خلفه با مادر و اولاد
 كلكا رسك اعتبار بايشه بود چنانچه كشت مرمنى كفازي فرسوده و يوسفي خطايه سيف
 اعرض عن ذرايف مستصمى از تقوض قبح با من كشت و با چيز پيش بر بود از مضرت
 و مصري و افني و مضري جلف نمود و سبكه تا با كوشك بخت مانده **و** و از اذنا نايه امر
ع اظفار بخت فطرس المغلس و شرح فوايد و منافع آن در صحت معاش و معاد و
 عايد و منافع آن در ارتياش عباد **و** چه جاست بشاطروى زياره و شايه كه بخت
 و چرخ اقباب نرك بخت بر بختش بر شود و غله اقباب طلا صور و ماه طعم صفت در
 دارالرضيا آسمان نيابت اين فخر صدمه افزونند و در بخت غيرت سوزند **و** بقدر عدل

تندر

چون زمان هلك بر بخشش بوده يازده افزون ز عيان خوشيد **ديگر** در اين ايام همين كلكا
 عنوان تاثيره بشمار و تاريخ مفاخر جهان را بر باي اساسي بنجيك برهمنى فرموده كه در است
 ممالك نايه از در آب آمو تا حدود مصر هر چهار فرسنگ زمين ابيان يام پنج و صرح
 و الايجان و منديان و فصح مشر الذيل با ساخت تمام مهيا و مرتب كشته چه در وقتي كه كتاب
 نرس از ابلق كردون در او بخته بودند و چه مسكلى كه اقباجيان نام اس بجزه را بلكس كفت
 او هم از كتاب شده و حكم بر مع بنا كيد منع مخالفت كرم سواران و شهبان زوزي نصرت فرسنگ
 و بر مسرعى حمل فرسنگ اللام بر اللام به تصور اعيان و اللام برونه و كنگنه كه بايصال ان
 باشد مهنه خاتميك نهاده بر سر آن بياست را كنگنه و تقايف بنه مصور بصورت سواري
 يا ساجي بر زنند و سطور بنويسند كه نلال الياحى با ساجي درس تاريخ بنه ساعت وقت
 از اين مقام روانه كرده شته تا بعد از وصول او با چيچان بايات احتياط كنند كه زمان
 و منكم مهو در سيد بن جزو شرايط راحت و استعمال و مبادر و اجيال بجاي آورده در اير
 صورت بنوك قدم دايه كشته چنانكه قطري از اربع مركز كنند و كنجش اس بر سر
 و اركيك عت تاثيره و تقايف و كسول نرده مشرفانه تفسير
 قطر دايه بر ييات خط مشرق و منوكش ندرين ييات **و چون با چيچان**
 بر چنين اجمال و تهاون عشرت يافتند اعلام حكيم كنگنه تا سحر نرسيد و او را با سارسانند
 و ديگر احوال بجاي او نصيب نند و اركم در خفته حكم با اجمال نايذاتن نيز مستحب
 يا با باشند كج رفت شركت و باس خلفه بنر عباس كبريد مملكتش ان هو ادى حمام بود و
 اكثر شفت سازل ايشان از مفضل مرسل تا خط بغداد و با انكه از زوى حقيقت نظير
 آن عين كبره بازي بودند قاعدت مملكت طرايش پيشش ان خود را بالدي كره اثر شيبان
 ييست خنده و مانند طلوس بر چرخ ملك جلوه مبانات ميگرد و غنا صورت سزار قاف كبر
 مى افزا خت در يفا كرا با بجهان انندى در رسم و آيين و قدر رسد و قدر و استحقاق سلطنت
 و نفاذ امر در ضمن استحقاق طراف و تلامد و تا مين اطراف و ترفيه عباد از دستور سياست
 پادشاه حماكتى و صفه راى صواب راى و زرا تا قيب ضمير او سخته كفتندى استنباط

در سر

وقوت و احتیاط بر احوال ممالک مشهوره که در نزدی که پادشاه در سره مملکت بر کوشش بر سر
 بحس ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ میسر بدت یک هفته از روز شنبه
 خاصه اخبار متواتر بر بند حضرت میر سید در سراج و مصالح و معام و تماس عالی و کمال
 و کما واقف در مصالح میگرد و نونات و افواجت چندین دیامات و الایمان از اخصاص
 امرال خود بسندول داد تا بار سال که کبر ایچین و فرخنده متصدیان و تکالیف رعایای
 دیار و مطایبت اللخ از راه گذریان اقطار احتیاج میفند مدعیینه و علیه عونه
 دین و عهد نوز را تیره صد نوز و نوا با فیه ملک نوز عدل تیره صد نوز و نوز
 قصصی نصوص آیات مجید انما انعم و انعمه علی من یشکر انعمه کثیرا و انعمه علی من یشکر انعمه کثیرا
 من نفعها حکم نوز تا طایفه اسلامیان از سکر است سیماس که نوز نوز و نوز و نوز
 عوار و عور و مرجب اصاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و احوال حال و حال
 انست مجتنب شون و بتصور میجان اندک قوت اطراب که لازم در درج و درج
 خمار است خود را در مضرت عیاش نوز حساب غیبا نوز و اگر کسی از سر مهاجرت
 رفق و سدا و مجاهره فتن و فساد کند به وقوع احداب و جنابت او را بازار
 بسیار بر سر بازار انداز اعتبار اولو الادبصار گردانند و صد تعزیر اقامت کرده به
 شارع عام یا در قتی سرد بالا که در عرف شیر از مستانش خوانند معانق سازند
 و مسئله او بار که زلفت به زلفت ایچینا ش هر چه بد کرد وی اندازند تا دانند
 که مجازات چنان معاشرت به معاشرت چینی و بی غیرت انصاف ما این شریعت
 کسری و اسلام بودی نه عجب اگر چه پیش پالنه لعل لاله برکت نیکو در کوشش
 که ساقی کارخان ریجست غوزین از فرق نیندازد و صبار تک از غوانی احقر از
 مش بهت را از جرم ارغول استر داد کند القصه از خشیت حسبت غارانی
 است جز غزوه و لدر نیند کسی صوت بر بط نشیند و اگر از ناهیه در شهر
 سنه احدی که سیمایه حکم فرمود تا امثال امر و نوز با لقسطاس مستقیم را در اطراف
 ممالک تسویه موازین و تعدیل قیامات و صنجات و تکالیف کنند تا موازین معالمت

الذی

سوازی معیار عدولت پادشاه طیار باشد و زبان آن چون زبان اهل صدق است
 دیوم تیلی السرا و مکتفم خوض محاسبه میسبک الله در عدد و دلیل للمطففین الذین اذوا اولی
 علی ان سب متوفون و اذا کالوهم او ذروهم یخبرون برین صحت بهر طرفی نجات
 شدند و تمغای نمود وضع کرد و ذراع اوقات سبکهای آهمن بر شکل شمس از امانان تا
 قرار یط و مکابیل اصناف جنوبات مختلف چنانکه برده کیل موازی تغاری باشد
 متمتع گردانند و عدل غزان که عین آن دست بر سناظم اعلام سکله در برایش کرده
 آهمن از عدل قوباسیم از ان سر سب است که تر از وی زرتست چنین روی میفند
 حکم مصق فرمود که امر او با سقا قان ممالک ایچین و صادر و در در خانه مسج آورین از
 ارباب در رعایا فرود نیاند که بطریق استر ضا و استکرا خاص و عام طبعاً لاطعیاً
 بنده حضرت الطایع شدند و عقل کل شیخ مع ان الغام شیخ و تخصیص شیخ از که دور آن
 مکان فارغ و کوچ از کوچهای غولان ملو بود چنانکه شکر گوید در مالیه ناصات حقوق
 نوزدم کانی بود مدخل اباب سجده از ناز که نزل مصون گشته در سواد شریعت
 نعت انم الله را که در ایدع عنکم ما سألکم متبیا یافته و در صبح صبح من اصبح انصافی
 از جام کام نوش کرد و ضعف و اراکل که کجشک و اراهر روز بجا نه غیر می پناهنده از
 برج ایچین تا مواقی بر آسودند و دعای دولت پادشاه که لکاله با جا بیت تقون خواهد بود
 چون در مصحف که از تنم صبا شگفته گرد تا زه که دانند تا دل ناکفین نشود
 در عدولت در چرخ برکت در صبا نخبه بیدار تر خجرات ضمیر خبیثان و سخندانات
 فکر مشکل کشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نیکون فلک دران سبک و آری می
 نیکنایان چون سطل بر خاک سیمت میریزد بارین ای سنباط لطیف از روح سلطانی
 لابل از روح خلیفه کامل نشان نداد و امر و صورت چنان بود که چون در دیار بر او سطر
 متابع و تداعی شرعی و فصل حکومات تمخیم و کلا متد اعین و و یکدل در القضا
 طریق ناصافی می سپردند و سب کرائان بر تراشید و یکدلان تا تراشید و عدول
 فارغ از لایم و عدول ارباب طمع از رستی عدول میکردند و تبر و برات دعای باطله

مهر
سنی

مهر
سنی

قضیاتی

مربع بوزن و این شش سایر دافنه مشهور است که القاضی حکم لث بهن لا یجوز حقوق
ضایع میماند و املک مسلمانان مشرب مطعون بیکت شلا شخصی ملک فروخته بود و در تاریخ
ماقبل بیک غیر کرده یار نامی ادا جارته نوکدیا و معنی مرید بران نوشته و بعد از
مرطه او یا فرزندان او کاغذ تر و بر روی آورده و در دعوی طبل آغاز کرده یا انتقال
باع برست و ارث افتاده و از آن بهر وقتی طواع دعوی مقصودی و بصباح و بعد از
ساخته بلم جوا این نزاع و دواوری برور ایام استحکام بیکت و انقطاع غیر فرقی التیاس
و شکوک در حواظ ظاهر می باشد و انصاف بر طرف کش مظلوم بود که با جهل انصاف
و مملکت تن با بل ریغنا با طرف بودن فرود شمل بر آنکه در هر حکم شرح در هر دارالملک و
در هر شهری طاسی عدل نهند تا اگر کسی کاغذ قباله فرین و مستقات برید که در
دست باج بر شردن حاکم صحت از بار استی فرود شیند و با بیعه نامر حالی بوسینه
و مستحق کرده بشیر ادرند و شرفه را در هر دار القضا نصیب نند تا شرح و بسط و کیفیت آن
بیع و شری در روزنامه حال اثبات کند بعد از آن اگر این نوع که شرح دادیم در هر شهر ظاهر شود
بر کسی دعوی طبل رود قضاة اسلام با اتفاق ملوک حکم شخصی ابرامون شهر برکا و چون
بگذرند و قضات تین را در صفت نهند که در قطع فصل قضایا بزرگ و بیایه الملک
تغییس بر رجوع بجز در الملک شروع نمایند ولیف آنچه شاید در وقت و اسامی عدول
نزد که در روزنامه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و حق السعی کلا بنسبتی مقدر
مقرر گردانند و کم و بیش بران راه نهند و هر قاضی که این حکم تجاوز نماید حکم برلع از قضا
موقوف بشخص این حکم روز جزو در رسیده اسلام اسامع و استماع رفت میسر است با پیش
حجالت تزیورات سه در مانده و نقد و غل و فتنه هر دو در وقت اول سلطان و احوال تطاول
و تشویشات بر روی جهان چنان زلفت بجان عقده تعذر گرفت و از قطع که پیش این
گفته شد این بیت موافق این سیاق است **اقلام** ای تراشده جهان شده دارای جهان
عقل دانه که نبودی بجز چون **شید** غنقله بشیر از ارثارت قضا مضا با سماع
ممالک سید که در اطراف ارش شهر ولایات با سقا قان نباشند و بیک رسوم

و حکمک ایشان از دهنده قضاة
بر خط طبع اول عمل کنند و اجازت
تحریر قبالات هم

و احداث سخن کمی سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت تراشت مرقع کرد
و شرفه خلاف مقرر تیان هر از خدا و زورات اهل نیت و بهتان صورت **ان** کفله
بارضت لا یشتر گفت بنده کان پادشاه بر بسته عاقبت در خوار بخش بفرموده و از سر
په زینک تخویف عقیف در سخره همه روز و از غار ظلمه و بد آموز بر آسود عدل او کفله
در همه عالم که در از غم شخته احداث مسلم باشند در شهر سینه سیماره حکم فرمود تا از قضا
صدقات عمده و عوارف جمید هر سال میت تومان زر بسیل از کوه که با بخش مال و سخره
و از ارکان نبی الاسلام عا خمیس رکنی موقوف بر ابرامان مالک قسمت کردن از آن جمله چهار
تومان بر شیراز اطلاق رفت و بر لنگ شهر که در از از آن مبلغ در هر ولایت قری و ذراع
دیوانه مقرر گردانند و باز صرف دیوان از کوه دهند تا سال بسال با ارتفاعات آن حاکم
کوه مجوسه تبریز صاندا صد میرسانند و حال از کوه و متقلدان آن شغل بسیل و غیر
غیر بل بر تقصیر امر تنزیل انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالیین علیها بصیت
و جوب محق میدارند و دعای دولت روز افزون با برحت اکلید الفوق الدنام و
سسته لفرق الایام بدل راست و عقیدت ناکاست میگویند **قومی** آن شاه
که از دود و دوش در شب روز که جهان بخش دگر بر مکلان بخش سر **چون**
بر خزه ماه سنه اصدی و سیماره هلال صورت فلاح هلال مثل فون احاد ما بجاری
النصار الکاتب ای هلال از فضل سمنه خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی نخواه
خبر میداد در باب ادرارات و تشریفات و ابواب البر برلع نفاذ یافت و آن حکام
بجوانب ممالک روانه داشته تجویس ملک فارس منسی از منیع که چون غنای از
که ترضن کفایت ابر است و شیت الهی که فیصل الطاف ناقهار بر شرف کمال فضل
وانه لوف فضل عظیم ما را بر کزید و مقام آبا و اجداد میگوی ما را با ارزانی داشت و دولت
مخالفان مطوس و مخالفان دولت تعمیر شده نترش که این نعمت و ادا و حی این
موجب است و انحر استیم که نفس خود ممالک رایا است می کنیم و خلاصه را که در زمان قرات
و بلغا قیامی پیشین با حوال راه یافته بر شرف میندیس عقل تدارک فرمانم و رسم هر عدول

مکلان

تشریفات

وقوع طعم و طبعان از حیزه عالم سمعی که در سید در اعلا رسا حق و شاد آثار صدق
 غایم بادشانه بکار داریم و صدقات دولت در از انون را که پیشتر از حکام تصدیان
 بر ولایت جنت طعمه و طعم خویش در پرده اجباط فرود کرده اند و در مواضع
 نامر جو اصول حوالت میگردانند و از روی حاجت در عرض نقد جنس مل در معرض جنس
 عشوه نقد روز بروز موقوف میدارند و زبان حال از املا مستحقان معنی است
 با آنکه میگردی ننگه غم ساجده ادر از بر سر شک معین ندیده ایم بمساع با گاه
 دولت مالازات شفق با سماع البشار میرسانید و همچنین بعضی ادارات
 با ساسی بی مسع بر دفاتر ثبت میگردانند و خویش منصرف شرم حسرت خردانه و بهمت
 متقلبه چنان اقتضاکرد که بعد از این تمامت این خیرات موجب المغایشت که در شهر
 سنه تسع و تسعین هلالی منقح و بالقرن تعالی همایون موشح شد که ناکاره نقد بر بند
 و دیگر در واسط شهر سنه آنهمی و سبعمه ربع مالک آرزای تعظیم و تعظیم سادات
 مکه و سنده آن اول بیت وضع للناس بیکه مبارک و هر فی ایات بیانات
 زراد نامه شرفا نقل یافت و در استقرار و استمرار و قوف زمین مبالغه حکم رفت
 و چون از سالیان با زبیل مکه از طرف بغداد مترب نشد بود امیر قلع قبا که پس
 سیرت و تقار سیرت ما اختصاص داشت و چون سردار که در جوانی قبا پوش
 آمد و در شکوفه وار هم در طغیان به پیر نهادی عادت کرده با بارست حاجت بر سر
 و تا مین قافله را هزار سوار با جابریه و نجیب و کوس و علم و بارگاه و سر پرده
 و دیگر سبای مر اس که فر از خور چنین خیر می عظیم به در گرفت اهتمام او معین شد
 و ستر رفیع کعبه نیز با بقای پادشاه بر کمر اطلس رنکار کون آسمان عاشیه آن
 سرد و محلی مخصوص بنام همایون که بختیال صاحب از روی بر بختش آن خود را بنام
 شهاب ثاقب از هر اقطار در قطار میکشیدند هم درین جهت اول از خود جدا کرده
 ترمان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و شرف
 و جوه عربی شیخ قبایل و استعداد از در و احوال و دیگر ثمنات و مصالح اطلاق رفت

تا قوافل را صاحب اعزاز و امان از بنید انکام می مجرم حرم دیبا پوشش زراد نامه و عظمی و
 میرسانید و بر نفس و دلد علی الناس حج البیت من استطاع الیه رسید و اشارت حجت
 مبروت ایس لها جزا الا بجمته سال بسال بموس الحج اشتهر معومات عاشقان حال
 حرم فوج فوج و قد قد من کل مکان سحیح علی کل ضامر یا من کل کل فوج عین بصیرت
 صواب بخش و مقصد مقصود عالیان مثال میشود و منکم قطع غیظان و قد قد مطایله
 بخدا در فدیت یثرب من لواعج شوقه مرا صله تطوی اذ از تر اصل در سبای سق
 کنت سبای شوق میدهند و دیده اراده در واقع اذ از تر سبای با رضی فی و یا
 زلال و سلسال رسیدن آنها و در بر میگردد و طالبان مرده مروت و صفة صفا و عافان
 عارفه عفات که عظم الناس ذنبا من وقت بعرفات فطن ان الله عالم بغيره
 سبب معرفه اوست بر انصار و احوال و اعیان و احوال در انما یند صرح من علاج
 الشوق لم یستبعد الدار و مشتاقان رهی اشتیاق اهل منی دار الجلین الی ملک الدیار
 و لکن من اهل رای تیسره منی فوالی البطی ائمه هذا الذی اراده عینا و هذا الذی سانه
 و در انما رسالک و ناسک شریفه و معاهد منیفه که صاعد دعوات استجا و صباط
 برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو مستلزم مبرات مدعو است چون شرا یط
 و اذ اقصیت مناسکم فاذا کروا الله را بجای آورده باشند و مستمان سنت نبوی را
 دعاء اللهم اغفر الحاج و لمن استغفر الحاج اغفر کرده بخام انکه عرشیان بانک
 و دلد علی الناس زنده باسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنونده بصادق ترین نبی
 روزگار حالت پادشاه اسلام را اعداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات
 و مبرات او متلاحق در از بر و بخت من حج و لم یزله فقد جفانه بوقتی که زمان مطیبه
 غریمت سومی طینت طیبه بطنیه کشند از زبان سلطنت با تضرع بندگانه نذر
 بار اکتبا کواجب متمم تطوی الغلابی سبب ذیاق فاذا وصلت الی المبریه سالیانه
 و بلغت غایه منیه العشق ان عاینت عیناک طینته یثرب و بلغتها
 من بعد طول فراق فقل السلام علیک یا خیر الوری و اعوذ بمخلوق علی الخلق

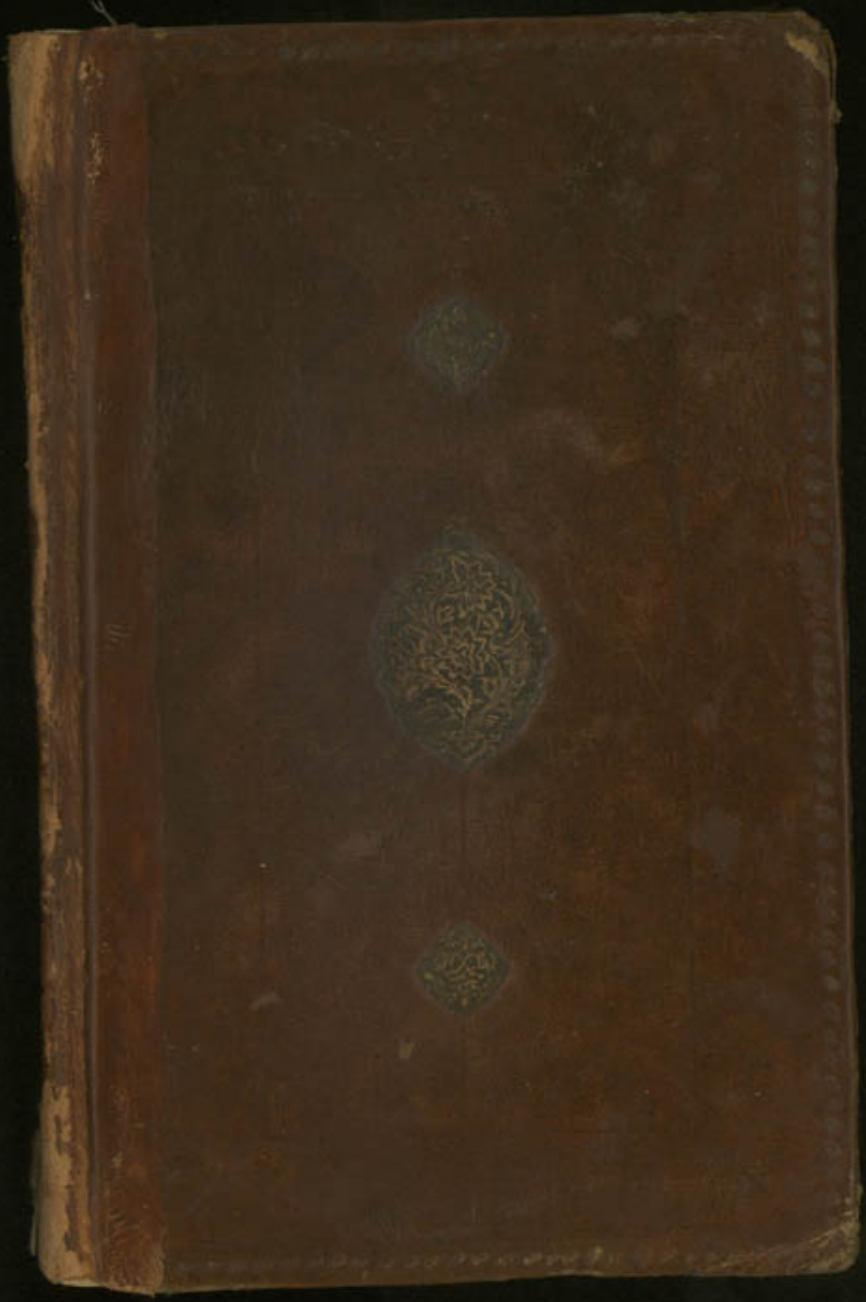
امیر
موتنه

مجلس رای قی
شعبه ۱۳۶

۵۰۰ و ۵

در دین بقیقت اگر در مکه کعبه حرم است حضرت این پادشاه کعبه کرم است و چنانکه
 مناسک حج اتمام آنجا است لکن محتاج اینجاست آن جهت کعبه دین دار است
 و این صورت است که باید واران **شرف کعبه** اینجاست قدام و لکن کعبه اینجاست دار
 و آن یک عشر الحرم اختیار آنجا است **فانک** عشر الحرم اختیار آنجا است اگر در فناء کعبه دعا
 مخصوص را اجابت می شود در تمام باری کعبه مخصوص از زبان حال نیز تقصیر
 شکر النعم واجب میگوید پروردگارا تا زمره و العاکفین و الرکع و السجود سبح
 تسبیح و تکبیر را موقوف میدارند و طایفه طوفان رکن و تقام شرایط حرمه و
 استسلام بجای می آید و زمره سرایان لبیک اللهم لبیک و سعیدیک را نش
 شوق بطواف از میراب دیده زمره نشان می شوند پادشاه نیکو کردار و بسیار
 سعادت ایشان عمل آنرا درین دار فرخ دیدار سلطان محمود غزنوی را با آنکه
 بقیعت شریف ساریه زینت آسیه منقبت و اروع میمون او در و شایع
 و ستار سپهر خانیته از جاه و جلال و سلطنت و کامرانی و عیش مصطفی و
 دولت مهتاب و مملکت عریض و شمت مستفیض مجتمع و برخوردار دار و وزیر
 روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور حرکت تر و امام ازو شیرین
 دهان تهنیت من مطرف و ایناقان قباد همت خسر و عشرت بهمین صولت را
 فرید جاه و جلالت و هم نامند و حضرت کرامت **ویرحم الله عبد اقل**

تم اجماع الثالث بعون الله الواحد الصمد
 علی یوم اقدس الحلیقه لک الله و الحقیقه
 عنایت الله و بحسب علی
 خصمه الله بطغفه
 انظر و انظر
 و کان الفراغ من الکتاب فی الثامن عشر من شهر رجب سنه تسع و عیس و عیس



۱۷۲۱
۱۷۲۵

15621
۱۷۲۱

۱۷۲۵

۱۷۲۵

۱۷۲۵

۱۷۲۵

۱۷۲۵